کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب مجمع الوسائل سرود

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب ۲۱۲۳۰۹

شمارهٔ اختصاصی (۱۲۶) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

۱۴۴
ح

۱۲۶ سرود
۲۱۲۳۰۹

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

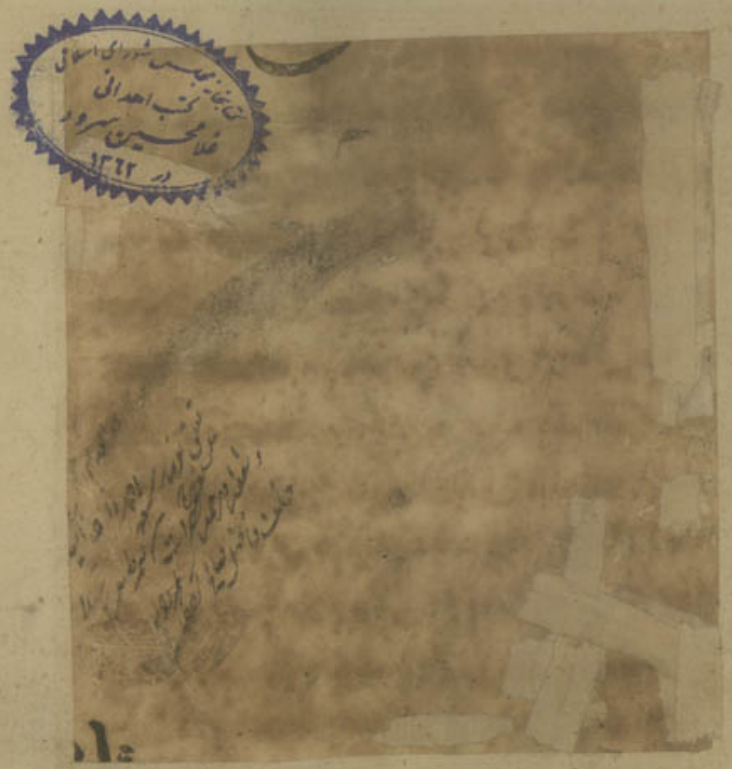

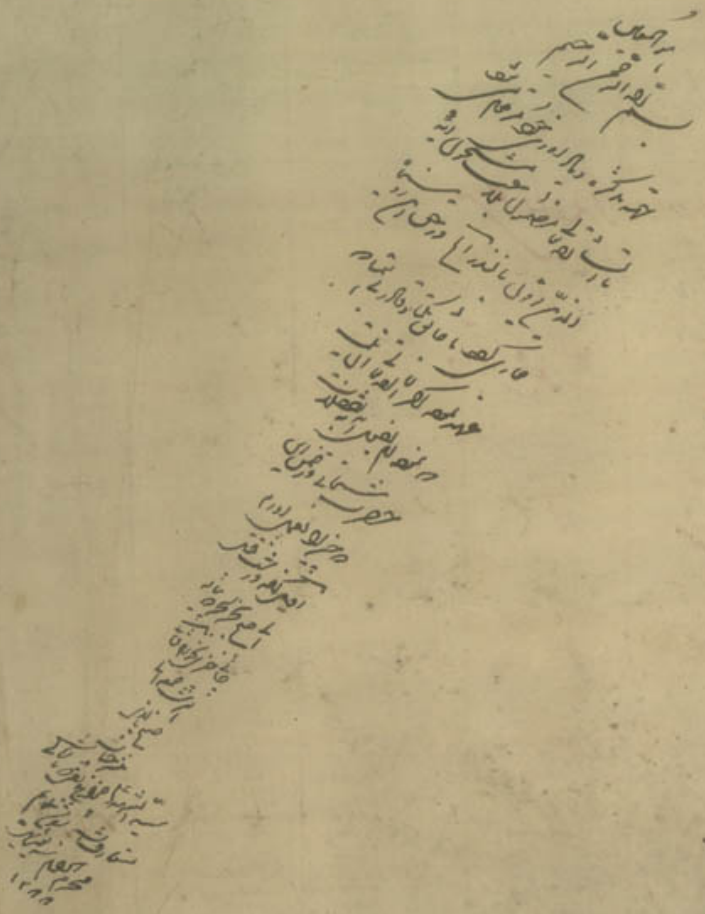

هو المعین

کتاب مجمع الفرس

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد کلام هر دانشمند سخنور و انشای سخن هر خردمند هنرپرور بسیار سزاوار است که مزین و محلی بسیار چیزی که بکس نیک پسند
که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طبقات امم و طوایف بنی آدم ابلغی از لغت و لسانی از السنه گویا گردانید و بنیاد
عرش بنای آدم بسیاد و خلعت سالار اصفیا سهیل بن سعادت و آفتاب سپهر رسالت مهر سپهر علم و حدیث محمد مصطفی
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اللسان معجز بیان عربی که الهام السنه و افصح لغات است منطق ساخت و آل و اخذ مثل
و در ذریه آنحضرت را منحصر بعلی ابن محمد بن صلوات الله علیهم اجمعین که سید حضرت شاه اولیا و سید اوصیا و بر آن لغات
از مذهب الطالبین آن شیع بزرگ خود بزرگ حضرت بیت بیان و حضرت بزرگ
غالب کلمات ابن اصحاب سید الشهدا و السلام را لغت حضرت و جاهت بر ترجمه بسند که تقدیم علم و لطافت
و تجسم در کلام سخن نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است خوش و بر حریت و رکت
صلی الله علیه و علی نبینا و آله اجمعین تا بعد بر رای صحیح آرای ارباب فطنت و دانش پذیر صحت نظر
محی نماند که خوش خبر کثیر التقصیر بندگان شاه محمد بن قاسم بن حاجی محمد شیرازی المتخلص
بدانست اما کار بسیار کوشیده و در ضمن آن لغات عرب و فرس

[illegible]

باب مع الالف

الالف

علی ابن ابی طالب علیه السلام مثالش شاه گوید بیت در معنی که گفتی نیک نام بیت پیغمبر بخی ابراهیم دوم نام بیت الحرمی شد مثال ابی حنیفه حکیم
اسدی فرماید بیت بدانگه که محکم شد بنیاد شاه همی خواند آن خانه را ابراهیم سیم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل مثال ابی معنی شیخ سعدی
فرماید بیت بخی ابا الیاس و یحیی و اسمعیل و اسحق و یعقوبی اسا جز معنی دارد و آن مهند باشد که بند شیر است و مهر آسا
مثالش شهید گوید بیت عدوی او شود و او باد بدل بیت چو شیر آسا خرامد از میدان و استعداد الفرج خرج هر دو بر معنی که
غرم و خوشی بخشیدن و سکون بیت آسمان و زمین آسا باشند دوم دانی ذره باشد و آن از طالب تا غلب خراب لی در مثال
و با مکسب پای فارسی و تازی و دانی ذره و فاذره نیز گویند مثالش استاد بهرامی گوید بیت چنین بود هم و شی
ماه نو دیدار چو ماه هم که گنه خواب خوش آسا سیوم امر از آسایش هر مثالش رکن الدین عمرانی گوید بیت بکش عداوت
جوشش با ناز تمک و دری بکرانی آسا چهارم بمعنی آسیده تر بیت مثالش مولانا کاتبی فرماید بیت در گلیمی صورت آسا
زرم در دم شیر آسا آسای نرم و با همچو حکیم اسدی نیز گوید بیت کم آسایی دم سار و صحا جوی
مسکب پای آسا و تیز بری بیت مخفی آسایش بمعنی آفار و تکلیف استعمال کنند چنانچه ابن یمین گوید بیت سوگوار
با قدر رضای زام با آسایش که چنین طبع و خوش اندام و با آسایش و آسیتی نیز گوید بیت آسایی ز نقش چنین ندارد بیت
زخم بمعنی دارد و در زخم تک بمعنی ارشی و قاعده نیز آورده باین بیت ابن یمین شک نمود بیت بیتی که مست جبلی
رستم گرمش چگونه در خست آسا بتای نیم اگر ابجاف فارسی بسرای مهمله و نون خوانند از آسا آسی ارد بیت
ح خرد و تشدید یای حطی بضم هر دو نیز گفته اند نام مغربی از بنی اسرائیل مثالش شیخ زرین فرماید بیت عطف شیث
جبر بر یعقوب ادریس باب دیده نوح و حکم آسا اندر ابزون و فال و رای مهملین و نون از دریا و در فرهنگ بمعنی کاو
زده باشد و آن سگا بود که در بیابان زهره گاو و گوزن و در سیاق شیرازی بر گفته اند و تیماری حجر البقر گویند از غا برای مهمله
و ذین معجمه و نون زرد بمعنی جوی و آرام و آب و ثاغ نیز گویند و بی آید آسا بفتح همزه و سکون سین آسا بضم همزه
و تخفیف زمرست و زند و پازند دو کتاب اند از ابراهیم زرتشت در دین آتش پرستی مثالش ابستا خرد و انا فرماید بیت
چو کلین ارکل آتش بر کلین بشاخ او پر داخ شد ابستا خوانی و در یکی از شیخ ابستا بداده دانی بیت اصال

آورده بیت چرا بمعنی ترکی نامم دوم آنکه آستانه آنجا نام مثال آستانه فخری فرماید بیت کدبانوی خانه شه مطلبی یاد
[illegible] اما آنچه بصحت رسیده آنست که زر رشت کنایه از تعفیف که در دریای آتش
پرستی وانرا آستانه نام کرده که آستانه نیز گویند و چون اجابت مشکله فرس بود کسی متعهد [illegible] نام نهاد و آن تفسیر را
تفسیری ساخت بر موهوم پیاز نه و آستانه هر خم استاد نیز بنده چنانچه مولوی در مثنوی گوید بیت چون مراد عشق آستانه کرده خود
مرا شاگرد کیر آستانه گیر آستار بهر پیاز آستانی گویند آستا بکسر همزه و سکون سین مهمله از قری سمرقند است و فرس آستا را
آستیا گویند و در فرهنگ بمعنی ستایش کننده نیز آمده بفتح همزه نام مولانا ست آستینه را بکسر همزه و سکون با خطی
در رای مهمله چیزی که بر سر آسمانی گوشه گویند و در اصل آسترنام فرس قرح باشد و بسبب اختلاف انواع زرکها که در بی سوسنست
از سفید و زرد و بنفش انرا بنام فرس قرح باز خوانند و چون کبودی الوان مشهور و مرتسم است آسمانی گوی گویند
آکشوا بفتح همزه و کسر کاف فارسی نامی که بر نگشت [illegible] بفتح همزه و ضم نون مذهب کبرانست آدا
آوار باشد و هزار دستان را هزار آوا گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت هر صبح سر گلشن سودا بر آورم ز در صوراه بر فلک آوا بر آورم
آذرفرا آتش افروز باشد مثالش شاعر گوید بیت نفسی را بعد رجوا گیر کرد چو آذر فرا آتشم تیز کرد آذرفا نیز گویند آستا
بمعنی دارد اول شناور گردانست چنانچه خلق الشیء گوید بیت با علم شناور دار آب بر آبی کز آب بر آمد آتش آبی است
دوم اسم و عمل بمعنی آنکه شناوری کند مثالش شاعر گوید بیت کسی کند را آبست آب شناست از آب آب حیوانش بر سد
روا است سیم ضد بیگانه است مثال آن معنی در بیت اول گذشت از ریا بکسر همزه و سکون یای مهمله آبدار گشته
مثل شلوار وغیره مثالش خلق الشیء فرماید بیت چون ابر در زهد و تو براهن و جریره در پا چو سرو آنکه بود شلوار با ابر بمعنی زیر
وار بهر آن باشد مثالش خواجه حافظ فرماید بیت شیراز معدن العلمست و کان حسن من جوهری بفضلم ابر
مشوشم آذرا نیز با همین معنی است چنانچه مولوی در مثنوی فرماید بیت بگو دلم را که گرد غمست گرد از ریا غم بخورد آن
کم گردد آذا گاه کاه کردن و فاعل آن معنی دوم شیخ سعدی فرماید بیت درم بخورستانی از بر بیت ده بنای خانه
کنانند و بام قصرانه و در فرهنگ بمعنی رؤیا صالحه که در شکنگان مردم تعبیر نمایند نیز آورده و بنای بیت استوار و محکم

شده بیت با ما فرو نه و خشور را بدین آسیا بهر ورا اما در این دیل خود است آستراد نام شهری از دار المرز که آستراباد
و آستارا بدیه آب مثالش [illegible] بیت صد بیان صاف دلم اخاک راه [illegible] بوزن فرخا [illegible] بیت [illegible] آدی فرخ
کشد گرد حبیب رمانک خیر کشید و ابن الدین او بلیا نیز فرماید بیت خود دار بر سد کند بودی بخواهنگست اگر بود
خسرو بیدی در او را [illegible] قرا بمعنی آنکه پیش از آمدن خبر خبر کند بطلب باشد و از دست پیر نیز گوید بیت [illegible] بفتح همزه
و سکون شین معجمه و کسر تا گوهیست آکوهای سیاهی هری [illegible] آدا بوزن حوا صفتیست بغایت تلخ و آنرا
شاه آیا بکر گویند مثالش استاد امینی گوید بیت زمل بلند ارادوی و اصل باتیغ او بکسی عسل با چشم الوا سعر
عنقوا در کشر و از بند کانی آب اهبت و حسن آفتاب نفس بل بر کلات تاب زبره الاوسا و جبه الدوسا سبح
الرفیا [illegible] مسرع شد که ارا بکسر همزه نام درختیست که صبا آب کسان آن درختست که بکسر همزه و خشک کنند و در
دوره سقوط [illegible] دیگر نام سلاح ارستم باشد و در فرهنگ نام نیزه ارستم شد و بنای دوم نیز دیدی
تنگ شده بیت یکی کاملی بود ارا بنام سبک تیغ کین بر کشیدی بنام بکاتیزه ارستم او داشتی پس بیت [illegible] شتی
و بمعنی اول کسر همزه نیز آورده و حکیم [illegible] نیز بمعنی اول فرماید بیت چون راست دوست خوردی باید بیت بر خوان صلا
لقوا الوصلا هر دو کیسان داشتی آکرو بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون زای [illegible] معنی کرسنه
و جای گوسفندان نیز مقدار رسیده آدا و آدا مهموز مثالش حکیم دقیقی فرماید بیت یکی صمصام اعدا کش عدو خوار
چو از دل که هر کز سیر نبود وی ز سوفار ز دل اعدا و آدا بمعنی غم نیز آمده در شرفنامه و نسخه دیگر سطر است از دلم غم
نه هم چنانچه شاعر گوید بیت کشاده دهانی از دهای غم که شیر فلک را در آرد بدم بخاطر چنین میرسد که آدا دهای غم استعاره
باشد و صنعت را نیز آدا گویند مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بر آن مخصوص [illegible] بشتند بر او بر آکشوا بکسر همزه

وفتح نون بمعنی بوشنده و کشنده مثالش حکیم فرخی گوید بیت ای بسیاری نامه از دیار او در بیم او از دیار او در ترس کرد انقیا
بکسر همزه و لام و سیم در نسخه میرزا اگر ایا جسد زر نقره باشد که بعد از آن نقره باشد و اختیار است مطلوب که زیر
نقره شود و آن باز اخ بم بفتح زدهی و معدنی و نحاسی و علی هر باشد که از زر و نقره و مس شناسا که یکی از بازاری خشت که از جوهر
النور تر گویند کسر نزد تکوتر بین دی آن و دکه از خرمه فرسی آن و دانه از آب بیند و بعد از آن معدنی بهتر باشد از زر باید که
لاژورد رنگ باشد و بعضی گفته اند انقیا گفته است که از جوهر زر و نقره بهتر آید و رنگی کمال دور از صدق پیدا آید و بعضی
گفته اند زر از جوهر و زر باشد و رنگی که با آتش زر و نقره را از جوهر آن جدا کنند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت از بی شیر سنگ
خورده شیری نه بینی ز زیم آهن انقیا پیدا نوا از انقیا بکنید فسنه همزه نیز گویند و نیز نام دختر آدم و در بعضی نسخ انقیا
بیاء یای دوم نام دختر آدم است اندروا اکنون گوید بیت و اندروای و زدوای در بی لغت اند مثالش کمال اسمعیل گوید
بیت ای که از هر سر سری تو دانه اندر است هر سری تو دانه و چون نیم است و در فرهنگ زفان گویا که از آن است معتبره
و نسبت بمعنی حاجت نیز آمده و اندر است و در و اندر است و در و اندر و گفته و نیز بمعنی باشد انقیلا
بضم همزه و سکون بیان و کسر قاف نام ترکیست از مبارزان لشکر افراسیاب انیا بفتح همزه و سکون یای کسیه و انیا
انیاه جهان نیز گویند انیا گیرا اختصاص شیر اور با ناشتی که در جنگ کشته شد و حضرت داود ع زن او را خواست
و آن زن مادر حضرت سلیمان است ع گوید بیت بگریم همی در فراقت چنان که داود بر مرگ اوریا آرا
ایرا از آسیا باشد و آرا آمده که بمعنی فاعلست چنین سخن آرا و بزم آرا مثال مرد بمعنی عز الدین شروانی فرماید بیت روی
بزم آرا و بزم آرا چو تو بی آفتاب بزم آرا و بمعنی آسیا نیز آمده چنانچه حکیم سنائی قرابت فرماید بیت بنیاید بر آن
اگر مشاطه فطرت شجاع را بر بیاض کار گرد و آرا آتی بفتح آزی نیز فرماید بیت گر بود خوب روی و خوش معنی
خوب روی چه حاجت آرا آبا بفتح همزه آتشی باشد چنانچه کمال اسمعیل فرماید بیت در مطبخ تو چو چوب خوردنا آبا پرد
آتشی که از بند بی سه آبا است و بمعنی با نیز آمده که بمعنی مع مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت ترک رومی ز آمد ابا رومی
هندوی بیت را مع آنکه نیز انبا بفتح همزه و ضم نون و با فارسی و زبانی تخم گوینده و بمعنی کاشتی نیز مطلب

آبا بالف

آبا بالف کلمه نفی باشد و بقصر حرف ندا و آن عربیست مثال محمود و حافظ شیرازی گوید بیت ابا که خاک را
بنظر کیمیا کنند ع ابا بود که گوشه چشمی بما کنند و در نسخه رفیعی گفته است که بر سبیل استفهام گوینده تا معلوم شود
که مطلوب تحصیل می نماید یا نه مع الباء اندراب بفتح همزه شهریست بسرحد خراسان از جانب بلخ نزدیک
غزنین مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت ز غزنو سوی اندراب آمدم ع ز آسایش آن شتاب آمدم و در معجم البلدان شهریست
میان بلخ و غزنین و اندراب نیز گویند اندرو بزنی مرغوب جرب باشد و اندر اگر دیر بینی و گوا رونی نیز گویند مثالش انصاف
الدین کریا گوید بیت ترا که بود در پیش محبوب که داری بر جمال اندرو اندرو و اندرو
و اندرج نیز آورده گفته که اندر ابتاری قوبا گویند اما در کتب طبی تو با غیر جوست چه چوب خوشی با خارش و تو با خشک
با تر گیست انب بوزنی آمد و صفتیست از نواحی طالقان نیز و گشتاسپ نام یکی از امرای بهرام چوبین مثالش حکیم فردوسی
فرماید در صفت سپاه بهرام بیت بگذشت بود ابر گشتاسپ که بگذشتی آب دریا بانب اسپرم آب
بکسر همزه و فتح با و را مهمله خطی چند باشد که در آب جوشانند و بدن را بآن شوینده و آن را بکنگاه نیز گویند و بعربی
نطرون گویند بنونی و طای خطی و نونی طول انسیاب اسیاب باشد بسیحان گوید بیت بر سرم گرد و بسک آسیاب
بر آید گردم از جنی خراب انوب بزای معجمه و دال مهمله بوزن انبر در تحفة السعادة بمعنی بگیر و بکش مثالش غاب برای مهمله
و نبی العجم بوزن مهتاب بمعنی جوشی و ارغاده نیز گویند و چی آید انوب بفتح همزه و ضم نون رود و خانه ایست مابین عراق
و اذربایجان و نیز رودی که از نواحی فسنه بگذرد و معنی نزلی آن آب خشکیدن باشد و کنایه از القرمنک و خاطر میرسد که بفتح
غیاث باشد انیب بضم همزه بمعنی که و محرف و در پیب نیز گویند مولوی معنوی بیت گفتم چون زد بالا تا شیب گفتم
چون پل فرسته بد ارب انشاب آهن انشای قوم یعنی اول مثالش عطار فرماید بیت زنی را چون جنبش عرفان مگرد
که ماهی زنی انشاب بگیر انیب بکسر نون و یای مجهول بمعنی بلند آب که از بالا بزیر آورده باشند و بسکون فا
و سین مهمله و فتح رای مهمله چوبی باشد که بام خانه بانی پوشند مثالش شاعر گوید بیت از کرانا اگر کشوی بر بام بام و انیب
جمع خرد کنی الطراب معروف و معنی آن ترازو و آفتاب باشد چه اطراب زبانی بونیا ترازو باشد و لاب نیز اطراب و آفتاب

مولانا بدیع الدین امیر خسرو فرماید بیت بیرون آی اسطرلاب از دو بود ۞ که در سکه بنیل سار او بود ۞ و گر مهر بر پیشانی آب ۞ نوردم جهان
روم آفتاب ۞ پس اگر مراد از اسطرلاب حسب ۞ نیز از وی خورشید باشد درست ۞ و بعضی گفته اند اسطرلاب نام حکیمیست
که از ساخته و بعضی گفته اند اسطرلاب نام پسر ادریس ع است و واضع آنست و آنرا اصطرلاب نیز گویند مثالش مولانا فرماید
بیت نظر هر شکل قصیده لعاب ۞ از دم عنکبوت اصطرلاب ۞ آبگوب ۞ شوربه غوغا باشد که بتازیش منقله گویند مثالش
شیخ سعدی گوید بیت خیالش چنان بر سر آبگوب کرد ۞ که نام و نشانش للگد کوب کرد ۞ آب ۞ امی باشد که از پهلو بپهلو زنان
بر سر دیگ بتازی آنرا صدر خوانند مثالش امیر خسرو فرماید بیت آسمانی از آب خشکش راست چون شیشه زیاد ۞ چار
جانب پس فرو کش و سقف مسیحا بی گنبد ۞ و بعضی گفته اند نیز بنظر رسیده و آذرگشسب بوزن آتش پرست و بضم
کاف نیز بنظر رسیده آتشکده ایست بسیار خوب که بنیان آن گشتاسب شاه بوده و در القرآن آنرا خراب کرده چنانچه شیخ نظامی
فرماید بیت بهار دلفروز در چه بود ۞ که در مرغ کلرا دمانی نبود ۞ زرده خوشش نعل بزی در آب ۞ شده نام آن آذرگشسب
و نیز مثالش آتشکده را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید در خطاب بیادشاه بزرگ بیت هلال آب تو تشت و ماست نیست
کلاه تو آذرگشسب نیست ۞ و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش نیز بسیار آمده و آنرا بخنجر گویند در رفتن قاصد کتاب بسام سوار
بیت سوار بر گرد آذرگشسب ۞ زکابل سوی سام شد بر سر اسب ۞ آذرخشب ۞ نیز گویند چنانچه بمعنی برق حکیم سنایی فرماید در صفت
اسب بیت آب و آذر نخواهد از اسب ۞ آن صفت خانه اش آذرشب ۞ و در قرقت مطلق است آذرشب
و آذرخشب و آذرگشسب ۞ هر چهار مترادف معنی مذکوره آمده و نام ملکی نیز باشد که موکل باشد بر آتش و بعضی گویند
آن چه لغت آتش جهنده باشد چه آذر آتش و شب و گشسب و گشب بمعنی جهنده باشد ۞ سنجاب ۞ بفتح حرف و سکون نون
خطی و کسر فا نام شهری عظیم از اعمال اوزبک از حدود ترکستان و آنرا عجم بلاد الدلاست از وی ترعت و دیعت
و آبهای جاری و ریاض خرم مثالش سید سراج الدین شکری گوید بیت چشم ملک ابروی او مرسلطنتی نظر ۞ چشم جانت را
بسوی صاحب سنجاب بی ۞ سنجاب ۞ نیز گویند کجا چنانچه بپارسی باشد آب معروف و رونق و حکم و جاه و رواج باشد
مثالش حکیم انوری گوید بیت گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر ۞ و در برای تو نباشد آنکه آبد جاه و آب ۞ و نیز نام دو سیم

تابستان

تابستان از سال و میان هم او فرماید بیت حسنت آنا فرا اکنون که زیر آن شبیه ۞ از فرنیان کسه بستر دار عمر و آب بیخ ۞ و در جمیع
الفضلا بمعنی طرفی و طرز نیز آمده گویند بر آب فلان بمعنی بر طرفی و طرز فلان چنانچه امیر خسرو فرماید بیت نیکوان را اندر
سوی کشش و آب روان ۞ هر بنی را در هر چمن بر آب دیگر مرد ۞ آبشکوب ۞ بالف و سکون شین معجمه و ضم کاف تازی مقشف
و آبخانه باشد حکیم ازرقی گوید بیت باد اندر وزیده بر بنهای آبشکوب ۞ ابر اندر وکشیده زبالای نردبان ۞ و نیز بمعنی
دور یکی از نسخ بمعنی هر مرتبه از پوشش خانه آمده گویند مثال او را بمعنی کمال اسمعیل گوید بیت بر آبشکوب نخستینش
دست تکرار ۞ بر بر پای نگر اچو نردبان افکند مع الباء الفارسی ۞ آب ۞ بمد و ضم کاف بمعنی اطراف و دور دیدن
که در جایی باد کردن پر باد شود مثالش سنائی گوید بیت کند از خست آدمی جهان ۞ چو سیمرغ نخود در آبکوب ۞ آبرب ۞ بکسر همزه
و فتح بای فارسی در میدان باشد اسفرنب نیز گویند مع التا ۞ آگفت ۞ بالف و کسر کاف و سکون فا و فتح تا
باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده است و بمعنی فرمانده الید و افتادن استخوان از آب در حالت گریه بازی بیت
شاها ادب کن ملک خود را ۞ تا گفت نسازد خدیو را ۞ اگر گوی کنند گرد و بجانش بزنی ۞ در آب خطا کرد بر بخشی ادرا ۞
سنائی چون آب ابری داد معنوی این رباعی را ۞ گفت فرخانه بی رفتم بر آب تا بخرمش کنم ۞ گفتا که زمن بشنو ای غدر
خوشم ۞ مرا خاوری هم که جهنی بر دارم ۞ یا فرخ چهارم که خورشید کشم ۞ الفخت ۞ بلام و جیم فارسی بوزن بخت طمع باشد
مثالش سنائی گوید بیت بکار شیخ ابو اسحق شاهی ۞ که آتش و جان جو دارد الفخت ۞ الفخت بوزن الجخت مرقوم فعل
ماضی انامه دفتی باشد مطلق مثالش هم او گوید بیت بجز وی کیست کاندر بیدش ای ۞ بعدل و داد و نام نیک الفخت ۞
الست ۞ بوزن الست سرین باشد مثالش هم او گوید بیت از بنا افتخار و حشمت خویش ۞ شیر را داغ او و دیگر هست ۞ و در
نسخه میرزا بمعنی زنده است و این بیت از شهنامه آورده بیت شهنشاه ایران سر و تن بشست ۞ بعود خراسید بر خواست
کنایا مبالغه است حقیقت این لغت بای معنی بعود نیست که در استنا گذشت اما در سامی فی الاسامی بمعنی اول بسیار
آورده بکسر همزه و بکسر غین و بمعنی استدن و توقف باشد مثالش مولوی معنوی بیت بر شتر بر تخت ما این دل نگشت
است بکر خوفا فرو رفتی بر غلاف کشند ۞ و بمعنی امر بستادن نیز آمده مثال او بمعنی سراج الدین راجی گوید بیت بطاعت

نسب و از بزرگی است بزرگان بیک دعا میبرخت و باف در تیا تیر باشی و در معنی آمده بمعنی اول هم او گوید بیت ایست گرد
در طریق مجاز بحقیقت نیافتند جواز بمعنی دوم شیخ سعدی گوید بیت دگر مرکب عقل را بر نیست غلامش بگیر و دگر کرا است
و این بیت بکاری است بعضی نسخ جست بنظر رسیده که مخفف است باشد و خواهد آمد در فرهنگ است بفتح
را بمعنی استر آورده اما محل تامل است آنجست یعنی گرد گرد و جمع آورد مثالش سراج الدین اجی گوید بیت هر جا ظلم و عقل و دین اندوخت
آتش عشق آب بکاری برخت آنگفت بکسر همزه و ضم کاف یعنی گشودگی و امثال آن و بر گشودن دل و خاطر نیز اطلاق کنند و بکسر کاف
بمعنی عجب باشد و بضم کاف استعمال کنند آنبخت یعنی فرو برد و بر گرد و فکند بیت بکسر همزه و سکون نون بمعنی آنی
مثالش شیخ عطار گوید آنی در آنجا گشاده ام آنی عجب بر هیچ قرار داده ام آنی عجب آنطور که آنی بیدار
وجود در دیده ما نهاده ام آنی عجب در اصل آنبت بوده بفتح نون که از اسطوخودوس است و نیز لباس کتان کنند و در نسخ معنی دیگر
بنظر رسیده که گفته نجیست اما غالبا که اعتقادی بر مقبول نمودن آن کرده اند هر چند آنبت مشهور است در الشعرا و زمان حرف فرغانه
و از آنجا بجا و در آنجا است و اسلام اثر باشد آنجوست در آنجست هر دو بفتح خا و فرهنگ باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت زر در باشی
کریم بود عفت کردن کینی آنجوست و حکیم عنصری نیز گوید بیت هر طرف آن مند و موج بلند تا بیک آنجوست سنگ افکند
و در نسخه فرهنگ است که آب در آن منعقد شده باشد کذا فی نسخه و در یکی از نسخ آنجوست بعینها بی معلوم شد
آمده و بکسر خا و بمعنی غربیه و هندوانه که در آن آب شده باشد و بمعنی بیت خواجه عماد فقیه تمسک شده بیت
اوی بر کان است زیاد کرست از دو برجی چنین برج آنجست آنجنبت قریه است از نواحی اصفهان آنفت بفتح نون
و سین مهمله و زای فارسی بسته و عنکبوت باشد مثالش خسرو دهلوی گوید بیت عنکبوت باشش بر آن کرد کرد بر بند
آنفست و شمس فخری نیز فرماید بیت شهنشاهی که خیط شمس گردون بود بر طاق ایوان او آنفست آبدست
زه پاک و وضو و استنجا کردن باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت نعیم پاک بستانه چه کرد آلوده بیدار نه شرم آبدست
اید ننگ از آبدستانش و در نسخه بر زا آنها پاک مختلف از معاصی شد و بمعنی ولایت دست و طارت در شهر آبدست آمده
چنانکه شیخ نظامی در تعریف شاه گوید بیت چنانی در لطف بود شش ایستی که بر آب لطف یعنی شش آنجنب بیت

تعظیم صح

نیز فرمایند زیرا که بهر طرف که آفتاب میل کند آن آبی بجانب آن دو دیگر خواهد شد و او جاذب است از جنس سوسمار
که آفتاب را بر سنه مثال اول شیخ نظامی فرماید بیت هر سوی که آفتاب سوی او رود کل از رق در آن نظر دارد و ما جرم هر سکا
که از آفتیست خواهش هند آفتاب پرست آبنوست سنگ آب خورده بشم در نسخه و فی بی اشعار بحر کنشی کرده اند
اما در نسخه دیگر بضم را آورده بمعنی سنگ که بحر بانی آب کی بتوه و سوخته شده باشد آبافت جامه مطبر و سفته باشد و آنرا آبفت بدالف
و فتح با نیز گویند ناصر خسرو گوید بیت تنی همانی خاک کوبانی بسیار است اجنبه شد ره و آبفت کنی قرط و شوارش آبست
بدالف و فتح لام و سکون سین مهمله و زای باشد مثالش استاد عسجدی گوید بیت همچو طلب اندام چو روغن گرفت دست
همچو شب نیز لفیق و چو خسرو آبست آبفت بر وزن میرفت حاجت سنگ که از کوهی آمد کذا فی التحفه و در فرهنگ آبفت
بدو فتح با آمده و بمعنی بیت نداد شب بر اثر تمسک شده بیت زنی آبفت جوا جه بزاری کند شکره بر پیر سیاری
آبدست صف خالی و داد افرق باشد آبدوست در خصیت که در کرکان آنرا از هر زنی خواهند و بعضی در خصت
طلق و بعد با مقوم کنند و در آن مطرات که خلل بر آن در خصت آبسیخت بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح کاف و کسر
بیم و ضم الف نام دختر مرزبان که لشکر جدید بیت کرده و نشسته ملک را نه و نیز نام شهریست که آن دختر بنا کرده
در حوالی و سین و بدالف نیز بنظر رسیده آبی آبجفت بضم بیم آبی که زمین را بآن آبیاری کنند و آنرا ابیاری کاوآبی نیز گویند
اردیبهشت بمعنی بضم اول خوانده اند و بمعنی بفتح هست اما نه آفتاب در برج ثور مثالش شیخ سعدی فرماید بیت اول اردیبهشت
جلالی طبیل کوبه مرسنا فرضیان نیز گل سرخ از نم او فتاده آب همچو عرق بر عذارش غضبان و نیز سرم و از ماه
را گویند مثال آن شیخ سعدی گوید بیت اردیبهشت از دست ای ده و بستان امروز چنین بهشت برنیست بوستان
و در فرهنگ نام فرشته که محافظت جبال و مدبر مصالح کوه و در اردیبهشت بمعنی مقصد نیز بنظر رسیده مثالش
فردوسی گوید بیت چه سال اردیبهشت شهریز نگهبانی تو بر شش و رای دو بیز و بمعنی آتش نیز آورده و بمعنی بیت
زرنشت بهر اثر تمسک شده بیت بسوزد تنش را بآبد بهشت روانش نیابد خوشی در بهشت اما بمعنی محل
نظر است آنگفت یعنی بر نور اشید و پیدا کرد و بعد ساخت مثال اول شیخ سعدی گوید بیت بر آنگفتیم گرد بیجا چو

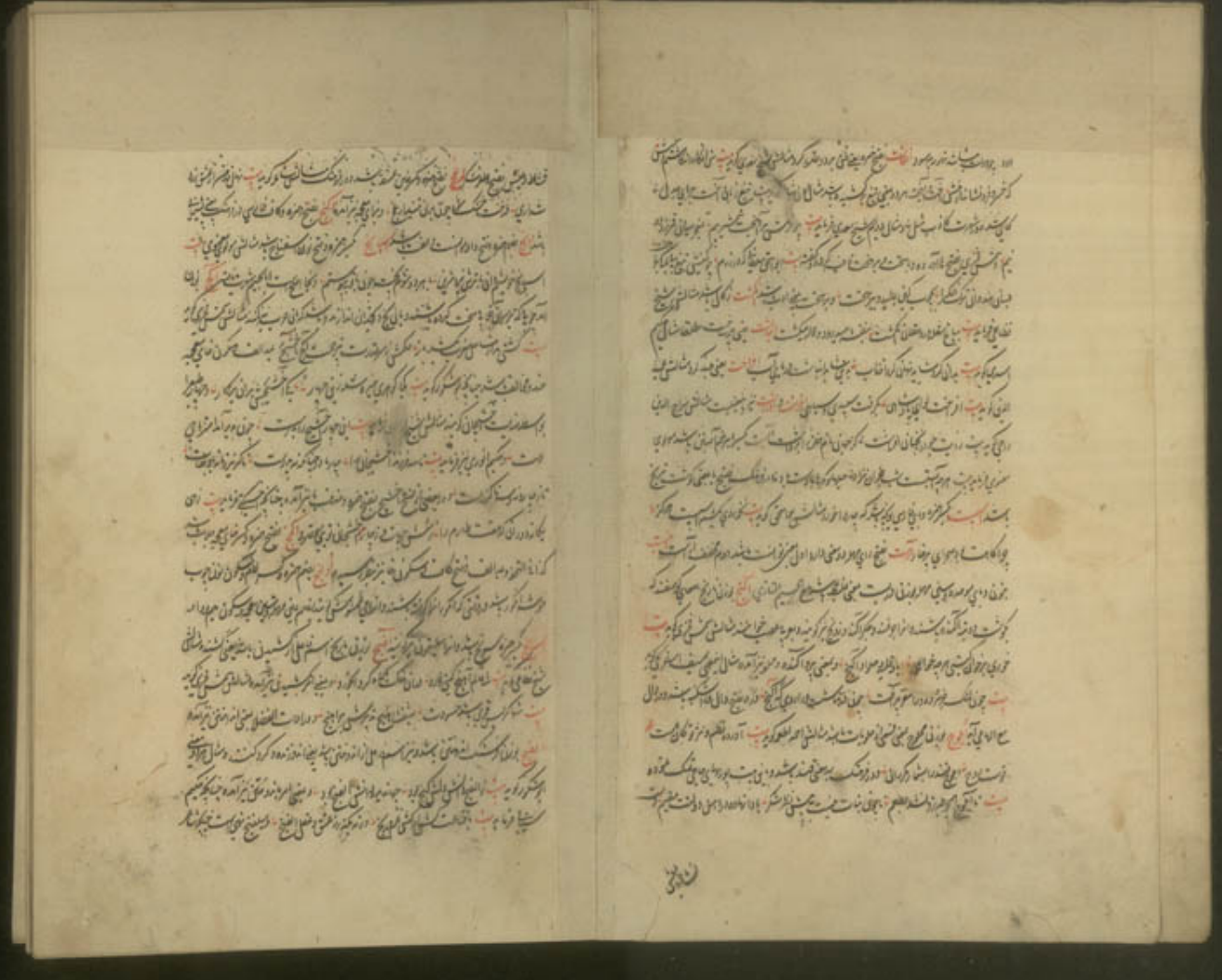

گوید بیت بیفتح دشمن کرد شمن ج ۰ فرزانی و دوست از هر انبیا ابو فتح بکسر همزه و سکون یا حطی و زای تازی و ضم عین جوان
که انا الفتحه سنج بر وزن سنگ نیز گویند قریه است از قری سمرقند آنج بر وزن رنج بمعنی کرد اگرد روی و بر گرد کشیدن
باشد آنج بدم بر وزن سرج مرغی در باشد که انا الفتحه و کذا یا الفرهنگ آنج بمعنی گوشت که پیچ کنند و فشانند جبر بر
نصب کنند و نیز الفی باشد که بر گران بنهی را بانی کنند هر دو معنی شاعر گوید بیت بر کنند تیر و هر که خاک در آب جگاه بر زکر
بر کند بسیاری با آنج دلکند کنون کلکنب باشد و آنج در فرهنگ بمعنی نشانه نیز باشد اما جگاه بیشتر بود که نشانه را که از نه
و نیز بمعنی بحیله آمده است و چه حرفه در شکنب باشد بر فرهنگ سلیت و بمعنی مرغ است دو نه آنکه از شکل شکل خدا باشد و نه ای چهار
آنج بود و ابی بیت شیخ نظامی ارشاد آورده بیت سنا و بقیه و فاتی و فغفور و نکیب آنج اسبلا با کبد و آنج بند کاسه
باز و آنج نیز بمعنی آمده و در فرهنگ میرزا مثالش این خبر داد گوید بیت زهر شکنب تلخ که ابت در دست بیت کسانی که شکنبه بشکنان
آنج و بقیه نیز آمده چنانکه در شمس فخری گوید بیت چو دم ملکت را کدار دفع علم شکست سپاه آنچنانی تا آنج آنج بر وزن درج بمعنی
قدر و منزلت و عیب باشد مثالش شمس الدین کوتوال فرماید بیت دل اگر عیب بینند تو بعین باز نرست جان خاطر در تو آنج
بنی باز نرست و بمعنی برکنده نیز آمده در بعضی نسخ دانی بیت بیت بقل هر دی آنچنانی بود بیت دو
بازوی ابع سیه ارج کدام و در فرهنگ نام مرغی نیز باشد که برادر او باشد و نیز گویند آنج بر وزن اورنگ سیاه
باشد در فرهنگ بمعنی سنگ آنکو را آورده آنج برای مرغ نیز باشد بمعنی آورده و آنج بمعنی ارضه نیز باشد آنج بضم همزه و
آنج مزوم بمعنی اول و دویم آنج با صاد و دال نیز مهمله رسیده و نام آسی آرد نیز باشد مثال اول سراج الدین ارجی گوید
بیت آنج خانه شده سینه شفق نیز از سنگ نیز بکاست شصت تا ماه ز مثال بیت دوم حکیم سوزنی بیت بجوی کی کاو سر و زان شده
جستن زاغ و زاغ و تنج مثال معنی سیوم آنج لطفه گوید بیت آنج سر کی بی نو جوان شد چو آمد بر ارشش بابی عظم آنج
بفتح همزه و ثانی و سکون ثانی الاول و نون آبی بود که باشد یعنی داروی که چون در آب اندازند آب را بخورد و جوشید و ابر نیز گویند
که ذیا الطوبر مثالش سیف الدین اسفرنگ فرماید بیت چون زنده کیا زنده مهاه است بصورت با کوه خشی مرده زنده است
جو اسفنج آنج الصبح آنج بر وزن و معنی هیچ باشد مثالش حکیم سنایی گوید بیت علم با تو نکو میرا آنج سخن زانکه دانند تو نیز مرد و زان

مع الخا

مع الخا آخوخ نام حضرت ادریس مثالش حکیم اسدی گوید بیت بکاش آخوخ خواهی ذکر نامش ادریس و یا خوخی
بر وزن صوفی کشاخ باشد و اسفاخ نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت بر بی زبان کش آشتی مراد بدان مراسخی بی گرد است
بشی اسفاخ آدخوخ نیز گویند مثالش مولوی معنوی گوید بیت ای صحرا است هموار و فراخ ۰ ۱۱ قدم دامست کم ران ادخوخ
آخوخ بر وزن ابوجهل بمعنی کبوتر ابلق و شکم افتاده ابری با سیب دیگر دانه را آخوخ نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بیت سر بکفت
چو بخت شهنشاه نیروز ۰ سنبه عقل ابد و گفت ای آنکه بجای آخوخ که بخت شاه و جوانست و چهره اش آب ۰ گرفته روی تو از
غایت کبر آخوخ آخج نیز آمده بخف داده و در فرهنگ بمعنی آب دهن نیز آورده آدخ برای تعجب بر وزن آدخ بمعنی چه خوشست که
بر روی امام مردم پدید آید و آنرا آخ نیز گویند بخذف الف و بعربی اوّلون خوانند مثالش شمس فخری گوید بیت هر آن بصر
که بخاک اندر است شد روشن بجای تعجب نهد انوری ملک آخ و در فرهنگ برای فارسی آورده و بقیه نیز آمده چنانچه گوید بیت
رخش از تشنگی چون چشم خرم ۰ گرد او از اشک خونابه ز آخ ۰ اشکوخ بر وزن انجوخ قرمزی و نقره زین باشد گویند
اشکوخ و اشکوخ بخفیف همزه نیز آمده آرخ برای فارسی بر وزن تاریخ باشد که در آنچه چشم جمع شود و خشک گردد آنرا
آرخ نیز گویند و بعربی رمص گویند مثالش طغانی گوید بیت شده کرد آرخ از نجار زمان ۰ رخش نیز از آرخ چشمش نهان
آوخ آه باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت ماکشه بغصه پس آوخ که برآید ۰ از ما بقیامت که فرا غمش تیم آوخ با فضا و
الف نیز بنظر رسیده آوخ بدو فتح دال مهمله بمعنی نیکو باشد مثالش ناصر خسرو گوید بیت کر بشار ستان هم اندیشه
خانه کار خود امروز و فردا آوخ و بعربی کیف بخذف الف نیز آمده و در آید در فرهنگ بمعنی بهندی نیز آمده آخ بدالف
که است که در وقت تحسین گویند و بفتح نیز آمده اخ اخ تحسین از تحسین که بعربی بالخ گویند و گاه در مقام تاسف و تحسر
نیز استعمال کنند و بضم همزه کلمه است که در چینی نهایت حظ گویند مع الدال دکر بکسر همزه و بیت بضم دار گویند
مثالش شهنامه بیت هی بیت سر بسیار خوش کرد ۰ بیاو سپنسار در و زار ۰ سیاوخش کرد کلیست که سیاوخش بیاده
نام خرشتر نیز باشد که مصلح الدین بدو متعلقست و در فرهنگ بفتح همزه بمعنی فرا خرشتر باشد و بضم همزه بمعنی
شب بامداد آورده و در مجمع الفرس بضم نام کوره از کوره های فارس باشد و بفتح نام قریه از قرای شیخ نیز آورده ادکند

مع الدال

بزای مجهول و سین نام شهریست از نواحی کشتان مثالش انوری فرماید بیت کاشانی او از کشند و سمرقند پیش آیند بوزن گنج
خازن بدین نیکی و خانی ابیورد شهریست معروف از خراسان در میان شرق و شمال گویند که کاوس بن منیژه با قطاع بلاد بنی
جود در منوچهر ساخت و بدو داد کرد این شهر را در آن زمان مبارک و بنام خود کرد دانه خورد لاتی و زجا و امزاد خرد زرد و زرد سیاه
و فراخور تیر گویند مثالش رکن الدین بکرانی گوید بیت نیست هرکس در محبت مراد نیست انه خورد و هر لی رداد آکنده
بوزن آکنده جنگ و خصومت باشد مثالش شهنامه بیت دلیر و چهانسوز و تیر خشکر ندارد جز آفرین که رد کر و حکیم سوزنی تیر فرماید
بیت آورد بیابی که بنا بد کرخوری می شکنک نحوی و عربده آغازی و آفند آزند بزای مجهول بوزن باز بند بمعنی خواهش و صاحب
آرزو باشد مثالش هم او فرماید بیت حاسد و بدخواه جاه او بر گشت آزند کردن بی حسرت بمیرد باک نبود کرد بیر آکنده کاف
فارسی بوزن دهنده آکنده باشد آوند نیز گویند از عند بوزن فرزند دلیر و خصم الکن باشد آرند بزای فارسی بوزن آکنده
کلکه که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر آن نهند و نیز کل که آب باشد و بالف مقصوره نیز آمده آوند بوزن آکنده
کوزه آب باشد و نیز بمعنی ترازو آمده حکیم فردوسی گوید بیت خیال گفت با پهلوان زال زر چو آوند خواهی بنهم مر
و در مؤید الفضلا بمعنی تخت و سند و سطرلاب نیز آمده و گفته اند المؤید بمعنی ریسمانی که از آن رخت و انگور و غیرها آویزند
نیز آورده و این بیت سوزنی نامنک شده بیت بر بستر مرغ خفت حسود و چنان راز کس تن نخواهد از بر کرانه شکسته
و زدا رغنگشت جسود و گو نسار چون خوشا انگور بر آوند شکسته آکوده بمعنی نصیب و قسمت باشد چنانکه حکیم خفیفی فرماید
بیت جان شد آنچه خاک نزدین کاکوزه کس خاله آن بر نهست و دیگر بمعنی جوی و رود که مردم و حیوانات
آب خورند نیز آمده که بر بیا عطی گویند مثال این معنی شیخ نظامی فرماید بیت شه عالم آنچه کنی نوزد در آن خانه بگاه
کرد اکوره صاحب فرهنگ معنی توقف و مقام کردن نیز آورده و همین بیت مرقوم را مثال آورده
و با معنی این بیت انسب است اما در هیچ نسخه با معنی جای نیامده آکنده بوزن فرزند آکنده است از نوای خیشابور مشتمل بر
هشتاد و سه قریه که قصبه آنها فرنادگرد است آفند بر دو بفتح همزه و سکون فا گفته باشد بمعنی عیب و آفت
بضم همزه صد بر جزو و سانطر و مثال معنی اول شاعر گوید بیت هر آن گهر که با هر ستیزد چنان آفند که هر از بخرد

و بمعنی واقع شود و نیز آمده آوند جنگ و مبارزت باشد و اثر تا و ورد نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بیت دلیر آنش کنا و ورد و
بیخاش بکنند از کینه با بهرام آورد آوند بوزن سوگند بهادر و رسایی بخت و شکوه و زنده کانیا باشد مثالش شهنامه بیت
سیاوش مرا هجو زند بود که با فرو با بر زد او زند بود و بمعنی قرب و دخل نیز آمده که ایاز الغرهنگ بمعنی تخت نیز آورده
و این بیت فرنگ خطیب تنگ نموده بیت شاه بدرزند میر جنبد او زند سد سکند جند تو خضر سخن پیوند من آکنده
بکاف فارسی بوزن باشد بمعنی پر کرده مثالش عز الدین شروانی گوید بیت سایل بشوا ایاز در تو صد گنج زر سیم آکنده و بمعنی
پکرده نیز آمده مثالش بود یا گوید بیت نشان بشت منست ای دوست مشک آکنده نشان جان منست ای دوست چشم تر
آکنده آمده بغین معجمه گویند آوبرد بفتح همزه و ضم با و سکون واو و رای مهمله بمعنی نکو فرو برد مثالش مسعود سعد گوید بیت
بر من نهاد روی بیوبرد بر سر بر بنگ و سحر خاطر و طبع چو آژدها و در حصار با بیرد و بوده همزه را قلب بیا کرده بیوبرد گویند
هجو باشد آخت که بیند آخت میگویند و مثال این بسیار است آزد بوزن نرد آرد باشد بمعنی عدالت کرده آکنده زمینی را گویند
که آب گنده باشد و آمیزه را نیز گویند مثال معنی اول شاعر گوید بیت آکنده در این تاریک جای نعره نعره زان چون در آن نهند
پای و در معنی اول شمس فخری گوید بیت از سیل فتنه حادثه اعدای شاه را شد خاک و ملک خواب بگرداب آکنده
آهنده بوزن آکنده مرقوم در دوغ کرده باشد مثالش حکیم اسدی فرماید بیت کفش بر خوشی گرمی آهنده و دگر راست بوی نیکی کرده
و این بیت ناصر خسرو و بمعنی مناسب و اندوهناک ظاهر میشود بیت فرهنگ بکوشش هر که مردم نا کردی در کرد آهنده و آهنده
تباه از این لفظ نیز بمعنی بر کسی آن آزرده آه باشد و مناسب و اندوهناک آه بر کشیده باشد بوزن
هنده شاهد را گویند مثالش است در رودکی فرماید بیت چنان است و چنین است و چنین است تا بود و همچنان بود همیشه یار آوشش
الدین فخری نیز گوید بیت چنان تو چه جفران نه بیند عرض ای سخن دانش گفته ام همیشه و در بعضی نسخ آنه نیز با معنی آمده
و این بیت حکیم انوری بجای تو است بیت صد و سالهای عمر شمس یاد همچو تاریخ با صد و چهل و اند و جمال الدین عبد الرزاق گوید
بیت ماند عمر چو جاه و اقبال گذشت که گذشت هر و چون خیزران بخت سمن و دیگر استادان نیز با معنی گفته اند و در رادات اند
و اهنند را بمعنی عهد و پیمان که میان دو کس باشد آمده شمس فخری بمعنی اسپ آشتی آورده و بمعنی سخن گفتن آورده و در فرهنگ نام

[illegible] که [illegible] بنازی [illegible] اصل [illegible] بیت
حکیم فرخی [illegible] بیت هر کجا مردم [illegible] بیت
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]

بر جهد مثالش سراج الدین زراعی گوید بیت تفرجی کن که گرشت بستیزد ۞ تو سن آب بهر سوا آیزد آشوب بضم ضم یعنی شیشه مثالش علامه گوید بیت
بر داه چو زدن موضعی بانست ۞ بنو و شعاع شیخ خشنود ۞ اینحال اگر عجب نماید ۞ بشنو مرا از نوا بآشوب ۞ یعنی قاعده و مختصر آورده آشیب
بکسر همزه و نون یعنی بار است مثالش مولوی معنوی گوید بیت مرکب است شاید بسی از او ۞ انی سلام انی امانت باز داد ۞ انعام و انعام بضم یای
مهمله یعنی برشته کنده و مرکب سر زدایی یعنی گوید بیت بسکه کرد و نمر خوش آمد تربت کفش عنبر ۞ در کلاب ده هر دم چون شکر آغاز دم ۞
و استاد دلاسی میگوید بیت زینی آغاز داد خوش زبر و کرد و گردون ۞ بسیم سبک کرد انگیز دو نک تیر مرد انگلی آغاله بدالف فتح
لام یعنی برخیک تیر کنند و بشوراند مثالش مسعود سعد گوید بیت مطربا نزا بهم بر آغاله ۞ در میان سیک بزن کاله آشمید
بوزن آرمید مختصر آشامید مثالش شیخ نظامی گوید بیت خوشش شد و آرمید با او ۞ هم خورد و هم آشمید با او ۞ کفرد بکاف فارسی
فارسی بوزن نشرد و صفت بغایت منتی و بد بو که بر یا طبیعت و بشیر از نی گشت کنده گوید مثالش صفت یکی
خواجه حنفی چو باز کند ۞ منکر انکفرد حصار کند ۞ در ترجمه حسینه اسفراین بیرونیا مسطور است که امزا انکفرد از ان گوید که صنع خوشت
انکه است و انکفرد ز دیر گوید چه صنع ابتدا فارسی زد گوید دانکفرد کرم و ملکست ۞ در چه سیرم از آتش خوشنیم نام نوایی و
لحنی از جوی یعنی باربد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت چو زد از آتش خورشید ای ۞ در از آتش بری خورشید ای آنجه بدالف
و فتح نا و جیم تازی یعنی کشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت خوب گفتی بیشک کن با هر کسی ۞ کان بروزن آنجه از دل هیچ کیتی
انجوسید بنون و یای موحده بوزن فرمودیه یعنی نو کرد مثالش فریدالدین گوید بیت چو انجوسید زلف مشکسایش ۞ تفکی کرد بیدار از
سرتا پایش ۞ و معنی امر محو کردن نیز آمده و مثال بمعنی حکیم سنایی گوید بیت گفت اطفال ای پسید ۞ این نگو با دریای انجوسید
اندارود ماوراء النهر باشد مثالش شمس فخری گوید بیت بگیری صیاد از سر او کم که جهان نیز از ان موی بر آرد چو سر تخت و از اندرود
اسفرود بکسر همزه و سکون سین و واو و فتح فا و ضم را ای مهمله مغیث سیاه که بتازی فطا گویند مثالش شاعر گوید بیت
پیش عمان کنار جاب رود ۞ پیش شاهی چو نی بجایه سفرود ۞ آغاد حوصله غبد و صفیست سرور او سنی را و مطلق با عیب
نیز گویند یعنی اول شیخ سعدی گوید بیت سعیست که مالکان تحریر ۞ آزاد کنند بنده بر ۞ یعنی دوم ابو عصم گوید بیت
زبس جو داد خلق آشفته کرد ۞ بخر مرد و کس آزاد نیست ۞ یعنی سیوم شیخ سعدی فرماید بیت بخصمان بینوی فرستاد کس

که ای بیگیرانی آزاد کس ۞ و در فرهنگ نامه درخت بید که بیشتر در کیلان نمود بر آمده و چوبش جو هر دار باشد مثالش شرف شفروه
بیت منی آن قد جوان آزاد خیم ۞ منم سندی آن صورت چون بعث جنم ۞ و نام قسمی از خرما نیز باشد مثال انیمی لامعی خرمای فرماید
بیت کاه از عنب ارانی اندر کف ما ۞ کاه از رطب معتق و بر نا و آزاد ۞ و نام قصبه از نخوان نیز آمده که شراب خوب در ان
باشد و نام نوعی از نامیست جایت لنبذ و بیا استخوان که از کیلان آرند و در فرهنگ آورده که در اختیارات نام درختیست
که اگر بیم از ان بخورند بمیرند از کامل التفسیر نقل کرده که درخت ازرن را که دام گوی باشد آزاد گویند انگوخید مکسر همزه و یای
موحده یعنی لغزید و بسر در آمد آلفجر بفاء و جیم تازی بوزن بر سنجد یعنی اندوز و وجع آورد مثالش امیر مختاری فرماید بیت
این نیز از دکر آنچه بر سنجد ۞ فرهنگ نود خویش الفجد آمود یعنی بر آمیخت و آراست یعنی اول شیخ نظامی گوید بیت فسونی
چند با خویش بر آمود ۞ فسون کردن بیابل کند سود ۞ مثال معنی دوم فخر الدین ابو المعانی گوید بیت کر انمایه سپاهی داشت
فرمود ۞ بیستقبال شهزاده بر آمود ۞ و بمعنی آنجه و آراسته نیز آمده مثال معنی اول امیر خسرو گوید بیت مگر سبل آمد از دیگر
مقصود ۞ که شد پای چو بیجان کو بر آمود ۞ مثال معنی دوم هم او فرماید بیت نشاندش بر سریر کو بر آمود ۞ زمین را کرد
از آب شکر آلود ۞ و از بیت اول معنی دوم سر تنبط میشود آمود بوزن محمود سنبل باشد و بدیز آمده آباد معمور باشد
و آذرین را نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت یعنی آخر بیت در جلوه آن عروس دلشاد ۞ آباد بر آنکه گوید آباد آزاد درخت انار
که در بستون و قصبت و کیفیت آن چنانست که چون فرهاد جبر فوت شیرین شنید تیشه بر سر خود زد و دسته تیشه
خون آلود شد و از کوه بزیر افتاد و سر آن بزمین نشست و چون از چوب انار تر بود بقدرت الهی از ان دسته درخت انار
بر سر سید و انار انرا چون بار کشند از ان چون دل عاشقان سوخته و پر کسته باشد و این از شرفنامه منقولست
اسپندارند هست نامی آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرند و سفندارمذ و اسفندارمذ نیز گویند و دیگر
روز پنجم ماه فارسیان مثال معنی اول شرف الدین شیرازی مؤلف تاریخ وصاف گوید بیت در اسپندارمذ ماه اوفتد
جمر و مالبرد مثال الجرد الحمر ۞ مثال معنی دوم استاد عطایی فرماید بیت روز اسپندارمذ بخت شد ۞ تخت را
نوازنده و مشتی بخت شد ۞ ابزود بفتح همزه و ضم با و رای مهمله امرود باشد مولانا شهریار کاشانی بیت ابروش

کند از و خجلست ۞ از فدوت حیات بخشی دلست ۞ بیت بفتح همزه و یای فارسی و سکون یای حطی خرد آتش مشکدان ابو الحمید
مع الآر آذر بمد الف و کسر زای فارسی جوهر یعنی دار اول برگ و موی سفید باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت سپید آذر کهن او
آذر بیش ۞ بنت روز باترش و تیر بیش ۞ دوم هر چیز کار را گویند و سیوم در نسخه میرزا صاحب آذری که در آن آب صبح شده باشد
نیز گفته اند و لغت آذر که آذر آذری و آذر میر گویند مثال یعنی موجه گوید در صفت اشجار بیت شیر ترش بیاری در آذر میر ۞ کودک دیدی
کجا بیاری خورد شیر ۞ چهارم یعنی بانگ که دل و غلبه بر جگر رسید آذار بوزن آذر ترش بود که بر خاک ریزند کذا فی المؤید الفضلا
در فرهنگ بمعنی مطلق مغز ماکه تیر و ضایع شده باشد نیز آمده آذار بضم همزه اگر باشد و فتح حساب الیضه آذر بفتح همزه و سکون
و کسر دال مهمله برادر پدر باشد الیاس آذار معروف و نیز آنچه در دک کنند از میوه و فضل و خود و کشنیز و امثال اینها مثالش حکیم خاقانی
فرماید بیت افزار کشنیز و دیک ۞ حلوا ز پس آورند مرخوان ۞ و دیک افزار هر چه بر پاکنند و بر آنچه بر پا کنند نیز اطلاق کنند از کشنیز
و غیره چنانچه امیر خسرو گوید بیت همه کلاه سری سید و جاجوران ۞ که از کلاه سلاطین بیاش افزار است ۞ و بمعنی ادبار کشتی نیز
آمده و بهر دو معنی اذار نیز گویند آزر نام پدر ابراهیم علیه السلام و امر بازرده شدن مثال هر دو معنی خوبی گوید بیت نگار و صورت
آن بت بهند و چین هم ۞ نکست خاصیتی فرزند آزر ۞ نگار آزر و مانی غلام صورت اوست ۞ زمن مرین که گفتم کز آزری
آزر آه بمعنی اول فرس مست عبد آنم سر باحیست یا عبری الفخار بفتح میم و ضم تازی بوزن هر خورد از ماهوره است
شبیه نرد و آلو که علم آن منجمش باشد مثالش مختاری بیت چو کشتی پیدا کشتی ای نادان ۞ ترش بود پس مفتاد ان تک الفخار
آغار در معنی دارد اول فرو شدن نم باشد بزمین مثالش حکیم عنصری بیت عقیق و ارید این نیز پس کز خون ۞ مردی دانست
بیابان فرق شرست آغار بوزن دیوار در فرهنگ بمعنی وقت عصر و شبگیر بمعنی صبح باشد مثالش منیه ارزاری بیت
تو گر شبگیر بر بوران نیز نیز ۞ بآمان کاری کاو ارتست آبکار بمعنی سنه باشد چنانچه امیر خسرو در نعت فرماید بیت
در تنق یار گرهش گاه بار ۞ یا بدلش عیسی در خضر آبکار ۞ و هم او فرماید بیت ابر را گفتم که چندین دور اگر کست چه بود ۞ گفت
کز نهر بکاشته هم در انتظار ۞ کاتر مانی گاه پیشه عالم هم از ملک خویش ۞ گوهر خود را کنم در راه میمونش نثار ۞ نا در افشاند
مهی در شهر هر گو کنیز ۞ دست شه خواند مرا باری نما ابر آبکار ۞ و در فرهنگ بمعنی شراب خوار و خراب و در مثل نیز باشد

آسور بضم همزه اسب سرخ را گویند مثالش مولوی معنوی بیت تا چند این استورق کاهی چو خواهد خر ۞ برخوردار کمکشان از
بهر اسب کاهی ۞ و بمعنی مطلق جانوران چهارپای نیز باشد آذار بمد الف در تحفه و رساله حسینی و فارسی بمعنی استقصا و تتبع و جب
باشد و آمار بمعنی محاسب و در شرفنامه آمار و آوار و اماره و اواره حساب باشد امثالش فخری آمار را بمعنی مرض استسقا
آورده گفته بیت حسود جاه تو بآب در تموز فتی ۞ سباد جزیره بیابان فتاده آمار ۞ و این خلاف جمیع مؤلفانست و غالب ادبی
لغت شمس فخری را سهوی واقع شده آور بوزن باور بمعنی تقیه باشد مثالش هم او گوید بیت بنده او بود و فکت پیشکست چاکر
او بود و جهان آور ۞ و بمعنی آسمان مقتضم نیز آمده مثالش بوشعیب گوید بیت اگر دیده بگردون بر کارد بر شمش پاره پاره
کرد آور ۞ و نیز بمعنی زشت آمده و حکیم عنصری مؤید این قول فرماید بیت نزدیک عقل جاهل دین عهد باورست ۞
کامروز هیچ جهل مرشت و آورست ۞ و بمعنی صاحب و خداوند و دارنده چیزی نیز آمده و چنین جنگ آور و دلاور و تکاور
با همین وزن ترکیب اطلاق نکنند و بمعنی آرنده و بیارنده آمده که اسم فاعل دام باشد آوار بدستم باشد مثالش شمس
فخری گوید بیت شکوه تاج کیان مالک ممالک جسم ۞ که از ممالک آزاده کرده است آوار ۞ و بمعنی از خانی و مانی و وطنی دور
افتاده نیز آمده چنانچه ناصر خسرو گوید بیت طاجع و شغله ما فارتا سخی گوییم ۞ که ما مشعوذ و زخانه آواریم ۞ و حکیم خاقانی نیز زماید بیت
آه کز هم ستم اهلست ۞ خیل او اسباب عمر آوار آشخار بشین و خای معجمه بوزن انکار قیاس باشد و شاد در زنجیر گویند
که زمان بعد از خانه دادن ناخانه زایان سیاه کنند مثال معنی اول فخر زرکوب گوید بیت آب او در مخزنش چندین نگار ۞ خاک آن
جانگزای چون آشخار ۞ مثال معنی دوم امیر خسرو گوید بیت خدای جوی بر گنگ بشش چون مردانی ۞ که زنان بسنج جرب جناد و آشخار است
آشر بوزن بوزن سفر بمعنی زشت و بد باشد اسفند بفتح همزه و میم جانوری که در آتش مسکون شود مثالش شیخ عطار گوید
بیت آتشی بر دست دشمن در گرفت ۞ خلیش طبع سمندر آفت ۞ و بحذف همزه نیز می آید آبکار در فرهنگ بمعنی زراعت
باشد و آشخار بحرکتش کرده مثالش امیر خسرو گوید بیت چو در زد بآبکار بر نوش شود دیگانی بگیرد و بر بغل آشر بسیاری
و غیبی بوزن آشر خار زشت بزرگ که هر چیز او را زشت و بزرگ شود مثالش مولوی معنوی بیت هست حیوانی که آشر نامش
اشر است ۞ او بزخم چوب رفت و مرست آشر بضم با الف فارسی معروف آشکرانی و مسکران و امثال اینها مثالش

تنگ گیت بیت بیف و بیجیده و خم هست هر تن نشر دو خایه با بر جزیه گر بکار ز نقیع با آورده فلان این بیت
آتش از سینه فشاند چو گوزه گری تیغ بر کرده همان گرگی چون ابر آذر نام ماه اول بهار باشد از سال ایران یا نام ماه دوم
بهار از سال ایشان مثال هر دو لغت شیخ سعدی گوید بیت این منور از جهان افروز هست تا شتی خیمه از دولت
جنسانی دایا آتشجو ربد الف و کسر یا بمعنی جوی درد و خانه باشد و بمعنی نصیب و قسمت و اکثر شاعران نیز آمده مثال معنی اول
فلان ایشان گوید بیت هر کجا باز شر آتشجو نه نکند کبک و شاهین بهم آمیزد و یک آتشجو مثال معنی دوم خواجه حافظ گوید بیت با نسیم زلف شاهد
دل فخور ما بخت بیکی مهر و آتشجو ما آخر فال و ستاره باشد مثال معنی اول از دوبی فرماید بیت یکی خبر بگفت از آن بس
براه نگر خیشان بیرم سر ساده شاه تو هست تا بزو بیند مثال دوم او گوید بیت بتا زیکاید بزو بیت شاه چو ترکان دیده خبر راه
دهم از فرماید بیت چنین گفت هر موبدی که این خبر هست که بزوی ایران بود اندر هست آسکدار بفتح خمره و ضم دال و کاف با الف
قاصدی که در هر منزل بگیرد آدم سیان آسوده باز دارند که او بعزت او دوانرا یا نیز گویند مثال حکیم عنصری بیت نوکنی بسار
ایشان چنین فرستند بر و آفتاب اسکدار اما در سایه الاسلامی مطرست که اسکدار خریطه الضیع بضیع فیه الکتب یعنی اسکدار
کیسه ظلیست که در آن مکتوبات کنند و بمعنی تیر بیت مذکور مناسبت دارد آسکبر بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح
با بمعنی گنده و غلیظ باشد مثال حکیم دقیقی فرماید بیت دو بازوش بستر و پشتش قوی فروزان از او زهره خسروی آبزهر
نام آبی بنشاپور شهر آهار بدالف و سکون سین مهمله آبی باشد که مور و زنبور گویند ار از برای شرط است یعنی اگر چنانچه حکیم
سنایی گوید بیت کم مباش از هر جهی در خوی آزمونی تا کار با قصد نی باطل نی نزد بر هنر و در گراره در رود گران مثال
شهنامه بیت چو خسرو بیاید نه بند دگر بیرم بترم میانش تر نده از انصاف بیت من بیشی دارم ز جشید فرخ
که بر بیدیانش ار میرو نام صحاکست و در فرهنگ بمعنی نقل دانه که از آن روغن گرفته باشند نیز آمده اندر
بوزن صفدر برادر زاده و خواهر زاده مثال شیخ سعدی گوید بیت سلسله جنبانی بنفشه عارضی کت سیاوش اندر
پرویز جد و در فرهنگ بمعنی برادر پدر آمده آذر آتش و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که فارسیان
یکماه شمرند و آن از ماههای خزانست و نیز نام روز نهم از ماه مثال معنی اول در دوم مسعود سعد سلمان فرماید بیت

ابی ماه

باب الکاف

الراء

ابی ماه سیه ماه آذر هر خیزد بیدی چو آذر مثال معنی سیم هم او گوید بیت ابی خوشه سروی بانی ماه روز آذر بیدی چو آذر دو
و با بمعنی بضم دال نیز مقرر سیده و نام درختی نیز باشد که بر نیزه اعظم موکلست و بر امور مصالحی که در روز آذر و ماه
آذر واقع شود با تعلقست و در فرهنگ از زند نقل میکند که این لغت جمیع و یا مذکور بضم دال مهمله صحیحست
آبشار دو معنی دارد اول کوه و دکه بجهت قوت بر زاغت گفته شده عرکوه در جوجید کلوچ بیت سر طرب نگار کنک از طبع کاجه رکلوچ
همچنان سر تیز کز تو ده بار کل دوم بمعنی فرو ریختن خانه و دیوار و امثال آن باشد و بمعنی خانه که در آن غله و امثال آن
جمع کنند هست و دیگر بضم همزه مخفف این باشد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت بعام خود دم و خوشش کن نباید
که انعام تو بر مرحمت بسیار آبار چیزی که از آن ترشی سازند و با طعام خورند مثالش امیر خسرو فرماید بیت در دلش
بعشق جود از حق فرا چار نقره و زر بیکرا آچار با یا و بمعنی آمیخته و ضم کرده نیز آمده چنانچه امیر خسرو گوید بیت شجره
مرنیاب خویش ایرانا بیت بکار چون بیاغار دند و بیست چنان که بر قاتل اندر نوش بکر خود بیا چار دند و در
فرهنگ بمعنی زمین بر شکسته و بست و بعد آورده و با بمعنی بیت فخر کرکا یا عکس نمه بیت زمینی نیست در عالم سراسر
از این پژمرده تر زین بس عجب چگونه جایی باشد صعب و دشوار باشد دریا دکر آچار و کاسب را آبار کاه کل کنند و بیاد آبزر
بکاف فارسی معلم و آموزنده را گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت دولت جهان بر دوست صحبت آموزگار خلوت
چند می سفره با تنظ را ستیر بسین مهمله و تای قرشت و زبر نیز بر در نسخه حکیم اسدی بمعنی کشش درم و نیم باشد و بحذف
همزه نیز آمده و بمعنی چهل یک از منی نیز گفته اند آبکه بضم همزه با کاف فارسی بمعنی بیدارنده و تصور کننده و بمعنی
امر با بمعنی آمده مثال معنی اخیر خیام گوید بیت چون عاقبت کار قیامت خواهد بود انکار که هستی چو هستی خوش باش
و در نسخه میرزا بمعنی تصور نیز آمده و دیگر همزه بمعنی نگارنده و نقش کننده آمده چنانچه امیر خسرو فرماید بیت
نصیب مکن نی مرا آن نیامد جان باند که بر آب روانی صورت نگار مردم انگاری و بمعنی امر با بمعنی نیز آمده آف
تلخ باشد آف سرو مثال هر دو لغت را حکیم سنایی فرماید بیت بر فرشتان جهانم بیدی فخر نگار دم مرکش بی
منتی آهکر آتش پاره که بر با جره گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت از در مشرق آتش افروزند بوی هر روز آهکر

آزار آزار جانی را دردهای مرقوم یعنی اول مثالش سراج الدین راجی گوید بیت از این هفت سر آزار در خوار بر خیر دانکو بود هوشیار
اهر بوزن همرکه آهن بشد این لغت از شرفنامه منقولست ابدسای بالای ابجد بدال معجمه یعنی آن چوبها آمده که بر گردن گاو
نهند و آنرا جیش نیز گویند و آن آهنی که بران چوب نصب کنند و زمینی را بآن شکافند آبی ابجد گوید و بر پاشنه گویند
کسر سین مهمله و فتح نون مشدد آهر بوزن آهرجانور یک که در عهد یکی از سلاطین سابقه پیدا شده پیش از آن نبوده
و آنرا شقالی نیز گویند و دیگر از نسخ بنظر رسیده که در عهد سیوقشاه پیدا شد آهار بفتح همزه یعنی چیزی بکلی فرو برنده باشد
در شرفنامه مثالش حکیم خاقانی گوید بیت از روح دوزخ بارش حور زیبا سار بینی بحر نهنگ او بارش آهنک اهد آشتهٔ
اما در مؤید الفضلا مسطورست که او بار بفتح خانه باشد و چیزی که جانور زنده را فرو برد چون ماهی و از زهر مهلک و آتش غالب
نیز آهر بشد بفتح و بران دانکه دن و در ادات الفضلا همین معنی خانه آمده و پس آخر و آهو سین و معطف دوات و آنرا آکنده
گویند بوزن همیشه مثالش خاقانی گوید بیت نگاه دوز جو بر سبزه این آهو چه جای هست و در فرهنگ بمعنی استخوان
زیر گردن که بتازی ترقوه گویند آورده و این بیت نزاری قهستانی مستشهد شده بیت نزد بر آهو گردن خاتمش که گذشت
از نعل اسب روانش آهر بوزن زهرام موضعیست در آذربایجان که اودی دارد و در فرهنگ درختیست که باران زبان
کنجشک باشد و زبان کنجشک را تخم آهر گویند مثال یعنی اول شاه آنستان ان در تاریخ شهادت خواجه حسن العوبی فخر صاحب
دیوان گفته بیت نظم عهد اتابک صاحب دیوان محمد این چوبی در کار زهر سیال ششصد هفتاد و سه شهر رمضان چار بوقت عصر
دوشنبه بود خانه آهر ز دست ظلم از آزادی خشیار بحر ز حام تیغ لیاب خشید شربت زهر آهار شوربا یعنی که بر چه
بالند تا صیقل بگیرد و آن شاشه که بر کاغذ مالند آنرا تیز آهار گویند مثالش استاد لامعی گوید بیت الماس کرده
جنگ را خوش کرده دل تیز کرد آهار کرده سنگ را کشتی شیران بیم و در فرهنگ مسطورست که آهار خورش باشد و چیزی
خوردنی بعث فتنه آهی بسا که بجامه کاغذ بمالند چون بعث نقوتیست لهذا آهار گویند آهیگر گوی باشد که ابریشم استاده
باشد و ابزار آتش بروزی و ابدان نیز گویند مثالش عماره گوید بیت باد بهار بی آب گهر بر آمد چون زهر گشت آهیگر خاطر
و یعنی لعبی که جولاهان کار ابریشم کنند نیز آمده مثال یعنی حکیم خاقانی گوید بیت بدو حدیث سوده و کلاه و دوخ باب گهر مشتری و

مینگ آب و طناب استوار چند معنی دارد اول محکم زد مثالش مسعود سعد گوید بیت طبع چو در بازاز آهی کردن نبود عزم و شجاعت تیز
خوم چو کوه استوار دوم ابنی آگوید مثالش حکیم سنایی بیت این شرط نوشتن نبشد که در ایمان تو حق هی خانی نماید حاک و سرایی
استوار و فخر الدین گرگانی گوید بیت شاشانی فرستاد استوار ان زهر موهم سوار و هم پیاده و استوار شاهی یعنی بدر آشتی نیز
آمده و مثال شیخ سعدی فرماید بیت ای که مکویی فوده بار ان مخر کریم کرد داری استوار آدمی بر اعتمال باید در بدن و زر خالص در
کالبد دارد حار آهر بوزن مهر معنی اینجا باشد مثالش سید حسن غزنوی فرماید بیت تا در ده بیرون جو بنی در نهر اسال آهنگ
تو ایزد بی فلکا و هر ابدم آهنگ بعد الف و صد از الف نون یعنی آنجا باشد مثال این لغت و لف ساقی نیز حکیم لامعی گوید بیت ای ساقی که
ترنجبال گر شتری دیدار تو هم سیار کتر بقا ارزو هم عیاتری همچنان کابد از و تا تیر مست او بلکت هست اندر از و تا تیر و تو
با ابدی آهنگ خاری شتر آنرا خورد و او از بر کند آهسا بفتح همزه و سکون سین مهمله و بعد از سین بای موحده و سکون الف
و نون و ضم با هر دو است که کسی بیا کرده و طاق کسری در آنجاست و در اصل اسفار بوده و او را اسفاتیز نیز گویند آهنگر
و آهنگار بر آب رو تیره را گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت صبحدم کای عروس شب چهر آشتا گرشد از محیط سپهر آزاد دو معنی
دارد اول نام نوایی از نوای موسیقی مثالش منوچهر گوید بیت صلصل باغی بباغ اندر رهی بالد بدر بلبل رای بر مراغ اندر همی گیرد
بزار این زنده بر جنگهای سفید بان پالیزبان و آن زنده بر بیهای لوریان آزاد دار دوم نام قریه است از قری اسپرائین
که در آن اکثر میوه ای خوب شود خصوصا انگور آهنگر عصار باشد آگر با کاف فارسی بر زبان مشاطه خشت پخته را گویند مثالش
مسعود سعد گوید بیت بر در دام بهت پندار ای هنگر که کشته آگر کست و آجو سوب آنست این بیتی گوید بیت
آهک کافور و شش اندوده بر آگر او خشت زرین بهلا کرده گویی سیم آگر بعد ذفتح لام در نسخه جدید یعنی بیرون باشد و در
فرهنگ بجای لام کاف فارسی آورده نشار بجای زرنده و افشارنده مثالش خلاق المعانی گوید بیت بجز بر العجب آهی و راه
کوه نشین بر آن آشنا و بر آب افشار و یعنی خاشنده نیز آمده مثالش حکیم سوزنی گوید بیت نم گلوک خواهش و آهنگ
خشک سیوز خوامزاده و قلاش و رند و عالم سوز و نیز امر باشد بر نخلی و نشر دن مثال امر عنصری هم گوید بیت
در طاق رسل لست آویز بر بساط خدای پای افشار و بمعنی هر زده و خشک گرده و امر باهمینی نیز باشد آذر یعنی آتش و مشتعل دار

مثالش حکیم انوری در هجو بیت رشتی از پا کنند بیابد سر او در سیاه دادم و بکف خر بر کوبید ابر بر وزن تیر از نامهای فرد باشد
که در انام بر آید و خارش و مورش بسیار کند و آنرا بهربا شتر گویند ابر بفتح همزه معروف و در بعضی الفضلا و ادات الفضلا و فرقا
بمعنی مرد آمده مثالش ابی بیت شیخ نظامی را آورده اند بیت از آن ابر عاصی چنان رزم آب که نارد کردنت در افتاب افکار
بفتح همزه با کاف فارسی جراحت بیت چار با که از عقل رمیده باشد کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده و بمعنی
آزرده نیز آمده در یکی از نسخ و ترجمه مصادر بمعنی رنجیده شده و بر جایی نرسیده آورده و افکار نیز با همین معنیست رشیدی و طواط فرماید بیت
هم بجان خستم هم بتن رنجور هم بخون غرقه هم بغم افکار ازدر بوزن شاطر خالص و صاحب آب باشد و این لفظ مرکبست همچو کبوتر
و کنجور مثالش خلاق المعانی گوید بیت دهان تیر جانان تا نهاده ایم جهت اگر نشد بگر گوشه حدوث آمده و بوزن تاجور نیز آمده مثالش
حکیم سدیدی گوید بیت بخیری فریبد دل آزور که باشد نیازش بدان بیشتر و عبد الواحد بیتی گوید بیت چو مرغ از قفس مختصر فرماده
که طوطیانه نوایی زدم زاز آوری اشکار بشین معجمه بوزن مقدار صیب باشد و شکار نیز گویند مثالش حکیم قزلی گوید بیت غیر محو که در
گردن نره شیری بخم یکی اشکار و عبد بمعنی بیدا و ظاهر باشد که بعربی علانیه گویند مثالش هم او فرماید بیت ای بهر پایا دو دست
سنی ترز آسمان دی نهانی تو بهر کاری کمتر ز اشکار آهوی بر بوزن صاز نگر نقاب باشد که نقب ترزی بر مثالش شاعر گوید بیت
بدل در کنند چنان چاکرا که زمینی آهوی بر ان خاک را انجور چهار معنی دارد اول نصیب و قسمت مثالش خواجه حافظ بیت در عیش
نقد کوش که چون انجور بماند آدم بهشت بوضه دار السلام دوم شوبه باشد و دیگر گوید بیت سر فرود کردم بیان انجور از فرخ
غش بیک آمد مگر و حکیم قاآنی نیز فرماید بیت در عجب ای تو دو خیر جز بیجوز تم تشنه بگرس کلامه انجور کش آسمان سیم بمعنی
رود و جویی باشد که مردمان و چهارپایان از ان آب خورند و بتازی عطی گویند چهارم اسم فاعل بمعنی انجور زده و مثال این دو معنی لطفی
گوید بیت دری انجور رشتن انجور که آخر بجاکش نشد دیده بر ایجار شخصی را گویند که آخر بجاکش نشد دیده بر ایجار مثالش
خلاق المعانی گوید بیت ناگشته نم مهر تو مکدم جدا شد از خشیت سخن گر ایجار چشم مع الزاء التازی اسپرز
بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و ضم رای مهمله نام کوهیست مثالش شهنامه بیت همی رفت کاوس شاه فرز
بزرگاه پیش کوه اسپرز انگز بفتح و ضم همزه و ضم کاف فارسی در نسخه میرزا بیبا بود که زمینی را بان همواره کنند

و در بوته انست که بان سیم کنند مثال این معنی مثال مکرر به در تعریف بیل بیت تو گویی که طریت و هوس مهابت بجای عصا
انگزاد مگر مهابت بتازی بیل بانی را گویند اوزار بوزن افزار بفتح بالا باشد مثالش استاد لبیبی گوید بیت ز بس زخمش
شاهان رخوده زیاده بر اوزار او بر برده و بمعنی بلند کردنده و امر بلند کردن نیز آمده بانی بمعنی ابو عاصم فرماید بیت
ای در همه عمرها سر اوزار دایم ز جهان سر اوزار و در فرهنگ بمعنی جمع نیز آورده چنانچه اسفرنگ فرماید بیت روی اوزار ایمان
را از بیم نرم نوکند اوزار بمعنی نگشاده و بسته و بمعنی پیش و نزدیک نیز آورده و اوزار نیز گویند اوار معروف و بمعنی گفتار بلند
تر باشد مثال این معنی امیر حسینی داد بیت گر دو ترسی بگویم اوار شاید که درم بخرد کنی بازار و حکیم فردوسی نیز
بیت باوار گفته بنده ایم با مرو کیسه انگنده ایم ازیز زای اولی نیز معجمه بوزن موبز در فرهنگ بمعنی بانگ و فریاد
باشد مثال این بیت مولوی آورده بیت زین سبب گیرد عزیزت و بانگ گیرد مادر فرزند دارد صد ازیز انگیز بمعنی بر خیزنده
و بیدا کننده و امر بمعنی بر باشد مثال معنی اول مولوی بیت بیاور و رو از او ای چشم من جهری مبین بیا جانی جان انگیز ای جان
نمی ارد جان مگر مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید بیت پس بصر خار خار انگیز مرکب بسیر انگیز بمعنی اول نیز
این بیت ظاهرست و بمعنی قیام ملت و حولیت نیز آمده و بعربی لغوط گویند مثال این معنی در بیتی طبیب گوید بیت
گر بانگیز نره یا خوری چند دوره به کیا از تخم کبوتر در تخم ساری غنه ابر بر بوزن خاکه بر موصوف باشد مثالش حکیم مرزبان گوید بیت
شعر تو باید ابر بر از خاست گر بود از مشک بر نشسته باز بر ابر بر کسر همزه و رای مهمله و آخر زای معجمه بعربی باز خالص را گویند و
ابر بر بد الف بمعنی دلو نیز آمده چنانچه حکیم سنایی فرماید بیت دوستی را ابر بر چرخ بر ز انکه ان که نیکی او که بر و بر کوی نیز
اطلاق کنند که بجای اجابی کننده باشند ازد نفتیت باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت بسنده کنم ز بخشش مرخویش بدانم که
باید و از خویش ازد بفتح همزه و دال و صحیح بضم باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بر طبیب دل اندر گونه کوت
گرفتی نوا از برس احوالت دوران و دیگر دال نیز بنظر رسیده اب انگیز مرهارا گویند بمعنی فاعل و امر نیز آمده که
اب انگیزنده و اب بیا بگیر دار باشد ادرز اوزر بر مرد مرزوم بوزن بمعنی مثال معنی مشتری شهنامه بیت کرین بنده تو بود اوزر
که تو چون شبانی و مردم چو بز از عرس و خواهش و نیز نام شهری باشد مثال معنی اول اندری گوید بیت ساقی همتش ز جام

باب مع الانف

کرم بوده بوخت ۞ آرد ستاکشان ماه در بام گرفت **انواز** خواهر جنبیه که زن ضحاک بود مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت دیوانی
شاهی شب دیرباز بخواب اندر روی بود با انواز اشترغاز کی هست که هیچ انرا آواز نداند گذارنا الوده مثالش حکیم سنایی گوید
بیت سگ داده مر ترا این قوم ۞ بدل کار و شکل اشترغاز ۞ دانی نفات استرغاز اضداد کریج انجه انست که حلقت صمغ انست
ظهیر فاریابی نیز گوید بیت ز حاسدان تو مقبول مار مردی چشم ۞ که خیشکر بر وحد زیج اشترغاز **انما** یعنی انگشت ده و امر
بانگشتن و بمعنی مقدار و مقیاس چیزی که اندازه نیز گویند آمده مثالش حکیم اسدی فرماید بیت قوی تنی زنی و مردی
بس نخست ۞ زن باید اندازه فرهنگ جست ۞ در فرهنگ بمعنی قصد و حصه نیز آمده **انوز** یعنی ترش کننده و امر بر ترش
کردن مثال هر دو معنی ابو تمام گوید بیت ای دی بی ماه مجلس افروز ۞ بنشین و چو ماه مجلس افروز ۞ الا که از نام پادشاه مشهور
انبار یعنی تر نیک مثالش شیخ سعدی گوید بیت گر و شمن تیغ زن بر است ۞ که انبار شمشیر مشهور است **انز** بوزن هر زمان
او فرد مرقوم **ایاز** در فرهنگ نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی مثالش ابو الفرج گوید بیت کمند کار تیر ایاز
مثل هندی و نیزه تازی **ایز** برای مهمله بوزن تیز بمعنی باشد مثالش لبیبی گوید بیت گر چه دست هیچ از تیشه ۞ با سفید است
هیچ سیم از زر **آیز** یعنی مزوج گشته و کرده و امر بامیختن نیز آمده مثال بمعنی اول سیف الدین اسفرنگی گوید بیت طبع او لطف بصر
آیز ۞ جود او بخشش ابر آمیز ۞ مثال بمعنی دوم سوزنی گوید بیت سخن را ای در وصل مرا مید سخن ۞ وقت آمیز گوید سرود اندر
ابرز بفتح همزه و تشدید با نام کوهیست مثالش حکیم عنصری گوید بیت کوه ابرز را کند آبگینه ۞ آب در آب و زمین عشق ۞ **اجوز** بفتح
و جیم و کسر شین مثال معنی اول حسن گوید بیت نقد بخار اهل اندوز کن ۞ تعبیه فردای خود امروز کن ۞ مثال معنی دویم سراج الدین جاجرمی
فرماید بیت کنجها گیر و سلاح بخشش ۞ دوست اندوز و دشمنان اسوز **اجوز** بفتح همزه شهریست از خوارزمستان که هر کس که
در آن مقام کند عقلش مختل شود و الیوم خرابست مثالش حکیم سوزنی گوید بیت نه دیر ماند نه باشش بفرخ آنه ۞ ز مصر و بصره
و بغداد و کوفه و اهواز **انگیز** بوزن آبریز موج آب باشد و انرا خیزاب و کوهر آب نیز گویند مثالش حکیم اوحدی گوید بیت
اندرین انگیز نوح تو نیی ۞ و اندرین دا کو فتح تو نیی ۞ و بمعنی زمینی که هر جایی انرا که کنند آب برآید نیز آمده و ازیت
مرقوم انمعنی نیز میتوان فهمید **انجار** بفتح همزه و سکون بای موحده نام ولایتیست مشهور که اکثر ساکنان آن مانند [illegible]

باب مع الهاء

و نظم مشهور مثالش حکیم عنصری فرماید بیت در انجا زبان تیغ گشاده ۞ جو یم زر میان انبک مهیا **آهاز** بفتح هاء بمعنی امر
بابتدا کردن نیز آمده چنانچه استاد ابو الفرج رونی فرماید بیت هر فرجه بهان مسعود دست ۞ محکم آغاز هر چه آغازی **اسپرز**
بکسر همزه و رای مهمله و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی میدان باشد جلالا گوید بیت بر گرد کرده بر سر سلیح سبز ۞ نهاده اند و بیک اسپرز
اسپرز بخیف نیز آمده **انگار** بوزن و معنی افزار باشد مثالش مولوی معنوی گوید بیت کرم در اکرم که ان کرمکار ۞ صفت تو دارد و انگار
اسپرز بکسر همزه و ضم بای فارسی پاره کوشتی و کمال رخاوت که سوهات و بعربی باطلی گویند بکسر طا و در شرح سبا بطور است
که بقال ان الفرس الاطلی ای یعنی اسب اسپرز نیست مع الزاء الفارسی **آبیز** بکسر بای اول بوزن جابلیز شور آتش باشد
مثالش سراج الدین قمری گوید بیت ز آتش خجلت آبیز حسد صد گرت ۞ سوختی سنگ و دل کجا آرزدی **انبیز** بفتح همزه و رای
مهمله و سکون نون و بای حطی و کسر بای موحده طرخون باشد که معرب ترخونست **مع السین** **آرس** بفتحتین رودخانه باشد
مثالش خواجه حافظ گوید بیت ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ۞ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ۞ و بعربی آرسه چنانچه
یکی از فضلا گفته بیت تیر نیز از ان اندر خوی غم سر شد قصه ۞ هیچ کس ۞ جو الوند غمی بر دل و دیگر ۞ رجوی دیده هیشد آب آرس
و سکون را سک را گویند مثالش فریدالدین عطار گوید بیت ز آهم بود کیشه اره در خشش ۞ آرس ۞ ابود ارس من بخشش ۞ و بضم همزه و سر
هی باشد و بعربی انرا ابهل گویند بفتح همزه و سکون با مثالش لطیفی گوید بیت زهی شهسوار جوانان فرس ۞ فتد رفته خواه رسته
بر ارس **آفرس** نام مردی که رعد را باد داده بود مثالش حکیم عنصری فرماید بیت چه داده بود بدش که کرد دیگر ۞ باد آفرس ۞ حکیم
نظامی گوید نام مردی که زیاد داشت ۞ روز نام و بوزیده ۞ روز میان دریا بود و شبها از آتش افروختی ۞ آفرس بفتح آتش مشتعل کردی
و نیز داد و نیز شب باد برآمده آن آتش افکنیت ۞ اندر دس در میان آب کم شد و بعد مثالش حکیم عنصری فرماید بیت
نه من کمتر از اندر دسم بر ۞ نه ارد و نه تیر عذرا اکهر **آرس** بوزن و دال مهمله و حای معجمه بوزن بفرس ۞ ده و پشتی باشد مثالش
سراج الدین رای گوید بیت چو از ناکسی از مرخوشش ۞ که اندر خشش نباشد فرو رفت ۞ **آلاس** بالف یعنی زغال باشد و انگشت
نیز گویند مثالش هم او گوید بیت تاب قهرش تنغر الماس کرد ۞ برق خشمش کوه را آلاس کرد ۞ **آبسی** **آبس** هر دو بکسر همزه
و رای مهمله و سکون بای موحده و فتح بای فارسی بیشه و بیشه باشد مثال اول مثالش قمری فرماید بیت زهی پادشاهی که سطح فلک ۞ بود منتظر

باب السین

نزاع پرسش آسی آسیا باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت دارم بخت تو بک اگر دامن آسی آسمان و خرمنهای آسمان خرمن و سرگردان چرخ آسی و دیگر
بمعنی آنکه خود شود در زیر سنگ آسیا نیز آمده چنانچه است و لیلی فرماید بیت دوستا جای پی و سر دوستانش شیدگو اهم بسیمای آن
بمعنی نشتری که موی آنکه شیشه نیز آمده و نام قریه از قری فارس نیز باشد و در عجایب البلدان مرقوم است که آسی کلیه بیت بغایت
خوش بود و گویند عصای حضرت موسی از درخت آسی بود و در روم درختیست آسی که از نهایت تبرکیت و در عالم از آن بزرگتر
درخت نیست و در هر برگ دارد و هر که از آن میوه چنین بخورد ایام محنتم شود و بهمان از شرفا نه منقولست اما در حبشه بیابان
بر دنیا مطرات که آسی بر یا مور در آگوینده در نسخه محمد شاه نام شهر از ولایت نهاوند نیز باشد آوسی برای مهمله
بوزن عروسی دی زنگ بمعنی منع و کالا باشد مثالش پدر بهای جای کی بیت بگرد و چاره بیرد آیم آنکه اوز دکر اوسی دی سلی از
نهاوند آسکندر نام پسر اسکندر که از دختر داراب بود باسی شهریست مشهور در حدود مغرب اندلس نام پهلوانی نوزاد آسی
بدالف و ضم کاف آلت خواستید تنگ باشد کذا فی الملا آسکاس بفتح همزه و کسر رای مهمله کیاهیست که از آنکا خوانند
آلک معروف و نیز نیشی از فولاد و جوهردار و بزنیم هم اطلاق کنند چنانچه ظهیر فاریابی فرماید بیت همین بسیست که آسکاس خاطرم دارد
چو خنجر ملک الشرق بر زبان کو بر و شیخ نظامی نیز بمعنی فرماید بیت از آن آتشی که آسکاس فروزد مدور کرا همین باشد بلوزد
ربع و زهره باشد و بخفت همزه نیز آمده و نیز نام شهر و قبایل شاه بدو بمعنی اول حکیم انوری فرماید بیت آخر آسوستان
بنا بر آنکه ملک در دست منشی آسوست آفلیدس بضم همزه و کسر دال و بعضی بکسر همزه نیز گویند نام کتابی از اقلیدس
و نام صاحب کتاب یعنی کتاب خواجه فرماید بیت در اقلیدس بخود طب و نجوم چنان شد که شد دانستن در علوم
و بمعنی صاحب کتاب بی لا یا جای فرماید بیت زنشکیلش مجسطی بخت آسان زتحریر اقلیدس آسان و بر حاشیه
تحریری بنظر رسیده که اقلیدس بضم الهمزه اسم مصنف هذا الکتاب و بالکسر اسم الکتاب آنیس بعد از همزه نون و یای
موحده بوزن تلیس فرمی گندم پاک کرده را گویند مدح شیخی آذرخشی صاعقه باشد و بمعنی سرما و رعد و برق که مردم را
بیم هلاک باشد نیز آمده بمعنی اول حکیم اوحدی فرماید بیت بناشد زین زمانه بی شکفتی اگر بر یا بیارد آذرخشی و در فرهنگ
بکسر دال مهمله آمده و بمعنی برق آورده و این بیت اسدی را مؤید خود آورده بیت خصمت بود بچنگ خفت

آذرخشی

تیرست آذرخش زهجو کوه و بمعنی بانش قصد آذرش یعنی آزردن و رنجانیدن مثالش حکیم خاقانی گوید بیت چون بیل اگر دو نعره
کوبم آذرش گرنگ بجنبم نام جبرئیل حضرت صاحب ولایت عمر ما کذا فی الفرهنگ آذرش مخفف آذرش باشد چنانچه شیخ اوحدی
گوید بیت راه آذرش نشاید بر کوه هر شناس بی باید تا خورشید پرورش یابد در دل خلق آذرش باید کذا فی الفرهنگ آذرش
بدالف و فتح خا قیمت و ارزش باشد مثالش شیخ فرماید بیت در سنگ بدحت تو بنگر که چون کشیدم کری که هست
انرا صد هنگ نیم آذرش و در رساله ابو حفص سعدی بوزن خرش آمده و باین بیت حکیم عنصری متمسک شده بیت
خود فراه هست که هر خرش خود نماید همیشه هر فرغ آغاش بدالف و کسر لام مردم را بجهت انداختن و تباری افغوا
گویند مثالش حکیم رفیقی فرماید بیت خویشتن پاک دار و پاینده خاش روبا بکاش اندرون مخراش آکیش بدالف و کسر کاف
فارسی آویخته و دراز کرده باشد مثالش حکیم دقیقی فرماید بیت توشه جان خویش از و بربای پیش کاهت مرگ پای آکیش
آدارش بمال مهمله و نون بوزن خطاش نام مردی که ندا رسل او ترش عذر از دست داد که نزد او باشد عذر بخشم نفت
و چشم او را کند مثالش حکیم عنصری فرماید بیت بر وحیت عذر را چو شیر نفرمه بر دوست و چشم او را نوش کند آوش بوزن کوش
شهریست میان ماوراء النهر و ترکستان مثالش حمید الدین بلخی صاحب مقامات حمیدی گوید بیت معلوم نشد که کجا رفت
پیر آوش با او چه کرد گردش ایام بدی دور آوش بر زنطونا باشد آکوش بعضی بر باشد که آنرا آغوش نیز گویند مثالش
مسعود سعد سلمان فرماید در تعریف پیل آوکیش کاه بکش گرفته در گردن کاه گرد شکن گرفته در آکوش آکیش آتش پرست باشد
آزایش یعنی زیاده شدن و نمو کردن بیت بر گویند مثالش مولانا جامی گوید بیت هست از بخشش و بخشش یا هست از دوش و آزایش
و افزایش آرایش بکسر همزه و رای مهمله و فتح همزه نیز گویند زیرک و هوشیار باشد کذا فی المؤید و در فرهنگ بسین مهمله
آورده آذرخشی بدو ضم دال و خای معجمتین در فرهنگ روز نهم از ماه آذر باشد که پارسیان این روز را عید بیار
دانند و جشن گیرند آذرش برای مهمله بوزن آزارش یعنی آهنگی و عزم و شدن مثالش فخر الدین گرگانی گوید بیت نه او خواهش
پذیرد هر کز از هر نه آغاش پذیرد آب و آتش آکیش جانوری که در بدن آدم متکون شود بخفت همزه نیز آمده آکنش
بدالف و فتح کاف فارسی و سکون نون بر گردن باشد کذا فی المؤید و بمعنی آنچه حرف جیم را بآن پر کنند و بعربی حشو گویند

باب الهمزة مع الدال

الدال

نیز آمده مثالش حکیم سنایی فرماید بیت بخشم خرامت انبوه جگل بیت ۞ بزور و بخوع و آتش و زنگار نیست آذرش
کمیز ال معجمه چوبی که بر آستان در استوار کنند و در رود و شرفنامه بمعنی آتش نیز آمده مثالش حکیم انوری فرماید بیت گر کند چوب
آستان زنگار ۞ شعله چوبه شود آذرش آرش بفتح همزه و راء از سرگشتان دشتی تا سرگشتان دشتی دیگر چون از هم بشکافند
و نیز از ارخ تا سرگشتان مثالش ملا اتقی فرماید بیت بکف تا روشن نیزه ده آرش ۞ ز خون عدو یافته بر درش ۞ و در فرهنگ
نیز همین معنی عدد آورده و بیتی بیت فرهنگ مظفری بنگ نموده بیت در ابرهمن آذرست آرش ۞ ساعد بینند هر دو
آرش آرش ۞ و بفتح نام شهری از ترکستان نیز باشد آرکش بفتح همزه و کاف و سکون شین معجمه و کسر نون و کشیدن را
بمعنی ابرار بر آوردن باشد آرکش بکسر همزه و دال دو تخم از ترک و هند و مثالش شیخ نظامی فرماید بیت نظامی آرکش عورت
نشیست ۞ که زینی سر کرنیمی انگبینی است ۞ و در نسخه بازی بمعنی اسپی باشد که بکمر فرش تازی و طرف دیگر هندی
باشد و در فرهنگ اسپی باشد که پدر از جنسی و مادر از جنسی بود مثالش ظهیر گوید بیت نعل می بستند و زین آرکش ۞ آرکش
را بردم ۞ حلقه کم شد از آن در گوش فیصر یافتند ۞ و بمعنی محبوب و مطلوب نیز آورده و بیتی بیت هزاری مستند
شده ۞ مثالش نیز دارد از عمر صبح لذت ۞ و در بیرو و علم ترتیب اگر شیخی کن آرکش کا اکل کردن باشد آرکش بفتح راء مهمله و کاف و شین
پادشاه ایران که بر حکمت است که در وقت مصالحه از اسباب از آل بر و اندخت و بزرام بسر کیقباد و بر ادر کیکاوس و او را
که آرکش گفتندی مثال بیتی اصل شیخ نظامی فرماید بیت از آن شد نام آرکش بر جهان بکمر ۞ که از آل بر و انداخت او تیر آرکش جهان آرکش
که کدخت و کنگرک را نیز گویند مثال هر دو معنی شیخ سعدی گوید بیت کمر بسته است فراموش شیخ ۞ که دست در آغوش خوش شیخ
و در فرهنگ بیتی بنیاد آورده و بیت مرقوم با بیتی نیز مناسبت دهم او نوشته بمعنی گرگ گوید بیت ای خواجه اسلان و آغوش
فرمان بر خود کی فراموش اکالش بکسر همزه و لام بمعنی آمیخته و فکر بسته مثالش مولوی معنوی بیت او نخفتند در فروغ آن است
او همی خندد بر آن اکالش است آبرش بفتح همزه و کسر رای مهمله آنچه خوب خشبری آبی بر کنند و بعربی خوکه میدانش برای مهمله
و کاف نون بی نور شش در نسخه میرزا و در کمر نسخ بمعنی کار دان باشد اکنش بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون بر آوردن
دیوار بسته و جز آن کذا فی ذات الفضلا افروش خروش باشد مثالش استاد سوزنی فرماید بیت شادی و خوشی امروز بر آوش کشیم

الغین

بیچم دست زنم نفرود او دوش کشیم مع الغین آغ بالف و کسر رای مهمله کینه و نفرت باشد که از قول فعل کسی در دل نشیند مثالش سنایی
گوید بیت از جفای زمانه چند رسد ۞ بیل خشم محنت و آزاغ ۞ و خسرو انابیز گوید بیت آه از غم آن نگاره مهر ۞ کاز رنج غم آغ گرفته
آمرغ بدالف و فتح هیم اینکه از چیزی باشد مثالش حکیم کسایی گوید بیت از غم زمانت بر غم مکر آمرغ ۞ و زکینه نفاقت بر من مکر
اخال ۞ و در نسخه و صحاح بمعنی آمده و قول کسایی بر بیت باشد است و مثالش فخری تبریزی فرماید بیت سیل ستم حادثه بنیاد مرا کند ۞ و زیر
امید نماند جز آمرغ ۞ و حکیم سنایی بضم هیم آورده و گفته بیت یکی داد سیر کرد مرغ ۞ مرا مانده ام شود آمرغ ۞ و از این بیت معنی فرخ
و مایه نیز معلوم میشود اما میرزا ابراهیم بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف همه را خصوصا کرده آنرغ بفتح همزه و سکون زای معجمه آنچه بر زمین
از تنهای درخت افکنده و بعربی از جید گویند بضم جیم و سکون لام و فتح میم و بزبان پارسی نیز بنبه رسیده آنغ بضم همزه و سکون
رای مهمله گرد کانیا که بدو جلعم شده باشد و آنرا بتازی خنزر گویند بفتح خای معجمه و کسر نون و آخوش زای معجمه کذا فی المؤید
اما آنچه بعضی رسیده است که جمیع لبوب متفرقه و مطعومات متعفنه را آنرغ گویند و بعربی آنرخ نیز گویند بفتح زا و کسر
نون و آخوش خای معجمه آلاغ بضم همزه آب خوش باشد در تحفة السعاده و بر قرنیز اطلاق کنند مثالش بیتی شیخ سعدی گوید
بیت مثال آب و آلاغند مردم عفری ۞ ز چشمی بسته و سر گشته همچو کاو عصار ۞ و نیز کسی را که بمعجیل فرستند بجایی و دیگر او در
منزل آب آمده نگاه دارند یا او هر جا که اسپی بیند بگیرد و گویند آلاغ گرفت مثالش بیتی خلاف الغیا گوید بیت تخته کردنش کند انی
مهره از گرفت ۞ و گیر آلاغ ۞ و نیز شخصی که او را بچیزی کاری فرمایند هم اطلاق کنند و شیخ آذری فرماید بیت کند نشان کوه را گرفته آلاغ
حدث از که نشان گرفته دوغ ۞ از این بیت معنی نشان باید که تکلفی مستنبط میشود و آمیغ بوزن تاریخ آمیخته باشد مثالش
حکیم رودکی گوید بیت آه از جور این زمانه نرم ۞ هر شادی با دغا آمیغ ۞ اما در تحفه بمعنی آمیزش آورده و این بیت حکیم عنصری بنوید قول اوست
بیت چو آمیغ بنا شد آراسته ۞ و در خفته هر شبنده برخاسته ۞ و میرزا ابراهیم بهر دو معنی آورده و این بیت گرشاسبی مراد بیت
باشد بخصوص بیتی از نشش بازان که مبارزت کنند بر ابرانی حکیم سنایی گوید بیت بسی کرد آمیغ خوبان مکرد ۞ که تن تنگ سست و
خاره زد ۞ و از بیت مرقوم عنصری نیز این معنی باید که تکلفی میتوان فهمید آنچه بغ شیخ بیت ای و بدن را آنچه
نیز گویند و آنچه نیز آمده بخف دار آنرغ بر قوز نابش خواه از آفتاب و خواه از ماه و آنش و غیر هم و مثال هر دو لغت ابو شکور

فرماید بیت چو بر بود بت از بر بنیاد انجوع یعنی دیگر در بنی خویش فروع انوع بضم اول و سین مهمله و جیم معروف است مثالش حکیم
طرطرای گوید بیت حکیم از حجای دهر که من هستم آنوع در دار بقا آنوع بضم را آنوع هر دو بادی بیخ کلو برآید و انرا آجیل نیز گویند مثالش
حکیم انوری فرماید در حق بیت زامتلا مضم نیابد بر وصد گونه نفاع کر کسی نان خورد و بر آتش اندوع اینانع بر بنی انواع زنانیا که
شوهر دیگر باشند هر یک دیگر را انیاغ خوانند و انرا دستی و بیاغ نیز گویند و این مرد و محل خود خواهد آمد مثالش امیر خسرو گوید بیت
زین قبیله کنوا هر انیاغی استند در ان چهارم جمع مع الفا اسیف بکسر همزه و سکون سین و صاد و صحیفه بفتح یای فارسی و رای
مهمله سیدان باشد و اسپرس نیز گویند و بجای صاد سین مهمله نیز نظر رسیده و الخوف نیز گویند اشکاف بکسر همزه و خشه
باشد مطلق و کف همزه نیز آمده ازوف بکسر همزه و سکون زای معجمه و فتح واو مهمله سیب سرخ که کوژ نیز گویند و بعربی ازرو خوانند
اسکاف یعنی نیکو و خوشایند و نیز کاشد مثالش مولوی معنوی بیت فضل ان بکبرست ای عنود که دران سرهای اشکاف بود یعنی
قوی و سطبر و بعضی خشت نیز آمده مع الفاء اطاق بکسر همزه نام دهیست هر شکار کذا یا ذات الفضل اطاف بفتح همزه و سکون
یا خطی نام شهریست در ابات مثالش استاد منوچهر فرماید بیت اگر خانه بر بکستان کشند مرا کنوری بیا دار بکلنوف دو اند مثالش
دو در شاه و خیمی نیز باشد اشاق بفتح همزه غلام بچه باشد و دوشاق نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت بعز نمود شاق دلکاه را
زدن بر لب جوی خرگاه را الفاق بفتح همزه و لام و دوم و سکون لام اول نام دلایتیست کذا فی المؤید آروق بوزن و معنی جهان آروغ مرقوم باشد
مثالش مولانا جرم بیت با چنان خوردنی و چنان آروق سکه بری زخت خویش بر عیوق البان بضم همزه قسمی از حلوا باشد مثالش لبیبی گوید
بیت آن قامت دلارا کز تاج بر کشیده البان نان یعنی بقدش فرض شد و واحد الطعمه نیز گویند بیت قدیر ابوسعد که دالیش نیز از خوبی
سیه هر چنگال فرا را قیاس شتری و البلغ نیز نظر رسیده که بجای فا غین باشد مع الکاف التازی ازفندک بضم
الف و سکون زای تازی و ضم فا و فتح قاف و سکون فا و فتح باشد مثالش حکیم اسدی گوید بیت کمان ازفندک شد از تیر کل منجنیق
بکمان زه اکبر ازفندک ضحاک را گویند مثالش استاد فرخی گوید بیت اما شاهی که ملک ازفندک بیت نیابت بر دخت از دلکاه
و او را بعربی سب و دوک نیز گویند اسک کی هست زرد که جامه بدان رنگ کنند و ورز نیز گویند اکیب بعد از یا لام بزبان
زنگ شهریست و در کستان که خربزه ان مشهور اند مثالش خسرو شاه گوید بیت بیا ای خسرو خوبان الکیب که پیش تو جهان بشتر

کشت امکو

کشت مرتک و اثیر بعین بی نقطه نیز گویند بیت ز هر سلطه در خشیست جاهد باد تا ملک را پیش خوبان الکیب کنند اما از بیت بنیاد
ابو الفتح حکیم بیت تا الکیب رضا قبول یعنی تا زنه بعد که تو قبول باد الکیب و خانه را چنان مستعمل میشود که الکیب نام پادشاه یعنی باشد که
شهر بست حسنی فتح و معروف سعد خیر مرید انیقی گوید بیت بزرگاه تو شاهان و خسروان خدام بیزرگاه تو خانان و الکیان حجاب و این
بیت لامعی جوجانی مرید انیقیست که الکیب نام پادشاه فرغانه باشد که بیت نه راحت یا ز اهرمن هی الکیب بفرغانه منزلت یابد
از هوش هی اینیقیر بفتح طاء و این بیت مسعود سعد گوید بیت کدام خاک که بنوبت بشش فرا الکیب کدام سر که بیت نزد تو نرتک
موهم اینیقیست که الکیب را بنده و چاکر و شاق نیز اطلاق کنند ازاک بضم همزه قسمی از مرغابی معروف مثالش شاعر گوید
بیت اکر از دولت سر پنجه شاهین چو عقاب بال مرغ ملک را شکنی چون ازاک الکنک کرنک خود که بشب جوی اواغ تا بدو بیت
جواغ و بشب جواغ کنک و بشب تاب نیز گویند و دیگر مرغی معروف اگ عیب و آفت باشد مثالش منصور شیرازی فرماید بیت
اکر رسید بتو از هم صد بار از تو رسید اگ اگنک بضاد شین معجمه و نون نفرک شبنم باشد کذا فی المؤید مثالش شاعر گوید بیت ملک بکرد
طربی از تحکلف و نیز زانکه اشک سکند مرا غ و بستان را طری و در فرهنگ اشنک نیز آمده بزیاده نون آب بفتح بای تازی
یعنی رنجی باشد و آبی معروف آنست مثالش بخشی گوید بیت تن مجوهر شود از بی بسانی زر کوی کرین چو آب اغرای کیست
و در فرهنگ بمعنی آبه اطلی نیز آمده اگنک دو رنگ باشد عرا و سیاه و سفید خصوصا و اقی معروف آنست شعرا گوید بیت بار بی آنکه
دولت اقبال خصم شد بدلجوی نیز ناوک اگر بدانه که بدر نزد و بیکا عیب است صبح صدق نکند دهم شب را الیف
ابوک بوزن صحیفه در فرهنگ بمعنی مژده باشد مثالش مولانا گوید بیت از ملک تست نصرت دینی محمدی امیوک ده بشاه که حکم
جسام تست ابیک بجای فارسی بوزن زیرک بمعنی بت باشد ایضا مثالش و این بیت مولوی راست آورده بیت در کوشه این لاوک
نو در شش فتق بودی مصطوف همیکرات ای ابیک فرنکای اما در بیت اکثر تا ملی میرود انگ بفتح همزه و سکون نون مهمله
فی صدر و الاغ باشد انگ مؤدب و آموزنده مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت با تیمی چو مصطفی میساز کفتی جبرئیل انگ نیست
و ملک شیراز از ابو اسحاق انگ میگوید که معروف نزد کی انگ سلطان سنجر بود و سنجر او را حاکم شیراز کرد و او بعد از فوت سنجر خطاب انگ
بخود قرار داد انگ بعد از الف نون مهمله بوزن انگ موضعیست نزدیک اصفهان و اصفهان شهریست که میان او و میان شیراز

تشبیه است زنگ بام را عالی گویند ادک بفتح همزه و رای مهمله و کاف تازی ریسمانی که از درخت و غیره و نیز مردم بر آن نشینند مثالش
شجاع دستیاری گوید بیت هر که را عقل باشد و فرهنگ ترا و او گوست بر او زنگ اشنگ بعد از شین نقطه دار بای فرست این چشمک
جامه که طفلان را در آن پیچند و در فرهنگ بکسر همزه آمده انگیخت مجنون و دال مهمله بوزن ترنگ بیت در نسخه میرزا بعنی لوک بشد که بعربا
عربی و تعلق خوشند اما در ادات الفضلا باید که آمده و از کلام استادان اینمعنی مستنبط میشود چنانچه مثالش استاد عماره گوید
بیت گر خواهشم بیش بیت خویش را بود اندک بر مهر خود خوار بیشم و حکیم خاقانی نیز فرماید بیت گر حله حیات مطلق گردد
اندک ز خانه از این گوست بها و در فرهنگ بمعنی چوب آورده و بنی بیت خسکتی تنگ مضمر بیت با اکرمن اشرق نور رسوای جهانم ضمیم
اندک بوی بای چهینا اژنگ بکسر همزه و جیم و سکون رای مهمله و فتح نون بشد مثالش فرید احول گوید بیت زنشسته بیشت پیل
چو ابر انگز ز چو اژنگ در بیت یعنی انگز که نشست و او مردی تیز گویند بیت اسب باد و زین شفق در لشکر شاه بهار
ابر پیل و کوس تند رار نگ زین خلک اژیرک بمد الف و کسر رای فارسی و سکون یای حطی بعد از یا رای مهمله بنگ سترزان
باشد که ذاتی الفرید و بمعنی مطلق بانگ و فریاد نیز مظهر رسیده ابزرک بزای فارسی بوزن ماده شر آتش باشد ابزیرک نیز گویند
بوزن پاکیزه اداک بدال مهمله بوزن خاشاک خشک سیان دریا باشد که بعربا جزیره خوانند ایضا نیز در فرهنگ بمعنی
نیز آمده بوزن مغاک اشترک مصغر اشتر و موج را نیز گویند اکوک مردمک دیده باشد مثالش شمس شیرازی گوید بیت اکوک
چشم بیت خالت کریمی کز فلق سواد مردم دیده فتاد و نوعی از کوک گویند ادک بوزن دوک نام یکی از فضلات
سیستان مثالش شیخ آذری گوید بیت از ولایات سیستان در ادک بود بنکو زیانکه رشتی دوک اخسیک
بوزن اخسیکت شهریست در ماوراء النهر انک بوزن تاک مصغر انکه اشارت بعید است ضد اینک و دیگر آمده که از نام
برآید مثال سیخ ادل را اخاقا گوید بیت تو در چاه تحیر مانده و زهره خلاص تو خیال او رسن فرو است بر بالای چاه انک اقاب دوک
اقاب بیت باشد که بعربا جوا گویند انکوک بجای جیم و کاف اول نیز تازی بوزن مصلوک زر آلوی سیه باشد مثالش حکیم
اسدی گوید بیت زفیروزه و از زمرد دگر نمانده انکوک لوزی بر و شیخ آذری گوید بیت نخ و نرسشت او بعضی دگر از
انکوک و دانه اش نیکر اکک بکسر همزه و کاف تازی و فتح رای مهمله و فوقانی باشد یعنی صوتیا که بعربا از حلق برآید قصد انکنک

بوزن

بوزن بنرک آنست بخاری از آن سکنه بر گویند اکاک بوزن اطلاب معنی قی باشد که بتازی غثیان گویند اکک معروف و مقصر برآمده چنانچه
حکیم نزاری گوید بیت کسی خورد زیاد بر در روسیم پس چه از روسیم و پشک و اکک و یکی از اکابر بر گوید بیت کند دو دو انع و کند آنکه
هر دو مستند عت برسام صح الکاف الفارسی اژنگ بوزن فرسنگ فرو رفتگی باشد مثالش حکیم دقیقی فرماید بیت ز دو اژنگ
زنو گرد دنی خبر از خدیو نو آرایه و منصور شیرازی نیز فرماید بیت ز خاک پای تو دارد سرمه ملک اسر ز حسن رای تو دارد عروس ملک
اژنگ و در فرهنگ بمعنی تخت نیز آورده که اژنگ گفته و بمعنی فرنگ نیز آمده افرنگ بمعنی فرنگی مثال بمعنی مولوی معنوی بیت
بیت المقدس از اثر زاد فرنگ خوکان بنام کاشد آخر آن مسجد مقدس و هم در فرماید بیت گر کافری هجو بیت و در نوشتی بیت
این گو بود صدق تو آن گو بود از فرنگ اشاژنگ بوزن نازنگ چیزی که در روی جامه دوزند از پرچی و خشم معنی اول فرخی گوید بیت بر زلف
دگر داد و بخشش داد رازوی پران پر دوی همی بر از آنگ استخوان زنگ در لسان الشعرا بمعنی استخوان زنگ مردم آمده که همای باشد
اشتالک بکسر همزه بمعنی کعب باشد و بمعنی کجه که بآن بازی کنند و قاب نیز گویند آمده چنانچه شاه داعی شیرازی گوید بیت
ز بیت خرابات ایشان ز ترک لهو و طرب ز جیب مستی ایشان ز نرد و اشتالک اژک بوزن برک دو معنی دارد اول قلعه از
ولایت سیستان که ذاتی الفرهنگ و دوم قلعه در زمین قلعه باشد مثالش تازی قهستانی گوید بیت استان بایک اژکت فیلم جهر باد
جلک ملک و جان و جهات ابر معمور باد و از این بیت شیخ نظامی بیت سر تیز نزد روی زالان ذارک شیخوا آورد و چون ترک
حنین ظاهر مشهور ولایتی باشد و جز اما الان اشترک بکسر همزه و سکون بین مهمله و نون و فتح تای قرشت و رای مهمله بر وزن القسم باشد که در
علک چنان رو به صورت مردم دهد که آنرا گنبد بر دو لهذا در وقتی که آنرا میجوند جوانان آنرا خالی کنند و سگ گرسنه حاضر کنند و بسمانی
بر آن گیاه بندند و سر دیگر بر گردن آن سگ و قدری نان پیش آن سگ اندازند و در تر تا آن سگ بر واسطه بر داشتن نان رو کند
و آن گیاه را گنبد فی الحال سگ بمیرد و از این جهت او را سگ کش گویند مثالش حکیم عسجدی فرماید بیت همه چون دریای
خون شد چنین خورد یا راد و زین قبل رو دیگر چنین بر شبه مردم اشترک و بجد قلعه و نیز آمده مثالش حکیم ازرقی گوید بیت از آنجهت
که ترا بدگمان رجال آرند بشبه مردم رو به بجد چنین اشترک اژنگ برای معجمه و رای مهمله بوزن بازرنگ خیار سبز باشد که ذاتی
الفرهنگ اطلاک دو معنی دارد اول توجه و قصد باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه تخت

مردن چه بر روی خاک ٭ دوم بمعنی آوازی باشد که گویند و آواز کوبند یا گرگشد مثالش ظهیر الدین فاریابی گوید بیت چو زهره و نیست
صبوح از آنی بسازد چنگ ٭ زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ ٭ و بمعنی مجموع عمارت و مراد آنکه طاق ایوان را مجموعه باشد و سنج نیز گویند
و بعضی ارج گویند نیز مطبوع رسیده و دارکی از نسخ بمعنی خرینه کاخ طاق ایوان آمده که باصطلاح ایوان لنگه گویند مثالش رفیع
گوید بیت جهان ایوان کاخ بر صد نشیند ٭ خزینه کرد طاق سپهر را آهنگ ٭ و بمعنی موزه یا دارا آمده مثال آن بمعنی اسفرکی گوید
بیت هر شبی زاده بزم لهو را زیاده ٭ روشن از شمع رخ مطلب بیدار آهنگ ٭ و بمعنی کشنده و اکر مشیدن نیز آمده و در فرهنگ
بمعنی طوق نیز آمده و بمعنی طرز و روش نیز آمده و باین بیت حکاک سمک شده بیت چه بر کردم بنو السبوح بد مهر که محروم زمین
آهنگ داری ٭ و بمعنی کنار حوض و صفه نیز آورده و باین بیت خلاق الیقاطین سمک شده بیت زمینهای جایی رسیده اکم مرا
مسافت ز آهنگ صفا مرده ٭ آذرنگ بمد الف و فتح ذال معجمه و راء مهمله باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت ز ترکیب دست
شریف او فلک کرد دفع غم آذرنگ ٭ و در اکثر نسخ بمعنی است و بمال معجمه باشد و امیر معزی نیز فرماید بیت بمعنی مرکز
بر قرب مبارک باد در گشت بسر چاه و بیت باد و عمر قرب آذرنگ ٭ و در فرهنگ آذرنگ بمال مهمله آمده بمعنی رنج و محنت و باین بیت
سیاه را شاهد آورده بیت از چشم مرا بی مرا چه دیده ٭ کمره ز سیاه آذرنگ ٭ اما در نسخه میرزا بمال مهمله بمعنی دار و طاک باشد و بمال
معجمه بمعنی روشن باشد و باین بیت فردوسی مؤید قول اوست که بیت سنگ کلان آهنگ خود ٭ مرآن سنگ بی سنگ بی سنگ خود
فروغی جدید آمد از هر او سنگ ٭ دل سنگ شد از فروغ آذرنگ ٭ و بمعنی آتش نیز در کلام اکابر ثابت شده و از آنجمله مسعود سعد سلمان
بیت چو کوکب گردد محنتم آذرنگ ٭ که در حکم افلاک چنین باد رنگ ٭ اورنگ تخت باشد مثالش شهیدی گوید بیت ای از فرح تو یافته زیبایی
افرنگ ٭ از فرخی از طلعت تو سند و اورنگ ٭ و نیز نام عاشق معجمه باشد مثالش خواجه حافظ فرماید بیت اورنگ کو که کلچه کو نام و ننگ
مهر کو ٭ حالی اندر عاشقی دادم و می نیز هم ٭ و بمعنی فروزیابی نیز مطبوع رسیده مثالش عنصری گوید بیت جهانی خبر داد از زرنگ او ٭
از آن بر روی بالا دارنگ او ٭ و بمعنی باد آذرنگ مراد فست و خلاق نیز مرادف اینمعنی گوید بیت خدایگان صورت زنان شهاب الدین ٭ که کلک
رنگ و تیر دو صد اورنگ ٭ و بمعنی زرمکا نیز آورده و در فرهنگ بمعنی خوشی و شادی و فرخی نیز آورده و باین بیت زراتشت
بهرام را شاهد آورده بیت چنین آباد گشت و شاد و اورنگ ٭ زداد و دین از خوبیها هر شنگ ٭ اما آنکه ملی دین میرود اونگ

اونگ

اونگ

اونگ بانگ مثالش شاعر گوید بیت جانم چو جدا ز حیرت آنگ ٭ صحرای جهان مرا بتنگ ٭ و بمعنی آنی بسان که دو سرا مرا چه بی
بند و خوبت و انگور و غیر آن از آن او بیزند نیز باشد مثالش انوری گوید بیت دختر رز که تو بطلانم تا کش و دیبی ٭ مدیانه که گر سرش
در آنگنبست ٭ و بمعنی آنچه بسته و طلقا نیز بنده چنانچه حسینی گوید بیت باد سر دم هر دم از آنگ مژه ٭ صد نهر از آنگ است آنچه
اما رنگ ریاضی مصری است نام رنگ نیز گویند و در کتب طبی از رنگ کلی سرخ رنگست که بخار از عطری نیست آزنگ
بوزن فرنگ حکم ملکرا گویند و بمعنی کوزه ها نیز آمده و بمعنی کوزه که کنگ باشد شاعر گوید بیت از خم خوی خوش کیرا زاده کرد ٭ انگور
را انگور رنگ آزنگ ٭ و بمعنی هما است و در دعا گوید بیت هر کو بکند بوی خسته نگاهی ٭ آزنگ نخواهد که شود دل ٭ و بمعنی ارج
نیز آمده و منصور شیرازی گوید بیت گر بهر تو ظلم باز و چنگ ٭ باد دستش بریده از آزنگ ٭ و در فرهنگ بمعنی مکر و حیله نیز آورده و باین بیت
شرف شعر و تمنگ شده بیت بر طبل فرهی نزد ابت ٭ کاین هر پیشه ای چه آزنگست ٭ و بمعنی رنج و محنت نیز آورده
و باین بیت خلاق الیقاطین را شاهد آورده بیت نه هر کز از تو رسیده بیوبی آزنگی ٭ نه هر کز از تو رسیده بموری آزاری ٭ آشنگ
بوزن و معنی آشنج بمد و مقصور که گذشت ٭ آوگ بوزن و معنی آوج که مرقوم است یعنی طرف بالا و جنبی هر کوه را
نیز الفرهنگ ٭ آنگ بوزن فرسنگ نگارخانه مانی که نقاشش چنین بوده چنانچه شاعر گوید بیت زبس جادو بیاد و میر مکر
او ٭ بدو بکرده نه و از آنگ او ٭ در رساله حسینی دفاعی از آنگ مانی مثبت آمده و گفته بمعنی صورتهای مانیست و بتخانه را
نیز گویند و دیگر گفته است که در آن اشکال مانی بوده و باین اصح صحیح است و حکیم اسدی طوسی گفته که در لغت دری
این کتاب را بفرمان یک نام مثل مذهبه ایم و بباید دانست که در لغت فرس حرف تا جز در آنگ نیامده و بدین سبب
مانی از آنگ را بزبان فارسی تبدیل کرده اند که از آنگ باشد و شمس فخری گوید که از آنگ نام دیوست تا آنجا سخن حسینی
دفاعی بود ٭ آنگ و آزنگ نگارخانه مانی باشد و در نسخه میرزا مثالش شیخ سعدی گوید بیت کر التفات خداوند پیش بیارد
نگارخانه مانی و نقش آزنگیست ٭ اما ازین بیت چنان ظاهر میشود که آزنگ نام نقاشی باشد و شیخ نظامی نیز
گوید اینمعنی فرماید بیت روان کرد کلک سیه رنگ را ٭ بیرداب مانی و آزنگ را ٭ و بمعنی نگارخانه مطلق نیز آمده و مثالش
هم او فرماید بیت که چون کرده اند این دو صورت نگار ٭ دو آزنگ را پر یکسان نگار ٭ و از بیت امیر خسرو چنان ظاهر

مشهور که از تنگ بنر نام شاه باشد بیت که در چین دیدم از اثر تنگ کار ۞ که گردی دایره بر دور مرکار ۞ و نام دیبای پر ریا سید
چنانکه حکیم ازرقی گوید بیت هزار اشکواری که هر یک ز شان ۞ فزون تر ز دیبا و سیمه از ارمنت ۞ و دیگر نام یکی از پهلوانان
که پسر زره بود چنانکه حکیم فردوسی گوید بیت بپوشید زره گفت نام تو چیست ۞ ز گردون همی تا بر آرد کیست ۞ و گفت از تنگ
چنگ کنم ۞ سر از اشیه و زنگی بنم از تنگ بوزن فرنگ ۞ مثال آن مرقوم شد و در کلمه نشت مثالش صاحب شرفنامه گوید بیت اگر در
جهان نوافتد از تنگ ۞ فتد لرزه اندر تن شاه رنگ ۞ اشک آب چشم و قطره دران که ایاه الموید در فرهنگ مطلق قطره باشد
مثالش شیخ عطار گوید بیت چنان شد ظلم در ایام اوکم ۞ که اشک دیده بیان بگرفتم ۞ مثال آب چشم کمال اسمعیل زاید بیت
چون نارد انه که دهان استخوان بود ۞ پنهان شدست تخمی من اندر میان اشک ۞ اوشنگ بوزن اورنگ رسیانا باشد که دجاجه
دانگو و جوان برای آویزند و او را اوشنگ و زره نیز گویند مع الام اسفیول بفتح همزه و سکون سین و فتح یا و ضم فای بعجمه بر قطوما باشد
که اسفیوش نیز گویند در بهار عجم آمده اسپیش نامی که دود گویند ۞ دلی بیمارم گرانی بجا نمیخ مغام ۞ از آنکه خانه بر اسفیول صاحب است
و در صیدنه ایاریجان بر وزن اسطوخودس گرده تسمیه باسفیول آنست که غول کوش باشد و چون آن آشیه بوش است باسفیول
گویند اقال بتای دو نقطه بوزن افعال پاشنده و پراکنده کننده باشد مثالش استاد قطران فرماید بیت دو نوبهار بدید آمد ز اقبال
سال ۞ ز فضل سال و ز فضل شتوده حصال ۞ از این بهار شده است جود و خوشان ۞ و زان بهار شده است ابر در افشان ۞ اسبال
بیای موحده بوزن افتاب بیخ را گویند مثالش فرخی گوید بیت همان شبیور بر صد راه نالان ۞ بسان جبل اندر
اسبالان ۞ که ایاه الفرهنگ آل چند معنی دارد اول ای درم دار که دال نیز گویند دوم دنگ سیم مرغی که زنان
زاییده را دافع شود ناهفت او روغوام اعتقاد آنست که جنیست باین نام که مزاحم زنان زاییده میشود و مثال معنی
دوم میرزا اسکسم کرنا بادی در مدح سلطان ابراهیم میرزا ای بن بهرام میرزا گوید بیت در اطلس آل چند و کرشش ۞ ابراهیمی در
آتش آل ۞ کبر همزه نام ضایع و دل بزبان سریانی و ایل نیز گویند که ایاه الموید اجال بوزن اهمال سقط باشد یعنی افکنده مثالش
حکیم فرخی فرماید بیت آن سیل گل مجهول که در باغ بخندید ۞ نزدیک همه کس گل معروف شد اجال ۞ و حکیم سنایی نیز فرماید بیت
در دریای سینه ذره خرد جای حست ۞ از باد دعوی بروی آبه اجال ۞ فرعنی لای نه آب شد و می آید اقبال بوزن فاعل بکسر شین

چشم کرین بند از روی چشم مثالش حکاک فرماید بیت زنگ او ای سلام زدم ۞ کرد زین بیم چشم اقبال آل بوزن فال در
بند کردنست چیزی سایر چیزی چون چشم را بکریمن و کسی را بکیسی باشد تن آوردن و آنرا اغوا نامند مثالش شاعر گوید
بیت ترک آل و فتنه سازی کن ۞ جامه خلق خود نمازی کن ۞ و بمعنی مرغی نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید بیت نوشت کرد آل
بر لشکرش ۞ یکیا تا خبر کرده سرش ۞ و بمعنی انگیزنده و برشورانده نیز آمده که اسم فاعل باشد چنانکه حکیم ازرقی گوید
بیت زاری تیغ تو اند رد و چشم دشمن تو ۞ دهانی کشاده نماید نهنگ مرگ آل ۞ و دیگر بمعنی خانه زنبور و پشه و امثال
آن نیز آمده و در فرهنگ بمعنی جایی که سفند که آغل نیز گویند هم آمده اقل بدو کسر تای قرشت نام رودیست بغایت
عظیم کنار آن رودی عظیم در عالم نیست چنانکه بکفر سنج عرض آنست اگر که دهای ارس و بلغار خیزد و دریای خزر زیر و مثالش
خاقانی گوید بیت گر سوی قیمه ز فرقان نرسد آل انگ ۞ راه قند ز سوی آل بگیر ز کیا بید ۞ و در معجم البلدان مسطورست که آمل با جافه
یا نام قلعه ایست در آن چیزی از اقلیم اکراد اغل بوزن فاعل جایی که سفند آن باشد و دیگر چهارپایان در آنجا باشند مثالش
مولوی معنوی فرماید بیت برو بر که خوانی آمده با غلها ۞ فرجوانی و فر پیر و خرد و کیاله و بعضی نیز آمده چنانکه هم او فرماید بیت غم مخور بر هر شبه
نبرد زین اغل ۞ زانکه بر پستی آمده ما بر سر کوه ۞ اشرف اسبیل بعد از سین مهمله بای موحده بوزن مندیل در اسب را گویند بعضی
اسب زین کار دیگر نکند که ایاه النهج اجول بفتح همزه نام ماه اول پاییز از سال ایمان امیر مختاری گوید بیت از فتح باد و صحت
مراد و بر نو ۞ در بخت باد و دولت اجول و آب نو ۞ افزول بزای فارسی بوزن مفعول تقاضا و انگیزانیده از ون نیز آمده انگشتال
بفتح همزه چارتاک کوه مثالش ابو العباس فرماید بیت زخانی روانی در آب بغیبت افتاد دم ۞ جا ندم انجا پا بر کرک سر انگشتال ۞ ایدال
معروف فلان اول شهریست که نیز فرضه و کشیر فلان بنا کرده و نام آن از آنی فیروز کرده و بعضی گفته اند بار و پیل بن اردین بن نسطی بن
یونان منسوبست اهکل بفتح همزه و سکون هاء و ضم کاف و لام مشدد یعنی آنچه بر سر دانهای جو و گندم باشد و دانه نیز گویند
ابابیل نام شاه زاده که مطیع ضحاک بود و نیز نام کرمایل نام که هر روز از دو نفر که بطبخ آدمی آورند از جهت کشتن ایشان یکی را آزاد
میکردند و بکوه و بیابان میفرستادند و گویند گردان صحرا نشین از آن جماعت اند چنانکه فردوسی گوید بیت دو دیگر از گوهر شاه ۞ دو مرد
گران مایه پیشگاه ۞ اول پیش بین ۞ و گر نام کرمایل پاک دین ۞ اغول بوزن و دال مهمله بوزن مفعول کلیمی که چهره چوب بیخها نام کرده

در نگار و جهان بر آن بسته اسدی گوید بیت نشستنگاه از آن و کام در آن پوشش از دل خوانند نام و کذا فی تحفة الحکیمی اجل
بجیم تازی بوزن آمد بادی که از گلو بر آید و آن از دو آرنج و چکیب نیز گویند مثالش عرفی گوید بیت بسته ایم دانی خویش اجل
گر گلو بر نیاید بیش اجل و در بعضی از نسخ بضم جیم بنظر رسیده کنایه از فرهنگ دانی بیت شیخ نظامی زنده بر نام شاه آورده بیت
بنوشیهای هر را بکل یا مدت خورده نازدی اجل شتر دل یعنی مرد دل باشد مثالش خسرو انا گوید بیت خصم شتر دل تو گر خویست
از چه او هم شد شیر شکار الکل بکاف فارسی بوزن صندل حلقه باشد که گوی گریبان در و اندازند و آنرا انگلیز نیز گویند مثالش
خلاق المعانی گوید بیت در انگلیزی الف شکیبت انگلیز هر زه گوی در ایما یعنی کسی که گرد طبع باشد و مفارقت نکند نیز آمده چنانچه
ملا محمی گوید بیت دل غم گفتنا که انگلی شود غم دلم را دوستدار یکیه یکیل با ضافه یا مرئی ایدا گول بواو نیز آمده و فرهنگ بضم استام
بوزن بسلام یعنی ساخت مرکب از زاء زده مثالش شاه خسرو گوید بیت بفرش اسب و استام و فرنیه چه از ای جنبانی فرسنیه
و صاحب وسیلی ایضا نیز زاده بیت نه از زر ضم استام و تنگت در از ابریشم مسار و دالنگت و بحذف همزه نیز آمده ارام
یعنی قرار و سکون و یعنی آرام ساکن شدن نیز آمده مثالش اسدی گوید بیت ای پرده بر قرار و آرام نزد نی پرده آرام
آرام و یعنی جای و مکان نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت بمردی نشینند با رام تو تاج و کمر بسته دهم تو او استام بوزن بوستان
مقصود باشد مثالش ابو شکور گوید بیت به افزای خوانند او را بنام هم از نام کردار دهم او استام و دیگر یعنی لگام آمده و یعنی خشت
ایضا نیز بنظر رسیده مثالش شاه خسرو گوید بیت چون بر آیی زن شرم ای پسر با نفی دیبا و اسب و استام لگام بوزن لگام یعنی
هنگام باشد مثالش خلاق المعانی فرماید در شریعت دهان بیت هر بات قدم انگلم کوشش هم از وقت راحت لنت افزای
انوم بقاف و نون بوزن محروم اصل هر چیز و کتاب رسیده دان و آن نیز باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت سه اقنوم در فرقت
بر آن تا کریم مخصوص شرح موفا اوام بفتح همزه و فرض باشد مثالش خلاق المعانی فرماید بیت تا دری ادم از بس اوام من ای بفرض ضم کاشانه
ایام نیز گویند اعدام کاری آسته و بنظام باشد چنانچه گویند این کار بدام است و بعض ما نیز گویند مثال ایضا شیخ سعدی فرماید بیت
اعدام تو خود خیر چنینست دیگر چکنی قبای اطلس و یعنی نظام و آراستگی عضو نیز بنظر رسیده و در بعضی از نسخ ما بدین ایضا و یعنی
حکیم کو زیا گوید بیت چون سخن در نظر الفاظ تو اعدام گرفت بعد دم بازه و ضم تو اعدام اعدام و در فرهنگ بضم ادب و ادش و یعنی

فضای خانه نیز آورده

فضای خانه نیز آورده مثال ادب جمال الدین عبد الرزاق فرماید بیت سر گرد باد ام کند بنگر تو از ندیدانی سر سیلانه بشش اعدام اسم
بکسر همزه جور باشد و بحذف همزه نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید بیت آدمی را چه ضم ستمگران از آنکه چنین از دست مار دستم اهرم
بوزن مرهم در فرهنگ بمعنی چوب پاسر گرد که بر آن اسب بر خم و متقاعده مثالش شاه گوید بیت ای یار اهرم بزند ای غم خود بسته
نیکی ز جنس و علم خود خواهم که تو شب خراب کنی من از روز بر دیگ بر سیلات نم اهرم خود ارم عمل و انصاف و جبار نگاه داشت
و نیز مثال عمل و انصاف شیخ نظامی فرماید بیت کای ملک ارم و کم دیده ام از تو همه سالستم دیده ام مثال جبار گوید
بیت دلم زند بیشه یا ارم نرگست چو بازار تمنا کرم نرگست مثال نگاه داشت شیخ نظامی فرماید بیت صواب انجمنان شد که ارم
شناب که ارم دشمن جان باشد صواب و در فرهنگ بمعنی راحت و سلامت آمده مثال این بیت شیخ نظامی آورده بیت
دو کس را روزگار آرام دادست یکی گوید دو دیگر گوید ترا دست و نام دختر مرو مرکه آرامی خست نیز گویند مثالش بعضی فردوسی
گوید بیت یکی دختری بود آرام نام ز تاج مهر بانگ شد او شادکام همی بود بخت چاره و بجم شکست اندر آمد بگاه و در بعضی
نسخ بمعنی مرحت باشد مثالش انوری گوید بیت ای جزیره که از خیمه قدر آسمانوار آشتی آرام و همچو بیکر تو گوید بیت آرام دل آشتی ارم
بهشت و جز از آن مثالش احمد نیز دست در بدلان ادرم بدال الف و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله زبن باشد آهنی خرمنی
که گذرنی باشد که بدین آن دو نیم باشد و گفته بیت زین اسب کشتی شد از سر و مهر بسته از دست و بعضی نیز آمده مثالش حکیم
اسدی فرماید بیت چنان باشد صور کرد او هش که در صرصر خوی خوی شد از دهش شه بخشی شهر بند اشتم بضم همزه و تا و لام ظلم
و تعدی باشد مثالش ابو خسرو گوید بیت چه پویی بمثال اشکر کشان مباش اشتم خوی با کرشان الم بفتح همزه و ضم لام زبان باشد
کذا فی الفرهنگ ایرام در فرهنگ بکسر همزه و یای فارسی بمعنی پارسی باشد و ایرام نیز گویند و معرب آن ابرام است
استیم بسین مهمله و یای فارسی بوزن تسلیم آستین باشد مثالش خسرو گوید بیت خنجر پیش آر از آن ای خوشبو رود بکشای
جبک استیم و در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی در نهی ظرف آمده و بعضی بیت تمسک شده و شمشیر نیز گوید چه احتیاج که
مندیل شده باشد و در میان آن چرک مانده باشد و در بعضی نسخ استیم بشین معجمه بمعنی زمیست که در چه حاجت مانده باشد
مثالش شمس فخری گوید بیت بسکه پوشیده ام ز دیده ضم گشت چشم عدو کش چون استیم و در شرفنامه آن مرا باشد که چه حاجت

دیگ هم

اند و بیاسد و در بیت الشعر ایرانی باشد که از جهت او دو بیت اسپرغم بکسر همزه و سکون سین و رای مهملتین و فتح بای فارسی و غین معجمه
باشد و آنرا شاه اسپرم و شاه اسپرغم نیز گویند مثال شاعر گوید بیت بر خشی ای همزه پرچم نگر ٭ در ریاض اندر اسپرغم نگر ٭ و اما شاه
ناصر خسرو بفتح را و سکون غین آورده و گفته بیت بکان شو تا که روزی بر دهر بر بوفا ٭ بر بیت بر دبر شاه اسپرغم مرغزی ٭ و در
صیدنه ابو ریحان بیرونی مسطور است که اسپرغم اسم مطلق ریحانست و شاه اسپرم نام یکی از اقسام ریحانست که برگ خرد
دارد و در بعضی جای شبوست و آنرا شاه اسپرم نیز گویند اشام بدالف آشامنده و آب آشامیدن مثال هر دو معنی ابو الفرج رونی
فرماید بیت در اندر بزم زندان غم آشام ٭ ز شادی جان شد در غم آشام ٭ و بمعنی اشامیدن نیز نظر رسیده چنانچه حسن سجزی
اغلاط فرماید بیت اشام خود بر خم زبان میخورد روان ٭ ای در زندگان همه آب از زبان خورند ٭ بمعنی اخر خرس بر کرگ بیت چون نخواهم
که نفس را رام کنم ٭ خود را چه بهره شهره عالم کنم ٭ زانی شود نیست کاخ صرم ٭ گر چیزی خرزغ الشل اشام کنم ٭ و در فرهنگ بمعنی قوت
سلطنت آورده و گفته که در حرص سلطنت که هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام و ابن یمین شاعر ارشاد آورده بیت ملک بشاه نه هم
نام بوست ٭ ندارم که پرچاه اشام اشام انجام آخر کار باید دید و فرجام مرادف انجامیست مثال شیخ عطار فرماید بیت هر چیزی که
دارد یکی انجام ٭ جمله اجسام گشتی سر انجام ٭ و بمعنی آخر آورده و بنهایت رسانیده نیز آمده و که اسم فاعل باشد چنانچه مسعود سعد
گوید بیت صبور باش که گشتم بحبس و بند چند ٭ زمانه دارم اندر بلای جان انجام ٭ و بمعنی آخر آورده و بنهایت رسانیده نیز آورده مثال
هم او فرماید بیت راه انجام و دل و خرمی از که وقت خوبی این دیار است اخکم بجای جیم و کاف تازی بوزن مریم بمعنی جیز
غربال و غیره ام الم بمعنی ابر و باران و فرج و فرزند و زود انجرآدم میوه ایست که از هندوستان باشد مانند انجیر است کردی مرغ نگر
و در میان آن نقطه سفیدیست آدم بدالف و سکون دال مهمله آنی که نه زنی را بی دو زنده ماند در فرش که از انتخه و در فرهنگ
منظوم بمعنی که از اسطخ آورده بمعنی عرفان گفته بیت انجام آخر کار است ٭ آدم آن آسکه خوش خوار است ٭ و در فرهنگ بمعنی
اول درام بوزن اندام آورده اشام بفتح عین آشام محمد رودکی گوید بیت پناه سوی قناعت همی برم زین قوم ٭
که اهل خانه خورد آشام می نهند ٭ اسپرم بوزن دلبرم همان اسپرغم مرقوم که ریحان باشد اسپرم نیز گویند مثال اول زرتشت ابراهیم گوید
بیت چنانی چنانی آن مرد دلخواه که اندر اسپرم زنی همدم اسپرم الفرس آهوک بوزن کاکوک رخنه و نقب باشد و دقیقی گوید بیت

خورد بشتی کرشاخ بیند جنگ ٭ خواهد اندر زنی بیارد آهوک ٭ و آهوک بر اندر آفتاب را گویند و حکیم اسدی نیز گوید بیت ٭ هر خون
نگون باره بر روی ماهون ز اندر آفتاب ٭ بفتح همزه و سکون با و ضم خاصه را نقله سیدنا شاه نیز بر اهل گوید بیت ٭ ز گوی هند کشاورزی هزار
شهرستان ٭ ز رشک سند گرفتی هزار ایاجون ٭ و تقدیم نون بر یا نیز بنظر رسیده آذرشیران ٭ مدار روسیت که بهر مرکوب هند
آنجیدن بدالف و فتح ذال و دال و کسر جیم کشیدن باشد و در رباعیه الفضلا بمعنی انفتق آمده آوبدین بضم همزه نالیدن و زاری کردن
بفتح همزه الکنند و فرو بردن باشد آستان بوزن کاکستان بدزن و اقی که عاقبت و امی آورده مثال حکیم عنصری
گوید بیت بفرمود آستان کاه ٭ بیابد بنیر یک خشنده ماه ٭ و در مجمع آستان آمده بفتح همزه و سکون سین و نشد بیا
آزکین و آزمون و آزکنه هر سه بتای فارسی اول بوزن آهرمن و دو بوزن الکن سیوم بوزن زعفران هر سه بمعنی بیکار و کاهل و باطل
و مثال اول شاعر گوید بیت بدل رونق مرا ای شاطر ای سه ٭ بیوسه دادن جان بر پس آزکنی ٭ و در فرهنگ آزکان و آزمان
نیز بمعنی آمده مثال سیوم زرتشت ابراهیم گوید بیت انکه گفت انکه می بینی روانش ٭ بدی انه چهانی کار آزکنانش آجنین
یعنی نوطه که چیزی از حمام بر آید عرق را بدان بخشکانند و در فرهنگ جامه باشد که بعد از غسل بدن مرد بدان پاک کنند و بدین بیت
فردوسی شده ٭ بیجانی که چیزی نخواهی زنی ٭ ندارم بمرگ آجنین و کفن ٭ آزنگ بدالف و فتح خاء و کسر رای مهمله کاخ
فارسی و در فرهنگ از کتاب زینه نقل کرده نام نیکی از کتاب زینه باشد مثال نقل استاد لبیبی گوید بیت از اطاعت باید زرد بشت
خود بنگ آزنگان کنه است آزیون گل خیری باشد در تحفه و در نسخه حسینی و فنایی آمده که آذرگون و آذریون گلیست
زرد رنگ که در خراسان هیشه بهار بشش خوانند و شیرازیان خیری و گاو چشم خوانند و آذرگون بمعنی آتش نمک نیز باشد
مثال بمعنی اول ظهیر الدین فاریابی گوید بیت هوای طاعت تست آن نسیم جانی بود ٭ که از میانه آذر بر دمد آذریون ٭ و نام دختر
شاه مغرب که دجیا را بهرام کرد مثال شیخ نظامی گوید بیت دختر شاه مغرب آذریون ٭ آفتاب چهاه روز افزون ٭ آجین
رستم و عادت شد شیخ سعدی گوید بیت کسی این مسموم و تربت آجین ٭ نه فرمود بنا بکره این بنده ٭ و تیر بزه را گویند بفتح
زین و رای مهمله و ابی جیزیست که رغن بادام و روغن رابان از گیه گیرند که ایاغ الفتحه و در نسخه حسینی و فنایی بجای یای
حطی اول زین آمده آفتاب مثل آفتاب در برج عقرب و نیز زوردهم از ماه را گویند مثال معنی اول شاعر گوید

بیت کرم خواهم جواب از مرد اهم چو باد در بلخان مثال سیم دوم داول نیز مشهور کرده بیت ابی است و بعد ابی قوم
کرانی آب زر جانی ابر بالان برای مهمله بوزن میزبانی حسرت باشد و در نسخه دیگر بمعنی عاریت آمده و مثال معنی اخیر خلاق الخیال گوید بیت
ای شمع پروری که کند شاه از جناب تو اقبال هر کجا که بود ابر بانی بود و در فرهنگ بمعنی رهانی نیز آورده و این بیت نسخه
لبانی کشده بیت بدخواه تو ز خانه هستی چو رفت گفت جاوید زی تو خانه خدا کابر مانی برفت ابر بخش و ابر بخشی
بیا از طلا و نقره و غیرهما که بر سر سر دیگر کنند و داد بخشی و ابر بخشی نیز گویند و هر چهار بحذف همزه نیز آمده ابر سنی بمعنی
مهلتی بوزن بستی در فرهنگ بمعنی ابی باشد ابر غشتی بمعنی بهم برزد شد و بر شان گشتی و بمعنی تعصبی نیز آمده ابر انوتی
بزیاده و داد نیز آمده ابر دان بفتح همزه و را مهمله و سکون نون بمعنی الکا باشد در فرهنگ ابر کستی بسین مهمله بوزن و ابر بستی بکسر
بستی باشد و بشین معجمه نیز آمده ابر آدینی یعنی مهیا شدنی ابر آشینی بذال و شین معجمه و رای مهمله بوزن بالکلی سمندر را گویند
مثالش استاد نوحه چوی گوید بیت در شود پیاز بر خرخر در شود پیاز ترس و بیم هیچ آذر شینی با آتش هیچ مرغ ابا بوی ابر سنی بالف بمعنی
توانستنی باشد و مخفف ابر استنی نیز باشد ابر کان بوزن آدنکان قریه باشد از ری حرسی و اختلاف مرب آنست آب
ابر سنا جشنه ایست روانی بر کوهی که اگر با کب ابر آن خیاز باشد و نیز چون خواهش کنی روانی شود و بمعنی اخیر الهایه آب ابر خان
نیز پیشه ایست و ابر ستان بسیم نام کسی که بگفته دفع طبع باطراف عالم برند و مرغ چند طارت آن آب کشند که مرغ کشند
یا گریزانه نام سیر کاهی نیز باشد در حوالی شیراز مثالش شاعر گوید بیت دیگر نروم بآب غانی شو دیگر نخورم کباب غانی
ابا دیم بالف بمعنی سنزه و آمده ابشنی بشین معجمه بوزن ارسنی جامه پشکن باشد که در پوشند و دیگر خوزه نار سیده باشد
و در فرهنگ بسین مهمله آمده بوزن حسنی ابکان بفتح همزه و سکون نون و کاف فارسی در شوشتر شناسی شد بمعنی دیو مردم و در
اختیارات مرقوم است که انگمان که آنرا انگوان نیز گویند و مرب آن ابکند است و خاصیت که حلتیت که آنرا بالفارسی
انگزد گویند منع آنست مثالش شاعر گوید بیت تا بشام ذوق جان مدهوش و ار دهانی نکهت گل را اگر دان لذت مل آنده
داستاد دلاسی در بیان نیز گوید بیت چاه رزه و دغی صاب انگوان پلاوه اسپاه کوشت استخوانه ابکان نیز گویند انکاوانی
بکاف فارسی بوزن انکاوانی بمعنی پیدا شدنی و تصور موزون انکاوانی نیز گویند آب آبکاه آتشکاه باشد چه آب آتش شد

بادکان و بادبان

بادکان و بادبان بمعنی خازن و حافظ پس بمعنی خازن و حافظ باشد و چون در آذربایجان آتشکده بسیار بوده آنرا بادکان گفته اند چنانچه
حکیم فردوسی گوید مثال معنی اول ابا در تفتک کان عرض گوهر در آتشکده بیت بکیا را ز بادکان نیمود نه شاهان هازار کان
مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید در آمل اسکندر بآذربایجان بیت و رانجا بند پیرا ز ادکان بیاید وی آذر بادکان آذر بدن بمد زدن
باشد مثالش شاعر گوید بیت زنقاش بر پاس می آمد که شیشه آذر بدن نه بنفسه مرا آمد چنانچه حکیم خاقانی گوید بیت دست اهل کرا
در ما ضیکا گشیده کنج آذر بدن چو دوا زدل داغ آذر بدن آذر بوزن و ذال معجمه بوزن خوزن اصل آذر شش باشد مثالش شاعر گوید
بیت بوزت در نهاک باشد عافیت همچنان کز خاک باشد آذر بوزت آذر بون بفتح همزه و کاف فارسی و ضم با جیم حلی کتاب
ترسایان باشد مثالش حکیم سنایی گوید بیت تا دم عیسی چیا کرد کنون بیلان بهر انجیلون مرا بیمین بر سایی شد نه
در فرهنگ بمعنی انجیل عیسی کتاب باشد و در گفته هر جا که نام عیسی نصرانیان چیا دانا الهم مذکور شود مراد انجیل باشد و هر جا تفتیش و نگار
و تصویر مرقوم باشد مراد کتاب باشد که صنایع بدایع تصویر و نقاشی بر آن وضع کرده باشد مثال معنی اول بیت حکیم سنایی آورده که بیت
و مثال کتاب بیت شیشه بطواط آورده بیت زنقشهای بدیع و زنگارهای غریب صحیفهای خرم شد چو صفحه انجیلون
و در کتاب کشف المحجوب تالیف شیخ عثمان هجویری که از کتب معتبره صوفیه است مسطور است که در چیزی که عجایب بسیار باشد
یونانیان انجیلون گویند چنانکه صحف و صنایع را انجیلون گویند و در روم چیزی ساخته اند بر مثال رودی و بر آن بستن نخست
عجیب و خصوصا در روز بیمار آنرا با بکار برند و آنرا بتوان شنید و بر انجیلون گویند انتهی کلامه و بجا ضعیف بر سید که آن
از مولفات شیخ اشراق بعد الف و فتح یعنی آمیختن و جمع کردن مثالش سراج الدین راجی گوید بیت ز رشتی حال آن از نگاه
بجوان بر سبد بر جوش گیاه ابر بیدان بفتح همزه و بیدان باشد مثالش فخر رازی گوید بیت از دست خیال او بی تو وقت سحر
کلکسته وصل تو بی ابر بیدان القصه بمعنی کسب کردن باشد مثال معنی اول ابو شکور گوید بیت در شتی عمل کر
خوابی ایابا ز الفضیلت علت تا چار مثال اهم شاه نادر حسرو گوید بیت تو نیا تمیز بر الفضل ثواب ابر اگر بسا مرد در ایکان شده
ابر بیدان بمعنی انبوه ابر بون بوزن انگبین آنار بر بست انجلیون قوس قزح باشد ابر شهید بکسر همزه و سکون بای
مهمله و کسر شا فرشت و دا و شهید بن طلاح کردن است مثالش مولوی معنوی گوید بیت هر که باشد شیر و ابر شهید نش دیده

خود را بکشی از دیگش **ازیان** بفتح همزه و سکون زای و در پایان نیز گویند مثالش فردوسی گوید بیت باز ازیان بکشش چیست و راست کرچه کج نیز
از زیان نیز آمده است **آغریدن** بمعنی برهم زدن و آمیختن و آشوب و غوغا کردن مثال بمعنی اول عطار فرماید بیت کرچه با یکدیگر آشوبیان
این دیگ بیند القصه از زهر و پاک **آشوبیدن** نیز بی آمده که بجای یا ابای خطی شده اصل این لفظ آشوبیدن میباشد
آسیان بمعنی آسیابان مثالش نظری قهستانی گوید بیت هنوز این آسیا خون کردن از آنست که آن آب و دیده آسیانست
استوان بفتح و سکون و بمعنی استوار و مقوم و بر وزن و معنی بمعنی اول آمده است بهرام گوید بیت پیشه تیر فتیم و بر این استوانیم بجز عیر یا کشی ذرایم
کرانه الفرهنگ **افغالیدن** بفتح همزه بمعنی پاشیدن و پراکندن و افشاندن **آب افشان** بسکون با بمعنی پاشیدن مثالش حکیم نزاری فرماید
بیت بیاد بوسه و زانی دهان خندانست که در دم زدی آتش بآب افشانست و در بعضی نسخ و بر وزن و معنی آمده مثالش حکیم
انوری فرماید بیت حادثه در نزد فرزانه و در عطر نمی غم نه بسکالت مرا جز آب افشانه نه ذوقی از امر مور نیز گوید در فرهنگ
نوعی از انار و قسمی از خواب نیز باشد **آتش افشان** آنست که در قاین بعد از حصاد غله بر بقیه آن زنند تا زمین فرو گیرد مثالش خاقانی
فرماید بیت فلک چون آتش افشان زمین کند غرزم که بر فلک مسیحم هست مسیحی و در نسخ اشک شیر بمعنی گریه شادی **انگلین**
تابی فرست و کلک فارسی نیز بمعنی هندوانه خانه از مثال معنی دوم حکیم خاقانی فرماید بیت اول شب انگلین و دوش بیم
لیک شب الب ارسلان شدیم بدیوان جمشید گاه **آردی** بروزن عوای قرابتدار و عم نیز گویند بیت آردی و عم مرا مال
امدست نام مرغ از غیب جنگلی آمده است **اندیدن** بفتح دال مهمله بر وزن رنجیدن شگفتی کردن و تعجب نمودن **آخسیدن** بفتح همزه
دال مهمله اول و دوم و کسر سین و سکون نون و خاء و پیشانه گرفتن باشد **آبسکون** بدالف و کسر با و سکون سین قریه باشد از قری طبرستان
میان آن و جرجان سه روزه راه است و دریای آبسکون بآن منسوبست مثالش رضی الدین نیشابوری گوید بیت چو بحر آبسکون نیست
چشم باشد خزانه قالب شهزاده در او آبسکون و بفتح همزه نیز آمده **آن** برای مهمله بر وزن و آدان مرغی باشد مثالش اغاجی
فرماید بیت نر یا دست که در جفت خسار تا جفت مرا کرد آن **آبی** بعد از الف و نون بر وزن آبی ظرفی باشد سفالین
مانند خمی که روغن در آن کنند و جنبانند تا روغن از وی جدا شود مثالش استاد طیان گوید بیت سبزی و سلغوه آبی و غرابی و حصیر
جای لوب و نیم بالان و معنی نیم و غرابی در محل خود خواهد آمد **آهون** بفتح همزه و سکون واو مهمله و ضم میم رازی باشد که قبل از خاء مرفوع باشد

دهند و آنرا

دهند و آنرا بعد یا عربی قاریون نیز گویند مثالش طبیبی گوید بیت مستعمل در دو ترا با جان فرو بار که از مومن داده ام جانبر ما بار **آرو باشتی** بفتح
همزه و فرهنگ بمعنی آمده اول بمعنی افکندن و دوم بمعنی پراکندن و افکندن آورده مثالش این بیت از فرهنگ منتهی مساوره
بیت است آرو باشتی بمعنی افکندن و پراکندن و بمعنی فرو بردن نیز آمده و چنانچه حکیم اسدی گوید بیت زنگی تو کاندر کرد
داشتی نه بنا مکان فرو آو باشتی **اوس** برای مهمله بر وزن بوس ادوی از فرهنگ نوعی از گوسفند بود که خدمه پارسیانست و شتران نیز بآن پیوسته
باشد و شمرود نیز گویند مثالش منجار رازی گوید بیت طی اوس و بیت مهملی زخمه رود سماع سرودی و گویند دبی از مضافات
کرشکار را اوس گویند و شخصی از آن رود و اصنع آن بود لهذا بآن نام خوانند و اوس بمعنی نیز آمده **اهرمان** برای مهمله بر وزن مردان بمعنی خیشه
باشد کذا فی الفرهنگ مثالش نظری گوید بیت بکاوا کوه کندن دست دادی نه اهرمان بیدی نه و استادی **استی** بدین مهمله بر وزن کجی
بمعنی سوزن باشد و اسطوخودوس عرب آنست مثالش سوزنی معنوی بیت استاد این عالم ایمان غلطست بوشبازی این حصیر آنست
ایمان بنون و سین مهمله بر وزن ایمان مخالفت باشد اما در تحفه دعیار بآن معنی مهموزه و دروغ باشد مثالش حکیم گوید
بیت نه از جوشش بود هرگز نه در قلبش بود هرگز ایمان **اردبی** برای مهمله و دال ابجد بر وزن پردبی تجربه باشد و زنه نیز بطور سیب
اذرهمون نام سامویست از نسل سام نریمان که خادم آتشکده سیاوان بوده و چون ذوالقرنین بخارا رسید او را آنجا
حکیم داد و از خجسته بنیاس صاحب و نصب او شد مثالش شیخ نظامی گوید بیت در آن مختصر صاحب دل نسل سام بدر کرده از دهلیزش نام
ایمان آن پوست که درست از گوسفند کنده و دباغت کنند تا ظرف چیزها شود و بعربی جراب گویند مثالش عماد اکو
بیت بر بنی بان نیز اسکر که تب دارد و دریای سفره که از ریزه میست خیشکاری و دانایش **آردان** بر او دال مهملتین بر وزن
فارکن کلکیر باشد و آنرا بالاوانی و بالاوانه نیز گویند و آن آنیست صلوا بیانه اکه شکر و غیره بدان صاف کنند و آردان نیز
گویند بر وزن بهکن **اندیدن** بدالف و کسر و فتح را و دال مهملتین فرو شدن نم باشد نیز بمعنی دبک سرشتی و مرکب کی دال مهمله
بمعنی دوم سراج الدین راجی گوید بیت زاغاریدن آن درشت با خون شده بکسر و خنالش طرخون **اغلیدن** بر وزن مهمیست
اغالیدن بدالف و کسر لام بر جنگ نیز کردن و نیز شدن باشد و سخت شدن و مهیا شدن مثالش بوشکور گوید بیت بر اغالیدن
اسیر کردن بکینه چون جنگش نیز کردن **آوردیدن** بدالف حوکه کردن باشد **آبستان** بمعنی حامله که آبستنی نیز گویند مثالش

مولوی معنوی بیت در دره کریح آستان بود برجبین آتش زدان بود انگیختن یعنی برخواستن مثالش شاعر گوید بیت
بهار یعنی شهوت انگیختن برخیست بود خون خود بخیتن فرد در فرهنگ یعنی بلند ساختن و پیدا کردن و برکشیدن نیز آورده
آموختن که باز بنا که دختر کان را تعلیم خواندن کند و در زرهنگ یعنی بچه دان آموزنده اکنون یعنی این زمان و حال باشد مثالش شاعر
خسرو گوید بیت کو هر این چون درین خوانه نهادی روزن ابر و بشش هر دو سخت کن اکنون ازین یعنی چون در خت بدام کوهی
مثالش شاعر فرماید بیت دی مجتبی براه دیدم بردست گرفته چوب ازین دار چنین بزرگ بیند که بجای زاجسیم بشکند
الوهنگ آبین بوزن بالدین پدر زده دل باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت حاصه سیمرغ کیست جز پدر رستم
قاتل ضحاک کیست جز پسر آبین آبادان بوزن کاردان آبادانی و نیز گوی که آب باران در آن جمع شود و آنرا آبگیر و تری
نیز گویند مثالش حکیم ازرقی فرماید بیت چو ابر فندق سیمین بر آبه آن ریزد بر آرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ
مشعیست که بر جاده مهرابی رخام بجهت بی چون همیکند نیز گفت و شانه را نیز آبدان گویند آذر برزین بکسر کاف فارسی یعنی
آنکه هر کرا بیند از دور آید از دی چیزی خواهد آذر برزین بضم با موحده آتشکاهیست که آنرا یکی از آثار ابراهیم زردشت
که جزو زین نام داشت مثالش حکیم انوری گوید بیت ای نمود از رحمت و سخطت آنچه یوان و آذر برزین و چنین
زوفا بی نقیع یا آورده و گفته که وجه تسمیه آنست که روزی شاه کیخسرو بر بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد و آن زین
با آتشکده بردند و تا زمان ولایت حضرت رسالت صلعم نگذاشتند که آن آتش خاموش شود و بخاطر این ضعیف میرسد
که این قول بر معتمد باشد بواسطه آنکه فردوسی میگوید یعنی اول فرماید بیت یکی آذری ساخت برزین بنام که بازی بود
با رای و کام ایرسون طلق باشد یعنی از ورق افرمان بمد الف و سکون خاء کبر اکالا باشد و کالا نیز گویند و افرمان بقصر
نیز آمده چنانکه طلاق المعا گوید بیت چون سیدی مرا تو عطا بی کزین بجز بکزین چه آمدت آخر ز افرمان اگندن انباشتن
و پر ساختن باشد مثالش شاعر گوید بیت بهمیان نا بکه اگندن رزق نقد علم در اگنی توانگر اگندن بزیاده بنیز آمده
مثالش حکیم جسم بیت آنکه از چرخ نمارد گنج چون توان اگندنش در گنج اغفال انگیختن نیز گویند و اغستن نیز
با یعنی باشد آغوده بمیم و دال مهمله بوزن آلوده انباشتن و آراسته شدن مثالش دقیقی فرماید بیت در آموزش آن

جامه بیاراسته تا بکنهها و در زهر الفضلا آمده نیز بمعنی آمیخته و نهفته شدن نیز آورده آشتروان بضم همزه و تای قرشت
نامزاینده را گویند مثالش حکیم ازرقی گوید بیت کشته از زانی مخالف تو در روز کار آشتروان آوخته آوخته شده مثالش جلال الدین
خوارزمی گوید بیت رفته تا بازو شل تندی مکلک آستین کشته اوخته اش از پهلوی آستر پوستین آبان بیای خطی نوزدهم
بابان بیشب در آمده باشد در لحظة السعاده آوشش سفر باشد مثالش ناصر خسرو گوید بیت خیمه بنا بادین بدو فرد بر آگه
خوش شد بنا شد نانی بزیره و آوشش آغشیدن بدیعی فصد کردن و بمعنی کشیدن نیز آمده آگرشیدن یعنی در آگوشش
در آمدن آغوشیدن نیز گویند آفرین دعای نیک و تحسین انوری گوید بیت تا کسی از آفرین سخن گوید سخن حلوا فرین تو باد
و بمعنی آفریننده نیز باشد فردوسی گوید بیت جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیاید پدید و بمعنی امر آفریدن نیز
آمده افزون یعنی زیاده مثالش انوری گوید بیت همیشه تا بجهان رکی افزونیست حسود جاه تو کم باد و عمرت افزون باد
و افزون نیز گویند اوکندن بفتح همزه و کاف فارسی یعنی افکندن اوکیندن بزیاده با نیز آمده آهرمن بفتح همزه آهرمن
بکسر را اهرمن هر سه دیو باشد مثال اول و دوم شیخ سعدی گوید بیت دو کس بد عهدی کار زنگوش از زنی تا بابای آهرمن
سروش مثال سیوم ابرسنی فرماید بیت مگر ناگه کمین آورد بر عفریت سیاره مگر در شب سنجوق کرد بر مریخ اهرمن
آزمون امتحان باشد مثالش حکیم ازرقی فرماید در تعریف اسب بیت از کین بر زن چه چه چون باد روز معرکه گر کسی
گوید بهر آزمون او را که بان آزان بوزن فرزان پشیمانی و آزردگی و حسرت و رنج بردن باشد مثال یعنی اخیر حکیم فردوسی
فرماید بیت بار مونی و اوند مرد هنر فراز آورد و گونه گون سیم و زر و بمد الف نیز گویند چنانکه خواجه فرماید بیت از آزاد
روز و شب عشق قرار است الامان هر که دیدار تو بیند بیستش هیچ آرام آهختن و آهیختن برآوردن تیغ از غلاف باشد
مثال اول حکیم فردوسی گوید بیت ز آهختن تیغها از غلاف که قاف را در دل افتاد کاف و آهختن نیز بمعنی
است مثالش شیخ سعدی گوید بیت گر شش بر فریدون بدی ناختی اما شش نادی تیغ آختی آهگون نشانه را
گویند و بمعنی کبود رنگ نیز گویند که آسمان باشد چنانکه استاد لامعی گوید بیت از دو خورشید نهان شد میان آهگون
دیبا و زنا هید مضمر گشت زیر نیلگون او کن آخرکاوبان یعنی علم کاوبان که درفش کاویان باشد نیز گویند و منسوب

بکاره آهنگر مثالش حکیم دقیقی فرماید بیت زردوی قوای سوزنگلیان ۞ بر دوزخی اخترگلویان ۞ اندون ۞ ولایتی باشد در قهستان آذربایجان که
ابریشم ارمنی بآن منسوبست مثالش شیخ نظامی گوید بیت خاصی کن ملک جهانی بر عموم ۞ هم ملک ارمنی دارد هم آب
آبرین ۞ بسکون با اول و فتح دوم کناره رود که زیرش مجوف باشد و مردم پاره آب از آن بیرون ریزد آبشین
بمد الف و کسر با بسکون شین معجمه نهفتن و جای چیزی نهفتن و آبشنگاه که بمعنی منوضست و بعد ازین خواهد آمد ازین
مرکبست آشوزدن ۞ بشین معجمه و زای معجمه بوزن آموختن یعنی خبر کردن هر چه باشد و برهم زدن و آمیختن و آشوب
و غوغا کردن و آشوبیدن و آشوبیدن نیز گویند آغازیدن ۞ بمد الف و کسر زای معجمه یعنی آغاز کردن هر چه باشد و ابتدا کردن
افندیدن ۞ بمد الف و فتح فا و دال ابجد خیک و خصیه باشد و بوزن پسندیدن نیز آید مثالش لبیبی فرماید بیت
در دل او آن نصیحت کار کرد ۞ ترک آفندیدن بیکار کرد ۞ ابستان ۞ ابریق و افتابه و مطهره باشد مثالش خاقانی فرماید
بیت نعیم پاک بستاند چو کرد الکو بسپارد ۞ نه شرم از آبست آبه ننگ از ابستانش ابستال نیز گویند افغان
یعنی کرد کردن و جمع آوردن افشان ۞ بضم همزه کیاهیست مشهور که خشت بآن شوینده مثالش اثیر الدین اخسیکتی گوید
بیت ابستانش بر کرده مرا زاید بآن خاک ۞ گر سفله سموم شدی در زمان شخار ایذون ۞ بوزن بیرون و ذال معجمه در
نسخه دیگر بمعنی اکنون باشد و در تحفه و رساله میرزا بمعنی چنین باشد و از اشعار سنائی و ازین نیز بمعنی ظاهر شود چنانچه
حکیم فردوسی فرماید بیت در ایذون که اسیم خاید بدید ۞ مرا فرا سپی سر بخواهم برید ۞ شیخ سعدی نیز مناسب این معنی فرماید
بیت در ایذون کرد شوارت آید سخن ۞ ذکر آنکه دشوار باشد مکن ۞ و در فرهنگ ایذون بفتح همزه بمعنی اکنون و مکسر همزه بمعنی چنین
و بمعنی آنجا نیز آمده و اندون را بمعنی آنجا و صاحب فرهنگ مظهر نیز بمعنی چنین و چنان آورده ایدون و اندون را گفته
بیت مثل اندون چنان چنین بود اندون ۞ که آن زیر بود ازین و چون ۞ و بمعنی آنجا و آنجا مخصوص فرهنگ است اذون
بذال معجمه بوزن فاذن یعنی چنان مثال هر دو لغت را حکیم سنائی فرماید بیت تفکر کن بیکی در خلقت مشابهی و مرغ غلبا
نگویی کز چه معنی است این ایذون و آن اذون ۞ در یکی از نسخ چنین بنظر رسیده اما صاحب فرهنگ آغاذن بوزن
آموزن آورده و فرخی نیز گوید بیت خواسته چونان دهد که گوی بستد ۞ زردی که ایدون کند ز شرم که اندون ۞ آل در نسخ محمد

باب سیزدهم

هندوشاه بمعنی کلاه خواجه باشد که بزبان عبارت آن نتوان کرد گویند آیا دارد مثالش خواجه حافظ گوید بیت
شاه آن نیست که بر سر نهد و دارد ۞ بنده طلعت آن باش که آزاد آید ۞ افروختن ۞ یعنی روشن شدن و کردن لازم و متعدی هر دو آید
و اورد فتح نیز گویند افغان ۞ فریاد و زاری و نیز قوه معروف که در جوالیقی باشد و مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید بیت
بر آورده افغان که سلطان برد ۞ جهانی بنازو خوی پسندیده برد ۞ مثال معنی دوم امیر خسرو گوید بیت ۞ بر کهربا است انسان و عاف
کمتر از افغان ۞ بیان در شانه تا خود چه باشد افغانش ۞ آزن ۞ بزبان فارسی بوزن دادن بمعنی خلاصه و تیر و سوزن و غیرها مطلقا
مثالش سید ذوالفقار شیرازی گوید بیت کشف کردار مرکز رشید از طوق امرت سر ۞ شبان خارشتش گرد شست
چرخ تیر آزن ۞ و بمعنی امر با نیز آمده آوزن ۞ بوزن جوشن یعنی اندازه و افکننده مثالش منوچهری گوید بیت ۞ بدرگاه
سپهسالار مشرق ۞ سوار نیزه باز جنگ آوزن ۞ و بمعنی امر با فکندن نیز آید چنانچه نزاری قهستانی گوید بیت ۞ دشمن اوزن دوست
پرور ملک گیر و مال بخش ۞ شاد باش و عیش ران و جام نوش و کام یاب ۞ آشوزدن ۞ بضم همزه و با بمعنی مخلوط کردن و مشتبه
و پاک ساختن مولوی معنوی گوید بیت ۞ زجا برد چیزی ز اثر که تو جادو ۞ غم نشتر دانی دلرا کانرا تو غم شکری انگبین
شهد باشد که بهر با عسل گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت ۞ شکر خنده انگبین میفروخت ۞ که دلها ز شیرینیش می‌سوختند
افسون ۞ سحر و حیله مثالش یعنی اول حکیم انوری گوید بیت ۞ از نهیب معده او هر شبی تا بامداد ۞ اهل شهر و روستا بر زمانی چی
افسون کنند ۞ و بمعنی دوم صاحب حدیقه گوید بیت ۞ همه افسانه و افسون و بند است ۞ بجانی خواجه کانرا بر شنید است
افغان نیز گویند آذین ۞ بکسر ذال معجمه آرایش باشد که در شهرها بهنگام عیش کنند و خواره نیز گویند مثالش سوزنی گوید بیت
بر گل و نسرین ز عنبر بند آذین ای عجب ۞ و انکه می نظاره کرد اندر بران آذین مرا ۞ آذرین ۞ بزبان فارسی بوزن افندیدن گل در
میان در خشت آکندن اذان ۞ بفتح همزه و ضم ذال جمع اذن باشد چنانکه جانوران و مردم را مردمان گویند مثالش
شاعر گوید بیت ۞ روزی سه چار اذن او داشت هر کسی ۞ آنسوز بر طرف شد و ان اذن ماند ۞ آذرین ۞ بمد الف و کسر زای
فارسی و ذال اشیار کردن باشد ۞ آذرین ۞ بفتح همزه و رای مهمله و کسر ذال معجمه اول زیب دادن و آراستن باشد ۞ آذرین
بفتح همزه و ضم ذال فارسی و کسر لام بر انگیختن باشد بجنگ و کار غیرها و تقاضا کردن و دور کردن و بمعنی دور کردن گرد که

که بر چاه و امثال آن کشیدن نیز آمده و در فرهنگ بمعنی پریشان کردن باشد **آزدن** بزای معجمه و دال مهمله بوزن آمدن رنگ کردن و
خلانیدن سوزن و امثال آن و از دن بقصر و از آمدن هر دو بوزن بازیدن درین لغت **اژدن** راه آورد باشد
که بعربی اعرضه گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت **اژدن** می آیم و در راه صید افکنده ام ۞ هست صید چرب پهلو کارمغان آورده ام
اکسون بکسر همزه و جیم سیاه که ملوک سلاجقه جهت تفاخر پوشند مثالش ظهیر الدین فاریابی گوید بیت بر رسم خدمتی اندر پا چیست
نو فکنده در هزار از اطلس و زرنب اکسون ۞ و در معیار جمالی جامه ایست مثل مقنعه و حسینی و دیگر گوید که نوعی از دیبا باشد **الان** بفتح
همزه نام ولایتیست از ترکستان زمین و بعضی گفته اند نام شهریست مثالش شیخ نظامی فرماید بیت بگرد اکرد جوکا و کیلیا ۞ فرو
هشت بر دانا ۞ و در معجم البلدان بتشدید لام آورده و گفته که نام بلاد و مواضعیست از جبال قبق و ملوک آنرا کرکسلاج گویند بضم هر دو
کاف و میان مملکت الان و جبال قبق قلعه ایست نام آن قلعه باب الان و بتشدید مثالش خاقانی گوید بیت تفتیح مرکش
هندوستانیان ۞ تا رکسی در رکسی و الان تا الان ۞ **الیسان** مسی باشد یعنی سنگ که کاربان نیز گفته و او را سان و فسان نیز گویند مثالش خاقانی
فرماید در تعریف پیشی بیت زنده مرخ زند چون شود شکل کند سیر چرخ کند سنگ از حمل فسان او ۞ و او را سان نیز گویند و در
فرهنگ السان نیز آمده و بمعنی فارسی و در فرهنگ بمعنی اسف زد و سرگذشت نیز آورده و بمعنی بیت حکیم قطران تبریزی شده
بیت هزار رود و صفت از مغنیان و رودی زد ۞ فرو کشیدم و خوانم مرا ز هر انسان ۞ **افشون** بفارسی بمعنی بوزن کردن نجه
مانند یکی از چوب سازند و بآن خرمن بیاد دهند تا کاه از دانه جدا شود **انجوخیدن** بفتح همزه و دال و سکون نون و ضم جیم و دم
کشیده شدن پوست روی و میان انجیدن **انجوخیدن** نیز آمده **انجیدن** بشین و خای معجمه بوزن انجوخیدن یعنی انغریدن و مکسر
همزه نیز نظر رسیده **ایسان** بفتح همزه و سکون میم همان است که گفت یعنی کیسه و همیان نیز گویند مثالش انوری گوید بیت از تف خاک آنحضرت
خاک شده ادیم ایسان ۞ **انجاری** بجیم تازی بوزن زنگی زیره ریزه کنده مثالش ابن یمین گوید بیت دایم آتش بود و تنور آتش ۞ اگر
انجیش ابی بود بیوست ۞ **انباشتی** و **انباختی** هر دو بمعنی بیدکران باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت بیچاره ای از طارم انباشتی هست
بسی از بهر بکنباشتی ۞ و گویند انباشتی نیز گویند از زیاده آمده ۞ **اکن** بکاف تازی بوزن اهن اهرت باکنده یعنی بر کنده مثالش خاقانی گوید
بیت فرقی آموخت آنکسی که بنو موست ۞ که همیشه شکم و سعده همی اکن ۞ و بمعنی آنچه جوف جامه و غیر آن باشد بر کنده نیز آمده و چنانکه

باب الهمزه

بیت چون راست بود خوب نباید بمعنی ۞ و خوب جامه خوب بود اکشتی ۞ و بمعنی بر کنده و نیز آمده که اسم فاعل باشد **آهون** بوزن ماهون
رودی که بر کنار خوارزم گذرد و آنرا آموی نیز گویند مثالش شاعر گوید بیت آن رود که خوشتر است از آهون ۞ یا شبهه که هست
رود سیحون ۞ و در اصل آهون نام نصر ایست بر کنار آن رود که آن رود منسوبست بآن **اباشتی** اصل سکون بای ابجد
و فتح دال دوم سکون شین و فتح تا بر گردن جایی که کاسه و غیره مثالش سراج الدین راجی گوید بیت زاباشتی چاه نخدا نشی
بشک ۞ معلوم شد که دل بر دن نابد از و **آلان** بفتح همزه و تشدید نام ولایتیست و سیع مشتملست بر بردعه و کنجه و دیگر و سلقان
و میان ارآن و آذربایجان نهریست که آنرا ارس خوانند مثالش شرف الدین شفروه گوید در هجو محجر سلقانی **بیتی** شهری
که نیاز ارزان باشد ۞ کالایی همچون تو گران جان باشد ۞ هر چیزی که در صفهان باشد ۞ میل تو بمیلیست فراوان باشد ۞ و علت گفتن
این رباعی آنست که محجر اصفهان آمد رای در رباعی در هجو صفهانیان گفت **رباعی** گفتم صفهانی مدعیان خیزد ۞ لعلیست مروت
که از آن کان خیزد ۞ تا که دانستم کاهل صفهان کورند ۞ با اینهمه سرسه کز صفهان خیزد **رباعی** نه اهل صفهان و نه بدعویشان ۞ در کار خر
بیست کم جهد ایشان ۞ عیسی و ابی محجر را هر کز ۞ زنیقوم که حال بود مرهد ایشان ۞ بعد از آن رباعی مرقوم و اشعر شفروه
در هجو او گفت **ابجان** بر او دال مهملتین و صیم تازی بوزن بندگان نوعیست از اشکال و اسرار علم نجوم که زیاده ادات
الفضلا و در فرهنگ ابدگان بامعنی آورده و ابدگان نام موضعیست از مضافات شیراز
و نام دهیست در نواحی یزد **اغون** کلمیست معروف و معرب آنرا ارجوانست مثالش مولانا امیدی **بیت** بحکمه قطره خون کاشی
از دست بیرون ۞ **اغرغوا** مرا زمانه بادام کشت و نه الحلی **اغریبن** نام صابر زیست قدیم ۞ **اطیون** بر اوطا مهملتین و یای حطی و نون از غنون
زیرک و دانا و نیز نام حکیمی باشد رومی که دانا ترین حکیمان روم بود کذا فی ادات الفضلا **انجوخیدن** بفتح همزه و جیم تازی و خای معجمه
و سکون نون و خای حطی باشد **الفتق** و **الفتق** غلام و فا و خای معجمه و تای قرشت اول بجدن در ساختن دوم بوزن بر جستن هر دو
بمعنی کسب کردن باشد مثالش استاد اشکور گوید بیت اگر تا روزی بتوی از الفتق مال ۞ شوی با در زیر پای خاک پامال ۞ **اغون**
اغیون هر دو نام سازی از سازهای افلاطون که رومیان دارند مثال اغون حکیم خاقانی گوید بیت اگر نا هیدم در شد تکبیر و مرح ۞ مرده
شکر مرا بسازد اغون ۞ مثال اغیون شیخ نظامی فرماید بیت زنو بنیاد اغیون زن بسی ۞ که برده هوش از دل هر کسی **اغون** برای

مهملهٔ بی عجمه بوزن مجنون بمعنی استخوان باشد مثالش حکیم اسدی گوید بیت هزار استخوان دیگر بزیر استخوانم هزار غول و از ذی تیر کامم
و در فرهنگ بمعنی استخوان نیز آورده اما بمعنی دوم اول شاعر گوید بیت تراچه ناله کوس و چه نالهٔ غول بر روز جنگ جهان شد بر تو غول
و نیز نام یکی از ملوک جنگیز که پسر ابقاخان بن هلاکو خان باشد آمده **استخوان** بنون و راء مهمله بوزن فغفران روز سی ام ماه باشد
مثالش شرف الدین شیرازی مؤلف تاریخ وصاف فرماید بیت سال بر مختصد و ده ارگه هجرت این شعر گفته شد روز استخوان
زمه فروردین **استخوان** معروف در روز بیست و هفتم زاده مثالش مسعود سعد سلمان گوید بیت آسمان روز ای چه ماه آسمان شاده بوش
دو اردا اشاد مان **اوزیدن** بفتح همزه و ضم نون و کسر زای خطی اول و سکون دویم بمعنی ناله و زاری کردن باشد **اوزدیدن** بنون و معنی
افزودیدن مرقوم بود و معنی اول **اوزنی** بمعنی نایی که از ازن ساخته باشند ناصر خسرو گوید بیت بر آشفته اندازه تو ترکان چو کوبم
میان سگان در یکی از زمینی **اوزیدن** بنون و زای معجمه بدن یعنی حسرت بردن **اوزیدن** بفتح همزه و رای فارسی و دال مهمله دوم و کسر اول
و سکون نون بمعنی افکندن باشد **استخوان** معروف از نبات و حیوانرا گویند اما مستعمل مخصوص نباتست مثال مناسب
نبات شیخ سعدی گوید بیت چو خواهی بشیری اندود پوست چو بابش کنی استخوانی درست مثال مناسب حیوانرا
شاعر گوید بیت همیشه خصم تو در سایه های بود زانکه بر سرش از بهر استخوان گردد وارد بیت نهنگ را که دلاوران
در روز جنگ در دست گیرند تیر گویند مثالش شیخ نظامی بیت در آمد چو پیل استخوانی بدست گرانی پیل استخوان می شکست
ابریزگان بیم چشمیست که بر سر سیان در سر و هم تیره کند و آب بر یکدیگر باشند و انرا تیرگان و آبریزان نیز گویند **اشکل**
بکان چند پرستر باشد یوسفی طبیب گوید بیت چند مدیستر آشی بکانست گر کند دفع علت صیبان **ارکان** بکسر همزه و در فرهنگ بمعنی
پرهاو تیر بیت کننده باشد و بانی در بیت تحفة العراقین خاقانی مشکل شده که در حرف الف بیت گوید بیت گر تو بوی از ارکان
مکه زیر پی کنی آسمان مکه گوید نو شد جاودان نیست که بیت ارکان نیست و این لغت مخصوص آن نسخه است
و جای دیگر بنظر نرسیده **ایزیدن** بفتح همزه همان انباریدن مرقوم **اوزیدن** برای مهمله بوزن اوزنیدن مرقوم بمعنی زیر دادن
باشد مثالش ابو شکور گوید بیت زر و زر داد پیش آتش چیز نیست جز او در نه بیش کارد گر نیست **افشین** بفاء و شین
معجمه بوزن کشین نام یکی از کرمان مثالش حکیم سوزنی گوید بیت ای به بهر منی از صاحب و از صاحب ای به بجوانمردی از حاتم و

از افشین **آبرون** بعد از رای مهمله بوزن کندن نام دوا و تیر در فرهنگ بمعنی اهرمن نیز آمده چنانچه سوزنی گوید بیت زیانها از بیت
بزم افزونی نیک در رزمگاه باز زیانها از اهرمنش و نام یکی از اقطاب بزرگ نیز باشد **آزیزون** برای مهمله و معجمه و یا خطی بوزن
انگلیون نام دختر پادشاه مغرب که در حباله بهرام گور بود **آبخیدن** بوزن بخشیدن بروزن کشیدن باشد در عرفنامه و بمعنی ریزه ریزه
کردن نیز آمده و بر جمعیت نیز اطلاق کنند چه آن عضو را ریزه کنند مثالش شیخ نظامی گوید بیت ملاح الرأس او انجیدن کوش
دم الاخوین او خون سیاوش **آبخیدن** بزون و جیم و دال مهمله بوزن شیشیدن سوراخ کردن باشد **آبدوزن** و **آبدوزیدن** مکر کردن
و کاهگل کردن **آبزون** بضم همزه و زای معجمه و سکون باء عقیم باشد یعنی نازاینده کذا فی التحفه و در فرهنگ بفتح همزه بمعنی ابزون
باشد **آبرون** برای مهمله بوزن مغزون نام حکیمی یهودی باشد که در جمیع علوم مهارت تمام داشت خصوصا در طب مثالش ناصر
خسرو گوید بیت آبرون بعلم شد سرگردان در کرنو بیاموزی ای پسر تو بی آبرون **آبزین** مشهور است مشهور از نواحی نیشابور
بر منصف طرزی و بعضی گفته اند آبزین چه آب سرد است و آبزین رحم و عادت و چون مردش دایم سرد باشند
لهذا آن شهر موسوم باین اسم شد **آرین** برای مهمله و میم بوزن نگین نام پسر چهارم کیخسرو شاه برادر جزد گیا و اسپ روان
نام یکی از ملوک شهر مثالش شاعر گوید بیت جهان مرد نیست از مردوان اگر آرین شیر است اگر اردوان **آب سوار**
یعنی حباب و سوار آن آب نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت آب که او خیمه زیاران کند و بره آب سوار آن کند **آبگین**
مجلس و مجمع باشد مثالش فردوسی گوید بیت بشادی یکی آبگین بر شکفت شهنشاه گیتی زتازه گرفت **آگین** همان آگین
مرقوم بهر سه معنی بمعنی اول و دویم سراج الدین راجی گوید بیت دوات از مشک و عنبر آگین چه نه از کین و خطت عنبر آگین بمعنی
دویم حکیم خاقانی گوید بیت زرین های چتر سپهر است بالست پا بال چون خواهی آگین چه مانده **آشوزن** بفتح سین مهمله و زای
معجمه و سکون نون آهنی باشد که مشک آسیا را بآن تیز کنند و انرا ازمیه نیز گویند **اوزیدن** بوزن خشمیدن بمعنی سخن بیک گفتن
باشد **آزگین** بزاء و کاف فارسی بین بوزن تاب ده دری بیند مشک که از بس ان کاه کنند **آشکفیان** کنایه از خیری
که باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت عجم و نقط زرنیق و شنجرف زمرد مکرر دوی که کرد چون الف کوفیان تمام و در
مؤید الفضلا بمعنی قصب آمده **ایجان** نام ملوک مغول هر که باشد **آذربایجان** نام ولایتی مشهور در معجم البلدان آذربایجان

باب الذال

بوزن عندلیبی نر فصیح کرده و گفته که او در بجان موب آذر با یکانست جدا از آنست و با یکان حافظ و خازن پس معنی بیت الماس
و خاتم الانبیاء شبلی معروف و انرا شکنند و بکنند نیز گویند مثالش عبد الواسع جبلی گوید بیت در کف تو آن آسمان مرغ بیش از وجود گرفته
بر کوه نقره تو بخنگ آشیان الوهی بوزن دوران فرمایست از قزی همان که مولد اثیر او ما نیست مع الواو آهو معروف و ذکر
عیب باشد خواه در کالا خواه در مردم مثالش استاد ابو شکور گوید بیت یک آهو است خوار از خوار ایش پیشی چو چشمی ابوی
پیش اغلکند نفتح همزه و سکون غا و فتح کاف و سکون نون و ضم دال مهمله چیزی باشد از چوب ساخته و سری کرده که بکار
و دسته بران نصب کنند و سکریزه بسیار در آن بیخته کنند و چون اثر آبی جنبانند و از بید جدا و طفل نیز آن مشغول سازند مثالش
شمس فخری گوید بیت طفل از راحت دلشاد باشد بسان طفلکان از اغلکند و در اگر فتح چنانی باشد در فرهنگ اغلکند و اما
که بجای کاف اول الف باشد آشو بوزن آهو مخفف آشوب مرقوم باشد یعنی شورش و غوغا و بمعنی فاعل از بمعنی تیر آورده چنانچه حکیم خاقانی گوید بیت
زباغ عافیت بوی بیم دارم دلم کم گشت و در جوی هزارم نسازم مجلسی کز ساز خویشی هم آنجا مجلسی آشوبی دارم آلو معروف
مثالش عبید لوکی گوید بیت انرا که زخم دل انکور غذا داد فرد اشی شیرازی گوید چون آلو و نیز مخفف آلود باشد مثال بمعنی مولوی
معنوی گوید بیت جبل اهل بیت خشم آلود شد تا که همه در شیر بر طاس مع بزند و دیگر در فرهنگ بمعنی داشی خشت نیز باشد اغاو
بکاف فارسی همان آغو بمعنی مرقوم آلو بوزن بدخو برای مهمله و بای موحده امرود باشد مثالش ناصر گوید بیت بر سر چشمه بالی بود از
لبنی الدار غره دیار اشبیر همان اشبیر مرقوم آشناو بمعنی شتاب باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت مکن ذکر
دهر آشناو که طوفان میبرد کشتی بغرق و آشو نفتح همزه و ضم سین در فرهنگ بمعنی جانب باشد و این بیت زینت شمعک شده
بیت فزی که گاه و جوار زیر تنگ و فلسک مراغه کردن و غلطیدنش آشو باشد آنجو بفتح همزه باشد مثالش استاد عنصری بخاری گوید بیت
کوکبی است مردم چشم چو آنجو یا چو چوابی است که دارد در آن خرج آشکو بمرقوم مثالش خواجوی کرمانی گوید بیت
این چار طاق شش هفت آشکوی پوچ تنگ تا نجانه از دوم کربای اوست و بقصه نیز آمده چنانچه شیخ آذری گوید بیت
ای قبه بیت الحرمت عالم شد رسا وی سده خاک درت ایوان نه آشکو آوسو نفتح همزه و ضم سین مهمله بمعنی ماتم باشد
آذربو بدال مجمه آذربو باشد و آن بیخ خارست و گلی زرد دارد و شیرازی چو بیک شنان گوید آذاو بزای مجمه و نون

باب الذال

باب الراء

ردو و بعضی از ماره گفته اند ناحیه ایست در حدود اصفهان آشکوفه بزای تازی مردم دوسوبه را گویند مثالش استاد دقیقی
بیت اگر شاه هفت کشور بود چو آبزه باشد مگر رود آذرو بفتح همزه و ذال مجمه و ضم رای مهمله در نسخه میرزا آذر در
سند در فرهنگ آنرا آمده که بجای ذال رای مجمه باشد آذو بضم همزه و سین مهمله ابودن دریا تشنی باشد و اسو بحذف واو
خوانده اند آذرشاه مدد در فرهنگ اسو و اسه هر دو بفتح همزه و ضم سین بمعنی آورده آکشته بفتح همزه و ضم کاف فارسی تای
قال باشد یعنی پایه گرز بنه کشنده با عوض و شیرینی بالند و مالیده نیز گویند آشتو بفتح همزه و ضم تا نگشت باشد
در رشی نیز گویند و بعضی بفتح همزه گفته اند در فرهنگ آشیر بیا موحده بوزن بر خرگشتن و آشتو آشتی بفتح همزه نگشتوانه
و سبزه باشد و زغالرا نیز گویند مثال بمعنی سبزه این بیت منصور شیرازی آورده بیت اگر از قدم لطف تو قطره بچکد
بدل گرده و زخم او شتر آشتو آو بد بمعنی آتش مشتعل مثالش شیخ آذری گوید بیت بر اوج کشند گردون از آن بنا بر مرز
کاینست از تف قبل مرتضی آو و بقصه نیز آمده آبو بضم همزه و کسر رای مهمله بمعنی کج و محرف باشد که ارب و ربب
مثالش پور بهاء جامی گوید بیت بر بین میانت تازه نگرست زدن کردن و بار بوبه آجو بضم بای موحده در فرهنگ بمعنی
بلوز باشد خواجه عبید لوکی گوید بیت ضعیفی بر کره بر دیانه شقایق و در بیاض دیانه لطفی سوری آوا آذو بزای مجمه و دال مهمله
بوزن ارد در نسخه میرزا بمعنی کشتو از آن نیز مراد آنجا بمعنی آذر است که مطلق صنوع را از دو گویند آغاو بفتح
همزه و سکون نون و بعد از نون دال مهمله تیرک باشد و انرا بکنیز بزای مجمه نیز گویند و اهل سیستان تیره سیره خوانند و بعضی
نیز گویند آو آب باشد مثالش بعضی فرماید بیت سکانه که بجو باغ چکاو بزه غوطه در سایه آو آغاو بفتح همزه و سکون غین
مهمله و بعد از را مثلی مجمه جوی آب باشد کذا فی الادات مثالش حکیم سوزنی گوید بیت ز عشق دوزخ چون از غواف بر دم
ز هر دو دیده دو آغاو خون شد بسته روان و سیف اسفرنگی نیز گوید بیت آنکه از عشق ای او آغاو مید نشسته از زیر آب
آذو بدال لطف بفتح واو اول نام شهر ایست مع الکاف آکشته بکاف فارسی و بزبان آغشته محکم بسته باشد مثالش شمس فخری گوید
بیت گردن زمین بر خیز جز با تقدم او کین آکشته است و در فرهنگ بفتح کاف بمعنی آغشته و دیگر کاف بمعنی محکم بسته آورده
و آکشته بسین مهمله نیز بمعنی آورده اوانه دو معنی دارد در فرهنگ اول نوعی از شتر باشد امیر مختاری گوید بیت من بنده که روزگار

ره دارم بیا بختی و با مرکب ما ارادت دو مام کلی که جرجی صحرایی گوید چون از آنجا رفتند بوی کنند که باشد زایی کدانه اشکنه
بکسر همزه بمعنی آمده اول چین و شکن باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت فتنه خفتن زکس بیارم اشکنه زلف بگزارم در فرهنگ
بمعنی نوایی و لحنی نیز آورده و باین بیت سوچهری متمسک شده بیت مطربان ساعت ساعت لد نوایی زیر بوم گاه سرود ستان زند
امروز و گاهی اشکنه و بمعنی تردد نیز آمده مثال آنمعنی بوحنی اطعمه گوید بیت بر بیست چه بود اشکنه و بوراشه بر سیارت چه بود زان و پنیر و
بکار الفخه بلام و فای معجمه بوزن برده اند و خته باشد مثالش مسعود فخری گوید بیت تا جهان باشد بجان کرا اصطناع تا نام نیکو در
جهان الفخه و امیر خسرو نیز زیاده بیت غزی که بغایت بر بند میان در الفخه چو لیش چه زبان الشنه بعد الف و کسر با و سکون
شینی معجمه و نون و فتح تا منوحنا باشد مثالش فرید الدهر گوید بیت نه همی بار شنند عبیر از سر کیفی نه نکهت شنا شنانه از آشنگاه
و در فرهنگ آشنگاه نیز بمعنی آمده الغوه بمعنی معجمه بوزن آزموده کلکونه باشد مثالش مسعود فخری فرماید بیت حسنا رو زکار ترا دایمه
کلکون زانسان که روی خوبان از زلف الغونه الکزه بکاف تازی بوزن تابنده و بضم کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله مثالش مسعود
فرماید بیت روز ما گنده شدم یا هستم آخر خون با زنگلان و در فرهنگ بکاف فارسی آورده و آنکه تیل بر دو آواره بوزن
ستاره دیوان حکیم باشد یعنی بکاه مثالش شهید فرماید بیت همی فرو زیا جو بیدا اواره بر افلاک که تو طالع میمون در زمانه پایی
و دیگر بمعنی دفتر حساب باشد که حساب پای بر کنده و بولایت بران نوشته و صلا آنرا اواره میگویند و مثال آنمعنی حکیم فردوسی گوید بیت دو صد
فرج بر طوق و یاره که بنامشان در آواره بعد بعد الف نیز آمده چنانکه بمعنی دفتر بعد الف آمده و سوزنی گوید بیت
بس امیر خانه است که ملک ملکانرا آزمه دیوان تو اواره دفتر و در سراج حسینی زیبا بمعنی آن پاره که از سوراخ نعل بیرون آید بمعنی
از وطی و سکون و در قباد نیز آمده چنانکه مسعود فخری گوید بیت شکوه تاج کیان و ثبات ممالک جسم که از ممالک اواره کرده است آزار
آب ده بعد الف و کسر زای معجمه بمعنی آبا که از حسینه مرایه آبا ده بمعنی کنده آب هر جا که باشد آباه نیز گویند چنانکه سیف الدین اسفرنا گوید
بیت خاک خود کوکب از زیاد روح طبیعی تا آب را مشی نکند کار بکر بر بدم الکرده بنون و کاف فارسی و راء و دال مهمله بمعنی دانه انگور
باشد و در صیدنه بیاریجان اما و کنتی ظاهر نیست آسفه بسین مهمله و فای معجمه بوزن ناکرده بمعنی آماده و مهیا باشد مثالش مسعود گوید
بیت خاطر ما آسفه تا غارت کرد گنج آسفه و رنگ تسلیم اما همان اندازه قوم بمعنی اعتبر یعنی مقیاس و مقدار مثالش شیخ نظامی گوید بیت

جوانمرده

جوانمرده چشم خویش گیرد بر آهوی صد آهو بیش گیرد الاه بفتح همزه و راء روی قبا که ابره نیز گویند اره بوزن همزه کاهگل و نیز نام درخت
و بعضی گویند نام مرکب است مثال بمعنی اول سوزنیا گوید بیت پنبه گوشش اندا کند تو مدوخ پنبه باشد که اره نیز و از نیز و در
فرهنگ بمعنی اف نیز آورده و گفته که زفت از درخت صنوبر گیرند بیت مکرر امثال آنمعنی آورده نام کوه تاکستانی باشد
از جمله عشت کشور سپید بکسر همزه بمعنی سپیده صبح و بمعنی سفیدآب که زبان هر روی مالند نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید بیت صبح
اسپیده که در جهت حقه کون بود سپیده بر بخت اشیه بکسر همزه و یای تحتانی گیاهی که در غله افتد مثالش مولوی معنوی گوید بیت
اگر در آب رمانه و هزه کرد اشیه در شیش حوادث پاک حرف و در فرهنگ بمعنی گیاهی که در اشیه افتد نیز آورده و غالبا که گرم
اشیه بکسر اشیه باشد اسکه بکسر همزه و فتح کاف و نون کرد بر کرد تا باشیش مرم گویند و آن آنست بخاران تا مثالش مسعود سعد
گوید بیت هو حقه و شدم در غم سر کردان بسان چوب توان اسکه شدم در اشیش اباشه بمعنی پر کرده اراشه بمعنی جلبه کرده
مثال هر دو لغت استاد لبیبی گوید بیت دلی از خوی و از کینه اباشه سر کبر بر فوج اراشه و بمعنی دوم اراخه و اراشه
و اراره مترادف اند مثال اراخه تا باشد گوید بیت بر چرخ زنیب اراخه کاسی بر چرخ سا خته پیرن زصبح اراخه و اراشه
سپهر آراده آشته بمعنی آمیخته مثالش حکیم سنایی گوید بیت عقل با ابر بر آشیش آشته سهو در گرد نیشش آشته و بمعنی آلوده
و تر کرده نیز نظر رسیده آماه بمعنی موجود و مهیا خسته مثالش خواجه قطب گوید بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی الکاه بکاف فارسی بوزن افسانه بمعنی الکام مرقوم باشد یعنی وقت و زمان مثالش
خواجوی کرمانی فرماید بیت چو شد صبح اقبال آن کار شد الکاه عشرت بروزگار آلمه در معنی اول و اول بمعنی نوآشته
باشد و دوم مخفف آشته باشد مثال بمعنی اول سراج الدین راجی گوید بیت کسی آشته زین سان خوب کردن نگران
کشی بود از خط چو شش مثال بمعنی دوم فردی گوید بیت ایا بزرم که آشته خوز صد حاتم و یا بلوکه بر دانه نز صد سهراب انمه
بوزن شهنه بمعنی خود رایی و اندیشی و بدکیشی باشد و بمعنی تنوایی نیز آمده و در فرهنگ مثال آنمعنی با طاهر بیان گوید بیت
شاخ انمه ریسا ما بنگیرد زهر ابا صاف کی بر گیرد انباشه بفتح همزه یعنی فرو برده و بمعنی افکنده و بر کرده نیز آمده مثال
بمعنی اول اسدی گوید بیت زبس گونه گون کو هر او باشه سر اسر کم مستش انباشه انه بفتح همزه و ضم لا عقاب باشد

و بتشدید لام نیز آمده **مشتری** الفی که خیاطان کشت لیکن بتشدید مثالش خلاق الفی گوید بیت فتاده خود چو انگشتری از خیاط شکسته
تا رگ و پی زنیزه نشان **امید** بعد از همزه و میم بوزن تسبیح اگر باشد **آمیخته** بفتح همزه و دال ابجدی و یای تحتانی و سکون نون و خا
و سین مهملتین حصار باشد مثالش استاد لبیبی گوید بیت ز خشم این کهن گرگ نگاره ندارم خود درست اندر خواره **آرد** بالفتح
و سکون راء و دال مهملتین و فتح لام طعامی مانند کاچی باشد که بعربی سخینه گویند بفتح سین مهمله و وزن کسو خاصه **آرد** بضم
دال دوم حصن معنی آرد آمده ترجم باشد **آرد** نیز گویند که بجای دال دوم تا باشد مثالش فرخی اصلو گوید بیت آن آرد تو از خوار
که بی لست خوار چون بست با بیخت من عذر با بجوات **آسغده** بسین و دال مهملتین و غین معجمه بوزن ماغرده نیز هم آمده
باشد مثالش استاد معزی گوید بیت استاده میان کرانه همچو آسغده در میان تنور **آشفته** بسین مهملة و یای تحتانی و شین معجمه بوزن
دلکنده یعنی بغیض و قوی و زشت مثالش حکیم سنایی گوید بیت صحبت عام آشفتی و بد است از زشت روی و تباه و آشفته
است و بمعنی مرد دلیر و قوی بازو و دو بو نیز بنظر رسیده **آزنج** بفتح همزه و راء و جیم و سکون نون نام شهریست که مادر
عذرا از آنجا بود و بنا کرده لوشیروانست مثالش حکیم عنصری فرماید بیت باذرنج افراطی نامدار ایکه پادشاهی بی کار
و در سنور نام ولایتیست از کهسار و در زفانکو نام رمیی باشد از بلاد عرب **آزنده** بوزن ناکرده حریصی باشد مثالش استاد منجیک
فرماید بیت آزنده بر تمامی نوعجانی هست از آنکه پرورده مکارم اخلاق تو منم **الفقه** بفتح همزه و فاء و دال ابجد و سکون قاف
اندوخته باشد مثالش شمس فخری گوید بیت ابو اسحق شاهی که خیالش سلاطین سلطنت الفقه باشند **الفخه** نیز گویند که زشت
انکره بفتح همزه و زای فارسی و ضم کاف فارسی همان انکزه که مرقوم شد مثالش اوزری فرماید بیت یکدم از آن شود حقش که زهر
باد و دار راست چون دیوی بود کش انکره در گردن کشند **آشنا** یعنی شناسا کردن مثالش شهنامه بیت بزرگان بدانش
بیاموزداد نزد یکانه بر نیست با آشنا **انجره** بفتح همزه و رای مهملة و سکون نون و یای تحتانی حلقه دیر باشد مثالش شمس
فخری گوید کنایه بخصم مدح بیت و با تا بکرد از انجره است مثالش خرزه در انجره باشد و حکیم سنایی نیز فرماید بیت هر که
کوتی بر است بر خیره گوزنا به تو اب انجره و در فرهنگ بصغی انجره نیز آورده و این بیت مرقوم شعر راست بهار آورده بیت
در لبت صد هزار دل کم شد همچو کاو در سهاد انجره و مولوی معنوی نیز فرماید این معنی گوید بیت چه باید کرد از آن ناکرده چشم انجره

باب مع الهاء

از آن خواهم شدم پیروزی ندارم برگ بخشه **آرشنه** نام اگر از اعراب است مثالش لامعی جرجانی فرماید بیت لشکرش شکسته زنگ شکسته تیغ او
در دوم بست نامه دبار شنیه نیز **آوبه** بضم همزه و کسر باء فرمایست از فری هرات **آشتم** بفتح همزه و شاء استخوان خواه مثال
آن باشد و آن خشته نیز گویند و بعربی ساق خوانند کسر بای مهمله و فتح کاف باشد مثالش ابو المثل گوید بیت کسی پیاعیب
نبود در زمانه بطلب را آشتم باشد در میانه و بضم همزه و تا و طاء را مخفف شمره گویند آید یعنی دامانه و تنگ آمده **آکنده**
بکاف فارسی بوزن آمده پر خشم و انبانه باشد مثالش حکیم سنایی گوید بیت سایل و زایر ز کف او تو در روز بزم
بدر ها کرده آکنده بر جعفری **آشیده** بتا نیز آمده مثالش شاکر بخاری گوید بیت سنم در کشور عشقت خسیده دیار مهر
رویت آشیده **آنیا** بعد الف فتح نا و یای موحده و سکون نون بای خطی جنازه باشد و آنرا آساوه نیز گویند
ابغده بهمزه و فتح غین و دال مهملتین بوده کوی و سکبا باشد مثالش شمس فخری گوید بیت با ابغده مانند خاشاک صبور
تا ده نبود هر چه جنگ چون هزم بیهده باد و در جنگش بده هر بیهده کار سپهر دشمنش خار و خجل دایم بسان ابغده **افتاده** بضم
همزه صندوق بر خاسته و دیگر متواضع و بعضی از واقع شده و روی نموده نیز آمده مثال معنی شیخ سعدی گوید بیت سوی
شکوفه سخن راستست نه هر بار افتاده برخاستست مثال معنی دوم هم او گوید بیت سعدی نشاده است انا ده
کس بنا بیجنگ افتاده مصراع دوم مثال معنی اول نیز میتواند شد مثال معنی سیم حافظ شیرازی گوید بیت از سر مستی که
باشد هر شباب رجعتی منجو اسم اما طلاق افتاده بود **آوده** بعد الف و سکون واو و فتح رای مهمله راه گذر آب
باشد **ارغده** بالغدم دال برای مهمله و دوم لام مرد بغین معجمه و دال مهمله بوزن ابرده **ارغنده** بوزن برکنده هر سه معنی
خشم باشد کذا فی التحفه و در نسخه دیگر بمعنی جنگ آورده و خشمناک آورده و این اصحست کذا فی الفرهنگ **ارغنده**
بضم غین آورده مثال اول فردوسی گوید بیت سوی رزم آمد چو ارغنده شیر نکندی بیازو کمندی بزیر مثال سیوم راهم آورده بیت
سراپرده سبز دیدم بزرگ سپاهی گرد ارغنده گرگ و در رساله حسینی و فا بی آغنده و ارغنده بوزن لرزنده بمعنی
خشم آورده باشد و در ادات الفضلا آغنده بوزن مرزده نیز بمعنی آمده و ارغنده بوزن کرده بمعنی مستی که طالب شراب
باشد نیز آورده **اده** بوزن و دال مهمله و میم بوزن ده به یاد آوردن علم گذشته باشد مثالش استاد رودکی گوید بیت

بهنری یا ران و نزد یکان همه نزد شان دارم شریک اینم **آشیه** بنون و یا خطی بی نقطه بعجه بوزن همیشه جاسوس باشد مثالش شهید گوید بیت
در کوی تو آشیه همی گردم ای نگار ز دیده تا کرت بهنیم بام و در و در برهان آشیه آمده بیای موحده و سین مهمله بوزن در شنه
گفته که آنرا آشیه و بوزن و آشیده و آشیه بوزن عایشه نیز گویند و در فرهنگ آشیه و آشیه و آشیه هر سه بعد و کسر یای خطی بمعنی جاسوس
و چاپلوس آمده **اجله** بیای تازی بوزن مرحله مرحله باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت هجر ما زود فتستان الفتح و سیمین هرزه
چون هیده از شان روی و ترش چون اجله **الیه** بضم همزه نام طعامیست ترکان را و بفتح همزه نیز مرقوم رسیده مثالش بوحنیفه گوید
بیت سوز در روی سیخ کباب چکر پیزه مستان الیه ریز بسان غرو شسته اند دهم او فزاید بیت در شش ترکان هر الیه و لالام
افتاد بعده خوشه ام در طبع خام فتاد **اشه** بفا و شین معجمه بوزن عشه همان فلک مرقوم معنی مستبد و **اوشه** نیز آمده که بحای فا
داد باشد کذا فی الفرهنگ **انکاره** بنون و کاف فارسی بوزن حواره جریده حساب و نامه اعمال باشد مثالش استاد بسیحی فرماید
بیت زان پیش که بیش آید آن روز پر از هول بخشایش دین اندر ده و انکاره بیش آر و در برهان نامه بمعنی انکار باشد بنفی
انسانه و بر گزشته و کسی که از گذشته خبر گوید و گویند انکاره سکیند و شمس فخری بنر با همین گفته بیت هر کجا مجلسی بود از شان
هد از روی کنند انکاره **آغاره** برای مهمله بوزن ناداده ان داده باشد که کفشگران بیان جرم در روی کفش کنند ارند تا مانع از خوردن
آب و خاک شود **آبزه** بمیم و زای فارسی بوزن پاکیزه بمعنی دو بوسه باشد که بهر یا کهل گویند مثالش شمس فخری گوید بیت هر که با بندگان
شاه جهانی دارد اخلاص و نیت و بزه بر گرد و دیا یقین نبود در جهان یک بوسه آبزه و بزای تازی نیز آمده و بزای تازی ایضا
و بمعنی آبخیزه نیز آمده چنانکه حکیم سنایی گوید بیت گرد کرده بسی سخن ز بزه نیک و بد خیزد در هم آبزه و **آبیزه** نیز بمعنی آمده **اشکره**
بضم همزه و فتح کاف و رای مهمله شده دکاره باشد مثالش مولوی معنوی بیت بحر را بمود و هیچ اشکره شیر را بر داشت هر کره
اشکوه بضم همزه بصحیح حشمت و شکوه باشد مثالش هم او گوید بیت صدق موسی بر عصا و کوه زد بلکه بر دریای اشکوه زد **اسکره**
بکسر همزه و کاف و فتح زای تازی و سکون سین مهمله بمعنی حشب و خیزه باشد مثالش هم او گوید بیت چونکه مستغنی شد او طاغی شود
فرجو باران خشت اسکره کند **اسفره** بمعنی هم بر عده از قشونش و پرستاران مثالش شیخ سعدی گوید بیت بر کفش ای زنی
چه هر کرا چه داری تا اسفره از مرغ **ازوه** نیز آمده **انجیره** بوزن رنجیده کنده ای گویند کذا فی الاختیارات و بمعنی

ریزه و ریزه کرده نیز آمده چنانچه شیخ نظامی فرماید بیت زمین خسته از خون انجیره کان **همو بسته** از راه بخیده کان و بمعنی کشیده نیز
آمده **آتشی زه** بمعنی چخماخ باشد مثالش شمس فخری گوید بیت آتشی زه و سنگ سبانی شمار را از هلس افلاک در چرخ برین خفت
معنی خفت بعد ازین می آید **اجغزه** بضم همزه و فتح جیم و فتح نون همان اسفرکه گذشت **آزه** بفتح همزه و زای فارسی فرو فرهنگ
بمعنی آهک باشد **اسبزه** بمعنی جنگ و خصومت بود و بمعنی لجاج نیز آمده مثالش مولوی معنوی فرماید بیت بر خوان شیران
یکشبی نوبزه همراه شد **اسبزه** رو از هستی او از کجا شیر از کجا **آغنده** بغین معجمه بوزن و معنی آکنده باشد یعنی پر کرده مثالش
خسرو گوید بیت دل زهر جانبان کنده ز آنکه از یاد دوست آغنده **آلزه** بعد الف و کسر لام و فتح زا آهو زه دال مهمله
و سکون نون یعنی جهنده و دیوخوی کننده و در بسترو فرشتر اطلاق کنند مثالش ابو شکور فرماید بیت چو آلزه شد در خرد
بنا شد بر اندیش از یاد یاری **اغره** بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح را مهمله ریشی باشد که بر گردن و شکم بدید آید آنرا ابیر
نگفته گویند بفتح نون و کاف **اسامه** جدو سین مهمله بوزن نهاده بکسر شد چشم نگرستن باشد کذا فی الادات الفضلا
ابرده نام داروییست که چون در آب اندازند تمام آبرا بخورد و بر چیند کذا فی المؤید **آجه** بضم همزه و سکون نون و فتح جیم فارسی
چیزی که در کشت نصب کنند برای رسیدن مرغان انصاب **انکوزه** بکاف فارسی بوزن و معنی الغوزه مرقوم **اشنوشه**
بشین معجمه و نون بوزن پاتوشه عطب باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت دماغ خشک اشنوشه نیز جوارد کوشکی کردو
کند کر **افشره** بفا و شین معجمه و برای مهمله بوزن مجمر و شیره هر چیز که افشرده باشند و عصاره گویند سراج الدین راجی گوید بیت
افشره خون دل و چشم او ز رنجیده بالای ترکان زد **انجیره** بجای معجمه و جیم تازی و سین مهمله آستانی در باشد و نسخه حلبی
انجا بکر کشتی کرده و عود جوزابی بیت لطیفی را آورده بیت خشک آن سگ که بر آستانه باشد که البنش از در انجیره
باشد **اشکوه** مکوف باشد مثالش ابو عباس جاجی گوید بیت بیش دو وجه تبادل و اشکوه کند که تمیش هر آفاق معطر گردد
اشکفه نیز گویند چنانکه اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت ای گل بستان انگشت خنده زدی در دو فا از سر غنچه و ترش اشکفه ارغوان و فی
را نیز گویند مثال اول مولوی معنوی فرماید بیت نیکبخت ای جان در رقص اسرار ازی اشکوفه جو اگر کری کرده و نخود و بستی
و معنی اول نیز بکنیه ازین بیت ظاهر میشود **انگبینه** بمعنی بر شور نهوده و بعد او کرده و بمعنی بند کرده نیز آمده مثال معنی اول خاقانی

کوهیست در چیز ایران بنی قیامت جهان انگیخته نعوذ شانی تفتح صور از هر دمان انگیخته مثال بیتی میسرم هم او گوید بیت در بره مریخ
گرز کاوا از بدن بیست در مجمع بشب دانش کاوبان انگیخته آکنه بکاف فارسی و نون بوزن عاقله محلی که میان ابره و استر کنند
مثالش سوزنیکه گوید بیت شد در سستان و زخود دست بنیم ابره و استر آکنه جو هم لاره بعد از همزه میم بوزن ستاره حساب باشد
و آنرا آمار و آدار و آداره نیز گویند مثالش لبیبی گوید بیت اگر خواهی سپاهش را شماره بدون باشد ارخه اماره آخته بوزن
انگیخته مخفف آخته باشد مثالش لامعی جرجانی گوید بیت منست مرا عیب آنکه دوخت قصب چشم چونش بدوز چشم که دوخته
باز آخکوزه بفتح همزه و سکون خای معجمه و ضم کاف و فتح زای فارسی و نون گوی گریبان و تکمه کلاه باشد فرید احول گوید بیت
در دی فلک که دوخت آخکوزه کلاه او باد آکشته بنون و کاف و سین معجمه بوزن خوشته آنی بود که بر زگران خرمن بآن پاک
کنند و بباد دهند مثالش کسایی گوید بیت از گرازدش آکشته بمهمان فلان با تیر زنی در دو سی در کاب کری آنه بر
مهمله بوزن نکرده آرسیده باشد مثالش حکیم عنصری فرماید بیت بود مرد آزده در زیدبخت چو جنبنده گردد شود نیکبخت آسمانه
سقف خانه بود مثالش شاعر گوید بیت تا هی آسمان توانا دید آسمان بنی و آسمان بنی آخته بوزن ساخته پرکشیده مثالش حکیم
انوری گوید بیت با تاج همه مدوحان سی در کنی عدوت تیر ای پر زده است و تیغهای آخته آخته و آمیخته و آمیخیده
نیز با غمیست و در فرهنگ آمیخته و آمایخته نیز با غمیست باشد آلغه بوزن آشفته باشد آمیخته بمیم و نون بوزن آمده توده هیزم شکافته باشد
و هیزم را ابراهیم بعد و نصر معنی شکسته هیزم آورده مثالش سوزنیکه گوید بیت نهر از آمیخته هیزم همه زکوه خشک نهوده مانده و اخبار
من در بیشه هیزم آمیخته بوزن و بای موحده بوزن دسته چیزی را گویند که بسته باشند و بر شوای و اشود و در تحفه گوید که چیزی که بسته باشد
مثل هادیخون و امثال آن مثالش شاعر گوید بیت خون آبسته همی ریزم بر زبی زخم نزاکه خونابه نهاده است دیبی دیده تر
و در مؤید الفضلا انیز بوزن فرینه و انیز بوزن بیمزه بمعنی آمده که آنها ادات الفضلا آویشه بوزن کافیشه همان آویشن
مرقوم مثالش بوعلی طبیب گوید بیت آویشه خوری بخیم مثقال بیرون بر دارش تو بعلم آرزه بعد از رای مهمله زای فارسی و نون
بوزن هرسه نام دشتی از اندلس که شیرازی فرموده است مثالش مولانا کاتبی گوید بیت سوار از ارزه زه رامح کوی
از دشتی جوی نرسی اگر بخیزن چو شیر نر است آوه بوزن ماده آن دو چوب بلند که بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر آن

و نکشه تا کبوتر آن نشیند مثالش سنجری گوید بیت فلک چو مرغ کبوتر کبوتران چو بخم میانی برخ خط اسوت چون آوه که آنرا الوفنک
آکشبه بفتح همزه و کاف و با و سکون نون و شین معجمه مرزنگوشی بود که او را سرمه نیک بود و کارکنان بسی بوشش در بینی مهمله نیز آمده
و بیای فارسی نیز آید مثال استاد رودکی گوید بیت سور را مشاور دی دیدم بس خوب آکشبه بود آنه عدد بود و نه مره و در فرهنگ شاهی
فرشت آمده بوزن کرشته آتش افروز چیزی باشد که بدان آتش افروزند و آنرا افروزنه نیز گویند آتش کفر نیز بمعنیست چنانچه مولانا
جامی گوید بیت ز آتش دان آتش کفر و آتش شی عوان خس که بهر خانی و مانی سرخی باشند اغوانش آشته بوزن داشته در نسخه میرزا
بیخ کیا بیست خوشبو و آنرا مشک نیز گویند آوشه بعد الف کسر و ضم و فتح شین نام حیوانیست که از آب زنده و آن چنان
باشد که اول آرد و غم بریزند و پس آنرا در خمیر کنند و بدست بطلبند تا لاغر شود پس عسل در آن کنند و در دیگ بپزند تا سخت
شود مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت این آن مرغ است که زاغست خوانکش هر دو ترش بکه گرد و بیک در خورند و خوانکر بوزن
راهبر طبقی و خوانسالار باشد آستاره بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد مثال معنی اول مولوی معنوی فرماید بیت چهار
شود عاشق ما بی نیز ده وارهد شود لاغر آستاره و نخواهد شد و نوعی از سایه بانی نیز گویند و بحذف همزه نیز آمده و در فرهنگ نام
یکی از مضافات لاهجان و نام قلعه از دکن نیز باشد آلغه بعد الف و فتح لام و سکون نون پهنا کش چاره باشد که جولانی از آن
در شرح رسالهٔ بدالاسای گوید که آن ایسمانرا گویند که جولانی در آخر کار بندند بر سقف خانه بندند و در فرهنگ بمعنی اول آورده مثالش
اسیکنه گوید بیت ز شرنیف صاحب یکی یم که من بعزم دم از صاحب مخلص نشی نو خود حلو کیر مرد حور نه بعد اخلیه بر سر نشی
با غار جبرئیل آنچه کار بعد خام ادریس ما کو نشی آدرم بوزن بوداده همان ادرم مرقوم آشته بمعنی بیچه رسانی مهمله بوزن و معنی
آکنده مرقوم یعنی پر خسته دانیا شته آنیز نیز فارسی بوزن شیزه یعنی خالص و خاصه و بحذف همزه نیز آمده و می آید آکره
بکاف فارسی و رای مهمله بوزن شعره همان اکرای مرقوم که نام یکی از اقسام آتش آورد باشد مثالش ابی یعنی گوید بیت دایم آتش
بود نخوز آتوب اکره بخشش انجا بود چو بیت آوره بفتح همزه و واو و رای مهمله یعنی آراسته باشد کذا فی ادات الفضلا
آسوه بضم همزه و با یعنی و ماندهٔ و فسوده باشد مثالش شرنامه بیت ز بیکان سپه کوه ناکوه شد ز امبوه او کوه آسوه شد آبه
بوزن ضیاره باشد که بادنیز گویند کذا فی التحفه خان نیز گوید بیت بدو گوی آسمان اهل بوزن شبنده اهل چو تا مدار عدم بیست خطی آسمان

وحکیم زاده سبزی نیز گوید بیت تو ابر بخش جیدگوی همین گل زهر صیره چه جوی همین اگرچه معنی مرقوم برای این لغت بعنوان یا که در بیت غواص
و دیگر ابیات استادان واقع شده بمناسبت نمار دانا چون در تحفه و دیگر نسخ یا بمعنی آمده و معنی دیگر مطرح رسیده و بتقدیر
بهمان طریق نوشته شد و در فرهنگ بکسر همزه بمعنی انجمنی نیز آورده و نضج بمعنی اکنون ابره بوزن دیبای موحده و رای مهمله بوزن
چنبره شتر سوی نخشب باشد غواصی فرماید بیت بر کنار جوی هیم استره بادام سیب است بیدار قیل راشتر انتها بره آبه بفتح
باء موحده بیست از نی ساده که حالا انرا آلوه میگویند بانجفای آوه در فرهنگ بفتح داش خشت پنجی آمده و بمعنی زنجره که بفتح سکان
دکشیده و زان بر کنار نقشها و طرحهای کشیده و زنده نیز آورده و با ظهور با بمعنی آه آمده کنی آوخ نیز گویند افروزنی بزای فارسی و لام
بوزن افروزنده بمعنی برانگیزنده و تحریص کننده و بمعنی لرزکننده نیز آمده و بدو معنی اول ازلنه نیز آمده آذره بوزن آورده مخفف
اداره باشد که بمعنی دفتر خرج باشد برانکه است داداره نیز گویند و گذشت کنایه و نسخه اجلی بطنی زیاده بیت هران کو خرج اداره
غرضه باشد و رابعه قول و چه آورده باشد آبه بمیم بوزن آلوده بمعنی آراسته و آمیخته شده مثال معنی اول شیخ نظامی گوید بیت
دو دو که داشتی خسرو مهیا برآموده گوهر چون ثریا مثال معنی دوم هم او فرماید بیت بجزی خوشش آموده گوهر هم برین نیستم هم برین
بگذرم و بمعنی اول نیز ازین بیت مستفاد میشود انکله بوزن و کاف فارسی بوزن مهمله گوی گریبان و کلاه که انرا جوز گره نیز گویند در آن
انگشتند مثالش شاعر گوید بیت فلاک چیست خاکستر که سیاه اوست خورشید گوی انکله بر کلاه اوست و بر گوی گریبان
و کلاه نیز اطلاق کنند چنانچه خواهد آمد یعنی انیزه و یا گوید بیت دستکی در شود بگریبان دولتی کو را اطلاق بود و همه انکله انکیز باضافه یا تحتانی
آید و بمعنی گوی بر خسکنی گوید بیت هران انکیز زرین که چو خار خزان سازد لباس عمر او را بر گریبان زمان زند انیده بجای حطی
و را و دال مهملتین بوزن اداره تغییر زمانست و نیز گفته باشند مثالش خسرو انیده گوید بیت چه مایه زاهد و پرهیزگار و صوفی و سنگ
که سنگ خوانده شده در عشق را اداره گوی فرهنگ بکسر نون و سکون سین مهمله جوانی کتاب گران باشد انبوه بضم نون بمعنی
مردم بسیار باشد چنانکه شیخ نظامی گوید بیت با نبوه می با جوانان گرفت بخلوت با کاردان گرفت و ازین بیت معنی انجمن
و جایی که مردم بسیار باشند ظاهر میشود و بر غیر مردم نیز اطلاق کنند مثال اول کمال اسمعیل گوید بیت انبوه گران و زشت و ناخوش
مانده ابر مرا جای مثال دوم مولوی معنوی گوید بیت بسیاه چو ستاره انبوه و فیروزه صفدر رنگ کیر و بمعنی فرو رفتن

خانه دو دیوار و مثال آن نیز باشد چنانچه گویند فلان خانه دو دیوار نبوده شد انفلانه بوزن نابانیده بمعنی برجنگ نیز گرده شده و آشفته
گرده شده ایزه بمعنی کوشواره شد مثالش مولانا جامی فرماید بیت تخشیه پای دمی از گوهر پاک کرده از یاقوت نر آذره تاک
دیگی از بزرگان نیز گوید بیت ای از قوم آلوکش بر دیده تهی خوش اگر گوش پای بر دیده نهی تو مردم دیده نه او بر گوش
از گوش دیده و آگر دیده بیش ایبا بها و با رخطی و نون بوزن زانیانه و معنی انگشته بمعنی پر کرده و بمعنی بافت نیز آمده اخشه
بعد الف و سکون خا و فتح سین مهمله و میم و تحتانی نیز آمده شرابا باشد که از جو و ارزن سازند و در بعضی نسخ اخشه بضم میم بر سبی نیز
بنظر رسیده اول صحیحست چه مرب الله استعمال باشد ازده بزای معجمه و دال مهمله بوزن آمده رنگ کرده و بمعنی خلانیده شده از
سوزن و غیره نیز آمده و این را آزده و آجده و آجیده نیز گویند مثال معنی اخیر انوری گوید بیت از فلاق موارد بیدیر رایت
چون آزده سوزانست و بمعنی اول نیز آمده اخشه بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون همان اشنان مرقوم و در چند نسخه
چنین آمده و لاما اصح آنست که اشنه یکی از عطریاتست که دوا نیز گویند اخیر بزای موحده و رای مهمله بوزن نخیره
خانه باشد که بعد از نشستن خانه برهم انداز نه و کل و کاه بر انداید اسپاه بکسر همزه و سکون سین مهمله و بعد از سین بای تحتانی
لشکر باشد مثالش مولوی معنوی بیت چون چون اسپاه تصور برست سوی چشمه دل شتابان از طلب مثل بنا بانی نشیکا باشد و
سک را نیز گویند و تخفیف داده خانه اسپاه شده است و در کتاب معجم البلدان مسطور است در تصحیح اسم اسپاهان که قال
حمزة بن الحسن الاصبهانی اسم مشتق من الجند و ذلک ان لفظ اصبهان اذا اردوا ان یجمعوا الکثیر کان اسپاهان و هی
جمع اسپاه و اسپاه هم بالجیم والکلب بالتخفیف فیقال اسپه افکانه بوزن افسانه بچه آدم و حیوان که از شکم افتاده باشد امیر
خسرو دهلوی گوید بیت فلکرا اسپه شار در خانه افتد حوادث را شکمش افکانه افتد و بعد نیز آمده مسعود سعد گوید بیت شکم
حادثات آبستن از نهیب تو آفکانه کند و بحذف همزه نیز آمده الکاره بوزن افراخته بمعنی انکاره بمعنی اخیر که افسانه
باشد مثالش حکیم سنایی گوید بیت بانگ برداشتم از غایت تو میدی عشق گفتم ای عشق مرا کشته انکاره خرد
و بمعنی بداشته و تصور کرده نیز آمده و با بمعنی اطاشته و انکاره نیز گویند افسانه دو معنی دارد اول بمعنی سرگذشت باشد
چنانچه ابر خسرو گوید بیت بود و شبی افسانه ان شب بدیدم و گر میدم تعظیم سکان او بمیدم و در معنی مشهور و معروف

باشد مثال آنچه سیف اسفرنگ گوید بیت بامردی و مردانی نباشد بهر اثار وجود حاتم و اخبار رزال و سام و نیز آمده بمعنی اول عمادی
گوید بیت مردم چشم تو زیبا شی و دستار حکمت چشم تو آب ایاره بوزن ستاره مرکبیست از ادویه که ابارج سرکه آنست و در
فرهنگ بمعنی ایاره نیز آورده یعنی است بر بخش مثالش شاعر گوید بیت چو آرد زینت خود در شماره ملالش نبید از بهر ایاره آماه بمعنی
آماس شدن و ورم نیز گویند مثالش شرف مشفره گوید بیت شیر گرمانش عدل تو دبانت یا بهر گردنش نرم تر از خفته بود یا بهر
حضت از فربهی یافت معجون غرار چه شود فربهی طبل از آماه بود ابره بفتح همزه یعنی اوبیا که بعربی اظهاره گویند مثالش
مولانا سیدی گوید بیت کوه آن قوم صد پاره کردی داشت بر دشمن ابره آبا آهن شده امروز بیل و بضم همزه بمعنی مرغیست
که او را جزو چال نیز گویند ظهیر گوید بیت روزی که باز فهر تو پرواز بشکند در چنگ او عقاب نیک همچو ابره است اشیزه بضم خای معجمه
و فتح رای مهمله مشترده الکدایست عظیم از الکدارس که شیراز و سمند و صیکان و تبریزیان و سیراف و کاز زرین و کاهفروز
از آنست و رسم کرده از شیرست و بعضی گویند رسم کرده مزدوین کفانست اغره بغین معجمه و رای مهمله بوزن آورده جای
تنگ و تازه باشد مثالش حکیم سرخسی گوید بیت بدرد خواست کرد کاشش از بسی نرمی که بستر از تن نرم آغره و در مؤید
مسطورست که در فرهنگ فخر قواس بجای نازه پاره آمده ازاده بمعنی پسته و بادام و نخود قندی بوسخی اطعمه گوید بیت کعب
الغزال ازاده از نوبی مشک سحری از ازاده سوده از قند سوده کردی اسجنه بمد الف و سکون سین مهمله و جیم خطی و کسر نون و فتح
و فتح نون تخم مرغ باشد و در مؤید بشین معجمه نیز آمده و در نسخه نیازی بفتح همزه آمده اوشه بنون و شین معجمه بوزن زده
خوم و خوشحال باشد حکیم فردوسی گوید بیت بدو گفت شاه اوشه بی همیشه زنو دور دست بی و بمعنی آفرین نیز
آمده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت طرب فرمان و جواب سام سم دو نوبت اوشه که کرد بدو بر بدیه
در رود از شاخ خود بیشان نهر در شرفنامه بمعنی پیشاه نو و جوان آمده و در رساله حسینی دیبا بمعنی خنکا و طوبا آمده
هم او گوید مؤید انعمی بیت فروغست چشم و رو مزاغود اوشه کسی کو خود بر و رد و در فرهنگ بمعنی شراب نیز آورده
و باقی بیت مو چهره بی مشک شده بیت اوشه خور طرب کن حاجب دلان زی درم ده دوست چو دشمن بیرا کن
و بمعنی خوم و خوشحال نیز آمده بیت بتکلف میتوان فهمید ابروه بوزن و معنی ابروه که سوراخ آنست اورکوه نیز گویند

اسجنه

آشنیزه بمعنی طعام و طعامی که بعد از آشتی خورند کذا فی الفرهنگ اغشه بمعنی انه آخر مثالش حکیم منصوری گوید بیت فکنده بیش چنگ رحم کردن
زنگفت چو آنکه بشد دست بغدر اگرفت اوکه نیز گویند دیگی از فرهنگها بمعنی سرکین نیز مطلقا اکنه بمعنی بشیشه باشد
چنانکه حکیم ازرقی در توصیف شراب گوید بیت زاکنه عکس آن چون نور بر دست اکنه دست بیرون کرد پنداری حکیم از نادیان
اندوده بوزن فرموده بمعنی کاهگل و مثال آن را بر صابی لیده مطلقا مثالش شیخ سعدی گوید بیت چو خرما بشیر نیاند و پوست
چو بازیل بکنی استخوانها در دست اندوه نیز بمعنیست آمه بوزن نامه دوات باشد و آنرا اخوستان و خواستان نیز گویند
مثالش حکیم عاطری گوید بیت ای ترا قنبک اسیا خامه لوح تعلیم نخشه نزد دست آسنه بمد سوحه و سین مهمله بوزن و اسنه جای
و جا پوشش باشد در شرفنامه و آنرا آسیه بوزن عالیه و آسیه بوزن شیشه نیز گویند و در مؤید الفضلا آسنه زمینی است که در جهنه
زراعت بلند شد و مکیر بمعنی آسیای مشده و بمعنی زهدان آمده که بعربی رحم گویند افره بفاء و رای مهمله بوزن اشباه طعامی که
از برای چهارپایان پزند کذا فی الفرهنگ آذینه بزای فارسی بر وزن بوزن آدینه آلتی باشد که بدان اسیا را تیز کنند و آسیا زنیز
گویند انجره بوزن بجره نخیست که بانی نهاد ادیب گفته کذا فی الادات الصحاح آنست که انجره بضم جیمست و کیاهیست که چون
بعضو آدمی رسد بگزد و آنرا گزنه گویند و تخم آن مغربی است آره بفتح همزه و رای مهمله مشدده همان ارم قوم یعنی دو بر که
بعربی مشار گویند مثالش حکیم اسدی گوید بیت چو برزق هم از آره زهر زهاد جم از درد و دندان بیزدان نهاد و بتخفیف نیز آمده
آشیانه جایی که مرغان سازند برای آرام خود و بعربی وکر گویند بفتح واو و کاف آفتش رای مهمله مثالش عبد الواسع جبلی
گوید بیت بالایش مرسال از بندی نهاده نیز طایر آشیانه آسمانه کلکشان باشد که بعربی مجره گویند شاعر گوید بیت بکوچه که
روی بالکف کهکشان چو آسمان در ساز بازی کهربای آغره بمد همزه و ضم غاطوله باشد مثالش عز الدین شیروانی گوید بیت
تیغ زمان برسد خسرو انجم شرق کاو هم شب در رسید زاغره کهکشان آزاده در تحفة السعاده بمعنی و باد صالح و اصیل و حلال
زاده باشد مثال آنچه ایشاعر گوید بیت مرد آزاده بکنی نکند میل دکان تا وجودش بصد اسلامت باشد زن بخواهد
اگر شی دختر قیصر دهند و الم نشانه اگر وعده قیامت باشد و بمعنی فرمیز آمده که صفت عدیست مثال آنچه خواجه حافظ
فرماید بیت بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی خون خوری گر طلب میوه ازین نهاده کنی و دیگر صفتیست سر و روسن را

آشیمه بشین معجمه و یا بوزن پاکیزه او را نیز باشد که کشته و شیر نیز گویند و هر یا صوبی که مینه آشمه بوزن کاسه در نسخه میرزا بابی
نوشته کرده از برای نیست باشد و در مؤید الفضلا آشیمه بوزن دانسته بمعنی اعده آشیمه خیره باشد و در بعضی نسخ بمعنی دو ابرج
و شوریده و تحیر و مدهوش نیز نظر رسیده مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت ایمه دوران چو بین سیمه برست ٭ نسب جور
بدوران چشم آزاده بخون دل اهل دوا و برنا فشاده الا که بدانی اند کوشند اند ایمه نیز گویند مثالش نیز گوید بیت با مجوانه دوان
کشش بدوغ ٭ خواست زمن عاریه اند ایمه گیر آوازه شعله آتش باشد مثالش هم او فرماید بیت نرم گشته بر سنی آهن
گرم گشته باز آوازه بن آفروزه یعنی فتیله باشد مثالش هم او گوید بیت کنم آتش طبع خود آوازه بینه ٭ زافرین نو شد آفروزه من ٭
و این بیت مثال لغت سابق نیز میشود اجانه حلق انسان و مرغوم مثالش خواجه حافظ گوید بیت چه جای کنم که بلعوز دسپهر شعبده باز ٭ از آن
حیل که در آستین تست نیز گویند آرزوانه در تحفة السعاده یعنی آنچه آرزو کنند آمده آوسه بفتح اهم هرو و فتح شین
مهمله یعنی بوزن آشه بشین معجمه بوزن بنگاه است که کمان گران بر بازوی بدرفت بندند و بتازیش اشق خوانند ایزاره
بکسر همزه و فتح زای معجمه منفصل از خانه از جانب اسفل بچه و غیره اشکره بکسر همزه و سکون شین معجمه و فتح کاف و رای مهمله
نسم میرزا یعنی مرغان شکاری باشد امیر خسرو گوید بیت اشکره را از نیا جوز و کلک ٭ هست چو او نیز مش نصاب جنگ ٭
آوردگاه یعنی معرکه جنگ حکیم فردوسی گوید بیت نهادند آوردگاه بزرگ ٭ دو جنگی بکردار غرنده گرگ اندوخته یعنی جمع آورده
و گرد کرده شیخ سعدی گوید بیت سفر کرده و دل آتش آموخته ٭ جهان گشته و صحبت اندوخته ٭ الیاوبکی نام نوای و لحنی از
جلسی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید بیت چو آوسی و او نکی زدی باز ٭ شدی او دگر چون ناوس آواز ٭ آفسایی بفتح همزه
افسونی خوان و رام کننده باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت هر حسود بسیست عاقبت ٭ از دهان آفسایی
اهرجشی بنون و صیم و شین معجمه و حرکت فاء مشدد نام اهل حرفت باشد آورده اند که جمشید خلق عالم را بر چهار قسم
منقسم ساخت اول زناد و عباد و کوه نشینان و ایشان را کاتوزی نام نهاد دوم سپاهیان و ایشان را نیساری نام کرد سیوم
زراع و دهقانان و ایشان را نسودی اسم کرد چهارم اهل حرفت و ایشان را اهرجشی گفت و نام هر یک از ایشان
در این نسخه در مقام خود نیز مذکور میشود و حکیم فردوسی در این معنی فرماید بیت کردی که کاتوزیان خوانیش ٭ نیسم پرستندگان دانیش

جدا کرد شان از میان گروه ٭ پرستنده را جای کرد گروه ٭ صفی کز دگر دست مشناختند ٭ همی نام نیساریان خواندند ٭ نگاشیر و دهقان جنگ
آورند ٭ فروزنده لشکر و کشورند ٭ نسودی سیم گروه اشناس یکی هست کیش ٭ از اهرجشیان پیشه ٭ بکارند و ورزند و خورند
بدرودند ٭ بگاه خورش و رزش نشوند ٭ چهارم که خوانند اهرجشی ٭ همان دست و صنعتگران بر کشی ٭ بکار کشانی همگنان
بیشه و ورزشان است پرانیشه ٭ اهرجوشی نیز نظر رسیده که بجای جیم حای حطی باشد آیی بمعنی آمن باشد و بمعنی امر
بآمدن نیز آمده مثال معنی اول خلاق المعانی گوید بیت با قضای ارادت نهد حکم خدای ٭ اساس صحت روزگار بر شود آیی مثال
معنی دوم لامعی جرجانی گوید بیت هر شب ز چنگ قلب شکار ٭ روآیی و بر آرد و دگر ٭ و از بیت اول نیز این معنی مستفاد میشود
ابزی بجمله و بای موحده و زای معجمه بوزن ابجدی یعنی بوی گرفته باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت گل ابزی باشد لاله اندر کمر ٭ سمن سایی
شد بالش بجار ٭ کذلک التحفه اما این بیت یعنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته چنانچه فرخی گوید بیت از دست خیال
روی تو وقت سحر ٭ گلدسته وصل تو همی ابزیم ابیاره بکسر بای مهمله و کاف فارسی بوزن و معنی ابنا شکم باشد یعنی بر بیا
و بسیاری یعنی ابری بیاء حطی و رای مهمله بوزن ابادی جزیرت مانند نقاب که بر پشت چشم بندند و اگر سیاه
باشد و برای معجمه نیز نظر رسیده مثالش رفیع الدین لنبانی گوید بیت شفق ظلال خورشید ارغوانی ادخت ٭ چو زهره بست
ابازی بغیر بن بر چشم ٭ کذا فی الفرهنگ و ابابی نیز نظر رسیده استابی بکسر همزه امر باشد باستادن اردی بضم همزه
در فرهنگ مخفف اردی است باشد مثالش فردوسی گوید بیت دی و بهمن و اردی و فروردین ٭ همیشه بر از لاله باشد زمین ٭
استخوانی ربایی همان استخوان ربا مرقوم اشعثی یعنی پریشان و پریشان شدن و ساختن مثالش بمعنی اول شیخ سعدی گوید بیت
اگر خود هفت سبع از بحر دنیا ٭ چو اشعثی الف سنا مذلل آشوفتی بزیاده و او نیز گویند مثالش هم او گوید بیت چو بنوز
خانه در آشوفتی ٭ گریز از محلت که گرم اوفتی اشبی بکسر همزه و شین معجمه اسبیست که در وقت مرح زنان اطلاق کنند
چون بلبلی که بر پاسنی گویند مثالش انوری گوید بیت بنده ایشی دعا همی گوید ٭ بدعای ثبت همی جوید ٭ کذا فی الفرهنگ
آزمایی یعنی آزماینده و امتحان کننده و امتحان نیز آمده مثال معنی اول شیخ سعدی گوید بیت گرفتی مگر مند و آزمایی ٭
اگر کوه بودی بجندی ز جای ٭ مثال معنی دوم هم او گوید بیت من ای غم اکنون فلک راست رای ٭ نمش آزمودم

تو نیز آمای امیری دال و رای مهملتین بوزن سید ری یعنی آمای مثالش ناصر خسرو گوید بیت
مرا گفت اینجا غریبست
جایت ٭ و کن عنایت که تحت امیر است اندرای در بابست ضرورت و حاجت باشد مثالش فرخی گوید
بیت زهی تن امیر و چشم تنگنائی را ٭ جراح و خور و همچون دو دیده اندر پای ٭ و بعضی گویند و آنکه نیز آمده و اندرای
بر گویند اندرغنا یعنی آه آورد که بعربی اعراضه گویند مثالش خلاق المعانی گوید بیت چو نکرت بمراج بیخ خواند ٭ همچو رعدی
آورد اندرغنا آبی یعنی بر باشد که بعربی اسفر چلی گویند مثالش حکیم سنائی گوید بیت چو ابر بکف زمین چنین بنات مختلف ٭
از نخل ناز و سیب و بید چون آبا و چون زنوه ٭ و بعضی نفسی از انگور نیز آمده الفی بوزن بخشی و تحفة السعادة یعنی چوب یا بدی در باشد
آموی نهریست بر کنار جیحون مثالش خواجوی کرمانی گوید بیت گرش باشد سوی جیحون کناری ٭ بکیه [illegible]
بانی منسوبست مثالش شاعر گوید بیت در جهانیا که آب چشم منست ٭ آب آموی در مسجد اسپری بکسر همزه و رای مهملة و فتح
بای فارسی در شرفنامه یعنی نام شدن باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت اگر قوم نوح را از خدا بدلالت ٭ در رود دم کرد از
زمین آب اسپری ٭ اما ازین بیت یعنی معدوم و نیست معدوم نیست نیست شدن و تمام شدن اکتبی بکسر همزه
و کاف فارسی بوزن و سکون بای خطی اول و دوم و تای قرشت یعنی خانداری و خداوندی و اینکه خداوند و خانداری باشد
آوری بوزن داوری یعنی موفق و صاحب یعنی باشد چه آوریدن باشد و گفته مثالش ابوشکور زاهد بیت کسی کی بجز
سود آوری ٭ ندارد بکس نیز و داوری اسپنوی بکسر همزه و فتح بای فارسی و ضم نون نام کنیز تترا و داد از اسباب
که بغایت جمیل بود چون تترا او را گرفت بزن او را دستگیر کرد آسی بوزن آسی مرخم آسیابی باشد مثالش شیخ نظامی
گوید بیت کشف بی جراحه مرکشان ٭ آسی بر همه عالم فشان آهوپای در فرهنگ یعنی خانه سرسس آمده و بعضی عاریا که بجای
نقاشی کرده باشند گفته اند مثالش ابوالفرج رونی گوید بیت ای همایون بنای آهوپای ٭ آهوی در تو نا نهاده خدای اسفر
سکری نام سازی مثالش منوچهری گوید بیت بگیر باده و نوشین و نوش کن بصواب ٭ ببانگ سیم و بانگ اسفر سکری بشنیم
بوزن بیغم نام سازیست و بعد ازین می آید آنای چنان بیخرد پرانای که او را همه باشد پرنای ارزانا صد گرانا چنانکه
حکیم انوری گوید بیت بدیا صحبت تو نیست گرانا ٭ چه صد هیئت یکانی ارزانا اردی بزای مجمه و دال و میم بوزن

بخانه

محرمی جانوریست و در تحفه برای مهمله آمده ایرانی ایرانی خانه ماری باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت سنگ چه ماخلف بسری کز و حرز تو ٭
دار الخلافه بیت ایرانی سرای آینه اسکندری آنی آینه ایست که بجهة آگاهی از حال فرنگ بر سر راه اسکندریه که در صد و ذکر
بر کنار دریا بنا کرده اسکندر بدست بدیسیانی اسطرلاب ساخته بود نصب کرده بودند آنرا بسیانی غفلت در زمین تاریکیا
فرصت یافته در آب انداختند و اسکندریه را بر هم زدند آنرا اسطرلاب از آب بیرون آورد آتش پارسی چوبشتی که بر هیزم پیچیده باشد
بسیار سوزان باشد بسبب وجود آن غیر آتشست و بعضی بمعنی خیار گفته اند و این بیت خاقانی مرثیه یعنی دو میست بیت
دیده را گرفته آب آتش پارسی زنب ٭ نقش مرثیه آب یابان بر دکه بنه دری ٭ و شیخ سعدی نیز گوید بیت نترسم ز حسمان اگر بر طبند ٭
[illegible] آمینه و ساخته کشته مثالش شیخ نظامی فرماید بیت کو آب الصفت کار زمانی ٭ طبایع را بصفت
گوهر آمای ٭ و بمعنی امر آبوزن نیز آمده و بمعنی بنا بر ای ساخته کن مثال بمعنی استاد عنصری بخاری فرماید بیت گفت مشاطه که خلد آرای
یعنی ای لعبت چگل آمای ٭ و در تحفة السعادة و فرهنگ بمعنی پرکشته و امر بپر کردن آمده ابروفرای بمعنی خوشدل و خوش
منشی و خوشخوی مثالش شیخ نظامی فرماید بیت و ساشه و دمان محلت تنگ باشد ٭ با بروفرایی در آمد بکار اندروای یعنی آرزومند
و حاجتمند و بمعنی کون او نیز آمده مثال بمعنی اول اوستاد کرمخاری گوید بیت زاندروای اخوای بجای ٭ ترا باید خجر داد
بر تای ابرای بفتح همزه منسوب بابرال و نیز نام یکی از انواع خوبزای هری باشد مثالش شاعر گوید بیت بر دو بمعنی ربای از سبز
خشان باد ترا خوشحالیا ٭ و زسنان و ترک کفش مبادت خیالیا ٭ خواهم کنی از باطن یا شیخی ٭ پوسته و خسروی و خواهم ابرای ٭ باب الباء
التازی مع الالف بالا در نسخه اسدی است جنبیت باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت بیالای نرم اندر آورد پای
فرو شان و جوشان در آمد ز جای ٭ و حکیم اسدی نیز فرماید بیت نهر اسب بالای پیش درون ٭ بر کستوان و زره کرده کون ٭ و نیز
گلا که در هند و سنان باشد چنانکه امیر خسرو گوید بیت هر گل بالا که دهد بوستان ٭ بیشتری هست بهند و سنان ٭ و بمعنی قد نیز آمده
خواجه حافظ گوید بیت بروز واقعه تا بوت ما سرو کنند ٭ که میرویم بباغ بلند بالایی ٭ و بمعنی درازی باشد که صد پهنا است
چنانکه مسعود سعد گوید بیت ای شاه بر سود زمینی او فلکرا ٭ جاه تو و قدر تو بیالا و بپهنا ٭ و بمعنی صد زیر تر باشد یعنی زیر چنانکه
حکیم خاقانی گوید بیت چگونه گفت عیسی بر سر دار ٭ که آمنگ بر دارم بیالا ٭ و در فرهنگ بمعنی اول بجای فارسی آمده و غالبا که ایرانی

اصح باشد تبا بعد از بای قرشت بوزن بابا یعنی بکنار مثالش استاد اوشکور گوید بیت تبا روزگاری برآید برین ۞ نکم پیش هر کس
هزار آفرین ۞ شیخ سعدی نیز فرماید بیت بگفتا آخر دانی ترنگم ۞ تباچان شیر خشی در سر کنم ۞ در فرهنگ بفتح با بوقی از طعام را گویند
بادبرا روزیست که در عمارت بر طرف باد نهند خاقانی گوید بیت بشیشی کجا در فلک راست ۞ بر سبی صلیب باد برو ۞ بادبا یعنی بیفاده
و حاصل مثالش استاد اسدی فرماید بیت یکی باد بیجای کم زن بود ۞ که از کینه با خویشتن دشمن بود ۞ بزا بفتح و ضم با جوان باشد شیخ سعدی
فرماید بیت بران حمل کردند بر تا دیر کرد ۞ برای خدمت نداد و فیر ۞ بیا بیا خطی بوزن ثنا بر باشد ضد غلط در نسخه میرزا ۞ جا جایی
بجیم بوزن دفا چیز بخشت باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت هر کرد کوی بلد بجا باشد ۞ گر مرکا شهر با باشد ۞ و بعد از تتبع ظاهر شد
که این لفظ عربیست و کسر با آمده بمعنی زنا کردن اما بایست مرقوم موافقتی ندارد و استاد نظران نیز گوید موافق معنی اول بیت
در بان تو ای خواجه مرا دوش بجا گفت ۞ تنها نه مرا گفت مرا گفت و ترا گفت ۞ گفتا مرا جو بجا باشند اگر ۞ یعنی دو سه بر خوانم
که ای خواجه ما گفت ۞ بسا یعنی ایا بسی و نیز نام شهریست از فارس که از آنجا نیز گویند ۞ بسیکا را گویند که بران عطر
سایند ۞ بغرا نام آسیست معروف و نام یکی از پادشاهان مثال سخن اول بسحاق الطعمه گوید بیت بجز قبله در بخی بغرا دلا ۞ که جوینده سا
عیبی با بیزکیست ۞ مثال معنی دوم شاعر گوید بیت قراخان و ایلک چو بغرا گذشت ۞ نزو کوی کرنا دی بصحرا گذشت ۞ در ادات
نام پادشاه خوارزم باشد و بمعنی کلنگ مشهور و کلنگان نیز آمده و در فرهنگ مسطورست که دانع آتش مزاجیزاخان بوده و بغراخان
میگفتند و بر دو ایام خاقانی را صدف کرده نقیب با جوک مثل شد که کرا نیز گویند ۞ بوبرا در فرهنگ بمعنی زنی باشد که در عیزد از اضرب
سکه کنند مثالش نزاری قهستانی گوید بیت افسانه موعظت سرایان ۞ قدیست و بوبرا بزن سرایی ۞ و هم او فرماید بیت
با کل سینه نابی همچو سیم پاک بنمودی ۞ بآفتاب امتحان کردم زر بران سرا بودی ۞ بخشا یعنی بخشنده چنانکه ادیب صابر گوید بیت
نسبت فضل از دل رخشی او کرد دروغ ۞ منحت جود از کف بخشای او کرد سحاب ۞ و بمعنی ابر بخشیدن نیز باشد مثالش
شیخ سعدی گوید بیت خورد و پوشش و بخشا در حت رسان ۞ تو کی چه دارای زهر کسان ۞ بوبا یعنی مطیب و خوشبو و بوی دار مثالش
شیخ نظامی گوید بیت بران نان که بوبا تر از مشک بود ۞ نمک با فسنه ماهی خشک بود ۞ بوا بضم بالخفت بود ابعنی باد مثالش فردوسی
گوید بیت که خرم بوا بهمن و مان و نیکبختی پراکنده فرمان و نیا ۞ بوک یعنی مل با بوک که با رکاه نیز گویند مثالش امیر خسرو فرماید

بیت

بیت دل پاکش کدامست از آنکه معصوم ۞ بهیجا آن او در بار جا موم ۞ بیسر الیسین در ای مهملتین بوزن بیمو شتر بچه یکساله و دو ساله
در کمال قوت ۞ بکباب کسر با و سکون کاف با ای خطی یعنی مهمله در ادات الفضلا بمعنی تعیت باشد یعنی با بر اندک و بمعنی کلیم نیز آمده
و در تحفة السعاده بیای فارسی آورده بیمین یعنی شود بیس در فرهنگ بکباب آورده بسکون یعنی مهمله اضافه با یعنی شیشه کوچک
که با بای با زهند و سر بر نیز گویند ۞ بوبا یعنی تیز تنک شیخ سعدی گوید بیت سند با بوبا از تنک فرماند ۞ شتر بانی همچنان آهسته
میراند ۞ بوذر یعنی خداوند و موسوم و شعرا محمود و ابوذر سبب با رجه اگو میند حکیم انوری فرماید بیت اجل از ابر خدای اجل اخر نکه نشت
در و نگری که زمی در کنه رای او دست ۞ بنا با بوزن و بای دوم تیز تا بجای بوزن فردا آسیست که از بنی کوهی نیز ۞ بردبا با نیم با ای
از شکر از اسیاب مجمع ۞ بزا دهان شاهان و زبان از تیر مرغ ثریا مرج ۞ و مثالش خاقانی گوید بیت آفتو آسمان شکنی با کرشکن ۞ از
درج دری مرج ثریا چو خوشی ۞ بیا با خطی یعنی در بایست مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت با بنزی بصلبت عالم ۞ از بهتری بسینه بیمار ۞
بهرا برای مهمله بوزن فردا یعنی نگهبان و برای جبزی مثالش حکیم سنایی فرماید بیت حاجت عقل اندر و کشت ۞ دوای عجب
ساخت ۞ بهرای خوش از دل بعشق سلب ۞ مع ابا یکوب بنای قرشت و کاف بوزن محبوب رجالیست که از سر کردگان
و شیر دماست راست کنند مثالش نشتی فخری گوید بیت بر دشمن در او شد روز تیره و زغم ۞ نو زمینه در نه آتش بکوب مجاهد
بیرهب کسر با و سکون ۞ خرجی و سیف مهمله و فتح واو و را نام ضحاک باشد و وجه تسمیه آنست که او صاحب ده هزار اسب
بود چه بیوره هزار باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت دوش محمد از در مهر بر نشست ۞ آن دوش بیوره اسب بود جای از دها ۞
بشاسب بضم با و سکون با ای مهمله یعنی خراب باشد مثالش اسدی فرماید بیت چو طغی بر آمد بشاسب در بشاسب ۞ بکوشاسب
آهنش سخت کشاسب ۞ کوشاسب نیز بمعنی خراب باشد در مقام خود خواهد آمد که از فرهنگ و کشاسب کشاسب باشد
دوشاسب نیز گویند چنانکه از نشت بهرام گوید بیت نه در بیدار کفتم نه بیوشاسب ۞ نکو کم جز بیش بخت کشاسب ۞
بوب بوزن خوب سلط و ترش کرا نامیده باشد که خانه زاهدان از آنند مثالش استاد رودکی گوید بیت شاه دیگر روز
باغ آراست خوب ۞ نخلها بنهاد و کرد بر تر بوب ۞ باراب اسم ناحیه بزرگ و معیست فدای نهر جیحون و آنرا آب
نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت نیست آن سر که روی با راب است ۞ نه چو آن سر که دست در باراب ۞ برغاب

برای مهملتین بوزن مهتاب مستعمل باشد یعنی کوی که آب در آن جمع شود کذا فی شرح الساقی و در نسخه صحیح برای معجمه آمده
اما اول اصح است **باب** یعنی مرد باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت عطسه او آدمست عطسه آدم مسیح ؛ نیست خلاف کز
شرف عطسه او دمیاب **بوالعجب** یعنی باز کرست معتبر است که بازی کران از برگ کنند نادر دنی تعجب نه آواز مخالف ظاهر
میسازند چنانکه مرغان وحشی بانی آواز فریب خورده بطرف ایشان می آیند چنانکه حکیم خاقانی گفته بیت مرغ تو تو دکه نا کوش شد هندلیب خاک شد دلاله زار **مع التاء** **تاب** بفتح یا آمده جولان باشد مثالش استاد عماره گوید بیت
ریشی چگونه ریشی چون مالده بت آلود ؛ گوی که کوشش روزان ریش کرده بالود ؛ کذا فی التحفه و بیای فارسی نیز آمده و فالیکه بیاء
فارسی اصح باشد **بشت** بوزن چاشت چوبی بزرگ که سقف خانه را بآن پوشند مثالش نظامی عروضی گوید بیت پایا پیترا
و سقف پا بشت ؛ با عقل بکر نمیتوان داشت ؛ کذا فی الفرهنگ تر انفتح تا دیوار باشد و بعد از بنی می آید **بکسبات** بفتح زای
از آن باشد مثالش شیخ اطعمه گوید بیت تو بکسبات و حلوا بجاره بند محل ؛ که بدین جاره بتوان سفر حجاز کردن **بخت** زر و سنگ
بسیه معنی آمده اول معروف که بعربی ذهب گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت یکی شست بخت آوری بدم داشت ؛ ز اسباب شاهش
و سامانه چاشت ؛ دوم کاو نشان سیوم جانوریست که بعلم شعبده باشد شیخ آذری گوید بیت دابه دیگر بخت بخشش نام ؛
چو میرد شود سوام و هوام ؛ اما این بیت مشعر است که نام یکی از دواب باشد چه جانور شعبده بلغ را دابه گویند **بخیت** بفتح
با و جیم و سکون یای مهمله از زنان کوبا آواز هر چیز باشد و در شرفنامه بخت بجای مجوز نیز بمعنی آمده اما در سایر نسخ الا سامی بخت آمده
بضم با و تشدید خا مخصوص او از ماء مخفف باشد و آنرا بعربی غطیط گویند بفتح غین معجمه و کسر طای مهمله اول و سکون یای تحتانی
برجخت برای مهمله و خا بوزن بدبخت یعنی ادب کرد مثالش شمشیر فخری گوید بیت بسان هندوان ترک فلکرا ؛ چو بیب
کینی بالید و برجخت ؛ **برجخت** با خانه با نیز آمده و صاحب فرهنگ منظومه گوید بیت است با قوت بهر مانی برجخت ؛
ادب آنچه که دیوان بکرخت **بوت** بمعنی سبت باشد مثالش انوری گوید بیت فلک کفت بیبرت مخنه که جهانیت شیخند
کشند **برکت** بر او سینی مهملتین بوزن برست بمعنی معاذ الله و مباد باشد مثالش شمشیر فخری گوید بیت کسی چنین بر او بود در ملک
هیبات ؛ شهی چنین او بود بر تخت برکت ؛ و حکیم قطران نیز فرمایند بیت بهبت چون فلک عالیه بوت هجو برخت ؛ فلک چون او بود

الی سرود

برکت هر چون او بود ؛ **بعنت** بلام و فا بوزن بجخت یعنی بند و حبت که کرد کرد مثالش استاد رودکی فرماید بیت خورد
خورد خورده بکاهنود پشیمان ؛ هر که مرا و بخورد دانا بکرد ملعنت **بجت** بفتح با و دال و سکون سین و جیم شد که بعربی اشیر گویند
و بکسر با و دال نیز نظر رسیده مثالش شیخ سعدی گوید در نهر بیت بستی که در شنی نکنجد ؛ چو انکشتی زد برده بکانم **بیاغت** بوزن آن بخت
زهره ؛ که آنچه بند نیز گویند **بلغت** بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام نیز زهره باشد **بکاشت** ؛ فا بر داشت یعنی برگ کاهنده
مثالش حکیم فردوسی گوید بیت مثالی بجهد و بر کاشت اسب ؛ بیامد بکرد اراد در کشب **بیت** معروف و دیگر مختصر
باشد یعنی توقف کن شیخ سعدی فرماید بیت دگر برگ عقل او بزیست ؛ عنانش بکیر تا بگیرد بیت ؛ و مولوی رومی نیز گوید
بیت صد هزاران کرگ اندر پی نکرفت ؛ عاقبت روباه روباه کرگ بیت **بایت** بکسر یای تحتانی بمعنی حاجت و ضروری
باشد مثالش ابو المثل گوید بیت کفت من با پنج تو بازدهم ؛ هاکم بایت نست بیت **بیشت** بمعنی باشد که در زیر سر
نهند مثالش علاء الدین فقیر گوید بیت یای در چشم محقق چه زیاد چه زشت ؛ سر زلف عاشقان چه دو فرع چه بیشت ؛ و شیخ
بیدلی چه اطلس چه پلاس ؛ زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت **بیاشت** بمعنی برهنه و پریشان شد **دوباشت** نیز گویند
و بمعنی سودای عاشق شد نیز آمده مثال بمعنی اخیر حکیم فردوسی گوید بیت بیاشفت بر بنده خویشتن ؛ فرزانه پاک نامه است و برانه
تن ؛ مثال دوم بمعنی اول شیخ سعدی گوید بیت شنید این سخن عارف هوشیار ؛ بر آشفت و گفت ای ملک کوشدار **برغت**
بر او سینی مهملتین و غین معجمه بوزن برست در تحفه و صحاح جاهلی کیاهیست که در عراق مجوز و بوصه گویند مثالش شمشیر فخری گوید
بیت بر آن دشتبان کاو چو شیش ؛ ز تخم حنظل آرد و هر برغت ؛ و در نسخه حسینی و فارسی ترهه بهاری باشد که طعم آن تیز بود و آنرا نیز
و خورند و چون خشک شود بکار دهند و گفته که سبزی روی آب را برغت گویند و در اختیارات مسعودیست که آن کیاه را
بهر اقتضا بر یکی و غلول و مکول گویند **بیاغت** بغین و شین معجمه بمعنی برشت و کم کرد از آب ؛ مثالش استاد مظفر بردی
فرماید بیت شهنشاهی که چو برداشت روز کینی صبح بخون خصم بیاغت خاکرا یکسر **بکوت** همان بکوب که در باب کاف گذشت
با دست و پا دست اول بمعنی مصروف و متلف دوم بمعنی حاصل و تری دست باشد مثال اول شاعر گوید بیت از بهر یا نماید
هم دست چند با دست ؛ لیکن بنقد لطف ساخت ابر و فشان ؛ و مثال دوم این بمعنی فرماید بیت نکیر بهر چیز

می‌کنی که سوی من امید باد بست ٭ بر وفای زن و نصب عام ٭ خوبها مرد و نو نفع است ٭ بهجاست در نسخ میرزا دوای شد که آنرا
بوی مادران گویند و مبتذل است نیز گویند اما در اکثر نسخ بجای سف آمده که بجای ناف باشد و بجانب که آغوش باید و این صحت
بهشت بکسر تن معروف بعضی بکذ است نیز باشد مثال هر دو معنی شیخ سعدی فرماید بیت قیامت کسی شد اندر بهشت ٭
که معنی طلب کرد و دعوی بهشت بهات نام یکی از بیت و چهار شعبه موسیقی و نیز نام طایفه از ترکان بخشت بیای خطی وفا
و شین معجمه نان بورزان انگشت در نسخه و فای چیزی باشد مثل چوب یا آنچه بر کنده شمشیر بکار برند بیت چنان بنیاد ظلم از کشور خویش
بفرمان الهی کرد بخشت ٭ و یکی از قدما میگوید بیت از صبا با خضر و با هر عقل جان زنان خسیس با دا بخشت بشاشت
یعنی بشاشه مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بگرام شاهانه بنواختش ٭ بر خویش بر تخت بشاختش بشاشت یعنی بشست
مثالش استاد سوجهری گوید بیت فاخشکان همه بشاشتند ٭ نای زنان همه شاخ چنار مع الجیم التازی بجاف بفتح
بفتح غین معجمه و سکون نون بمعنی جاه ناک باشد و در هندی مثالش استاد رودکی گوید بیت چو گشت آن بر بروی بجاف بفتح بر بد
دل زنی سرای سنج بفتح بفتح با و سکون فاکف دهان و خیو باشد که از دهان مردم در وقت تکلم پاشیده شود و در اکثر
نسخ با نعیست اما شمس فخری گوید کسیست که در وقت تکلم آب از دهانش پاشیده شود و گفته بیت بنگ سرفت بد آب
از دیده بریخت ٭ چنان کاب از دهان وقت سخن بفتح بزدج برای مهمله و زای معجمه یکی از بنادر بحر است که نهاد و لاک از آنجا می‌آرند
و مراد از لاک رنگ باشد بغایت سرخ که بسیاری زنند و زنگرزان و نقاشان از آن بکار برند بج بفتح با اندرون دهان باشد مثالش
شمس فخری فرماید بیت با دهن تو هر که دهان را بکشاید ٭ دندانش کند جوج بر دنی یک یک از بج کذا فی الفتحه و در فرهنگ بضم
با و آخر جیم فارسی بمعنی آمده و بمعنی پیش بر بر آمده اما در سامی بمعنی گوشت روی باشد نزدیک کنار لب و بمعنی آب و زر ناب
نیز آمده و در فرهنگ بفتح با بالایش آب و شراب و امثال آن و بضم با نیز آمده و بکسر با بج بسیاج بفتح با دهانی خطی و فا
دوم فارسی کتابیست بر حیات مرا با تنک از ناس چون بشکسته در دلش نزد بود بغج و فوشنج دو قصبه نزدیک هرات
بزغنج بضم با و غین معجمه و سکون زای معجمه بسته همچو کوبست را بآن دباغت کنند و نیز غنده نیز گویند درخت بسته که بکمال
بسته و در سامانه بزغنج مثالش شیخ آذری فرماید بیت فتند دلبسته غنجک و نیز غنج ٭ تا علیک و در کتب نیاج ٭ و از این بیت بفتح

غین ظاهر میشود چه با تاریخ قافیه کرده اما در جمیع نسخ بضم غین باشد بلاج بضم نوعی از کاچی باشد که از قیق و با گوشت نیز خورند مثالش
بوسحق گوید بیت عاقل مگردد بلاج ٭ قلیه پیند بر روی تماج بلج برای مهمله و جیم بوزن سنج لاب باشد که بجهت تیز تری در درستی
و فیر ها کنند بانج بفتح با بوزن و سکون الف و نون دوم دو زن که یکسو هر داشته باشند هر یک مردی بر ایشان خوانند مثالش
شمس فخری گوید بیت بغاسازد با خصم شیخ ابو اسحق ٭ جان صفت که نسازد بانج پیش تاج ٭ و حکیم سوزنی نیز گوید بیت بوده پیش
بده سال بانج زن ٭ که خدا جلب خویش و مرکه با نو بغج و بغج هر دو بفتح غین معجمه و دوم بسکون نون انگور نیم رسیده باشد بشنج
بشین معجمه و نون بوزن شکنج تابش روی باشد در نسخه میرزا مهمله و در سامی مستعمل است که بشنج خشکی باشد که بر روی افتد
و آنرا بعربی با کلف خوانند و این بصحت اقرب از قول میرزا بغج بفا و نون بوزن سنج ماری که در باغها باشد و گزنده نیز باشد
مثالش شمس فخری گوید بیت دعا و مدح او را در خصمان که انبی با تو باشد کم ز بغج بسنج خام طمع و کسی که از میشها
خام کند و متکبر مثال بعضی اول شاعر گوید بیت بودیکی هرزه دروی با دسنج ٭ برده بسی در طلب گنج بج بزوج بفتح با و ضم زای
فارسی در نسخ میرزا بمعنی ابتدا کردن باشد بلاج خراج باشد و نیز زری که رهواران از رهگذریان ستانند و آنرا باز و ساو
نیز گویند شیخ سعدی گوید بیت چو دشمن خور ستانی بدهلک باج ٭ دو دیگ چرا میخورد ٭ و در فرهنگ بمعنی سکوتیا که مغان
بعد از مدت نشسته ٭ و بعد از مرد اختیار کنند نیز آمده مثال بمعنی شیخ نظامی گوید بیت جوان وقتی که خسرو و شکر داشت
رسوم باج و رسم انگهداشت ٭ و معنی رسم بعد از این می‌آید بخج برا مهمله و خا و نون بوزن برجست کرانا و نقشی که مردم
را در خواب فرو گیرد و آنرا بعربی کابوس و ضاغوط گویند مثالش شمس فخری گوید بیت چنان در خواب شد ظلم از تهیش ٭
که پنداری دراسا گرفت بخنج ٭ و استاد اغاجی نیز گوید بیت بوصال تو من ایمن بودم ایمن از مکر جهان ٭ تا فراق آمد و دیگر گرفت چو بخنج
مراد و آنرا بفارسی کابوس و در فرهنگ بخنج نیز گویند بلاج بعد از بالام بوزن علاج بوریایی که در مسجد بافند بنج بضم
با و غین معجمه و سکون نون تو نیز تا باشد بنج بفتح با و فای فرشت و سکون نون انشر دن باشد منج بفتح با و لام و سکون
نون اندازه و قدر چیزی باشد در نسخ میرزا مع الجیم الفارسی بسیج بسین مهمله بوزن مسیح یعنی سازگار باشد شیخ سعدی گوید
بیت بسیج سفر کردم اندر نفسی ٭ بیابان گرفتم چو مرغ از قفسی ٭ و دیگر معنی امر بسازگار آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید بیت

بود گفت از خویشتن هیچ اگر هوشیاری و زنان بسیج و بمعنی فاعل نیز آمده که بسیار کننده باشد چنانکه شیخ نظامی فرماید بیت
ترازوی گردون گرانمایه سنج بسیجیده هیچ پیچ پیچ بضم و کسر هر دو با جیم اول تیز فارسی بود و بمعنی است یکی سخنی باشد
که پوشیده از مردم گویند و دیگر لفظیست که شبانان بمزرابان خوانند مثال هر دو معنی شمسی فخری گوید بیت در رشته انصاف
جمال الحق والدین هرگز سخن ظلم نگوید پیچ پیچ از صولت شکر گرگ شبانان همچو شبانان خوانه بزرگان کلکه را جمله پیچ پیچ بود پیچ بکسر
دال بی نقطه که در ایام نوروز از بام آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در بعضی زبانها گاهی خوانند و گویند پیچ پیچ و صفت بیت
پیچ پیچ با گویند مثالش ابو المثل گوید بیت زنان که خوشه فروشند و زبان نوان چو هندوان بیاز بیچ باز مگر و در ادات الفضلا باز پیچ
و از پیچ هر دو بسکون زای معجمه و کسر نون بمعنی آورده باز پیچ بسکون زای تازی و کسر یای فارسی مهره چندیست که بر ریسمان بندند و از
بالای گهواره آویزند و کودکان بآن بازی کنند و بعربی دودات گویند مثالش استاد شهیدی گوید بیت بلا عهد اطفال
جاهت رسد که عقد شریا شود باز پیچ اما در سامی فی الاسامی مسطور است که باز پیچ هی خشبات یضم بعضها الی بعض
و یوضع علیها شیء آماش خشب عریض او غیره من الناس لیکون للصبی بمنزلة المهد بکیچ بفتح با و خا و سکون کاف نام زاج سیاه باشد
بوخ بفتح با و رای مهمله و سکون خای معجمه بمعنی زشت باشد و فرخ نیز گویند و بمعنی کفل اسب و استر و خود امثال آن نیز باشد
بوج بفتح با بمعنی گرد فرو خود نمایی که بوشی نیز گویند بوج قومی اند بغایت بیعقل از مردمان بیابانی که کن فلان از مند و اکثر
شجاع باشند و بشتر کوچ بیج نیز گویند و در نسخه میرزا علامتیست که بر سر تیزی طاق و ایوان نصب کنند و پاره گوشتی که بر خشتگاه
زنان بوید و در رشید نام ولایتی از ایران زمین باشد و در ادات الفضلا بمعنی گوشتی که بر سر خود و سر استه باشد نیز آمده مثال بمعنی
اول محمد عسجدی گوید بیت با برگ لعل پای چنین هر که بیندم گوید ز زیر عنبت لکوست یا بلوج مع الخاء بوخ بزن چوخ بهره و حصه باشد
و بای را نیز گویند و بضم شبنم باشد کذا فی الادات مثال معنی اول رشید وطواط گوید بیت برخی از مرگ گرای صرف کرده تا ربع آرزو
نکلفت مرد در فرهنگ بمعنی زمین پستی که آب باران در آن جمع شود و تالاب نیز گویند بستاخ بوزن و معنی همان است که
مرقوم شد آمده در فرهنگ بستاخ بزیاده با نیز آورده و باین بیت امیر حسن دهلوی گوید بیت بسیار شد ای سخن فراخی
زانانو که گرشت بستاخی بیج بیای خطی و دال بوزن بید رسن بند و جیکا باشد بخ اذانا شراب چون صراحی قزاز

ابو نیز شهری که بر اکوا از انجا بوده مفتوح العروه است و همچون بر دلان زده در سنگ اکوکه زد و اعراقیه الاسلام نیز گویند مثالش معنی اول حکیم نوری
گوید بیت بهای با سخن و حکیم درست امروز که دو سنبم در بخ شراب باد ابو مع الدال بزد بضم با و فتح زا و سکون را زبان
بشد پشه باشد بنید بکسر با و فتح یا و سکون نون بمعنی نشسته باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت چه بر زنگ بود دان نمیند هم در آن
آشیان و ما و جای جنانند بکسر با و فتح و او و سکون نون بمعنی بازدارنده چیزی را و جایی مثل ابر که در کوی نگهدارند بوند یعنی
باشند و دیگر هر دو صاحب نخوت و مستی را گویند بوزند بزای معجمه و میم بوزن زور مند گیاهی باشد خوشبو و در رشید
بیای فارسی نیز آمده برکند نام شهریست که عنوان خراب آن آرند و بر چند مصرب آنست مثالش بوریای جایی بیت
قطره دیگر از آن بنده بر در نشار ران پلید بسیر خواهانه بر تر بر شریان دیگنی عنوان بر کندی گرد چو بند بوزن فرزند بند
اطفال باشد که بازنگ تیز گویند بسند بمعنی مثل پسند مثالش فرخی گوید بیت سخنانش امیر دیده هی گشتی پسندان
همه بصره و آل بغداد بردا بر بفتح هر دو با در رکاب ملک و سلاطین گویند یعنی او در شود و در شو مثالش سوزنی گوید بیت روز دار و گیر بر ابر
میدان نبرد هر غلام شیر بری هم نبرد زال ابد بزد بحذف الف نیز آمده برد بوزن مزد یعنی از راه دور شو حکیم انوری گوید بیت
مسیح حکیم نوست بفرزند چو فرآن بود گرزه برد بیزد بدال و رای مهملتین و زای معجمه بوزن راه مرد خانه نابستانی باشد مثالش استاد
بوشکور گوید بیت بساط کاشانه با عزت بود اندر دو شادی و دو شش خورد بزغند بضم با و زای معجمه و سکون نون تازی نام درختیست
در نسخه میرزا و در رشید مسطور است که مانند پسته چیزیست که از درخت پسته بهم رسد و مغز ندارد و بآن پوست را دباغت کنند و بیای
فارسی نیز آمده باورد بوزن آورد همان ابیورد که مرقوم شد بسند بوزن کند یعنی کافی و تمام مثالش امیر حسن گوید بیت بسند است
آنکه زلف از دیبا گوشت علم کرد مغز ما غرقه خون نیز از اکثر خط حشم کرد بهند بمعنی بهر و نفع مثالش شیخ سعدی گوید بیت خدا یو فرد
مند فرخ نژاد که شاخ امیدش بر جهند باد و در تحفة السعاده بمعنی برخوردار و توانا و فرم و کامیاب نیز آمده بغند بفتح با
و زای معجمه و سکون نون کنار آبی کنیف که غرغن نیز گویند مثالش سوزنی گوید بیت روز همچو از بر حاکم کوا بری بردی از بر خشی
ران است خصم کنیف و بغند بزد بضم با و سکون زای مهمله خشت آن باشد یعنی لغز که از نگه بر بسند و بر بها از لغز
و آمده بدال الف و کسر با و فتح دال مهمله نیز گویند کذا فی السامی برکند برای مهمله و کاف فارسی بوزن فرزند رشوت باشد و گیند

بدال برآمده مثالش شمشی فخری گوید بیت ناید بمند کنیط خرسان ۞ روح فدی جان برکند آورید ۞ بنه بفتح با یعنی دراز و بضم با چوب
بالای چهار چوب باشد مثالش سوزنی گوید بیت از بیت آرکند مدیحه خارجی گذر ۞ نفیده بر آستان و خارجی طبیه کذا فی الفرهنگ
بزنگه بزای معجمه و کاف فارسی بوزن کوسفند ایوان باشد و بیای فارسی نیز آمده ۞ بنه معروف و نیز نام ولایتی باشد و بمعنی مکر و حیله و از رق
و فریب نیز آمده و بمعنی صاحب کلش گوید بیت هم بسانه و افسون و بنه دست ۞ بجان خواجه کاینها نشیجه دست ۞ و حکیم فردوسی
نیز گوید بیت نهادم نزانام دستان زنه ۞ که تو بدکرد دستان و بنه ۞ و بمعنی سدی که پیش آب بنه نیز آمده و مولوی معنوی گوید بیت
کرد بسته که منع افتاد بنا ۞ چو کرایی سیل بلا آمد از بنه گذشت ۞ و دیگر فرود کشتی را نیز گویند و مؤید این معنی عبارت کلیات است
که فرمود و بیک رسمت کشتی گرفتی بر سر آمده و چنان بکاری علم سعید و شهست بنه فرود کشتی و سراج الدین اراجی در صفت اهل کشتی گوید
کنه بیت از آن پیر افتاده پس چو آن ۞ بنه بند مالیش بهر آن ۞ و بمعنی طناب و آلت بستن چیز مطلق باشد و دیگر بمعنی فاعل بستن
و امر بمعنی نیز آمده و مثال ۞ فرقدی گوید بیت چند باشی بکینه دشمن بند ۞ از لی شمن بند احسان بند ۞ و دیگر بمعنی حسین نیز آمده و مثال ۞ بمعنی شیخ محمود
فرماید بیت چو کیا گفتی و نشنید بند ۞ بده کو شمالش بزندان و بند ۞ و در فرهنگ بمعنی فاصله میان دو عضو نیز آمده ۞ بنا گوید بیت عاقبت
بکسد چو بند از بند ۞ بند بند مرا بهم پیوند ۞ و دیگر بمعنی جفت گاوی که برای زراعت باشد و بند جمع و ترکیب نیز آورده و در تحفه
السعاده بمعنی طلع طالب و جفت و خیال نیز آمده ۞ بسیانه بسین مهمله و ها و نون و ها و نون قافیه شعر باشد مثالش لبیبی فرماید بیت
هر باد و هر خام و هر سست ۞ نصایه یا کرنه باب و بنا ۞ بنا آورد گنج باد آورد باشد و آن آنست که از گنجهای شاهانه خسرو پرویز بیت
مثالش عماد فقیه گوید بیت زیبی اندر دل تو باشد درد ۞ خاک فرخ گنج باد آورد ۞ و نیز نام کیاهیست که در کوهها روید و بتازی آنرا شوکه
البیضا گویند و چون آن گیاه در زمین بخاصیت سبک باشد آنرا باد آورد گویند مثال ۞ بمعنی و بمعنی اول نیز شاعر گوید بیت گر بگیر گنج باد آورد کوم
شاه الشل ۞ ان بخم خاک باد آورد کرد در زمان ۞ بنا شود ۞ بسکون شین معجمه و کسر جیم فرس بیت بر چو در سیج مرو که از ملک شاهین فیروز
بنا کرد که یکی از ملوک اینست ۞ بنادر ۞ بفتح با و دال و سکون زای معجمه و ها و شت و نون و خا کنیه باشد که در زمان خنک و پس مجید که بعرف
آنرا ذاله گویند و باز آنرا بکار و پا گویند و بخورند ۞ بناوگه ۞ بضم کاف و سکون نون بمعنی بادی که در شکم و خصیه و حصیه از آن ورم کند
مع الذال با الدال ۞ بنه خیمه باشد که بهنگام شکار پادشاهان کشند مثالش شمشی فخری فرماید بیت شهنشاهی که کشد بخت در هوا کاب ۞ چو فرقه

فرای

خنک بست ۞ بنک دوست بالا و تحفه بمعنی سیب بالا نیست و بیای فارسی نیز بنظر رسیده ۞ بنکله ۞ بکسر بای کلام و سکون نون معجمه بمعنی خرمنه باشد
که از سر انگشت و ناخن بر سر استاد و کسانی که بیت باسین اصل بیشتر سوکن که هر دو شمشی ۞ بر زنخ بکش نقطه زند و بشکله ۞ که از التحفه
اما در نسخه حسین بن بی بمعنی نشان و خرمند در انگشت آمده بسر ناخن باشد و بیت مگر معنی اخیر مناسبت و شمشی فخری نیز فرموده
این معنی گوید بیت خسرو رستم جمال حاتم و بازال ۞ انگه بیکان تیر روی فرش بشکله ۞ بنکه ۞ بلام و نون بر وزن بشکفه در شرفنامه باشد و در
تحفه بوالکنه آمده بضم با بسکون و او و لام و کسر کاف مثالش ابوالعباسی گوید بیت بر ابوب یار نو بود از مرو تا نشابور ۞ سوکند خور
که صد بار بوالکنه از و نخوری ۞ بندوه ۞ بزن و دال مهمله بر وزن امرود مختصر بندوه بمعنی اندوه کرد مثالش لامعی جرجانی گوید بیت بر جمالی باشد
فتح با و کاف ۞ کاهربنه بود بکاوز سر روی جبال ۞ بنه ۞ بفتح بای دوم نام عرب بود که مرد و سیع گفتی و امرا سود و خسرو انا گوید حکیم زرقه
گوید بیت بسا خبای نرم غلطان باغ پرست ۞ بلخی بدیدی بر کشیده از آهنگ ۞ و شیخ نظامی نیز فرماید بیت کرسی شیرین بکوتاه
باز بیست ۞ و دیگر جای نیست باری کالد بیت ۞ بیاد ۞ بعد از لام بای خطی بوزن بغداد جای سازده باشد ۞ بیشاد ۞ نام سطر ساشهر چون
باز بیشالش شهر جری گوید بیت بیسل باغی باغ دلش نمایی بزد ۞ خوبتر از باده بیکبر از بیشاد ۞ بیرد ۞ بای دوم نیز تازی بوزن فرقه در فرهنگ
نام ولایت سیستان باشد و نیز مخفف بادبیت ۞ بسوریه ۞ بسین در ای مطلق بوزن موزه بمعنی دعای بد و نفرین کرد ۞ بسولیه ۞ غلام نیز آورده
بر بستاد ۞ بفتح با و رای مهمله و سکون سین مهمله بمعنی وظیفه باشد مثالش شیخ عطار گوید بیت روا کافیست شعر و سر بستاد ۞ نهاده بود
خود را ابی بر بستاد ۞ و در بستاد ۞ نیز گوید بعد از این بی آید ۞ بسلاه ۞ بکسر با و فتح لام مخفف بسلاه باشد مثالش سوزنی گوید بیت هر کسی
فرهنگ مرا عشق بسلاه مرا ۞ انکه کسی نهاد مرا کو بر پیشی فرسا ۞ بسود ۞ بسود ۞ اول برای مهمله بر وزن فرمود و دوم بای خطی بوزن مسود در
جا باشد که آتش در آن گفته باشد و هنوز فرو نخورده باشد مثال اول اصر خسرو گوید بیت چو نرم باد بر آرد شکری ۞ مسود و بست
جو از آن که مرا سر بود ۞ مثال دوم شمشی فخری گوید بیت گفتند ملا را کنی و بعد از عدو سوز ۞ کنا که جیه و قفست هنوز آنچه نه پرد ۞ بالید ۞ بمعنی
نمو کرد و افزود مثالش رشید وطواط گوید بیت ایرانه رسیان شوارم ۞ بر پس همی بالید ۞ بر دبیه ۞ بمعنی رو بیه و نیز بمعنی در غضب شد
باشد مثال ۞ بیت دو شهنامه بیت چو رستم بیاسم بیشنید ۞ چو دریای آتش نگینی بر دبیه ۞ بادند ۞ بادر ۞ بر و سکون دال مهمله و فتح غین
بسکون دال مهمله و فتح را ۞ بر سبت جاهیست که از هر طرف باد بجا رسد ۞ بارجه ۞ بسکون را و فتح جا و کسر جیم بمعنی کسی طبیعه شخصی ابا نمود

وبطبعه حکایت او کرد بخفد بخاطر بوزن برسید یعنی عطسه کرد خوشیدن عطسه کردن باشد مثالش حکیم فرماید بیت چون بخفد صبح صادق
انجم غالیه سا کرد دماد سحر کذا یا الالات و بوزن تجرد یعنی سر فرو کرده باشد بلاد بوزن و معنی نیک باشد مثالش استاد ازرقی گوید بیت لاد
را بر بنای محکم نه که کلهها را لاد بلاد است کذا فی التحفه و از زنان کوبا یعنی پشتی بان آورده و این بیت استشهاد کرده را بطور قول خود آورده بیت
بلاد دوست تر بیت خواجه لیک بلاد کوست هیچ جنباد تو باد و بنداد نیز با همین است بخجد بخاد جیم بوزن بخشد ریم آن سالکو مید مثالش
شمس فخری گوید بیت کرا هنگرانی شکر خود کوبند کبوده دران زر شود بخجد بخجد بسیجیدن بجیم بی نقطه بسکیدن یعنی ساز کار مسکند مثالش استاد ازرقی
گوید بیت کنون ز رم کردان بسیجیدن سمرا زرانی تدبیر بیجیدن بیجد بیاخطی و سین مهمله بوزن بیخد شود یعنی طمع کند و امید دارد مثالش حکیم عنصری
فرماید بیت نکند میل بهر هنر که بیوسد ز هر علم شکر بخسید بخای معجمه و سین مهمله بوزن جرسید یعنی که خست و بشر و دزد آمده از جنبش
آتش چنین چنین شد بید چند معنی دارد اول درخت معروف دوم یعنی باشد چنانکه حکیم فردوسی فرماید بیت بیاید بید و بید دار
بید همه دنیا و جهان از بید بسیرم نهم بوزن بیت نازند مثالش حکیم کوکو گوید بیت بدیده پهلوی او بید کاه بخشکاه او لاد خشید جدو بید
چهارم آزاد باشد گویند بادو بید یعنی بیهوده و نامعلوم هم گوید بیت که بهرام دارا شاهی بیران نوید سخن گفتن نو شود باد و بید پنجم
کوکبا باشد که از شیشه افتد و از آبو نیز گویند مثالش مظفر هروی گوید بیت هر چنان زر بود است که آدمی خواهد که بجوید بیوبیه و شود
جهان و در فرهنگ نام کتابی نیز باشد مشتمل بر احکام زین اندازه یعنی بیت اجر خسرو شمس شد بیت زر بی حد
زبان ماند در بید که در محراب داری او بی سید بیزد یعنی از بید مثالش خاقانی گوید بیت بیزد تراکه سیم بی ترک
شیرین زبان بیجیری بامزد بیکسون میم و فتح زای معجمه و نون یعنی که در باید او نوازند یعنی کوس و نقاره که هنگام صبح زنند مثالش حلقانی
گوید بیت بامزد و حسن تو زد آسمان بامزد عشق تو آمد جهان دهم و فرماید بیت بامزد عشق بیاسم بر آمد بیزد
بوزن بیخرد فرزند یعنی روشن کند و افروخته سازد مولوی معنوی بیت جان چو فروزد ز تو شمع مرو روز تو کر منشور زد از تو جهان بود ظلم
نام بیجاده بیجاده بوزن نوعی از یاقوت باشد که گاه رباید در دریای صبح الهاشم و آن خواهد آمد مثالش شمس فخری فرماید بیت
تمثیل مهلت او بخاری پرسید که از تو عرض کاهست بر خدر بیجاده و استاد لامعی جوجانی نیز گوید بیت جز عشق و دران لؤلؤ و بیجاده
دو چشم جز عشق که شنیدست دران لؤلؤ و بیجاده برک بید بیکامیست که از بید برک نیز گویند مثالش شیخ لطافی گوید بیت بیدی

کز خود بیدی و بیسیدی بیش برک بیدش بیک بیدی بیاد بوزن زاد یعنی بیداری مثالش حکیم فردوسی گوید بیت کرا در سیاهی بیسیار بزند
نبودی جدا از بخوار و بیاد دامیر معزی بیرفرماید بیت خلد را بید بیاد تو بخت را بید بیاد تو بخواب بید بیاد ظلم
و نیز نام شهری از ترکستان که رستم از فتح کرده پادشاه آن کاه فرزند داشت و آدمی خوار و مثالش حکیم فردوسی گوید بیت دری بود
از مردم آزاد بود بکام آن شهر بید ادبود بید بضم با و فتح سین مهمله و شد دو بید بتخفیف سین مرجان باشد و آنرا کاهربا نیز خوانند
و منبت آن قعر دریاست رسنی افکنند و بر شد چند بار بر و زد و آفتاب بر و تابید سرخ گردد که از عجایب البلدان حکیم انوری گوید
بیت فرو گست جناب عنبرین سنبل فرو شکست بخرشاب بید بر شکر بیرزد بیای خطی و رای مهمله بوزن بیرزن برزده باشد
که رو دیگران از صوتش سوزانی جمع کنند و بر و در مرهما مالند و یعنی داروی که بر دمید که مرهما مالند تا بر شود و کسی بر آن نشیند و رو دیگران
برای وصل بکار برند بر نظر رسیده و در فرهنگ بیرزه یعنی مانند مصدر کار آورده که بغایت تیز بوی باشد و این بیت مسعود سعد سلمان
آورده بیت چو باز و قشان نفخ و سیر چون بیرزد چون بید رز دستان ازرقی ترش چون انبه بیرزنگ یعنی بر از زد و ترش کند و یعنی خوش
کنیز آمده مثال یعنی اول خواجه حافظ گوید بیت در روز نیز شد باشد که از غیب چراغی بر کند خلوت نشینی مثال یعنی دوم حکیم گوید بیت
صبحدم از بیرشی آمد فروشی عقل گفت قدسیان کو با کر شعر حافظ از بیر میکنند بیغداد نام شهری مشهور و نام خطی از خطوط جام جم
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت و جلد و جلیا خط بغداد و جام می دهید و ارکسان باد آورید باد معروف و دیگر روز بیت دوم
از باد باشد مثالش استاد رافعی گوید بیت همیشه تا بود از بیش و مهر و سرش و چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد یعنی
این بیت در ربیع المنیم برای لعنت بهرام مذکور خواهد شد و یعنی آمده و چنانکه حکیم سنایی گوید بیت بر رو کر با بستادی
بر کشیدی ز درد دل بادی و نیز کنایه از کبر و نخوت باشد چنانچه مولوی معنوی گوید بیت هفت اختر با آب را کز خاکیان خون میخورد
هم آب را آتش زنم هم با شما آتش بکنم و نام فرشته نیز باشد که امور روز باد متعلقست باد بیرود بخیر باد نهم رای مهمله یعنی
وداع باشد مثالش خواجه حافظ گوید بیت ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آنست که بدرود کنی زندانرا بیرسید یعنی
پرسید مثالش مولوی معنوی بیت چون ز دوا نا مستی شد بیت یک مرد او را از آن دم بر رسید و یعنی سوال کنید بپرسید نیز باشد
مثال یعنی سراج الدین راجی گوید بیت نقل هر مشکل که خواهد شش کلید از ضمیر روشن او بر رسید بخیا بخای معجمه و سین مهمله

ترسانند یعنی کداز مند و از خشم آتش چنین چیزی ساز مثالش هم او فرماید بیت کوزه گر بیت دوزخ ادست بس ؛ بانی که کی بخسانه در آتش
نفس ؛ و معنی ترده کند تیز باشد بشد بشین معجمه بر زن شکند یعنی بکشید در آویزد مثالش ناصر خسرو گوید بیت آتش بشک
بکانت در شد ؛ چون تو بچه خواهد آتش بکرد کمیز یا یعنی صاحب عقل مثالش حکیم سنایی گوید بیت دوست دانا نه بنده مرخود را ؛
این بود پیشه مرد بخرد را بنام نزد یعنی بنام خدا دانی نکو در احکام غیب گوید مثالش حکیم سنایی گوید بیت چونت ارست ای غلام نیز برد ؛
چشم دوره بنا میزد بود نزد یعنی فراز و نشیب باشد شیخ نظامی گوید بیت چون بود درست کار و بار ست ؛ بندیش بر دو فرد و کارست ؛
و امیر خسرو نیز گوید بیت دی گرد او بر آمد دل شد بر و فرود ؛ نه دل فرو شد است که جانم بر آمد است بدر بفتح ضد تنگ و بضم مخصوص
چنانکه حکیم آذری گوید بیت شبی چو زنگی سیه تر ز زاغ ؛ نه نور خورد است نه چراغ بنیاد اصل عمارت که بر پای اساس گویند یعنی از
بر ابتدای کار تیز الطلاق نشد و اصل و فطرت آدمی را نیز گویند مثالش یعنی اهل سراج الدین راجی گوید بیت بنای آنکه بنیاد شش
آبست ؛ نه بندی دل که آبادش خرابست ؛ مثال یعنی دوم امیر خسرو گوید بیت چو بنیاد نوبت بکند نهاد ؛ سرانندی شد
بیخ بنیاد نهاد ؛ مثال یعنی سیوم شیخ سعدی گوید بیت بر تو نیکان نکرد هر که بنیاد شش ست ؛ نه بیت اهل را چون کردگان بر
کنند است مع آن بالا بر بوزن ناچار زیب شد یعنی چوبها که بام خانه و ایوان بندند از انفوزه نیز گویند مثالش حکیم فخری
گوید بیت زمین خانه و باغ از زیر جدست و عقیق ؛ عجب مدار که هست از زبر دشش بالا بار و غر بدال مهمله یعنی بجوز بوزن کاشغر
باد گرد باشد مثالش گوید بیت از آتش حرص و حسد ای خاکسار آتش ؛ بر باد دادی خویش را بسوخته چون بار غر ؛ و انرا باد دهند نیز گویند
و کذشت جوز بوزن فقفور زهر بر باشد یعنی ترک و انباز مثالش حکیم فخری گوید بیت ترک عیش جوانی و مملکت بر جوز ؛
که از شهانی جهان نیست کسی بر جوز ؛ و استاد فرخی نیز گوید بیت زیبی عطا کرد هر که زد عطا کرد ؛ کمانی بری که مر او را شریک و جوز ست
و امیر معزی نیز فرماید بیت مثل تو مدید و هم نه بیند ؛ از آدم تا دمین صور ؛ بر جوز طرب کی در بهاران ؛ با تو بطرب شدیم بر جوز ؛ و در
نسخه چینی و نای حکیم فخری و لسان الشعرا چینی آمده اما در شرفنامه بوزن ابر آمده و بوزن ابر یعنی بر جوز نه و امیر جوز
نیز آمده مثالش یعنی از بیت حکیم فخری و امیر معزی ظاهر است بادآبخر در کشف اللغات نام دختیست معروف که بید
آبخر گویند یعنی ترکیبی از بادشکن بعد شد چه آبخر یعنی شکننده و سوراخ کننده باشد و کذشت بستر آبخر کستر اند بکسر خواهر

بزرگ هم هم

و بیت فراش گوید مثالش حکیم فخری گوید بیت مست گشت از زهد خلق ساخت ؛ خوشتی را کان ز بستر بزرار یعنی سبز از شدو
شطر و جدا بی جو بنده مثالش خاقانی گوید بیت سلسبیل حلال خور زین جام ؛ از شراب حریم شو بزرار بشتر بشین معجمه و تای قرشت
بوزن جعفر نام حضرت میکائیل است مثالش شاعر گوید بیت گرچه بشتر را عطا باران بود ؛ هر تر آورد و کهر باشد عطا کانه
التحفه اما ابو حفص سغدی بشتر را یعنی ابر آورده و عین بیت مرقوم را بشتر شهاد آورده بکار بفتاد و کاف تازی بوزن رازدار
جولاه باشد مثالش حکیم لبیبی فرماید بیت با نکاری بود در شهر هری ؛ داشت زناری و زنار دری بنار بضم با و فتح واو و بعد از
با نون دل باشد که بر بدن بر آید و انرا بعربی حبتی گویند بکسر حای مهمله و سکون بای موحده و آخرش نون بادبر بسکون دال مهمله
فتح بای تازی کسی را گویند که غرکند و منصب خود بر مردم عرضه کند و او را بعربی چیاس گویند بفا و بای خطی بوزن عیاش بشار بشین
معجمه بوزن بهار بمعنی سیم کوفته باشد در نسخه و نای و معنی سیم تیز آمده فرخی گوید بیت هنوز بیش رو روسیان بطبع کره ؛ رکاب
او را بگوید بست خوبش بشار و مسعود سعد معنی کرده شده و وامانده و کرفتار و بامانده آورده چند جا از آنجمله گفته بیت
کرده در بر باد و حاجت مانده در زنجیر جانها بشار ؛ و دیگر گفته بیت امروز بیت بر بستان هست بیکان ؛ در بیشه خوفیده و در غار ؛
بشار ؛ و امیر خسرو نیز گوید بیت هر شبی که جهد از پای چنان بر گل ؛ پیل بیچاره شود چون در و گل کرد بشار ؛ اما صاحب تحفه
و شمس فخری بمعنی مثال آورده اند و شمس فخری گوید ؛ بمعنی گفته بیت بشیر باد صبا مژده گل آورد ست ؛ همی فشاند در باشیش
ابر دسته خیار بستار و بستار یعنی فلان در بهانی مثالش هم او گوید بیت با وجودت از شهانی بستان ؛ بزبانی نارد
عطیت عز بستار بنار بنای فرست و بای خطی بوزن اسرار رنج و مشقت باشد چنانکه استاد ابو القرج فرماید بیت بوزن
عدالتش تیز انهای ظلم سبک ؛ بعون رایش بنار بای در سیم پور بوزن زیور یعنی ده هزار باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید
بیت بکاخ پور از پهلوانان شمار ؛ بود در زبان دری صد هزار پیوار نیز آمده و در فرهنگ فضلا الف آورده و بای بیت سراج
سکزی منتک شده بیت از هست تو با سر دانو که بنده را ؛ هر سال عشر الف ز پیوار برسد ؛ و نیز ضحاک را گویند مثالش
هم او گوید بیت هر شبی دارم ز خشید فرخ که بر بد پور ایشان بار ؛ و در بیت سه ضحاک باین نام در پیوست کذشت در فرهنگ
بمعنی گردکان و بادام و امثال آن که مغزش ضایع شده باشد نیز آمده بادآور بهان باد آورد مرقوم بهر دو بمعنی بزرگ و بزرگ و بزرگ

یعنی زاهیست مثال اول فرخ کلان که بیت عقل پرورد کرد تخم روح و آب دهش خضر و مسیحا و نوح بنداد بعد از بنای فرشت بغداد
و در فرهنگ بمعنی عاقبت باشد مثال ثانی عنصری فرماید بیت می خوب مکانات تمامان کنداد عرخی تمامان کنداد رم بنداد
بسور بسین مهمله بوزن سمور دعای بد و نفرین باشد بر بر بوزن سر بمعنی حجره بالای حجره و کمر باشد بدر نیز گویند در کشف بوزن و معنی فرو آرامشد یعنی خانه
نابستانی بکار بکسر یعنی سرشاک مثال ثانی رشید وطواط گوید بیت باز گردان رخوت لشکر خویش بر دل از لشکری بکار و بتجار
نام مرغیست که او را مرغ خوار گنجشک گویند و بعربی ماک الخزین خوانند گویند بر لب آب آشیانه سازد و از غم آنکه مبادا آب کم شود یا خود بجهت
تشنگی آب بخورد مثال ثانی استاد لامعی گوید بیت مانده بر تجار با حسرت ابا در دو دریغ در آوا آنکه شود روزی بی آب غدیر و بیخ
سعدی نیز فرماید بیت از این درخت چو بیل بر آن درخت نشیند بدام دل چه فرو مانده چو تجار معروف و دیگر تجار را گویند و بعضی
خری که مهر بود یعنی بیت رسید موسم نوروز و کرنسیم بهار شود بساتین آراسته بسان بهار و در ادات الفضلا نام خانه است در ترکستان
و گل سرخ و در شرفنامه نام مرغزاریست در کشف گوید که خار منقش بر نگار را گویند و دیگر یعنی آشکده و تیر آمده مرجانی قبل تیغ نقاشی که
در اقبال نامه بیت چو بدل افروز در زیغ بود کز دمرخ کلرا دمانی نخ بود زده مو بوشش نعل زینی بر سرت شده نام آن آذر آذر کشب
و در رفا گوید بهار بنازی گلیست که آنرا بفارسی گل چشم گویند و در بستان الشعرا نام خطه ایست در هندوستان مثال ثانی عنصری فرماید بیت
بیند گرانا سپهر بی سکر سوی شرق افتاد فرود گشت بهار و بیند شرق زمین و در فرهنگ نام هر گل است عموما و گل تاریخ خضر مثال ثانی عنصری
دخانه آتشکده این دو بیت استاد مختاری را آورده بیت تا که هر از زرع شرف گیرد خضر تا عالم از بهار شود چون نیب بهار رای تو باد
گوهر انصاف تا فروغ دوی تو باد عالم اسلام ابهار مثال ثانی هر گل عموما خواجه فرماید بیت بهاری تازه از خواری بر آرد بت آتش زخ از بهار
بر آرد بخر مشرق باشد مثال ثانی لامعی فرماید بیت خورشید چنین است شد در جانب خاور علم بیداشد اندر باختر آستین شب علم
و لفظ خاور و باختر را قرین یکدیگر کرده اند و خاور را مشرق میخوانند و باختر را مغرب و حال آنکه متقدمین باختر مشرق را میخوانند و خاور
مغرب را کذا فی الفرهنگ اما آنچه بعضی بسته آنست که باختر یعنی مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز هر دو معنی آمده از آنجمله حکیم
خاقانی خاور یعنی مشرق فرموده این بیت بیت ماه چون در چنب مغرب بر سر آفتاب از جانب خاور بزاد و حکیم فردوسی باختر را
بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب در این بیت فرموده بیت چو مهر آورد سوی خاور کمند هم از باختر بر زند باز تیغ و امیر معزی فرماید

نور یعنی بخر

نور یعنی بیت بنی از نور یکدیگر روشنی از باختر همچو نه شب تاریکی از خاور گرفت و شیخ نظامی بیتی فرماید بیت سپیده چو بر زد سر
از باختر سپاه بخاور فرو برد سر بر بوزن شیر جایه خواب باشد مثال ثانی شیخ گوید بیت توان شوی که بهشت دعا میکنند
مسافران همه در راه و خفتگان در بر و در بعضی نسخه بر بمعنی صاعقه تیر خطر رسیده چنانچه رفیقی گوید بیت بیاری بر سر دلخواه جوزا چنان
چون بر سر خرواه جوزا و صاحب کشف میگوید که تیر بتای قرشت صاعقه باشد مثال ثانی خراب اصلیم قطران تبریزی گوید بیت
گر کسی را بر بر لعلی نیز آید بخواب بر عبیر و بر عبیر باشد که تیر بر و در فرهنگ بمعنی حافظه تیر آورده که دبیر تیر گویند مثال ثانی
رازی گوید بیت از بیار سم در آموختن نامه کند نامه جوابه بزرگان دبیران از بر و قطران تبریزی گوید بیت نیکخواه امرا سنایی همچو
یوسف سوی بخت بدسگالان نزاد مستی همچو خاری موی بر یاره نامه کو مانیت نزد یک تو باد بر عرم شناسا کو
گرد مرح تو زبر بر بیت اول عربیست که بمعنی چاه باشد و بمعنی حفظ استاد لامعی فرماید گوید بیت مرا گویی که زرم و بزم او را بکنی
نقص بر شرح او داری از بر بور اسپی که رنگ او بسرخی گراید مثال ثانی جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت خواهی که بر کنف کنی اطلس
نصیب خواهی که در طریق کسی سیمین خنگ دور و در ادات الفضلا مطربیست که تند و دوا نیز بور گویند اما از این بیت فردوسی
مطلق اسب ظاهر میشود بیت گر از آن گر از آن نه کاهد از این که بر تن نهادست بر بور زین و این مصراع نیز تواند این معنیست اما
نسبت آنرا بکمیت عرب بر بور آن کشند مردان از تند لاف بسر بمعنی مشکر مثال ثانی حکیم فردوسی گوید بیت مرا پیش کاوس بردی زوان
یکی باد سر شاه پهلوان برادر بمعنی پسر مادر و برادر نیز گویند بفر بسکون فای و فتح فا باد بزرگ باشد که از سقف خانه آویزند
و بمعنی چوبی که بر در کیسه آنرا سر راه کنند و رسمها در آن کنند استاد و چون کشند بکر دشی در آید و صدا کند و بعضی قاعده و صف
گویند بضم فای همچو درای بفتح و سکون ذال معجمه دکانی بدل چوب پاره چوم باشد مثال ثانی حکیم خاقانی گوید بیت بدوخط
مرون است و ورزه در کشتی بسان باد فرست بر آغاز بر آل بفتح و بمعنی بعجوبه و دار بمعنی بدر شرست باشد مثال ثانی لامعی گوید
فرماید بیت بکار شت روی جا آغاز بود تو گویی مردم گزی بر زبود بر بفتح با سینه باشد و بمعنی بالا که زبر نیز گویند و کنار
مردم و دهنهای هر چیز و نفع و فر و بر نده و بر بر و بمعنی استقلال نیز آمده بمعنی اول حکیم سوزنی گوید بیت بر و لب و رخ دلبند چون
نمود بر جنبا جوهم و دوم بسته بسیم دیبا بمعنی دوم انوری گوید بیت شرح آن دیگران همی ندهم که فرو دند در بر از خورشید

نامور صحیح

مثال سیم هم او گوید بیت نیز بطبع بی پرورد تو مراد در مکت ٭ هنر بنا هی پرورد تو مراد بر ٭ مثال معنی چهارم هم او گوید بیت پرورد بای
تصرف او را ٭ نه چاید بسلیل فرخ ادام ٭ مثال معنی پنجم هم او گوید بیت بخاصیت هر رنگش عقیق لؤلؤ تاب ٭ بصفت هر خاکش عبیر
غالیه بر ٭ مثال معنی ششم هم او فرماید بیت از نظام رخشی و صدر شهید مرگ ٭ وان شاخ برگ را تو خداوند بار و بر ٭ مثال معنی هفتم
او گوید بیت بیش اسلام ملک مرتبه بر بانی الیخ ٭ کز موجبش و بیش ملک فرمان بر ٭ مثال معنی هشتم هم او فرماید بیت بر عرقند اگر نه کنی بی یاد
سحر جزایل فرستی بسوی خاقان بر ٭ و معنی دیگر حفظ نیز آمده مثال معنی خاقانی گوید بیت یکی شد صد هزار زبانی آفتاب دار ٭ تا نسخه مشک
چکرد از برش ٭ و معنی تن و بدن نیز آمده مثال معنی هم او فرماید بیت رخسار عید را نگر از برقع زرش ٭ کز دست شاه جامه عید است در برش
و معنی پیرهن نیز استعمال شده چنانچه حکیم سنایی گوید بیت دیر بیست سپیده بحشر مهد سپید ٭ این زنده زاده کی زاین خاک بر کشید ٭ در
فرهنگ بمعنی زنی جوان نیز آورده و معنی طرف نیز آمده گوید یک بر بوی بمعنی کلاف شود و در یکی از نسخ بمعنی نزدیک و مهربان نیز مذکور شده
یار بمعنی باری که بر پشت و غیره بردارند و معنی نوبت نیز آمده و دیگر بمعنی بزرگ و بار رفت باشد مثال هر سه معنی حکیم انوری گوید بیت
بار اندوه کشی که بار کرد ٭ بر ما بیت انعم ابر و بار ٭ و بمعنی وقت و ساعات و حضرت و رامه آمده مثال هم او گوید بیت
راست گویی که بر بسیاری انجم هستی ٭ در کرم خواجه بر بسیاری شاهان که بار ٭ حکیم سنایی نیز فرماید بیت از حشمت و جاه تو همی بیش شاه ٭ نور فرخ
شمس نیز دیگ بسیار ٭ و بمعنی رخصت عمر نیز آمده مثال معنی هم او فرماید بیت تا زمانت بخشی شد از قول ٭ اندر بار نطق ابر و بار ٭ بار دوم عربیت
و بمعنی میوه نیز باشد یعنی نیکو کار و بمعنی میوه درخت و حاصل نباتات و بار دو و بیار نیز آمده و مثال اول حکیم سنایی گوید بیت نیکو کار نشاند عمری
میوه بیار بیاری آرد بار ٭ مثال معنی دوم هم او گوید بیت درخت بر دار از این خراب کلاست ٭ بام سوداء و ابر طوفان بار ٭ مثال معنی سیم حکیم انوری
گوید بیت خانه در شه الهی گر بر سنگ بر شیشه مناهی بار ٭ و مسعود سعد نیز گوید بیت چرخ گردار بر صحرا گر ذا ابر گردار بر بوا بیار ٭ و بمعنی چوب و نی
نیز آمده چنانچه حکیم سنایی گوید بیت نفس چار طبع و پنج حواس ٭ بر و بالت شکست از این و بار ٭ و در فرهنگ مراد و کار نیز باشد
چنانچه هم او گوید بیت بر دار نام سرای دنی و چندین بای و دوستی ٭ بر دار عنا سرای ابد و چندین کار و بار ٭ و بمعنی بارگاه نیز آمده مثال نیز حکیم خسرو
گوید بیت بگو بار شده بر ابر و صنع ٭ کنگره نصرت زده بر ابر و چتر ٭ و بمعنی صبی انجیری چیزی آورده چشم بندد بار و دیگر بار مثال معنی صبی
انجیر گوید بیت بخم زلف دیگر بار کرد است ٭ بخارات که بسر بر دهند و بار ٭ و بمعنی عشی که زعفران و مشک و غیره کنند نیز آورده و بمعنی

دو بیت بخاری

دو بیت بخاری نیز مشک شده بیت ٭ هر چه که بر بیت خبیثی هم عرف است ٭ اری که گوشت کاو و بار زعفران و این نیز گوید بیت شنیده
هم ضمائم که بار مشک کنند ٭ از آن جگر که ز آتش بدو رسید اثر ٭ و بمعنی دولت نیز آمده گوید بیت بار ده و غلام باره و بچه بار مثال معنی یازدهم
گوید بیت انگور بچه بار طفل کابست ٭ ای بس که کشد رنج و خورد رنج ٭ و صحب فرهنگ بمعنی پرده نیز آورده و مشتبه باشد بیت خلاف شده
بیک فرقه است که در پرده غیب ٭ هیچ کری را از و بر بجا است و نه بار ٭ و در نسخه نیازی حجازی بمعنی گناه بر گردن نیز آمده و در یکی از
نسخ بمعنی دیگر آن نیز آمده چنانچه بوحنی گوید بیت خاله بیاج جز نزاعیل طبقت باشد ٭ غم خاتون بهند بهر تو دیگر بر ٭ بیاج فرار ادعه که بجهه
مطیب ساختن طعام را گفتند ٭ بیاج نیز گویند بمعنی عود سوز کذا فی التحفة السعدیه مثال اهل شیخ نظامی گوید بیت کب
نرود بیاج فراز خشک ٭ ابای بر دوده بار بی مشک ٭ بدار بوزن و بمعنی فردار که خانه بستانی باشد ٭ بادر در نسخه میرزا خرمی مشهور
برابر عروسی باشد که از زر ساخته و در بر بندند بمعنی از بهر که عروسی بر بر بندند و بعضی از بار درخت نیز منظور شده و در فرهنگ و تحفة
السعاده نیز این معنی باشد یعنی زیر عروسی اجر خسرو گوید بیت بسته بادر هم در بر بلا ٭ داده به بهوشی عالم صلا ٭ بادر نیز با فتحه
و واو آمده ٭ بزکار بفتح با و سکون زا و ابر زیکر باشد ناصر خسرو گوید بیت کی بدو دو خوشه است بر زکاری ٭ کی بشکست مشتی باغبانت
بغور بضم با و بغین معجمه آنی که از گندم و جو نیم کوفته بچه باشند و گندم و جو نیم کوفته را نیز بغور گویند ٭ بدور بوزن فسو بمعنی بار دار
و میوه دار مثال ناصر خسرو گوید بیت اندیشه مرا بطبع خوب و بر و دست ٭ بر خیز و علم زیر دار و برگ و بر برا ٭ بیاد بیاجی بوزن هوا
دار بمعنی شغل و کار باشد مثال هم او فرماید بیت بی نقش همی خیزم و تو جامه همی بافی ٭ اجیت مرا تو هم شغل و بیاد از فیادار
نیز آمده ٭ بهدیر چند است که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام مسافری ساخت ٭ بر کرد اردشیر نام شهریست ٭ بشه بضم با و سکون
شین معجمه و صدر کاندام باشد که از امرد ٭ بقند بفتح با و قاف و دال مهمله و سکون لام و نون لفظیست که در قیمت و دشنام استعمال
کنند و در بمعنی بلا و بیت باشد مثال حلاق المعانی گوید بیت بهر دل مردان اخذ ٭ هست بر اعتقاد بقند ٭ و در
فرهنگ بضم با و غین آورده بجای قاف ٭ بکیو بیاد بمعنی بیش بر مثال اول حکیم فردوسی فرماید بیت دو باره بکیو کرد و گوشوار ٭
یا طرفی بر گوهر شهوار ٭ مثال دوم او گوید بیت ٭ و در دری از دستم بیرون کرد ٭ به بر تنگ و ناسفتن در عذار ٭ بنه بهار نام
نوبای نجی باشد مثال شیخ میرزا گوید بیت بر بهد شد نسیب از بنه بهار ٭ بر مرد زنده و ذات نه تحقیق ادیب ٭ بیکار بکسر و کاف بمعنی کار

نیز دانسته شرف شعر وده گویند بیت لعلت که چون نگین سلیمان نهاده است ❊ جمشید را سخره و چکار جمیر و بهر بوزن شهر نام دارای
در فرهنگ صدر نیز نصیب و برج جوهر شیخ نظامی فرماید مثال اخیر اجیر است عراق از ابع سکون است بهری ترزان بهره مدایح است
باجور بجای مرحله بوزن ساطور در نسخه میرزا بجاریست که هنگام کرما از زمین خیزد و اجور انیز گویند در ادات الفضلا بمعنی کنجی که باشد
مثال حکیم انوری گوید بیت باغ دولت را کمان لعلت کلک فرست ❊ با نای عهد میان حاصل اجور باد ❊ و در بنی ادم نسخه بفتح اول نوشته اما مشهور است
بادبیج بسکون دال مهمله و فتح بای موحده چیزی که از چوب تراشند لطفال اسمان بران بیچند و از دست کنند اربه نیز بدین کردان شود و انرا کرکه
نیز گویند کذا فی الشرف صدر و در بای دو فرا آمده که بجای دوم مفتوح باشد در نسخه مصیبی دو بر آمده فتح بای فارسی بمعنی مذکور و بمعنی کسی که خوف کرده
اما از هیچ کار نیاید در فرهنگ بادر بمعنی کاهنده باشد که اطفال اسمان بران بنه بنه زیر میکنند و بادبرک نیز گویند بسور بکسر بای موحده
و در فرهنگ مرا بر انیقی حکیم رحیمی گوید بیت بجایی که بسور بنام آن فرود آمد نمان دو خیل کران ❊ بادر بمعنی قبول داشته و تصدیق کرده
کسی را مثال شیخ سوری گوید بیت چنین گفت ادیم کرت بادرست ❊ که کدیانه کندم بهامان درست ❊ بیدار معروف مثالش فردوسی
گوید بیت چو بیدار شد رستم از خواب خوش ❊ بکار آمدش بر دو دست کش ❊ و بمعنی کوش و افروخته نیز آمده مؤید انمعنی شیخ آذری گوید بیت
گرمی آتشت اندر غار مسکند آن قبلهٔ بیدار ❊ بادار بکسر دال ابدال بکار و بیزار نیز گویند مثال اخیر و بمعنی ابرات عرفی گوید بیت
دلا از نگین بر باد دار همت ❊ خاکر باد دار ❊ بادسار بمعنی سبک سر و بیوفا مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت ❊ گوید با بر پیش شکرم تا چون
هر زار خایی بادسار ❊ بشخور بضم با و خای معجمه و سکون شین معجمه آبی که از دواب باز مانده در رفت خوردن و بهر با سور گویند کذا فی
اسامی ❊ بادام بفتح و او کوزه پر آب باشد کذا فی المؤید ❊ بادام بوزن زاد از زراع و دهقان باشد و بازیاب معروف آنست و حبش بازد
باشد مثالش خواجه حسان گوید بیت باغ چون رخش خراب و گشت چون دشتش سراب ❊ زاغ انرا بلبلان و قاز انرا بازدار ❊ و در
نسخه میرزا و شرف صدر چنین آمده اما در شرح سامی بازد بمعنی ازده باز آورده و بازیاب معروف آنست ❊ بادام بضم با
و سکون نون معجمه و کسر میم نامی درختیست که از ان چوب بکاری گیرند و بعربی تبع گویند بنون و بمعنی بوزن طبع ❊ بزه کار بفتح با
معجمه گناه کننده را گویند و بعربی اثیم گویند بوزن جسیم مثالش حکیم مزاری گوید بیت ❊ از دل چه لاف میزنم آخر کدام دل ❊ آخر چه
بزه کار و بواست ❊ بدار بمعنی مقل و حلیم است عرف نیز نعت شتر گوید بیت چنان کردی حلیمی بر دباری ❊ ز گلزار جهان زنفع کاری

بادار بوزن نامدار در نسخه میرزا بهلوی نیز گوید که در قرآن دانسته گویند بکتر بکاف تازی فرشت بوزن جعفر بارای آتش مرصع که محل
بر روی ان کشند و در روز جنگ بر پشت مثالش ابو شکور گوید بیت بسر بر نهاده ز زر مغفری ❊ بهولاد کرده بر بکتری ❊ بندار بضم با بمعنی دار
و کشت دار مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت بر سر کنجی که میزان در دل احرار نهاد ❊ چرخ کیخسرو بجو و خرمنها بندار نیست ❊ مع از آلات زنی باز
سرود و دیگر بمعنی بغ نیز آمده و بغ بعربی کشاد و بکسر بای دو دست باشد از سر انگشتی تا سر انگشت دیگر چون از هم کشند
مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت اگر بفقدان دانش بکوشی ❊ برای زین چه عشقا و بازی ❊ و استاد لامعی جرجانی نیز گوید بیت شده بحکم
بیش از شادی بارت ❊ و سال مجود در روز و دیل مجود و باز ❊ و باز بتازی فارسی نیز آمده و دیگر بمعنی معاودت و گشاده و باز زده
و باز نیز آمده و دیگر بمعنی ترک کردن و واماندن و نارسیدن نیز آمده مثال انی و بمعنی خلاف انتیاز فرماید بیت کسی که بیت جیب
از دست راست دانه باز ❊ باختیار ز مقصود خود نماند باز ❊ بغفور بتای قرشت و فا بوزن مغفور سر منزل انی باشد و دیگر
مقتار نیز گویند سوزنی گوید بمعنی اول بیت نهاده اند زنی و بچه من از سر باز ❊ بسان سگ بچه بغفور بر سر راه ❊ و در تحفه گوید
که بغفور مرغ است ربود و مردم ❊ چه چاره ❊ بادافروز بدال نام امیر اردبیلیست که فیروز بنا کرده و بادان
فیروز نام کرده و اهل اردبیل گویند بتر بفتح با در فرهنگ ❊ ابی در دشمن باشد و بمعنی امر مبرم نیز آمده بهر دو بمعنی سوزنی
گوید بیت ❊ بجز زبان سنانی و نازازی کردار ❊ شغل ازین طرز و فرض انی نیز بجز بهت ❊ با دخانه زنی ساعتی با دبق ما اگر ❊
بسیوز بسین مهمله یای فارسی بوزن امروز را امر باشد بفرو بردن و بسیوز بمعنی چنانچه هم او گوید بیت و بار اکاه نه بر کاه نشان
❊ بسیوز ❊ بزر بضم با سیب کوه و سفیدی مایل باشد مثالش نزاری گوید بیت با او بزبان حال گفتم
بی بزر او در فرهنگ بمعنی ❊ سیب نیز آورده و بانی بیت مولوی بتمک شده بیت شاگرد و نیز
باشم گر گردنی و گر بزرم ❊ تا زان لب خنده انت یک کشت جو زرم ❊ بزر بضم با بلندی مردم و چهار پا و غیره مثالش استاد
شکر گوید بیت ❊ منش باید از مرد چون سرو راست ❊ اگر بر زو بالا ندارد رواست ❊ و در نسخه میرزا مسطور است که بزر
نیز کشاورزی و بلندی بالای مردم که انرا بزر بضم نیز گویند و بمعنی تنه درخت و زیبایی و مالکه بدان اندود کنند نیز
باشد کذا فی الشرف صدر و در لسان الشعرا بفتح زیبایی و مالکه مذکور باشد و بضم بمعنی بلندی بالای مردم و بلندی تنه درخت

و بمعنی بستنی بر داده مثالش حکیم فرزدقی فرماید بمعنی اجزا بنیجو خوشه برزد مرا زبرزگاه ها نهاستند توران کرده و بمعنی
بند نیز آمده و از بیت مرقوم نیز بمعنی ظاهر میشود و اگر با ضافه نخوانیم چه هم او فرماید بمعنی بند بیت برش چون برشیر و ما لاش برز
زنرکان نمیم چنین درست کرده و در فرهنگ بمعنی زراعت که در زیر تیر کوبند و ما را بنیان در بنیاد باشد و بضم بمعنی بند و قامت
و شکوه و بمعنی بند نیز آمده مثال بمعنی زراعت خواجو گوید بیت نه چند کس را بجا کشته و بیز که کشتی ما زمت از نیز مردم دری برز
و بمعنی شکوه فردوسی گوید بیت زه کشتش بیفتاد زرینه گرز تو گفتی بر فرش هم فرو ریز بستان افزود در نسخه میرزا کیا باشد که برز کشتی
تیر کوبند و بوی ندارد و بعضی گویند برز مردانگی از بستان افزود رست مثالش سیف الدین اسفرنگ گوید بیت گر بخواهی هم
مرد صبا در گرد در شعبت بان شکوفه بستان افزود و در نسخه مصلی بستان ابر زد زیر نظر رسیده که بکای فا باشد و گفته اند که
از اکل و سف نیز گویند برازنج بمعنی آراسته و نیکو کن باشد مثالش حکیم فرخی گوید بیت مجلس عشرت بسیج و چهره مقصود بیاز
خانه آرایش برازنج و زینت دولت بستان نکو مندگاه مرا برازنج بمعنی نیکو کن و زیبا کن و بمعنی زیبایی و نیکویی نیز آمده چنانچه
مولانا محمد عصار گوید بیت زدوشش لطف احسن طراز و ازین بیت حکیم لامعی جرجانی
بمعنی نیکو و حسن ظاهر میشود بیت کنون کرگان خیلا شد از نوک زمانه سترده که کست بش گاه جود برازنج و کمیز با بعوبا کسی
بجنگ بیرون آمدن باشد و بمعنی که در بیت مرقوم با بمعنی باشد و نیز چوبا باشد که کفشگران در پس قالب نهند از جهت اندام
کفش و بخاران نیز در میان چوب دیگر نهند در وقت شکافتن بندز بفتح و ضم با و فتح دال و سکون نون و را جوال در باشد
و در بعضی نسخ الاسامی بند و زر او واقع شده بمعنی ریسمانی که جوال بدان دوزند بشیز بشین معجمه و نون بر وزن بر خیز بوی باد را
باشد که آنرا بزنجاست نیز گویند جدز بدال مهمله و دال ابجد بر وزن انبازهای ارام و نشیمن و قرار باشد در نخفه اما در شرفنامه
بر وزن برای مهمله و بنواز بنا هر دو آرامگاه و نشیمنه باز باشد که بعربی بسقعه گویند کبریم بفتح قاف و بعین مهمله چنانکه خواجه عمید
لیکی گوید بیت جواز بنواز چو کان تو مرزد هوا گیرد چو باز تیز بر کوی و بجای فارسی نیز آمده و مثالش فخری بر وزن بدال آورده
بمعنی ارامگاه مطلق و گفته بیت ملک ضعیف و قدم خرد ستاره چشم که است خلق جهان را جناب ادبه دارد و در سراج حسینی
و فارسی بر وزن بجای فارسی بر دو معنی است یکی نشیمن و نشستگاه و دیگر بر باز کردن طیور باشد برکریز بعنی با بیز مثالش

علاوی گوید

علاوی گوید برکریز ست شاخ دانش ابن فخر از بهاستی بغاز بغین معجمه و زن بر از چوبیاست که در دو کران در میان کفشگران در جهت
در خفته آن نهند مثالش شمس فخری گوید بیت عدو شکاری گزیست و بازوی چشمش که جهت بغاز جهاز ذات بغاز و نیز چوبیاره را گویند که
کفشگران در پس قالب نهند بجهت اندام کفش چوبز بدال مهمله و بای فارسی بر وزن و بمعنی همان بغوز بر وزن و در فرهنگ بغوز آمده مثالش سوزنی
مشوی گوید بیت چنان باشد بیان تو ز ناطق نه نشاب شد نه از زه نه بغوز باد بیز بمعنی باد بر وزن و بعربی مروحه گویند مثالش کمال خجند
فرماید بیت باد بیز که کسی بر خیزد بازند اضعیفی چو کسی باد بر دیگر بیز بیز بفتح با در فرهنگ بمعنی سیزی باشد که بجز رطوبت بر خیزد
نشیب چون نان و غیره و بوزک تیز کوبند و بمعنی زنجیر سیاه نیز آمده بیز بمعنی امر باشد بیخ بن و فاعل ان بمعنی ادال جرجرد گوید بیت
بیز شل ابی سلک ز ارکیز خوش نقران تا زه سوی بیز مثال بیخ بدو شیخ شاعر گوید بیت کشیده از نقب هجران توی بیندازم
صفت غزال بکنجی بیز آتش بیز بیکار بکاف فارسی و میم بر وزن بر دار نزاب باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت نوازد جنگ
در جنگ جنگ زدل برده بکار چون نگ رنگ دهم او فرماید بیت بیکار نیست کز زشاه همیدون بر کان ابران سپاه
دهم او گوید بیت زبان سوزان لب ابر خند بیار ای دلرا بیکار چند در فرهنگ بمعنی پیاله نیز آورده و این بیت بمعنی انست چه
خسیکنی نیز ماید بر دو بمعنی بیتای مهر ضیا بخشش نیز از خاور تا بکار شاه نوش بر روی فخر اما صاحب نصاب در بیز ابراهیم بمعنی غم
اندوه و رسانیا آورده و این خلاف جهد رست بغیاز بعین معجمه و یای حطی بر وزن ابازست کرد انه باشد شمس فخری گوید بیت بهر طرفی نخواهی
مال جهد بخشش ابصاد خیر صد ز بغیاز و قیاز و بغاز نیز بمعنی آمده تیز بتای قرشت و زا بر وزن بشیر بمعنی هر کز بوده بکاری نیز در میان بخش بکار
بر وزن مثالش بوشکور گوید بیت زانی مرا بیار ز در روزی تیز نه او را از ان اندهی بود تیز و استاد نظامی نیز گوید بیت اگر باز آیم دیر بر بند بیم
تیز از دل و گر باز آیم بجان چند بیم تیز از جان جفتاز بقاف و لام و نون بر وزن بسنگ از جانور ریست بنی و گردن و پایها
دارد در منشا کرشی این باشد و صلاست ز نکش بکوبی با طبیت و میرزا ابراهیم گوید که این لفظ نیز کسیت باوز نام شهر ریست
مشهور در خراسان نام کوه است از جهان دشت که شاه نعمت مثال بمعنی امیر خسرو گوید بیت که نعمت ترا نه ده کاه یافته در عرصه
با فرزاه باوز از معروف و تیز هم لوای و لحنی باشد بر موز برای مهمله و میم بر وزن مرموز در نسخه میرزا العلف رو آب باشد و بجای فارسی نیز
آمده میراز بعد از دال و بر وزن شیراز اجابت باشد و بیخ مثالش استاد بهرامی گوید بیت باید رفتم بر کاه او امید مرا جیم میراز کرد

مع الزا الفارسی بزر بضم با برف ریزه که از هوا بزد در حال شدت سرما و بزر بفتح با گرد آب شد که زایل الادات باز همان باج مرقوم
بزرگ یعنی ابن حکیم فردوسی گوید بیت به بیچاره کاباد بر ساکران بزر برف با بزر بر پیکران یعنی دم حکیم فردوسی گوید بیت زان ابی صدان بضم
راهند کز ده فرا بزر خواهند یعنی بمسموم حکیم فردوسی فرماید بیت بنشسته با زهر بر بیت دو دانی سوی خان از آن شب دو در فرهنگ
نام فرشته از فرشتگان جلوس شد و گویند مولد حکیم فردوسی است بزر بضم مرد با همان باج یعنی دم شاملی حکیم سنایی گوید بیت نشود دل
بحرف قرآن به شود بزر به بزر بزر فرزه دو در فرهنگ بهر دو معنی بمعنی فارسی آورده مع السین با بس بضم میم پای بند بیچاره بود که در وقتی
خود را نه بود و نه بیرون توانه رفت شاملی حکیم دقیقی گوید بیت خدایگانا بس بیچاره گانه فرو ماند از بی توانم نشست دستوری دهش
فرخی نیز گوید بیت همچون خرنگ است چو در بصل در افتاده و پر بار بانده بسی بس بسکون و فتح دال و رای مهملتین همان باد
مرقوم بربس بفتح با و سکون رای مهمله و بعد از تا بای قرشت نام یکی از مبارزان و نیز نام شهر است در حدود روس و بعضی نام ولایت
ترکستان گفته اند که در باد آنجا بسیار خوب دارد و بر هاس بجای حطی تر آمده شاملی حکیم منجیک گوید بیت ای شیر فلک رویه بر تابی تو
جنبید فلک غلام نکاسی تو و بر است انار و باه را نیز بر تاس گویند چنانچه صاحب مؤید مشتری گوید بیت زد دو ماه سیک اند از تنم زده بر تاس
بر تاس قرم و بر مردم اولایت نیز اطلاق کنند چنانچه شیخ نظامی گوید در هفت ابای اسکندر بیت بجز ز اینان بر است آن
زجیب بود بر تاس بر جاسته بسباس بضم با و سکون سین مهمله و بای فارسی خواب شد که چند شاملی از تشت بهرام گوید بیت
جهان دیده پیر اخر شناس چه دیدار گفتم من ان پوشباس بسباس بوزن الماس در فرهنگ بمعنی بهره باشد شاملی
حکیم مختاری گوید بیت بر سر که چون نجوانا شوی این بدل بر نویسی از قرطاس اگر گران جانی قبلاس بسباس زین نصوبا و حکمت بسباس
برکس برای مهمله بوزن هر کس بمعنی بغوذ باشد شاملی و دها گوید بیت گرچه نامرد است آن ناکس بود سیر از دو دم برکس
بابنیس بسکون دال مهمله و کسر غین معجمه نام جیه است مشتمل بر قری بسیار از اعمال هرات و مرد آمرد قصبه آن بوزن
و بعضی باشد که دو دیده اند و ترتیب بکه گفته اند اصل ان باد خیز بود یعنی محل هبوب باد شاملی سوزنا گوید بیت سموم گرگ خورده
عنبر کند خنک اگر مشی شمال باد بنیس برناس برای مهمله و نون بوزن الماس یعنی غافل و نادان شاملی فاخر حسرو گوید بیت
نادانیش و هیچ آید هم زبیداردی هم از برناس و فرناس نیز با همین است بناس بعد از یا نون بوزن شیراز بمعنی

دیگر باشد

دیگر باشد و با ضاد مخالف نیز آمده و خواجه آمد بلس بضم با و لام مهمله بس شد بلیس بمعنی فرشته و بوزن بلقیس نام دارو هست که زایل اثر خرنگ
بلنوس بخاء معجمه و لام مهمله بوزن الشکوس نام مان باشد که هر را بعربی بر مشاملی حکیم سنایی گوید بیت حال اصحاب کهف در
دقیانوس قصه بلنوس شهر فرسوس بلس بوزن ترس بها باشد و در نسخه میرزا و در سایه الاسامی بمعنی چرب باشد که بمعنی شتر میکنند
شاملی حکیم انوری گوید بیت چون کسی بها رد بر بری زود بمعنی بمعنی اند بر بس بلوس بلام بوزن بوس کاو بمعنی مشوش و اگر بمعنی بشیان
تجویز آمده و در فرهنگ بلس بمعنی مشوش آورده که بکاو مخلوط سازد پس بر بی نقد بر این لعنت بر کاب باشد و این بیت که بلی را
شاه آورده بیت کاو زر بلس بود بشکست پاک باس بسکون نکاو زر کنی دایم مشوش و این ضعیف را اندک شک در این معنی شاملی میرود
بلیس بمعنی مرد لئیم بوزن برس نوعی از ظرف است بلسنه بوزن شناس نام استاد و هر بان باشد بلیس بفتح با و سکون ضاد معجمه تر
مرد شده و فراهم شده و اگر مبدا از رضی با از سبی دیگر شاملی شمس فخری گوید بیت چون جان و هر دشمن این شاه جبد روز خیشان
که در لیس شت ز آسیب بلیس و در نخه بمعنی مشوه و گداز و بخ تر آمده و بمعنی مزروع بی آب آمده و بمعنی بستی که خیشی آتش در رسد
و بعضی جایی نبود که بیت بخشید و بعد با نیست اندک باشد بلیش بضم با و سکون رای مهمله سرد که هست و در نسخه میرزا گوید کدایی اثر
بلس بضم با بستی کرباس برای آن گشته و هیکه تیر گوید دیوه با مغفور خواند نفیس بضم فا برس یعنی برس شاملی شاه ناصر سرد گوید
بیت برس کرچه بود نیک از آن اما شکر مدرج عاصه و خوف فا و ادب صبح تیر فرماید بیت گر هست بر ترازوی بر حرص بخیر برس نخیم تیک
سیان نزاد خویش بلس بمعنی بر سبد شاملی شمس فخری گوید بیت مشتهی که تلک از برای حشمت خویش دهد ز راه ادب تلک در کشی با
برس و بمعنی بر سند هوا بر سیف تر آمده بوس بلام بوزن عروس شخصی را گوید که بر چرب سخنی مردم از راه برد شاملی شمس فخری گوید
بیت بجا بوی خود راهی کند بر کار و دیا کو بوزکار جا بوس بوس بکسر با و کاف و سکون لام سر دیوار باشد بجای ابزن تیر آمده و بوس
بیت بجای بوزن بوس بلس و امید باشد بکسری از هر نوع که باشد شاملی حکیم انوری گوید بیت گر نه بر بوس نتوان بود هم در این همیشه بود بر بوس
و هم او گوید بیت بر بوس از جهان دانا که چون آید ز همچنان کز نا یکی کردن اسد کو نیز و این بیت گر گوید بیت هر که رحمت بند بود زاه
بنشه بای بوس و در نسخه صحیح بمعنی تواضع و جا بوسی تر آمده بلنیس بسکون دال مهمله و کسر غین مخفف با و نفیس مرقوم و در نخه بمعنی دیگر
باشد بالوس بسکون لام و ضم با در نخه میرزا ولایت قندهار باشد بر بوس برای مهمله و نون بوزن فهوس بر بوس بر بوس در نسخه میرزا

نام لشکری باشد در مؤید الفضلا مسطور است که کلاهی بشین معجمه سرشکر است و در ادات الفضلا نام سرکی از سرکشکر باشد و بشین معجمه نیز آمده
جیناس نام جنگی که جلیس و اعلی سکندر بود و او را جیناس جادو نیز گویند مع الشین با وشش بضم خسرو بوزن چاشنی بضم خسرو بوزن چاشنی بضم خسرو بوزن
تخم بکنار زنده خوشه انگور را نیز گویند کذا فی المؤید الفضلا بزرشش بضم با و کسر رای مهمله و نون و سکون با بر بوزن شکم در بیدن آن باشد و در نسخه میرزا
و در شرح سامی بمعنی اگر گویی شکش از غایت زردی بر نهاده و بمعنی بر بیل مطلق نیز آمده مثال این بیت شیخ نظامی گوید بیت و ما با بادیه بیت را
نیز و شد بر بیشی بیند بر شکیه کند بشکش بشین معجمه و لام بوزن نیز و شش بمعنی بر خرما که در بیشه یا مثالش عطار فرماید بیت صبح اگر کشش نفس
را در دهان باز رسیدی ای بنو بشش بر جهان و بمعنی کاکه از بیشه بیشه کاه دشت که نیز آمده بوکشش بوزن و بمعنی بوی دن باشد و بوی با مرد که بیند
بخشش بفتح با و دال مهمله گوهر بخشش کهنا که معدن آن کوه هرات است و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت چرخ ستاره بخشی
جوهر است انه روانی کاه و خشش جهان کاه و بخشش خراب مذاب میم و دال مهمله بمعنی که خرمه بستر بخشش برای مهمله بوزن نوالش در نسخه میرزا بمعنی
پاشیدن و فرو نشاندن باشد و در فرهنگ بمعنی خواهش که خواهش نیز گویند آمده بخشش بکسر نون و کسر فاء فیا باشد که شیر و مرباین کنند
و خورند و دوی نیز گویند و بعربی جبنا الخضر گویند کذا فی الادات مثالش ابن یمینی گوید بیت در بیابی فرو نشی و دیم
بخشش بی نزه و فا آهو و اثیر اومانی نیز گوید بیت خلق خلق نوعطا و حلقه کرد روان یکا زوی فرو نشان نسیم با و صبا بیت بیشش بمعنی آلاه بیشی و تقصیر
مثالش بمعنی اول شیخ سعدی گوید بیت چو بر دلایت دل دست نیست لشکر عشق بدست بیشش که هر باید و نیز بیت مثال بمعنی اول و دوم خواجه حافظ
فرماید بیت کرت ز دست برآید ز راه خاطر ما بدست بیشش که چیزی بجای خویشتن است بیشوش بمعنی که بر بیند کذا فی المؤید و او را بیشک نیز گویند مثالش
خواجو گوید بیت چو بر زنی که کرشمه بیشوش بیشک بیند حرمی بیشکند لاله از جا بر کوش بزشش بضم با و سکون زای مهمله و کسر شین معجمه بمعنی نقاب باشد بیشش جانور
مانند موش که در زیر درخت بیشی می باشد و ترنجی بیشی باشد بکش در نسخه نام شهریست و نام یکی از ملوک تبت باشد بزیشش بفتح و دال مهمله بوزن
مغوش در نسخه میرزا بیشه زده و گرد گرد باشد برای شیشه و آنرا بافنده و غنده و بیدک کنند مثالش نیز گویند و در فرهنگ بضم بای فارسی آمده
بناکوشش بضم با بمعنی فدا باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت بیرد از من قرار و طاقت و هوش بت سنگین دل بیتی بناکوش بیکوشش بمعنی
اطاعت و انقیاد و تمام باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت اندر طلبت بکان نکوشیم و انگاه ضرورت انقی کوشش نشنیم و صبر بیش کریم و بیتالله
کاخر بیشش کریم بخشش بوزن و رخشش معروف و ای باشد و برج را نیز گویند کذا فی المؤید مثالش رودکی گوید بیت آفتاب بیخشش زی بره

روی بیشش بزه کرد و کبره و حکیم فردوسی نیز زاید بیت چو بیند استان جادو چاکرون خوار بخشش و دیگر آمد بیرون بزخشش برای مهمله بوزن بدخشش
کفل اسب را گویند کذا فی المؤید مسعود سعد گوید بیت بوسه عجز تو از بیش خوش کرد بزخشش بر خرش و بر پور بزکیش بنای فرشت و کاف و یای تحتانی
در کوه تیر و ان باشد اما اسف که کشش کرده بشش بفتح با بمعنی باشد که از جهت محکمی بر بندند و فرا زمند و بیش بهای فارسی نیز آمده مثالش ابو الفرج
گوید بیت ز آنبوشش بی اندر و فراشته بود بجای آبی سیمین بر بیش معمار و بضم با بوی کردن و زبان اسب را گویند مثالش حکیم اسدی
گوید بیت بجای بیل بود بسته بر پای بجای در بر و بیش بسته بر بیش و بفتح با بمعنی بنظر رسیده و پوره بای تیز گوید بیت گفت بیش کرد
بیش و دوم دراز بود بجای بیش و دلا غرسیان و در فرهنگ بمعنی هر بند عریضا و بند آهنی که بر بندند و فرا و تخته بجهت محکمی زنند خصوصا آلوده
مثال بمعنی اول ابن یمین گوید بیت فراکنت مرغی بزیر کش هی بر کرک ضم بجوش بزوش نوعی بمعنی باشی باشد
در نسخه میرزا مثالش احمد اطعمه گوید بیت که تشت اگر بجوش سازد آوردی صباح خادم دست کاه شرب بیشی بکش بفتح
با کرد فرا گوید مثالش بر خسرو گوید بیت خسرو اعتقاد ایشان بیدار کرد بکش در نوع جانوشان بیکه پرسند مردی را جانوشان باشی معروف
و بمعنی نوعی از بیش نیز آمده مثالش ابو الفرج گوید بیت دگر گفت آخر شهانی چو بیست دران باشی زبالا باز زیرست و در بیرو بمعنی
حکیم سنایی نیز گوید بیت تا که بخشت خراجدار باشی بالشی آرزو زار باشی بوکشش بضم با و کسر واو بمعنی مستی و نوعی که بعربی باکه
گویند و در فرهنگ بمعنی نقد بر آمده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت عران چو کرد سخت اندر بوکشش برانست چو خرد از اندر وکشش
بوکشش نیز گویند چنانکه ناصر خسرو گوید بیت بروت بر نه اندر مرک چون از در بوکشش اندر آیی مع الغین بالغ بضم لام
در نسخه زبان بمعنی شاخ کاو خاکرده باشد که بدان شراب خورند مثالش استاد طاره گوید بیت با چنگ سفید زده با بالغ شراب آمد بکوش
چاکر خود تو خواجه با جوب بیت و در نسخه میرزا مسطور است که بالغ بضم لام نام دیه است شیخ او بکر لام همه بود که از چوب با شاخ سازند
و بدان شراب خورند و در مؤید الفضلا بجای فارسی و فتح لام آورده بنغ بنغ بنغ و دال و رای مهملتین بوزن سنغ رکس جوبی باشد که بر راه
آب کنند از بنا آب راه دیگر نیز و مثالش رودکی فرماید بیت آب گرچه بگرک بیرون کند بنغ بند و ع سست بسته بفکند بریغ برای مهمله بوزن
دریغ در نسخه زبان بمعنی خوشه انگور باشد بشغ بفتح با و سکون شین معجمه و ضم غای قرشت اسپرک باشد که ذنب المؤید بیغ بفتح با
و ای تحتانی و غین معجمه باشد و عوک نیز گویند و بسکون را در نسخه صلی بمعنی شاخ باشد که نشاخ باشند و هنوز نرسیده باشد بادانه

که گشته باشند و هنوز نرسیده باشد آمده **برغ** بفتح با و سکون رای مهمله یعنی کوهی بزرگ که در آن آب جمع شده باشد و نیز گویند
سرغ یعنی آنجا که آب از جوی یا از چشمه در برغ رود **برزه** برای مجهوده دال مهمله و زای معجمه و فتح با نیز مطرز رسیده در نسخه میرزا مصطفی
باشد که بتازی زبرجد نامند مثالش منصور شیرازی گوید بیت دهد صیقل بر آیینه رخت کلاه نوذر خاص شاه فلک محل برزه
مع الف برجاف بجیم فارسی بوزن بسحاق نام علوی باشد که بتازی صلیبان گویند بوزن سلطان که لغة الفرهنگ **برف** بفتح با
آنچه در شدت سرما بارد که بعربی ثلج گویند مثالش طالب آملی گوید بیت هر کز کسی نداد بر جنبان نشان برف گوی که لقمه ایست زمین
در دهان برف **لوف** بضم نام مرغی که کوف بیوم نیز گویند مثالش ابن یمین گوید بیت نوبار سر نشینی فلک نشین تست چو جرح
بوف کنی آشیان بوبرا مع القاف **بو اسحاق** بو اسحاق طایفه اند گفته اند در نیشابور چند کان فیروزه هست
یکی را کان ابو اسحاق گویند و فیروزه ابو اسحاقی منسوبست بآن مثالش خواجه حافظ گوید بیت راستی خاتم فیروزه
بواسحاق خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود **بشیق** بشین معجمه و یای بی نقطه بوزن خندق فریبست از فری مرد کاه
هست که بشیر نیز گویند **برق** بوزن و معنی برغ مرقوم گذشت گویند مثالش شیخ آذری گوید بیت بکشا بندی از مغرب برق
میکند شرق و غرب را هم غرق و بتازی صور دمست **برق** علم باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت نقب غضب تحفه در کف
صبح بر برق سام سوخت پر چم و خواجوی کرمانی نیز گوید بیت بر آفاق برق بر آورد شرعفایان نرگسش بر آورده برق
و بمعنی آن شعله آتشی که بر سر نیزه و علم خود بند کنند نیز آمده مثالش مولانا باقی گوید بیت زبرق علم نیز امیر خود نزد بهی
بود و برگ فرانش سپر **بغطاق** بفتح با و غین معجمه یعنی نعل بند و نیاسا در نسخه السعاده یعنی کلاه و در دستان نیز آمده شیخ سعدی
گوید بیت بغطاق و دست ره خرقی که داشت ز بالا به دامان او در گذاشت **بغطاق** و **بغطاق** هر دو بضم با نیز بمعنی آورده و صاحب
مهر دستوری مثال هر دو لغت را بمعنی مرقوم گوید بیت چو مرد شاه فتح بالا از بغطاق بغرش مهر ازی گرد بغطاق
اما از این بیت چنین ظاهر میشود که بغطاق مطلق کلاه باشد و صاحب فرهنگ بغطاق و بغطاق بتای فرشت نیز آورده و بمعنی فری
گفته و چنین و فی بغطاق را بمعنی کلاه زردوزی آورده و این بیت خواجوی کرمانی را شاهد آورده بیت ترک من خاقان مگر در
حلقه عشاق او نام خود خورشید بین در سایه بغطاق او و بمعنی زنبوری صابه نیز آورده مع الکاف **بارک** بکسر رای مهمله

تخم بیل

مخفف بارکیت باشد مثالش رودکی گوید بیت منجنانی خوابی و چنگش چشم کرد بر سر خوابی و بارک سیان **برک** بتای قرشت بوزن فرک
در نسخه حسین و فی بتای طبقی چوبی بر مثال لف که بقالان دارند و اجناس در آن گذارند مثالش استاد منجیک ترمذی بیت من ترا بوسه
کردم و با خواهم کرد آن برک جوان تا به استان تر او و تقدیم تا بر با نیز مطرز رسیده **برک** بفتح با و سین مهمله کیاهیست که بعربی
اکلیل الملک گویند **بسک** بفتح با و سکون سین مهمله یعنی دسته جو و گندم درو کرده که لغة ادات الفضلا **بسک** بضم سین نیز که زمان
از بیخ بیخ برای رسیدن **چنانک** بنون و سین مهمله بوزن چطانت در بیخ باشد **بنک** بنون و جیم تازی بوزن محکم چیزی زده و کرد
کرده برای رسیدن مثالش حکیم رودکی گوید بیت یکی از بنان بنک ستان و بنه فروش که ریش کاوی نا راست نام او عنوان
و در فرهنگ بتای فارسی آورده **بوک** برای مهمله بوزن مردک بیم و چوبی که بر بنی باشد که لغة الفتح السعاده و در فرهنگ بمعنی
پوستی که بر بنی از گوشت کار و غیره تخت شده باشد نیز آمده **بنک** بوزن کلنک آبی که در زیر نعل چهارپا شود و چوب کنند **بنک**
برای مهمله و شین معجمه بوزن فرداشب در فرهنگ نام گیاهی که بر بخار نیز گویند باشد **بایک** بسکون رای مهمله و فتح بای تازی
مبارز و مکرر را گویند **بهک** بوزن و معنی برغ که معرب آنست و آن مرضیست که پوست بدن را سفید کند کمال اصفهانی گوید
بیت صد لعنت خدای جهان و بر بزه کو داشت علت برص و زحمت بهک **بادبرک** بفتح با و را همان بادبر بمعنی اجر **برک**
برای مهمله بوزن فلک رود خانه ایست مثالش استاد حزری گوید بیت چون لنگ خود بنه شود چه علاج چاره چه عزم از رود برک
و بمعنی سهیل نیز آمده مثالش استاد عسجدی گوید بیت طاسک مرشکسته شد در سر و پای هر دی ره بحیط نشد گرد ستاره برک
و بمعنی جامع شرفنامه بتای فارسی آورده و فرموده بیت تبا به اگر چند در شب برک بر مهر رایش بود شب برک و دیگر بمعنی
قسمی از کلیم مطرز رسیده و بتای فارسی بمعنی مطلق صدا نیز آمده و در فرهنگ بمعنی بافته از پشم شتر که در دیشان قبا و دستار
کنند نیز باشد شاعر گوید بیت برک بسته بود بر سر خویش برزنی میکشید ریشان و دیگر بمعنی صابه گیاه که
اکثر اهل دارالمرز پوشند نیز آمده کمال اصفهانی گوید بیت زنبر پوشش و روی سفیدی بسان حقه از سنت صابه و شبرق
برک و بخاطر نقیر میرسد که این بیت بمعنی اول نیز میتوان فهمید **بانک** بضم سین خیازه باشد مثالش سراج الدین
رامی گوید بیت جواب کشته ماه از خمار قرار از سر نو تا بدفرار **بجک** بجیم فارسی بوزن مرفق تخته و فرجه چوبی زده باشد

در شرفنامه اما در ادات الفضلا میرا بضم و سکون را آمده بکاف کاوی بر وزن مردک یا دام کوتاهی شده در نسخهٔ میرزا بضم با تیر آمده
بلکبک بضم با و سکون لام و نون و فتح کاف و ضم بیزی طرز باشد در نسخهٔ زنانی مثالش سیه گرد بیت ای صورت تو خیمه صورت
کاو کنک مستی تو بچشم هر کسی بلکبک و در نسخهٔ دیگر بلکبک و بو الکبک نیز مذکور رسیده بوک بر وزن مهلو بوزن کوچک شتر
باشد فخر الدین مبارکشاه گوید بیت با بی بزم ده چون دست بردی نفوذ و چوخ مشتم را بوک و اثیر الدین تیر گوید بیت ندانم نوازد
دی چه بردی بکین کنا چهان بر کهشد بوک و تیر معنی ان زنگار شکلی که بر روی نان و امثال آن از کهنگی نشیند آمده مثالش
سراج الدین اجی گوید بیت نان نوانه گفت بیت نان نوانه گفت نان نخوردم بنان خورش میکند از زنگ بران از کهنگی بوک
فتد و دیگر نام شیست که از آرد پزند مثالش اسحق گوید بیت قدح بر بوک کسست فتیله مدک چه بودی که چو بوک تیره بودی
و در فرهنگ بمعنی زنگار شکلی که بر نان نشیند بوزک بفتح با و زای معجمه آمده و این اصحست اما در نسخهٔ دیگر میرزا و دیگر نسخ بعوض زا
آمده که ترقوم شد پس بنا بر این در بیت سراج اجی نیز بفتح با و زای معجمه باید خواند بوک بر وزن بوک مرد باشد مثالش استاد
رودکی گوید بیت بس عزیزم بس گرامی شاد باش اندرین خانه بسان نو بوک و فرخی گوید بیت هر سال عروسی کرد شهرو
بیرکش و سیه رو اما دیرو و در بعضی نسخ بکاف فارسی نیز آمده بوک بر وزن ادک بمعنی ما باشد که بعربی ما بعضی و نقل کرده اند مثالش حکیم
انوری گوید بیت بیدل بوک و گر چند سال بر دارم مرا خدای نه ادست نه ندکانی نوح بوک بتای قرشت و خای معجمه بر وزن
دبال نام موضعیست نزدیک بکابل کذا فی الشرفنامه بهنگ بفتح با و را و دال مهملتین و سکون نون بسته و کره و زه باشد کذا فی الموید
بلهنگ بلام و نون بر وزن دنبال فریاد و فغان بی باشد که بیکبار بر آید و بلغاق نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت بکنی گشت بلهنگ
که دردم در زبان در رفت چون نار و این بیت نیز فرماید بیت مرا چون زلف تو تو بیش از انست که جشت در جهان افکند بلهنگ
بلکک بلام و کاف فارسی بر وزن تب آب بیم گرم باشد و بلکی نیز بمعنیست بیک بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله
در نسخهٔ میرزا بمعنی سنه جو و گندم باشد پیرک بسین و رای مهملتین بر وزن میغرا در نسخهٔ میرزا شتر چه بیکار و دو ساله باشد مثالش
استاد منجیکی گوید بیت پرستاره چشم و دلم در آب آتش نرم بر سر ایا محکم در کوه و صحرا کام زن اما در نسخهٔ دیگر بمعنی شتری بنظر
رسیده که ماده او هر ساله باشد و پیرش دو ساله و در شرفنامه بمعنی کره نر نیز آمده و بمعنی اول بیک نیز گویند کذا فی الموید بیک

در دوم

جنانچه

جنانچه بر سبیل جایی که بیت شاهی بهمه کون تو ترتیب کرده ام خواهم سبل و کردن مبارک و در بلک تنوک در فرهنگ بمعنی جایی باشد که
علوفه در آن بکهنگی شده و مدتی ساز ماه اشعار بر کشتن کرده بلک کاف اول فارسی بر وزن مردک در فرهنگ بمعنی حیوان دم بریده باشد
بکیب بای دوم نیز فارسی بر وزن کاچک دختر دوشیزه را گویند بیک بسین مهمله بر وزن ملاک جایی که از زیاده بلکی کنند و در گوشت بر بر نهند
مثالش شمس فخری گوید بیت بچو خاک جنبانت چون خاک بیک بر آستانت چو بیک و استاد ابو الفرج نیز گوید بیت هر امیر شمل اگر هند
او بر سر شمل زهند زنجیت بیک بیک باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت بکفش ای بیک نام جوی یکی کشت می بر سم بکی
و پادشاه عظیم را گویند و ارکشیر را از ان بیکان گویند کذا فی الشرفنامه بهنگ بفتح با و جیم و سکون رای مهمله و نون کاو کسی را گویند
بکک کاف اول فارسی بر وزن تبل نشانه تیر باشد بکک بفتح با و بعضی معجمه و ضم ای مهلوک باشد کذا فی التحفه بکک بلام بر وزن بهلول
جایی باشد که بیان شراب خوردن مثالش استاد عسجدی گوید بیت بی کسار انه چوک شاهو خور شبادی بکار نو بیاز و در بعضی نسخ
بدکاف آمده و بکک بضم با بمعنی سرگین باشد که بشک نیز گویند و در فرهنگ مسطور است که بلوک نیز با جیم و قرقم گویند چنانچه
مولانا کاتبی فرماید بیت ای زانی مرجوک چه سیر تو بیر تر از نوک بلک بکسر با و فتح لام در نسخهٔ میرزا جامه نو باشد و در شرفنامه خرقه باشد
و تر خوش آید و بیش و فرزند نیز گویند و بتازی بلی گویند مثالش سلمان ساوجی گوید بیت خاک خاشاک سوابت منو سند و صنیع
گلشن فردوس افزایش هر رسم بلک و در فرهنگ بمعنی ارمغان آورده و چنین بیت ترقوم شده و بضم با و لام بمعنی چشم
بزرگ آمده باشد چنانچه بدر الدین جاجرمی گوید بیت بلک نظاره بر بست کنان فرد دوست بلک شده و هر دو دیده چون مرگ
و مخفف ملک بمعنی اجیر که جرعت و قوم باشد مثالش بوریا جایی گوید بیت بر هر ملک کنام تو تعیین کنند ملک یا نی تو در زنوی تو
با ملک بلک بفتح با و نون و ضم لام شمشیر چوبی باشد بنک بنون و دال مهملتین بر وزن مردک چیزی زده که کرده باشد از برای سیوبی
و باغنده و کنده نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ جایی فارسی آورده بوزن هلک بهنگ بفتح با و نای قرشت و سکون نون معجمه
بمعنی خرقه باشد و بضم با تیر آمده کذا فی الموید الادات بیلک جایی تخمی و نوره بوزن خیانت کیاهی باشد که از آن بوریا سازند
ایضا منها بلکه بضم با و کاف فارسی سکون نون و فتح لام در نسخهٔ میرزا درخت گل باشد و در شرفنامه مسطور است که میوه غلیظ
مثل پستان که از او بوی گل نیز گویند بوک بر وزن دال مهملتین بر وزن مردک در نسخهٔ میرزا افسانه و اغلوطه باشد که از کید کسی بر سنه

و بعضی لغز گویند مثالش از خسرو گوید بیت زبر دو کمانی دو ابرو بسته ٭ کمان از کرشمه دل و جان شکسته ٭ و در لسان الشعرا آورده
بالفتح باشد یعنی آن است که گوید بیت فرصت تخم بخاطر جمع نظاره ٭ غرض بیخ نوغزلهای فاضل مراد ٭ پیک بفتح بر وزن نام مرغی
پیکان و دوشاخ باشد و آنرا افلک نیز گویند مثالش بحسن فخری گوید بیت ابا شهی که بروزی بروز کین و مصاف ٭ بر آسمان مسوخ شد
را پیک پیک ٭ و صید ایکی نیز گوید بیت پیکش و فتی که از چرخ در شت آمد بر فلک ٭ نیزی بوم آتشی در سینه سنداره ٭ و در فرهنگ
کبر نا آورده یعنی زغی از پیکان که پیل اندر و میان قول شاه ظاهر گوید بیت هست در چشم شیاطین همرا او بر ٭ هم نظاره
تو چو تیری که نهاد پیک ٭ و نصیح با معنی مشهور رنگ و قبا له آورده پیک بفتح با نوع باشد که بتازی ضفدع گویند مثالش فخری گوید
بیت کسی چنین سر طاق با نوع روشن ٭ سبک تشنش و در کیف فکن چو پیک ٭ و بضم با معنی خرسا باشد که در حالت دیگر جنبش
در آتش بر شود و بر آمده بر شود مثالش پور بهای بی گوید بیت بیرون ز نیم بر از باد کن نکبت ٭ گر طبا کنار جوزی تو زنا بیک ٭
و دیگر نوعی از کوه با هر تنگ شکم فراخ که تنگ نیز گویند آمده مثالش با معنی شیخ تراری گوید بیت پیک بر خیک خیاد ٭
و بعضان پر سیان زاغ از پیش ٭ و معنی سطر و عظیم که آنکه کران و سال ان بود دست کار فرما نیند نیز آمده پیک برای مهمله و تیم بوزن
مرک در نسخه میرزا نام دلایتی باشد و نام مردی که در سخا و فضل و کرم و شعر ضرب المثل بود و جعفر نام اصلا دست و خالد
پسر او بود اما در تواریخ مسطور است که بعد از جعفر برمک آنست که او بشام که در زمان بنی امیه و بنی عباس حکام بنی امیه و بنی عباس
که سلیمان عبد الملک را چند چون در مجلس او بار یافت سلیمان فرمود که او را از مجلس بیرون کردند بعد از آن حضار پرسیدند که
وجه اخراج او چه بود سلیمان فرمود که این مرد زهر همراه دارد گفتند چون دانستی گفت من در دوره بر بازوی خود بسته که هر گاه زهر
با طعام سم خورم خود در مجلس من این مهره حرکت میکند چون این مرد داخل مجلس شد این مهره حرکت میکرد بعد از آن تجربه
ایضاح این امر از جعفر پرسیدند گفت قدری زهر در زیر نگین انگشتری من هست تا در هنگام شداید بر کم زهر اولاد
ملقب به پیک شدند ٭ پیل فلک همان پیکلک مرزم باشد در شرفنامه او آنچه اطو یعنی بی گوی آورده که چنانچه خواجه باشد
بیت مخوران پیلک و پیل کلی حاصل ٭ که بر سر خود و باران نکنی نقب بسیار ٭ پیک بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله مرا شتو
باشد که بعربی خطاف گویند و آنرا پرستک نیز گویند کذا فی الادات ٭ پیک بفتحتین مصغر پیک که شوره و بریان کنند و تیر که چوب

گویند و در فرهنگ بمعنی اطلسی که گلهای زبرین باشد نیز آورده بضم با مصغر پیک و بمعنی نشان نیز باشد که میدان طلان چنر پیک ٭ یعنی
نشان نامه ٭ پیلیک نام مقامی از دایره سیقی مثالش مولوی مثنوی فرماید بیت در پرده حسینی ٭ قرار آورد ٭ در پیلیک دیا بیت بیا
دلکش بیا ٭ و نام یکی از شعرای قدیم نیز باشد ٭ پیزک نام یکی از چوب که در عنبر چراغ از آن گیرند و کنان گویند ٭ پاک ترس و بیم باشد
مثالش شیخ سعدی گوید بیت تو پاک باش و دارای برادر ترس پاک ٭ زنند چاه بناکان زمان بر سنگ ٭ پلک نوعیست از
فولاد که بجوهر دار باشد مثالش حلاق اصفهانی گوید بیت تیغ بلارک اچه زکو هر قوا کرست ٭ بر هم بر پوی هلکت کند ترا
و بر شمشیری که از آن فولاد ساخته باشند نیز اطلاق شده چنانکه حکیم خاقانی گوید بیت روضه آتشین بلارک نست ٭ با وجود شکاف
ناوک نست ٭ شیخ نظامی بمعنی حربه تیغ آورده گفته بیت بلارک چشمان نافت از زدی تیغ ٭ کند رشب ستاره زنار تیک
مبغ ٭ پلک بوزن سلک شرر آتش باشد کذا فی التحفه مع الکاف الفارسی ٭ پستر آهنگ آنچه بر روی خاف و پایاپوش
که گرد بر آن کشیده و آنرا چاپ نیز گویند مثالش لبیبی گوید بیت خوشا حال خاف و پستر آهنگ ٭ که میکرد هر شب در بر بت
تنگ ٭ پنگ بمعنی فریاد و فغان مثالش شیخ سعدی گوید بیت راست چون بانگش از دهن بر خاست ٭ صفت اسوی از دهن
بر خاست ٭ و بمعنی مطلق صدا و آواز باشد چنانکه حکیم خاقانی گوید بیت بال فرو گرفت مرغ مرغ طرب گشت دل ٭ بانگ بر آورد کرس
کرس سر گرفت ٭ خراب ٭ پزک صفحه خرد و نیز نام یکی از دوازده مقام مثالش بمعنی اول شیخ سعدی گوید بیت پزک کش نخواند اهل فرد که
نام بزرگان بخردی برد ٭ مثالش بمعنی دوم شاعر گوید در صد و دوازده مقام بیت شان مراد حسینی است چو راست ٭ در پرده سیلی زادی
نوست ٭ چون گشت پزک در صفهان و عراق ٭ زنگوله حجاز و کوچک ایرمالست ٭ پزک بکسر را در نسخه میرزا ذخیره و بر کس
عیب باشد و بمعنی بازی بچه کلدیا گویند و در فرهنگ بفتحتین ذخیره باشد و نیز نام ولایتی که قطب جنید از آنجا دیده شود و بکسر نیز
جنید و بعضی که از بال آرند و بزنگ کاه گویند و با بمعنی بفتحتین نیز نظر رسیده ٭ پنگ بوزن رنگ شبنم باشد مثالش استاد
سرد ابا گوید بیت از نسیم ریاض دولت شاه ٭ برخ گل از رشحش شد پنگ ٭ در ادات الفضلا بمعنی باشد و ذخیره نیز آمده و بضم
بی موصوفه جهد باشد یعنی بچه و در هم و در فرهنگ بمعنی مطلق رنگ آمده چنانچه شاعر گوید بیت پنگ شوق چون سپید شود
دل عاشقان نمود بسته ٭ و دیگر بمعنی غره و عشوه نیز آورده و این بیت نیز از این مؤید همین است بیت گر شکن و پنگ نیز ایچه

بخشتی بر

باشد اگر بگوشت لب آهو شکر از دهنی ۞ لنگ بضم با و لام و سکون نون معجمه سنج کباب آهنی باشد و در نسخه حسینی زدن آهنی بکسر نون نیز نظر
رسیده که کذا فی الفرهنگ و اما در ادات بضم با و لام و سکون نون معلوم آن چوبی باشد که بآن بر بالای در خمور او نهند تو جا یعنی استاد
فرخی گوید بیت در تو روی با داد نشست ۞ از همه جنس در او گفته ۞ چنبه در بوزن کیند رسل مراطب باشد و وی آید ۞ لنگ بفتح لام عنبی
از فرخ بزرگ شد بغایت تا لنگ که مرا کشند مثالش بو اسحق گوید بیت بر شیخ رسیب مفتی در روی اس محتسب ۞ با لنگ شد کلو و
نرگس شیر گشت ۞ کلو یعنی کلوتر شد ۞ شنگ بشین معجمه بوزن نام تاریخ خوشه انگور و خرمنگ که بزرگ شد مثالش شمس فخری
گوید بیت بنام دست تو گر شاخ زر نهد دهقان ۞ عقیق و لؤلؤ در دیده شاخ نه باشنگ ۞ و بمعنی خیاری که برای تخم گذارند نیز
آمده مثالش منجیک گوید بیت ان سنگ ملعون برفت ان اسندرا از خویشتن ۞ تخم را مانند باشنگ امید ترش بر جای ماند ۞ سند
بوزن زند خواهر زاده باشد ۞ چنگ بکسر با و جیم کهنگ شد ۞ بنگ بسکون دال و نون و فتح رای مهمله تلخ باشد و خیار سوخت
یعنی اول شمس فخری گوید بیت اگر بهار بشکنی صفرا کسی ۞ علیه برگ کشند با درنگ ۞ از ترکیب دست شد و فتح او ذنگ که در دوغ غرم
از زنگ ۞ و در فرهنگ بمعنی کهواره که بی آویزند نیز آمده و این بیت سوزنی را شاهد آورده بیت ای چه درد بوده زکاواره
تا بگوی ۞ وی زنی بر زنا بخاره زبا زنگ ۞ و بمعنی آب شد و تیز تیز آورده و بمعنی بیماری که بسبب مخمه مدان بهم رسد
بیماک شکم شود نیز آورده ۞ بیت کنگ بسکون تا و فتح کاف فارسی دارمک افراسیاب باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
مار ابهشت بست بکار و بکار نیست ۞ سر بر زدن زخاک بهار و بهشت کنگ ۞ بوزنگ بیاء حطی بوزن فوفنج مرغی است بسیار
ریکلی که سیخوانند و بعربی باد روج گویند ۞ برگ معروف و دیگر که زمهلیه و اسباب مطلقا مثال هر دو بمعنی شیخ نوید
گوید بیت بهیکل قوی چون تناور درخت ۞ ولیکن فرو مانده با برگ سخت ۞ خلاق المعانی نیز فرماید بیت درت از طلب بدار
کرت برگ انی هست ۞ کانرا که نوشانه زفرقت هیئوات ۞ خرنگ بزای تازی بوزن زرنگ طبیب باشد و آنرا
بخشنگ نیز گویند مثالش لبیبی گوید بیت بر دی بزنگ زن عنبدیش ۞ چون بود درست هشیارت ۞ برنگ بزای مهمله
و نای قرشت نوازا مانند بی باشد که از کرباس و غیره بر کودک بندند مثالش رکن الدین گوید بیت زد و دمان جلال نوآن
طفلیست ۞ فکنده و ابیضش زکهکشان برنگ ۞ و در فرهنگ تنگ دوم باشد از دو تنگ اسب که در زین گردن

بوزن خرنگ

بند

بند مذکور نیز تنگ نیز گویند شرف شفروه گوید بیت کمرش خرام تنگ نیست ۞ عوض کمر بجوره برنگ ۞ جنگ بکاف تازی و نون بوزن
درنگ حیوانی دم بریده باشد کذا فی المؤید الفضلا ۞ بادرنگ خیالی معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون همان بادرنگ مرقوم یعنی ترنج ۞
بشنگ بشین معجمه و لام بوزن بیرنگ قلعه ایست در هند مثالش حکیم عنصری گوید بیت بکوه بسا ده زقوت بر نخواهد گشت ۞ همی در
آید در روی نوازان از تنگ ۞ اگر بخواهی در شب سیاه شو بشنین ۞ و گر بخواهی در شو بقلعه بشنگ ۞ و استاد فرخی نیز گوید بیت اگر بر سم
اسپان بیه فرود شود ۞ بزیر قلعه و در دیوار حصار بشنگ ۞ بازنگ بزای معجمه بوزن بادرنگ سینه بند طفلان باشد کذا فی التحفه مثالش حکیم
سوزنی گوید بیت در کام با حلاوت مشهد شهادت است ۞ ای پیشتر بکشته مشهد شهادت بکن بازنگ ۞ در عرخوشش بر نو نیاورده
ایم تنگ ۞ و در مؤید بستانه بر نیکو بازنگ ۞ و در فرهنگ بمعنی سینه بند زنان آورده که بستانی در آن بندند و بر پشت گره زنند
که پستان بر برگ نشود ۞ بیدبرگ قسمی از اقسام پیکان تیر باشد که برگ بید را مانند مثالش شهنامه بیت یکی بید برگ نشانده بتیر
کمان زهم اندر و چنت پر ۞ خواجو تیر گوید بیت زنرگس کرد بر بر شاهزاده ۞ چو آتش بید برگ آب داده ۞ بوزنگ بزای تازی بوزن بیرنگ مرغابی
کوچک که تفاشان بیشتر آن کشیدن صورت کشند و انرا زنگی نیز باشد مثالش حکیم سنایی فرماید بیت اگر بیرنگ زد تیر بیرنگ ۞
بانشستانه از نو هرگز زنگ ۞ و اخسیکتی نیز گوید بیت زی ستاره جاه و مسجد و کاخ ملک ۞ هنوز نقش سرای زمانه بیرنگ ۞ مع اللام
بشکول بشین معجمه و کاف تازی بوزن معقول قوی هیکل و رنج کش و جلد و حریص در کار باشد مثالش شمس فخری گوید بیت چون در
از زان بیش و کم نشود ۞ فارغ البال هر دم بشکول ۞ چه که بگفت تا جستی خوش ۞ چه که در کل زی دو دست و بر دل ۞ بزدل کعب باشد
و خواهد آمد و بشکول را ۞ بزکول نیز گویند که بکاف تازی باشد و بکر نیز آمده ۞ بسول بسین مهمله بوزن قبول دعای بد و نفرین
باشد ۞ باول بفتح واو در فرهنگ نام موضعیست که آنجا جامه پرستین بغایت خوب بافند و باین بیت خاقانی
متمسک شده بیت هر حلقه کز نون بیاد یافت ۞ خورشید بیاد یافت ۞ برگ نیل دارو بیست که بتازی وسمه خوانند
کذا فی المؤید الفضلا ۞ بکل بکاف فارسی بوزن نقل بمعنی آب گرم باشد و در فرهنگ با گل بفتح کاف فارسی نیز بمعنی
آب است ۞ بل معروف نیز چوبی باشد که بآن کشتی رانند کذا فی المؤید مثالش بمعنی اخیر امیر خسرو گوید بیت باد سوی جاریه میبرد دست ۞
بل بسلیش جگر ریش ۞ بهل بکسر نون بمعنی بگذار باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت بهل تا بدهقان برد پشت دست ۞ تنوری

چنین گرم نیافت بلال از دیه بیشه و این خاریست که بشیر از جوی بستان گویند بوغل بضم با و فتح خا معجمه خوانند شکر بعربی بقول الحقا
گویند بسل بسین مهمله و زبل عمل کاه و ریش شد کذا فی التحفه بطیل بفتح با و سکون را ای مهمله و کسر یای حطی نام مرغزیست و در مصنف که انجا از جنگی
بانگ عظیم آید ایضا منه مثالش اسدی گوید بیت فریبد هر جا بشادی و کام ٭ کرخ شد بطیل او بر نیام ٭ و در یکی از نسخ معتبره نظر رسیده که
کهست دهان فریره دارانی کوه بانگ طبل و دف و نسخ بی آید بیدل یعنی جلاد آن شیر و صعوه و مرغ ها بالید چو بیت بیدل و مرغ مثالش
ابجر سرو گوید بیت بیدل مرغ جا بالید که بهر شکل ای یعنی ٭ از آزاد بود تیغ چو سوسن ز بیدل ٭ برغول برای مهمله و زای معجمه و بون مسبوب در نسخه
وفایی اشی کنار گندم و جو نیم کوفته پزند مثالش شمس فخری گوید بیت مطلب مال و جاه و خاتم شو ٭ بدو نانی و کاسه برغول ٭ جبه بیاشی
برای شهوت و حرص ٭ بابی بیشه بعده مرغول ٭ و بعضی نیز گویند و جو و گندم نیم کوفته را بر غوی نیز گویند مثالش حکاک گوید بیت آب
صبوریم که در راه که بر برغول که بر سر کشم ٭ و در نسخه میرزا اصلا بیت کسا زاد سازند و انرا آفرشت نیز گویند کذا فی الطوبه و الادات و بیاض
فارسی نیز آمده بل بکسر با یعنی بهل و بگذار مثالش حکیم سنایی گوید بیت بل ناکفت بای تو بیوسم ٭ انکار که مهر لا نکاهم ٭ بسکال یعنی بزرگی
مثالش حکیم دوری گوید بیت یکی شربت آب از بنا بسکال ٭ به از عرعضا دست سال ٭ بشول بشین معجمه و زای مهمله و واو مسبوب و لام یعنی کذا ارده کار باشد
و بعضی بیننده و دهنده نیز آمده مثالش ابو شکور گوید بیت کار بشول یا که فرو کیش شد ٭ از سر تیر بر و فرو بیش شد ٭ و بعضی امر بگذاردن کار
و دیدن نیز آمده مثال انیعنی حکیم اسدی فرماید بیت نزیان بیدشت و دو گفت مول ٭ همی کار بای و کر بر بشول ٭ مول یعنی درنگ کن و از بی
بیت ابی عین یعنی پریشانی و بر عزم کاهر هر شود بیت پیمان طره تو کرمی و لسبک دلم ٭ ز بشول بشول که ارده بکنه آن نرسد و در نسخ
فرید الدین عطار نیز فرماید بیت بدو گفت که ای مرد فیضیا ٭ من بر کشته زاباک بشول ٭ و بعضی امر بعزم دن نیز آمده چنانکه امیر اخسیکتی گوید
بیت بر بند دست آسمان بشول بنکاه چهل ٭ بر زن زنی ابر زنانی و انه ارد تعرض ٭ بشکل بکسر با و کاف کرنگ کلید ان باشد یعنی آن
چوبکی که در سرا خهای کلید ان افتد و بان در بسته شود و بفتح با و کاف نیز نظر رسیده و در کنز السعادة بضم با و فتح شین آورده بشیل
را نیز بمعنی آورده بلال بوزن بهال نیز مغشف باشد بهرام یعنی شاره که بهرام چوبینی از سر ترکان بر آورده بود مثالش فردوسی گوید بیت بشکست
بر کرد و شت تیز ٭ سر سرکشان را ز تن دور کرد ٭ چو بر هم زنها و نه و انیوه کشت ٭ ز بالا و پهنا که کوه کشت ٭ چنان جا بر آمد ار ان بل
همی ار کسی خواسته بهرام بل بکال بجیم تازی یعنی و بعضی رکال آمده که انکشت باشد بسیل یعنی خروج آمده در یک نسخه دیدم که ان باشد که

تیغ کشته مثالش مولانا قطب الدین تیغی گوید بیت بسیل جهنم از سر شوا بنجوای ٭ که تیغ ملک الموت کردی ز دار ٭ بابل بکسر با و ضم نیز خوانده اند بیان
عراقست و عراق وسط طلست پس بابل نیز در مرکز باشد و بهره علم او نوشتن شتری را بابل گویند کذا فی العجایب البلدان و در ترجمه
القلوب مسطور است که بابل از اقلیم سیوم است و از مدایس سیوم عراقست و بر کنار فرات بجانب شرقی واقعست و اکنون خراب است و از
توابع شهر حلاست و بر سر تا که قلعه آن شهر بوده جای عظیمست و گویند بارود است و اردوت هم محو سند مثالش خواجه حافظ گوید
بیت در ایام شدن بارود بابا ٭ صد گونه ساوی بکنم تا بیارست ٭ بشل بشین معجمه و زای عمل در نسخه وفایی بجیم و در آخر
باشد مثالش شمس فخری گوید بیت کرت بابه که کند زین و سها ٭ دست خود در رکاب بشل ٭ و نشل بنون نیز نظر رسیده و بمعنی
دو چیز که بر هم گیرند نیز آمده بال از آدمی باز و و از مرغ پر و دیگر اما از مالیدن باشد یعنی بمال مثال یعنی اخیر ناصر الدین بیکه گوید بیت
ای سر و سیاح سینه ام بال ٭ تا دل شوت چو سبزه پامال ٭ و بعضی البنده و نوکر کنند نیز آمده مثال انیعنی لامعی جرجانی گوید بیت
کشت در فصل زما غزاد سوز فلک در بیشتی روز و بال ٭ و در فرهنگ نام قسمی از نای نیز باشد که بعبارت عظیم جثه بود و مثال انیعنی
شیخ اوزری فرماید بیت نای ست نام من قط ٭ بال هم مثل اوست در بالا ٭ بغل یعنی معجمه و زای فیقل در نسخه حسین وفایی بجیم
باشد یعنی تیره ٭ بلسم بادرم بفتح زای معجمه و سکون دال کار بیهوده باشد در نسخه وفایی مثالش حکیم عنصری گوید بیت چون با بستان باز
خورد آب بشاد کار ٭ چنگ ایشان غرم کشت و سحر ایشان بادرم ٭ کذا فی التحفه و نسخه حسینی و در بعضی از نسخ برای مهمله نظر رسیده
و در فرهنگ بضم رای مهمله آمده بمعنی رعیت نیز آورده و تمسک بین بیت از صاحب فرهنگ نظر رسیده که بیت حدیث بشکول دان ز
خوش بر ام ٭ بادرم شد رعیت ما نام ٭ بلغم بسکون فا و ضم دال عافیت کار باشد و در نسخه وفایی واو الفضلا
بلغم آورده که بجای فا قاف باشد مثالش رودکی گوید بیت گر چه هر نوا نیکا بر دارش ٭ بلغم روزی بیابان ارد شش ٭
و ابو شکور نیز گوید بیت چه باجت کرد ان کنون بلغم ٭ مکر خانه او با چو و بر هم ٭ بجم بکسر با و فتح جیم فارسی کاری بنظام باشد
مثالش شمس کرخاری گوید بیت چو ابشکر کنم نعت ترا شب و روز ٭ که از تو اخترین سوخته کشت و کاه بجم ٭ زیرا که جرم بمعنی نظام
و رونق است و نیز امر است بجمیدن که خواهیدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت یکی سر بر از کریبان غم ٭ بار ام دل جوان
بجم ٭ بجکم بجیم و کاف تازی و بر نشستن خانه باستانی باشد مثالش رودکی گوید بیت از تو خانیا نکار خانه بجم ٭ فرش دیبا شده

بر حکیم جرم بدال ابجد مهملتین بوزن اندام نرم و آهسته و مجلس الکشا را گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت ای ز طبع و طبعها نرم
ز عیش تو عیشها بدرام و بمعنی نوشین نیز آمده مثالش شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت چرخ بدرام ناک شد رامش ۞ از اگر اکب چو
خلد شد بدرام و بمعنی دوم اثر ادبا گوید بیت ای فرا گشته مطیع ۞ گره نوش چرخ بدرام و از این بیت حکیم انوری
که در وصف زلیخا گفته بمعنی آرامش کی در بیت ظاهر میشود بیت بسا بانی یوسف پیوست دل ۞ در آیین و بدرام او بست
دل ۞ و در فرهنگ بمعنی نرم و آهسته بجای فارسی آمده پشم بوزن چشم بضم بیرا گویند که با بد ادبر سبزه نشیند مانند پشم مثالش
استاد فرالادی گوید بیت چو روی زرد سبز بود کهن موی پشم ۞ در دامن نشست بران موی سبز پشم ۞ و نیز نام موضعیست در میان
ری و طبرستان و بغایت سرد سیر است و بفتح نیز و در فرهنگ بمعنی طول و بمعنی ناگوار آمده پرم فا شبت مشدد بمعنی ۱۱ از آن
لطیفتر و بارکتر فرقی که گوید بیت تیز با سیم گرگ و جوشن فولاد ۞ همه کنند بسوزن کنند با پرم ۞ و بمعنی گویند پرم فا شبت مشدد
که در عربستان پوشیدن آن متعارفست پم بفتح با نام قریه از قری کرمان باشد عماد فقیه گوید بیت عدو دار دل از دی با غم باد
ستان از کلید فتح بر باد دوم ضد زیر باشد یعنی صدایی که از نا گرفته و خبره بر آید مثالش مولوی معنوی فرماید بیت با زیر و بم
بم زنیم در غم تو ۞ در نای ای ز آن کانفان زنیوای ۞ و بمعنی دست زدن بر دستار کسی نیز باشد چنانچه حمید ذهنی گوید بیت
آمخته ۞ است جرم بر سر فاضی ۞ عاشر زبرم کرده درم بر سر فاضی پنجم بفتح با بسکون خانم و لاغر است مشک خیز در حرکت خاطر هر شود
از این بیت اثیر اخسیکتی بیت شاه تو در مشک بخم لعل تو با زخم ۞ نهد دست در آغوشش هم نفضیت در کام خرد ۞ که از آن المؤید
بخاطر میرسد که در بیت مرقوم مگر باید نوان خوانده که بای بمعنی مع باشد یعنی با زخم پیکم بفتح با و کاف صفه دیوان که بشکم تر گویند
مثالش ناصر خسرو گوید بیت بسی نعمتم بس آز اندر پی پرورده کون پیکم ۞ کم آمد عمر و نامد مایه آز و آز در راه کم پرم بزای فارسی بوزن
چشم در فرهنگ بمعنی پشم باشد پشرم بشین معجمه و بای فرشت و رای مهمله بوزن اشتم در نسخه میرزا مهدی با اندام باشد
یعنی چوشش اعضا اندامی بضم با و فتح تا و رای مهمله آورده و گفته که آنرا بجر پا مشرکی گویند پاجم را زانه را گویند و بعضی
را زانه پاچه گویند پنجم بفاء و خا بوزن اشتم بمعنی بسیار باشد منجیک گوید بیت بدان ماند نیفشه بر لب جوی ۞ که بر آتش نهی
کوکرد پنجم ۞ و دیگر از ای باشد که نثار جنان بر چوب بهند و نثار بدان از هوا ربایند مثالش عنصری گوید بیت از دم

گرد کردن پنجم

گرد کردن پنجم ۞ نیشکر چه هیچکس ندرم بهرام نام پادشاه مشهور و مریخ را نیز گویند مثالش سراج الدین قمری گوید بیت ای زبده
وجود جهانت بکام باد ۞ گیتی ترا مسخر و بهرام رام باد ۞ و دیگر روز هستم از ماه باشد است و از نعیمی گوید بیت عیشه تا بود از نیش رامش
مهر و سروش ۞ چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد ۞ مخفی نماند که رامش روز ۱۹ از ماه باشد و مهر ۱۶ و سروش ۱۷ پس مهر و سروش
پیش از رامش باشند و بهرام روز ۳۰ باشد و رام روز ۲۱ و باد ۲۲ پس رام و باد بعد از بهرام باشند و نام ملکیست نیز که بر مصالح
روز بهرام متعلقست بادرم مفرد و تکبر باشد مثالش فردوسی گوید بیت بیارات آن جنگر اهلیم ۞ همی رانه چون شیر با بادرم ۞ بادرنام
بکسر دال و سکون زای فارسی و نون در نسخه میرزا اشتراب سرخ و صفرا باشد و در سایه باد و زنام بدو دال غلیه خون باشد که بر
اندام پیدا شود و از آن زشتها تولد کند و در مؤید الفضلا بادزنام و با دزدام بکسر دال اول بفا و دوم نوا و میم زنا باشد و در کتب
طبی سرخی مفرط شاخ شبیت که بر رود بهرسد مثالش بوسعیی طبیب گوید بیت انها که گرفتار بادزنامند ۞ گرگ زنند در خور
دشنامند ۞ مطبوخ هلیله بعد از آن گرگ خورند ۞ و طرطرانی گفته کاری خامند بام معروف و دیگر باید باشد مثالش شیخ اوحدی گوید
بیت شب دیده مرا ز شام ۞ دیده ز سوی شام ۞ و از نسوی بام ۞ و بمعنی فرقی نیز آمده که دام کرمند و خرابوی گرمابه بمعنی بم
قدیم که از بیرست آورده و گفته بیت چو سطرانی سحر آه زیر و بم کنند ۞ معاشران همه جوی همه ای جام کنند ۞ بم چشم بمعنی یک چشم
که بنا زیش حبشی گویند مثالش نوربا گوید بیت چون بوم بام چشم بر و بر دار چشم ۞ و زکینه کشته پرده بینش غبار پکم بفتح با
و کاف تازی بعلم باشد مثالش شاعر گوید بیت هر که در مشک شود تا نفع پکم ۞ مرغ رود باشد بعضی چنین پکم بمعنی ترش
باشد چنانچه شیخ سعدی گوید بیت شنیدم که در روز امید و بیم ۞ بدان را به نیکان بخشد کریم پزم برای مهمله و معجمه بوزن
مرهم بمعنی گرسنه باشد و فرهنگ منظوم بیت است پزم گرسنه بالا است ۞ ده هزار است پیوراتها است پرام نام
جهودی که بهرام گور مال او را گرفته جنگ سفاد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بهرام جوی که چشم ۞ بر خان و
خوان جنگ سقا بر افکند ۞ و نیز بر اسم را گویند پزم بمعنی مجلس شراب و جشن مثالش مولانا کاتبی گوید بیت در که کاین
مرکه ارای زرم ۞ در دم عیش انجمن اسلای پزم پخرم کیاهیست که بیخ انگشت را مانند و در تذکره مسطورست
که کیاهیست که مریم در آن دست زده مانند پخته کشته و بوی خوش دارد و از هیچ مریم نیز گویند پستر رحم زن عظیم را

گویند مثالش کن الدین کرنا گویند است ای در نظر خود نیفتد درم ٭ و زر زان شود و چهل سه درم ٭ برسم برای مهمله بوزن درم گیاه که آتش
پرستان در حین پرستش آتش دو آن دست گیرند که آنرا بفارسی و در فرهنگ مسطور است که برسم بمعنی شاخهای باریک است که گرهها بر آن
بسته باشد که از درخت انار بهند بکار دهی که کسته آن از آهن باشد و در خرینا مانند مانند قلمدان از طلا یا نقره پس که برسم دان
گویند که دارند و در حین خواندن نیکاهای زند با عبادت کردن یا طعام خوردن چند عدد بر برسم بست گیرند و شرط برسم بست
گرفتن بهر شستن و جامه پاک پوشیدن است مثالش حکیم فردوسی گوید است سروش بیوم برسم بست ٭ چنان چون بود بر زبان
پرست ٭ بشم بکسر و سکون شین معجمه و فتح ثانی تازی صفه باشد مثالش شهاب الدین فرماید است خانه چون سرای جان فرم ٭
بشکش غیرت فضای ارم ٭ بلم بکسر با و فتح فا و لام فرهنگ و فرو مانده باشد بحر خوارزم دریا چه است که آب آن بی آبی آبی بیرون شود ٭
بستام بشین معجمه دهی از نشت و لام بوزن بسام طیفی باشد بلم بلام و ضای معجمه بوزن مرهم فلاخی باشد و در نسخه میرزا بشین
نوشته الدین گویند است کلوبانی او نهند از قد ٭ مهره و سر باو سنگ در بلخ برم برای مهمله و کاف بوزن پرچم بمعنی بزد شتن باشد
مثالش شمس فخری گوید است یکسر و کز علی او باشد ٭ خیل با چرخ طلعم ابر کم ٭ و مسعود سعد گوید است اندر کی و حسار چون کوه ٭
اگر امروز نامزد برکم ٭ و ازین بیت معنی باز داشته بهتر ظاهر میشود بیم مرغ مشهور است و جنسی خورد باشد و دیگر جایگاه و زمینی را گویند
و در تحفه غرضیت شکاری که شب شکار کند و بر روز نتواند پرواز کند و هیچ نه بیند و بر بزرگ و ابو لبانی گرید و در رساله میرزا زین بسیار
نکرده باشد که ضد زرست و جغد را نیز گویند شمس فخری گوید است بهر و معنی است در حکم شیخ ابو اسحق ٭ هر چه آنی نام بوم و بر دارد
آنچنان کت علی او که بر دارد ٭ پرده آنش بوم بر دارد ٭ اما بمعنی مرغ مشهور عرب است و اکثر شعرا نقل نفرس آورده اند و در فرهنگ بمعنی
طیفت و مرزنت نیز آورده و بیتی است شیخ سعدی معنی شد است شنیدم که مرد پاکیزه رو ٭ شتر ساده رو
در اقصای روم ٭ اما بمعنی جای دیگر بنظر رسیده و مخصوص اوست و بخاطر ای ضعیف میرسد که بوم درین بیت بمعنی بوم و طن
انیک باشد بیرم برای مهمله بوزن شرم گوی بزرگ باشد که آب در آن جمع شود و از مرغ بزرگ میدند مثالش شهید بلخی گوید در صفت
چشمه عشق افزایت چون تن خود بیرم پاک شست ٭ از سمش تمام لؤلؤ رست ٭ نرم نرمک ز بیرم بیرون شد ٭ مهر شش ماه بکم
بود افزون شد ٭ و بوزن درم حقیقی باشد که تنگ و غنچه گدو و خیار و امثال اینها بران اندازند و در فرهنگ نام سبزه نیز باشد

که مرغ گویند و بمعنی انتظار نیز باشد که بر مو نیز گویند بوشم بضم با و سکون زای معجمه و شین معجمه و فتح واو و شین نیز باشد که نام شرح
اسامی و در فرهنگ بر شم آورده بحذف واو بوزن کذشت بمعنی پشم نرمی که در کشت موی نیز میباشد و این بیت شیخ سعدی
را مثال آورده است بارم سفر آمد و بیم که بر شم آورد ٭ چون نیک نگرم دم پشم آمد و پشم آورد ٭ بشام بشین معجمه پرده باشد مطلقا
بخشم بجای معجمه و شین مهمله بوزن انجم نیز باشد که از گندم سازند مثالش بوعلی سینا گوید است بخور با اطلی و با کوزه می کوشند
روزه ٭ نه زاکوست نه زشیره نه از کنجی نه از بخشم ٭ بغیم بفتح غین نقطه دار و بیم طبیعت بیم بفتح با دکسه با در فرهنگ نام کیاه از آن
هند که بهو نیز گویند و احوال او در کرشاسب نامه است مثالش فرخی گوید است چو نهوالله که اندر دیار سند بیم ٭ بهر و آله بسکه بر شاهان
نفخ صور التنون باد خون و باد خون بر ال مهمله و خای معجمه اول بوزن بازکون و دوم بوزن با و زن را گفته اند باد باشد بمعنی باد کیر کسی
فرماید مثال اول است عمر چکونه جهد از دست خلق ٭ باد چکونه جهد از باد خون ٭ و حکیم لامعی فرماید مثال لغت دوم است و نفخ بحر قطب
فلک بر ثبات نفس ٭ چون ذره کشته در کلستان عطس ٭ کردان بر ال مهمله اشکال کرد از نکاه عدد آسیا ٭ بر ند کردکان بر بالا و باد چنین بخشانی
بخاء و سین مهمله بوزن مستان بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده باشد مثالش رودکی گوید است از و باد اندهی بکزین و شادی ز تن آسانی
بتیمار چنان دلرا و ابا بد که بخشانی ٭ و دیگر بمعنی کدا طلب و کدا زان باشد در نسخه ذبیح و شمس فخری همین بمعنی کدا زان آورده و گفته است
مخالف ار چه که خود را چو سنگ بی پندانست ٭ ز تاب آتش قهرش چو موم شد بخشان ٭ برغالون برای معجمه و میم و بای خطی بوزن
افلاطون نام کاوی که بر دیدن شیر او پرداخته شده مثالش شمس فخری گوید است نوز سنتی و فرمودن با کر نیز را ٭ تا حرام بخور هند و خشی
برغالون ٭ و در برهان بکسر با و سکون رای مهمله آمده بهین بمعنی بهترین چیزی مثالش امیر خسرو گوید است بهین راهی بلک سر فرازی ٭ ز جان
بخشیست و دلنوازی ٭ برن بضم با و رای مهمله مخفف برنی باشد مثالش هم او گوید است شمع و چراغی که بود بشب فرزه کشته
نور که برن آید بروز ٭ برنیان بدال معجمه بوزن مغزون در فرهنگ بمعنی فاشهای تفصیل آورده و این بیت فرهنگ مسطور شده است
برزو بالا بجود و طبنه برنیان ٭ هست بیرون فاشهای کرنی ٭ برنیون بنای کرنی را با بیستون نباشد و نام کوهی در حوالی مدائن که خسرو
پرویز فرهاد را بکندن آن امر فرمود مثالش شیخ نظامی گوید است کوهی کشت خسرو رفیقش ٭ که سنجیده اند روم بیستونش ٭ برجنی بوزن برجنی
بمعنی ادب کردن برهوا برای مهمله با بوزن مغزون دایره باشد شمس فخری گوید است تعریف حصار است فرود چرخ ٭ کل حوادث آمد و آن

بعد هزار چهل خانه حسن آبی بر جهن و استاد عمق بر تو گویند مردم چشم چو مرکز بیک چون بر جهن شود مرکز دیر جهن ز عشقت هر شبی بگلگون شود
و دیگر بمعنی پرگار نیز آمده و در یکی از نسخ قاسم مؤلف معلوم نبود این بیت عمق را بستر شاد و معنی پرگار آورده و اینجا ظاهر میشود که بمعنی دایره
است باشد و در شرقاصم بمعنی ماله و آبش نیز باشد و بمعنی ماله رودکی گوید بیت ابا قد تو چون سروی زد بیا گردان آبی ز دیدی تو چون ماه
زغیر گردان آبی بر جون و بمعنی در خانه نیز آمده و مؤید اینمعنی اخر خسرو گوید بیت ای پسر فرا نو بیت چشم تو چون رو نست در گوش
چو بر جون گوهر خرد چون درین فرانه نهادی روزن و بر جون هر دو بخت کن اکنون و بمعنی حصار و محوط نیز آمده چنانچه هم از منه
بیت ای شده عاقل غلم حجت و برهان جبل کشیده بگرد جهان بر جون و در فرهنگ بمعنی طوق و کمری که بر میان بندند و هر چیز میان
تهی مانند ماله و طوق و در خانه و حصار و محوط و خار است آورده و بمعنی خار است این بیت قطران آورده بیت باغ پر گل مانده
تو سلسال زنار بسته ترشاد گردان بر جون و در نسخه حسینی و دهای بر جون بجای زای را بمعنی گرآورده و بجای فارسی بمعنی دایره بشتی
بشین معجمه و تا بوزن نمودن نام برادر اسفندیار و در نسخه زوای بمعنی نوزه آمده بیژن بشین معجمه و دال نام بوزن بر جیدن بمعنی دیدن و دانستن باشد
و بمعنی بر هم زدن و پریشان کردن نیز باشد مثال اینمعنی بهرامی گوید بیت فلک در شب بیستن کار راست تو بیژن دیگر زیستان زد راست
و بمعنی گاه آردن کار نیز آمده بیندر بضم با و فتح نام و سکون نون و با و کسر دال بر جهن در باشد مثالش شاکر بخاری گوید بیت ارمان اگر آشتی
دریای سبیل سبی چو بر شد نه در طبرین و در اکثر نسخ بمعنی آمده و در فرهنگ بمعنی چوب بالای چهار چوب است و بمعنی بیت مرقوم را
شاه بمعنی آورده برقن برای بر هم زدن ای فرشت بوزن کردن بمعنی گردن کشیدن و بنگر باشد صفه فردوسی چنانچه فخر الدین گرگانی آورده بیت
زن شکنی فرو تن مرد بر تن کمان مرکشی آهنگ بر زن برکلی برای بر هم زدن الوان بمعنی موی زنا باشد و در نسخه میرزا حسین زوی بمعنی
بیم و نمره بوزن نارنجی نقد ایست از عمل اهرات مناجیه با فیس برطن بوزن قرآن با فوت مفرح و دو بر رنگ کار بکت شده در نسخه
شمس فخری و گفته بهر دو معنی بیت تا بود خورشید و مه بر گرد زمان تا بود در کان عشق و بهرمان پیش تیغ خسرو گیتی بود کوه خارا بر مثال
بهرمان و بمعنی دوم ابر خرد تیز گوید بیت در پیش گوی بر تیک و ریا بی بسنده کرد جای کیمیا بر بهرمان کشد و از این بیت ابر خرد
معنی مطلق و بر ظاهر میشود بیت اندران خانه بود بهرمان نقش کرده بود بهرمان و از بیت ابی بمعنی بیشتر ظاهر
میشود و در فرهنگ بهرامن بوزن مردم مرادف بهرمان باشد بمعنی مدکور و بهرمان گل کاغذینه را که از آن بصفر کرده بهرمانی گویند مثال بمعنی

بی بهرمانی

ای بهرمانی گوید بیت ان مگر آب لعل و آب تو نیش شدی آب کردن آتش و بیخو فرا دهرمان و معنی اول نیز از این بیت میتوان فهمید
بهمن در نسخه ذوفنی نام گلیست که در کرستان نیز باشد و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیان که ماه دوم زمستان است
و این هر سه معنی را حکیم خاقانی فرماید بیت شگفت اگر چو آهوی چین مشک نردهم چون سر مخور بر سنبل و بهمن و آذرم بیا یا که
بگفت مرا انس لا بوم مریم صفت بهاره بهمن در آذرم و دیگر اوزد دم از ماه را برهمن گویند مثالش سوزنی گوید بیت بهمن
روز ای بهمن مستان بنشین با عاشق در بستان و در نسخه میرزا آمده که بهمن دارویست که بهمن را فرو کند و باد را دفع کند و ماه را بر نظر
و نیز نام مقدم و صدر و اردبیل و مثالش فردوسی گوید بیت چو نزدیک حصن بهمن رسید برابر پسر را فرود آورید و دیگر بهمن نام آفتاب
در برج دلو است و در فرهنگ بمعنی راست گفتار و کردار نیز باشد و بمعنی کوچک سال سیاه دان و نام ملکی که موکل بر انعام باشد و بر
روز بهمن با و متعلقست نیز آمده و نام عقل اول نیز باشد و بمعنی دراز دست نیز آورده و گفته که بهمن پسر اسفندیار را بواسطه راست گفتاری
با بواسطه اگر از بزرگی سیاه دان بوده با بواسطه اگر در دوست است دان دست او از زانو نگذشت بهمن گفتند و نام مرده از سرستی نیز آمده
و این بیت منوچهری را مثال آورده بیت هر نوزده و دو خشت بوی مشتق هر روزه دو گوشت بوی بهمن و نام کوهی بجانب یمن نیز
آورده و این بیت ابو الفرج رنگ بمعنی بیت در ترازوی حجت عالیش داک سنگ آمده بیژن بهمن بیژن بمعنی دارا شب باشد مثالش
سراج الدین راجی گوید بیت بهمن ستان عشقت ای دلبر محزون کرده مرا عاقل را و نام قصبه از فارس نیز باشد و بمعنی اول بهمان بحذف
نا نیز آمده چنانچه فردوسی گوید بیت بدو گفت کو زر بهمن ستی ز اصلی زیبا تر از اسپ ستی بهمدین بجزن خشمدین بمعنی بستن مثالش
مولوی معنوی گوید بیت بجد الحل ز قرآن خوشت سگر خشمدین بجد که زر آموخت کمر بهمدین بهمند نیز در نسخه میرزا روز آخر شعبان باشد و آنرا
سنگ اند از نیز گویند مثالش سرای قصیده گوید بیت تو چو در آخر شعبان زده کمر بهمند و بجای قاف بخای نیز بنظر رسیده
بهمجیدن بهم و خا بوزن بر کشیدن بمعنی عاق و الدین شدن بهمن بمعنی بالا بجا گوید سپهر برین و بهشت برین مثالش ظهیر فاریابی گوید بیت
راست گیتی مظلم است سیاه سر بر افراشته کرخ برین و بمعنی پارچه تنک که از خرزه بر بدید باشند نیز آمده مثالش مولوی معنوی بیت
چون بر بدید داد او را یک برین همچو شکر خورد شش و چون انگبین و بمعنی رخشه نیز آمده و در فرهنگ بمعنی یکسر با نیز آمده بهانه بفتح
زای فارسی که سفته شیر و کلکه باشد که نهاد شش تیر گویند بهوان بعد از با بوزن و بوزن زدن در نسخه میرزا بمعنی نگاه بان خرمن باشد

دلدز فرهنگ بمعنی خیانت آورده و گفته که بکسر اول بمعنی خون باشد **بزرین** بضم با بمعنی کار ایزد بیهم زردشت که انگشته حست دانرا بنام او
خوانند و مثالش لامعی جایی که گوید سر الاهر سپهسوات فرامرز بر شاهان مطهر جو بر آذر ها برزین **بسیجان** بضم فارسی بزرگ خطیبان یعنی ساز
کارکنان مثالش حکیم فردوسی گوید بترسم که بیک جهان شدند **سبک بر بیانه بسیجان شدند** **بزاوند** برای مهمله زای معجمه و واو و نون و جیم و نون
آهن پاره که با دو تا کار دو شمشیر دو سه کنند تا از سخت نگاه دارد و بر زبان بزرگ بندند **بلیمان** بکسر میم و بعد از میم یای تحتی الکر است در
کوهستان میان غزنه و بلخ ده منزلست و بر یکا از کوهی یا میان صورت دوب کنند و بدیگری را خنک است و دیگر برا مرغ بیت
میگفتند مثالش لبیب اشعر تیکا گوید بیت مردم نادان اگر عالم دانا شنی **شخته زبان بی خنک است بلیمان** و مرغ بی خنک بتر گویند که بجای نادان
باشد **بوزین** برای مهمله و نون کردن نام زنا کردن بنا طلق بیت معروف با و منسوبست **بالشن** بکسر لام جان بالش مرقوم یعنی اول مثالش
حکیم زینی گوید بیت درخت روده از دنیا بر دار گو بر نو انگر شد **گوزن از لاله اندر دشت بالشن و بستر شد** **بوهمن** و برزمین اول بضم با
و فتح میم و ها و دوم بکسر با و سکون یای تحتی در نسخه زندی هر دو بمعنی زمین لرزه و زلزله باشد در گفته زمین بوهمن بمعنی آمده مثالش استاد
بهرامی گوید بیت زمین از بوهمن از بانگ تا مرغ چنان ترسان که عصی رود محشر و حکیم سدی نیز گوید بیت بر آمد بانگ بوهمن بیت و نگفتی
زمین لاله از زهر بیت **بوزن** بوزن خرمن یعنی بن باشد مثالش استاد دقیقی گوید بیت موج کریمی بر آمد از آب دریا **ریگ چه لاله گشت از سر**
تا بوزن و بمعنی رو ده گوسفند که سر کنین در آن باشد و بچه دان نیز آمده **بادبان** بکسر کشتی و سر آستین و گریبان مثال یعنی اول حکیم خاقانی گوید
کشتی زرهم کنون آمده بیت کاینک انبک بادبان بر گرد صبح مثال یعنی اخیر حکیم انوری گوید در تعریف بیت زاهد بیه عکس آن چون
نور بر دست افکند دست بر دن کرد بیداری کلیم از بادبان و بمعنی دوم نیز آنی بیت بتوان فهمید **بادبرنا و بیرون** هر دو بمعنی باد زن
باشد مثالش مسعود سعد گوید در تعریف پیل بیت راست گویی که باد برنا شش **هشت از و باد بیرون کوش** **بخسبیدن**
بخسبیدن هر دو بجای معجمه و سین مهمله اول بوزن ترسیدن یعنی پژمردن دل و اختن و در رنج بودن و دوم بوزن ترسانیدن یعنی
پژمرده ساختن دل و گداز انیدن و در رنج داشتن **بخنی** بمعنی بالنده و نمو کننده مثالش خاقانی گوید بیت سرو بالان که بالی سرش آمد
بستوه و اینکار اثر مثالش بر بازد هیدن و بمعنی جنبان و متحرک نیز نظر رسیده حکیم سنایی فرماید بیت بار تا صنعتی در اندازد
رشی بالان بسوی ده تا زد و بمعنی دیگر نیز آمده مثالش با بمعنی حکیم عنصری فرماید بیت یکی را رسد یا جوجت باره یکی را از خرقه حلت بازان

در فرهنگ بمعنی ملک که جاوزان را بآن بسته کنند و گرده نیز آمده **بردبان** بر ادوه و الی هر مهمله و نون لرزمین یعنی از راه در رشتن باشد **بزرگان**
بزرگان سودا کران را گویند مثال اول شیخ نظامی گوید بیت تو بازرگان صد خوار قندی مزد گر بر غرجان در فشندی مثال دوم شیخ
سعدی فرماید بیت نه آن شد دو بیت بازرگان که بر پی سر اگر بر آسمان **براذ** برای مهمله و نون و زای معقوط در نسخه سر زیا و بر باشد
در ادات الفضلا بجای نون با یی تحتی نظر رسیده چنانچه خنگ گوید بیت از پنبه طفلان آب و گل صیاد اشش دار **بالش** از عبادی و
بستر زیر سر ساخته **بخون** بجای معجمه بوزن زبون مرغ باشد در نسخه زندی **بوکان** بوزن خرگان زهر ان باشد یعنی رحم مثالش شمس فخری
گوید بیت زمان صاحب ابراهیم که پیش رو رفت زنیم او بر آمیند اجنه از بوکان **بزون** فتح با و دال و کسر رای مهمله ریشی باشد که بر زمین بیدا
شود و بر چیند بر آید پس شود و خارش کنند و پوست گذارد بضم با بر نظر رسیده و بعد با قو با گوید بضم قاف و فتح واو مثالش بوعلی
طبیب گوید بیت شراب سطوخ دوسی از خورد کسی زمین شبو حیث با ریا را بو اسیر و بر بوی را گذاشت بر دهم علت با خولیا را **بشکن**
بوزن جشن بن باشد مثالش انوری گوید بیت وه که بر خی زبانی تا مرغ بشکن و بالای چون صنوبر او **بنکان** بوزن و بمعنی ادبکان باشد
سوزنی گوید بیت جیب کاسنی ای کاسه سرت بنکان که عاشق ملک گون شدی چو بنکان و کاسن بمعنی مهمله و نون و دال مهمله است
بوسیدن یعنی ابسه داشتن در نسخه صحیحی بمعنی تواضع کردن و چاپلوسی کردن نیز آمده **بن** فتح با و نون باشد که بعربی حبة الخضرا و بترکی چلاق فرج
گویند و در فرهنگ بمعنی خرمن و بمعنی باغ و زراعت نیز آورده و بضم با بمعنی بیخ و بنیان هر چیز باشد شیخ سعدی گوید بیت سخن راست
ای نوشمند و بنیاد سخن در میان سخن **بنکان** بکسر تا و کاف بریان شده باشد از طعام مثالش مولوی معنوی بیت ناز بسیاری بان ناز
نشکند سنگ را پیش آن مرغان نهند و بخف نون نیز آمده مثالش احد الطوسی گوید بیت هر سیه از کمان راست کرد سر بنیدی از رنگ
اگر سر آغوش بود بر بنش **بادبرین** باد صبا باشد شمس فخری گوید بیت بر پر خوش برین پا مثال از مالش **بردی** خاک بیت روز و بادبرین
و حکیم سنایی ترکی گوید بیت از غلامان سبک بگزین که رود زی شاه چو باد برین **بادفودین** بفتح فا و واو و سکون رای مهمله و کسر دال با
دبو و کذا ذا التحفه و استاد رودکی گوید بیت کنیت چنین آمد و گرنه و جنبان ناهم بادبرین آمد و هم بادفودین و ابو سعید عروضی نیز گوید
بیت خلقش کرد جامه زنگاری ای بنشد تر باد فودین **بوزن** بکسر با و ضم رای مهمله گویند بوزن تو بمعنی برای تو کذا ذا التحفه مثالش استاد
رودکی گوید بیت باد کن زیرست اندر لان نخته تو بر و خوار خواهنده ستان حبه بوعات حبه کند و همی هر بیه بوزن تو بستان

و مخفی بیرون که صفه درون باشد مثال این بیت شیخ نظامی گوید بیت بیرون آمد بهمن شهسواران ز پیاده در رکابش تا بدران بزرگی
فارسی بوزن سوسن گل سیاه و حوضی باشد که آنرا آلای تر گویند که ذا الفتحه ملکن بوزن الکن بمعنی شمس فخری گوید بیت رسیل
خیر فنا الحسن نقر بقات چنانکه حصن تنکهاز بیت جکن و در شرفنامه بمعنی سر دلوار باشد مثال این بمعنی زنی لیلی شیرازی گوید بیت
پیش مژه که بیکذاری زمجن خود گوکه چکونه شبی حال دل من ای عهد تو پیمان دو جهان سست چون برف تموز و آفتاب بلکن بشین
بشین معجمه بوزن آستین باری که از سیان درخت بیرون آید که ذا الفتحه و در فرهنگ نام جوکه از نباتات سبز و از تر باشد بستن
کرده اسرار جهم
شیرین نام نوازنده بزن بعد از بازی چوبیا که بکن زنی شیدا بکشند که ذا الفتحه بزدان بمعنی اطاعت و انقیاد
نام غریب بسیار مخزن اسرار است فتح بزدان و بخش جان کشان ای زنده شده و زندان کشان بر جان جادو دار و پوست تنک یا پر
که رستم پوشیدی و بعضی گویند پوست اکوال دیو بود و بعضی گویند از بهشت آورده بودند که ذا الفتحه اما این بیت حکیم فردوسی
چنان ظاهر میشود که از پوست جنک باشد بیت یکی جادو دارد ز جرم جنک بپوشد همی مر ورا آید کنک بر بروشان فتح بای فارسی
و فارسی و سکون رای مهمله اول و ضم دوم است باشد که ذا الفتحه مثال شمس فخری گوید بیت اگر دعوی کند آتش بنوبت متوجه
خورشید و ماهش بر بروشان و استاد دقیقی نیز فرماید بیت شفیع باشش بر شه مرا بیان زلت چو مصطفی بر بروشان بر بروشان
و در نسخه زدای بر بروشان آمده فتح بای فارسی و واو و سین مهمله و نون مشدده و در فرهنگ بر بروشان بشین معجمه و سینی مهمله و نون
عروسان نیز هست باشد و بعضی بیت استاد دقیقی را با نیطرنی آورده بیت بر دلوار بر بروشان نزاه اما در گفته دهیار جهانی
و در نسخه دفای چنانکه مرقوم شد آمده برخان بای مهمله و زن مردان صدا باشد با ضاد و واو ترد دیده شده و بیای فارسی نیز نظر رسیده
بسیجیدن بجیم فارسی بوزن شکیدن یعنی ساز کار کردن حکیم بسیجی گوید بیت بیاید بسیجید این کار را جبیر شدن ازم و بیکار را
بدخشان نام ولایتی میان خراسان و هند که آنجا کان لعل و طلا بود و در سغدان باشد و در آن ناحیت که بران سوار شوند از ثابت
بزرگ و مجد الدین محمد سبزواری علیه الرحمه در جواهرنامه خود آورده است که نسبت لعل بدخشان نه از آنست که کانش آنجا است
بلکه بواسطه آنست که از همان بدخشان نقل کنند و آنجا فروشند اما این بیت حکیم سنایی گوید بیت سالها باید که تا یک سنگ
زیر و زبر آفتاب لعل گردد در بدخشان باعقیق اندر یمن شعر آنست که کان لعل در بدخشان باشد بدخشان برای اهل و شان

دعای بجیدن بوزن از مغان مغانیت میان ایران و توران بفتح باء ابجد و ضم سین مهمله و کسر رای مهمله تعزیز کردن کذا فی
ادات الفضلا بدلان بلام تیر آمده بهمن مرادف فلانست که شخص مجهول باشد مثالش سراج الدین رای گوید بیت جایی که بود
چنو سخندان آنجا چه بود فلان و بهمان و در فرهنگ بهمان نیز آورده با ضاد الف چنانچه عثمان با فوزی گوید بیت چشم چرا که کند
رای بیت نه کوشم مذ دو حدیث نهان ز مطرب و دار و هم نخواهم نکو بر فلان و بهمان بیسوند بکسر با و ضم سین مهمله یعنی بی پیوند خلاف
جفت مثالش بوالی معنوی بیت در عشق رسیده بر جوی دیده بنشست خود بیسار خوش بزرگ گرفت بوی خوشش بیبر در هر سوی بیبرون
بزوبلن یعنی حاصل کردن و بیاد کاری کردن و بعضی کشت بذر کردن نیز آمده و در زمین تیر گویند و خواهد آمد بدان یعنی از آنجا و بدیه
در یکی سیزده باشد مثل ترب و بدیه باشد که ذا الادات مثالش بوالحق گوید بیت عیب بدان بکن و هر چه بود بیکی بیان که صحرای
جهان هیچ نرود بیکار بنکن بکسر با و سکون نا و فتح کاف در نسخه میرزا از طعام سر بازدن بود از عایت بسیری و در مؤید بنکندن
و بنکندن را بمعنی آورده و بنکین را بمعنی امر از این دو لغت آورده بمعنی از طعام سر بازدن بنکان بنون و کاف فارسی بوزن بسندان
طاسی باشد که دهقانان بدان آسیا سوراخ کنند و بقسیم آب بدان کنند و در نسخه حسین رفاعی بای فارسی آمده که ذا الفتحه و در فرهنگ
و فنجان معرب آنست مثالش بطلان المنیا گوید بیت بر سر آمد زنی مغربی حضرت بیدی بیت زاب جیبه کشت تهی آید بنکان بر سر
و در نسخه میرزا بمعنی صحن رویین باشد و این بیت سراج قمری گوید بیت اینجنیست بیت طشت از شرف بر آتش بر ای سینه ام هر سحر
از پیش این پرده بنکان بر سد بهمن نام حکما و دانشمندان هندیان و بت پرستان مثالش شیخ سعدی گوید بیت بتقلید
کافر شدم روز چند بر همن شدم در مقالات زند و در نسخه دفایی بنکده است و در هند و این بیت مغربی را بهمنشاد آورده
بیت بهار چمن کز آن روی بزم خانه خویش اگر چه خانه تو نوبهار بر هفت است اما در گفته بهرمن بیجاه باشد بلغون و بیای بوزن
یعنی جامه که هر زمان برنگ نماید و کسی را که هر زمان برنگ بر آید نیز بوفلون گویند مثال معنی اول امیر معزی گوید بیت فروزان
تیغ وی هنگام هیجا چنان دیبای بوقلمون ملون و شیخ سعدی نیز گوید بیت باد در سایه در خشش کسترانیده فرش بوفلون
رنگین فرنگ را نیز بوقلمون گویند چه خروس و اوفرطوس است که هر ساعت برنگی بر آید و تاج و گردن و زیر کلوی او نیز بالوان
بالوان مختلف نمایند بدان مثالش بدالی مهمله و شین معجمه بوزن نادان فرای بیکیست حقه باد افراه که جزای بیست مثالش شاه ناصر

کریمست ان کی از طلعت ویکاکه ناری شوم ٭ چون بر پیش دران معنی باشد ٭ وجمال الدین عبد الرزاق نیز فرمایدست و کریمست
شعوبا احتیاجات ان جنب نخواب در آیی برزد باشد ٭ وبجای فارسی تیز نظر رسیده ٭ بکستوان پوشش او که در روز جنگ بر
اسپ کشند مثالش عبد الواسع جبلی گوید بیت ٭ بدان کلاهی که از خون برنی مشید بر آورد شد بر چی ادهم صبح عید بر کستوان ٭ بزان
بوزن ازان باد و بسیم جهنده باشد وحالا بکثرت استعمال فزان میگویند مثالش حکیم انوری گوید بیت ٭ چون باز آمد از اقبال تو بوستان
تازه شد چون در سحر کالان گل از باد بزان ٭ بوزان نام نباتیست که گلی کند زرد بیل بوی بغایت تیز دارد وبوسطه دفع عقرب در خانه
دستها ازان او بیز بلو بو بلو ازان نیز گویند ٭ بکستان بفتح باء وضم کاف فارسی مخفف بکستوان باشد که قوم شد مثالش امیر خسرو
گوید بیت ٭ صف از هشم چو بیان صفت بیت خاصه است ٭ سوار آب بر کستان باصفاست ٭ وشیخ مظهر نیز فرماید بیت ٭ دریده جوشن
خفتان بریده بر کستان ٭ که بخت آن سپه از پیش جز و مضطر ٭ بلیدن بضمین معجمه ولام بوزن بخشیدن دوسانیدن در حساب بیدن
باشد مثالش استاد اغاجی فرماید بیت ٭ در کل عزیت زنا بشلیدم ٭ خیت مکنی روی یاران دیدم ٭ جن بمعنی پشت بسر کسی بر زدن
بیت بمعنی دور کردن زنگ از آینه وتیغ وامثال ان ٭ بزان بفارسی بوزن قربان غلط باشد بعربی بادان ضعیفست در ادات
که چون چیزی نزد کسی بیدا آرد گوید که مثل ان چیز او را باشد یا اگر انکس از و محروم شود وانی محرومست بر خلاف حسد که بر
عکس ان نیست یعنی خواهد که انکس از و محروم باشد واو را باشد وانی مذموست ودر ادات الفضلا بجای فارسی آمده مثالش
استاد بهرامی گوید بیت ٭ بر پیش زلف تست شب را غیرت ٭ بر تابش روی تست مه را بزان ٭ بزن بکسر یا وضم مختصر بزه
بون بفتح یا وسکون واو بهره باشد کذا فی القمقم ٭ بزن بوزن کردن سرکه وجهت باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت ٭ ای ترک
می بیار که عیدست در بهشت ٭ غاب شیخ نوبت بازی بزنست ٭ ودر ادات الفضلا مسطورست که بر زن در رساله
النصیر بمعنی صبر است ٭ بان بانگ باشد کذا فی القمقم وبمعنی نگاه دارنده نیز باشد چون باغبان وامثال آن ودر بعضی
برهان ترکیب اطلاق کنند ودر فرهنگ بمعنی بام نیز آورده ومثالش این بیت مولوی آورده بیت ٭ سر فرو کردم دمی از بام روح ٭ تا زنم
سر فرو جهان بر سان نوح ٭ بلبل سیستان نام نوایی ومقامی باشد مثالش منوچهری گوید بیت ٭ جبلان راه گل نوش و بلبل سیستان ٭
صلالان باغ سیاستان با سرو سیاه ٭ بلبل بر تنام نوایی وطنی است وبی یاء وصل بضم صاد وسین مهمله بعربی نام عنبست

بشیر فرخ

شیر بفاخته ٭ بزغیجه بن بمعنی برکشیدن مطلق مثالش استاد ابو المؤید گوید بیت ٭ چون برا هنجه زنی تیغ شد ٭ در ین شهر زمان شد زره
آب ٭ بین بفتح بای اول ودوم وسکون لام خوانده باشد که انرا بعربی بقلا الحمق گویند کذا فی المؤید وظاهر کسر بین باید ٭ بجیدن برادال
مهمله بین وضم تازی بوزن بردریدن یعنی ملس کردن دست مالیدن مثالش لطیفی گوید بیت ٭ زد لعوب جهان شیر خویش ٭ بجیدن
یوسف بموی یعقوب ٭ برغنی برای مهمله وغین معجمه وسیم بوزن ارغنی نام درختیست مثالش بولوی معنوی فرماید بیت ٭ ادمی
را عجز وفقر آمد امان ٭ از بلای حرص وافعی برغنی ٭ بنیدن بنای قرشت ودوبای خطی بوزن رمانیدن یعنی گذاشتن ٭ بیوه
بوزن شوی انجوی باشد وابیوه نیز گویند وگذشت ٭ بغوبدن بسین مهمله وغین معجمه ودالی مهمله بین بوزن برزمین ساخته
شدن وبرپا کشتن ٭ بکردیدن بفتح باء ودال مهمله وسکون یای معجمه وضم کاف وکسر لام صدیدی نمودن ودرکار حریص بودن
بشیون بشین معجمه وبای دوم تیز تازی وبای خطی بوزن فریان در شرفنامه بمعنی فریه باشد ودر مؤید الفضلا بشیون
آمده بوزن افیون کذا فی الادات ٭ بکرستان بنای قرشت وسین مهمله بوزن محمودان نام مردی لیس فی کذا فی الشرفنامه ٭ بجیجان
بفتح با وسکون کاف وجیم تازی وضم یا وبعد از جیم تای قرشت در شرفنامه بمعنی فرشته باشد ٭ بنیشتن بکسر با بمعنی
نشاندن مثالش استاد دقیقی فرماید بیت ٭ چو باز آمد از صلح وتا خاستن ٭ بفرمود تا شی از پای نیشاختن ٭ بازین خواهر سفندیار کشتاسب
که ارجاسب او را اسیر کرد ودر زره بین محبوس داشت بعد از ان سفندیار بکارزار رفت وارجاسب را کشت وبه افریز ایرون آورد
بکزین بمعنی انکه نیکو اختیار کند وسیم را اسره کند که بتازی نقاد خوانند ونیز بمعنی مختار وگزیده باشد مثالش خلاق
المعانی گوید بیت ٭ اخیر بیت چون سیدی مرا و عطای بکزین ٭ جزه کزین چه آرمت آوز افزیان ٭ ومعنی افزیان گذشت
وبمعنی گزیدن وانتخاب کردن نیز آمده چنانچه ابن یمین گوید بیت ٭ شاه اسپهرا اگرچه فرتنی نهند ٭ اندر میان اهل هنر کاهم
بکزین ٭ برازین بفتح باء ودال مهمله وزای معجمه زیبا نمودن باشد مثالش خفاف گوید بیت ٭ یکی از عجب کرازیست
در نظر خویش برازیست ٭ بشکون وبازگون هر دو بمعنی برگردانیده ومقلوب باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت
نکاکیست از اصل ازدیده بر سر می نهند ٭ آری اری هست دایم کاهند وبازگون ٭ بوی دان بمعنی ظرفی که دران از عطریات
چیزی باشد ٭ بخشتن بضم با وفتح خای معجمه مشدد ونا بمعنی صدا کردن وماع خفته ٭ بیان بوزن ومعنی دبران باشد ٭ بیوکندن بکسر با

و فتح یا و کاف فارسی یعنی بیفکند **بکیزه** بکسر باء الام و سکون ثانی معجمه و کاف تازی یعنی نشان کردن **بیان** براء مهمله و سین مهمله بوزن
در شاب خیری اعلام را گویند و بضم الف و با باشد و بمعنی بروسان بوزن عروسان نیز آمده **بانیق** بوزن بادزن مسیح ابن و جوب
که بران مرغ بریان کنند و انرا چلو جوب و صلو جوب اول بکسر فارسی و دوم بکسر تازی نیز گویند مثالش استاد منوچهری گوید بیت معقب
گرشار عاجز و گردان دل عدوت از بیکانه رود فرب فرق است ؛ کبی چو مرغ مرا و کبی چو مرغ بدام ؛ کبی چو مرغ تفقس کبی چو مرغ بانیق است
بادان بوزن کاهدان نام پهلوان توران **بکیق** بنون و کاف فارسی بوزن مجلس آن آهنی بین که انرا در دسته کرتیا باشد و در دو طرف
آن ریسمانی بسته باشند یکی دسته آن بگیرد و دیگری آن ریسمان کشد و بآن ریسمان را هموار کنند و انرا کرتیر گویند بضم کاف
فارسی و تشدید رای مهمله و بعربی منفسه و مسوات خوانند هر دو بکسر میم اول بسکون نون و فتح سین ثانی و دوم بسکون یای مهمله و یای
قرشت نیز آمده و در فرهنگ که بکسر باشد **بطیق** بوزن کاروان صرای باشد در نسخه میرزا و در سوره الفضلاء بیان فارسی
یعنی جولی آورده از هر چه باشد و گفته که حکیم خاقانی بمعنی صرای استعمال کرده و بعضی جولی ام حکیم سنایی زیاده بیت چو از
باردان آدمی در شکنجه چگونه گل موجودات اندر باردان دارد **بشیرنی** نام نوایی و نغمه از جنس لحن ابریشم مثالش شیخ نظامی گوید
بیت چو کرد بیاغ شیرینی را اگر باز شد بیاغ از زبان بوسه شکر خوار **بیان** بوکشنده مثالش حکیم انوری زیاده بیت نوزد
ظلمت هر بوی بندست ؛ خاک کویت چو مشتقان بیان ؛ شیخ انوری یعنی مطیب و صاحب بو آورده که بو یا نیز گویند و گفته بیت عنبر
اشهب ابر چه بیا نیست ؛ بوی بر دان طلب که بوی آنست **بایکان** بکاف بوزن بادبان یعنی حافظ و خازن و آذربایجان که آنرا
ناحیه است مشهور مرکبست از آذر و بایکان یعنی بیت النار و حافظ النار چه در آن ناحیه آتشکده بسیار بود و بایکان صرف بایکانست
کذا فی معجم البلدان **بستان** ندیمی باشد مثالش امیر معزی گوید بیت عقل پسندد که من و شیروان گویم ترا ؛ گر چه کسی چون او مزدار
خسروان بستان ؛ و در فرهنگ بمعنی باغ نیز آورده **بارکین** بسکون رای مهمله و کسر کاف فارسی اکبری بود که اندر شهر دو باشد و نیز گویند
که آب ارغن و صمم در اشان جمع شود مثالش حکیم خاقانی گوید بیت خویشتن هم جنبش خاقانی شمار ندانخوش ؛ بارکین را ابر نیسانی شمار ندانز
نخا و ازین بیت حکیم فرخی یعنی خندق نیز ظاهر میشود بیت بسی شهرها بی که بر گرد هر یک ؛ رباضی که بد و بارکینی بحر اخضر **بلاذر** بلام و ذال
مهمله و ذال معجمه شهریست عظیم و رای مهمله بسکون در بیت شهر کاشغر مثالش استاد منوچهری گوید بیت رو میان تیمر گریزند از خطر بوی خطا ؛ تیغ

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

ایم و بوی بلاذر شود ؛ **بارین** یعنی مرکزون و افزودن مثالش بعرجی گوید بیت زبلبلین قدمن دلربایی ؛ بگل سر و از اداء بارین بنگشتن
بنون و کاف فارسی و شین معجمه و نا بوزن بر کردن یعنی فرو بردن باشد و بضم کاف نیز خوانند کذا فی الادات و در فرهنگ بضم کاف
آمده بمعنی ناحیه دیده فرو بردن باشد **بریکن** برای مهمله و کاف تازی شین معجمه و نون مثالش منوچهری باشد که انرا فرزن نیز گویند **برزن** نیز آمده **بارکنی** پارچه که
بر جامه دوزند و بعربی رقعه گویند خاقانی گوید بیت ان فراوینی و بان بارکنی خواند فرم ؛ من ز جیب آسمان بگشاده ام آورده ام **بدون** مخفف
بادان باشد و الواو **بخنو** بخای معجمه و نای قرشت بوزن بدخو باشد مثالش فخری گوید بیت زشک کلک و قاله کنده ابر ؛ که خلقش
نام کرد سنند بخنو و در بکاف فرنج بخنو بنون بنظر رسیده بوزن بشر و این بیت رودکی مشکل شده که بیت چون بیاک آید از او بخنو
سنجر و بانگ چنگ زاره و شنو ؛ و در فرهنگ بضم با و آورده بمعنی هر چه غرنده باشد عموما و عدد خصوصا و در نسخه زدن بخنو نیز یاد
باشد **بچکو** جوانمرده را گویند و انرا خشکو گویند و سنده و سنده و نفاک نیز خوانند **بیو** بوزن دیو کرگیا باشد که در جامه
پشمین افتد و بعضی انرا بید خوانند مثالش فخر الدین ابو الفتح گوید بیت زعدلش کرک بیه جیلو ریو ؛ نهان کرد و بیشم پشمی چو بیو
بستر دو معنی دارد اول بچه که چک باشد که از هنر دو شاب و غیره مادر کنند و بستوقه موش باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت
چو کرد دن با دلم تا کی کنی ؛ بسیتوی نهی سر بیکی بیت ؛ دویم در فرهنگ بمعنی چه باشد که بران ماست انبوه نهند تا سکه از
از دوغ جدا شود **بیاستر** بکسر با و بعد از یای تحتی بسکون یای مهمله و ضم تا در نسخه زدن یای دانی قدره باشد مثالش استاد سرمه گوید بیت
بیاستر بزد خلفر اکر بدان ؛ ترا کون بود این کون بسان دروازه ؛ و صاحب تحفه بمعنی کنده دهان آورده و مثالش فخری گوید بیت
گفتم ترا بخشش و کوشش بار دیگر نسبت کنم و لیک نیامد بکو ؛ زیرا که این چو دودی باشد سیاه رنگ و آن نیز کریست بیاستر
بارو بضم رای مهمله بمعنی حصار باشد مثالش جلال خراباتی گوید بیت ستاره ترا جای بای بارو شد ؛ برج سپهر فرود ؛ **بارو** بمعنی خانه
خانه باشد خاقانی گوید بیت کافرم گر چون تو در اسلام دکفر ؛ هیچ با تو خوانده ام یا دیده ام ؛ و در فرهنگ بمعنی صرای کلات و شب
و امثال آن باشد **برغو** بضم با و بغین معجمه بمعنی چی بیان نیز گویند چون نفیر و از مثالش شیخ آذری گوید بیت آه سحر از نیزه صبح برآمد
بیمان بهما چون نفس از لوله برغو ؛ و شیخ مطهر نیز گوید بیت زبانگ طبل و دم نای نا برغو ؛ همی در دل کند و سینه کرده در ؛ و بر قوت نیز
رسیده که بجای غین قاف باشد **بو** معروف و دیگر بمعنی باشد آمده مثالش بمعنی تعلیم سنایی گوید بیت ای بلکی دان تو کم از خیست ؛ تا کو بو

کم از دانهم بیرون برای مهمله و میم بوزن و بر خوب یعنی اشتر باشد در نسخه میرزا شاهی شاعر گوید بیت هست آسان از نسخه مرا مرا بی شاه مردم بسیار
از بر موی و هسل بجو بفتح با و ضم زای نوعی از جو باشد و بیوه نیز آمده ایضا بجو بضم با جو بستی که شتر بانان بدست گیرند شاهی حکیم خاقانی گوید
فرماید بیت هر کز از پشت لشکر بار و لای نکشد ز زخم با هر خورد از حادثه فرو خیزند و استاد فرخی نیز گوید بیت من چون چنان بدیدم حسن بجو جای
خواب با هو بیت کرده شیر شدم فراز و یعنی باز و نیز آمده بجکار بضم و سکون خای معجمه و تای قرشت با کاف فارسی یعنی اطلاق
که با کیه کجو بشت شنده و بدین چاران رابان شوند و بعوه انرا نقول گویند بنوی تای مهمله بوزن قبول کند از اسامی و بخاطر میرسد که
بیابی فارسی باید بجرد بسکون جال و ضم رای مهمله در نسخه میرزا نوشته است همچو کمان که انرا بر درو نه دار بجو بیز گویند اما در کتب طبی نوشته
است که نره خواسا نیز گویند شاهی حکیم فخری گوید بیت کبوان برای نره شیلات زور بار از گشت زرا بوام آورده با درد
بنکو بنوی و کاف فارسی بوزن بر خوبر فطر باشد شاهی مولانا احمد الطعمه گوید بیت طبیب از اردو و نوا بکرد سر بر میز بر و بعده بنکو چنان کرا
بو بفتح با بوی شتر بچه که در شکم شیر باشند بکاه و جران پر کنند و پیش ناقه بریزند تا او مشغول بچه شیر دهد بجرد بفتح با و ضم رای مهمله ایرد باشد
شاهی فخری گوید بیت خورشید را مزد از بیم استخوان با او اگر بعوه بر چنین کنی بر دو استاد بهرای تیر کوید بیت بفرزه تیر و نره تیر و فرد و نه تیر
بر و کمان و بیاز و در دو نکسنده کمان و بضمتین مخفف بر و تست شد چنانچه فردوسی گوید بیت که دارد کر کمینه با باب او بجوبه
بر تاب بجوب بفتح با و ضم با و سکون شد که جوک باشد نیز گویند و کنشت شاهی حکیم سنایی گوید بیت برای کرگی بعزوی خری
از قلاف خسرو ره تکسیری بجره بر اوسین مهملتین بوزن بر خوبر یعنی بالا باشد چنانچه ابو شعیب صالح بن محمد هروی گوید بیت از فرد سو
کنج و از بر سو بهشت نور ز اسیبی بیان هر دو حد بجو بکسر و فتح با و ضم نیز در نسخه میرزا یعنی قبه باشد یعنی که بر سر عصا و دستها زنان و مثال
آن نهند آمده و نیز مشک و از کمانی دارو که جند و انرا بیه نیز گویند و بعوه مضم خوانند و یعنی قیف نیز آورده در فرهنگ که از قلاب
و عرق و طبر و حاد بر شیشه کنند و نصب نما یعنی جایی که همیشه آفتاب بر آن تابد آورده بجو بای لام بر تاری جو هر باشد و این اسم آواز
شاهی حکیم شاهی سراج فخری گوید بیت بر شاخ خنای تو اگر نیست نه از آن فرق مراد با دمه شاخ چو بو و در فرهنگ بهروی بای
فارسی آمده و گفته که آواز هر هر را نیز بو گویند و بدین بیت تراقی قستانی مستند شده بیت وصل جبل با گل امیر تا بوده بجره بجره متوز
شاه زبر بر او بجرد برای مهمله بوزن زنی کنیت شد که لغة النحو بجرو برای مهمله و نون بوزن بر خود بیابی تنگ باشد که انرا بر نون نیز گویند

دکر

و کنه شاه بادو بسکون و ضم دال مهمله بین آن چوبی که در سر درخت میوه دار کنند از بهر نقل بار نکنند مع الها بادافزا عقوبت و سکافات
باشد و بین بند باد گشت و انرا بادافزه و بادافزه و بادافزه نیز گویند مثال اول حکیم انوری گوید بیت نشیر کرای بسته بشیر شاه در بان
زاب گرد بر از بیاد بادافزاه مثال دوم قوالیق کرکی گوید بیت با تمنا چه سود زهره است که آتش کاه بادافزه نه نیست و انیز نیز
نیز زاید بیت مخالفان ترا موافقان نیز انکین دهر تو با دافزاست و باد گشت و بادافزاه نیز گویند که الف دوم نیز محذوف باشد چنانکه
شاعر گوید بیت بجای هر بیت با دانش نیکه بجای هر بیت با دانش بادرب بسکون کسر دال مهمله و بای فارسی و فتح سین مهمله در نسخه حسینی
و دیگر بی باشد که زنان بدوک خوند اما در اکثر نسخ یعنی آن چیزی مدور باشد که در کلوی دوک کنند که منع رسیدن کند و شیر از بان
بدبسه کرده و بعوه انکه خوند شاهی حکیم خاقانی گوید بیت سر گشته کرد چرخ چنان چرخ بادرب فرا و از بی فسونکر زن فصل سر چاه
و در شرفنامه یعنی آن کرده چوبی آمده که میان آنرا سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند و در نسخه بنازی یعنی با دزن آمده بارو حصار و آب
و حق و شان چیزی باشد چنانکه گویند فکری در باره او بدیه کرد و ملا محمد کشمیری مشهوری تخلص بمنی حصار و حق و شان فرموده بیت شهر
هستی شد شهر و سر اقوال ای هجرت دفت آن شد که کرم فکری کنی در باره اش و یعنی آن حکیم فردوسی گوید بیت باره کوچاند
بجنگ تا بیه بران روی جنگی بلنگ و در فرهنگ بمعنی دوست و یار و عاشق نیز آورده که با بیتر گوید شاهی شرف شفروه
گوید بیت دیا که عشق نور ز بیسنگ خاره بود چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود و دیگر از استادان نیز گوید بیت فرموده قوی زمانه
دانش دست نه فرمکاهم تو در چنان ضرباره و یعنی مرتبه و نوبه نیز آمده شاهی شیخ جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت دکر باره
چه صنعت کرد با ما سپهر کش فرقت رفتا بزوره بوزن و معنی در زیده باشد یعنی باد و بسیم جسته انرا خسکینی گوید بیت
ای نقش مهر در دل ما نشسته وی باد لطف بر حرم تنها بزوره بردهه بوزن پرده یعنی اسیر باشد شاهی حکیم خاقانی گوید بیت
که با نوده چو لاغی بردهه شد یا نوشرف آسا بسته آنچه محتاج اسیر و مطلوب باشد شاهی ناصر خسرو گوید بیت هر چند باز اصل کرد
نیک و بد و نقایه و بسته و این بیتی نیز گوید بیت غرق و بحر غم شدم بفرست یک سفینه که هست بایسته بادو شراب باشد
شاهی طاهر گوید بیت بباده دست میالای کو حرام خوست که قطره قطره چکیدست از دل انگور و در فرهنگ بمعنی بیاله
شراب نیز باشد و بدین بیت حکیم سنایی مستند شده بیت بکیره بدو باده دست کو ترکه این عقل دارد فرد احمق را

و حکیم اوحدی نیز گوید بیت کاه خوردن دو باده کمتر نوشش ٭ تا نباید بدست زنش دوشش ٭ برآورده بمعنی کوشک و قصر و حصار چنانچه فردوسی
بیت بدرگاه شاه آفریدون رسید ٭ برآورده دیده نهاده بدید ٭ و بمعنی بالا برده و بالا کرده و بیرون آورده و سوده و ساخته و گزنده نیز باشد
مثال معنی اول هم او گوید بیت ترا از دو گیتی برآورده اند ٭ بخدمت میانجی بپرورده اند ٭ مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید بیت سر
زشرم اگر کسی برآورده ٭ تیغ چون سبزه باشی در و گرده ٭ مثال معنی سیوم و چهارم هم او گوید بیت خانه دیده در برآورده ٭ عاشقیت رخت
از آن برآورده ٭ و از مصرع اول معنی چهارم و از دوم سیوم مراد است ٭ برغشه بفتح با و زای معجمه و سین مهمله و سکون غین معجمه آن سبزه
که در میان آب روید و نیز عرعر که عوک باشد در آن پنهان شود مثالش فیروز کاتب گوید بیت مخفی گشته تیر در رشیش ٭ چون بزغ در
برغشه پنهان ٭ این بیت را فرخی از فیروز کاتب نوشته اما آخر در اشعار سراج الدین راجی بنظر رسیده ٭ سباده بفتح با و دال مهمله
و سکون رای مهمله یا سین مهمله زمینی باشد که آب داده باشند و در شرح مسالک الاسالک مسطور است که سباده هی الارض التی ارسل
فیها الماء ٭ بوغو بضم با و فتح غای معجمه و لام فرو باشد که آنرا بغو و پرهن نیز گویند ٭ برازنده بفتح با و زای معجمه و دال مهمله بمعنی زیبا و خوش
آینده و آراسته باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت فرازنده رایت خسروی ٭ برازنده تاج کیخسروی ٭ بکف بکاف و سین
معجمه بوزن برده زینی باشد که بر گردن و شکم بدیه آید و بعربی بانکفه خوانند بفتح و کاف و فا ٭ باکیده بکاف بوزن بالیده در نسخه دیگر
چیزی تنگ منقش و یا نوشته سرخ باشد ٭ بشکوه بمعنی مغلوب و بازگردانیده مثالش شیخ نظامی فرماید بیت گر آبشکوه بود بر من ٭
بحاجت بود بشکستن تن ٭ بخه کنایه از معجمه و سین مهمله بوزن فاخته در نسخه میرزا راه در غیر متعارف باشد ٭ بفتح خای معجمه سنگ
پشت باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت چو ماهیچه جوهر است زادی ز بیضه دین ٭ وان حضم جان اهوار اخوی ٭ اهوار آنچه
بمعنی آبلاک کننده و باد آور گویند ٭ بخه بوزن تخته کوسپند سه ساله باشد یا چهار ساله مثالش سوزنیا گوید بیت چو گرگ گرسنه اندر
قدمیان رمه ٭ بدیه میش و بره زمانش را چه بخه چه بیشاک ٭ و در نسخه میرزا بمعنی هر چیز که پوست کنده باشد و دنبه و بره آمده
و بمعنی گوسفند سه ساله آمده و در فرهنگ و در فارسی گوسفند یا خایه را گویند و حکیم سنایی نیز فرماید بیت صحنی حلوا و مغز دارد ٭ تا
بخه تخته بره بریان ٭ و از این بیت اخیر مذکور را تمام میتوان فهمید ٭ بشکلو بشکنه هر دو بوزن مدرسه همان بشکل مرقوم
بمعنی گرگ گلیه ان ٭ باد هزه در فرهنگ بمعنی افسونی باشد که در زدان بر صاحب کالا دمند که خواب گران بر وی مستولی شود مثالش

خانی

خانی گوید بیت بچاره پاره زنگ جا هزه دزد ٭ بیانگ انگلی باش کم نقاب ٭ و از تحفة السعادة بمعنی بیهوده و هرزه خلاف
برآورده ٭ بالکه بفتح لام در فرهنگ بمعنی جوان باشد و بمعنی بیت ادب صیر تنگ مقصود که بیت چنان گیر در سر و ختم اندر کشتی تمام ٭ دیم
کس فراخ بماند بالکه ٭ و بالکه نیز گویند ٭ بریزه برای مهمله بوزن موهزه در فرهنگ نام صنمی باشد و بای شیعه ٭ برنیه بکسر با بمعنی
اهالی برین مرقوم بود و بمعنی خیر ٭ بخیه بکای معجمه بوزن کشیده در شرفنامه بیت و شیم زده باشد مثالش نزاری قهستانی گوید بیت
همه دشت فرشت برهم فکنده ٭ همه کوه بشست برهم کشیده ٭ بوسه بفتح با و رای مهمله و سیم و سکون ما در نسخه میرزا امتزه در
باشد که ماهیگیر گویند و بآن چوب را سوراخ کنند ٭ بالیده هر چیز که بالا بلند باشد و نو کرده و افزوده مثالش شاه گوید بیت رخسار تو
گر بکحل و سرمش عاریست ٭ بالیده تا بالیست که عاشق بریست ٭ بجاده در نسخه حسینی و فارسی کهر باشد امیر صدر الدین
محمد در جواهر نامه خود آورده که بجاده نوعی از یاقوت باشد و از پرفردوسی نیز امعنی ظاهر میشود بیت زنگی که بجاده باز
همی ٭ بسنگ اندر آن لاله کاردهی ٭ و حکیم انوری نیز فرماید بیت باسنگی گرانبها کند در کان ٭ زنگی خ بجاده شوند کاهی
اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که بجاده یاقوت سرخ باشد که کاه نیز رباید و حکیم خاقانی بمعنی کاه رباینده بیت
اقلیم گشایی که زجا لوسی عدلش ٭ بجاده رود که کند کاه ربایی ٭ پس بیت بر بی گهر بای اندر بجاده نتوان گفت ٭ بزانه
بزای معجمه بوزن اوانه بمعنی دزدیده مثالش امیر خسرو گوید بیت ولایت دارم و گنج و خزانه ٭ سپاهی نیز چون باد بزانه ٭ بتاره بتای قرشت
و بای خطی و رای مهمله بوزن بچاره در نسخه حسینی و فارسی بلا باشد و چیزی که مردم آنرا دشمن دارند و در تحفه بلا و بوباشد مثالش
استاد کسایی گوید بیت برگشت چو زر ارزنی بچاره ٭ چون کنم و اهنگ جنگ دارد بتاره ٭ چون کنم و در فرهنگ بمعنی فارسی
آورده ٭ بالکانه در نسخه حسینی و فارسی دریچه که از درون خانه بیرون را توان دید و بیرون نتوانند که درون را ببینند و در تحفه
که مراد از بالکانه دریچه آهنین باشد که چوبی را بچره گویند مثالش رودکی گوید بیت بهشت آیین سرای بیرون ٭ ز
زهر گونه در آن تماشا ساخت ٭ ز عود و عنبر آنرا آستانه ٭ در شش سیمین و زرین بالکانه ٭ و در فرهنگ بمعنی فارسی آورده
و کمال اسمعیل نیز فرماید بیت ترسم ز بالکانه دیده برون جهد ٭ این چند قطره خون که محل وفای نیست ٭ بخله بکاف و لام بوزن و معنی
فرو باشد که آنرا بپرهن نیز گویند که اما النخه مثالش استاد مسعودی گوید بیت در آویزم حمایل وار بکمر خویش ٭ اردی بگرد

کردن بهمه شاکس آغوش چون بخل بره برای اهمله بوزن میان زرب و نیکویی و برابر اشش باشد شاکس حکیم منصور گوید بیت کار از کمر بزرگ بود
از زمان سپار دکا بخواه و حکیم سنایی نیز فرماید بیت لا جرم کرد و دی بر بخت علیه که بدان خوب بهشت گرمسن و براه بره بوزن کنه نیز
باشد بجهت تازی نام مرغ بیت میان فارس و اصفهان نسبه بوزن دستر و بر نقش باشد که نخستین بیت بسته شده در تنگ و نقش شاخ
چنانکه تنگ آمده و در استر باد دکان سازند کذا فی التحفه نوره بفتح با بوزن و برای اهمله یعنی بلاد مرقوم باشد یعنی بنیاد عمارت شاکس
بدیع سبزی گوید بیت قصد آن سر زبی کرد باشد رفتش سقف و دانش نوره کذا فی الفرهنگ و بخلاف مرسد کرنجم باید جلاده غلام
دلال اهمله بوزن فتاده و فاسق و بدکار باشد شاکس شمس فخری گوید بیت چنان ایشان از فعلت که برخواست زکیتی فتنه در دو جلاده
و استاد رودکی نیز فرماید بیت هر آن کریم که فرزند او جلاده بود شگفت باشد اگر از گناه ساده بود و در نسخه حلیمی بمعنی معتمد آمده جلابه بلام
و بای دوم نیز تازی بوزن فتاده زن نابکار و ناشایسته باشد استاد کسائی گوید بیت کس بکس اندر نگر که گیرد کس بیت نیز نگاه کس زنان جلابه در جمیع
نسخ چنین آمده اما نسخ عطار بجای بای دوم یای حطی آورده و گفته بیت زبان بگشاد هر مرغکی جلابه ندانم چون تو صاد و سیم جلابه و در یکی از
نسخ جلاه را بمعنی بنیاد آورده و این بیت حکیم سوزنی را استاد آورده بیت هر آن ثنا که نماز بهر تو نمود ترکیب چو هر زه گفتن ناجلاه
جلابه بود و ناصر خسرو نیز گوید بیت کار بای چه و جلابه مکن که بیت چیست در هند کتاب بخشنده بیای حطی و خای معجمه بسین اهمله بوزن نشسته
گرفتار و درمانده و عاجز باشد شاکس استاد خسروی گوید بیت دل خسته و مجروح و بخشنده و گرداه گرفتار بسیده و درمان لان بیچاره و دبیا
فارسی نیز بنظر رسیده و رغبا این اصح باشد بلاهره بفتح سین و رای اهمله یعنی کشت زار بود شاکس شمس فخری گوید بیت بر بوسته کشت
زار ابر بسته ز آب کام سیراب ناکه بود نام بره جلد همان جلک که گذشت یعنی سبکبار یا که مراد بسر پیل باشد شاکس هم او گوید
بیت سالکان مسالک تحقیق فارغند از شراب و تشنیق دفع شیطان کفر را دارند در کمان محبت پیل فرق تیز زماید
بیت چنان چون سوزن از دشی و آب دشمن از نوشی زطوبی پیل بگذارد و ماج اندرون پیله در فرهنگ بمعنی پیل مرقوم یعنی دوم
برآمده بسعده و سین اهمله و عین معجمه بوزن نشسته بسجیده و آماده و ساخته شده باشد بجهت کاری و شغلی شاکس حکیم عنصری گوید بیت
که خرد مرغ خویش را فرستادم بد اگر آمدم را بسعده بسندکار و ابو شکور نیز گوید بیت تن و جان چو هر دو فرود آمدن بیکجای مرد
بسعده شدند بعاره بعین معجمه و میم بوزن زبانه غول بیابان باشد کذا فی المؤید باره بفتح زای معجمه چیا باشد منوسطه گوید بیت گر

و در دستی بر گوید شاکس شاکر گوید بیت بشسته چشم در کاده فکر زنه بجنگ اندرون تازه بیوه بسین اهمله و تای قرشت بوزن کبوده
در فرهنگ بمعنی زلف باشد بوره بسین و رای اهمله بوزن پژوده یعنی تفریق کرده بوبیه بلام نیز آمده بار و زنه بار کوه بهرد
یعنی بیشکوه مرقوم شاکس حکیم خاقانی گوید بیت مسیح دار بسار استی گرفت آمل کرباز کوه روی بود چنین خط ترسا بوره برای اهمله
و کاف تازی بوزن انبوه نام مرغیست که مرغ بسل بزرگ است بوسوه بسین اهمله و لام بوزن مرغوله قوصی مرکب از چوب و زیر بازو تنگ
و در کرا در عماره و شاکس نیز ای گوید بیت روح مار عصایی صاحب نه معاجیبی تنگ دیر بوله بطوبه بلام بوزن نمونه همان بزنگ مرقوم
که شیر چوبین باشد بوده برای اهمله و دال بوزن نگشوده دستار و میان بند باشد کذا فی التحفه بهده ناحق و باطل چه بوده یعنی حقت
شاکس حکیم فردوسی فرماید بیت مهر خواهی زنی بیاد مهری بده خواهی فرمود بیهده و بیهوده نیز باین صفت شاکس شیخ سعدی فرماید بیت
محل آنم نه بیاد از پیش بیهوده گفتن بر فرد خویش باکاه محی باشد که ملوک سلاطین با مردم دهند و حکیم انوری گفته بیت
سیر ستارگان فلک خست و بر درج بر گوهرهای کنگره بارگاه تخت بیوه بوزن میوه زن شوهر مرده باشد در نسخه دیبی لا بکاهر مرسد
که زن بیوه شوی باشد اعم از آنکه شوهرش مرده باشد یا ترک او کرده باشد شاکس امیر خسرو گوید بیت بود یکی کودک بیوه سرشت
بر سر ره خفته گریبان گشت بر سرشته بکسر با در ابعینی بر بانی کرده شاکس سراج الدین داعی گوید بیت تنی با شیره محنت سرشته
دلا در آتش فرقت بشسته بوده بفتح با در ابضم دال اهمله در نسخه دیبی خورده باشد که در ایزاری کرده بسته باشند بزره بضم با
و فتح زای معجمه بمعنی بسته دارد میوه خوشبو باشد در نسخه میرزا و تحفة السعاده مسطور است که بزره میوه کرد خوشبو باشد و خرزه یعنی
میوه کلان و بزرگ چه چیزهای بزرگ را خرگویند چون خربوزه و خرسنگ برجه بوزن چرخه یعنی پاره از چیزی باشد شاکس عسجدی
گوید بیت از چرخ برجه برجه سعادت بخاتمش باد از عرش چه جلد احسان کردگار برزوده یعنی حاصل کرده و بپا کاری کرده
و بعینی زرع و کشت کرده برآمده بیکه بدو کاف تازی و بای دوم نیز تازی بوزن مصطبه روغن با کنگ چاپ سیخته باشد کذا فی
الشرفنامه بوزه بضم با و فتح زای معجمه و میم کیک جست خوشبو کذا فی المؤید بلغده بعد از لام غین معجمه بوزن برکنده نوزه بشد یعنی
بسته قی شاکس حکیم سوزنی گوید بیت راه باید بر دو بیخ کشیده کیسه با کشا دو بلغده در فرهنگ بضم با و غین آمده
و در مؤید بمعنی چیزی که بسته شده باشد چون بلغم و غیر آن نیز باشد بعنجه روز دوم بمعنی آگویند و ملوک رسمی مبارک داشته یا

و بعضی بزرگ و بعضی در طعامها کردن مثالش استاد منوچهری فرماید بیت سیم بهمنی کرد از سر تازگی بر صفحه ای درخت ملک ثابت عمر
بیداری بسته بفتح با و رای مهمله و سکون یای تحتانی و بعد از یای تحتانی مرزنش باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت چو عزم خدمت تو ای پادشاه
دیدم مرا که بعضی و سفتش بفتح و زبان و دهان بیت صد و نه بنده نهاده بر پایم که هیچ حادثه کاری نهان و که میدانست بزده برای مهمله و زای
و نون بوزن شرمنده سلو و سیب باشد در نسخه میرزا و در بیان الاسامی بسته قاش که بعد از سر گویند بزغه بزا و زای معجمه بوزن بیشه
چوبها که شاخ درخت انگور را بدان اندازند که نیز بی سرشند و بضم همزه باشد بزغه بزا و زای معجمه بوزن بیشه مثالش استاد خواجوی کرمانی
در بهاریه بیت ارم نقشی از بزم بزم او قیامت نمودار بی رزم او بزشه بزا و شین معجمه بوزن بیشه بر وزن آرد کنجد باشد در اکثر نسخ
چنین آمده و در تحفة السعادة مسطور است که بزشه کنجد آرد کرده باشد و گویند کنجد کوفته بود و در فرهنگ آرد کنجد باشد بسه بسین مهمله بوزن
شیشه گیاهیست که آنرا اسک خوانند و بعربی اکلیل الملک گویند بشخوده بشین و خای معجمه و دال مهمله بوزن بیخورده یعنی بیاخ کنده
باشد در نسخه میرزا مثالش بهرامی گوید بیت کرده بشخوده و خوردن نگار زگشت کنار شش بنگل لاله زار بشه بوزن چشمه پوست
خام که آنرا سرم گویند کذا فی الشرفنامه بفتح با و رای مهمله و سکون یای تحتانی معجمه و کسر رای قرشت در نسخه میرزا چیزی باشد که
بخورند و بکاری آورند و رای مهمله و زای معجمه تیز منظر رسیده و بسحاق اطعمه گوید که ارده کنجد و فرمات که در بیگر بالیده کفته بیت گر تیز با
بارد در کوچه ها بیچه از آن سپری سازم در بشره و آماده و بضم با تیز آمده بشیره با ضاد با تیز منظر رسیده چنانکه اهل اطعمه گویند بیت سرشتند با
مهر بشیره کوی و جو دم در آندم که طبعی لازب بنده بیه بنون و دال مهمله و میم بوزن پشیزه کوی که بریان باشد بنده نیز گویند بکذفت با
بوزه شراب باشد که ترکان سازند و در شرفنامه معنی تنه درخت نیز آورده و گفته که بیای فارسی نیز آمده مثال معنی اول این بیت گوید
بیت زدونان چون طبع داری گرو همای جوانمردان خود داد که در عشرت شراب ایام بیرانیوزه بزه بوزن بهره دو معنی دارد اول آنکه
باشد دوم شاخ درخت مثال معنی اول شاعر گوید بیت بزه گفت با کاوه کز ما زبی سخت آسان نمیگیریم خوردن با برگ کاهی
چنین نیست از برای دیگران جان نمیگیریم و در زه نیز گویند مثال معنی دوم شاعر گوید بیت عمر بیش جهد در زن آتشی که در بزه تر
نخواهد گرفت بغوزه بغین معجمه بوزن دوزه معنی گلوله که مرغابیان باشد مثالش حکیم گوید بیت روی این آسیده گلوله تا روی آن بر سبده
بلغوزه بلام بفتح با و لام آنکه بازداران بر سر دست کشند مثالش مولانا کاتبی گوید بیت زهره ابریشم ده انجیکت در دوز سهیل با بازداران

کاوی هم

ظاهر بهلوی بغار کل بزه بضم با و زای فارسی و فتح نون مشکوه باشد که کلمه نون کشفته باشد و آنرا بعربی ترنج گویند بضم با و غین معجمه و سکون رای مهمله
بوزه بوا و بوزن خرزه در نسخه میرزا بمعنی مرد باشد بسه بسین مهمله و رای مهمله بوزن کنده باشد کذا فی التحفه بیزه بوزن بیخ و
بمعنی عربی باشد مثالش حکیم اسدی گوید بیت بدو گفت کز خانه آواره ام زایران تا بمرد بیوارام بوبه بعد از دال ابجد یای تحتانی بوزن بوبه
از دوستی باشد مثالش انوری فرماید بیت ای در دم جاه و ایمنی کرمایه از بوبه آن خوب خوش آهوی حرم را و در اکثر نسخ بعد از
دال ابجد آمده اما مثالش فخری بعد از دال ابجد موحده آورده و گفته که بوبه بدو معنیست یکی هر دو دیگر از دوستی و فرماید بیت بدارای که
از انعام عامش بود طوق حرم و تاج بوبه که بیش از صد و از اندازه دارم بدر کاهش اتفاق بوبه و در فرهنگ بمعنی هر بهر
دو بای فارسی آورده بجنبه بجیم و نون بوزن برگشیده فرزند عاق و مخالف و خودرای باشد مثالش استاد ابو شکور فرماید بیت
مرا و را یکی برجنبه پسر زنه جهان بر بدو کیسند در و بیش فخری نیز گوید بیت بیش از طرب عمل شهنشاه تاج بخش اگر چه فلک عروس
چنین برجنبه بود و در فرهنگ بسای فارسی آمده بسکر نام نوایی و طنی باشد مثالش منوچهری گوید بیت مطربان ساعت بساعت
بر نوای زیر و بم گاه سرودستان زخنده امروز و گاهی اشکنه گاه در بیز حزوان و گاه تخت اردشیر گاه نوروز بزرگ و گه بهار اشکنه
بالنه همان بالان مرقوم گردالان باشد بعربی دجیز گویند باقه غله مشهور باشد باده بوزن نامه در نسخه میرزا بمعنی دراز بیش باشد که
آنرا ابلیز گویند بته بتای قرشت بوزن پشه سنگ باشد که مردی آن چیزی صلاح کنند و آنرا بتو نیز گویند بسنده بوزن شرمنده بمعنی
کفایت و تمام مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بسنده کنم زینهمان مرز خویش بدانه مگر پایه و اندوه خویش بسله بسین و لام بوزن بسنده آنرا
مانند ماش که در میان باقلا باشد و در حوالی کرستان مانند عدس و باقلا پزند و خورند آنرا بتک خوانند و بعربی حاجوخوانند بضم
خای معجمه و فتح لام شد و دو آتش برای مهمله کذا فی الاختیارات بسوده بفتح با و دال و ضم سین مهمله بمعنی دست زده و لمس کرده و سوراخ
کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه مثال بمعنی اول خلاق المعانی فرماید بیت لعل ترا شبی بسودم و هنوز میطلبم از حلاوت آنکه بر دار
دست و در نسخه حسینی و فتحی بیای فارسی آمده بزه بضم با و سکون یای تحتانی و رای مهمله و فتح زای فارسی چیزیست مانند صمغ
بغایت متلذذ دیده بود که آنرا بعربی قنه گویند بمکر قاف و فتح نون مشدد کذا فی الاسامی و در فرهنگ صمغیست مانند مصطکا سبک
و خشک و صلب و بزرد و بسرزی نیز گویند بزه بتای قرشت بوزن پرده مبارز و تو زنده بجیم بجیم فارسی بوزن بریده بزغاله باشد که گوسفند گویند

بیت ازین تیر پیکان بسته دهن چرا نمی‌ که هر کرشمه فراخ‌تر از آنچو بلوره بسکون و فتح دال و رای مهملتین یعنی باچه زیرجامه باشد در نسخه
صحیح بانه بوزن و معنی عاقله که زنان باشد بانده یعنی جنایت‌زده و متحرک ساخته مثالش حکیم سنایی فرماید بیت سنگ نصیب‌ده نهاد جا خوانده
پیش از سفله ریش بانده بزدجرد یعنی زنی که بغایت پیر باشد و سال بسیار بر وی گذشته برناه بوز در ناه یعنی جوان و بضم نیز گویند
مثالش ابوالفرج گوید بیت سنایی نیست عدل او دوم قهر ماست بخت او برناه و حکیم سنایی نیز فرماید بیت فرق او همچون سر گرز بیاد
بخت او چون عمر او برناه باد بخره یعنی بند شده و بالا رفته مثالش انوری گوید بیت سپهر بر شده رای او بخره خواند بیان بیت
بخره اجو بندگان دوال بیرنده یعنی چاپلوسی کننده و تواضع کننده و امیدوارنده مثال یعنی اول حکیم سنایی گوید بیت سنگ بیرنده گر
درنده است سفله ساو سنی لوس فرنده است بنیش بجیم و لام بوزن بنوریده یعنی دیده و دانسته و یعنی کاکله اردو نیز
آمده ازین بیت انوری یعنی بر فرده و پریشان مستظر میشود بیت بر سر آتش سودای تو ام نوحه جگر این هم از کار بنولیده خام دل
ماست شیخ عطار نیز گوید بیت یعنی بیت دل بخود باز آورد آرام گیر جمع کن خود را بنولیده مگیر بزه بفتح و ضم نون یعنی عرض
باشد در نسخه میرزا ابهره برای مهملوزه نگاره ابریشم باشد در شرفنامه شاعر گوید بیت کفش طلا شد کرم بهار سالک ابریشم از
جان کند صبر را در تخم السعاده یعنی شعر مزرع آمده در فرهنگ بمعنی بید سنگ آمده بنیشه بفتح بجیم بوزن آگنده بنیه زده و گرد
کرده باشد برای سپیدن بدزه بفتح با و دال و زای معجمه و سکون یای مهمله بهره باشد و در لسان الشعرا فرموده که بدزه چیزی باشد
که جامه را از گره کرده باشند و در نسخه میرزا با یعنی بجای فارسی آمده باتوه بضم تای اول و فتح دوم جای بالا در کوه که آب یعنی
گوزه پر آب دیگاتی بای اول بای موحده نیز مظبر رسیده که ذاتی المؤید بادبره بدال و سین در اهرمه مهمله زخمیست که آب را باشد
ایضا مثال هیچ شعار بگرگش نکرده بزه بفتحتین جور و حیف و گناه باشد مثالش شاعر گوید بیت ای خواجه دوستانت
بگردن مکن بزه کسی نه نشسته است بر سمی دو خر بزه میسو سعد نیز گوید بیت پسر شش خدای مزد داد پیش از آن کان بدیدا
بزه داد و یعنی شخص مرحوم و مسکین نیز آمده بسانه بنون و سین مهمله و لام بوزن دبانه در نسخه و فارسی یعنی کهن و سالخورده باشد
مثالش استاد رودکی گوید بیت بسته زنی پر ز سر شاخ بر بسانه چنان چون اشک مهجوران نشسته ز الابر زاله بوزه چند یعنی
دارد اول آنچه زر و سیم و امثال آنرا در میان آن گذاشته که از مثالش خاقانی گوید بیت چو زر در بوته غلطیدن مرا کنجد خست

کنند من

کنند من نه شیطان ماند و در کاشش نه آدم ماند و عصیانش و بوته معرب آنست و دیگر دیده که از اسناد نباشد و نیز یعنی نزد دیگر
و یعنی نشانه نیز نیز آمده مثال اینمعنی سراج الدین اوحی گوید بیت در خاره چشم تشنی نمی‌خواب کرده ما را بوته تیر عقاب و در فرهنگ
بچه آدمی و حیوانات عموما و بیشتر خصوصا نیز باشد بیرد یعنی راهبر و راه‌نما باشد مثالش آذری گوید بیت گر کند بیرد لطف
تو همراهی چو خوی بر دوش کشد عاشق شیدا بادام بدال مهمله و میم بوزن کاشانه در نسخه و فارسی مرهم و روشنائی باشد که از چند رنگ
بهم در خسته باشند و در شرفنامه جنسی از ابریشم باشد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت ای که ترا بر تنش جامه نیست حکم بر
ابریشم دادن نیست و هم او فرماید بیت ای یعنی در تعریف نامه که گری بر بهرام گور نوشته بیت منوچهر پوست آن ابری بار
منوچهر بادام پوست بادامه هم بر دوش طراز دیبا کار هم در دوش چراغ روغن دار و در فرهنگ بمعنی پیله ابریشم و یعنی نگین نیز
آمده و مثال یعنی دوم خسرو فرماید بیت نخندی پیش بر چشمی ز چشم خسرو شیرین بسینه نیست انوری یک خاتم دو بادامه و یعنی
چشم باشد که بر کلاه کودکان دوزند از طلا و نقره و مس و غیرهم نیز آورده و هم او گوید بیت از آنکه بر کلاهش بر دو خم دو دیده
بادامه شد مرهم بر بسته کلاهش و هر دو اینجا را بادامه گویند بادوزه در نسخه میرزا جامه کهنه باشد و جامه که همه روزه پوشند
این فقره از تاریخ تاج المآثر مؤید اینمعنیست که در زمان گوید لشکر اسلام جامهای بادوزه را بلباس حرب بدل کردند و در
نسخه فرهنگی بمعنی قوت هر روزه باشد حکیم سنایی فرماید یعنی اخر بیت یکی بادوزه از قوت دگر زین همه بیشی و سرست
و در تحفه بمعنی آن بود که مردم را پیوسته بکار آید و این بیت حکیم سوزنی مؤید اینمعنیست بیت شرف ای شرف گوهر
حمید الدین که شد مدیح تو تسبیح بادوزه هنر بادوزه بخذف دال نیز نظر رسیده بنزه بزای فارسی بوزن ریزه یعنی حائض
و بعضی و یعنی حاضی نیز آمده و دیزه نیز گویند بنزه زای اول بازی و دوم فارسی بوزن خوشی نره و سام بر حی باشد
و کشتن او بغایت ثواب است و بعد از کشتن او غسل سنت است چه کشنده از گناه پاک میشود مثالش شیخ
سودان گوید بیت ازرق دیو چهره بنزه رنگ از بدی پشت دار همچو پلنگ و در فرهنگ زای اول نیز فارسی
آورده و یعنی نیست و دیگر و هیچ در مقام خود خواهد آمد بسنا بسین مهمله بوزن درگاه یعنی سر شیر باشد مطلق
بهانه یعنی دفع کردن حیله مثالش خواجه ناظر گوید بیت بصنعی کنت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق گوید بیت بپذیر

جامه دین صح

بادوق بمعنی دیگر باشد بهره عمل بهره فروم بمعنی دوم که حصه باشد و بعضی مثالش شیخ نظامی گوید بیت عراق از بهر مسکون بیت بهره‌ی
وزان بهره مدان است شهری و در فرهنگ بضم نام جایی باشد که منشا و مکان ایشان در بخارا باشد و بکسر نام قصبه باشد در
حوالی لاهور که از لاهور تا آن مسافت کروه باشد بیکوه بیای عجمی بوزن بیهوده بمعنی صاحب حشمت و هیبت باشد مثالش استاد
بسیکی گوید بیت زبس بود بیکوه و با فرهی جهانی دیاد و اخوری شهی بخشیده بکای عجمی و سین مهمله بوزن برجیده بمعنی که خشنود و بیده در
پژمرده و در هم آمده مثالش مولوی معنوی گوید بیت همچو کرمابه که تفسیده بود تنگ آبی جانب بخشیده بود و بیای فارسی نیز آمده
برخته بوزن خسته بمعنی کوب کرده مثالش سراج الدین اراجی گوید بیت هر کرا او بکار برخته تیر از وی عقل بر تخته بسیجیده بکسر فارسی
بوزن سنجیده بمعنی ساز کار کرده مثالش شاعر گوید بیت بسیجیده بودم که آیم زمان بدرمان تو فرخ هندوستان بسیجیده
اسم قامت بازنامه بوزن کارنامه تفاخر و نازش و منت باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت بازنامه نکشد با رضای که
هست از پای در رکاب پیش گشته دو تای و در تحفة السعاده بمعنی لقب نیک نهادن نیز آمده و در فرهنگ بمعنی اسباب
حشمت و تجمل باشد و نیز دفتری باشد که تجار تفصیل اسعار که خریداری کرده اند بران نوشته باشند بابوره بضم بای عجمی
و فتح میم سر پوشی زنان باشد چون چادر و غیره باشد نیز گویند مثالش ادیب را این بیت دریده همچو حاجب در بر فکنده
لاله گون باشد بر سر بسته در نسخه میرزا چیزی باشد که نو نکنند چون چادر و ضد بر سر بسته بر بسته کیاه پاسای باشد ایضا مثالش نواحه
مطرح بر بسته دگر باشد و بر بسته دگر بوره برای مهمله و میم بوزن چوره مشقب دره و گران که مشه و ماهه گویند ایضا مثالش رضی الدین
فرماید در هشت است بیت درهم آره بغی از بهر رفتن بر سرش اوفتد مهماد و خسته بر جایی چون بر سر بود و بیای فارسی نیز نظر
رسیده بهاه نیز آمده و در فرهنگ بجای فارسی آمده و بر سر بکسر با و سکون را و فتح میم و ها بمعنی کاهلی کردن در کارها آورده
بزنامه بوزن و بمعنی سر بر و بمعنی آنچه بر سر نامه نویسند که آن را بدیه باد که بفلان کل رسانده فلان را بعنوان گویند بله بلام و میم
بوزن بسته همان بابله مزبور یعنی دراز پیش مثالش رکن الدین بکرانی گوید بیت گر نه ابله بود چه خواهد بود بله ریشی دراز رسنای
و مولوی معنوی نیز گوید بیت بله بان نا بکیری ریشی که سر در برد هندوی ترکه میاموزان تنگ تفاخر را بخوره بضم با و سکون
حای عجمی و واو بزی باشد که آن الادات و بفتح با و نون و واو بنظر رسیده که آن الشر و سای و در فرهنگ بخوره

بضم با و نا بمعنی هر چیز خرد باشد و بخوا در عدالت خصوصا در بعضی اشعار استادان نیز بمعنی آمده چنانچه در بیان مع الواو گذشت در
معنی بخوا از رسالة الاسامی و ادات که در نسخه معتبر است یعنی برق آمده بهیه بمعنی بهترین چیز بخوشبو در فرقاره چیزی از
عطریات باشد که در مجلس بر آتش نهند تا مجلس معطر کند بادهره در نسخه میرزا با و شمال باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت مرغ
در صبای عمل لطف آمیز تو خوش نسیم یه چو با مشک تبت با دهره بادره بفتح رای مهمله و بجیم بوزن نام نوای و طبعی مثالش استاد
سوزنی گوید بیت ساقی بجوار تبر و ساقی تبک دری ساقی سر و ستاره ساقی بادره بر گرده بفتح با و کاف بمعنی روشن کرده
و افروخته شیخ نظامی گوید بیت خود را تو روشن بصر کرده چراغ هدایت بنور کرده بمعنی حفظ کرده نیز آمده بنگاه بکاف که در هشت مثال کوکان
مثالش شیخ عدی فرماید بیت زنگاه تا بیاید مرد طلب ده درم مشک فانیذ کرد بیت بضم با و فتح نون خوشت و اسباب باشد مثالش
خسرو شیرین بیت بنده دیگر بنگاه ستان بی ماند شکار ستان شکار اسلام هر انه و بمعنی جا و مکان نیز آمده مثالش مجرمی مراد بیت
طلب تا بر آمده بر زد کرد چو هر بان از عرض در کرد و بمعنی بن نیز آمده امیر خسرو گوید بیت هر شجر باغ ز مرغ تبه ماند ز بنگاه خود بر خرمه بوره
برای مهمله و میم و بای عجمی بوزن فرموده پیر سر ساده شاه در بوره بجای فارسی آمده مثالش فردوسی گوید بیت بر بوره ساده شاه آن رسید
که کس در جهان این شگفتی ندید بهانه بر وزن بوزن افسانه بمعنی باشد و بکلچه و نان سفید را نیز گویند مثالش شیخ فخری گوید بیت بود
بیت بجان سایلان در کشش فلیه خورد آتش بهانه دشمنش گر بر آدمی شکست هست بکمر بنی بهانه نو بمعنی حکیم
فغانی نیز گوید بیت آن بوزنیه ریشک و بهانه منظرک و در فرهنگ بیای فارسی آورده باشم بمعنی باشد که شکار کند و باشق
گویند بوریا مثالش ابن یمین گوید بیت هر کی بیزان عدل شاه ملک باشی نمود از نگهبانک بر ظلم باشد باز کرد بادقوه بسکون
دال مهمله و فتح قاف و را جوکی باشد که رشته بران بسته باشند و کودکان آن را تا باد دهند تا در گردش آید و آوازی از آن آید و آن را افرو
نیز گویند مثالش استاد کسایی گوید بیت که غمهای او چو چرخ روان همه خوابست و باد و باد فره بشه جنگل باشد و نشستن
و نیزی باشد که شبانان نوازند مثالش شیخ فغانی فرماید بمعنی اول بیت در آمد خشم شیر جنبه بر دود که از دنبال میزد بر هوا گرد
و حکیم فغانی فرماید بمعنی نیز بیت با شعوس حدیث عزی فروگذار از کانی ره سوی کمال زد و آن بوی نقص چون بشه بیضه عزم را آبرو آورد
رو عزی انجا سوی گنبد رقص و هم او فرماید بیت زان دل که در چاه بود باید نسیم زان تا که از و بیشکنی نامه جلاب

بنگره بکاف فارسی بوزن مجره ذکری که برای خوابانیدن اطفال خوانند مثالش صرصر گوید بیت تو خفته خوش ای سرو خرم در درشت
همواره میگشتند بیالیت شنگره دیگر بمعنی کچی باشد که زنان رسیده و نرموک نیز گویند کذا فی الفرهنگ بازنه یعنی باوزن نگه
که باد نیز گویند مثالش ابر خسرو گوید بیت باد و زنه دست بست هم در نظم ابادیست هم بزنده بفتح باء و دال مهملتین معروف
دیگر بر دانه و اغ را گویند کذا فی المؤید بازره اول زای معجمه و دوم رای مهمله بوزن باکره پاره از شب باشد که بیند بازیره بخستین و
بازیره بازیسین بازه بسکون یای معروف و فتح رای مهمله آن درخت که از درخت دیگر تولد کند و باکره بکاف فارسی نیز گویند بزاره
بفتح باء و دوم بجره بر بالای بجره دیگر باشد بهواره باد نیز گویند مثالش حکیم سنایی گوید بیت هست بر داره او از بی از بام ملک
بر شانی جهانی کی بر داره دوست بهاره بوزن گرانه در فتح زدن نام شهریست مثالش حکیم عنصری گوید بیت سپید چه
از آزادی و چه از بلخار چه از بهاره چه از بنا بکند و از فاراب بوزنه و بوزینه و بوزنیه هر سه بضم و کسر زا میمون باشد مثال اول
طیان گوید بیت مردم ای بوزنه مانند دیت چو بوزنه نه گوئی بار نما بیند مثال دوم مولوی معنوی گوید بیت بر خوان شیران بکشی بوزینه
همراه شده استیزه رو کرمینی او از کجا شیر از کجا مثال سیوم حکیم خاقانی گوید بیت بر پیش خسیس و بینی پیل و ضعیف کاذ بجرس رنقی
کی و بوزنیه لعاب بیاره بفتح باء و رای مهمله بنا که از ساقی جند باشد خون فوزه و خیار و حنظل و بادنجان و امثال اینها کذا
فی الفرهنگ مع الیا بستکانی بکسر باء و سکون یای مهمله و نای فرشت آنچه بشکر و مشد و جیره نیز گویند مثالش ابو الفرج
گوید بیت بکار را از بی پیش کای بخشی یکار را دو باره دهی بستکانی حکیم ابو الفرج بیاتی نیز گوید بیت چو بر کشته از دکر مرغ خیال گرفته هر جا بر
بستکانی بستنایی یعنی دیده وری و بصیرت یعنی چشم و دیده نیز آمده مثال اول یعنی شیخ سعدی گوید بیت دیده در افاده آست
که دلبر چند در نه چند چه بود فایده بستنایی را مثال دوم ناصر خسرو گوید بیت بر بصیرت نگاشته روز و شب جان و دل مرد و کوش
در بستنایی بی نقیست شرح بار اش سلی حکیم بر زنا گوید بیت تو در علم چنان معمور از انصاف تو کاسان توان ارج نما بی شد
بیام بجه الفتی و رشاء ناصر خسرو بیاض فارسی قافیه کرده و گفته بیت دیگر چو تو گفتی نفعی و نفعیج نما بی را بیدبطری
نام یکی از اقسام عقده کاری بید که آنرا بید مشک و کریه بید نیز گویند کذا فی الشرفنامه امامیرزا ابراهیم بمعنی بید موزه آورده مثالش
ظهیر گوید بیت بجوستان صبوحی زده افتان خیزان شاخهای بکر تازه و بید طری و این بیت بمعنی دوم مناسبت بیشتر دارد

الفاظ بیدل که مرغ باشد آنرا طرخون نیز گویند برغی بجیم بعوض جیم بکسر و ضم و فتح مثالش شیخ سعدی گوید بیت در جریده جان برغی
روی بار کردم گفتم مگر شی وفاست چون جنبت بنشیم و صبر پیش گیرم دبنا دکا خویش گیرم بادسری بسکون دال مهمله
باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت اگر دو باد سری راه کرد هم ز سر بدنی سرش الله کرد بادنا بهدی که روز باران بر سر گیرند مثالش
حکیم انوری گوید ناچه ابر بیت کاشانی که چو باران بارد آسمان بر سر خود سر شیند بارانا در فتح سر زانام شیراز شرکان باشد
بالای معروف و نیز آب خیبت باشد کذا فی الفرهنگ مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت فرود آمد از کوه و بالای خواست همان جا
خرد را ای خواست بشکاری بمعنی کشت و زرع باشد مثالش شیخ اوحدی گوید بیت چون شود دست زرع و بشکاری آب آن
چشمه بیش و جاری بکرایی بوزن صحرایی نام میوه جانی تاریخ که چکنو از لیمو کمتر باشد پایا زن بیکو باشد مثالش
ملا انفی گوید بیت بانش گفت خواجه بیکا پایا دل برین نه که از وطن کیسی خرخیجی بفتح باء و خاء و سکون رای مهمله و فاء و کسر جیم فارسی
سینکی که سبزه کاری بشد کذا فی المؤید بر بیا در فرهنگ بمعنی جابر و غیره که کهنه شده باشد چه این قسم چیز بار ادرجه برات
و هندو مثالش این بیت شرف شعر و ادا آورده بیت زن تازه کی صفت حسن مردم پس انکه بر بیا شیخ خوانند از دهم از بار
بیت بکیب بر انیخ جابر خانه وصل بنی محرمانی را از رسانی بیا جهانی بیات مرقوم و بمعنی اول مثالش شاعر گوید بیت مقام کو بیکه
اراد انیا تو زنانه که در رکب و بیا نیا شوخ خوانیا بجی بکسر باء را گویند مثالش مولانا نظام گوید بیت کند ضعف استاد صنع شیرین کار
بکوزه عیسا در بر بجی محنی و بمعنی بهترین و خوبتر آورده مثالش شاعر گوید بیت در بلا ماکی توان بودن بامید بجی کرکی اصیر ابو بوست
عمر نوح نیست بجرغانی بزای فارسی بوزن بمعنی نکا معیشت و بجاری بود اما گفتن معلوم نیست بخسی بفتح باء و سکون خاء و کسر
سین مهمله بمعنی پژمرده شده و بی آب حاصل آمده مثالش صرصر گوید بیت تو گشتمند جهانا ز اسلی کرب مسی کنون که زرد
شد سنی چو گندم بخسی و بمعنی که اخته شوی نیز آمده مثالش ابو بمعنی هم گوید بیت اگر زنی نکند کار بر تو آتش تیز دگر می بخسانا ابد بجی
بخسی بشیش بجیم بوزن دغا بمعنی بخسی و در آدینه مثالش هم گوید بیت هیچ بنا بیا فراز و بند قرآن شیر غزل مولوی بشیخ
در بشیش بجیم بفتح باء و کسر شین بمعنی باشی و بیا مثالش حکیم سنایی گوید بیت در تو جو ابا و شیطانی و در حیدا در دست از شما رهر که
خوانی آن بوی روز شما بریکا برای مهمله و کاف فارسی بوزن عرباکلاه دراز باشد که زنان دیر سر گیرند و بتازیش برنس گویند

که ایاس بی چنانکه شیخ سعدی گوید بیت صاحب نکلاه بر کاه داشت بیت دردیش صفت باشی و کلاه تری دارد **ریوناس** یعنی عروسی شاعر
عنصری گوید ساخت اگر با برکاینا هم برآیی در سم **ریناس** نکوکو بیت بغایت چرب که از آن آتش بزند که ازاله مرده بعضی
گفته اند خبر الحضرات که تبرها چنانکه گویند **ریی** بدون اشباع کسر رای مهمله و یعنی دارد و اول کلمه باشد که اختصار دلالت کند
چنانکه گویند اگر دوستی کنی با ری دوستی او مثالش انوری گوید بیت روا نیست در عقل تو مدحت تو چو مدحت همی بدم کرد باری
کنایه النسخ الوذی و یعنی نیک و فتنی و نیکی تیز آید چنانکه شیخ نظامی فرماید بیت چو دور آمد بخیر و بکلفت باری سیه شیری به اندر عزاری
بخاری بضم با بخ در دو نهای نرستانیا ساز زنه بخه آتش افروختن مثالش اثیر الدین اومانی گوید بیت از سردی دی مرشکی شده زالم
کاسباب بخاری همه هست و مرا **بخاری** نام یکی از اقسام خربزه گویند مثالش و الفتح مع الیا برای لقب ابراهیم مرقوم شد
بوسا بسین مهمله بوزن بوعلام تخم بوسیک باشد که مرقوم شد که نام یکی از دوازده مقام موسیقیست مثالش شاعر گوید بیت
عشاق مرا در حسینیت چو راست در پرده بوسا رهاوی نواست چون گشت بزرگ در صفاهان و عراق زنگوله حجاز و کوچک
اندر بیاست **بانی** بقاف مکسور همان باقلم مرقوم کنام یکی از عطارست شکوفه او بغایت خوشبو باشد و تخم احول است
مثالش شاعر گوید بیت نرگس شوخ و گل تیا امروز باغ چون دو چشمند یکی اشهل و دیگر احول **بغری** بفتح با و زای فرشت و سکون
غ چوبی باشد که زنان دارند که چون چوبی بود چند زد آنرا بسوی خود کشند تا جامه تخت شود و آنرا آنکه بغری و آنرا بر گویند
مثالش خسرو ایا گوید بیت کارگاه بطقر طبیعش چو مشاطه کند نقطه تا بنا و یعنی بود کلکش بغری **بادخانی** نام چشمه ایست در حوالی
دامغان و مشهورست که اگر خرقه نجسی در آن اندازند طوفان باد شود مثالش شیخ آذری گوید بیت هست مشهور از آن مزار نظام
چشمه آب بادخانی نام از آن حاضر ار کوی بلید از آن افکند کسی کرسیه از جوانب آن برآید باد برکند باد خاک از آن
بادباری بکسر رای مهمله حصار بسته که باره و بارو نیز گویند و در فرهنگ نام نصیه باشد در هند که چندین ده بر و متعلقست
و این بیت فردوسی را شاهد آورده بیت آنشاه عروسند که گرفت و بفکند گرگ و دزم شیری اندر ره باری **بارک** یعنی آب مثالش
فردوسی فرماید بیت چو بر تیز رو باد بر نشست بر فت از هر زه را با نسوی جست و در نسخه صحیحی قسمی از آب **بکنی** بفتح با
و سکون کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب باشد که آنرا بیند خوانند بعربی مثالش استاد طیان گوید بیت مست کشتم

زجوه بکنی شده عالم رنگ مستی دیبای فارسی نیز مخطر سیده **بیلسا** قسمی از پوست کنار که کشند و جنب در و نرانگ کشته چون نگه ری در
فرهنگ بمعنی جنبی از زد آلو و انتر گویند و دیگر یعنی شراب و پیاله هر دو آورده چون نگار مثال یعنی شراب این بیت فردوسی آورده بیت
یکی بیلسا مرغ در جام زد تهمتن بر می زد ار بخورد مثال یعنی بیالم او فرمایست بیت تو ای بی کسار زنی زابا بیجای سر یکا بیلسا او در بیت اهل اندک
نیا میرود **بیلسا** بضم با طبیعت معروف مثالش مولوی معنوی گوید بیت بی جوشیده بر بی موخشکان کردان کنی پیش خان بنه آن فلیه دان
بیزی یعنی حاصل کنی و بیابا کاری کنی مثالش عطار فرماید بیت اگر خاک عسری بیزی بدر دنا مرد زنا مرد در هیچ در زی و یعنی کشت
و زرع کنی تیر آورده و در زی نیز بمعنیست **بیزی** بوزن دیمزی همان بیزد و یعنی دوم که صعیفست تا نند مصطکا و نعایت
مصفی باشد مثالش اشعر بیکا گوید بیت شاکر ندارم باب یعنی ایکه بادی طبع تو بیشتا سد بیزی از گو هر و سوسن سر **بادکی**
بکسر دال و جیم و ضم کاف و سکون نون آن باد را گویند که در پشت بگردد و باعث آن شود که پشت از آن خم شود **بزی** برای مهمله با
قرشت بفتح کردن یعنی کمر و تنجر و این بیت فردوسی یعنی نیرد و قوت ظاهر شود بیت چو آشیر آمد سوی خورد نا شد از مانی
از گوشت با بر تنی باب الباء الپارسی مع الالف **پروا** و جه الفتحات باشد مثالش شاعر گوید بیت داد ما آشوخ
پا پروا اند او سبک پا پروا است دارد عنا او و دیگر یعنی فراغت نیز آمده مثالش استاد دقیقی گوید بیت ار سعد اگر کتبی بود سر شد بشد
بدا منظر آنکه شیر شی هر دار دشمنان پروا و نا پروا یعنی بیا فراغت در سیسه و دیگر در فرهنگ بمعنی سر و برگ نیز آورده و این بیت
اشعر نا سنگ شده بیت دل از جان در جهان بر گیر اگر پروای داری بگوی عاشقی آیی از سر سودای داری **ابا** بکسر تا شفقی آیی از سر سودای داری **ابا** بکسر تا شفقی آیی از سر سودای داری **ابا** بکسر تا شفقی آیی از سر سودای داری
و الفتحات این بیت میتوان نهید **پژغا** نام ذال زاد باشد مثالش شاعر گوید بیت پا باری زال پر غفا بر حضم ظفر نیات اسلم
پهنا یعنی عرض و فراخی باشد چنانکه حکیم اسدی فرماید بیت بیابان آتش ناکه پیش تا ناپیدا مهر پهنا ش پیش **پیما** پیماینده
یعنی پیدا کننده اندازه هر چیز مثالش خاقانی گوید بیت صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من چون شفق در خون نشیند فرق پیما ی من
و یعنی امر با یعنی نیز آمده چنانکه نظامی گوید بیت ساقی میشرم از محنت دنیا فارغ می بر پیمانه پیما بر پیما **پرسا** یعنی پرهیزکار
مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت زنا نرا ستایی سکا نرا ستایی که یک سک به از صد زن پارسایی این بیت در کشاف نیز مخطر سیده
و غالبا که از حکیم اسدی باشد **پشنا** پاشنه باشد امیر خسرو گوید بیت بیت مدیر اهل کشف از حرف نه از کشش از آنک هر شکاف

از پیشانیش این مردود است پیل پا بیماری است که سخت بزرگ بود و در فتح بر زنیر یکی از سنگ بکار باشد مثال هر دو یعنی شیخ نظامی
فرماید چو در پیل پای فتح می‌کنم یک میل پا بیمار را کنم و صاحب مرضی الفیل را تیر پیلپا گویند پیلوا دارو فروش باشد و در قاموس پیلوا
گیرا و ضم نون آتش کشک باشد چه پیلو کشک و آتش را گویند پیچ پا یعنی خرچنگ مثالش حکیم خاقانی گوید بیت جزیره لیلم و یکدیگر
کز سیه کوز سار چون پیچ پای آبا چون چار پای خاک پیسا یعنی خرگزیده پیپا یعنی دوونده مثالش لبیبی گوید بیت عشق و کرا اهل عشق را پیپا
جبل از عشق گل شده کوه پیشا بیش معجون زن کوبا یعنی پوشنده مثالش اسفندیاری گوید بیت دلیلت چه ایزیست پیشای جنی بسیست
همچنانا بر کاک مع الیا پایاب بن جوی در دریا باشد که بر پیاده فرو گویند مثالش خاقانی گوید بیت جاهل بر سد در سخن ذوق تو آبی
کف بر سر کرد آید بر پایاب و خفاف گوید بیت گل کمیود که بر بافت آفتاب بر آن ز چشم دیده نهانی گشت در بن پایاب
و در فرهنگ پا آورده که پای بن آورده این بیت حکیم سنایی مثال شده بیت ای چو آب سراب بحر محیط دل را او تو بحر پایاب
و بجای مرانی ضعیف بر سد که در بیت نیز بمعنی خرست و اینکه میگوید پایاب دانی نیز بمعنیست که نعوذ دارد چنان نیست که
از غایت علمی پای بقعر آن نرسد و در کلام لکاریز بمعنی جایی نظر رسیده و بمعنی طاقت و توانایی نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی گوید
بیت که این باره را نیست پایاب او در یکی کند چرخ را تاب او و در فرهنگ بمعنی جایی آمده که زیر پا بر بر آن بسته باشد که آب آن
توان آب برداشت و این بیت نیز ابی را شاهد آورده بیت می جایت نیست و لکن نیست زود میبر بهیچ اسبابم ای در جا کرا
زر و دی داو بی از آب پایابم پای پشیب نام عقربیست دشوار بر پای رای جار مثالش خاقانی گوید بیت دست بالا همت مردانی
که گرده زیر پای پای پشیبی کان عقربیست جای شیطان دیده اند و در فرهنگ پای پشیب بکسر پای اول بمعنی زیر پا باشد مثالش
این بیت ملا اسطرلاب آورده بیت ساحت بستان برای و بلم قصر شش کز علو کاخ فرو داره فراز لامکان آورده اند از عمود صبح پای پشیبی
بر بی بسته اند از نبات نعش از ترزبان آورده اند پای پکی بمعنی رنجی باشد حکیم اسدی گوید بیت ترا شاید ای کاخ رسیدی
که هم پای کوبیت و هم جنگ زن پایاب در فرهنگ زاغی بود که بآب چشمه در رود و مثال آن مرزوع شود و فقاریاب بمعنی آب آنست
پیرتاب بفتح با تیری باشد که بیک دو توان انداخت مثالش جوهری از کرگو بیت شمشیر و تیر و تیر از تند پیرتاب تو چیل
افکنده بیک حمله تو بر کند بنیاد حصن حصینی و بمعنی دو افکنده نیز آمده چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت نظر کن چو سرو رداری بشست

زانکه گه پرتاب گردی رو نشست و بمعنی مسافت تیری نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی گوید بیت یکی تیر خردی دلیر فراخش بیش از دو پرتاب
تیر و در جمیع معنی پرتاب تیر تو گویند پاداب یعنی پیل چوبی که بر پشت آن زنند مع الباء الباء پوب بوزن چوب کاکل مرغان
یعنی پری چند که بر سر مرغان روید مثالش عمید لوکی گوید بیت ان ماده زاغت بجان در کوک پوب از سر کلان طاق تلک و ترانش
جفتی موافق مثل این پیرتاب بکسر باء و فتح رای مهمله نام جد کوشب و پرشب نام جد دوشت باشد مثال هر دو لغت از ابیات
بهرامی گوید بیت مر آن مرد را نام جد پیرتاب همان نام فرزند او پورشب که زر دوشت او بشتش اند جد شده قطعه پای
جهت الکید مع التا پیخت بفتح با و سکون یای حطی و سین مهمله و ضم خای معجمه در نسخه و بای مجهول کرفته و عاجز کرده شده آمده
و در نسخه نیز ابی متعفن باشد و محبوس و مسدود را نیز گویند و مؤید معنی اول عنصری گوید بیت شادی و بقا بادت زین پیش نکوبم کاین
تنگ مرا تنگ بر پیخت و در فرهنگ پیخت بصیغه گذشته بای نرم شده نیز باشد پرداخت بمعنی جدا کرد و فارغ گشت و ساخت و آراست
و جلا داد و مرتب گردانید مثال معنی اول انا صریح گوید بیت ابیات عشق معنوی از آن خاست دل و سودای ما بر آن پرداخت مثال معنی
دوم شیخ نظامی فرماید بیت بر بانی چون کار خود پرداخت چنین از آن آوازه بیشکر ساخت مثال معنی سوم خواجوی کرمانی فرماید بیت
هر شب با خیال دوست پرداخت دوای غیر دوست نشناخت مثال معنی چهارم رودکی گوید بیت بهشت آیین سرای پرداخت
زهره گونه در آن تماشا ساخت مثال معنی پنجم عماد فقیه فرماید بیت که پرداخت آیینه روی تو کاز رشک ترسا خت کیسوی تو بنگشت
کیست که تخم از شیرازی تخم دل آشوب خواند و بنگشت بسر آنست و بعربی ذو خمسه اصابع و دو خمسه اوراق گویند کذا
فی الاختیارات چون انرا در زیر دارم بخورند کثرت شهوت را کم کند چنانچه شیخ عطار گوید بیت مست از نهو کرداری کرند بوی
بنگشت چو عمت سود مند و در بیا از شیخ منظر رسیده که دانه نشکیت پای خوست و پای خست هر دو بفتح خای معجمه بوزن پای
زنی است بمعنی زخمی یا خیری باشد که بپای گرفته باشند مثالش شمس فخری گوید بیت ابو الحق الآن آشنا عادل کرشد پای عمرش
زحل پای خست و حکیم اسدی نیز گوید بیت ز اون کس از پیل شتر پای خست بسی کس خون ماند پا پا دست پاسپاست بمعنی
لسنه باشد مثالش ابو شکور گوید بیت سند و داد کن هرگز نه دستست که پاسپاست خلاف آرد الفت سپرد و دشادست
بمعنی نقد باشد پشادست نیز بمعنی نقد باشد لبیبی گوید بیت سند و داد خزینه پشادست داد دریا بشد و زیان و شکست

مقدارم

پیش اوست در فرهنگ بمعنی آورده اول بمعنی بنیاد است دوم بمعنی مجلس سیوم بمعنی غالب شدن سال بمعنی امر مختار رای کردن
بیت برهمن زن خود دیگر پیش دست گشت ٭ ابای خویش را بهر بنگ نام کرد پوت مرادف پوت است باشد دانست و پوت بمعنی طوطی
لذیذ باشد مثالش مولوی معنوی تب شیر خواره یک شناسد ذوق و لذت ٭ مرغی را بوی باشد لوت و پوت ٭ در فرهنگ پوت را بمعنی
حکم آورده و در عرف آنست که قبر حکم را الهذا قبر پوتا گویند اما اهم الاولین اندک تاملی است پخت بضم با ماضی پختن و لکن از کرمند
که ذاتی الوزن بیست بوزن نیست مجذوم و مبروص باشد که چیزی بر گیرند ایضا منه پشت بضم با معروف دو دیگر بلده ایست در
زابلی بنیاد و چون بنا بده هیچ ظاهر است مرغ بنیاد بود الهذا موسوم بنا نام شد و مثل باشد برادر است و پشت قبر
و همچنین نام قریه ایست از قری بلخ بعضی بر زابلی هر است مثال بعضی اول را حکیم فردوسی گوید بیت زنگان چاه سوی راه پشت
بر از نگ رخساره و دل درشت پات بمعنی تخت باشد پرست بمعنی پرستنده و عبادت کننده مثالش شیخ سعدی گوید بیت
گناه کردن پنهان چه اعتبار تو باشد ٭ اگر خدای پرستی هر ابرست بباشد ٭ دیگر بمعنی امر پرستیدن لذت باشد مثال بمعنی امر الدین
رای گوید بیت هر مرغ کسی بود که خود بر رضای نفس ٭ چون نفس را پرستی یکباره بت پرست پاپوست بمعنی بی دیوار مثالش شیخ سعدی
گوید بیت خواجه در بند نقش ایوانست ٭ خانه از پای بست ویرانست ٭ و بمعنی بنیاد نیز آمده مطلقا پشت بفتح با در فرهنگ و بمعنی
بمعنی اوده کردن باشد و بجا طرح سرد کردن بمعنی اوده شوانیده باشد چه الحال نیز بمعنی استعمال کنند از خستگی نیز بمعنی گوید بیت
موکب صلیب نیز افکنده چون بر دابرد ٭ مرکب چه نیز کرده قضا پشت پشت بفتح با در فرهنگ و بمعنی دارد اول الا باشد
دوم پشم نرمی که از پنبه بر بر دیده و از ابشان بر آورند و گرگ نیز گویند پست بفتح صد بلند مثالش شیخ سعدی گوید بیت
ولیکن خداوند بالا و پست ٭ بعصیان در رزق بر کس نبست ٭ دیگر آرد جو گندم بریان کرده و دیگر حبوب و فواکه یابس نیز باشد
مثالش حکیم انوری گوید بیت داغ داری بسبیل بر نتوانی شد فرو ٭ پست داری بر بان در نتوانی زد دای پشت بمعنی بنیاد باشد
استاد کلیمی گوید بیت با دل پاک مرا جو مرا پاک است ٭ هر برا اگر دل و دیده بیدست و پشت پوست دو بمعنی
دارد اول بمعنی همیشه باشد چنانچه ظهیر فاریابی گوید بیت از نسیم شمایلت پوست ٭ در خوی خجلت است آمد عین
دوم بمعنی پیوند کرد نیز باشد چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت بعد از آن با برادرش پیوست ٭ مهر از نی بر گرفت و در دی بست

پذیرفت

پذیرفت یعنی قبول کرد مثالش استاد دقیقی فرماید بیت پذیرفت از و شهریار آنچه گفت ٭ گل روشن از آن زیبا بر شکفت پذیرفت
بحذف یا نیز آمده مثالش مولوی معنوی بیت آن دل چون سنگ را چه چند بند گفتم و نمی پذیرفت بند پایت بکسر پای خطی یعنی تعاکرد
و پا بند باشد مثالش شیخ سعد گوید بیت چون عمر من ادلی تو نپایت ٭ هم دل من و عمر تو نپاید پرخت یعنی تخت مثالش امیر خسرو گوید
بیت هر کس بود عادت جیلوی پرخت ٭ شه فارسی شب و تنها بر پرخت پیخت بوزن تخت یعنی جید مثالش رکن الدین
دعوی دار گوید بیت خراب دو دیده می نشوید ٭ گریی که زمانه نیز رخ پیخت ٭ چه هست زمانه سفله پرور ٭ یکه دست زمانه بر زدن پیخت
پشت بست یعنی بشکه بر بر یکدیگر چیزی در آن نهند و بر پشت بندند پرداخت مختصر پرداخت باشد یعنی مهیا و بمعنی فارغ گشت
حکیم فردوسی فرماید بیت بیاراست آن دی زیبا بیاد ٭ چو بر تخت آن تاج بر سر نهاد پاداشت بفتح یای یک شد ضد باد افراد
و انعام پاداش و پاداش نیز گویند بوزن پاداش مثالش فرخی گوید بیت خدایگان جهان اگر از خدای جهان ٭ جهان نیز پاداشت داد افزوده
سعد الحکیم انصاری پازاج بزای معجم بوزن تاراج دایه باشد مثالش منصور شیرازی گوید بیت بنا را در ایام طفلی بخت ٭ ترا در بزرگ
بیکند اندر کنار چون پازاج ٭ و در فرهنگ بمعنی قابله آورده که نام قابله و ماما نیز گویند و بمعنی بیت نوزاد مشک شده بیت گفته ام
حلال زاده بطبع ٭ بود هم خشک را پازاج ٭ و در فرهنگ که منصور شیرازی سهو کرده که بمعنی دایه تعظیم کرده و اما بخاطر ای پازاج عنت میرسد
که چون زاج زن زاییده باشد پازاج یعنی زنیکه خدمت او میکند پس دایه نیز پازاج زنان گفت چه او نیز تعهد خدمت زنان زاییده
میکند پخ بفتح با سکون خاجه بدان را گویند که بر زمین پهن شده باشد بواسطه خرما که بان رسیده باشد مثالش حکیم عنصری
گوید بیت اگر بر سر درد در بر ٭ سر و تا مثل در زمین پخ کرد ٭ و خلاف المعنا گوید بیت رز زیر کرز نود ایا که چون جهد دشمن ٭ بهره زرد
بتن پخ کشته چون دینار پخ بمعنی خم و تاب مثالش سراج الدین راجی گوید بیت زنده بری مشک تاتاری بچین ٭ طره پر
پخ و تاب ای بهشت ٭ و بمعنی تابیده و امر بتابیدن و بخم در آوردن نیز باشد مثال هر دو معنی هم و گوید بیت چند بابلی از ره خی ادبی
پخ ٭ روی از راه هوای نفس پخ پخ بمعنی بر خم و تاب و مشوه مزاج مثالش شیخ سعدی گوید بیت ملک گفتش ای دلبر پخ
پخ ٭ زنخ چه آورده گفت هیچ پخ پخ نیز گویند باشد پرپخ بفتح با و کسر را نوعی از غله که گندم مانند اما از گندم بلکه کمتر
بود پاریخ یعنی زری که بشاعر و مطرب و امثال ایشان دهند که بجای لسی حاضر نوشته مثالش شیخ نظامی گوید بیت مغنی را که پاریخ نداد ای

بهر دستان کم از کبی مزادی که بنا الفرهنگ بخاطر ایز ضعیف میسد که آن زرگ بسی دمند که بجای در نشستند مثل خاصه و سبک دانشان را
نیز پاچ زان گفت پچ یعنی پاکوده کرده باشد و پاچ تیز گویند بضم الجیم الفارسی پچ بضم یا یعنی مجوف و تیغ شاشی مرلانا جمالی گوید
بعضی از جیب بی که لاغر پسته چون پوچ او انگاه معنی پچ مگر یا آب و غلیظ که بر شره خشک کرده شاشی بیت هواره پر از نخست
آن چشم فرزانی گویی که دو دریم انجا در خانه گرفت و از اهل حال تر گویند یعنی فرزانی در مقام خود خواهد آمد پرنچ بوزن زنج سنگ
باشد کذا فی القنعه شاشی بود که گوید بیت نکنی بر بالا پرنچ سنگ کرده زرکار بر بد زرنگ پرنچ بفتح با و سکون نون چنانچه
باشد و در زرنگ ایرنچ را ایرنچ بدو تیز آورده پنچ جواب باشد شاشی شیخ نظامی گوید بیت زبانش کرد پاچ زنانش
نهاد از عاجزی بر دیده انگشت پنچ بفتح با و لام در فرهنگ یعنی حلق و گلو باشد شاشی حکیم نزاری گوید بیت انس نقاش و نادر و فرزانه
فرد ما زد و گرفت پنچ پنچ بفتح با و فرهنگ یعنی گلو باشد که گره بر سنگ را بر آن زنند و این بیت سوزنی سنگ شده بیت کسی که گرد
شیر آن شاه زده در شکنه پرنچ بر او بر چو مرغی گوید پرنچ و در کریمی خوش باشد گوید پنچ پنچ مع الالف پرنچ برای اهل بوزن کند زیر خاک ساده باشد
شاشی خسرو شیرین بیت پرنچ آسمان گون بر سحابی زد بشد در آب و آتش در جهان زد و بمعنی جوهر شمشیر آمده شاشی حکیم از نیا گوید
بیت عیار زانی قدر قدرت تقاضا کرد پرنچ خود در صحبت پرنچ برند و در شاهنامه یعنی تیز چنین بنظر رسیده و نزد اکثری
انیست بیت بزرین و سیمین دو صیقل پرنچ بند جوادی بزهر آب داده پرنچ و فخر الدین گرگانی نیز بمعنی گوید بیت رشاد در دل بخاک
اندر نگذاشتن نزد شتن بند آن هندی پرنچ شتن و بمعنی جوهر شمشیر ظاهر بکسر بای یا به چه فرند بکسر بای سوت آنست پس انگشت عروف
و نیز بمعنی نقد و صیقلی باشد که ذخیره کنند شاشی بمعنی اثر الدین اومانی گوید بیت زری داده چو خورشید و ز بخشش از بیش کف تو هر
پس انگشت کودکان باشد پس انگشت نیز گویند پنچه بمعنی دام باشد شاشی شیخ سعدی گوید بیت چو کرگ بیرد از آمد فراز کرد بشد برد
پای بند دراز پنجه بکسر با و فتح کاف فارسی بزبان خیوق با نزا گویند شاشی انوری گوید بیت محنت سوت بکمند او کنا زنجم
بکمند طبع مولود نجمی زاده نیست آموزش کنند و خیوق بکسر جای مجهول و سکون یای تحتانی و فتح واو نام یکی از الکای خوارزمست
پیوند و بمعنی قرار و اهل بمعنی اتصال و نزدیکی باشد چنانکه ملاق القاف گوید بیت حاشی تو گرگند پیوند ما طبع نوعم طبع عرم را از شاط
آن پر جا آید رند و بمعنی ابر بمعنی نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی گوید بیت چون کار دلم ساخته شد ساختم از خود شیرین شاشی بنو عقل

بر پیوند و بمعنی خوش فرقت نیز آمده چنانچه شیخ سعدی گوید بیت دو دل که گرد بار گردیم بر جهان پیوند و پیوند در میان سخت تر بودی
و از شاه نیز از ترک شاه شاه پی دنه بوزن و معنی پای بند پاده نیز گویند پژوه نیز برای فارسی بوزن بر بند نوعیست از برغست و انرا بتازی
قنابری و فول و کلول گویند شاشی حکیم مسعود گوید بیت نه هم قیمت لعل باشد بوزه نه هر رنگ کهنا باشد پژه کذا فی القنعه شاشی
فخری بمعنی خیار صحرایی آورده و گفته بیت بوی خلقت بهر زبانی که گذشت نیز کر آورد بجای پژه و در نسخه میرزا پژه بزای تازی
و زای فارسی گیاهیست خوشبو که انرا برغست و درغست نیز گویند پشنه بشین معجمه بوزن پیشنه لیف خرما که از آن رسن
بافند و انرا کاک و کبال نیز گویند پنجه بضم با عصا را گویند یعنی انچه بر چشانیا بندند چه پنجه بوزن پنجه چشانیا باشد شاشی استاد
عسجدی گوید بیت به چه دام چون بر پنجه دهم به بند و بر غم دام پنجه بند پنه بعد بایا بوزن زنه دام آهو باشد کذا فی القنعه پژاوه برای
فارسی بوزن دانه چوب بسیار در باشد شاشی شمس فخری گوید بیت در هم شکنند ارد بود حصن عدو را از سه شکنند رود از قلعه پژاوه
و حسین وردی پژوه بمعنی تیر آورده و گفته که پژاوه آن چوب را گویند که کمانران بر جامه زنند پژه دوزه دو کتابند از ابراهیم زردشت
در آتش پرستی شاشی انوری گوید بیت صوت و حرف از قضا کرد انه حیدر از هدو مرحبا پژه و این هر دو تفسیر کتاب ایستا باشد
پرده برای مهمله و واو بوزن فرزند امرود باشد کذا فی القنعه پشم انگند بکاف فارسی انچه میان تنگ بار و پشت ستور نهند و اندرون انرا
پشم انگنند شاشی شیخ سعدی گوید بیت که کفش آدم محنت و رنج داغ بطار و پشم انگند پیراکنه یعنی تفرق ساخت شاشی شیخ عمر گوید
بیت دست و زبانی لذه در پیراکنه او را نام کمی نه از کزاف پیراکنند پیراکنه نزده یا نیز آمده شاشی طلاق القاف گوید بیت دم زکر دشمن
ایام کو دو تلک تمک کم کرد ابر ان پیراکنند پیرکنه نیز گویند یعنی ادهم گوید بیت خود و ان با کلوته گوید چند بیشتر مغز خرنیان پیرکنه
پژمند برای فارسی بوزن فرزند یعنی تکلی و پژمرده پژغنه برای فارسی بوزن فرزنه در کنه السعاده بمعنی عشقه باشد پژخوند دانک طلا که
بر سبیل عادت خورند کذا فی القنعه شاشی حکیم انوری فرماید بیت دست را اشکی کرده در اطلاق نق پشتی مرا از آن پشتی خورد و در نسخه
میرزا بمعنی بسلم فرشته آمده شاشی حکیم سدی گوید بیت چو اسید دادی بنا نیم مرد که اسید نیکو بنا پشتی خورد پکند بوزن پشند مقاومت از
توران زمین شاشی حکیم فردوسی گوید بیت زدریای پکند نام رفتند از آن پشتی کنی نزدیک و دور پسند یعنی مقبول و پذیرفته و در اشعار
شیخ سعدی گوید بیت بنزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند و بمعنی قبول کنند و پذیرفته و بقبول کردن و رضا دادن

تیر آمده و بمعنی اول مسعود سعد گوید بیت خاطر بسیند مثال بیت ۞ چو اولاد سنان بر خت نیز ۞ مثال بمعنی دوم حکیم اسدی گوید بیت گرم نیست
رسی در سر لاله نیست ۞ بسنه ابکه هست و همایه بایست ۞ پرکند بکاف فارسی بوزن فرزند بمعنی پاره چیزی مطلق آمده ۞ پرد بوزن
نرد در فرهنگ بمعنی نوعی باشد و بمعنی بیجان گفته آمده ۞ پند بضم بنی بجیم مسکون نون بمعنی زده باشد مثالش شمس فخری گوید بیت پولاد بر
سپاس چه پولاد ۞ چه کوه بر گرز فلاتش چه پند ۞ پنبه بضم باشد دیگر غلیواج را گویند بمعنی گوشت ربا مثالش بمعنی اخر فرخی گوید بیت
تا نبود چون همای فرخ کس ۞ تا کرنباشد ظفر باخشین پند ۞ و حکیم بوزنباز فرماید مثالش بهر دو معنی بیت داد یکی از ای لوست ستم بند کرد
تا اگر هر ای لوحکت تا بست و پند ۞ گرزه پند اود اوده داد یک ۞ چو زور زین برکند شهر و بازی پند ۞ و بضم با بمعنی پنبه حلاجی کرده
که برای آتش و فتیله گلوله کرده باشند آمده ۞ پرد اجوبه که بفتح ظاهر شد مثالش استاد حلاجی گوید بیت در پای مزد و غلاف نیست ۞ بمن برازا مور فرخلف
نیست ۞ پکند بفتح با و کاف تازیک و سکون یای حطی بمعنی در سنگ کشیده و پیوست و جمع کرد مثالش حکیم رودکی گوید بیت هر آنچه داود انرا
بسالها پیوست ۞ هر آنچه اوزن انرا العرب با بجگند ۞ پهند در فرهنگ بمعنی پیرهن باشد ۞ پکند بوزن اکند یا قوچ باشد مثالش
بخاری گوید بیت کی تو باشی کرده بخطر خوبان ۞ چست راچه خطر هر کی بود پاکند ۞ در نوبه بیای تازی آمده ۞ پلغ بفتح میم و سکون لای مهمله
شفیع و یاری داده مثالش حکیم انوری گوید بیت کنتم که پلغ و سیلت که بشدم ۞ گفت که بهتر از کرم لوکسی دگر ۞ پره ردا اگر یهودان بر کف
دوزند اعتبار از او انرا العرب با غیار گویند خان یا گرد بیت گردن یهود بنکتف گبود خویش آن زرد پاره بین که چه عدا انکنند ۞ پره بیت
که نفر ابعد از کرم از ارد رست کنند و پره بند و آن تیر گویند مع الفال ۞ پنیه شاست ۞ تیر معروف آنست مثالش بستان بیت رستگاه
حاتم یا کیر مرد ۞ طلب ده درم شکنک پنیه کرد ۞ زرادی چنین یاد دارم حبیر ۞ که بشنش در سنا زنگ شکر ۞ در کتب طبی تسمی از حیوانات
که انرا سنزه و کعب الغزال نیز گویند ۞ پغم بوزن آمد یعنی بانده و بسته ۞ پاد نگاهبان و نزدیک
باشد و پادشاه از این مرکب است و در تحفة السعادة بمعنی رسته کاوانی تیر آمده و در فرهنگ بمعنی پاسبان و پاسبان و بمعنی دارنده کو و بمعنی تخت
تیر آمده و گفته که در اصل پات بوده و در ایام پاد شده ۞ پشد بمعنی اول کسی که تظلم بحاکم کرد و تیر حاکمی که اول بغور مظلوم رسید و پشد
را پاسبان پیش داشتند یعنی عادل اول و بعد از و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و مثال اینست نیز پیشدادیان گویند بمعنی
شیخ نقاشی گوید بیت زکاوس کی تخت و کیقباد ۞ نوی پیشداد ای به او پیشداد ۞ و در فرهنگ بمعنی رزی که پیش از کار کردن بکار کرده هند

تیر آمده و بمعنی پیش خوش بخشش کرده ۞ مثال ۞ بسایل و هم جود او پیش او ۞ پژولانه بمعنی پریشان و درهم کند و پژولانه مثالش مولوی
معنوی گوید بیت جنبانه و نوآور و بمعنی تراوی پژولانه پژولیده ۞ پیدا بکسر و سکون ذال معجمه و فتح میم بمعنی خوش و خرم و آراسته و مثالش
قرة العین گوید بیت اگر چه راه ناپیدا رام شد ۞ پیدا راه چو خوش فرجام شد ۞ پولاد ضد آن و نیز نام پادشاهی که بیاری اثر آب
آمده و آتش گشت ۞ پولاد و نه تیر میگفته مثال بمعنی اول شیخ نقاشی گوید بیت هر روز دست پولاد فتیله ۞ زچوب تا رکردی همیشه ۞
مثال بمعنی دوم حکیم فردوسی فرماید بیت بزد دست پولاد بسیار توش ۞ برانگیخت اسپ و بر آمد خروش ۞ بخشود بمعنی گفته شد و
پیش شد بوسعد هر ساکه بان رسید مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت چو خار پشتی کشتم و تیر بارانش ۞ که بوی برتن صبرم
زرخم آنشود ۞ بخود و بخشید و بخشید نیز گویند ۞ پالود بمعنی صاف کرده و پاک ساخت از غش مثالش اخر خسرو گوید بیت اگر خواهی کایی
بحشر آلوده ۞ زجل جان و دل را بیابیت پالود ۞ پود ضد تار باشد مثالش فردوسی گوید بیت تن زال سیمرغ بد رود کرد ۞
از فنا رود در خویشتن پود کرد ۞ و نیز بخور بترکی فادو گویند که لازم چاخت مثالش فخری گوید بیت شاک خست که آتش زنند بکلا
خوجان و تن دشمن جاهش نبود پود ۞ و انرا په نیز گویند مهر دو بمعنی بمعنی اول عطار گوید بیت بر آن در پرد چو لاکی ساخت ۞ بدین
مبرشت قاری می در انداخت ۞ پناهید بمعنی پناه آورد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بدید از دو نیک بازار او ۞ بیزدان پناهید در
کار او ۞ پژمید بفتح پا و شین معجمه و کسر رای مهمله بمعنی پریشان و پراکنده کند مثالش حکیم سنایی گوید بیت مرد بدل خیانت پیشه شد
راز خود بیش خلق پژمید ۞ و امیر معزی نیز فرماید بیت ناکه دنیا پژمید بر زانی باد خوان ۞ باد بر سیم و تن خار و تنک پریشی ۞ پژمید
بر او بمعنی مهملین بوزن فشانید یعنی دست مالید بر چیزی از اشتغال بر چیزی از دشتی ۞ پژولید بمعنی تفحص و تجسس کرد مثالش حکیم فردوسی گوید
بیت پژولید بسیار و پرسید چند ۞ نیامد زخوبان کسی او را پسند ۞ پژمرده نوعی از امرود باشد کذا فی الفرهنگ ۞ پژولیده بر ای فارسی
بوزن پژولید و پریشان و درهم شده گرد و پژمرده شده گرد ۞ پناه بمعنی پناه می آمد مثالش حکیم اسدی گوید بیت زکیتی بر بنی
در پناه همی ۞ زخیانت بی لعل خواه همی ۞ پژمید بمعنی پریشان و پراکنده کرد مثالش بمعنی اول مسعود سعد گوید بیت در پژمید
بخت نیک جوانی ۞ زر پژمید بخم سعد چو خور پژمید ۞ نیز بمعنی خاکه حکیم فرخی گوید بیت برون آمد از ضیمران دو زلف عنبر
پژمید بر سترن ۞ پشمید بفتح با و شین معجمه و کسر میم با زای مسکون نون بمعنی آب و مثل آن پاشیده مثالش حکیم اثر آبادی گوید بیت

که در زیر نیایی که قصور کرده باشد مهندس مثالش استاد رودکی گوید بیت نه باید مژه بستن نه دیوار خشت ۞ نه دیوار خشت و نه زاهل در انگبخت خوب یعنی کار
و بمعنی دلها نیز آمده مثال بمعنی اول شیخ سعدی گوید بیت اگر دست همت بداری نگار ۞ که اهیشه خواهند دلخته خوار ۞ و خواجوی کرمانی نیز
مؤید اینمعنی گوید بیت زان لخته هر نوجوان طبع ۞ در رود قدری تخته خواران ۞ **فهر** بضم با و سکون ها در سه جهر دلها باشد که زایل المؤید
بیشیار بوزن پیشکار قاروره چاره باشد مثالش شمس فخری گوید بیت دشمنت در رنج مرگست و حسود ۞ بر دلش پیش پیشکاران بیشیار ۞
و حکیم انوری نیز گوید بیت از نهیب تو شیشه گردد تر ۞ آب خورده بیشیار گرفت ۞ در نسخه وفایی بمعنی خود در شیشه گرفته آمده و اوار اهیشکار نیز
گویند مثال اینمعنی رودکی گوید بیت بخت و دولت چو پیشکار تواند ۞ نصرت و فتح بیشیار تواند ۞ **بسکندر** بوزن سکندر پسر زال مثالش
عنصری گوید بیت بوجهل در نامه‌ای جهان گشته ۞ بسکندر عهد دارد همچو ۞ **پسرانه** نیز گویند **پدر** بوزن پسند رشوتی باشد
باشد و در صحیح بوزن غضنفر آمده و مثالش فخری بوزن بد اثر آورده بیای اول ما زیری و گفته بیت گرمان بدست پا نوبر گشت
ملک ۞ همچون یتیم طفل در دست پدر ۞ و ناصر خسرو نیز مؤید اینقول گوید بیت زین مه بدر بسی را در حور و فرصه نیست ۞ زیرا
زلف و نیای شکرش ما حجر نیست ۞ **پدرانه** نیز گویند **پرور** پرورش باشد مثالش عادی شهریار گوید بیت سودای تو از بر بی فرزانگی
بستست زمانه را بپرورد ۞ و در تحفه بمعنی مجره عود نیز آمده و در شرح نصاب بمعنی قاروره بیار آمده و در مؤید الفضل بمعنی خانه باشد
نیز آمده و خانه که بر بالای خانه بسازند و در چهار گذارند که با دیگر باشد **پرواز** نیز آمده که بجای و اوبی موحده باشد **پراوار** پرند و نیز پر
و نیز رو باشد مثالش هادی عادل بیت کهی با جوا کرا کرشدی ۞ کهی با پراوار پراوار شدی ۞ **پر** چند معنی دارد اول مشهور بدیگر
بمعنی دامن کنار چیزی که پره نیز گویند و گویند پر کلاه و پر بیابان چنانچه حکیم انوری گوید بیت هر چه او میکشود میدید قبا ۞ این فرو
میکشید پر کلاه ۞ و بمعنی پره آسیا و پره چرخ نیز استعمال کنند و بمعنی پر کلاه نیز آمده مثال اینمعنی اسفرنگا گوید بیت ای
خواجه زیر کاه باد چون پنبه فکنده عقود در ۞ مغفاب آتش ۞ **پوزهر** چیزیست معروف که در شیر دان نیز گویند باشد اثر ابلیه
مجرالعنبس گوید یکی نیز باشد که از معدن حاصل شود و در فرهنگ بمعنی تریاق آورده مثالش شاعر گوید بیت بسان در خشیست
گردنده در هر کهی زهر بارش کهی پای زهر ۞ **پازهر** نیز گویند بحذف یا و **پادزهر** نیز آمده و مرب آن فادزهرست مثال پازهر حکیم
خاقانی گوید بیت بیا زهر کش شکرم کرده بر خوان ۞ یا لقمه با شربت سم نارم ۞ **پرمر** برای مهمله و میم بوزن سرور اشطار باشد

مثالش مسعود سعد گوید بیت ملک در جهان مراد نیافت ۞ که مدبرست با پرمر ۞ **پور** پسر باشد و در نسخه نیز ابن یعنی خود در انادانی گرفتی
و بمعنی ابن نیز آمده مثال بمعنی اول مولانا جامی گوید بیت پور عمران بدل آن عزت و زیبت از آن ۞ در فرهنگ نام دارای قبر که
نوه هم تو گوید نیز آمده ۞ **پیر** مثالش شیخ سعدی گوید بیت خدا ذکر بخشنده دستگیر ۞ کریم خطا بخش و پوشش پذیر ۞ و بمعنی ابر و چول گردن نیز آمده
مثال اینمعنی عطار گوید بیت با حسان خود و پوشش پذیر ۞ که خبر نه ام کی دستگیر ۞ **پیر** بمعنی پرپر و مثالش رکنی الدین گرمانی گوید بیت پیر پیر
با جمی اجتماع ۞ بلفظ و بکسا کرد تقریر ۞ **پاره و پاچه** بمعنی پاره و مقاوت گشته مثال اول جمال خیاط گوید بیت حکم و تکلیف ۞ جاه و دولت
مستدام ۞ عز و اقبال مؤید ملک و دولت پاره ۞ و بمعنی مند و جلد نیز منظور رسیده و در فرهنگ ابن هشتم از ماههای ملکی نیز باشد
بفتح شهر یعنی ربیع الآخر باشد **پاچه** بمعنی پاچه باشد **پسپر و پاسپار** هر دو بمعنی لگد کوب باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت
گر لگدی کیاوم مهندس پسپر ۞ اخترش ۞ تا بید تر پاسپار آمد ۞ و در فرهنگ بمعنی چیزی که در زیر پا کوفته و فرسوده شده باشد آورده و بمعنی
نان ماش نیز آورده یعنی زوده و پایمال گشته مثال اینمعنی ابی یمین گوید بیت باد بهاری که چو طوس خاتا ۞ در دشت دکوه شد
بکه صبح پاسپار ۞ **پایکار و پایکاره** اگر شراح را جاری کنند که ایا الشرف نیز مثالش فردوسی گوید بیت بدو گفت بهرام و پایکار
بیاور که سیاهی کند بر کنار ۞ و در فرهنگ بمعنی شخصی نیز باشد که در شهرها و قریه‌ها نیابی مردم را بحصلان و ارباب طیب دیوانیا خانه و بمعنی
مطلق خدمتکار نیز منظور رسیده مثالش حکیم اشدی فرماید بیت گرفته خوشه شاهد کوه دشت ۞ کشان پایکار آیستان و طشت ۞ **پای و پر**
طاقت و قدرت باشد مثالش شهنامه بیت سرو دان ای سرو دشی زال زر ۞ نه آرد همی جنگ را پای و پر ۞ **دستوران** بمعنی گورستان باشد
پیکر قالب و کالبد از هر چیز باشد و انرا تندیس نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید بیت بیا زان باد پای کوه پیکر ۞ زمین کوب و ره انجام و انگر
آور ۞ **پرند** بفتح با و رای مهمله و دال مهمله و سکون نون شمشیر جوهر دار باشد مثالش شمس فخری گوید بیت کوه چون پرنیان شود چون نیست
قوت دست او پرند آور ۞ و استاد دقیقی نیز گوید بیت چند افت تیغ پرند آورش ۞ همچو است کرتی بر دسترش ۞ کذا فی التحفه
بخاطر رسید که چون پرند کمر بند چوبی نیز هست پرند آور کمر بند باشد **پرگال** قسم آهنی که نقاشان و مساحان دارند
و دو ایرمان وضع کنند مثالش حکیم سنبی فرماید بیت گرت باید که مرکزی گردی ۞ زیر این چنبر دایره گردار ۞ پای بر جای باش
سرگردان ۞ چون سکون و تحرک پرگار ۞ **پیزر** معروف و گویند نوعی از آبی آراده نیست و چون او چشم کبود قرصی از پیزر نزد او

بر نه خشم او در نشیند چنانکه شیخ سعدی گوید بیت بر آن مرد گذشت دمی نی بود که اندر زبان بر خیزش و در زبان پیکار چنگ باشد مثال سیم
شیخ سعدی گوید بیت به پیکار دشمن دلیران در است نه هر بر آن جا بود در شیران فرست پذیرفتار پذیرفتار بکسر قبول کننده باشد مثال اول
سراج الدین رای گوید بیت پذیرفتار رنجهای نغز بود اگر او را از خوشست مثال دوم شیخ نظامی گوید بیت چو دوستش گشت پذیرفتار
کارش بصد سو گذشت به زنگار شیخ پرقاره قار نیز گویند پیچر بوزن جنجر نقش باشد در صنعی میرزا پیرشیخر یعنی جنگ آلود و شجاع
مثال اول فردوسی گوید بیت دو پیر خاشخر با یکی خیلی کرفتند پرسش نه بر آزوی بیکار بکاف تازی بوزن سنگر نام پادشاه زنگ
سکندر در میان میلش گشت مثال سیم شیخ نظامی گوید بیت بیکار گر او بود لاله زنگ به است بکاله زر در یا زنگ پالار همان پالار
که گذشت پیاز فراز معروف و نیز آن چوبی باشد که جولاهان پای بر آن نهند در وقت کار کردن یعنی اول حکیم انوری گوید بیت سپاس
داور دهر ان کاین دولت و دنیا است صدرست از امتزاد بهای پیاز فراز و یعنی دوم پیشت نیز گویند چنانچه شیخ آذری فرماید بیت
نیست بافته او بدست افزار نه بکوفرود پیشتار پرستار کنیزک باشد چنانچه حکیم فردوسی فرماید بیت پرستار زاده نیامد بکار
اگر باشد شی خود به شهریار و حکیم اسدی نیز گوید بیت که یاد خترخویش تازه دلم پرستار است او و من بنده ام و یعنی فرمان بردار
و مطیع نیز آمده چنانچه شیخ سعدی گوید بیت پرستار امرش هر چیز کس بتی آدم و مرغ و مور و مگس پرور یعنی فرو کننده و پرورنده
و تربیت کننده مثال اول سوزنی گوید بیت زین شاه بنده پرور دشمن و بست بنده کانرا تا جان و جهان بانا دایم شاه بنده پرور و یعنی آمر
با نیمها نیز آمده مثال سیم ادکو گوید بیت بکین خویش تن دشمنان همی فرسای مهر خویش دل دوستان همی پرور پرگر بوزن زرگر
طوطی مرغی که خوک و مرغ کردن می آموخته مثال استاد فیقی گوید بیت عدو را از تو بهره غل و زنجیر دیار را از تو بهره تاج پرگر
پرگر دو نوع یعنی پرگار نیز آمده پیلور یعنی کسی که سوزنی و ابریشم در هم بافته کرده باشد مثال شیخ سعدی گوید بیت چو در سبحه
باشد چو دانه کسی که جوهر دو گشت پیلور پرورده کار معروف و دیگر یعنی مربی و پرورنده باشد مثال یعنی اول شیخ سعدی گوید بیت بنا کردن
شکر پروردگار نشنیدم که بر کشت از روزگار مثال دوم حکیم فردوسی گوید بیت که او دیده پرورده کار نیست جهانه بیده و دست دار
نیست پیوار یعنی کسی که چنگ داشته باشد خواجه سلمان گوید بیت ساقیا بزم پری جام بر پیوار بده چون بر پیوار کف آورد چلیپ زان
باشد چندار یکبار یعنی عجب و تکبر مثالش ظهیر گوید بیت چو حنظله بلی الملک بر جهان خواند سر زبان بر زوع چه چندان چندار

و شیخ سعدی نیز گوید بیت نه بیند مرغی خوخویشتن را که دارد پیره چندار بیش گفت چشم خرد یعنی بخشنده نه یعنی همچنین عاقل خوار
خویش و دیگر یعنی بیند اشتن دارد نه بیند اشتن نیز آمده مثال سیم مردی هم او گوید بیت مگر چندار که گوی بخشنده وی است آن حقیقت چو
یعنی بود از چندار چندار صراع اول یعنی دوم و صراع دوم یعنی اول است و یعنی اول شیخ سعدی نیز گوید بیت به چندار آنچنان سخن گفت رفت
نگفتم ترا با یقینم نبود پار معروف یعنی سال گذشته مثالش شیخ سعدی گوید بیت سال دیگر را که میدانه تمار تا بکار آنکه با بود پار دیگر
یعنی پار بود مثال اینچنین عادی فهر باری گوید بیت زبیت تا بیشتر گردد چون گل سرخ چار پاره کند پیش دانا زبان نشست وی
قصد احت بیمار کند و در فرهنگ بمعنی جرم گاو و دغت کرده نیز آمده و یعنی پرسش نیز آورده پارد یعنی پیرین پیرار یعنی سال پیش
از پار مثالش حکیم فرخی گوید بیت بدین شادی در سرم شادا امروز دری از آنست بودم پار و پیرار پکیر بکاف تازی بوزن تقصیر یعنی
پر و نیز باشد پشت دار بضم با یعنی حبیب باشد در فرهنگ بمعنی پشتی بان آورده و دیگر بیت مولوی لعل مصرف نه ما رو هم دو
پشت دار سوی ساخت نه حفظ لحظه زعین جفا و فا ساز و پیر بکسر با و فتح یای خطی یعنی پدر باشد مثالش مولوی معنوی بیت
بگذر از سه از عشق اگر تو تیمی ما شده این عشق ترا مادر و پیر بیت پیاز فراز یعنی پای افزار مرقوم یعنی اول حیدر گوید بیت شمع گر از دل جهت
بار ای نزد و شعله ریخ سکون چهت در پای تو گرد پیاز فراز و نیز ای فتنه نیز گوید بیت چند چاه ترنیت پیاز برگ و نو نوکران
چاره و پیاز فراز پیشکار یعنی مزدور و خادم و کرد مثالش رودکی گوید بیت زماه صیب پیاز زماه فلک که اینست غلامت و آن
پیشکار و یعنی معاون و مدد نیز آمده انوری گوید بیت یعنی بیت بحلی و عقد جهان نیز از ما نیست دگر که پیشکار قضا و مدد بقدرت و این
بیت فردوسی که در مدح سلطان محمود گفته یعنی شیر و دو پیر و دستور خاهر میشود بیت بکار که سفر بود پیشکار از و فرمان ای فرخ عیار
مع افزار پیوار بیای خطی دو اد بوزن شیر از مرغ عیسی باشد که خرچیوا نیز گویند مثالش مولوی معنوی فرماید بیت در چنین لوح که کجه بزن
سکه شود پیوار هم فرهای و در فرهنگ میبای تازی آورده پیاز همان پای کوب مرقوم یعنی رقاص مثالش فخر الدین گرگانی گوید بیت
گرد پیش باشد و اسب تازی گردی با صبح و پیاز بی چند یعنی دارد اول در سازنده باکسی و متوجه شونده و خلا کننده و افزاینده
فرخ سازنده و آراینده و جلا دهنده مثال یعنی اول شیخ سعدی گوید بیت هر روز از آنقدر میسازم که بشب با خدای پردازم مثال
یعنی دوم امیر خسرو گوید بیت بگر بر گفت مرد خانه پرداز که این مهمان بکیرم را نو ساز مثال یعنی سیوم سراج الدین رای گوید بیت

دل از شغل جهان بپرداز عشقست ٭ مثال یعنی چهارم جامع غرض از بیت ٭ نگر که اینهمه اکرام کرد تعلیمت ٭
سپهر لطف و کرم مکرم و پرداز ٭ پرداز یعنی آزاد و نشیب باشد و در شرفنامه و فرهنگ بمعنی چوبی که در چوب بست نصب کنند
تا بر تراش در دیگر طیور بر آن نشیند آمده ٭ پرداز بمعنی اهمال و اوزنی مرکز سجاف باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت کوی گریبان نگر که جامه
فروغ ٭ زرنی پرداز شود دم زدن روح الامین ٭ و بمعنی اصل و نژاد آمده در نسخه وفایی دایی بیت فردوسی امروز خود آورده بیت بر و گفت من
خویشتن کی سپرزم ٭ بشایی کشد پیکان بر زدم ٭ و صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی سجاف آورده اند در بهمنی بیت نگر که بر خشک شده و انبوه
ابی بیرنشستی خارد و در نسخه میرزا بمعنی وصلها که بر اطراف جامه دوزند از اصل بره یا رنگ دیگر و جامه بدون نیز آمده ٭ پرآنقیر بمعنی
زنگار سپری شد و ابی اقبال کنار بیشه مثالش حکیم فردوسی گوید بیت کرکاست ابی خوار و شوخ اتیر ٭ که بر تخم خسان پرآنقیر باید ٭
پابیز بر وزن پای فارسی تیر آمده فصل خزان باشد مثال دوم سنائی گوید بیت گل رفت و لاجا و پابیز ٭ کو خشک شد اتیر زنی کیا تیر پیرار ٭
بمعنی مظفر و غالب آمده مثالش شیخ سعدی گوید بیت چو پیروز شد فرد تیره روان ٭ بترسم از کرکار دان ٭ پلام بر وزن ملام بمعنی مهمل و زبان
و بمعنی فرار کردن و بمعنی الزامی آمده یعنی خورد یا که در استعمال و بغیره بسته بشد و بغیره باضافه تا تیری آید ٭ پالیز بمعنی کدو ران و خربزه
و خیار و مثال آن کارند مثالش ادیب صابر گوید بیت پالیز بیان پلی ور ٭ پوستی خیار کشته دیدم ٭ و حکیم لامعی چو جانا تیر زمه در ترنج لعب
تو خربزه بیت بازار زنگ او چون کلبه پالیز بی لوچون خاغطار ٭ و بمعنی بستان و باغ در کلاه نا منظر سیه چاکر فردوسی گوید
بمستر دکاه زیر پای تنگ ٭ گل ارغوان شد بپالیز خشک ٭ و هم او گوید بیت پالیز جیل بباله هی ٭ گل از نالا و بباله هی ٭ پر آنکه شد
در چینی آکهی ٭ کم شد ز پالیز سرو سهی ٭ و دلاسی چو جانا تیر زمه بیت کرنگ شد از پالیز آمد ٭ خبری و شقانی بیل کس
نارنگ ٭ پرویز لقب خسرو پرویز است مثالش شیخ نظامی گوید بیت بست قاصد طلب سیکجو ٭ در ستادن و ثقیف بری پرویز ٭
و صاحب مجمع الانساب آورده که پرویز بلغت پهلوی پای را گویند و چون خسرو پای بانجا بیت دوست بعید است لقب باین
نام شد و بمعنی مظفر نیز آورده اند در مفاتیح القلوب بمعنی عزیز نیز گفته اند ٭ پشیز پول اندیزه باشد که از مس یا برنج سازند و رفع کنند
مثالش بستان بیت چنان از کارش بکی نشانه ٭ که یک پشیز بش نفرت نماند ٭ و هم او فرماید بیت اگر چه بستش پشیزی نبود ٭
بچشم اندرش قدر چیزی نبود ٭ پیرز بطعم یا سکون رای مهمله از آن گویند که بر روی سفر لاط و دیگر پشیز بعد از پوشیدن بیدا شود

مثالش حکیم انوری گوید بیت از چه چیز و در چه چیز و چه چیز ٭ پیرز بیار بیار ٭ پوز گرد اگرد انی حیوانات باشد
و در ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز آمده و مثال بمعنی اول حکیم سنائی گوید بیت ای صید آهوی خوش پوز ٭ چشمها بر زمین
گرده چو نور ٭ پرچیز بمعنی لغز از و خوبی باشد مثال بمعنی اول شیخ صدر الدین سعدی گوید بیت و هم سنائی بی پرچیز سکنی ٭ باز از خویش و آتش
ما تیز مکنی ٭ مثال بمعنی دوم هم او فرماید بیت بار کسی نوت پرچیز نماند ٭ افلاس غنا از کف نقوی بستانه ٭ پرواز بمعنی پرمین مثالش
شیخ سعدی گوید بیت هزار پرو پیاپیش شل باشد اندر وی ٭ که گیرد بر پرش ایشان بکیند پرواز ٭ و در نسخه وفایی بمعنی نشیمن و نشستگاه نیز
آمده و در فرهنگ بمعنی نشستگاه مرغان آورده مؤید اینمعنی مولانا صادق مهرجانی گوید بیت بر تخل دولت از در دیدم ٭ دلم
پرواز کرد از پر پرواز ٭ و بمعنی نرد و پر تو نیز آمده و این بیت شیخ نظامی را آورده بیت هوایی که پرواز بنشیم بدست ٭ زرع
هم از خویش بدست ٭ اما کاطرانی بیضاعت میرسد که پرواز درین بیت نیز بمعنی اول است یعنی هنوز آن مرغ خویش
پرواز نکند ٭ پرآنقیر بر وزن پای فارسی تیر آمده و کرکره و سرکره باشد مثالش استاد حسن زی گوید بیت سفر خوشست کسی را
که بر مراد بود ٭ اگر مرا سر کره و پرآنقیر خویش ٭ و حکیم سنائی نیز فرماید بیت از نشان دو کونش نی ٭ همه پرآنقیر نشان باشی بیشتر
و دیگر چوبی باشد رزد که بدین حال او الکته و بعربی رح گویند و بمعنی چرک و کهنه نیز نظر رسیده ٭ پرز همان پوز مرقوم مع السین
پرداس برای مهمله و زای معجمه در نسخه وفایی دو معنی دارد اول سودن دست باشد که بعربی پالس گویند استاد ابو شکور
گوید بیت هر کجا گوهر است بشناسم ٭ دست سودی و گر نه پرداسم ٭ و شمس فخری بمعنی دست سودن بمعنی عنوان آورده که بیند نیست
یا در نیست بمطلق دست سودن و گفته بیت بنود طلبی گردون مزای بر کهش ٭ بسی اگر چه فضا کرد انه ران پرداس ٭ و دوم
بمعنی پرداختن و فراغ یافتن باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت بعد او بود از جوره بمنش رستی ٭ بخیر بود از مزاج جهان
پرداس ٭ پرامی بمیم نیز آمده ٭ پرخس بفتح با و خای معجمه و سکون یای حطی در فرهنگ بمعنی کانی مردن و از روی کان نهیدن باشد
پرکس سوف نیز نام قاش ابریشمین دو سر شمشیر دیگر از اسلحه و نام سازی نیز باشد کذا فی التحفة السعادة ٭ پارس نام
ولایتی معروف و در اصل پارس آنست مثالش شیخ سعدی گوید بیت اقلیم پارس را عم از آسیب دهر نیست ٭ تا بر سرش بود
چون نوبی سایه خدای ٭ پاس بشمیدن و کلیدی که صوفیان از آن خانه سازند و نیز پوشند و اکثر بیشه مثالش مولانا جامی فرماید

بیت بر یکی از شاه طلبی لباس ۱ طلبی و پوشش لباس از لباس پوشش جوب زنی و ذرب پیشه مثالش شمس فخری گوید بیت بجا پوشی خود را
همی کند بر کار ۱ بلا همیشه بود کار چاپوس پوش ۱ پیس بای دوم تیر فارسی و زای نقطه دار فرهنگ تر میری باشد که از زان خشک
سازند چنانچه نسبتی گوید بیت مرا در رشته جهان غلامیت در دل دست ۱ و با جوده که همت او چو پیس از دل دور ۱ و در لغت بسطه
طعامی باشد بغایت سهل اما معنی اول اصحست چه هم او گوید بیت دگر بر دل پیس از آن میان باشد ۱ در این زان خشک نهان پخش ۱ مال
بخش مرقوم در بای تازی در مرثیه یعنی پژمردن چیزی که در خوشه باشد تیر آمده در نسخه حسینی دفا بای یعنی پژمرده باشد از غم مستی
در فرهنگ یعنی که از رنگ و کاهش دل و بدن باشد از شدت غم و اندوه و با کثرت محنت و کدا حتی سبب و لوم و اشال
ان از غوارت آتش با جوشیده پیس معروف و در نسخه میرزا فرهای پوچهل باشد که از پوستش ریسمان کنند مثال یعنی اول
شیخ سعدی گوید چه قدر آورد بنده خود پیش که زیر قبا دارد اندام پیس ۱ پاس نگاهبانی و حراست باشد و حسینی ذای
گوید که پاس یک بخش شب ۱ و میگویند در سنت چه در کلام اکابر واقع شده که چون پاسی از شب گذشت چنانچه شیخ تطاول
فرماید بیت چو پاسی از شب دیجور بگذشت ۱ از آن شاه دل رنجور بگذشت ۱ اما آنکه هر کدر آن وقت بیدار باشد پاسبان
میگویند معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس و حراست چون باغبان و میزبان و ابی بیت انوری میفرماید این نوشت
گوید ای برسم دولت از اغاز دوران داشته ۱ طارم قدر خراشند دی نعمتم خوردی پاس ۱ و در فرهنگ گوید که شبانروزی را
هشت بخش کرده اند هر بخشی را پاس گویند و یعنی پاسبان نیز آورده و ابی بیت فطور سیری مشک نمود بیت چه پاسبان سنان
روی کرده ۱ چنانند از و و نیست پیش سترده ۱ که دارند روز و شب از پیس ۱ بهر که دو دیده و بهر دیر پاس ۱ و نیز برای مجرد نیز نوشته
بود که یعنی فطور باشد و صاحب فرهنگ در این فطور بواسطه مناسبت دیده که دیده بان باشد پاس ۱ یعنی پاسبان آورده و آن
پاس یعنی حراست خواست و یعنی تنگی دل و اندوه نیز آورده و مع آشیانی پریشان یعنی پریشان گشته و حکیم انوری فرماید بیت
باد بر سد تو نی بر سد ۱ باد فکرت نه باد خاک پریشان ۱ و پیش فخری یعنی چیزی از یکدیگر جدا کردن و افشاندن آورده که پریشان و
پریشان بیک معنیست و گوید بیت مگر که در سر زلف بتان زاد صبا ۱ نماند در چه دلکش دگر کمال پریشان ۱ اما بخاطر میرسد که پریشان
با این بیت بیشتر مناسبت دارد که پریشان کردن و جدا کردن و افشاندن و دیگر یعنی پریشان آمده که اعراز افشاندن باشد پریشان

پاسی یعنی تیر

پاسی یعنی تیر ۱ پاسی یعنی پیچ ۱ پاسی یعنی پیچ ۱ پاسی یعنی پیچ

یعنی بلوز و نام گلی و داروی تیز آمده و از هندگان نوازد فیه الاوتاد وجه الله در بنا مسیح الزمان علم السامی سرخ باشد که کیاست که
برگ بغایت پهن دارد و بار آن از قبیل بادنجان است و بیخ آن کرده می باشد و انرا لوف نیز گویند و بکلوشش نام قوی از جوج
و جوج تیز باشد که بواسطه درازی گوش یا نی نام موسوم باشند مثالش مولوی معنوی بیت مقام نرم بایی و جای سکسار مقام بکلوشی
آدمی خوار و بر اقاک اندازی تیر اطلاق کنند که سر پیل اندر دست کوتاه جوان مرتبت و هنر دفاکر در ابان آن از خانه بیرون برند
و انرا بواسطه مشابهت بکوشش پیل یا نی اسم خوانند مثال انعمی بوالفرج گوید بیت اقاقیش بکلوشش خاکروب و آسمانش
کنبد و فرگاه باد پیرخاش جنگ و حرب باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت چو پیرخاش می تحمل بیار که سهلی رسد و دو کار زار
پادافش خوابی نیکا باشد و انرا پاداشت و پاداش نیز گویند بوزن ناداش حکیم انوری گوید بیت ای تیر زنده و سنت پاداش
وی بنوزده رسم باد انزاه و انرا پادشش بحذف الف نیز گویند چنانچه فرخی گوید بیت ترا پادشش داد ایزد بسنده بر بی
رنج و بدین کردار نیکو پاش یعنی افشاننده و شاکننده مثالش سراج الدین راجی گوید بیت زلفش از بوی کشته عنبر پاش
روایش از زلف کشته عنبر پاش و یعنی امر نیز یعنی تیر آمده چنانچه شیخ سعدی گوید بیت جوانمرد خوشخوی و بخشنده باش
چو نیکی برد باشد زر بر سینه پاش پخش همان پخ مرزم که یعنی بیا کوفته بسته و پهن شده گویند پخش شده مثالش حکیم
فردوسی گوید بیت بسوی طلایه انگیخت رخشی بگرز سواری همی کرد پخش پخش بفتح با و جیم تازی در فرهنگ بفتح نرم یعنی دستی
و پخ و شفت آمده و در نسخه دیگر بجای تازی سیانی مهمله آمده یعنی اول و دوم پاپوش بوزن آغوش کاوز مفتوحش را گویند مثالش
شمس فخری گوید بیت حسود اگر نبود با تو خاصه اندر ارار عجب بدار که دیده نیاید از پاپوش پالش بوزن بالش یعنی افزونیا و افزایش
باشد در نسخه میرزا با یعنی بجای تازی بجیم یا فارسی یعنی صاف کردن باشد و یعنی بعضی گفته اند تیز باشد پخته پخش شراب
تیره و گوشت تیره باشد الف منه و در آن ادویه بسیار کنند و گوشت تیز داخل کنند خواجه عمید لویکی گوید بیت سم کطبع در ایام
قبول کند فزیده بذیده پیسا پخته پخش گران پرشش بفتح با و کسر رای مهمله یعنی پرداز و پرسش که بعربی طیران گویند مثالش مولانا
جامی گوید بیت زغم مرغ جانش پرشش یافت الحمد از خوشی بال و پرشش یافت پرخاش برای مهمله و تای قرشت بوزن پرخاش
نام ولایت ترکان باشد که آنرا الموسد چاپرخش یعنی باشد که بتازیش عنصل گویند و بعضی گویند نام داروییست که بتازی

اسفیل نیز گویند و اصح آنست که عنصل و اسفیل و بصل الفار یکیست و آن پیازیست بغایت تند و تیز و یکی از ادویه قاتل باشد پرش بضم با
در نسخه میرزا اجنوده باشد و فتح طرد و ستار و طرف که برگز مند و فرو پایه از هم خیز باشد کذا فی المؤید پرخاش بکسر با و پرخاش بکسر خا
خطی مهمله و یعنی پرخاش و کم کردن شاخهای زیاده درخت و زینت دادن باشد بطلف و دباغت پوست را نیز گویند و دباغ را پوست
پرای گویند مثال لغت اول یعنی در شیخ نظامی فرماید بیت به پرخاش از خسروی کهن سر و را باد آدم نوی یعنی اول نیز با یک تکلف از
بیت بسنبد میرود و مثال لغت دوم یعنی اول ادیب صابر گوید بیت به پرخاش اگر در زلف او ره یافت نقصانها جمال او و عشق من
زیادت شد ز نقصانش پذیرش بفتح با و کسر ذال معجمه و رای مهمله یعنی قبول باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت فرو مند روز
پذیرش شتافت بغواصی در به پرداشتافت پرداش بوزن درداش کاهلی و عطلت و انرا فرداش نیز گویند و خواهد
آمد مثالش امیر خسرو گوید بیت از دانش است و نیج اندر پس و ایام تند ره مده ای دوست سوی خویشتن پرداش را پژوش بضم و ضم
زای هوز و کسر لام یعنی پریشان و درهم شده یا کوتیر مو دیگ باشد و یعنی نیز آمده پوپش با دوم تیز فارسی بوزن ادوش
در فرهنگ آمده باشد مع الغین پیغش بعد از یا نون بوزن چراغ دیر باشد یعنی آشنده و مثالش منصور شیرازی فرماید
ضمیر تو بدان جیا که گاه بیان پیغش او دود الحکم زبان تیز چراغ دیگر یعنی نار ابریشم تیر آمده مثالش شاعر گوید بیت نرسیدین
فنی مر جز زمین چراغ تو تا بان مهر جز چو سوزان چراغ در نسخه حبیبی و فارسی لسان خام که بر دوک ابریشم نخ پیچیده باشد
تیز باشد مع الفاء پاف چولاه را گویند مثالش استاد ابو الشکور گوید بیت کشاورز و آهنگر و پاف باف چو بیکار باشند
هر شان بکاف پیف بادی که در شکم چراغ کشتی و غیره از دهان بیرون کشند مثالش مولانا جامی گوید بیت هر که بر ادوی
مرشانه نفت پاکند چراغ انجم بیف مع الکاف پابک بوزن آهنگ در نسخه وفایی کنجه باشد تیرک نام نباتیست که
بعربی او را حلوی خوانند بضم میم و لام و کسر کاف و فتح یای حطی و تیرک ازان گویند که میوه ازان شیرین باشد و تیر و انرا آفتاب گردک
نیز گویند زیرا که هر جهت که آفتاب گردد آن میل بآن جهت کند مثالش اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت ذوبا که تیر فرد دانه
تا نیش شکل بود بر تیرک چیک بتای قرشت بوزن زیرک چیک باشد که در شیشه افتد و انرا پیه نیز گویند پاک معروف
و دیگر یعنی هر دو با یا تیز باشد چنانچه شاعر گوید بیت باده بیار ای پسر خوش که پاک باده بر و زین دل غمناکی غبار

پرش هم

پکرنگ بیا فری و رعنایی باشد مثالش شمس فخری گوید بیت جهان چو خاک درست و عرض ملکت ٭ چرا نکوهد عنصری نهفت پکرنگ
در تحفه بمعنی تنگ و ادبی و الات خانه آمده اما شمس فخری بمعنی آلات خانه بتقدیم لام بر پکر آورده و ابی الصحت و اسطه اینکه حالا هم
لک پکر میگویند و گفته بیت جوانت رایت کرد نار مار مرد نفر ٭ چه میکند و نیز چه میکند لک پکر ٭ اما در ادات الفضلا مسطور است
که پکر بضم با فری و رعنایی و بسیار بند انگشت باشد و در فرهنگ پکر بضم با بسه معنی آورده اول چیزی گنده و ناهموار
و فوری و سترک و دوم با منور و میان تهی و با بمعنی مخفف پکرست سیوم پکر آهنگران مثال اصفهانی این سه بیت پور بهای جایی آورده
بیت ای شوخ بخت مرد معول شوم با ٭ دی نرسش ادبی با خوش مکرده لک پکر ٭ تیری و با طعام و نقد چون تیر و دوغ ٭ با ذوق
خشک مغز و تهی همچو جز پکر ٭ با نی تو چو آهن و پولاد کف چشم ٭ تا نکنم سر تو چو سندان بر فرم پکر ٭ بمعنی فوری و سترک حکیم
فردوسی تیر گوید بیت بیامیخ بگفتند هر دو که لگ ٭ یکی نیزه شیر است با نوش پکر ٭ پکشک بضم با و میم فارسی و سکون شین
معجمه هر کیفی که سفند و بیز و امثال آن باشد پردانک بفتح با و نون و سکون رای مهمله جانوریست که چشمانش بسیار روان میشود
و او نکند تا بدانند که سیر می آید پس جانوران بگریزند و بعربی فرانق گویند بفتح فا و نون و بعد از فا رای مهمله پیچک بکسر فارسی بوزن
بیتک بمعنی عشقه باشد و در تحفة السعاده بمعنی چیزی که ابریشم در میان جولاهه پیچند نیز باشد و در فرهنگ بمعنی گره و ابریشم در میان
باشد و نیز انگشتری یا نگینی باشد پرتک بوزن بیمود کشک باشد در نسخه صحیح و بعضی نیز میگویند پشتک بضم با مختصر
پشت و دیگر عتی باشد و مرحوم با نیز او در فرهنگ بمعنی جامه کوتاه که تا کمر باشد و اکثر مردم دارا طرز پوشند آمده مثال ابجمعی
حکیم سوزنی گوید بیت اگر چه خاره رستم ٭ تو بس کنم پشتک زندی ٭ بمعنی خاره و زندی بعد از نون بی آید و بمعنی نوعی از بازی
که هر دو پای بر هوا کشند و بدست راه رود نیز آمده و اسکندر نیز گویند پالیک بوزن باریک پای افزار چوبین باشد مثالش
استاد رودکی گوید بیت از خود پالیک آنجایی رسیدم که همی ٭ موزه چینی نجواهم ز بست تازی ٭ و در تحفه بمعنی پای بر کرانرا
لفافه خوانند نیز باشد پوشک گربه باشد مثالش شمس فخری گوید بیت خدایگانا خشمی که شیر فلک ٭ بزیر دام لطفش
فزید چون پوشک ٭ پشک بحذف واو نیز گویند بوزن کشک چنانچه کمال اسمعیل گوید بیت از چرخ تا کبوتر و از مرغ تا شکار
او گرگ تا بره و از روستی تا پشک ٭ روزی خوران خوان پر از نعمت تو باد ٭ هر کو شه که میکرم صد هزار از لک پشک پشک

بحسن افتاده با خورشید در رنگ ٭ بقامت سرو را انگشته در تنگ ٭ و بمعنی دراز و کشیدن و طلبی مر اسپ را نیز باشد و بکاف
فارسی نیز بنظر رسیده ٭ پرسنگ خلاف باشد و آن مرغیست سیاه و سفید که بجانب نهد و دو خانه کردن با تنگ کنند ٭ پرسنگ
نیز گویند مثال اول پرسنگی طبیب گویند است از پرسنگ خوری که عشق ٭ دیده را روشنی آرد حاصل ٭ خون او را چو مسیحا شد مزن
شهوت زنی اگر کرد و زایل ٭ مثال دوم سراج الدین راجی گوید است بقصد جانش از پرده پرسنگ ٭ گذار شهپر سیمرغ کاکیک
کاکیک شبانی مرغان را گویند و در فرهنگ پسنگ نیز آورده که بجای را الام باشد ٭ پک بکسر با معروف و بعربی حبق گویند
بفتح جیم و سکون فا شاشی خواجه سلمان فرماید است ٭ پک کبود نرگس چشم بر آب منم ٭ نیلوفریست کو نکند میل آفتاب ٭
بحرکت لام نیز بنظر رسیده چنانکه امیر خسرو گوید است ٭ در آن گفتن پک برهم غنود ٭ در آمد خواب و برگ و خوش او در ٭
و برگ نیز گویند که بجای لام رای مهمله باشد و در فرهنگ پک بحرکت لام را بمعنی آویخته نیز آورده ٭ پاجک بفتح جیم و رای بی نقطه
کاخ جنگ شده باشد و آنرا پاوجک و خوشاک و فوشاک نیز گویند ٭ مع الکاف الفارسی ٭ پشنگ بشین معجمه و لام بوزن فرهنگ یعنی پس افتاده
باشد ٭ پنگ بکسر با و فتح رای مهمله و سکون نون گوهر شبه و فرق ضعاف کذا فی المؤید ٭ پنگ دو بمعنی دارد اول معروف و دوم بمعنی گفت
باشد مثال بمعنی سراج الدین راجی گوید است ٭ بیا پیشاه را برکت بیند ٭ خزیده هر که شیری بر پلنگی ٭ و مثال بمعنی اول اکنون بدین
است ٭ مقبولان فرهید و بر برهه دو زنگ سیاه و سفید باشد عموما اطلاق کنند و بر کبوتر سیاه و سفید خصوصا ٭ پنی آهنگ یعنی مشرو
مطلقا و بر مشرو خصوصا اطلاق کنند چنانکه استاد سوزنی گوید است ٭ الا یا صبحگاه خیز و زوال ٭ که پیش آهنگ پیوند شد نزل ٭
پنگ بکسر با کاسه سیمین یا روین که بدین آنرا مورانی تنگ گفته و بر روی آب اندازند بجهت سنجیدن آب آبیاران دارند هر مرتبه که پر میشود
و در آب می نشیند یک پنگ گویند کذا فی الفرهنگ و در فرهنگ بفتح با بمعنی خویشه فرماید و در دیباچه مراد که بعربی صبح گویند و گفته
یعنی اخیر از مفعولست ٭ پک بفتح با زن تا پستانی و بعضی که کلکان آنی بر یکی کنند بمعنی گرد هر نیز آورده ایضا منه ٭ پشنگ در خفه
نیز باشد و بمعنی فخری فرماید که افزاریست نیز که بنا بان بی بواخ در دیوار کنند و گفته است ٭ در آورد سخطی پاره سهار زبای ٭
بیک اشارت پای دستر و پشنگ ٭ و نام پادشاه مشهور که بعد افراسیاب باشد و بمعنی زبر نیز آمده چنانکه حکیم سوزنی فرماید ٭ دو صبح
سبای نیز گفته است ٭ چو پشنگ گوی در گنگ و شوخناک ٭ کوی که گرز تو بیاد و بعضه پشنگ ٭ امزاکه از تو خورد و جا چه گرنیاد ٭ بر دانست

از زمین نتوانستند پشنگ ٭ پالهنگ و پالاهنگ دو لیا باشد که گاو را بکام بسته باشند که بدان اسب را بندند مثال اول حکیم انوری گوید
در کرانی اختیار و اعوار ٭ اکنون نه زدست پالهنگ است ٭ و بشیخ سوزنی گوید است ٭ تو بر کره و نشی بر کره ٭ نگرنه بچه زاده تو سر کره
که پالهنگ از گفت در گسیخت ٭ تن خویشتن کشت و خون تو ریخت ٭ مثال دوم استاد عنصری گوید است ٭ کشی از دم گوزاره بت
پرستان را ٭ فسار و سرود و سرود است پالاهنگ ٭ و در جامع اللغات بتازی حجازی مطهرست که آنرا پالهنگ نیز پالهنگ گویند ٭ پلنگ
بجیم فارسی بوزن آزنگ و در بجیم کوچک باشد و در رنگ چنانکه پنگ چشم از آن نگرند کذا فی الفرهنگ مثالش شمس فخری گوید است ٭ نهار کرنه
گل اشک چهره بنموده ٭ چو بغشان گل اندام نازک از پاجنگ ٭ و در نسخه میرزا بمعنی پاجنگ آمده و در فرهنگ پاهنگ نیز مرادف
پاجنگ است بهر دو معنی ٭ پیل آهنگ آن آهنی باشد که کشتگان را در کفش نهند تا بآن کفش را فراخ کنند و تا لب را آن کنند و بتازی
موزل گویند بفتح میم و کسر هر دو سین و زاء نیز گویند ٭ پسنگ آنچه در کشور خراسان نهند تا بجهت برابر کردن مثالش اثیر الدین اخسیکتی گوید است
در جواب خصم چه وزنی آورد در آن میزان ٭ که بر قیس شاید بجای پاسنگی ٭ و پسنگ نیز گویند بزیاده و احیانا که مولانا کاتبی گوید است بیت
دلدار آن بر آرزوی چو خوبان چند ٭ پسنگ ٭ لیک در میزان حکمت کم نمودار پاسنگ ٭ پشنگ بعد از با دو نون بوزن فرهنگ بی بچه باشد
کذا فی المؤید و در فرهنگ بوزن سنگ آمده بمعنی خویشه فرماید و بمعنی وقت بام نیز آورده ٭ پلنگ شاخیست که بعربی پاسنجلاط
گویند کبریای بهار و جیم و سکون نون و در شرح حاوی بالالی مطهرست که پلنگ شاخ هوبیست که نور و کمیه الورد بشبه لونه لون الدم
و در تحریر الاشک مثالش حکیم خاقانی فرماید است ٭ عطر کنند از پلنگ مشک بغداد ٭ تا همه پلنگ آید از فضای صفاهان ٭ و در تحفه و تلخیص
سرب آنست ٭ پشنگ بضم با و فتح نون نام مرغی از مرغی که بعربی شیخ مشهورست و در شیخ سوب آنست مثالش آذری فرماید است بیت
چاه گوی از او شکست ٭ لیک آن چاه بیت کاهلک ٭ پنگ بکسر با بمعنی مرکبی که رسند و مشتری و امثال آن مثالش حکیم سنایی گوید
بیت منک و زنگ یکیست تا تو بی ٭ بار کبی را نما از عطار ٭ و در فرهنگ بضم با نیز آمده ٭ بمعنی دو بیتی بیت مولوی معنوی
منک شد بیت گفت جانش را بروب از منک و پنگ ٭ لا بود تر از بر بوی خاک خشک ٭ و بمعنی جنبر و تاج و خشتی نیز آورده
و بکسر با بمعنی رنده باشد که نجاران در میان اندازند برای تقسیم اشیاء مع اللام ٭ پل بوزن دل پشته باشد مثالش مسعود گوید است بیت جهنه گفتی
بلش انگیخته بیم ٭ یکای بگفتی و پیش دل انگیخته باشی ٭ و بفتح با بمعنی مرز باشد که فاصله شود میان قطعه بی کنت ٭ پوشکال بکاف فارسی

پوست دُمبُر و دُمبر گوسفند که سرگین او را بشویند آن آنچه باشد مثالش حکیم سنایی گوید بیت از علام گرزی عیال آمده از دنبه بر پوستکال آمد
و پوستکار نیز گویند پایپال معروف و دیگر بمعنی قرمز رنگ باشد که بآن خوب کنند مثالش خاقانی گوید بیت سعی صید اگر کمر جانی است منظرش
با فر پیاپی پال کند جنگ عرش قدم بمعنی از قدم باشد که پیشتر گویند هم او فرماید بیت تا بپای پیل بر گوهر قبول امت پیل بالا لغت جمال تیر
انشانده اند پیل دو بمعنی اول معروف و بمعنی پیل گویند دوم کره باشد و پشیل بمعنی بدکره باشد چه پشش پیل کره باشد پالپال
چیزی بخت بود که بسیار باید مثالش دقیقی گوید بیت بخود بیت شمشیر تو قرار گرفت زمانه که پیر آنتوب بود و پالپال دیگر بمعنی پاره گفت
تیر آمده پکال بکاف و میم بوزن و معنی یکی از افراد کشتگان که بدان خط کشند و بتازی محط گویند پژوال بزای فارسی بوزن قوال در فرهنگ
صدای که معکوس شود پاچال گیری که بولا بر دوخت کار دران بود مثالش خاقانی گوید بیت هیچ پای و پاچال و غرفه کرده بنا بیژه بگرگ و بتا بود
بود ثیاب پیل بوزن و معنی فلفل باشد مثالش منوچهری گوید بیت نگار چو چال خیزان دیده بیار بدار زره با دل و دل نوکنی پیل بوده
بکنی داشت پیراکنده کاف اندر دمه پیل پویل بای دوم بتازی بوزن و معنی فوفل مثالش استاد فرخی گوید بیت دران درختان چو جوز
هندی و پویل که هر درخت بسیار دهد مگر مرد پیل بضم بمعنی شجاع و دلیر مثالش شیخ آذری گوید بیت ابر صدای راحیا بود ولات را ولا
کان کرامت را سخا کوه مشکوه پیر دیا پکول بوزن قبول اهمال چوک که در باب کاف گذشت پچال بجای حطی و خای معجمه بوزن فیفال
فضل مرغ باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت روز از رفتن یا چند مقام نور شرع کند مسجد پر از پچال مرغ شب پر است و نیز آیا باشد که
در کنج چشم هیچ شود دانش پچم نیز گویند پرکال بوزن و معنی پرکار باشد پژوال بزای تیر آمده پژوال بزای فارسی بوزن قبول کفت پا باشد
مثالش شمس فخری گوید بیت پر از برگشت ناخنی خوش چه که در گل بخی بود دست پژوال و در بدر الفضلا مهذب باشد که بآن بزای
کشند یعنی فرو بهد و دیگر پستان نرم را گویند و در لسان الشعرا نا پستان بشد و بمعنی پریشان و درهم شدن و پژمرده شدن تیر آمده مثالش
مولانا معنوی گوید بیت گر من ز دست تا بزی مردم پژوبلی زیرک شدی بی خردمند کوبلی پژوبول طاقی که بر روی آب بندند مثالش شاعر
بیت یکی پول دیگر بیاید بزدن شدن زانکی راه و باز و آمدن و دو بمعنی بشیر و رقوم تیر آمده که بعربی نفس گویند مثال اول رازی فرخی
گوید بیت حسرت بیکشم از بیکسی خاک بسر میکنم از بیاپی و آواز بلک پای که بعول افتاد است آن آنکه
رزی که پول افتاد است افشاندن دست و پای مردان زد و کوه اکنون بتر از دو پول افتاد است پشکل بکاف فارسی بوزن پیل پیلان

رقوم بمعنی اول مثالش خاقانی گوید بیت کاوبت که هست پشکل آور پشغال نام درختی که بار دی دارد که اندرون آن پر
از پشه باشد و پشه دانه تر گویند پیم پایدام مرغی که بصیاد دیر دام بندد و برای صید کردن و انرا دام تیر گویند و بعربی مولع
گویند بکسر میم و سکون لام و آخرش حای مهمله که ذات الشرفا مه و بمعنی دام تیر آمده مثالش خاقانی گوید بیت گفتم بیا که حاکم خوان
رسید گفتا توانی اگر شود حوص پای دام و بحذف با تیر آمده چنانچه نزاری گوید بیت دل خلایی از آنست صید آب روان که
باد تیز بر آب بهند پا دام پیم بفتح میم و سکون لام در فرهنگ خاک باشد مثالش زرتشت بهرام گوید بیت کی ایرد کجا نوزد
کجا سلم اجل پاشید بر خسار شان پیم پیلارام بلام و رای مهمله بوزن پالارام حصار مظفر است و مسعود سعد گفت بیت اورده کوهه
بیت تو بها و در و مول تو بر از نیب تو پیلارام و سرم تو نخر استان پرچم بمعنی نیزه سیاه و در باشد که بر سر نیزه علم کنند
مثال ناسب نیزه مولانا باقی فرماید بیت زیر پرچم فرازنده ترک سنان چون شعله کاید بروی از دخان مثال ناسب علم محی
الدین فقیه گوید بیت پرچم شکلین علوی شاه دسته ریحانی کرمان ماه و دیگر بمعنی نکاکل باشد مثال بمعنی کوکبی معنوی بیت
گرچه ناخی نرست چون باشی مرا بر کنم من پرچم خورشید را و در نسخه بتازی بمعنی نقاش نیز آمده بمعنی دم کاو بری مثالش بمعنی
اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت کاوی نشانی و صد دریغ قلزم خون لیکن نه پرچم است مرا و نه عنبر است پیام خبر باشد
و پیغام نیز گویند مثالش انوری گوید بیت نوک پیکانها چو پیکان قضا از اجل آرند حضرت را پیام پرکم بوزن مرهم در فرهنگ
ناچیز باشد و از کار افتاده مثالش امیر خسرو گوید بیت مور که بر یافت نه پرکم بود پر زر دلش زانی سوی علم بود پرکام
برای مهمله بوزن اندام بچه دان باشد ایضا پژام بکسر پا و سکون ذال معجمه در فرهنگ بمعنی خوشی و خرم و آراسته باشد
مثالش فخر الدین گرگانی گوید بیت اگرچه راه ناپذیرام باشد بپذیرام چو خوشی فرصام باشد و در نسخه دیگر بیای تازی بمعنی
آمده و گذشت پژم بزای فارسی بوزن چشم اندوه و شرمان و بمعنی اندوه زده و بمعنی غصه و مرگه نیز مقرر شده پیلسم
نام یکی از بیماران مشهور که با رستم جنگ کرد و رستم او را کشت مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بیارست آن جنگ را پیلسم
همی راند چون شیر با دو دم پنام بفتح و ضم چشم زخم باشد در نسخه حبیبی قاجی مثالش استاد شهید گوید بیت بیار تا نگاه
از چشم بد ترس همی چو آنکه ای بوشیشی تو چشم پنام و بمعنی دو بار چه مربع که مربع دو گوشه آن بندی دوزه مجوس در وقت خواندن

مهاوی خرد بند بیز آمده مثالش زر اشت بهرام که میبت بشد بر تخت زار وای بر ایاف ۞ پنابی بر زر هر کشیش بزنان ۞ کسی نبی
زنا باشد و خواهد آمد پژوه بفتح با و ضم زای پارسی لغیر و خوار باشد پرسم بر اوستی و اوستی بوزن کندم آن آرد که بر خیر باشند که بر مخمه کشید
مثالش الحمد الله که میبت کرفتم ای آب شست چون آنچ ۞ نانوای کوچک از پرسم مخمور ۞ و بفتح سینی نیز کوید در جنگ بلاد که بغزا
کشته شده و بر شیه بغزا کفته میبت تنک کشت چون سرکه روشش سیاه ۞ پاردم بسکون را و ضم دال
چوبی بهن که بر پس دم ستور اندازند و بر پا متعکو میبت بفتح تا و مثالش خواجه نظر کوید میبت و عظ شهر باش که چون لغزش شود خورد
پاردمش در از بان آن حیوان خوش علف ۞ التون پالیزبان با نبان دو خلان و صاحب کشت و نیز نام طنبیست که مطربان نوازند
مثالش یعنی اول آنکه شاه کوید میبت روزی پالیز رفت اکنون که میل شیب ۞ سر بر پالیزبانی بکمر زند پالیزبان پردسیدن بر آسیب
بهلتین و دال بوزن بر ماهیدن یعنی سودن است بکری کچه بری و در شتی مثالش سراج الدین راجی کوید میبت زیر و سیدن آن نازک
اندام شکفت اندر کلم کلهای دام ۞ و بمعنی پر دانتن و فراخ یافتن نیز آمده دیر پاسیدن نیز آمده که بکای و ادیم باشد پیرون
برای مهمله و واو بوزن کردن نام شهری کیا باشد که ایاز الادات پژمیدن یعنی تنعیص و تحسیس بمنع کردن مثالش ابو المؤید کوید
میبت در پژمیدن امراد علوم سوی از کابلی آن محروم پژمان بزای فارسی و میم بوزن فرمان غمناک و اندوهکین باشد مثالش عنصری
فخری کوید میبت نشسته خسرو دلشاد بر سریر شهی ۞ عدو کرفته بر کوه نشسته و پژمان ۞ و حکیم سوزنی نیز کفته میبت تو دوری از من و غمهای تو
یعنی نزدیک ۞ تو شادی از من و من با تو در غم و پژمان پریشان یعنی پراکنده و متفرق مثالش شیخ سعدی کوید میبت پریشان کن
امروز کنجه چیست ۞ که فردا کلیدش نه در دست تست ۞ و بر آزرده و متوحش نیز اطلاق کنند چنانکه هم او کوید میبت بخندید و کفت
ای دلارام چیست ۞ پریشان شوی زین پریشان که کفت ۞ و معنی اول نیز از این بیت ظاهر میشود پخشیدن یعنی کوفته شدن
و پهن شدن چیزی که آن ضربا رسیده باشد پژاکنی بفتح با و کسر کاف فارسی بمعنی زشت و بد باشد مثالش ابو شکور کوید
میبت لطیف و جوانی چو کل در بهار ۞ پژاکنی بنم سالخورده نیم پریشیدن برای مهمله و شین معجمه بوزن خزیدن فشاندن و پریشان کردن
پرستن دو معنی دارد اول زنیت دادن و آراستن و دوم بریدن شاخهای زیاده از درخت و باغ مثال معنی اول سراج الدین
راجی کوید میبت زیر پرستن بیاز زی چنان ۞ که خورشید تابان ز روز سها ۞ و مثال معنی دوم استاد عنصری کوید میبت کر عیب

سر نعت نرکاستست ۞ بر جای نم نشستن و دستی است ۞ و زه طرب بشاد و می خواستست ۞ کار استن سوزه پرستست ۞
سبب نظم این رباعی آنست که سلطان محمود شبی در حالت مستی زلف ایاز را بر بر چیباح که مشیا باشد بجانب شالم و آزرده کشت چنانچه
از غایت الم با زنا دطعام نخورد حکیم عنصری بصیقل این رباعی زنگ غم از آیینه طبع سلطان بزدود و او را بر نشاط و طرب آورد و صورت آن رباعی
بانست پلپستکین بکسر پا و کاف فارسی و فتح لام و نای قرشت یعنی آنچه از ساز و چیست تاج باشد مثالش فخر کرکانی کوید
میبت مزن پلپستکین بود دست بر رودی ۞ مکر از ناله بان عنبری موی ۞ پلپستکین فارسی باشد که ها چه نیز کویند پاپوش بضم پای خطی
پیرایه زیور باشد که ایاز ادات الفضلا پژاقتن برای مهمله و قاف و تای قرشت بوزن شکفتن یعنی کیه افتاده باشد که ایاز الموید پژوهان
برای فارسی و میم بوزن خروشان یعنی بغبار باشد پژولیدن بفتح با و دال و ضم زای فارسی و سکون لام پژمرده شدن و کردن و در کوید
الفضلا یعنی نرم شدن نیز آمده و بمعنی درهم و پریشان شدن نیز آمده پندیدن بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن
که ایاز الشرفا ۞ پوزن بوزن سوزن زمینی پاک کرده از برای زراعت پوشکان بضم با و شین معجمه موقوف با کاف فارسی نام مقامیست
نزدیک بشاپور و در بکا از نسخ پوشکان با ضافه نون نیز مطرسیده پلم شدن پراکنده شدن و ساختن و جدایی در زدن پاوه
بوزن ناوادن آبی باشد صوابیا نرا که بکفکیر باشد مثالش ابو شعیب کوید میبت اشره خون دل از چشم او در تخته پالاوه مرکان فرو
دان طرفت شبیک را که ترشی پالاوه نیز کویند هم خواهند پاسیدن بوزن ناسیدن یعنی نکاهبانی کردن و پاسبانی داشتن پکیدن بوزن دا
دیدن یعنی شکم کردن پوردکان بضم و سکون را و ای مهمله و پوردان بچه دزدیده را کویند و در بنی لیلام پاسبان جشکنیز و نوردجان میبت
آنست پیهن بوزن دیدن ای عادت بزرک باشد که مرکو دشتی نیز کویند مثالش حکیم اسدی کوید میبت همه مرزهای خراسان
تمام ۞ مرکو دشتی خرانند و پیهن بنام پاینکان یعنی آن چیزی که بنا باشد و بنا نشود چون بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و امثال
اینها مثالش شیخ نظامی کوید میبت پیش نظامی چو وجود آمدند کان ۞ پیش نظامی چو پاینکان پژیدن بوزن کزیدن یعنی نکنی مثالش سوزنی
معنوی میبت هر میوه که در باغ جهان بر هم نخیست ۞ ای خوار چو سنک تو ای نو بر بن پاپیکام بضم و جیم فارسی جایی که در پیش کناه
کار را بازدارند و کوشش خود را بهست کیرد مثالش حکیم خاقانی کوید میبت هر استخوانت در صف تا بر تری جوید ۞ کرفتم دست تا کدم
صف پای پاپیکام ۞ و سوزنی معنوی نیز کوید میبت آدم از فردوس از بالای صف پای پاپیکام از برای عذر رفت پرچین بوزن

پیرهن تاری که بر مرد بود بدرید نخند و از آن نخند نیز گویند مثالش شاه باخر خسرو گوید بیت یاری ندهد ترا بدین دیو فرخاست بجنت آل یاسین کردن
خود را در دستان بر دو حصار ساز پیرهن و نیز بمعنی که بر جایی بندند و یا از طرف دیگر کنند گویند پیرهن شد پیشان بکسر بمعنی
پیش پیش جا و مکان باشد مطلقا که از آن پیشتر باشد مثالش شیخ عطار گوید بیت ای مرد گر مرد چه دارد پیش این پیش چندین مرد
پیش که پیشان پیدا بیت پیرطی برای مهمله و واو بوزن ارغوان بمعنی طاهر و آشکارا باشد مثالش انجمنی گوید بیت از دست او زکار
فرو گشت این سخن برادری بزرگ رکیم بر پیروان پیهن معروف و بعربی عریض گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت چنان پهن خوان کرم
گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد و در کلام امیر خسرو چند جا بفتح تا بنظر رسیده از انجمله زمانیست چون گل سوری شده گردد پهن
لعل تر از لاله بروی چمن و در فرهنگ بفتح با بمعنی شیری باشد که از پستان زنان طفلان کند پوران بضم با شهر فرخ را گویند و پوریان بمعنی فرخ
پیرهن بفتح با بای فارسی و سکون رای مهمله و فاء فارسی و جیم گویند قدیمه نه اما بکسانی پیرهن است که از فرق
تا بزانو بفتح مهمله و فا و سکون رای مهمله و واو بوزن مرغ بر پهنست مثالش حکیم خاقانی گوید بیت رسیمها که سیه تر ز تخم پیرهنی است چو تخم
پیرهن آرد بروی سید لعاب پیمانه بای خطی و نون بوزن بادکان ضمه نما گویند که ایزد الشرفنامه مثالش مؤید الدین فرماید بیت رز خرد است
تو پیمانه شد علم را کلک تو پیمانه باد سعود سعد نیز گوید بیت که بمرد و بگاه تو شده اند روزگار سپهر پیمانه و در فرهنگ
بمعنی صف نعل که گفته تکی باشد نیز آمده و این بیت انجیک شاه آورده بیت ماه را در محفل خورشید منم جای اندر صف پیمانه بود
انتهی کلام را این بیت عبارت از این مثال اند که باطل بر دو گویند این بیت طرز انجیک نیست پشن بشین معجمه بوزن نام مغنی که
جمال خوش و افراسیاب در آن جنگ بود و فوراً فتح کرد و اگر سران گوزه دلان جنگ کشته شدند و ای جنگ را جنگ پشن و جنگ لاول
نیز گویند فردوسی گوید بیت مرکات است همی کز کنار جوشن مانند پستان گیو در جنگ پشن پیرشستان بمعنی مطربان مثالش شیخ نظامی
گوید بیت پیرشستان بنواز شکرف پیرانی چرا من باشد که بعربی فرط گویند مثالش مولوی معنوی بیت
این نفس جان دام انس نفست بوی پیرانی و سعت نیست پیهن بمعنی زبر باشد ضد بالا مثالش شیخ نظامی گوید بیت سهل است سمی تنگ
تر روی بیازی بود در پایین سر روی پیرآگین بفتح با و کسر کاف فارسی بمعنی پریشان کنند چنانچه استاد عنصری گوید بیت بنگر بدست
خامه او کز خزینه گنج گوهر آگین و ابر گوهر افشان و بمعنی امر باین معنی نیز آمده چنانچه منوچهری فرماید بیت نوشته خوش طرب کنه و دل زنان

دم دادن

دم دادن خون و تخم آگین پاوگین بفتح بای موحده و سیم پاوزنجن هر دو بخلاف باشد که ایزد الشرفنامه پاوزنجن بفتح هر دو نیز آمده مثال اول
را حکیم خاقانی گوید بیت کرده زیاد پاوزنجن بست پاوزنجن یا زیاد بود است مثال دوم استاد بدر الدین شاهی گوید بیت که خود بخشش طوق کردن اگر
پاوزنجن افتد یا وزنجن و بجای او یا بنظر رسیده مثال سیم معروف فرماید بیت زیاد وزنجن ای مرد شاد بگل و دامنه پای سرو آزاد پیمن بفتح
و بمعنی سجده کردن یا بخطی سه اسب را گویند و بمعنی معروف است پیسوفن بسین مهمله بوزن می بودن در نسخه نیز بمعنی سیل کردن باشد پیشیدن
بکسر با بخطی اول بمعنی صاف کردن باشد پیدا بمعنی خالی شدن و فارغ گشتن از ملالی و اشغال مثالش فردوسی گوید بیت دل از آرزو
پیرداخته بایین کی جشن نو ساخته و تیر باکی بر ساختن و آهنگ در آهنگ دادن و ترتیب کردانیدن اجلاد اول تیر باشد پیرخیمه بر گنبد
پیرشیدن بمعنی بحال پریشانی گردانیدن و شدن و جهود گشتن که ایزد الشرفنامه پیرشیدن نیز بمعنیست پیکندن بیای خطی و کاف
تازی و زدن بوزن و بمعنی پوستن و جمع کردن و در سلک کشیدن پیشیدن بشین معجمه بوزن بستمدن بمعنی آب و امثال آن پاشیدن
پیرنیان و هر نقش باشد مثالش استاد عنصری فرماید بیت آب دیبی بر آن ستره در مروارید فرود زیره الکس دیبی بافته بر پیرنیان
پیرنون بیر گویند چنانچه رودکی گوید بیت پیر و پیل اندر باغ خورشید و سنبل بر دمیده آهوی اندر دشت خور بر سند بس پیرنون پیرنی بوزن
ریختن بمعنی پیچیدن پیرنی بزای فارسی بوزن و بمعنی زنی باشد پالاینی بمعنی نقش و تجسس کردن پیشین بشین معجمه بوزن زمین نام پسر سیوم کشتاسب
برادر خود گیکاوس که اهرمن بر کشتاسب پسر اوست پیشن بشین معجمه بوزن زمین لغت فرنگ که از آن رسن بافند که ایزد الشرفنامه
پیرنزد آرد نیز باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت پیرنزد نیز معروف بخیته بشهد عبارت از آنچه و کمخواب و نیز نظر رسیده پالانی
بمعنی هر چیز که از زاغ گویند مثالش مسعود سعد گوید بیت خیست پالان شغل من پیدا هنگ کسب شغل کش نه پالانیست پیرغزن
بمعنی جنگ کنند و پیرهیزه مثالش ابن الدین اومانی گوید بیت چه کنم چه که با پیرهیزه موجیه نرم نامعدیت مرا و بدن از آن پیرغزن
پیرهم پیرون کرد اگر و مثال اول استاد شیخ سعدی گوید بیت در هر دو زبر سلطان نیاد سلبت مگر دیر هم و مثال دوم ابو شکور گوید بیت پیرهم
آن در بود کوهی کز آن جبال گردن شکوهی پیرنی برای دال مهمله بوزن سخن جبن هر دو از پیرهن زنه و پیرنده و پیرست مثالش حکیم اسدی
گوید بیت زهر سو پیاده از دری بجوشش بتان پیرنی برادر پوشش پیرنی بزای فارسی و واو بوزن قرنی در نسخه و بمعنی عرکنی
شدن و چرکین داشتن باشد و بمعنی چرکین نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنایی فرماید بیت هیشم آرد و دانت بی سوراخ قلم سنت و

کاغذ تریز و دور بهای جامی نیز گویند بیت صد جا صاف تن بستانی از زر کز نگاهی بر تن سکین نگرد ز از جفا با در حق مخ مانند کان طبله در
پژوهش نگرد پای پوزان با دی دوم نیز فارسی و زای معجمه و نون و یای معنی یک سفت باشد ای نعت جای دیگر نظر رسیده پشتوان
چوبی باشد که بجهت استحکام دیوار زیر آن گذارند مثالش ملاذ الفقرا زده بیت چنین عمل کرد بیشان دین در آمد بود کرا اضعاف بر پشتوان نهد
و پای پشتیبان و پشتیبان نیز گویند مثالش شیخ سعدی فرماید بیت چه غم دیوار است را که دارد چون تو پشتیبان ز چه باک از موج بحر آنرا که باشد
نوح کشتیبان پرا برای اعلام از رسن پرویز باشد مثالش ملاذ الفقرا گر بر بنات نعش جوزم بنوک کلک منظم آورم چنان
پرنشی پالوانی یعنی صاف کردن پیغوان بوزن سیمون عهد و شرط و پیمان باشد در نسخه میرزا پکوان السنه خوان مثالش مولوی معنوی
بیت فسون بخوانم و بر روی آن پری دمم از آنکه کار پکوان همیشه افسونست پیمان یعنی عهد و شرط باشد مثالش خواجه حافظ گوید بیت
مرا بعهد و وفا بود با تو پیمانه ز پیمان من خود حدیث ما و من که پرویز ان خجسته مستان زده بزیر قرب سکندر گیر که بیوفا بتر باکو بیند مثالش شیخ سعدی
گوید بیت چه دارم که نفتد و شب از نیمه گذشت ز بخت در خواب شد چشم من در بیست پاسبان یعنی نگاه بان و دارنده پاسبان کشتی اعراب
گفته مثالش اسکندر گوید بیت بر فراز باره او پاسبان در نیست ماه چهر چشم بای بیند از روی مهتاب پوستین مصروف دیگر یعنی بیست
نیز گویند مثالش اوحدی گوید بیت از عقاب و پوستینش گر کوه بود که چه در دریا توانند کرد حافظ بکاری پوزه بند نیز جای مجهول بر کشیدن بلغتی اندر آن
پیمان بضم با و سکون لام شیوه و گاه باشد که ذو الفقار بود یعنی بند پای شیل و کنار کشت که بران گذارند مانند کشت محفوظ ماند نیز مقرر
و ای بیت امیر حرز و بوده ایم بیت عجب بود که انبار از زر و نقود آب و گل گر کنی تو کک کرد و چنان گذر باشد بر پیمانش پیمان برای اعلام و او
بوزن مردان نیز هست نزدیک غنی که ذو الفقار مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت بدو گفت کای نام بردار مند ز پیمان بخوان تو تا بسته
و در فرهنگ یعنی خرج الجسم که بپای گرداند نیز هست و معنی اول شیخ آذری گوید بیت در دیو خورد از زره پیمان چه حرمت ز پیر کوه
مع الواو پالو بضم لام چیزی که بر بنی بر آید همچو عدسی و انواع آن نیز گویند و بعربی تو لی گویند مثالش شمس فخری گوید بیت بر دیده کرد و شمس
نیست چشمش بود مقر کمیش در چو پالو مقر و بضم میم بعربی سیاه و سفید و چشم باشد پیغو بوزن و معنی پیکو نام یکی از بلاد هندست
مثالش حکیم سدیدی گوید بیت ز باقوت سعید کر پیغوی ز کوه چهل گرز زن خسروی و ادیب بیز گوید بیت لعبتی دارم که از دی پیکو کرد
دام بلغتان غنی پیکوان پیغوی و ازین بیت شاه ناصر خسرو گوید بیت هر چند بود رفتن یک نفسند امروز تکین دلیک و پیغو چنان ظاهر مسبوق

که پیغو نام پادشاه انوه نیست هر که باشد همچو ایک پادشاه و پیغو است اما میر نوری یعنی پیکا از ملک فرزوده دریای بیت بیت مقصود
طغرل بیک و چغری بیک و الب ارسلان ظاهر ذا ابد بیشت تا تو تنها ابدی پیتو بفتح با و ضم تای قرشت نوعی از بناهای پشیزه باشد مثالش
فرالاوی در صفت یکا از دلیشان گفته بیت بتی پر کا زده از پیتو شب و روز بودی بوی و بر پیتو پیتره بفتح با و ای مهمله یعنی تابع و افتاده
گفته و مرید باشد مثالش مولانا الدین رابی گوید بیت هر کرا و پیرو دین نیست جز مرا و ابعض و نفرتی نیست پیخچو بکسر یای اول
و دوم و ضم خای معجمه یعنی دغدغه باشد یعنی آنکه زیر بغل بخارد تا باعث خنده باشد مثالش شاعر گوید بیت شده از شوق
بخنده مگر شعر مرا حکم پیخچو دارد پیخو برای مهمله و خای معجمه بوزن پیرزان باشد که دیواری پست در کوشه خانه کشند و غلاه مثال
آن در کمین شد مثالش شیخ آذری گوید بیت کند غرقه رشک کوه خبره جود بجای جیب طفلان پیخو را پر خود و در فرهنگ پیخو بر جای
شاخهای زیاده درختان نیز آورده پیخکو تخمی که چون کسی بمجلس در آید چنان حرب بسب او کند و بتازی معرف گویند مثالش حکیم
از بیشا گوید بیت مرد فارغ طبع محمود نوا پیش کو مرغ را دست مسعود نوا پیر بفتح با و سکون رای مهمله پرونی باشد مثالش
شمس فخری گوید بیت فروغ رای پیرش اگر چه در باغ بجای خوشه زنانکش همی بر آید پیرو بعد از با بوزن زیر و فرع پیرش
خنک را گویند که کنگ باشد مثالش هم گوید بیت ز چون نهند و بنا یاد و حمودت بود بخت و فرش مانند پیرو پاراو بسکون رای
مهمله و فتح همزه زنی پیر باشد که ذا الفقار و در فرهنگ اشعار بر کنتی نگرده و کفته کرنام جوما از جوکات قزوین تبریز باشد پاریاو همان
پایاب نوم پاتو بضم تای قرشت طرار عطار باشد و نیز منزل بهرام مثال انعمی شمس طبسی گوید بیت گر نیز فلک عرض و حرمت
کلکت پاتاب آب صفحه بهرام پیاتو پیچو بیای خطی بوزن رو کوچ باشد در نسخه میرزا پیکو بفتح اول و سیوم نام ولایتی باشد در
شرفنامه که زبان پهلوی بآن منسوبست و فهلوی معرب آنست مثالش شهنامه بیت بفرمود تا قاقزن جنگجوی ز پیکو بیشت اندر
آورد روی و در معجم البلدان مطرست که پهلو بضم لام نواحی اصفهان باشد و فتح لام شجاع و دلاور باشد مثالش شاعر گوید بیت
دل پهلو بسیار آورد ساز بهر شش هر فراز آورد و در فرهنگ یعنی طلق شهر باشد و همین بیت راشاه آورده اما در
کلمات سیاقی در تحقیق فهلوی نظر رسیده که ذکر حمزه بن الحسن الاصبهانی کتاب الفهلویه منسوبه لیا قوت و ذلک اسم نوع من الغناء
بجلبان و علی صفتها و الکری و هذان و نحوهما و بضم لام یعنی آنچه بعربی جنب گویند آمده مثال انعمی شاعر گوید بیت ای تیر باز

نظر بش چون فتاده ماهم فتاده ایم پهلوی نشین و بجلاز نطق اطراف و جوانب را نیز گویند یا بمعنی حکیم فردوسی گوید بیت شدم مادر دل
جشم از هر بوی زنا یاد دیدم بر پهلوی و از مهتاب بمعنی نیز میزان فرهنگ بیشتر و بمعنی مقدم و پیش آمدن مطلقا و بعد از آن
گوید مثال شیخ سعدی گوید بیت نماند بعصیان کسی در گرو که دارد چنین سیدی پیشرو پرستو معروف و بتازی خطاف گویند مثال
شمس فخری گوید بیت همای فتح در ایوان بیشش نهادست آشیان همچون پرستو پرنو روشنایی و فروغ از هر چه باشد مثال شیخ
اسفرنگ فرماید بیت بیاتی صبح نمود از ان شب دیجور چنانکه پرتو نور از سواد دیده حور پرسیو بفتح با و سکون رای مهمله و یای حطی و سین
مهمله فرنسیست که آنرا سوزاک نیز گویند و بعربی حرقی البول خوانند در هند بر دمی که در حرق البول از جریان بول و دا اطلاق کنند
پیلو بوزن زیلو چوبها باشد که بدان سواک کنند و بعربی آراک گویند و در حقانی الاشیا مسطور است که پیلو بار درخت اراک
باشد که آنرا مؤید الفضلا و غالبا پیلو نام درختیست که شاخهای آنرا مسواک کنند پر بمعنی دو دن مثال شیخ نظامی فرماید
بیت شیر سگ داشت که چون پر گرفت سایه خورشید بر آهو گرفت و بمعنی امر بدویدن نیز آمده مثال بمعنی ابی یمین گوید بیت
گرت باید نظر کردن بسوی شهد سید حسن پر پاره بضم رای مهمله سیل چوبین باشد که بدان آب تریف پاک کنند مع الصاد پاره
بدال مهمله بوزن ناداده اسب خنیست باشد مثال حکیم عنصری گوید بیت ابی ایام را نا بر شیده نمیرود سنه خنگ و خرج
جش قدر او بالاده و در رساله حسین وفایی بمعنی اهل غیبت و فنا باشد و در فرهنگ نیز بمعنی بدگوی باشد پرسیده
بر اسپی رهانیق بوزاف نهده بمعنی دست مالیده بجهت تمیز نزدی و درشتی مثال شهره آفاق گوید بیت هر که پرسیده ان ذاکر
در کف خود دید سیم خام را و بمعنی پرداخته و فراغ یافته نیز آمده و پرسیده نیز آمده پرشنده بمعنی عابد و خدمتکار مثال بمعنی اول
شیخ نظامی گوید بیت پرشنده چون پرتو شمع دیده زاندکی غار بیرون دوید پره بر وزن هر فرد پروانی باشد و بکسر فتح نیز
آمده و کذشت پاچه دو معنی دارد اول پاچه زیر جامه چنانکه شاعر گوید بیت شلوار تو که کنج روانست ای غلام از پاچه تا بنفشه
بود پر سیم خام و دیگر هر سر پا را گویند عموما و خصوصا پای گوسفند را نیز گویند که پزند و خورند و در غمزه ان در کمال لطافت باشد
و اشکنه ان در نهایت لذت چنانکه بجواستی گوید بیت انکه منعم کند از غنی تر پاچه ناکجا دست مثل انکاری است
و پاره تیز گویند پراکنده بمعنی متفرق و پریشان مثال شیخ سعدی فرماید بیت خداوند نعمت بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل

و بمعنی

و بمعنی پاشیده نیز آمده پوره بمعنی دو زنی باشد مثال استاد دقیقی فرماید بیت یکی حور بر نیز جوانی پوره چو پیر چو زنگ و بلکه چو پیر پاره
معروف که ستون باشد مثال شیخ سعدی گوید بیت اهل اندیشه اگر بی کفتار پاره است آن پس دیوار و در فرهنگ بمعنی
زبون نیز آورده و این بیت مولوی معنوی است بدان آورده بیت جوهرست انسان و عرض اند اعراض جوهر فرع و پاره اند و اعراض گفته که پاره
کلیان چوب را نیز پاره گویند و بمعنی مرتبه نیز باشد مثال شیخ سعدی گوید بیت دریغ آیدم با چنین پایه که بنهم ترا در چنین پاره و در فرهنگ
بمعنی فرود یکفرق باران کجی نیز آمده و این بیت ترا ای اشاره آورده بیت مسک بسیار نخیت بر باران همچو ژاله ز پاره باران و دیگر
زنه پاره باشد مثال بمعنی ابی یمین فرماید بیت چون نهد پاره بر زبر و عظ پای اگر چون کرد بیان دارد معصیت شهر پره بضم
حرق باشد و نیز درختی را گویند که هیچ بر ندارد و مثال شمس فخری فرماید بیت دو دولت عظم جمال دولت و دین اگر کست آتش
تیغ در اجانی دل اعدا بده اگر نفیق دست او یکقطره باد بر زمین میوه باغ بهشت البته بار آورده کذا فی معیار الجمالی و بمعنی خیر
نزاری قهستانی گوید بیت سهم تو افکنده بیکان بیدرنگ بر سر معاند تو لرزه چون پره اما صاحب نصاب بمعنی سفیدار
آورده که بعربی طرفاء گویند لفظ بای مجهول و رای مهمله و در فرهنگ بمعنی درختیست که برنده هر دو باشد بمعنی بفتح با و بمعنی حرق بضم با آورده
و بعضی گویند پره مخفف درخت عرعر است که نوعی از بیدست و بکای حرق بکار برند پیره شیر گوید که بر وزن و بمعنی گذارند از آهن
و چوب و غیر هما مثال مولانا سحابا گوید بیت آید چو دزد مدعی مذکره آنجنت بهم بسیره و تا سره هر یک بشتافت تا مثال کی بی شمعی
گذشت آن پس پره پیاله معروف مثال ظهیر فاریابی گوید بیت پیاله بر کف تنها سحر که حشر آمی نزل بیرم حصل اندر ستاخیر پکنه بکاف و زای
بوزن رخنه در فرهنگ بمعنی کوتاه قد و فربه آورده و بیتی بیت حکیم انوری مستشهد شده بیت نی و خرکه مقصد الدین مراد زهر
نیک مست پناهنده پناه گرفته باشد یعنی پناه کسی برده مثال شیخ نظامی گوید بیت در گذر از دوم که خواهنده ایم چاره
ما کن که پناهنده ایم و بمعنی پناهنده نیز آمده مثال هم او فرماید بیت پناهنده را باد کرد از نخست نیست کرد بیکا کار یاد درست
پره بمعنی خلیفه شیخ طریقت مولوی معنوی است بیت چون پره بنا زعشق این جوانمردان ای خوش و خوش و زمعنی خوش که این پرست آن پره
پله بوزن حلقه بمعنی لوح الفال باشد و در فرهنگ مثال عبید زاکانی گوید بیت نخست چون پدرم پله بر کنار زنار چه ملاک کجا ندم از ان
بغیر زنان و بمعنی فرده و دست نیز آورده پره بوزن غوره بمعنی پر باشد یعنی پسر مثال مولوی معنوی بیت خود پره ادهم

چیزی دارد از این هم ؛ کمین از خیر عالم بدو صد پرده نهانم ؛ دهم او فرمایه بیت خورشید حق دل شرق او شهنامه که هزار هزار برو ده
ادهم جهد بیست یم زند ؛ برکوه بفتح با برای موحده و ضم کاف یعنی آن روی کوه که بکوه باشد در مثل ساقی مطلوب است که برا کوه فخر
اجبل حیث ضیع الیه الفای بشکست ؛ شیاره بکسر با بسکون یای حطی و شین معجمه و فتح رای موحده و هاء هوز یا بشد تنک و نرم مرکب از آب
در دو شاب فاسد را بعربی شفارج گویند بضم شین معجمه و بعد از شین خاء و کسر رای موحده مثالش ؛ هر خرد گوید بیت سخن باید که
پیش آیی خوش ایرک ؛ سخن بهر بیتی از شیاره ؛ در ساقی مطلوب است که الشفارج هو طلا القینة الرقیقة المتخذة من الدیس والدقیق
والعلس نوعی شیاره و نادره موسی آورده که الشفارج اخلاط الطبق فیه الفضیات والسکرجات هو شیاره و معنی عبارت
اول آنست که شفارج طوایفست نرم و تنک که از دستاس و آرد عرس ساخته باشند و عبارت دوم آنست که شفارج طبقیست
که خوشبوها و تنقلات در آن گذاشته مجلس آرایند ؛ غنده بوزن آگنده بمعنی زده و گرد کرده باشد برای سیدا مثالش ؛ مثل
فخری فرماید بیت فکر اسبان بکر فکر مرا باشد از هر دو راه با غنده ؛ پشیده یعنی پریشان شده و بر باد داده مثالش ؛ مسعود فرماید
بیت پشیده عقل و پراکنده هوش ؛ زقول فصیحت گرا گنده گوش ؛ پرشیده نیز بمعنیست مثالش ؛ کرنجاری گوید بیت مجلس
پرشیده هر میوه ؛ پرشیده ؛ هم ؛ رزا پرشیده ؛ هم نقل کران کرده ؛ پلسته بوزن شایسته یعنی بقا کرده و پاینده مثالش ؛ هر خرد
گوید بیت چهار پاره فرخورد و شایسته ؛ دگر چند بانگ شایسته ؛ پلواه بوزن شاه ماه مرغ سیاه باشد که بالا بر هوا پرد و خوش شنید
نتواند که بر خیزد و گرد غذای او باشد مثالش ؛ هر خرد فخری گوید بیت شهنشاها تو عنقای ترجیت ؛ حمود در گرد تو پلواه ؛ در تحفه
پلواه بیای حطی هر دو نظر رسیده در درخت سیاه نامی و بیای حطی آمده و این صحت است ؛ پست چاه زیست معروف که از
آب پیدا شود و بعضی از درخت مثالش ؛ نوری گوید بیت نوری آنکس که در نجاه ؛ پست تو بحکم کردن چاه ؛ و بعضی گویند عمر
او از چهل از بیش نباشد و کعب الاحبار گوید بیش از سه روز عمرش نیست ؛ پخسته بفتح با و خاء نامعجمه جست برقوم یعنی
چیزی که زیر پای نرم شده باشد و مجوسی و عاجز و بیماری که پیش کنده باشد یعنی اول حکیم فخری گوید بیت پیل پخسته شیر
تو بیند ؛ نه ام شیر را به صید آن تو بیند ؛ جنگال ؛ یعنی مجوسی و عاجز تر از این بیت بانگ نکلی میتوان فهمید ؛ پاره دیوار ؛ هر دو
برای موحده بوزن گهواره یعنی خانه بستانی باشد و خانه که بر بالای خانه سازند و بر اطراف دریچها سازند تا از هر جانب

که باد وزد

که باد وزد ؛ مثالش ؛ هر خرد گوید بیت ناگاه باد بنا مرد دین را ؛ در چه فکند از سر پاره ؛ پنبه بفتح با و نون چوب کجه متصل که جان بر کرک
یا زنده بنا زی طناب کرده و در ادات الفضلا یعنی کوی با حطی نیز آمده ؛ یعنی اول ؛ صحت ؛ حکیم فخری ؛ بمعنی زنا ؛ بیت نیست
النفس حق طناب ؛ یعنی نهاده دست زیر پهنه از نیز ؛ دهم او فرماید بیت نا مرا بیند و بیع و نظم کند خوب ؛ تنغ زنه نیک و پهنه باز
و چوکانی ؛ یعنی میدان فضا نیز آمده چنانکه اخسیکتی گوید بیت در بنی و پهنه که میدان او همت و همه ؛ جنال ؛ چوبی در نیاورد
بکند ؛ و خلاق المعانی نیز گوید بیت چو جلال از بر این سبز پهنه ؛ ما نارسم سب نو بر دی نشان رسید ؛ پرواز ؛ بوزن
دروازه طعامی که از پس کسی بتقرع برند کذا فی التحفه مثالش ؛ نوری گوید بیت بر سر مرکبی چو اغرفه دار ؛ نقد بر بنی آرد و پرواز کمر ؛ یعنی
و تشنه بر نظر رسیده و یکی از اکابر گوید بیت جان پرواز کرد که اندر دو عشقت ؛ الا جگر خوشه پرواز ناشیست ؛ و حکیم خاقانی نیز گوید
بیت اثاثی که چو من بلا پرواز عشقت ؛ غرور خوم جانان پرواز نباشد ؛ و این بیت هر دو معنی نیز آن فهمید و در نسخه حسین ثنایی پرواز
دو معنی دارد اول آنکه از بنا عروس نیز بنه و حالا در شیراز کسی را که کسان بسازد پرواز گویند اما در شرفنامه بمعنی ثانی باشد که پیش
عروس آورده و در فرهنگ مطلوب است که پرواز آنست که از سیاه شب زفاف صبح خندی و در آن عروس و داماد را هم
بسته کردن خواب نرود و نیز بمعنی ورق زر نیز آمده که بر پرده ابریشم کنند و در شب زفاف عروس و داماد را کرکته ؛ پودینه ؛ نعناع را گویند
و بخیت نیز آمده چنانکه صاحب نصاب گوید بیت بمعنی سداب و قرصه سبز و بادرنگ ؛ نعناع پودینه و آنات نعناع رخت ؛ پچاه
پچاه ؛ نیز بمعنی باشد در فرهنگ بمعنی مطار رنده هر دو بیرنگ و شتری در مثال مثالش ؛ بیع سنجی گوید بیت از هجر مراد لبست صد پاره ؛ پچاره
ترم از پچاره ؛ پریچه ؛ بمعنی در ای صحیح و یای حطی و جیم فارسی بدکار و خطرناک باشد ؛ پل ؛ بعد از بالام بضمه تقبیل بوی خراب سیر و لطف
از نیز بر نشسته شود و هیچ شهر بکار کشتی کرده و در فرهنگ پسر پل بوزن خبیث آورده یعنی پسر ان بدکار ؛ پنجه ؛ بوزن عنجه پیشانی باشد مثالش
شاعر گوید بیت تیغ طاره تیر دزدی چاه زن ؛ بکر زیست کنتاج هر چه پال ؛ و مثل فخری بر تر فرماید بیت آن سر دری که سر خ خون مهر و شکار
کرد ؛ سلطان زوباری بیکان پنجه ؛ ابر آستانی در که شاه جهان پناه ؛ سانید مهر و ماه بر و پنجه را ؛ پیغاله بفتح با بالام و سکون یای حطی
و بعد از یا نیز معجمه شراب باشد ؛ پرایه ؛ برای معجمه و یای حطی و بعد از یا میم بوزن همسایه کاوی که فرمودن بشیر او بزرگ شد مثالش ؛ حکیم
فردوسی گوید بیت یکی کاو پرایه خواهد بدن ؛ چه کوبی را و او چو خواهد بدن ؛ دهم او فرماید بیت یکی کاو کشتی ام پرایه بود ؛ نگاه دان در آن خیمه

پاره بود کذا فی التحفه اما در مؤید الفضلا بکسر بای فارسی و سکون رای مهمله آورده پرده چنین باشد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت درین پرده
بر کشته بیکار نیست ٭ سر رشته بر جامه دار نیست ٭ و نیز چیزی که حایل شود از خانه و غیره و مثالش خلاق المعانی گوید بیت دعای جان
تو از دل بر کشادن کردم ٭ کمان زمین بود در ره دعا پرده ٭ و دیگر پرده سر در را گویند مثال ابن یمینی هم او گوید بیت همچو آوازی که نام برکشش انگاه
چو چنگ شکم اندر برکشش ٭ گر درین من ریگ نه در پرده نیست ٭ پیرنی کن و دیگری بیاش در کش ٭ پریه بضم با بمعنی ابر باران گویند و او را
بهر با لطبت خرامند بفتح شین و با و آخرش بای مشدده ٭ پژوه برای مهمله بفتح و ضم و زن بر زن مشوره بمعنی زشت بود و فرخ گویند
پرزه بر وزن فرزه در کشف بمعنی شیشات باشد ٭ پام بسین مهمله و زبر شاه کاشته باشد یعنی نظم داده که کذا فی التحفه اما در اکثر
نسخ بشای قرشت آمده پرده بر زن پر کنده انچه بزاران تماشا چند مثالش شیخ نظامی گوید بیت کسی ام از دست اندیشه نام ٭ خانه ام بود
پرده ٭ در اکثر نسخ چنین است صدر فرهنگ چو نه بام آمده پشیخه بشین معجمه و سیم تازی بود سنه ٭ یعنی آب خوش و مثال پاشیده
شده مثالش ابن یمینی گوید بیت بخجه و خرمن بخشش بکنده اند ٭ بران خاک خوش پشیخه اند ٭ پیکاه مرتبه و جای ستر مثالش یعنی اول شیخ سعدی
گوید بیت بعقلش بیلی بخت آزمود ٭ بقدر و ضرر پایگاهش فزود ٭ یعنی دوم کمال اسمعیل گوید بیت بدر جایی بخدیت ٭ در بیرون
پایگاهت ٭ پسنده محفف پسنده بود مثالش حکیم سنایی گوید بیت بنکبخت آنکسی کر بنده اوست ٭ در همه کار پسنده اوست ٭
پاده بفتح دال مهمله کلاه و باشد و کلاه بزرگ پاده بان گویند و در مؤید بمعنی نگاهبان و چوبان آمده و در لسان الشعرا بمعنی پرانکاه
و شتران آورده مثال یعنی اول فرالاوی بیت ماده کاوان پاده کشی هر یک ٭ شاه پرده و چوبه چون ٭ و در فرهنگ بمعنی چوب دستی
بر آمده ٭ پیه هر دو بفتح با کلاه بود که در اسکلام تحسین حیرت امیر گویند مثالش خلاق المعانی گوید بیت روحانیان چو هیبت انکلام کرم
پیه بر خندد بر پای نام خاطر بر ٭ پژوه برای مهمله بر وزن اندازه رکیی سوخته و چوب پوسیده که در زیر چرخ نهند ٭ پرده بر وزن فرموده
نمی بهوده باشد و در جایی باشد که از پیش آتش رنگ کرده باشند و نوخته باشد ٭ پژوه بفتح با و ذای فارسی تفحص و تجسس کننده
باشد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت سپهبد بر آمد چو بر زنگ کوه ٭ بشد نزد آن پیر دانش پژوه ٭ و بمعنی امر تفحص و تجسس نیز آید
مثالش منوچهری گوید بیت جام پر و جای دارو نام جوی و کام ران ٭ بت فریب و کین کذا او دین پژوه ده نمای ٭ و دیگر با
نیز خطر رسیده پشوه انقدر باشد که بهند نه که پشت بر نوان داشت مثالش عطار گوید بیت هر که را دیدی چنین

کلمش باید ٭ مرتفعا پشوه کند پشیخه بوزن شکنجه انگبری که جولاهان دارند و در شرح سامی بنا الاساس آن دستگاه باشد که نخ تانان
بدو شوند برکه دانشمند پیشکاه در نسخه دفتر بیچ و زنی باشد که در پیش انکند مثالش استاد عمعق گوید بیت بدیدم یکی خانه محتشم ٭ نه تخت و بدیدم
انجا در پیشکاه ٭ و در شرفنامه بمعنی صدر مجلس آمده و بمعنی زنی که صدر استر اندازند نیز آمده مثالش یعنی اول حکیم سنایی گوید بیت پیشکاه
دوست سلطانی چو بر درگاه عشق ٭ عافیت ملک مرتکو سازاند آویزی بیار ٭ و حکیم فردوسی بمعنی پادشاه و صدر تخت و مسند چنانچه
گفته اند انجا فرماید بیت بزرگان کرفتند هر دو پناه ٭ جهان شد شده درهم پیشکاه ٭ و در اینجا مراد از پیشکاه همان شاه است و نیز گوید
بیت از ان پس بر فرسه بر شاه ٭ تو گفتی بنه ملو پیشکاه ٭ انجام مراد مرتبه شاهست ٭ و بمعنی صدر نیز فرماید بمعنی بیت از چو تو محتشم فرود
ملک ٭ ز چو تو پیشکاه نازد کاه ٭ و در فرهنگ بمعنی صدر و صدر مجلس دو آمده و این بیت فرخی را مثال آورده بیت کفت اکنون
عرصه کیت بستاده است ٭ کفتا پیشکاه و بود جای پیشکاه ٭ پیشکه بتر آمده چنانچه استاد مختاری گوید بیت ای پیشکه بزرگواری ٭ پس محتشم و
بزرگواری ٭ پیغه بفتح مفتوحه چوبی باشد خود رنگ و سیده که ولایت خوزستان کجایی چوبه و دراق بکار برند ٭ پیاره در فرهنگ بمعنی
کمنون و مخزون آمده سید نور الفضلا بر شرح ابیات گوید بیت اندر ضمیر او عیان پیاره سر در ٭ و در رکانی او نهانی پیرایه نو بیقین ٭ و دیگر
بمعنی مکر و حیله آورده چنانچه هم او گوید بیت نیابد زیا تقضا چاره ٭ بر سوی کند هیچ پیاره ٭ و هم او فرماید در بیت نه بعقابت بباید
خردی ورا چاره نیست ٭ بدین رای و هیچ پیاره نیست ٭ و از بیت بمعنی آفت نیز معلوم میشود و بمعنی تفاد و حکم نیز آورده
و بمعنی بیت سیده و الفضلا رشک شده بیت کردش اطلاب پیاره حکمش چهل ٭ صورت نقد بر در آیینه علمش عیان ٭ پیکنه
بفتح با و نون و کسر کاف فارسی در نسخه میرزا بمعنی درهم کوفته از عطریات باشد و بمعنی زنبیل آمده که از ان خراج کرده و بعضی کاف
نیز نظر رسیده و پایره بیای خطی و زای فارسی بر وزن جایره چیزی باشد که عشان بدان استوار کنند و رسمیان ٭ این چیزها بلام
و میم و سین مهمله بر وزن دوسه دست و پا کم کردن و دروغ کفتن و قسم ساختن باشد و در نسخه میرزا بمعنی الفضلا بلام آورده که ذیل
پساره بسین مهمله و نون بر وزن بوده بمعنی فروتنی و ذرب باشد و در نسخه میرزا پیوسته بعد نای خطی و واو بر وزن پیراسته حصار و فصیل را
گویند بعبارت مثالش از نوری گوید بیت بیرج بر پیوسته اغیر است بر از برج حمل ٭ بر کذشته است سر لشکر و پیش انکیوان ٭ پژوه بزای
فارسی بر وزن پکاوه دانی باشد که ظرف شیر این در ان بزند مثالش امیر خسرو گوید بیت ای زیره با بطاس شیر الیه در زن ٭ کاغذ پژوه

دیگ بجی می‌پزد و کلال ؛ دوم او فرامیت کسی و فرزند او بزرگ دال ؛ او فرزند سیوم پرمایه ؛ بازار ؛ با زای فارسی چوبی که جولاهه در وقت کار کردن
پای بران نهند که زیاده السابی ؛ طبیره ؛ بوزن و معنی قبیله ؛ که جویا و بالا و فیلخوانند ؛ بهراد ؛ معنی معروف و مصحف پرداک ؛ مرزوم ؛ مثال انعمی
حکیم خاقانی گوید بیت ؛ دل خضوری تو پرواز زوم ؛ پرواز در پناه خضوری تو تراست ؛ پاره ؛ بکسر با خطی و فتح زای تازی چکلی بود که کوک
بکلی هنر در کسی لطایف او کنند و مخالفت و فرزند مثالش تراب ؛ شناسا گوید بیت ؛ ابلی آمده و صفت خان آورده ؛ برنج و پاره
از حکم غزالی آورده ؛ و در فرهنگ بمعنی علم آورده و همین بیت مرزوم رسیل آورده ؛ و در هیچ نسخه بمعنی علم نیامده ؛ پذیره ؛ استقبال باشد مثالش
شهنامه بیت ؛ پذیره شدن را بهر بر شد ضبیه ؛ پسندیده پذیره شد ؛ و دستان و خضری تیر گوید بیت ؛ سوال نفی بخش عطا پذیره کنون ؛
همی عطای تو آمد پذیره بخشش سوال ؛ و در نسخه میرزا بمعنی قبول امر کسی تیر آمده ؛ پله ؛ بکسر با و فتح لام درخت میوه که بر کسی بخورانند مثال قرآن العظیم بیت
پیچ کشادست درخت پله ؛ راست بکنی ناخن شیر پله ؛ و تیر با پیر و زبان باشد ؛ مثال انعمی نظامی گوید بیت ؛ ملک مملکت ستان با کوشش
در امانی ؛ بام دراز تو بلی فرخ فرو تری پله ؛ و بمعنی تشبیه بلام نیز آمده و در نسخه محمد شاه مطبوعست که تشبیه بلام باشد بزبان
باشد و کمتر با کمتر از و مثال انعمی اصیر ضمیر مثالش خری گوید بیت ؛ زجود بخشش او باز گردد ؛ زر زر کرده کیل و صاع و پیمانه و بفتحتین و تخفیف
لام شیر حیوان نر زاییده باشد که اول بر دی شد و فانیر گوید و بعربی لبا خوانند ؛ پرسه ؛ بوزن سرفه بمعنی پرستش و عبادت باشد
مثالش بوالقاسم مختاری گوید بیت ؛ صحبت اخرای ازی در کهن ؛ خستگان بنوازی پرسه کن ؛ پجوره ؛ بجیم فارسی بوزن آشوره ؛ و غدر باشد
یعنی آنکه زیر بغل نگاه دارند که باعث خنده و استهزا شود و در فرهنگ پخیره ؛ بلام و صیغه فارسی بوزن بشیره نیز بمعنیست مثالش مثنوی
نجاری گوید بیت ؛ در زبان فرس سید لیا چیاست پخیره ؛ در هری بخلو جه گوید از صغیر و از کبیر ؛ پخاره ؛ بمعنی اعتکاف و ماه ترسایان که پنجاه روز
باشد مثالش خاقانی زاید بیت ؛ پس از چنین چهل روز عهد چهل سال ؛ روم پخاره کریم اشکار ؛ پشیره ؛ حلق پشیر مرزوم کمال اسمعیل گوید
بیت ؛ چنانکه بر سر خیر غزان پشیره و سیم ؛ حباب دایره آب و قطره باران ؛ و دیگر بمعنی جبر بیت که میان تیغ و بسته کار و وصل
کنند برای استواری که زیاده الادات و در نسخه بمعنی دوم با بی آمده مثال انعمی حکیم انوری گوید بیت ؛ سرم فرو نو با آب اگر عتاب کنند ؛
پشیره واقع شود بر سلم با بی پشیم ؛ پغوره ؛ بوزن بمعنی دوده گوشت و کنج خانه باشد مثالش حکیم انوری فرماید در طعن شراب بیت
ع خلاشیم در پغوره ؛ جو بمعنی گوربا خوشش نه ؛ چو خر مردم خوار کی حضم ماست ؛ چو بر خیزیم بر هر شش زند ؛ پاشر ؛ پاشر آتش آمده

مازدست کیست که آیا بین آتش زند ؛ پغله ؛ نیز گویند بخیف و مثالش حکیم فردوسی گوید بیت ؛ کریم کیهان ؛ پغله ؛ کسی که دارم ؛ و در نسخه
یله ؛ و در نسخه میرزا بمعنی کج چشم آمده که زیاده الادات ؛ پرکاره ؛ پرظار ؛ هر دو باره باشد که هر جا برد و زند از هر چه بسته و اگر نیز گوید که زیاده
الفحش و در کلام لکا بمعنی مطلق پاره بر نظر رسیده ؛ چنانچه سراج الدین قمری گوید بیت ؛ دیده ام در غم فراق تو گرد ؛ پر زر پرکاره چه کردم ؛
پرکاره ؛ نیز گویند که بجای لام را باشد ؛ پاژه و پاتیره ؛ هر دو یک معنی باشد در نسخه حسین و فنایی مثالش ابو العباس گوید بیت ؛ دی چو بکنده
شدم با قسم ؛ آخر چو تیر مفلکان ؛ ما از این بیت مطلق یک معنی مفهوم میشود و مثال دوم طیان گوید بیت ؛ خایکان او چو کاسه پوست ست ؛
روی او چون کون پاژه سرشت ؛ کاسه از دل بخم ؛ پگاه ؛ و یکه ؛ صبح زود باشد در فرهنگ مثال اول این بیت گوید بیت ؛ ز پیه آشنای رسد
خورشید ابر اخران ؛ خاک درگاه از بوسه بنده و ارش پگاه ؛ مثال دویم ادیب گوید بیت ؛ اگر چون صبح از یکه خیزی ؛ در دل از مهر حق
پاک افروخت ؛ و بخاطر ای فجر برسد که بجای تازی باید ؛ پسته ؛ بوزن شکسته پرسیده باشد و در نسخه و در فرهنگ بکسر با و را بمعنی زن
فرشکار ؛ پیله ؛ معروف و دیگر بمعنی آمده زیاده بر مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت ؛ کاوس سیاوش بیت ؛ و گفت اگر دو شم
آمد بدید ؛ مرا تیغ کینه بنا بکشید ؛ زهر ؛ بزبال در سنم شاه ؛ کاشت سیاهند در جای کاه ؛ پیوسته ؛ بمعنی پیوند کرده شده باشد
امیر خسرو گوید بیت ؛ زانی از و فولاد که پیوسته شد ؛ راه حضرت ؛ زمیان بسته ؛ و دیگر بمعنی همیشه باشد انوری گوید بیت ؛ باد پیوسته از
رشک حسد ؛ روی بر خواه و چو بیت بیک ؛ و در نسخه بمعنی کسی باشد که از بسیاری گریه نتواند سخن گفت و اگر گوید گریه و تخمش افتد ؛ پوده ؛ همان
پوده مرزوم بمعنی دوم مسعود گوید بیت ؛ نم بر آمد از یک نقطه زمین ؛ هر بر و فرد شاخ پوده بیخ تو ؛ بمعنی چوب پوسیده تیر باشد که در خرج
زنند و در نسخه بمعنی مطلق پوسیده شده نیز آمده مثال اول ؛ بمعنی جرجانی گوید بیت ؛ کرد و فتند شکست آتش بی ؛ زود افتد زود آتش
در پوده و حراق مثال بمعنی دوم حکیم سنایی گوید بیت ؛ نظم گوهر بار جان افزای عقل افروز تو ؛ گرد شعر شاعران پوده را یکسر هبا
و در مرید الفضلا بمعنی سخت سوده و ریخته باشد مثال پوسیده حکیم فردوسی گوید بیت ؛ چو فرزند بر فرست سوی پدر ؛ تو اندوه این چوب پوده مخور
و از این بیت معنی سوده نیز میتوان فهمید ؛ پوده ؛ معروف انوری گوید بیت ؛ زانکه با پوده سر کوبیت ؛ اصفحانش کن و فرد بالای تو نیز پاک کرده
از نقش بشد ؛ پشی قمری گوید بیت ؛ زیر دهای زجاجیش لاق بمعنی ؛ و حالت تو نیز بیرون تیغ با پوده ؛ و حکیم سنایی نیز گوید بیت ؛ زانکه دم
عیار و ؛ در با پوده پای دار بود ؛ پیره ؛ بفتح با و ضم زای فارسی حلق پیره مرزوم و در فرهنگ بکسر با آورده ؛ پالیده ؛ بمعنی نقش و تخمین کرده

مثالش سراج الدین رازی گوید بیت جهان را سراپای پاسیده ام ٭ بفضل و هنر چون تو کم دیده ام پاره معروف و نیز مرست باشد عنصری گوید
بیت هر کجا که پاره شد از در درون ٭ مشو استواری زر و آن بیرون ٭ و سوزنیا نیز گوید ٭ ناصحی دعوی هر نشنوده ٭ با هر صوری پاره
گیرد ٭ در فرهنگ یعنی تحفه نیز آورده و این بیت ناصر خسرو سنگ شده بیت بر از یکی سخن چیزی خیاط ٭ که زی دانا بری هر سیم پاره ٭ قسمی
لوزه دم را نیز گویند در جا دارم مثال اینمعنی و معنی اول فضولی در مطایبه گوید بیت اگر پسران شهر عنه اد ٭ کاشند نان و اسکاره ٭ گویند که از آن درست
تر نیست ٭ باشد و پاره باب پاره ٭ و معنی قسمی از حلوا نیز باشد که شکر پاره نیز گویند مثال اینمعنی ناصر خسرو گوید بیت علی بر چو
قند بشر ٭ ما عیب چو پاره سر خرفه ٭ پیوره بوزن کوره یعنی پخته باشد ٭ پاریه یعنی کم مسرت باشد بسال گذشته مثالش شیخ سعدی گوید
بیت چند نوانی و نگیرنی ٭ دولت پاینده نصر کنی ٭ پشته سبکوک شیش عقب پای و عقب گفتن و پا از راه باشد مثالش صاحب نصاب
گوید بیت و پشتش تقاصیر و وجه ادی ٭ فخذ دان عقب پشته رجل پای ٭ پلو پیچه هر دو در تحفه گوید باشد که ابریشم از و کنند مثالش امیر خسرو گوید
بیت پیله کرا از کرم کیا گردنش ٭ بر خود چنین آفتاب پرسش ٭ دمش فرنی یعنی ابریشم آورده و گفته بیت زاکه ایشان چو کرم
قنقشند ٭ از ره عرض کرد خود پیله ٭ در رسالهٔ الابی پیله یعنی ان ابریشم باشد که کرم از بر خود بتند و این بیت مولانا کاتبی گوید
مؤید ٭ یعنی بیت رجع دجاهل اگر تخم در گرچه مسیح بود ٭ چو کرم مرده نگردد درون پیله درست ٭ و در نسخهٔ عصمی هر دو یعنی پلک چشم نیز
باشد و در نسخهٔ میرزا ابریشم سطور است که پیله نوعی از گیاه و ریشه کشاد خشک که میان دو آب باشد و چون صاف کنی از خرم زود
کرم ابریشم بیند و بجای تاری نیز آید و در فرهنگ پیله یعنی خرقه نیز آمده و این بیت خاقانی را مؤید خود آورده بیت در هر پیله
فلک پیله ور زمانه را ٭ بیت بجست خصم تو داری درد مدبری ٭ یعنی هر کرد عمل و کری که در میان دو پیل بر سد خصم صاحب
چون اثر جوانمرد و پیل بیک سنگ و نیز آورده و یعنی دارد نیز آورده و دارد فرسنگ الهدا پیله و گویند مثال اینمعنی از بیت مرزوم
خاقانی مستنبط میشود ٭ پسیده یعنی تخت و دوشند و سست گشته مثالش جمال جم بیت ای کشیده پیده خاک پسیده ٭ در تو چون
نفس و روح دو سیده ٭ دو سیده یعنی چسبیده و پی آید ٭ پی خوشه در فرهنگ زمینی را گویند که گل بوده باشد و بواسطه نزد خشکیده
باشد مثالش حکیم فرنی در صفت بهار گوید بیت بهار بر گشت و پای خوشه زمینی ٭ بهشت فرم گشت و خنک نورسانه
پایه ٭ در فرهنگ یعنی نردکار باشد که پایه نیز گویند مؤید این معنی خیاط بوری گوید بیت زی سودت نو پایه اره قبال ٭ زی

عداوت

عداوت تو دست مخنده و مان ٭ پلوایه یعنی باد و پا جهان پا لو بر قوم و در فرهنگ پلوا و پایه تاری آورده ٭ پفشه یعنی باد نوا و سکون
جنس جو پایه مردمان باشد در نسخهٔ میرزا مثالش شهاب الدین الهره فرماید بیت پفشه بام دولت باشد ٭ این چهار چشم و دعت ملک
پانه بوزن خانه چوب تنک که بکار ان در شکاف چوب نهند در میان شکافتن و تیر چوبی که کشتگان در پس قالب نهند و نیز آن چوب
که در پس در نهند تا و انود و در بهر معنی فانه نیز گویند تا بنا دانا ٭ پیراه از آتش فرزیر باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت
بهتر از گوهر تو دست قضا ٭ هیچ پیراه بر زمانه نیست ٭ پیزاره بفتح باء پایی خطی و زای هوز و سکون رای مهمله چیزی که از اینده جامه
کرده بندند که زایدهٔ المؤید ٭ پخشوده بخاء و شین معجمتین بوزن فرموده پخته دهن گشته مثالش شمس فخری گوید بیت بر و زرم چو بر پایی
کشته هوا ٭ پیای سپر بر سکال پخشوده ٭ پخوده پخشیده پخیده نیز گویند مثال سیوم سراج الدین رازی گوید بیت تیغت تو
کوهسار انجیده ٭ گرزت سر و زر کار پخوده ٭ پرکنده بکاف فارسی بوزن شرمنده یعنی اهمال پراکنده باشد مثالش حکیم انوری
گوید بیت از آن قصاید پرکنده دفتری کردم ٭ که خزانه بودم بر تاج خسروان امید ٭ پژیرفته یعنی قبول کرده مثالش شیخ نظامی
گوید بیت عیب جوانان نپذیرفته اند ٭ هنری و صد عیب خیانی گفته اند ٭ پیرپره برای مهمله و بای دوم تازی بوزن مسخره یعنی
دنیا باشد و در اکثر نسخ چنین آمده اما در فرهنگ یعنی پشیر آورده و این بیت خواجه شمس الدین محمد دکانی را مثال آورده بیت
درست گشت که خورشید در خزانهٔ تو ٭ فراخه است و غل پر مثال پرپره ٭ پرورده برای مهمله بوزن مسخره یعنی فربه شده و
پرداز کرده شده مثالش شهاب الدین مرید گوید بیت چو مرغ پرورده سر در حقیقت آگه نیست ٭ از آنکه رحم غلامان نیست
باب زنش ٭ پرورده نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت یکی بچه گرگ می پرورید ٭ چو پرورده شد خواجه درم درید ٭ پوله بوزن
لوله خرقه مقطع شده را گویند و بر دگر سیوا که رسیده و ضایع شده باشد نیز اطلاق کنند گویند ٭ پوشیده یعنی پناه
گرفته ٭ پرداخته یعنی نیکو کرده و خاص ساخته مثالش حکیم انوری فرماید بیت تا خاک آمد شد بر کان فاسد ٭ پرداخته و پر
نگذشت و شکم را ٭ و یعنی آراسته و ساخته و جلا داده نیز آمده مثال آراسته شیخ نظامی فرماید بیت چو شد پرداخته آن تاج شاه
ز شادی پای دان رز بر سر راه ٭ و یعنی مشغول شده و در ساخته نیز آمده مثالش شاعر گوید بیت دل از هر دو عالم نهی ساخته ٭ بیاد
خداوند پرداخته ٭ و یعنی فارغ شده و فراغ یافته نیز آمده چنانکه حکیم عنصری گوید بیت کرانی آتش من کرشد ساخته ٭ نگر دو هی

امیج برداشت پیره بوزن زهره یعنی باشد و پیره در یعنی باشد مثال حکیم نزاری قهستانی گوید بیت اهل ایمان آن زمانه خوبان ٭ مرتب صف
جمعی پیره داران پرخته مخفف پرداخته بمعنی اول حکیم فردوسی گوید بیت بدانگشت پرداخته کن سر زباد ٭ بخورمک را کش زباد نژاد پیراسته
بمعنی آراسته مثال شاهنامه گوید بیت زپولاد و زر پیراسته ٭ چو کنج شهنشاه برخواسته ٭ نیز بمعنی زیاده از شاخهای زیاده در حیوان اثر آخر
باشند پیراسته گویند مثال حکیم انوری گوید بیت ای جوان از عمل نوآراسته ٭ باغ ملک از خجوت پیراسته ٭ در بیتی بالاسای بمعنی دهی که
در آن زرع و نخل بسیار باشد نیز آمده پوشته بضم با فتح شین معجمه و نون سر پوشیده باشد و در یکی از نسخ بمعنی غلاف مطلق نیز آمده پچه بکسر با
و فتح جیم فارسی مشقوق باشد که بر درخت پچه خشک گرداند و آنرا فرخنده و عنک نیز گویند و بمعنی طره و زلف نیز باشد که پیچیده بر یکدیگر
گرد زند کذا فی المؤید پیسته بیای تحتانی بر وزن اهل و بای فارسی فرشت بوزن بشته و خاره باشد و آنرا دیم و دیمه نیز گویند در کنز نسخ با بمعنی
نیز آمده و در نسخ الاعاجم مسطور است که شعرای قدیم ساعد را پیسته گویند مثال حکیم عنصری فرماید بیت چو بر دوی ساعد نهد سر
بخواب ٭ منی از پیسته بیار استون ٭ و از اکثر الاسعدان بمعنی انگشت سر شده و این بیت حکیم اسدی گوید این قولست که
بیت پیسته بمعنی پیوسته گرد ٭ بدر بیسته را خسته کرد ٭ اما بعد از تتبع بسیار در یکی از کتب معتبر بمعنی علاج بر مطلب رسید و در بین
اعضا و تمام است بعد بیت کوره بمعنی انسب و الیقت پاچه بضم بای اول و فتح دوم هر چه باشد پاچاه بفتح با گوی چوگان و در دست
کار کردن در آن بود پیزه بفتح با و دال مهمله و زای معجمه و سکون ای مهمله همان پرزه که گذشت پژه بدال مهمله و میم بوزن چرمه و در نسخه
میرزا پیره باشد پژاره و پژره هر دو بمعنی افسرده و پژمرده باشد مثال اول استاد رودکی گوید بیت هر گلی پژره و پژمرده گردد ٭ مرگ بفشارد
همه در زیر خاک ٭ مثال دوم فرخی گوید بیت چو کشتی بود مرهمش پژره ٭ امید از آب و از باران بر مرهم پچه بیاید همان پچه باشد که فرخجک باشد
صاحب بیت هر که در زیر کند از بی گفتار پچه بایست در شت آنچه رفتار ٭ و یکی از برج دوازده گانه باشد مثال ناظم کتاب دقایق فیروز
شاهی گوید در برج بیت دیباه باشد عقل و کتابه ٭ نسبت سر ارنج پایه باشد ٭ بمعنی بهیه مثال شیخ سعدی گوید بیت بسی بر سر خلق پیچیده
دار ٭ بتوفیق طاعت دلش نغزه دار پارسه بمعنی کدبانو باشد و پیسه نیز گویند بکسر الف پژره بضم با و سکون ای مهمله و فتح زای معجمه
در نسخ میرزا پاره از جامه کهنه باشد و صاحب شرفنامه در کنز بمعنی پرزی آورده آنکه از جامه پشمین و ابریشمین بر خیزد و بمعنی فرخی با بمعنی پچه
با آورده و گفته بیت آسمان قدر تر چون مخملست ٭ از بخوم آراده پرزه پرزه ٭ و بمعنی ادوبه که زنان ذیل کذا از خیز آمده و در زبده مسطور است

پژه پره فضل باشد مثال اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت کرای آشوفت نه کلید جهان بود ٭ در کاتفل نشست کند پره نهاد ٭ و دیگر بمعنی صف باشد
و حلقه لشکر از سواره و پیاده مثال حکیم انوری فرماید بیت گر تره زند لشکر مرا نشش بر زنگ ٭ بر در داخل آن نیز رد بیت طاعت ٭ و اثر خسرو
نیز گوید بیت بصحرای رزم آمد و پره بست ٭ و در نسخه میرزا آمده که دایره بست که بگذ شکار از مردم و حیوانات و بمعنی استخوان پهلو
آمده چنانچه ناظم خسرو گوید بیت بس از بر آن کوبیت مشک ٭ در گردن و پشت و مهره و پره ٭ و دیگر پره چرخ آسیا و غیره مثال اثیر بمعنی حاشیه
فرماید در شعر بیت باره پره و شخت و کمانه و فتل ٭ بخرد و زره گردن و پره و دلاب ٭ و در فرهنگ بمعنی دامن و کنار نیز آمده چون پره بیابان
مثال سوزنی بیت بر شانه پای آن سر کشته دانه ٭ گرد از پره بیابان بر فشانه ٭ و بر برگ گاه نیز اطلاق شده چنانکه شیخ سعدی گوید بیت
بگرد چشم اسلام شفقه بر بنا که گر با نوا ٭ ز بود پره گاه ٭ پژه بفتح با و زای فارسی آستر قبا و غیره باشد و در نسخه میرزا ادات الفضلا بمعنی زیبا پشته
پشته نیز آمده و در فرهنگ بمعنی گره آمده ٭ پژه همان بالای مژه که افزار چشم است و مانند کلکی بر آن بسیار دارد و غیری را بدان
صاف کنند مثال جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت دیده بالوده بر شکل امل ٭ طلع بیاز عذارت بست ٭ پچه بوزن کچه بمعنی پچه
خانه باشد گوید بیت شاه اسب عدل انگیخته دست فلک بر پچه ٭ هم خوش اعدا انگیخته هم ملک آباد آشته ٭ و مولوی معنوی هم فرماید بیت جان
دیده نومید و اندر خانه مجرد ٭ صد گنج آگر با تو در کاهندی بر پچه ٭ پچه بفتحتین و اظهار ها همان پیاه بمعنی اول که بجای گوید پچه مثال
شیخ سعدی فرماید بیت چو این هر دو در پای دستی فتی ٭ در اقلیم دلکش پچه یافتی ٭ پچه بمعنی کسب و حرفت باشد مثال هم او فرماید بیت چو
بر چشمه باشد ش دست رس ٭ کجا دست حاجت برد بر پچه کس ٭ پچاره بوزن کناره افزاری باشد چو لاما نزا مانند حاره و پیلا که بان آب
و آهار بر جامه کرباس افشانند ٭ پاچه بکسر جیم فارسی و فتح لام پا افزار باشد مثال شیخ نظامی گوید بیت بوزن کن با زین پاچیله
تنگ ٭ که گفتش تنگ دارد پای افلک ٭ و مولانای رومی نیز گوید بیت در درون کعبه رسم فیر نیست ٭ چه غم اغوا ای اپاچیله نیست
و در فرهنگ مسطور است که پاچیله چیزیست مانند غربال کوچک که پیاده برای کوفتن برنج بر پا بندند ٭ پژوده بزای فارسی و دال
بوزن پژوده نرم شده و پژمرده و در هم و پریشان باشد مثال اول مولانا جامی فرماید بیت بزده آن حواب گشتش را ٭ پژوده
نکرده تشنگش را ٭ پاچه بمعنی پاچه زیر جامه و شلوار و بعربی صیان گویند مثال امیر خسرو گوید بیت ساخته طاوس ملک نگار ٭ پاچه
بالا زده طاوس وار ٭ پژوده بوزن فروشنده باز پرسش کننده و تفحص نماینده مثال شیخ نظامی فرماید بیت پژوده بود جست جای

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

دران بگیرند شاه زاده پای پاره پاچه موقوف و فتح رای مهمله نشستنگاه که در پیش در باشد پاره بوزن و معنی پاچه که جهت پاکراع گویند پاکاره
آن شاه دانه در زفاف یا بام بنده باشد و در شرفنامه در پیکر باشد پرازده برای مهمله و زای معجمه و دال مهمله بوزن نگاشته پازه چیزی باشد که گرد
بانگ کرد گفتند که لغة الفرس و زوالنیز گویند و در زفاف معروف پرازده باشد پخته بفتح با و ضم خاء معجمه و سکون نون معجمه معنی کنده شده و کوبیده
شده مغز پخته را بفتح و کسر خاء معجمه معنی کنده کرده و کوبیده باشد و در مثالش سوزنیا گوید بیت دو خایه کرده بفتح و شده که اندر وقت شک بدرنگیت همانا سپیده
زرده پچه معروف و دیگر در بدایة الفضلا زای از رقص مجسم باشد که دستهای یکدیگر را گرفته رقص کنند و دستبند نیز گویند و در شرح مخزن غزلی
سنگ باشد که دیوانیان برای چکنت دانند و در یکی از نسخ معنی فوله سنجیدن و سنگ که آشتی کنی مخالف آن از دیر آمده پشت پاره بای
موقوف سنگ مهره پای پشت که بتازی صلب خوانند و مثالش شاعر گوید بیت در آنهمی که بگلبن بستان و در خرم خبر از پشت پاره کردن گرنیز
جو بیماه پشتاره همان پشتان مرقوم باشد و مثالش مولوی معنوی بیت منیتی که مراجاب میخانه برد جاب سبای بگلچهره و در آنه برد بیت
دستی که کشد دست مرا با رانه در چنین صف نظام سوی پشتانه برد پیاده معروف و نیز نام گلیست که لغة الفرس مثال آنمعنی از جزو گوید
بیت جایی که بره کند گلکشت در آچه دد گل بیاده و بعضی که از انواع بید نیز بنظر رسیده و مثالش سیف الدین اسفرنگ فرماید بیت
از آنها بید پیاده در بهار خوش و بادهای دی عنان عنبر اشهب کشند پیسه بعضی سیاه و سفید باهم آمیخته که بتازیش الوان خوانند و مثالش حکیم گوید
گوید بیت جاه و سیاه بیت گوهر نشیند با هر انکلی پیسه کردن نی نیست در شمار پژوهیده فرومند و زیرک باشد که تفتیش و تفحص علم و حکمت
بسیار کرده باشد و مثالش حسن فرخی گوید بیت دولت و نصرت بسعادت را نیست کاری بغیر جز دیده تا که باشند منکب باشند
بر دو خسرو پژوهیده پیمانه کیل و تغیر باشد یعنی ظرفی که بدان چیزی پیمایند و مثالش رکن الدین فرماید بیت پیمانه فرض عشق شد دل از
بکشاد بر لطف و دو مگر پیمانه بزرگ و آوه نیز اطلاق باشد چنانچه خط شیراز گوید بیت براه دل ایدوست بیت پیمانه
که بر زبان تبرم فرجه بیت پیمانه پیشکال همان پیشکال مرقوم و مثالش حکیم سنایی فرماید بیت دوستی گر پیمانه کند بعلل وجه پیشکال
کند پیمره بوزن و زای معجمه بوزن پچه و بعضی پچه که نوعی از رقص باشد که فتح گویند بعربی با جاء و زای معجمه بوزن مسیح که موسیقی
باشد پیمانه الصبر پیمانه پیمانه بعضی اکه افسون خوانند از برای تسخیر جن و مثالش حکیم لبیبی فرماید بیت کجی چو مرد بر پیمانه پیمانه اگر کرد
صورت نهی نه زیر تکیه بسلاب پیلانیا بضم با نام نوعی از آشی آورده است که در استنبول مردم خراسانی پزند پیمادیس بفتح با و دال

دگر بیتی

دگر بیتی مهمودی که در زمان قدیم در سلطنت کیان رایج بوده هر دیناری پنج دینار قرار میشده و مثالش فردوسی گوید بیت هزار و صد شصت قنطار بود
درم و گران پنج دینار بود که بر پهلوی مرد بیاری پیمی نام مرد اندیشی بیدادی پیرایی پیرایینده بود و بعضی زینت دهنده و بعضی امر آنمعنی نیز آمده
و اگر شاخ زیاده را از درختان بیرون بستان پیرایی گویند و مثالش حکیم انوری گوید بیت برده رضوان بهشت از پیاه پیرایه گری از تو هر نفس
کرانه خجسته بستان پیرایی پیرهنده یکی تخمی و بخشش مثالش شیخ نظامی گوید بیت در و گرد پایه پیرهنده یکی که از نامه اردشیر منکر پیی پیی
بعضی خنده آمدن در دوان و مثالش حکیم فردوسی گوید بیت در پیش خرمشکوی آمد پیچان بخود و پیی پیی آمد پیچی بضم با و سکون لام و سین
صیغه ماضی در خنک بمعنی خورده باشد و مثالش ابن یمین گوید بیت بر سر بازار دانش چون نهد کانی که هست اندر آنچه پیچی فروشان بیشتر از جوهری
دهم او گوید بیت من کفتم ای بهر کو فرا کیی مشتریست چون بنزدیک او عصر کنون مرد پیچی فروشی جوهریست پیدا چند معنی دارد
اول عصب باشد و مثالش شاعر گوید بیت چون کان حدت خواهم کرد تا مرا پیدا سخنوان باشد دوم نشان پای باشد و مثالش بعضی بجای
گوید بیت بیک مت نخل پا بنزد از بر پای حد شدی چون پیدا سیوم بعضی بهره و برای باشد حکیم سنایی گوید بیت ابنا الکرم تا کام نرم پایی بر
مرتبه دایره دار چهارم کرت و مرتبه باشد اسفرنگ گوید بیت صبح مدت بهری کرجا آب سخن شد پیدا آب روانش از جشمه صیغه ایدا
پیچ بعضی پیچ باشد و مثال آنمعنی سوزنیا گوید بیت بر بیا بسرم سرش را چو سیر داد بکاه در سیاه آنکه بشکند تنم پشتم بعضی دنبال و عقب آمده
مثالش شیخ سعدی گوید بیت پیروپیا کاروان سرنهاد زد شتاب چند آنکه دانست داد فخر الدین گرگانی بعضی بعد از این و پس از این آورده و گفته
بیت که من بر جهان پیشم از این پیا که دانش ندارد ان بشر پیا و بعضی بر آوردن پیا پای کسی را بر آمده چنانکه گویند فلان پیا کرد مثالش شیخ نظامی
فرماید بیت چون خود در زره نو پیا کرد کرد این کار دهم پیا کرد و کمر بر فرق چه باشد مثالش سراج الدین اجی گوید بیت بصحبتی مهوکه ارچه کوه کرد
زنت حوادث چه پیا بکوه افت پیشی بفتح با و کسر شین معجمه همان پیشیر مرقوم یعنی اول ریزه که لغة الفرس مثالش سوزنیا گوید بیت شرح
جمع از پیشی رسیده بنیاد کاخ فرو شده بست و پای قوه از دیبای پیشی نیز نظر رسیده پذیرای فرمان بردار باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
بیت شاه مورنام او فغفور سن پذیرای فرمان او روم و روس و بعضی معقول نیز آمده پیلاکی نام لعل قیمتی که مرغ بند منسوب بقریه پیلاک که در
دامن کوه که کان این لعل در آن کوه است مثالش عنصری گرگانی گوید بیت از چشم برده فاعده فرخ معزنیا و از لب شکسته قیمت لعل پیلاکی و پیمانی نیز گویند
مثالش بعضی الدین نیشابوری گوید بیت شکم از مرغ نو چون لعل پیلاکی و انگشتی نو بیت مرا هر لحظه بیکری چو پیسر و گوید لعل کم از لب شکسته

بهیاز رخ را بیازی گویند و قسمی از گز را نیز گویند که سر آن را بشکل بیاز بزرگ از آهن سازند و گاه باشد که آن سر را بزنجیر بسته بقصب کنند
پیشانیا معروف و دیگر شوخی را گویند مثال اطلاق الفاظ گوید بیت نگار چند این همان نگستی ٭ بهیشانیا دل سنان شکستی ٭ شیخ سعدی گوید
بیت طاعت آنست که بر خاک نهی پیشانی ٭ صدق پیش آر که اخلاص بپیشانی نیست ٭ پهلوی بفتح با و لام زبان پارسی باستان را گویند
مثالش فردوسی گوید بیت زمین گشت رکن فصاحت فهلوی ٭ بپرداختم دفتر پهلوی ٭ و دیگر منسوب به پهلو باشد و نام ولایتست و چیزی که نشسته
و زیست مرقوم باشد یعنی نیز میتوان فهمید و دیگر یعنی شجاعت و دلاوری باشد و یعنی منسوب به پهلو شجاع و پهلوانست مثال یعنی این بیت گوید
بیت حسنت که بکشتی دو کشتی علام او ٭ حاتم مزرف شاه و رستم پهلوی و یا یعنی پهلوانی ٭ پهلوانیا نیز گویند چنانچه یعنی اول فردوسی گوید بیت
بکوه پهلوانیا زبان تیر ٭ تیر اندازی تو از اندازه اندر ٭ جلوخوان ٭ پهلوی معروف و دیگر یعنی مقاومت نیز آمده چنانچه گویند با فلان پهلوی ندارم مثال این
اطلاق الفاظ گوید بیت سهلست بیاری تو در مقدم وصال ٭ چون دستبرد هجر بپهلوی ما بیاید ٭ و یعنی پاینده نیز آمده که مقرر باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
بیت کسیست دری دستگاه دیرپای ٭ که کس نزد ملک نزد خدای ٭ و یعنی جای نیز آمده که ام باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت ز ملک خویش بیاز و
زعدل خود بخور ٭ کجا ماند دولت پای و بعمر خشت ماند ٭ پهلیک بسکون را و کسر کاف فارسی یعنی فهلیکی باشد که آن را الوند نیز گویند ٭ پهلی بتری تازی
و داد و بزن مردی فرومایه از مردم باشد ایضا مسند و در فرهنگ بضم با و زای فارسی و سکون واو آمده ٭ پهلی بفتح با و کسر با حنظل باشد و آنرا
بتازی هنظل نیز گویند ٭ پالایی یعنی صاف کننده و صاف کن و در لوازم الفضلا یعنی اسب خنیب بود مثال یعنی اول شیخ عطار گوید بیت
کجی آنم کست خوناب پالایی ٭ کجی چو آب که مرهات پالایی ٭ مثال دوم انوری فرماید بیت زانکه پالوده سرکیست ٭ اضافتش کن و فرو
پالایی ٭ پایمال پای و پر مرقوم یعنی توانایی و طاقت فردوسی گوید بیت چو ایرانی گوهر بجای آورد ٭ دلاور شود پر و پایمال آورد ٭ پایمی بکسر با
و نون یعنی طبق چوبین که بدان غله برنشانند ٭ پنی بحذف الف نیز گویند مثال اول سراج الدین ابهری گوید بیت هرچ آیت بیت
برنشان چو پایمی ٭ ماند خرمن جایش که در بر کشیش تنگ ٭ مثال دوم اثیر الدین اومانی گوید بیت هر سر از سکر زنا زنه کند بر کس پنی
پنی برد و سرش چون ذره سر زانست ٭ که آنرا در فرهنگ اما اندک تا یا درین بیت میرود ٭ پری یعنی پری اوز و یعنی باشد مثال
هر دو یعنی حکیم انوری گوید بیت جام بکام انوری پر دیر پری ٭ در دی صنمی بدلبری بود پری ٭ گویند که جام مقام دیوست ٭ ما دیو نزدیم
پری یا دیو پری ٭ پلنگ برزن کلان اسب کبیر و باشد و ظاهرا بتا مخفف پالانا باشد یعنی اسب پالانی یا پالان ٭ پیلک خنوده نیز سبک که جنازه

سنه خوانند که تنها الوند ٭ پیکانی یکی از اقسام لعل را گویند مثالش طالب آملی گوید بیت زنان چشم و پیکانهای لعل شود ٭ بچشم خصم نورد
لعلهای پیکانی ٭ و یعنی از تیر و اخگر گویند چنانچه سیف اسفرنگی گوید بیت گر مرا کشد روزی در دیده حسود تو ٭ هر ذره آن گردد پیکانی
پیکانیا باب التاء مع الالف ٭ تراف بفتح تا و بواو زده بسخت بزرگ که پیش چیزی باشد یعنی گشنیز مثالش شیخ فخری
گوید بیت محیط مرکز دولت جمال دین و دنیا ٭ که سد دیش با چرخ فتنه راست ترا ٭ و شهید نیز گوید بیت سیف و شمن ترا نشسته پیش ٭ گرم
آهنین ترا باشد ٭ ترف با تای گاو که ترشی آن ترف باشد و ترف قرا زوت بود و آن طعام را مصلح خوانند بعربی بفتح میم
و یای تحتانی مشدد و سکون صاد مهمله و کسر لام ٭ ترکش چوب است که در چرخ جوزا الصورت ترکش باشد ٭ تا صد جفت باشد چنانچه
گوید بیت چو ترکش ز زهره کودک آسا ٭ باوجی جا بجا جفت جفت یا ٭ و بنده خود را نیز گویند مثالش شیخ اوحدی گوید بیت بزید برات
بر چو بی کرد و خود را آزاد کند ٭ و یعنی تار و پود ساز نیز آمده مثال یعنی خواجه حافظ فرماید بیت یعنی کجا بی نوایی بزن ٭ جنگ بی او که
تا بی بزن ٭ و دیگر یعنی مانند و مثل نیز آمده و در فرهنگ و بین با بی مولانا کاتبی تنگ نموده ٭ بیت چون خواجه نظام نیست بزم آرایی
با صورت خوش مباز جا جایی ٭ هر ساز که هست تا بی او چون نایست ٭ طنبور و دست انگه دارد تا بی ٭ و یعنی ساقی نیز آمده
رباعی میتوان فهمید شیخ فرید الدین عطار نیز تا بی یعنی فرماید بیت چه میخواهی ازین بیحال تا بی ٭ چه میخواهی ازین مرهمی نهان ٭ و یعنی
زنهار که در مقام تحذیر استعمال کنند نیز آمده چنانچه مسعود سعد گوید بیت تا نگویی چو شیر بر خوانیا ٭ کانی بیسیار گوی گستاخیست ٭
و در فرهنگ بفتح جا و رای از هر قماش نیز آمده مثالش نیز ازین گوید بیت تا بدیوان ممالک در حساب ٭ زر بدینار آید و جا بر متاع
و دیگر از ادات تعلیل هر دو نیز باشد مثالش یعنی لطیفی گوید بیت از مهد تا بلحد بیاموز و پاک زی ٭ تا نزد حق و خلق
جهان معتبر شوی ٭ و دیگر از ادات شرط باشد چنانچه شاعر گوید بیت تا پریشان نشود کار بسامان نشود ٭ شرط عقلست که
تا این نشود آن نشود ٭ تنکوشا بفتح تا و کاف فارسی با نون مجهول خانه زنبور عسل باشد در نسخه و نبای و در یکی از نسخ تنکوشا و از تنک
دو کتاب هند از زنبور و این چه حکیم خانه زنبور را امر به قول خود آورده بنام نصیر الدین ساخته نصانیف ٭ به از تنک روم و
تنکوشا ٭ بعضی گفته اند تنکوشا نام حکیمی باشد مغربی که این کتاب تصنیف اوست اما در مؤید الفضلا مسطور است که تنکوشا
عمارت زنبور است در سوزنکری غیر از تنک و در فرهنگ نام کتابیست که لوشای حکیم که از حکمای روم در صنعت تصویر و نقاشی ساخته

بود انرا تصنیف کرد **تیز** یعنی تیزی چیزی را مطلقا شاعر جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت زد صفت تیغ تو زان هم کز اندیشه ٭ بر جوهر
گشت چو بر تیزی شمشیر گرد گذار **تیما** بیش مهملا آمده و دلالت میکند که نام سیر گوید شاعر پر بهای جای گوید بیت خواجه جای چو زاره
باسا ٭ خورد و بیت اندر آتش ساسا **تیوا** بعد از بالام بوزن زیرا و نسخه تیزا چیزی بر شیل شد و در فرهنگ بمعنی چیزی رسن تابیده باشد
تزا مرکب از تی و رست و در کتابت و تلفظ دادی خیسد و در نسخه میرزا یعنی جوزا نیز آمده شاعر الشیخ نظامی گوید
گفت ابن فروشی عاشق تزا ٭ دم او شنی و اتاع تزا ٭ و در محزنی نیز فرموده بیت جسم پاک تزا زجان کنی ٭ چونکه چهل روز نیز نان کنی
ترب در بعضی و اردا اول عیسوی و نصرانیا و دم بر سر نده مثال هر دو یعنی ناهر خرو فرماید بیت کرمانه مردی از بهر چرا ٭ موسی زرتو
نالین در ست از ترس **تربا** یعنی زیر و زبر کنایه از اضطراب و بیقراریست کذا فی المؤید **تیما** بفتح تا و سکون یای تحتانی و بعد از
یا میم دشت و بیابان بسته کذا فی المؤید مع **الباء** **تراب** بوزن خواب تراوید بی آب و امثال آن از فروت باشد و نسخه
وفایی مثالش شمس فخری گوید بیت خدایگانا شاهی که جیشه حیوان ٭ غلام رشحه کلکش بود و بوقت تراب ٭ و در نسخه یعنی آبا
روغنی باشد که بیالایش از ظرف اندک اندک بچکد و بعضی تا بعد با خاک باشد مثال هر دو را امیر معزی گوید بیت اگر تراب
زدست تو نام آبی بزیبی ٭ بجای سبزه زبر جد بروید از تراب ٭ و برای بعضی صاحب تحفه این بیت انسب است **تکاب**
بفتح تا زمینی بود که آب دران زود و در دهای جای بماند مثالش انوری فرماید بیت چو آب جیحون سیل طفر بر انگیزد ٭ از ان کنیز تکابا و فرات
جیحون باد ٭ و یعنی جنگ و خصومت نیز آمده چنانکه ابو الفرج گوید بیت نه مرا با تکاب و با باب ٭ نه مرا با کشاد و جوش که ای اعرشک
و بخاطر این ضعیف میرسد که معنی سابق از این بیت باندک تکلفی ظاهر میشود **تراب** بفتح تا و لام و سکون زای معجمه در فرهنگ دشنه
برشته که بر روی بقراد دیگر آنها ریزند مثالش فخر الدین مبارک در صفت لاخشه که نوعی از آهنگی آورده گوید بیت دو غنچه خوشی
رو غنچه مروق حسیر اندک دستر لبش فراوان **ترب** بوزن حرب گرد حیله و زرق باشد و در فرهنگ بمعنی مرا فزوده باشد که ترف
نیز گویند و بمعنی دیبای قاری نیز آمده و بضم تا قسمی از سیر بیست که بخشش نازک و سفید باشد و هم برگ و هم بخشش خورند و الطعام
باشد و بغایت مقوی است مثالش بوسعیدی طبیب گوید بیت ترب میکند باشد از هر سعال ٭ بول او اندر چشم را روشن کند ٭ اگر مثال
باشد نظم المثل ٭ گر بود چون موم چون آهن کند **تیب** بضم تا و شین مثالش شمس فخری گوید بیت آصف اگر مرحمت

از اضافات نیز نیز بشد **نبیت و نبلیت** یعنی بار انگشت بشد **نرت و مرت** یعنی مرا کنده و بریان آمده مثالش محمد هندوشاه گوید
بیت عالی کرای زنان بیخ بران نرت و مرت ٭ کشوری کردی زهم تیر بران تا ثور **نبت** بکسر نون و بای بشد نام شرابست در
حدود چین بغایت خوش هوا مثالش شاعر خسرو گوید بیت مینی باد که گویی دم دلستی ٭ باشش بر نبت و خوشتر که از مستی ٭ و از نبت
تیر نظر رسیده **نبرت** بکسر نون و رای مهمله یعنی سعید باشد مثالش حکیم فردوسی در یوسف زلیخا فرماید بیت برآورده بکسر سنگ رخام ٭
درازی و پهنایش تیر بهرت نام **نکت** بفتح نون و کاف و سکون نون و سین نام مقامی که بور آنجا که جمعی از بورست در غایت
شهرت از آن آرند که ذات المزید **نانت** مخفف نوانست باشد مثالش مولوی معنوی بیت دلرا زخمی کر بر کیی بر کر بنی آنو بگو ٭
همچان کسی که دل از دلکی خطا بنانست کند مع الجیم الفارسی **نرنج** برای مهمله و نون و زای معجمه راه باریک و دشوار باشد در نسخه خطایی
مثالش شمس فخری گوید بیت ره عقیده و از نزدیک و آسان ٭ نباشد ره و رو با سامان و نرنج **نرنج** آتش آرد معروف مثالش
منجی گوید بیت جانم از کاچی و نرنج و نرستان سیرست ٭ استخوانهای فندیم در نظر سیرست **نیلاج** بکسر تا جلد بر دیغت کرده باشد
نیلاج بلام بوزن خراج بانگ و شغب باشد مثالش طیان گوید بیت آمد شب دیر بانگ و نیلاج ٭ در بخشیده بیاد و خراج ٭ و مضمر
شیرازی گوید بیت زاده زنجی و آواز کوس و نای ٭ بکوشش چو خرسند غلغل غریو و نیلاج **نیج** بزبان صبح یعنی نیج ابریشم یعنی چیزی که
بدست از هم بکشایند نیز آمده و بعضی گویند نیج نیز از زبان ابریشم است و در فرهنگ بمعنی تیر و کمان نیز آورده اما درین معنی اندک تامل و تحریر
نارج نارست بیت شیخ نظامی فرماید بیت مال بصد خنده بتاراج داد ٭ رفت و بصد گریه بیاساد **نرج** نام پسر بزرگ فرمزد
که او را تور و نوذر نیز گویند و توران زمین بکسر او معین شد **نیغ** بکسر نام زاییست و طبی مثالش منوچهری گوید بیت که ز ای نیغ کنج
و که نوای کچ کاو ٭ که نوای دیغ خشن و که نوای ارجنه **نرنج** بعد از واو و یای تحتانی بیاست که بنازی عنقه گویند که ذات المزید الاصل اگر کسی
نکرده و در فرهنگ بوزن کوچک آورده **نیج** بمعنی چیزی و فراهم نشانده و بمعنی امر و بمعنی تیر آمده مثالش شمس فخری گوید بیت
کرای میزن جای کاچی و مکس ٭ کرای میکش جای قهر و مرنج **نرج** بضم تا و رای مهمله معروف مثالش فردوسی گوید بیت اگر تند بادی
برآید ز کنج ٭ بخاک افکند نارسیده و نرج ٭ و بمعنی تخت درهم کشنده و بمعنی امر و بمعنی تیر آمده مثالش بیتی دوم ناصر خسرو گوید بیت
تخت تیر نرج از قبل و نیست میان تخت ٭ از بهر تن ای سست میان خند تیغی ٭ و بمعنی خشک شده و درشت شده و تیر آمده مع الخا

نخ نام درختیست که عرب آنرا عضاه گوید بوزن رضا مثالش سوزنی گوید بیت سوال من چو بگیر از نرست میدانم ٭ از آنکه آتش از نرخه
بجز نم نخ ٭ و حکیم اسدی نیز فرماید بیت پر از کوه و بیشه چو مرد فراخ ٭ درختش همه دیو و بادام و نخ **نرخ** بوزن چرخ نیاست **نسیخ**
بعد از سین مهمله نام بوزن نفیخ سجاده و مصلا باشد که ذات المزید مثالش شمس فخری گوید بیت زنم محتسب فرا او نهند زهره ٭ کای چیک
اف و حمام مصحف نسیخ ٭ و بنیش بیخ تیر نظر رسیده **نسیخ** بفتح نا و ضم سین چیزی نا در پیش ادخاب نقاست ابی بیان گوید
بیت کاه و دوم کینی نیاید نفت صلایه بیک ٭ دور باد چشم بد زان شیوه پای نسیخش ٭ و سرب آن خسوق باشد **نیخ** بکسر نا در جنگ
یعنی بهر چیز تیز باشد مع الدال **نرقند** برای مهمله و نا بوزن فرزند مکر و حیله باشد در نسخه نرقنده بگوید و در نسخه ذال معجمه
در دو و حال تیر نظر رسیده و بمعنی بیهوده و تیر آمده مثالش حکیم انوری گوید بیت پس چه کفار و این چه کفر و ٭ تا چه بیهوده باشد و نرقند ٭ و حکیم
نزاری نیز گوید بیت طبع پر سود از کفش نرقند ٭ چون طبع بد گشت با شعاع طرب ٭ و در مؤید الفضلا نرقند بفاء و نرکند و نرودند بمعنی
مکر و حیله باشد و نرقند بفا نیامده **نرمند** در فرهنگ بمعنی نوباوه تیر آمده **نرمند** بمعنی کرمکی که شاطران بر میان بالای تنبوره بندند و آن
رشته چند باشد از ابریشم شتر طول سر چهار گز و تکه بران او نیز مثالش مولانا کاتبی فرماید بیت بر تیر بند بیک چو خرد رشید ٭ مثالش
زنگیست صد هزار زبانه در چو زنگ **تند** بمعنی تیز باشد مثالش مراج الدین اراجی گوید بیت دهن تیغ او بخاطر تیز و تند ٭ که با تیز تیغ
تیغ بر نشست کند ٭ و دیگر مرکوه را گویند مثالش بمعنی فردوسی گوید بیت تو با شاه بر تیز بالای تند ٭ زمانی لشکر شوی هیچ کند ٭ و بمعنی طبله نیز
آمده مثالش بمعنی فرخی گوید بیت گرد شکار فرود آرد و بر دل آرد ٭ زکوه تند بچنگ و دف و آب ٭ و بمعنی خشکی نیز آمده
در فرهنگ مثالش شاعر گوید بیت روان آتش لشکر بشمار ٭ هر صفدر و تند و جنگ گذار **تنند** بدو نون بوزن نهند بمعنی کبوت باشد
مثالش استاد اجی گوید بیت زاهد یکی و سستی هر دو باهم ٭ زیکی کرای چنگی تنندست **تندفند** بهر دو بفتح تا بمعنی چوبی رخت
و تخت و بمعنی آن تا رو مارست مثالش شمس فخری گوید بیت از هر هر فتنا همه گشتند تا رو مار ٭ وز تندباد و قهر اجل همه تندفند ٭ **تکمند**
بوزن الوند کمری باشد که از ابریشم یا ابریشم بافند و بر کمر گیرند و دو کمر حلقه و صلح کنند مثالش مولانا جامی گوید بیت سنگ تکمند
فلک کشتی تجرید را ٭ از پلاسکین کجه پنهای لنگرست **تونند** تندرست و توانا و شاد و خرم باشد در نسخه ذال و بمعنی دانه
نی نیز آمده چنانچه شیخ نظامی گوید بیت تونند را فند چنان بود ٭ که در خانه کالبد جان بود ٭ **تکمند** بفتح و کسر تا و فتح کاف در نسخه

نرمند بر

نخ تند تکمند

طیر آشیانه مرغان باشد **خبند** بفتح تا و بسکون نون همان تراب باشد که گذشت یعنی مگر و حیله و یعنی مکار و حیله گر نیز آمده در جنگ
دیوانی بیت پدر بهای جای مخنک شده بیت فرسی لاک لطایف زبال خبند ۞ مدبر بخت لوتیا خبند **خبند** بهای فارسی یعنی لرزه مثالش شیخ
سعدی گوید بیت نرگس ز خصمان اگر ز خبند ۞ کرین آتش فارسی در خبند **خرند** بفتح تا و کسر رای مهمله مرغیست که جنگ و جهند و گرد او را دانه
پرگوید و بعربی ساوضع خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آتش غنی مهمله مع الذال **خندیه** بضم تا یعنی خشم گرفت و نیز شد مثالش
حکیم عنصری فرماید بیت جند جه عذر اچو شیر نرند ۞ بزد دست چشم او از شکند ۞ و در نسخه مسطور است که چون درخت شکوفه بیرون
آرد آمیزند خندیه هم او فرماید بیت بصد جای تخم اندر آورد بخت ۞ جند بر شاخ و بر آورد درخت **خبید** بهای فارسی فرزند شنید
در نسخه میرزا یعنی جنبید و از جا جنبید و حرکتی کرد مثالش حکیم عنصری فرماید بیت چو او از نسیم سنوران شنید ۞ فلاطوس را دل بکار بر
خبید ۞ و میوه ایست معروف که برگ آنرا کرم پیله خورد و ابریشم از و حاصل شود مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت چو کرم
پیله زهر الطبی طلب دارند ۞ اگر دهند بجز زهر خبید برگ تو ۞ و یعنی خوشه خرما مطلقا نیز آمده که توده باشد و نیز گویند مثال آنچه مولانا
معنوی فرماید بیت آسمان نسبت بعرش آمد فرود ۞ در چه بس عالیست جبل خاک تو ۞ و یعنی اول بعربی نوت و نوت بهای ثلثه
نیز گویند **ترابه و ترادو** مستقبل ترابیدن و ترادیدن باشد یعنی آب و غیره تراوش میکند **معراج** از کوزه همان بیرون تراود که
در دست ۞ و استاد خسرو ایا نیز فرماید بیت بخل همیشه چنان ترابد از آن روی ۞ کاب چنان از سفال نوتراود ۞ و این یعنی نیز فرماید
بیت از سام ابر ترابد بجز آب حیات ۞ دیگر میکرد در بحر دست او تراوش شر مسار **خبند** بنون و بای تازی بوزن خند و خاموش
بودن کذا فی الادات الفضلا و یعنی لرزه نیز آمده مثال آنچه امیر خسرو گوید بیت پای خبند چو بسیار بود ۞ سستی ثابت قدمی کاو بود ۞ مولانا
معنوی نیز فرماید بیت خیال خوش جوان دل نیارد ۞ خیال زشت او دل خبند ۞ **نوبی** آمده و آن وقت خبند ۞ نه از جنبه جدا چون
رود سبند **ترنگه** بفتح تا و رای مهمله و کاف فارسی یعنی صدا کند تار روی ساز و مثل آن مثالش مولانا معنوی گوید بیت
دلم از جنگ غمت گشت چو چنگ ۞ نخروشد نترنگه چه کند ۞ **فن زده** یعنی راضی شود و انوری گوید بیت پایه قدر ترا از مه
نشان نجوستم ۞ گفت ایکه در دهن را بانی خلقان جنام ۞ **فن زنه** یعنی خاموش شود مثالش شیخ عطار گوید بیت عشق
آتش در همه فرو زند ۞ آره بر فرش نهند و فن زنه **ترید** آشکنه که بتازی ثرید گویند مثالش بسحق گوید بیت اگر مشتم کند

از فشن ترید پایه بخورد اشتهای ۞ **نوید** بفا بوزن کوشید یعنی صدا و آواز از جامه و غیره و فرقاد استاد بسحق گوید بیت
از آن اگر کشن نوید در هم ۞ بکام عدو ریش شد چو زهر ۞ و حکیم فردوسی نیز گوید بیت بتوفیه کوه و هر آید دشت ۞ خروش سپاه از فلک در گذشت
تاز بفتح فوقانی مختصر زند مثالش مولانا معنوی گوید بیت شهر را جز صید الاشاره ۞ ره نماند روز شکار را **ابرزه** دو یعنی دارو اول ثابت باشد
در فرهنگ بمعنی شکر سفید نیز آمده آدم قسمی از آنکه گوید نیز باشد مثال یعنی اول شیخ نظامی گوید بیت طیر خوش بامی بروت فرین باد ۞ طیر خوش
را نیز و نفشین باد ۞ طیر زد مصر آنست و قسمی از آنک سانیر گویند و در فرهنگ مسطور است که آنک سفید بیست که از فیشابور آورند و چون
او شیست ثابت نیز ذکر کنند **ترنجیه** بضم تا و راء و سکون نون یعنی سخت تنگ دم شد مثالش ابو العباس گوید بیت جان ترنجیه
از غم هجران مرا ۞ از نسیم وصل کن درمان مرا ۞ و یعنی کشیدن نیز آمده استاد عنصری گوید بیت بیار است خود را چو مرد ترنجیه ۞ بخوبه
بر بار یک تنگ تنگ **توزیه** بزای معجمه بوزن کوشید یعنی اندوخت و حاصل کرد و داد اگر و کشید **مع الراء** **ابرار** میان سر و تارک باشد مثالش
استاد ابو شکور رودکی بیت زدن مهدا چو بیت زمانه خویش ۞ بر از پاک شنی ز کفتار خویش ۞ و دیگر یعنی تار ابریشم در میان دو موی و مثال
آن و یعنی ترک نیز باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت شنیدم از بود چون قطران سیاه ۞ نه بر دین چه ابر و دو نه ماه ۞ و یعنی ضد و نیز
آمده که تاف نیز گویند مثال آنچه هم او گوید بیت تن زال سیمرغ بر دو کرد ۞ از و ابر روز خوشتن بود کرد ۞ و در فرهنگ نام درختی نیز باشد
که آبا از آن حاصل شود کذا فی ۞ **تیر** فصل خزان و دیگر نصیب و بهره و حصه شد مثالش حکیم قطران گوید بهره و یعنی بیت لاله سرخی نیز
بهره ز فصل خزان ۞ آبا از می یافته رزی بکاه نیز ۞ و دیگر یعنی عطارد و هم باشد یعنی و یعنی سخن قوی گوید بیت نه چرخ تیر خورشید بود
بستانه ۞ بوک تیر بسقف فلک فرزی تیر ۞ و دیگر نام ماه چهارم از سال شمسی باشد که ماه آفتاب در برج چنگ است مثال آنچه مولانا معنوی گوید
بیت سیاه تیر و دیاه و دارد بهشت ۞ بیاید که خاک شیم درخت ۞ و دیگر نام فرشته ایست که مصالح ماه تیر و روز تیر و متعلقست
و در فرهنگ بمعنی نصیب نیز آورده و این بیت از جمله شده بیت سهست آنکه تیر و زبر که نه استاد ۞ بل که نه استاد و پیش تیر ۞
تبر و دیگر یعنی چیزی که از آن هیزم جنس خود تبر باشد نیز آورده و یعنی تنگ که آنرا ضیق خوانند نیز آمده مثال آنچه خلاق المعانی گوید بیت
شیر نر که بیت کام خود از لذت جهان ۞ گرتنگ و تیر حادثه چون شکر زند ۞ و دیگر نیز و تارک باشد مثالش بسحق قوی گوید بیت
در آن زمان که فلک نصیب کیخسرو ۞ شود ز بیت نو روز بر دو شب تیر ۞ و دیگر تیر کشتی و تیر عصاری باشد مثالش هم او گوید بیت زمرج

باعلی عمر تنگ بس ز زر آنکه بنعمت
کنه تو جنبی و کنه باشی و مدارا نیکو
باعلی عمر تنگ بس ز زر آنکه بنعمت
نبود جز تو کاکه بود و دارا نیکو

حاوی گشتی عمران بجهد که باشد شش نشاد و حات لشکر و تیر و دیگر سیزدهم روز از ماه را گویند مثالش مسعود گوید بیت ای نگار تیر بالا زد تیر
تیر و صبح باده و دهد طی تیر و در نسخ تیر را نام مرغی نیز شمرده و در فرهنگ بمعنی مطلق چوب راست چنین تیری که تیر را بدان پیکان کنند و تیر
سقف خانه و امثال آن و زنی از مرد کرده تفنگ و توپ تیر آورده تیمار غم و اندیشه و محنت و محافظت کسی بمعنی اول انوری
گوید بیت سایه برج حکیمش شیر شیر کز بر افتند بر جبال و کهسار سنگ این خاک گرد و از نمده آب آن تیره گرد و از تیمار بمعنی دوم
هم انوری بیت اگر دارند در مراتب ملک بندگانش طرکرا تیمار و سنگ اسفر کاتب تیر بمعنی گوید بیت خسرو سیارگان اجری خور
نور نست کیست کز دل تا بود در عهده تیمار تیمار شیر نام دارو بیست معروف و بعربی طباشیر گویند مثالش شیخ نظامی گوید
بیت نی چنین شیر با شکر شسته تیماشیرش برابر شیر و شسته تیر بزن نور معشوق هر جایی باشد و بمعنی تیماج و دلاور نیز آمده مثالش
حکیم قطران فرماید بیت هیچ نوری را نظر ماند بیکان تو کز بعد ماند بخون اندر شود دستور تو دهان نوزج مرزم و نیز ولایت نیز آمده مثال امیر
حافظ گوید بیت همان حلقه است این بیابان در کم شد در آن لشکر سلم و تیر مثال ولایت فرمان امیر سوزی گوید بیت گر کین تو کند بر سرا
هند در خشم تو بر دعوی تیر و شیخ سعدی تیر گوید بیت گفت ای بهداد و ابر ای تو تیر که چشم بد از روزگار تو دور و در مواهب الفضل بمعنی
مهمان نام کیاهی تیر باشد و بمعنی نفرت و رم نیز آمده و تیر بمعنی نفرت کردن و رمیدن باشد تیرشیس بمعنی بزن ابتر نام حضرت
میکائیل باشد و این لغت در باب تیر آمده تیرو تیرو هر دو بکسر تا و ضم یای خطی نام مرغیست شبیه بطاوس و ده کوچک و او را بعربی
شقشق گویند تیرشیس بمعنی بزن و سکون فا و یای خطی تندیر بضم تا و یای خطی و سکون نون و دال مهمله و او چرخیست باشد و بعد از دال
یای موحده نیز نظر رسیده که ذیل المؤید تیرشیر بکسر شین معجمه نیزه باشد خنجر مانند طرخون که ذیل المؤید و فرهنگ تار بمعنی زده و
و پاره مثالش حکیم سنایی گوید بیت بنگر بدیگر اکنون نبات العقش و از دست مرگ تیر از شاخ و تیر از شاخ تار
تندر و تندور هر دو بضم اول و فتح سیوم رعد باشد مثال اول کمال اسمعیل فرماید بیت همی تیر زند زهره شاخ گویی که زهره زاواز تندر
شکوه مثال دوم استاد طیان گوید بیت خورد سیلی زند بسیار طنبور دهد تیر و بنا رد همچو تندور دشمن نیز زند بیت چو باد تو
باشد شب تار بیک و ابر و برق تندور و در ادات تندور و تندر بفتح و ضم دال هر سه را بمعنی آورده و گفته که طبل را نیز
تندر گویند تیرو تیر تیر و مثل شد مثالش شاه نامه بیت همان چه شیر نه خورد و شیر شناسد همان نماید تیر و تیر تاوز بمعنی تخت

تاوز

باریک و تیره مثالش شهنامه بیت بیدان چنین گفت بهرام گور که اکنون چو شد روز ما تار و تو تغر بفتح تا و ضم غین گل باشد که بعربی طین گویند
که ذیل التحفه در شرح سامی بمعنی ظرف گلین که پخته باشند و خلاف آن کشتند و خنوز نیز گویند آمده تور بزن بمعنی تبر باشد تخوار بخای معجمه
بزن خار نام پیشانی دهستانی که میان لشکر کنجیر بود تیر بیای تازی بزن فقیر و اهل و نقاره باشد و تیره نیز گویند بزن کیسه مثالش امیر معزی
گوید بیت سوی کیوان رفت از ایوان فرزندان تو نعره کوس و تیره و ناله چنگ و رباب و سراج الدین راجی نیز گوید بیت بهرام دیده و در خت
از هرم تیر او کز شش خاک گرست زنگ تیره او تغار خانه بخیچی که بر سر هر چهار چوب باشد سازند از چوب مثالش حکیم سوزنی گوید بیت چندین
جور و جفا و رنج کشیدم تا مثل میان خانه بردم و تا لار تبند بزن سکندر و زر فرهنگ بمعنی چوب پس دریا باشد تهار بفتح تا و زای معجمه و دال
مهمله و سکون نون مصور را گویند و این لغت از السنه اشعار مستعمل است تکم بضم تا و سکون کاف و فتح میم معروف باشد که بیکان خوانند
و انرا تخم نیز گویند و تکم نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت بصد از دست خوار انشا عنت که سک زنست بر ایشان مرزا نگاه است
تغار بغاف نیز گویند بیت مذکور را مثال هر مثنوی کرد تمر بکسر تا و سکون یای موحده نام مرغیست و بعربی زرزور نیز گویند کذا فی
المؤید تر تشیر بفتح تا و ای هوز و سکون میم و یای خطی و کسر شین معجمه و شر فا مرا و بیتی باشد که آن کسی زند کذا فی المؤید و بیتی مهمان نیز آمده
و منظور رسیده تغار بفتح تا و بمعنی اول و دوم معروف مثالش ناصر خسرو گوید بیت تا بدر کرد رم نه زنج از زنج در تغار رم دوم آن و خود در قبه
و چیزی باشد مولانا سعید هروی فرماید بیت از بر ای مطبخ انعام او کیوان چرخ از تغار سیزده ها بنوشته تغار تخت اسکندر نام زوبیه طبی مثالش
منوچهری گوید بیت بر مهد عندلیب نه بند شهزاده بر سر زده و تاج تخت اسکندر تغار بمعنی صاحب قبه و قبه و نوعی شیخ مسعودی گوید بیت بهیکل
قوی چون تغار و تخت و لیکن فزوده با برگ سخت تنگار بکاف فارسی بمعنی زنگار و هم آن بیست در تحفة السعاده و در فرهنگ آن بیست
که زنگره و نعره و امثال آنرا هم بوده و طعیم نیز گویند مثالش مختار الحکیم اسمعیل گوید بیت اگر تنگار خواهی که سنانی و زان حب در آتش
کدازی تجر بفتح تا و جیم خانه زر مستغنی باشد که بخانه داشته باشد مثالش نیز ازی قهستانی گوید بیت میان این تجر و کشته فلک فرقست که
این بنیات آن خانه دار آتش تزویر بکسر میم سبزی و تره که بتازی ابقول گویند تنگبار لوبیا سنگسار آنکس که هر کس پیش خود راه نه مثالش
اقبال زرنجی وجود تو از حضرت تنگبار که بیک اندیشه اسنگسار تغار دلاقیست مشک صیحلان نیز گوید بیت در پای فکنده آن تنگبار
بر میز تا زنگ تا بای و خوبست بترکان و آن نرگسان تغار گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت که در سینه پیکان تیر شاد به از

بیکار در انصاف بیت بیکار در انصاف بیت

نقش و نگار ماسا نگار تمر نیز خوانند مثالش هم او فرماید در هجو مخمی بیت گر تمر نکشد آن نخست تمر تمر بر او گر نباید گشت چند باشد چو
جبر غیر اکش آب در بر آدمی در بیشت تمر بفتح تا معروف و نیز نام شکیست فرود کم سکون و او از خوش ارادت شبیه شد و در مثالش
خوانند تارا انیسل را نیفتد یعنی چیز دیر کرده مثالش محمد شاه کرد بیت عالی گرای تا بفتح بران فرت صورت کشوری کردی فرهم
تیر بران تارا و مار تبار اصل مردم باشد مثالش شاه بیت چو اند زنبار ش بزنگ بود تبار است نام جوکان شنود مع الزای المعجمه التاء المثنة تبریز
اول تیز خانه باشد مثالش مسعود سلمان بیت هست بر مهر و نیفه و تیز تیز و دیگر بر مرغان شبد در نسخه و فارسی
و این قطعه منوری را مولانا یعنی آورده بیت مگر که کبکانی اند رضیافت نوروز بریده اند سر زاغ بر سر کهسار کسیته اند همه بر زاغ بر تبریز
که گرده اند همه خون زاغ بر منقار تبریز گرگوید بحذف یای اول تبغوز بیای موحده بوزن و معنی تبغوز که در باب بای مع الزا گذشت
و در تحفه تغوز نیز بمعنی آید تنگیز بوزن سنگریز پلاون باشد زان آنست جو سیاسا را مانند کفگیر که بدان روغن و امثال آن از اصناف
کنند کذا فی المؤید و در بعضی از نسخ که اسم مؤلف معلوم نبود تنگیز آورده فتح تا و ضم نون بمعنی آرتیر گفته تخم تیز بمعنی خاکیه و آنرا خاکیه نیز
گویند تیزی باغوز در فرهنگ بمعنی پرده از موسیقی باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت عقل مسازشده زین کارگاه تیزی باغوز کشان قطع راه
اتوز بمعنی انه و زنده و کشنده مثال معنی اول حکیم اوزی گوید بیت گفتش بان چگونه داری حال زیر ابی در وقت حالت شوم مثال معنی
دوم هم او گوید بیت ای برادر اوادب پیروز در مکافات ابی و آن شب و روز بر بیکا جو ذا لیقت غالب وز دگر جوه فاجرت
کیش توز و بمعنی گذارنده و آگنده نیز آمده و بمعنی امر بنده و کشیدن نیز آمده مثال معنی اول هم او فرماید بیت بنل فرمایک بیت تو
چو وام گرمت وام تو زو شکر اندوز مثال معنی دوم نزاری قهستانی گوید بیت می بخور زنازه روی می باش خوش سکیده زان
عیش می توز مثال معنی سیوم شهاب الدین الحمد مؤید فرماید بیت اسلامیان ملک گیر در بغیر آن بنل کن با موایا باده نوش و از
مخالف کینه توز و بمعنی امر باد کردن و گذاردن نیز آمده مثال معنی حکیم ستایی فرماید بیت بگزانی از گنج دانش و ام مادانی تیز
باز و دیگر بیت بر ابر هست راتبار و دیگر بیت در رخی را گوید که بر کان چند مثال معنی طلاق ایضا گوید بیت گرد دچو
روی تو زخان پشت پای آن کو را شود زنا دک سر فاکار پای و در فرهنگ نام شهریست در سرحد پارس قریب بیهواز
و مسب آنه نوجست تخم تیز بجادرای مهملتین بوزن تسبیل در مؤید و دیگر نسخ بمعنی خراز آگاه باشد و گفته اند که لفظ مخفی

پاسیان

پاسیان مشتق از خراز آمده تار بمعنی فرقه باشد که عرب آنرا شعوب خوانند و بمعنی تاجی و دوبین نیز باشد چنانکه شیخ نظامی فرماید بیت
زبان از آن خوشه خم گشته بود تنک و تار نخل گشته بود و بمعنی تاخت و دوبین آمده و از بیت مرقوم اینمعنی بر سبیل جنس و بمعنی تازنده
و بیمار که اسهال باشد نیز آمده کذا فی الالات و بمعنی اول سراج الدین ابجی گوید بیت برق تاری کرانه از تنک او بر قرابای در کل حیرت
مثال معنی دوم لامعی بیجانی گوید بیت غلام نوشده عالم چنانکه خواهی دار برق نوشده کردون چنانکه خواهی تار و بمعنی مردی که با تشاق
مجالست کنند نیز باشد مثالش حکیم اوحدی گوید بیت هر زمان غیر دوست زنار و حبیب یاری از دوستان چرخ طلب تازیار
را گویند مثالش استاد رودکی گوید بیت بگر نفس مهار و شدم بر فراز او چو تازیار شود بر فراز تار تمر بفتح همان تمر مرقوم که در باب
را گذشت مثالش رودکی بیت چون لطیف آید بگاه نوبهار تا بگ رود و بانگ گنگ و بانگ تمر تار در دیگر بمعنی دانه انگور نیز آمده مثالش
شاه عمر گوید بیت دهقان بیاد دست بشتر بان بیاشتر تمار پالان عزت و کلید تهی از تمر تموز بفتح تا نام ماه دوم پارسیان از سال
رومیان مثالش شیخ سعدی گوید بیت عمر بر نیست و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز تمر گذار تا خت آوردن بود بر سبیل
غارت و بمعنی جولان نیز آمده مثالش حکیم ستایی گوید بیت نرگسان کی سیم و کی زرگیم نقش نگار مزاج را بازار تقور بفتح تا همان تقوز که
در باب را گذشت بمعنی کل مع الزای المعجمه تکر بفتح تا و کاف فارسی انگور باشد و مثالش فخری بضم کاف آورده و گفته که قافیه
که قافیه نه آرد و اما در شرح مسامی تکبر بفتح کاف تصحیح کرده مثالش ابو العباس گوید بیت تکر نیست گویی در انگور او شیره
دیدیم بکیر نرسی و تکس نیز گویند تمر تکبر تا برک درخت و گیاه نو رسته باشد و آنرا بعربی حقل خوانند بفتح حای مهمله و سکون
قاف تار خیمه باشد مع السین تکس بوزن نکس سخوان انگور را گویند مثالش بهرامی گوید بیت ای خوشه باین چنانکه یکی جیب
بر جیب سر بسته و بر ده و دست همچکس بر کوزه سیاهی چشمت عرب او هم بر مثال مردمک چشم از و تکس تندیس
بنون و دال مهمله بوزن نرسیس بمعنی صورت و تمثال باشد مثالش استاد دقیقی گوید بیت بکار نه تندیس او کرگوزه رنگ
و فارسی شود که سترده تندس بحذف یا نیز آمده چنانکه حکیم فرخی گوید بیت فرود باغ یکی بوستان چو باغ بهشت نهاده گونه
در آن شکل و تندس در تفس بفتح تا بمعنی کرمی این معنی گوید بیت آب روی خواهی چو خاک افتاده باش نه چو آتش در هوا زتاب
نفس و بمعنی اثر غضب و گرم شدن نیز آمده تاج خورس معروف و نیز نام علتیست که خود خورده نیز گویند مثالش شاعر گوید

هست زیرا که آمده تاج فردوسی ۱ راست چون گلگونه بر روی عروس **نماس** بفتح نا بشد که بعربی ابرام گویند مثالش ابو العباس گوید بیت
نه دروی کنفرست چنانکه در به بر تیم و اگر آن آمد از ابرام است ۱ و اگر بمعنی پرستیدن و زیر آمده **نرس** بضم نا و را زبانی سخت باشد
که گلگت جان کار نکند و در مؤید و نسخه میرزا بفتح نا و ضم رای مهمله آمده **ننگس** نام درختی پر خار باشد که تنگ نیز گویند مثالش اثیر الدین اخسیکتی
فرماید بیت چهره همه گلگونه تر زیر چو لاله ۱ خیکال همه ناخن و دیده چو ننگس **نس** بضم نا در نسخه میرزا جز بجانب کسی انداختن باشد
و در فرهنگ بمعنی بادی بشد که از طرف اسفل بیرون آید مثال بمعنی حکیم لامعی جرجانی گوید بیت دست بخیر ترکن و بر دست نسیم ۱ و اگر
بسر و اشیا بر درست نه دل ۱ و بفتح نا بمعنی پیاپی آورده مثالش شاعر گوید بطرفی شرموده بیت اگر تو یار گیری بگلی گیر ۱ و اگر ابا دو کنی بیت
نیکس ۱ و گر با سگی یا یار گیری ۱ و گر افزون کنی بر سر نیاسی **نلاس** بوزن هر اس سنگ سیاه است در ترکستان **ناس** نا باشد
و انرا نالوسه و نالواسه نیز گویند و بمعنی بیطاقتی باشد مثالش حکیم عنصری گوید بیت ناسه گیر و انرا چو خوش شنوی ۱ مر تو کریم و اوست
شوی ناس **نخس** بفتح نا و سکون خا ناقتی دست از خم و انرا بخس جای موصوف نیز گویند مع السین **نرس** بفتح سین موصوف
و بمعنی بغدر کرتی نیز باشد چنانکه خلاق المعانی گوید بیت تیغ طلاک اگر چه ز گوهر فراگرست ۱ پیوسته هم ز پهلوی کلکت کند نرس ۱
و بمعنی ترسنده و امر بترسیدن نیز باشد **نرنس** بکسر نون بمعنی توانایی باشد مثالش حکیم سنایی گوید بیت موی عالم ز موی صعب طبعی ۱
دانش جان بیاز نرنس تن ۱ **نرنس** بوزن عرش نیشکر باشد بزرگ آبی درخت شکافند مثالش عسجدی فرخی گوید بیت خرم چو گوید باشد
خصمت کیر و خرج دارد ۱ از بهر عرق و خوش پرستند آتش و نرنس ۱ و بمعنی آتش نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی نیز گوید بیت چو این بشنید بیژن
دل ز خشم نرنس ۱ مزن بر حکم بر زیر تیمار تنش ۱ و معنی اول نیز بدیک نگاهی ازین بیت ظاهر میشود و در فرهنگ بضم نا بمعنی اضطراب
و قلقی آمده که از غم و اندوه در دل باشد و نیز گلو باشد که در وقتی که اراده استادن کنند گویند مثالش عسجدی گوید بیت بر بلان
بانگ تا زبانه تو ۱ در سواد افکنی همه نرنس باد ۱ و بکسر با بمعنی نشکا باشد و بمعنی بشنی نیز آمده **نالش** بمعنی روشنی و فروغ و بمعنی گرمی
نیز آمده مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید بیت نالش رخسار تو از راه چشم ۱ کرده خرم کاو دلی از ارغوان **نرکش** بمعنی تیر دان باشد
مثالش شیخ سعدی گوید بیت نه بیشی دری که نرکش نیست ۱ زمگان پر لاکش آتش بجست **نوش** طاقت و قوت و توانایی
باشد مثالش فرخی گوید بیت در طاعت بیطاقت و بی نوش چرایی ۱ ای پادشاه ستمکاری با طاقت و با نوش ۱ و در

فرهنگ بمعنی قوت که خورش باشد نیز آورده و گفته که لغت از اسفرا از قوت گویند و باین بیت حکیم فردوسی تمسک شده که از زبان بیژن گفته
گوید ز دشمن که ارش ستم بخیزد ۱ ز مرغ بریان آورده بود بیت تو شبانی کان مرد کو هر روز نوش ۱ کو خوالیگرش مر ترا از نوش **نکش** همان نکس
مردم و نام سگ از هوک مثال بمعنی شیخ سعدی گوید بیت نکش با غلامان یکی را گفت ۱ که این را بنا بیکسی بر نگفت **نکلوش**
همان نکلوش مردم **نخش** بکسر با کری باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت هی بر فلک شد ز مردم فروش ۱ دماغ از تبش می برآمد
بجوش **نوش** بکسر نیز آمده **ناس** خداوند و خانه و یار باشد که ذا المؤید در ادات ترکست نیز باشد چه در آخر هر اسمی که در ایام قاعدت
ترکیب میکند چنانکه خواجه باش و خیلتاش و دیگر بمعنی کلفت باشد که بر روی دانه مردم افتد مثالش ابو یعقوب گوید بیت چو چیز سرکش
انرا در اجوشی از آتش ۱ بنوبی ادبی خود را پاک سازد ناس از دیت **نرش** بفتح نا و سکون را و ضم میم نام کیاهست که انرا
نوفاس سین مهمله نیز گویند که ذا المؤید و اصح آنست که با طای مهمله است **نوش** بفتح نا و واو و سکون خای معجمه در زنا کیا بمعنی کشنده
باشد **نقش** بوزن کفش طعنه و کیر فا کری باشد **نخش** بوزن رخش کسی که بالا شیه گویند تخشیده و نوعی از کمان که تیر از آن بیرون اندازند تیر
اعدو العین **تاغ** خیزم کوهی باشد که آتش انرا اگر ضبط کنند مدتها بماند مثالش خلاق المعانی گوید بیت دام آتش کش استخوان پوست
هست چون در جوال خیزم تاغ ۱ و انرا **نغ** نیز گویند مثالش بیجک فرماید بیت گر بیی چون فلان شدم زهانا ۱ هرگز چون عود کی توانه
شد نغ ۱ و در تحفه نغ بفتح نا و سکون زای معجمه نیز نیست و در فرهنگ تاغ را بمعنی تخم مرغ آورده و گفته که نام قلعه نیز باشد در سیستان
نقاغ بعد از نا فا بوزن هراغ قدحی باشد که از آن شراب خورند کسایی گوید بیت دل شاد دارد و بند کسی نگاه دار ۱ یک چشم زد بجد
از طلی و از نقاغ **نیغ** نقاع مهر و ماه باشد مثالش هم او فرماید بیت نرم نرمک زبس پرده بجا کرد گوید ۱ گفتی از نیغ همی تیغ زند کوه و ماه
و بمعنی تیشه و مرکوه نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بمقتاد و بیژن جهانگشت از وی ۱ سوی تیغ یا تیغ بنهاد روی ۱ و بمعنی موی پیشانی
نیز نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید در تعریف هر پیری در خدمت سکندر بیت سوی سیه رو بسر و تیغ ۱ همان قاتم و فتنه زیبد راغ
و بر خابای نیز نیز اطلاق کنند **نقنغ** بضم هر دو نا و سکون غین معجمه در نسخه وفایی نغز نیز ترک آگی گویند که هر یک از آن چهار رخوه و اعلی کرد
اما در مؤید بفتح هر دو نا آمده مثالش ابو العباس گوید بیت ای بر تر اگندم رشتیست بصد دیه ۱ در تفتقا چند بنو مستم ابنا زیبت
نلاتوف بفتح نای اول و ضم دوم و بعد از نا لام کسیست که خود را جوانی و پیسه دارد تا مردم از و نفرت کنند مثالش عسجدی گوید بیت

بیت نباشد فلیلوف کمس کباشد ٭ از سرشتی و نابکی طاقوف ٭ و در فرهنگ بمعنی شور و غوغا نیز آورده ٭ نفف بفتح تا مکرر می باشد مثال
انوری گوید بیت نفف تیغ آتشین برآورد بخار ٭ بخیال آب خاکش برآورد دخان ٭ و در فرهنگ بمعنی پیر و زود آشفتگی نیز آمده و بانی بیت حکیم
خاقانی شمشیر بیت آه من چنان فروزان مستگرگدان نیست ٭ از نفف بانی آه سوزان رسته در بنون کشند ٭ نوف بوزن ظرف نوعی
از ترنجی که در خوشبوی بیده و خشک کرده سازند و انرا نوف گویند مثال انوری فرماید بیت نوف عود تر مثل نشود زانکه کبت او
کاو بیت تنگ شیر ولیکن نگه نرست ٭ نوف بوزن صوف بمعنی صدای کوه و صدای که از غلبه و جوشی بوجود آید مثال حکیم اسدی فرماید
بیت نلاوید در لشکر انداد نوف ٭ از آن پهلوان حرص صف شکوف ٭ و نوف نیز آورده بنون ٭ مع القاف ٭ ق همان تا با مرحوم
که گذشت مثال شاعر گوید بیت در حوالت کنم چو هیزم تاق ٭ تیر گویت طراق طراق ٭ تقرقاق بمعنی سخته باشد کذا فی التحفه ٭ ترقاق
بضم تا و سکون رای مهمله و بعد از آن قاف مجمه بمعنی پیکان که در تیر دارند تا خصم و دزد دست نیابد مثال مطهر گوید بیت بر دل که
سیمون تو در زوب ترقاق ٭ پیران و مهان بر عدو ریک بر آری ٭ کذا فی الادات ٭ تلاق بکسر تا و بعد از لام دو مدیده آن پیش
باشد که در میان فرج باشد و در نسخه میرزا بمعنی پاچه از ازار تیر آمده ٭ تمق بفتحتین پرده باشد مثال خواجو گوید بیت کهر بخشنده
ابر تمق بند ٭ در افشانده صبح شکر خند ٭ الکاف الثانی ٭ تنوک بفتح تا و ضم نا طبق چوبین که بقالان اجناس در آن کنند و بتنک
نیز گویند مثال حکیم فرخی گوید بیت خاک بر تارک دوات و قلم ٭ جند ادبه و جوال تنوک ٭ تنوک بفتح تا و ضم میم شاه تیر باشد
همادگوید بیت سیر و شاه و بس که مرا ٭ نکند پیش تیر فاقه تنوک ٭ در تحفه تنوک تیری پیکان پهن که از رخ یا کوشت پیران آید تیر
آمده مثال شاعر گوید بیت پیر خواجه دست بر دیگ ٭ خواجه او را بر تیر تنوک ٭ تنوک بفتح تا و ضم کاف در نسخه زوزنی ظرفی باشد
که از زر یا نقره و غیرها سازند بر صورت شیر و از آن شراب خورند مثال شهاب گوید بیت یکی سارانه زنگوک شاهوار ٭
خورشت بی رز نگار زر بار ٭ و حکیم اسدی نیز فرماید بیت هزار از بزرگان خسرو پرست ٭ تنوک طلا بی و بانع بدست ٭ در تحفه تنوک
آمده که بجای کاف لام باشد و بوک و بوک نیز مخطر رسیده ٭ تانک بفتحتین و عجمه نقابه باشد یعنی آنچه از ابریشم بکار
نیاید و زبونی باشد و مردم جایک را نیز گویند و در فرهنگ بمعنی مسکه باشد ٭ تونک بعد از واو سین مهمله بر خوابه باشد کذا فی التحفه
اما کمتر مثل معلوم نشده در فرهنگ بر دو تنوک آورده و بمعنی پالش نهاده نیز است ٭ ترنک بکسر تا و لام و سکون رای مهمله نوعی از ترنجات

در تحفه السعاده

در تحفه السعاده مثال شاعر گوید بیت ترک صحرا کش شکر کش ترنک ٭ بت خوشبو بیا از بر ما ٭ و در فرهنگ جامع گوید پیش طراز
آستین کوتاه باشد ٭ ترغاک بوزن و معنی همان تقاق مرقوم ٭ ترک برای مهمله بوزن مرد کسی حصار را گویند و در فرهنگ صفهان بخصوص اطلاق کنند مثال
معنی اول شرف شفروه گوید بیت بر فرد وجه شیر ندد کوه نیست ٭ چشمش نظیر اگر بی بستر ترک بیت ٭ ترنگ بیای فارسی بلغتی و بر نگ نیز باشد
که قرار دوست تیر آمده کذا فی الفرهنگ مثال مولانا معنوی بیت چو ز شیدم ز تجاسش فرد گوید بیت سیر م ٭ چو ترنگ از زنش کرم کران
شیرین بر پیستم ٭ معرب آن طرنجست ٭ تاونگ بمعنی هر دو باشد مثال شاعر گوید ٭ بیک تاونگ بیشتر تاونگ ٭ که باشد
که بمعنی بود کاه تنگ ٭ تارک جان مرتبه مثال شاعر گوید بیت حضرت شاه مبارک بادت ٭ تاج اقبال بتارک بادت ٭ ترزک
بفتح تا و زای معجمه و کسر میم و سکون رای مهمله قرآن مجید باشد و در حدیث این لغت ٭ الا از فرهنگ قواس نقل کرده مثال طیبه لوکی گوید بیت
بر ملک سالش امره الاشرع را ٭ هر یک از بی چهار رکن آیتی از ترزک ٭ تک بضم تا که بسته بوی و بسیم و بوی پیشانی اسب را گویند کذا
فی التحفه ٭ تبزک بفتح تا و ضم زای مثال شاعر گوید بیت ای خوبرویت شب خاک کردی ٭ ماه تو دفت دور و بیجالاک زدی ٭ ای
بر سر کرده تا بارک خوانی ٭ وان بر خوانه تبزک آمد ٭ و در تحفه تبزک آمده بتقدیم با بر تا ٭ اما از بی بای که ظاهر است که تبزک اصحت
بواسطه مناسبت تبارک و در فرهنگ بمعنی طبقی که زراعه بر سطر مایدان فرغانی دارند نیز آمده و این قطعه مولوی اشاره آورده بیت
ما شکم گرسنه فرمان لا ٭ جان ما زنگ طبل ما ٭ خود تبزک است این نهد بر ما ٭ پیش آنچه دیده است ابی دیده ٭ و در یکی از نسخ نام کچکول
دستی که صوفیان و بقالان نیز دارند باشد و بمعنی ظرفی که زنان و صیان در آن گذارند هم آورده و بمعنی غربال و بمعنی طبقی تبزک که تنک
نیز میگویند نیز آورده ٭ تاپاک بیای فارسی بیقراری و اضطراب باشد مثال شاعر گوید بیت تاپاک جان از قصد کنت اقا دکان ٭ تا
بر نیم سیل کشتگان دستوری دهد ٭ تا زرا ٭ ترک بوزن برک کنار آشتن باشد بعربی و بفارسی از کلاه را گویند مثال بمعنی دوم امیر خسرو
گوید بیت در دم بر سرش بیت داده بر سر کلاه بنشای ٭ ترک از بوده و زره از ضد ای ٭ و بتکلف بمعنی اول نیز این بیت بمعنی قبه و بمعنی خود عرب است
و بعضی نام طوایف مثال شیخ احمد اطعمه گوید بیت تخم ریحان این ترک در دست ٭ از دم عقد خط دلبر ٭ تریاک بمعنی پادزهر مثال شاعر
گوید بیت در دارچه نوعی دارد است ٭ زهر او قبل تو تریاک ٭ و حکیم انوری نیز فرماید بیت زهر آب زنانک کند هیچ اثر ٭ هر کجا
عدت در کاه تو تریاک بود ٭ و در بیان ابیر تریاک گوید بجهت آنکه افیون دافع سموم است ٭ تاک بیای فارسی بوزن تاک تا پاک

یعنی خندیدن و اضطراب مثالش فرخی گوید بیت بیاسای آن شیره جان بیار ٭ همان حاصل عمر و امکان بیار ٭ همان خوی بخشنده
از بار تنگ ٭ که از تن برد رنج و از جان نهنگ **تفنگ** بفتح تا بر وزن تفرنگ یعنی موی نرمی که در زیر موی نرمی باشد
و بیاری ابرکنید آمده **تهنگ** بفتح تا برهنه و عریان باشد که بهندی ننگی و تهنگ بر طرفی انباع در فرهنگ یعنی خاک نیز باشد
تارک بضم با بجای جیم عبارت باشد در نسخه میرزا مثالش فرالاوی گوید بیت هر شم زدوق لطف سخنهای جان فزاست ٭ از جرعه دلم سوی تارک
کوس شد **تاوک و تاول** هر دو بفتح واو کاو و خوجوانه باشد **تردک** براوال مرصع بین بزرگ که گم گندم خوار باشد کذا فی الاوات
و بزای عجمی نیز بنظر رسیده **ترنگ** بزای عجمی و نای قرشت در نسخه میرزا تنگ دهن باشد و بیچ شاخ که کنش کرده در فرهنگ بوزن
اردک آورده **تلک** بوزن سلک بیا باشد و بفتح تا زردی باشد و طلی معرب آنست و بمعنی اول در فرهنگ بضم آورده و نیز نام
قاشیست که در هند باشد مثالش حکیم اسدی فرماید بیت هم از نخل و هم از الیف بهند ٭ هم از شاره و تلک و خرمه و بیرند ٭ و بفتح تا بمعنی
بمعنی تلخ آمده و در فرهنگ سیر تا و فتح لام جایز پیش و ازی باشد که ترلک و تلک نیز گویند و این بیت شرف شفروه است
آورده بیت تا بسته بیرو از عطای فرنگیت ٭ تلک و خرمه بیدار انعام ماست ٭ و دیگر بمعنی میوه کوی که گرز نیز گویند و بی آید و بیرو
زراو رگویند نیز آورده و گفته که از تفاح بیرای نیز گویند **تازیک و تازیک** یعنی بکعب که در عجم بزرگ شود و در نسخه میرزا نام
اصلیست هر تنگ از مثالش شیخ آذری گوید بیت هر دو از قرای نیز دیکنند ٭ المثل همچو ترک و تازیکند ٭ و بحذف تا نیز آمده و در
فرهنگ بثابت ابو نصر احمد رافعی مستشهد شده بیت زمانی و ما جانی نکرد به نالب صحیحون ٭ از ترک و تازیک و از ترکان
غز و غوز **تنگ** بیای فارسی بوزن مرد تنگ قابی باشد که زرگران و صفاران زر و زری که داخته در آن ریزند مثالش حکیم عنصری گوید
بیت جنگ اگر نهد کسی جنگ ٭ ریخته گر بر آید از تنگ ٭ و بتقدیم نون بر تا نیز بنظر رسیده **تک** بفتح تا بمعنی دویدن
و بمعنی تعز نیز آمده مثال بمعنی اول استاد سعدی گوید بیت تنگ تا در میریخت برگرد و دشت ٭ تو گوی مگر ابر نیسان گذشت ٭
و مثال بمعنی دوم سوزنی گوید بیت هر که در عرض او تکرگرد از حسد ٭ زان حسد خود را فکند اندر تک چاه تعز ٭ و در فرهنگ بمعنی
فعل و اندک نیز آمده و بنابین بیت نزاری تنگ بفتح بیت صفت تیره رازاهیات ٭ چون کم شبیه کو سر تنگ ٭ همچو موی کس
بنان تنگ ٭ مانده هر جای بکنیت و تنگ ٭ و دیگر نام کیاهیست که در آب روید و کاغذ از آن سازند و بضم تا بمعنی مقدار

جاوان و دیگر

جاوان و دیگر زیره و امثال آن آورده **تنگ** بضم تای اول و فتح دوم طوطی باشد و در فرهنگ بمعنی قسمی از نباتات که نوازند و بیشتر
تیر گویند و نام مولد شیر از نیز باشد **ترک** مصغر تیر و جمع باشد مثالش ابو بمعنی طیب گوید بیت چو مشک از دل گردد و چو ترک
و زه و زنده گردد چو تارک تیرک ٭ باید که بنا شناخته خود حسب آن ٭ خاکستر چون تک در آب تنگ ٭ و نام دهی خاص نیز باشد که گویا
نیز در عضو و زنگ بمعنی **تترک** بفتح تای اول و دوم و رای مهمله دوم و سکون رای مهمله اول همان شتر قوم که او را ترنگ نیز گویند و در
فرهنگ بضم هر دو نام موضعیست در کوهل مقام شیراز که گوگانی از آن نوع نفر دو کمر هر دو تا بمعنی سبک و پاکیزه باشد **جنگ**
جنبوک هر دو بفتح تا و سکون نون بضم با بمعنی کباده باشد و در نسخه میرزا بمعنی جناغ زنی باشد و جناغ دو دال بهمین باشد که
در کاف گذشت و در شرفنامه بمعنی نرد و دم زنی آمده اما این بیت استاد ابو الفرج مؤید بمعنی دلست بیت کان شهر و ستان
نیز می کم از جنبوک زنم شهر یارست ٭ و خواجه عبید لویکی نیز گوید بیت در کان و خوی مشکی بیت مرغ را ٭ هم کمان جنبوک و هم تیر سر طور
آمده ٭ و در ادات الفضلا جنبوک در بچه زنی و تنگ جناغ زنی میدید **فنگ** بفتح فا و شین معجمه ضایع باشد که او را بکنیز گویند **فوک** بفتح
تا و ضم لام نشانه تیر باشد **قنگ** بعد از قاف تای قرشت بوزن اهلک نام پادشاهی و نیز نام مردی باشد **ترنگ** بضم تا و
سکون رای مهمله و فتح نون نام میوه ایست شیرین فام که ذکر آن الادات و نام کیاهی نیز باشد و نام دو قسم از میوه آمده **جنگ** آن چیز
عنین که کیاب آن از پوست خام گرفته باشند تا بوقت کار اجتماع شود مثالش حکیم انوری گوید بیت و اجا که قند مال تو در مرض
قسمت ٭ جنگ زنده و حق طلعه کند ارد ٭ و **جنگ و جنبک** نیز گویند **خنگ** مصغر خاو و نیز نام کیاهیست که در نسخه حسینی کاشی باشد
و در فرهنگ بمعنی حنظل باشد **تیرک** مصغر تیر بمعنی تند و تیز تیره ایست که طعم او تیز باشد **تنگ** بضم تا و فتح فا و جیم با حرف
بدرازی تیره که گلو و حلقین بیاد دهن از آن اندازند و مرغان ریزه به آن شکار کنند این بیت گوید بیت همچو سیرع کوکوان نیز از جاسش
تو چو تنگ که افتد بدم باد تنگ ٭ **ترنگ** بکسر تا و لام همان ترنگ و فرهم مثالش ترازی فرستاد یا گوید بیت مطلوب دماغم زنوی تنگ
ملازم بیل بعض زد و تو شیش **ترک** طرق باشد بمعنی صدایی که از شکستن باشکافتن یا کوفتن بگوش رسد مثالش حسن دهلوی گوید
بیت آن شب تیره که کان ستاره برفت ٭ آمد از آسمان بگوش ترک ٭ و در فرهنگ بمعنی شکاف نیز آمده چنانکه حکیم ابو بکر
گوید بیت بر دل شیر و پلنگ افتد انگاه ترک ٭ که نشست و نو بر آید کان تو ترنگ ٭ و حکیم فردوسی نیز فرماید بیت رکنی جوانی

منت بر دو یک ٭ دلت خواست کرد از غم ترک ٭ و معنی ترکیدن نیز از این بیت میتوان فهمید ترک معروف و دیگر معشوق را گویند
مثالش خواجه حافظ گوید بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ٭ بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ٭ و حکیم سنایی نیز فرموده
بیت گویند یکی ترک ترکست ٭ تا باز زنی بپاسبانا ٭ و دیگر بخارا ترکستان را گویند مثالش استاد دقیقی گوید بیت اکنون مکنید منی از
ترک تبیین ٭ بکشید کاو زیر پا آهوان سمن ٭ تنگ بضم هر دو تا و سکون رای مهمله در فرهنگ میرزا مذکور باشد و اورا تنگ و جمع بوزن و معنی
و در برهان بجای رای مهمله زای معجمه آورده و در فرهنگ بمعنی کمک آورده ٭ ترتنگ بر اوال مهملتین و نون بوزن سکنه رحمان ترترک و ترترم ٭ تنگ
برای مهمله بوزن کوک خواهد باشد که نزد برهان گویند کذا فی الاختیارات مع الکشاف الفارسی ٭ تنگ چند معنی دارد اول
نیزه و دار باشد مثالش حکیم از رنا گوید بیت سحاب کبری تا در مقدمت بکیل ٭ شمال کوبی عمود مشتت تنگ ٭ دوم تنگ است سیم
ذره کوه باشد مثالش امیر معزی شاعر گوید بیت بزلف تنگ بر بند و بمژگان آهوی تنگی ٭ بریده دیده بند و ز آهوی غمخوار ٭ چهارم صدای فراخ مثالش
امیر خسرو گوید بیت تنگ نان مرغ بیانگ بیامن بیان ٭ بیتو صنوز از ده ام سنگ بیامن بیان ٭ و در فرهنگ بمعنی قرب و نزدیک نیز آورده
بیت حکیم فردوسی تنگ شد بیت چو دستان سام اندر آمد بجنگ ٭ پذیرا شد و شش صد بیدرنگ ٭ و بمعنی تنگ حصاری
نیز آمده چنانکه خلاق المعانی گوید بیت شیر تنگ کنانت کام خود از لذت جانی ٭ کو تنگ تیر حادثه چون شکر مدیه و بخاطر رسید که مال آنی
دوست بمعنی یکی باشد ٭ و در شرفنامه نام قلعه است از ترکستان که ترکان تنگی بن منسوب مثال ابیضی خواجه سلمان گوید بیت بت
نرخانه بیم بانی حسنی و جمال ٭ ترک تنگی شدیم بر بی شیوه و دنگ ٭ و در فرهنگ بمعنی تخته یا صحیفه که نقاشان صنعت بر آن کشند
عمر با نگار خانه خطا حضور جانبر آورده و بیان بیت استاد مختاری تنگ شده بیت گرفت آن آوج آن نیست از نیان صنعت مرغ تو
که تنگ از خانه مینا و چوب از نیمه آزر ٭ و بمعنی نیزه آمده نیز آورده مثال امیر خسرو گوید بیت نالهٔ امیر خسرو بیخ ام بیستان پرشم ٭ سنگ بر
که من تنگ آدم فریاد کن ٭ و بمعنی صدای فراخ نیز بکنایه از این بیت میتوان فهمید ٭ تنگ بضم تا و فتح لام و سکون نون کذا فی فرهنگ
باشد و تنگا که گویند منسوب بتنگست مثالش حکیم سنایی فرماید بیت راست خواهی بلین تنگ خوشم ٭ این کنم بر که با چنین شاهم
و کسر تا و فتح لام نام ولایتیست از ملک دکن چنانکه امیر خسرو گوید در فخر به از زبان پادشاه بیت اسب همه تنگ شم از تنگ پیل
همه تنگ شم از تنگ ٭ و مردم آنرا تنگانه نیز گویند ٭ تنگ بر وزن جنگ طبق پهن که حلوا بیان و خیار آن دارند ایضا

بیت

گو بیت برای نیرم غلامان اوزه ماله وماد ٭ نهاده کاسه بیت تنگ بیان تنگ ٭ و در فرهنگ بمعنی دف نیز آورده و مثالش این بیت هم
از ابی یمین آورده بیت در صد قرنیانم لیکن بیکاه نزل ٭ مغز کرکس خواهم و استخوان دف تنگ ٭ تونگ بر وزن سنگ از فرهنگ حذف باشد
و این مغز عصیدی را شاهد آورده بیت چو ناله از اندر کرد و جنبه ٭ بنات چو از اندر موشند ٭ اگر چه چنانست برکش تونگ ٭ بماند در آن نفع
برگ تونگ ٭ و نام یکی از پهلوانان توران نیز است مثالش شاهنامه بیت یکی پهلوان بود بیش تونگ ٭ دلیر و سرافراز و گرد و سترگ ٭ تنگ
بکاف تازی بر وزن سنگ بمعنی مهملتین بوزن سنگ مثالش حکیم مؤمن نیز گوید بیت تنگ تیر زود خواهد ٭ بوسه از زنی بهای دور ٭ تنگ برای
مهملتین بوزن هنگ اندازه کان باشد مثالش حکیم مسعودی گوید بیت از دل و پشت بیاز زنی بر آید صد ترک ٭ گرزه ها کان خسرو ابیک تنگ ٭
و بمعنی صدای نیز آمده چنانکه شاه ناصر خسرو گوید بیت نکنا بیر خشم کوشم ٭ تنگ نفع و ترنگ طنبور ٭ و بمعنی صدای دف کرنیز اطلاق
کنند چنانکه اسفرنگا گوید بیت برداشت خم کرز کرانش بیک تنگ ٭ از بانگ دف و تنگ سکوه و دیگر خواب ٭ و دیگر بمعنی بانگ سرآمده
مثالش منصور شیرازی فرماید بیت تنگ عضو عدوی ترا بریده کلو ٭ بسبک باده خصم ترا شکسته ترنگ ٭ و بضم تا نیز آمده و کسر تا و جیم خوب
و خوش و زیبا باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت لاجرم چون چنگ کران جانم ٭ ناخوش و ناترنگ و ناداهم ٭ ترنگار تنگ ٭ و از آنه احقق تیر بای
و آوازی که از چاشنی زه کمان و نا و رودی آید نیز خبر دهد ٭ ترنگ ٭ معروف و آن آنچه نیز گویند مثالش شاه گوید بیت ز آلاز ترکش فرو بارد و کلاه
و ز ترنگ روح پرورد مثالش عتاب داد ٭ تارنگ ٭ بفتح رای مهمله چیاپاره دیوار باشد کذا فی لسان الشعرا و در ادات الفضلا برای معجمه آورده ٭ تنگ بضم تا
گرزه سر تنگ گناه گردن کار کرکس فرزان سید اند مثالش حکیم مؤمن گوید بیت کاروان گاه میان پای نرخانه بر گیر تنگ خرمنه و بادوی شتر بانی آند ٭ تنگ
بفتح تا جای اول و دوم گنجیر باشد کذا فی الادات اما در شرفنامه بجای تای دوم نون نظر رسیده و در فرهنگ نیز نون آمده و ابضم تا آورده و در بیت
بیای موحده نیز آورده ٭ تونگ ٭ بمعنی ترنگ بر وزن سنگ باشد مثالش شاه گوید بیت بر دلک شد در تو جوار شاهین ٭ گرد باز زبان نوش طعم بر
تونگ ٭ تکنیز ٭ دلام زدن کشت کوچک شد بر طرف دوایره و مثال آن مثالش شیخ محمد علی ایا گوید بیت ابجا که بر جست سر از ضرب تنگ
آتش زند از شوق در آن آشیانه تنگ ٭ و بضم و رسیدیم و کرنیم بجنگ ٭ آن آنه که بر از دست بیت صوت طلنگ ٭ و بمعنی آن خوشه که چنگ کرکه
بر خوشه ترک رسیده باشد نیز آمده که کذا فی هنگ مع اللام ٭ تال ٭ در برهان اختلاف در خفیست که آنرا در خت بوجهل گویند و بارانرا خوشه بوجهل
نیز گویند و از پوست آن رسن سازند و بمعنی دوایی نیز باشد که بعربی صفر گویند مثالش شیخ عطار گوید بیت ٭ ما گرد دیم این بنا بنیاد ٭ کنبد از تال و بارهٔ فولاد ٭

لله در فرهنگ مسطور است که تال درختی است شبیه بنخل که در هندی بنداوازی برگ آن کمتر از بیست باشد و در جهان بکاری که قند بر برگ آن کنند و زنان
و مردان شان نمر کوش را بدان آن کنند و برگ آنرا لوله کرده در آن کنند چنانچه امیر خسرو گوید بیت کوش هلال از تو تال کرد ازین درخت ٭ همچون کلاف
کوش بر جمی بزرگ تال ٭ و دیگر بمعنی طبق آمده و بدین بیت امیر خسرو سند شده بیت اسیری بسکه دیده بیت اسیر خورشید ٭ هر تال بر بخش تال اندر شد ٭
و بمعنی آبگیر تر آورده که تالاب نیز گویند و بمعنی آن طبقها که از برگ سازند و خیاکران بر هم زنند و بعد ادای آن اصول نکهدارند نیز آورده و این
قطعه امیر خسرو شاهد است دگر سازم بخیلی نام آن تال ٭ برانگشت بر بر دیان قوال ٭ گرفته چون بسازد تال در است ٭ نه زنی از فرود
خویشتن مست ٭ و کاظم این ضعیف بر سر که از بیت ساقی نامه بمعنی نیز تکلف نوان فهمید چه بمعنی طبق در نسخه دیگر مسطور مسند ٭ تکمل
بفتح تا و کاف و سکون میم و ضم لام دانه کوچک که از خسته و دستر کوچک بیند و بعربی عجم گویند بفتح میم و جیم ٭ تبال بمعنی ذال بوزن کوپال مثل باشد که
بتازی نحاس گویند و بمعنی مونش می نیز آمده که ذالوه در یکی از کتب طب مسطور است که مس و آهن و غیرها را که تازه باشند چون زنگ
گویند و نیز آنکه از آن صد اخود ذاتا را تبال گویند ٭ تول بکسر دال مهمله بمعنی مثل است و مصدری گویند بیت مثل پرم زنبیل
هم پیدا شده بجرم ٭ تولم بمعنی دلگفته شده دندان ٭ و تولم در فرهنگ بفتح جنگ و بمعنی طبق آورده و این بیت طبع آدمی مرده ای
تولست بیت سنان صاعقه مرزد سر از در کیست ٭ چو از درون سیه و تولی بخیر نیز ٭ و بکسر واو نیز آمده و بمعنی ام نیز آمده و تولیدن بمعنی
نو کردن و در بیرون نیز آمده چنانکه پوره بهای صاحبی گوید بیت از خشک تولها را اگر کرد مقصودت ٭ ترک بهال بر در کن پاره خوک ٭ تهل بوزن بهل
بمعنی غم و الم باشد مثالش بنداوازی گوید بیت دو چیز است پیر و تهل از دل بیش ٭ اگر اهل بنا دانست آو مند بیش ٭ سمند گوتا ز دیار هم
شکوی که در خشکان زند بیش ٭ تکل بوزن تجل بوخته باشد و در شرفنامه امیر بود مثل قمری بمعنی اول آورده و گفته بیت بدرد تا بحرارت جنبت
خسوف ٭ ز اکرام نام بود و کرد تکل ٭ و بفتح تا بمعنی قرمه چکا باشد و دیگر تا و فتح کاف چیزی که بر جامه پاره بندند که آنرا الوه تکل مثالش
سرای مغنی بیت چو بسمان شده ام زانکه بوزن هجرت ٭ همچی زند بنای دم هزار تکل ٭ هم فرهاد بیت فرعون ز فرعونیا است کاین گفته
بر قرد جان دیده ز ایمان نکلی ٭ دیگر تبل بوزن و بابوزن جهل مکر و حیلت و دغا و کجی باشد مثالش مثل قمری گوید بیت دولت اعطا
بزد است ٭ نه کلک تسلی و تبل ٭ احتیاطش هر آن رسیده که برد ٭ تلخی و سکر از طبیعت مل ٭ و در نسخه حسینی زوایی بفتح با نیز آمده و
کسایی نیز گوید بیت ای اکبر بر سر و اخر از همه تنها ٭ هر کرتنکی سیر دل از تبل و ترند ٭ تبل بوزن طبل اصلع باشد یعنی کسی که بر بالای

هشتاد نمو نشسته باشد و او را در جنگها نیز گویند مثالش استاد دقیقی گوید بیت پشت کرد سر تبل بر روی بر کرد از بیل سانی چو دهان
بر مثال استر ٭ و در بعضی نسخ بمعنی پشتیبان آمده چنانکه شمس قمری گوید بیت اختران بر زبتی بر هم نهند ٭ از پناه بندگاه تو تبل ٭ تاول بفتح
داغ کاه و جوان باشد مثالش قمری گوید بیت کرد نسخه انس و جن دیری ٭ با عشاق و عشق مندل ٭ کاه بخشش سیاه تاول بخشد ٭ کلها اسیر
استر و تاول ٭ داغ دیگر تیز گوید بیت چنان زمینی تاول نکرده کاه کمر ٭ چو بیام شود بوغ را نهد گردن ٭ و دیگر بر داغ آبله که بر عضا پیدا
شود بسبب خشکی باشد و تبال بمعنی فارسی بوزن بال نیز آمده درخت کذا فی الالات الفضلا درخت و سیاب بسیار که بالای هم نهاده
تبر تبال گویند ٭ تال بال بمعنی رهاب بمعنی متفرق و پریشان مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت همه دشت تن بود پا دست و بال ٭ شد از پا
سبب تیر و تال بال ٭ تبول بوزن مقبول بر یک مقدار کف دست که در هند با فوقل و اکثر خرند مثالش شیخ آذری گوید بیت برگ
تبول خاص هندستان ٭ بر زد آمد نصیب برگستان ٭ و در فرهنگ بمعنی کیاده نیز آمده و تنبوک بکاف نیز گویند و کنه شت و دیگر
نام قلعه است در هند و بمعنی اول تبول نیز آید ٭ تبال جوشی که برای حرارت نبض شود مثالش حکیم فرقانی گوید بیت
چون تبال کرد تبت ٭ و در اغم غم نشان به هیم ٭ تبرال بزای فارسی و تازی دو او بوزن اقوال برگ کیاه باشد در نسخه
میرزا و در مؤید برای مهمله نیز آمده و تزال بوزن هلال نیز آمده ٭ تبسم تهم بوزن سهم بمعنی چهار دندان و نیز سیاه و دیگر ادوات
و زهر تبرک از بیت مثالش شهنامه بیت یکی افرین کرد سام دلیر ٭ که تهمتن بر ابر سال دلیر ٭ و بفتح با نیز آمده مثالش قمری گوید
بیت نیست در بزم چون شهنشه راد ٭ نیست در رزم همچو شه تهم ٭ و صاحب فرهنگ مسطور بمعنی بزرگ آورده و گفته بیت
تهم باشد بزرگ و فوق صدا ٭ هست بیت اسم سعید را ٭ تهرم بکسر تا و ضم بای مهمله خاتون بزرگ باشد مثالش سلمان گوید بیت
اندر این عهد تو بنده کشور خوار و زم را ٭ سنتر عالم مهد علم تهرم ترکان قومی ٭ تهرم بوزن نرم ابر تنک که بر روی زمین باشد و آنرا نیز خوانند
و نرم بوزن نیز آمده و در سامی مثالاً بمعنی بوزن و زای فارسی آمده ٭ تهم بفتح تای مهمله نام شهریست حسن قمری مثالش سوزنیا گوید بیت
بر طارم هوای دل خود نشاط کن ٭ با دلبری که قند بغداد تهم است ٭ تهم بفتح تا آنست در چشم که پرده بر آن کشیده شود و بعربی غشاوه
گویند مثالش ابن یمین گوید بیت ترک نشان سر دری اندر چین تو ٭ هند کرد در نظرش آفت تهم ٭ تهم بضم تا نیز در فرهنگ بمعنی
تهمتن باشد ٭ تهم بضم تا و فتح خای معجمه دری باشد که تنار چنان بر سر دو چوب بندند تا بال آن سازد و آنچه مثالش قمری گوید

بیت بگاه کشاه رنگشت چو نسازد در مرط ابر تخم ٭ مرد کریم و سکون رای مهمله و آخرش طای مهمله یا کلیم را گویند تیم کاردان باشد
مثالش شعر که بیت سیاه گشت کاندر نی تیمارم ٭ تا دست نه کریم و دسوی تیم آرم ٭ و دیگر بمعنی گرنگی و اندوه دل آمده مثالش شاعر گوید بیت
من تیم و تو کرتار بیمار شدم ٭ تو بیمار مرسل باز بیم آمرا تم بضم تا این معنی باشد در شرفنامه و در مؤید الفضلا بضم تای اول و سکون
دوم آورده و گفته در فرهنگ صیبی این لغت بتر یا آورده اما در ترجمه صیدنه بها ریحان بر دنیا مطلوب است که بفتح تای اول و ضم دوم
با سین بی نقطه گویند تلم بمعنی اندک باشد از فتح میرزا تام مخفف توام مثالش مولوی معنوی گوید بیت عمر بنا دارم ترک شاه را چون
تمام شد بر شد بدی از دمع افزون تمان نا باشد که با تمنگان بود بر آن اندازند و در مؤید بمعنی ادانی نیز آمده و بمعنی تمانیز نظر رسیده
مثالش معنی دل خلاق انیسا گوید بیت چو لا بد است همسر و در سرای او ٭ گو کرت الطیب و را بود زمانی کند ٭ مثال بمعنی دوم شاعر گوید بیت که دارد
چون تو گفتاری لیم و نرم و مرهم خنجر ٭ تفاوت نمان و زخم تیغ کشیده پیشی بر خنجر ٭ مثال معنی سیوم خواجه حافظ گوید بیت عنوان نامه امراد ای بیان
بزم جم ٭ گرچه جام نشد پری جهان ٭ تمام برای مهمله و کاف نون و میم نون و فتحه و ذی دوال فرا کاب باشد مثالش منجیک ترمذی بیت
تا بدر پادشاه دل رفته ٭ تا بست بر تمکن در دل فضول حضار ٭ و فلکی شروانی نیز گوید بیت تا طراز نه ابتی ایام را از جهد تو ٭ مه پلاس و سال خرشید
ترک خت تمرخان برای مهمله و بای خطی بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ پیدا شده بر مثال طبقی و طبق چوبین نیز باشد مثالش عنصری
فرمی گوید بیت زحل بطبقت از کشت از روح آرد بقول بر طبق مه بصورت تمرخان ٭ و بر میان فتحه تا و سکون رای مهمله و کسر تا نیز بمعنی
آمده اما در نسخه الاسامی تمرخان آمده بوزن کرمان بمعنی سبد و بعضی تمان کمر تا بمعنی دیگ کشاده مثالش مولوی معنوی بیت عشق
چو نمرست و جهان همچو پوست ٭ عشق چو صوت و جهان چون تمان ٭ تمرخان کسی را گویند که ترک و حکام بر قول و فعل او مواخذه نکنند
مثالش نزاری گوید بیت اگر صد خون بیک عشوه بریزی کس نمی پرسد ٭ مگر بر لیغ تمرخانی سلطان ایلخان داری ٭ دوم زنی از سبزی که صوت
بمعنی گوید بیت بیم از شاخ تمرخان زلف بر روی تو میکشم ٭ از برگ نفشه و سمن برابروی نمان ٭ و در فرهنگ نام قومی از اتراک باشد
تشنوان بفتح تای اول و سکون دوم خوانیا که بر آن طعام و نان نهند تونبان بوزن چوبان شلوار پوست باشد که کشتی گیران پوشند
مثالش شمس فخری گوید بیت تفاوتی در آری بر خرد و از زین و زمان ٭ بگاه کشتی گیت چو برکشد تونبان ٭ تلمان بمعنی روشن و افروخته
مثالش صاحب گلشن گوید بیت زنی نادان که او خورشید تابان ٭ بمن شمع بامدادی بان ٭ و بمعنی تاب بمعنی روشن کننده و تابنده

نیز آمده تمیدن بوزن و بای تازی بوزن و معنی لرزیدن باشد تمدن بفتح و فتحه تا و بر برگ آمدن درخت را گویند و گویند درخت تمدن بمعنی ابر برگ
آمده تونیدن بعد از ملاون بوزن پوسیدن فرمین باشد و آوازی که در بینی افتد از خنده و خوشی و مردم گویند تونیدن مثالش حکیم اسدی گوید
بیت ز تونیدن بانگ و آواز تیز ٭ همه بیشه چون فرزان برگ ریز ٭ تیزی بکسر رای مهمله بمعنی تا رنگ باشد مثالش مولوی معنوی بیت ای خواجه
من جام سبز چون طبع را تمکین کنم ٭ شمع و چراغ روشنم چون خانه را تمزین کنم ٭ و در فرهنگ بمعنی آبا تیز آورده که از درخت تار حاصل شود
کرشاه دارد تمازیان بوزن فضیان تاخته و باخته باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت نفس تمازیان و در تمزیان تا رکاهی ارجعی بر بیان
و در مؤید بمعنی نقد کن آمده و ترجیح تازی باشد چنانکه شاعر گوید بیت اگر سود سرمایه کردم زیان ٭ بیخت به بیخبر تمازیان ٭ و در
بعضی نسخ تمازیان بنظر رسیده که بجای بای خطی نون باشد تمشیدن بضم سین مهمله بوزن ترسیدن بمعنی گرم شدن و تمسیدن نیز گویند
تنجیدن بوزن رنجیدن بمعنی بجیدن و فراهم نشستن و تلمان بمعنی غارت باشد مثالش شیخی گوید بیت همی برد بر بانی تمالان دلیر ٭
بمعنی که بره بر زره شیر تمیدن بای دوم تازی بوزن جنبیدن و لرزیدن و در کمین کردن باشد و در نسخه میرزا و در مؤید بمعنی جنبیدن
و لرزیدن و از جای برجستن باشد و بمعنی کمین کردن نیامده تمرخن بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم بای موحده زمینی سخت باشد
کنایة الادات تمرخون بمعنی سبزه است معروف که بند سبد را در سر که تند بیاغارند مدتی تا طبع وی گردد بعد از آن بکار
ترخون بدیه و بجای دال الفه نیز بنظر رسیده و معرب آن طرخون است تن بمعنی بدن و نیز تنه و را گویند که اسم فاعل باشد
از تنیدن مثالش بمعنی ناصر خسرو فرماید بیت تنی چرا بی کو خواهد شد تنی تا یا چوی ٭ جانت بیابانست و تو بر گردنی گرد بس
تن ٭ و بمعنی امر بتنیدن نیز آمده مثالش بمعنی سراج الدین راجی گوید بیت از قناعت جامه کی بر بدن ٭ و ان تنه بر گرد خود چون پیله
تن تبرزین بفتح تبر باشد که بر پهلوی زین بسته باشند و بدین اعتبار تبرزین میگفته اند و مولانا باقی گوید بیت تبرزین بخون
بلان گشته غرق ٭ چو تاج خوشان حلقی بفرق ٭ و حکیم لامعی جرجانی مؤید بیت که مذکور شد گوید بیت چون او زیاد تیغی مغربی الف
از زین بکشاید که بیکار تبرزین ٭ و در فرهنگ بمعنی تنگ که بهی نیز آورده و باین بیت ناصر خسرو مستشهد شده بیت تنگ تبتی به
بدشک مغربی ٭ مستان بهل لشکر تبرزین ٭ ترن بوزن پرن سرین باشد که نشستن نیز گویند توقتی بوزن و معنی کیزان
باشد و در نسخه میرزا بمعنی بازدادن چیزی بصاحب خود باشد خواه امانت و خواه غیر آن و گزاردن مثالش بمعنی اول خاقانی گوید بیت

یافت گاه ٭ و بمعنی خلیدن نیز آمده چنانکه مولوی معنوی گوید بیت چند پی نوبار زخمجات او ٭ و زدلال گسیده آفات او ٭ و بمعنی فریاد کردن
و فریدن و بانگ کردن باشد از عفت آمده **زن** بضم نامکنی و زنانگاه بفتح باشد که زهاشش نیز گویند و نیز رده کوسپند گوسفندان مرکب
باشد مثال معنی اول اسمی گوید بیت گر به زنان اهل نیاه زنا ٭ هستی پلید بیرون زنا کو نکاه زنا ٭ و در یکی از نسخ بمعنی جایی که مرکب
دحاشتر اندازند نیز آمده و گفتی در انیز باین اعتبار زن گویند و تو بمعنی کناسی **مع اواو تو** بفتح نا جای آب در ثبت باشد مثال
شاعر گوید بیت زدست فتح ای بارگاهی شدست ٭ ز مخرج دشتی و چشم چو زن **تنگو** بفتح نا و بای سکون نون صندوق باشد و از اصناف کرد
نیز گویند مثال شعر طوبی گوید بیت از دو یاقوت و لعل اند فرزند ٭ بند دوی کسینه تنگو ٭ و در نسخه میرزا بمعنی زنبیل حجام و خطار نیز آمده **تنو** بفتح
نا و ضم نون مهمله چهار جرکه بعربی اسنوج گویند و اکثر نسخ بمعنی آمده و در فرهنگ بمعنی حصه از بیست و چهار حصه گز و سیر و روز و شب باشد مثلا
از بیست و چهار حصه گز یکحصه اسنوج خوانند و سیر بیست و چهار تو است یک تو اسنوج باشد و شبانروزی بیست و چهار ساعت
بیست اسنوج گویند مثال معنی اول گوید بیت گرچه ترا هست بجز از فضل ٭ نیست ز دانگاه مرا یک تو ٭ **تنگاو** بفتح نا و ضم کاف
مرغوم کمند دیب یا کنیت یعنی زمینی که در آن آب کم شود و بمعنی علف جامه و سبزه باشد مثال منوچهری گوید بیت
دفت سحر که چکاو خوش بزند تنگاو ٭ سالیکا کنج کاو سالیکا کنج مار ٭ و دیگر نام ولایتی و بمعنی نخست نیز آمده که بر دامن شیشه یا کنار
و کلاب و غیره از آن در شیشه رود و سرنا گوید بیت خرسبری سرود و ده گوش و خم پهلو ٭ کاسه کردن تنگاو کلو **تنگو** بفتح نا و سکون
نون و ضم کاف نام پادشاه هند و حتی که آن الالات مثال عمید لبکی گوید بیت با حکم تو بم زهر کسری با صد خیر ٭ در پیش قضای تو چه ضد نال
چه تنگو **تنندو** بنون و دال مهمله و واو زن بجو عکس بیشه مثال شعر خوری گوید بیت شهنشاهی تاف فتح و نصرت ٭ بود بر طاق ایوان
تو تنندو ٭ و دیگر **تنندو** نیز بمعنی آمده و در نسخ حسن قاضی بمعنی خشتند و آمده و بیت این بیت استاد معزی سرمیانی نیست
بیت نرود در بنا بیت چو سر سکندر ٭ اگر خانه سازم زنا تنندو ٭ **تو** بوزن بو بمعنی اندرون باشد مثال امیر خسرو گوید بیت خفت
ابر خشک دستر شی بود ٭ مکس از وی بر آن دستر شی بود ٭ و در نسخ حسن قاضی بمعنی قباق که از شیر حاصل میشود نیز آمده و بمعنی نزاه از خیری نیز آمده و گر
لای نیز گویند چنانکه مولوی معنوی گوید بیت رحمت حصه تو بر آن تعیش باد ٭ که خدا بیشی عقل حصه مرده بداد ٭ **تاهو** بضم با عربی باشد که از در شراب
کبر نیز مثال امیر خسرو گوید بیت چشم خورشید را در نشانه ٭ مکس سیاه کز نه تاهو نمود ٭ که ذا الفرهنگ **تتو** بوزن ریوند و نوای

باشد مثال شعر شمس فخری گوید بیت گر ابا لو بکاه ازم و بکار ٭ مجال ندهد و یاد او تو نیست ٭ و در نسخه تا و تو هر دو بمعنی طاقت باشد و حکیم سوزنی
گوید بیت فتاده بر فلک تو هوش و تو ٭ هی و اشتند از غم دل غزو **تهو** فرو باشد و آن مرغیست که آنکه کبکی گرد آب ابنوح گوید مثال
ظهیر الدین فاریابی گوید بیت هاجی هست ز گرگسان گردد فرا ٭ ضعف و عظم خوبی تهو مژده بل عصفور **تو** بوزن عدد و در نسخه میرزا موی باشد و نقوه باشد
تیر خطا رسیده و در فرهنگ نیز بضم کلف آمده بمعنی بوی محمد مثال انیر الدین جنگی گوید بیت در کوی تست جان من سر شیر ٭ چون غزی او نظر
خو گرفت ٭ و بمعنی نان تنگاه که از غم و خیران کرده باشند نیز آورده **تو** بفتح تا و ضم دال مهمله جانوری باشد مثل جعل و در کرمها باشد و او استخوان
نیز گویند و بعربی ابی دردان خوانند **تو** آنت و خود را نیز گویند مثال شیخ نظامی گوید بیت ای نظامی بیاد بر در تو ٭ بدرکس مرا نشانی از تو ٭
تاکو بوزن کاکو و در نسخه میرزا بجام باشد و تو کو نیز گویند **تتو** بفتح تا و بای مهمله و سکون تای دوم و ضم بای موحده مشخوا باشد و در نسخه میرزا
تتو و هاصا و تا نیز خطا رسیده و حکیم سوزنی گوید بیت لیکن نه با کردم از شرم مردمان ٭ کاندر جو تو تاخوده و تتو و توتوم ٭ و بمعنی تاخوده بعد از بی
آب **تتو** برای مهمله و بای خطی بوزن جو و در نسخه میرزا بر سفته و باریک باشد و بکاف بای خطی بای موحده نیز خطا رسیده که ذا الفرهنگ و در فرهنگ
غرغوانی بمعنی جدا باریک که بهمن از زیران خانه آمده و این بیت شاه آورده بیت تا باز نامه چو بی از شیشه صیقل ٭ مستی تتو
کلرنگ خود از صابر تو **تتو** بضم تا و لام بمعنی بابی تیز باشد و نزد یک کوه نهایی کاه نیز گویند و در فرهنگ بضم تا و لام بمعنی خار آورده و مثال بمعنی
اول و بمعنی بچی از ابو الفتح آورده بیت تیز اند قلب دشمن تا تو ٭ بمعنی چو چنگه و چشمش تو **تتندو** بضم تا و بای مهمله و دال مهمله و تو بوزن نجل و
عکس و ترش رو باشد مثال شیخ سعدی گوید بیت بنالید در دی از ضعف حال ٭ بر تندو بی خداوند دال **تو** طاقت و قدرت و فرقه و گرگی
و چه و بمعنی عاقل از این سه معنی و اهل بای سه معنی نیز باشد و تاب مثال معنی اول فردوسی گوید بیت همی داد هر سال باسم و گه ٭ با لو بر شیش
بند هیچ تا و **تتو** بفتح تا و دال مهمله و سکون بای مهمله مرغیست خرمش بقا رگ که در مازندران و استرآباد باشد مثال شیخ نظامی گوید بیت
چنگل قراج بکوه تتو ٭ سلسوانه خفته در پای سرو ٭ **تتراو** نام جانوری تو رانیا که دامها و اسباب و دیه و کیوا و از زنده گرفت بکند
و بمقام مراد خویش گذشت **تهو** تغو حیز باشد و آن آنه و تف نیز گویند مثل شمس فخری گوید بیت بیدانست و تهو که با نیز بی مجال
باشد که آتشی بجهاند غاو شو ٭ ایام چون بیدخیال محال او ٭ گر دامن هزاره بر شیشی و تهو ٭ **تغو** غار و شخار باشد و بی آید **تغو** بفتح تا و ضم
نون تو ابای را گویند مع الهاء **تاخو** دو ابنده را گویند و دیگر تار ریسمان تا بیده باشد مثال استاد کسایی فرماید بیت زهول

تا خفتی و کینه خفتی مرا همچو کدا خفته همچون کنان تا خفتن تا ۱ ه و فی ه هر دو بمعنی اند و در خطر بیت مثال اول خفتان که بیت مرا رای
دروغ ای سترک تا ۱ ه گفت این تا ۱ مثال دوم را ملا جامی گوید بیت ان نیکا را گرفته تو ۱ ه گوخورد پیشتر هلاک ۱ ه
بفتح تا نام طعامیست که از گوشت و نان پخته و مشاورین باشد و ترا بتازی هریسه گویند کما فی المعرب قد در مرید غیاث نیز باشد و در یکی از نسخ
بمعنی کباب تیز نظر رسیده و در فرهنگ گوشت نازک و نرم باشد و این بیت انوری مرید انعیست بیت مرا گفت پرسید حال
همی ان گوی نرم و ذکر او شاهد بیتا ۱ ه نیز گویند چنانکه ملا معمور گوید بیت نه مرد مفتی و قاضی شدم که دارم دست بهین بیتا ۱ ه بالطیف
حلوای ۱ ه نیز گویند و در بحر جواهر بمعنی گوشت نیز کرده در روغن جوشیده آورده و بعضی بمعنی کباب شاهی آورده اند ۱ ه تب لرزه
باشد که از برودت سرما بر شد مثالش شمس فخری گوید بیت عباد دشمن خسرو گرد باشد همیشه از زیان در تب لرزه ۱ ه و در مرید غیاث
بازه آورده که بازه لرزه باشد و بمعنی بازه در مقام خود مرقوم خواهد شد تخلا بفتح تا و لام و سکون خا هیچ عصا و علاقی باشد مثالش شمس
فخری گوید بیت ای شاهی که هر سال که آید بدرگاه تو بنیاد دستار و تخلا از جود بخشش تو بار گردد از زر پر کرده عصا و کیل و پیدا و استاد بیتا ۱ ه
نیز گویند اند و فضایل تو شکم گویی چون تخلا کلیم شد بیت این بیت شاهد معنی اول است بیت اول شاهد معنی دوم تخالم بهانی تخال مرقوم
مثالش خواجه بمعنی گوید بیت تخالم از خمار بسیار بیش رنگ افتاد بر سر شتر جام کرمی بر العجب افتاد ۱ ه تبره بر این مهملتین و بای موحده بوزن تکره
در فرهنگ نوعی از انگور باشد تبره بفتح تا و ضم با همان تبره قوم که هنوز از باشد مثالش صبا نخشبی گوید بیت انچه چند میزدان گوید
تبره تبره بوزن گوید و در فرهنگ بمعنی خیار تک نیز آورده و بضم با بمعنی ترب آورده و بعضی گویند کمر با ترب تازه نورسیده باشد
که هنوز بیخ ان بزرگ نشده باشد تبره بوزن تبره در فرهنگ شده که از زین دوزند مثالش این بیت سوز نیاز است ۱ ه آورده بیت زین
تبره کی چو خوی گشت سوار ۱ ه بمعنی چو شوی جلوه بر دلها بر تبره دو چیز مرد باشد استاد فرخی گوید بیت از دل ابو بیدی و تبری
چون تبره ای شهیدی ۱ ه اعلم الخاص و خوشی چون تبره و طلب ۱ ه و بمعنی شاهد تبره زمانه نیز آورده مثالش منجیک گوید بیت هر نفسه دری دری
میشفت ۱ ه هر تبره زمانه تبره زمانه میشفت تبره ده بوزن مرده قبا باشد مثالش شمس فخری گوید بیت فاضی کرد دون چو دیده عدل و ملک
رای او ملک را نا ۱ ه بسته مثالش تبره ده و در تحفه گوید که هلا تبره ده گویند تبغینه بوزن پشمینه آشی که ترشی آن از ترب باشد
مثالش مولوی معنوی بیت عمر تبغینه باشم نه عمر تبغینه جان خورد نه تبغینه تبره ده ۱ ه برای مهمله و واو بوزن تبره ده در

فرهنگ بمعنی ده باشد مثالش مولوی معنوی بیت تبره ده با بلبلان هر کاو خبر ایا کرسد ۱ ه این میوه ای ده زیرک دل کر تبره خورد ۱ ه در این معنی
نیز گویند بیت زانجهان از ده شاخی بجهان تبره ده ۱ ه هم گفت خبر و خبر و نشان آمده ۱ ه و بفتح تبره ده نیز باشد تبره بوزن کره راه شیشه
بشد و ناهموار باشد مثالش لطیفی گوید بیت چون باز بر پرنده و بر کره ۱ ه چون باد دود و دیر تبره ۱ ه تبکیانه بضم تا و فتح لام و نون و دوم با کاف
فارسی بمعنی قبضه نه و گدایانه و گدایانه مشهور است که بعد از این می آید بمعنی گدا آمده این زمان بر جاف و قیری اطلاق شده مثالش سراج الدین اجی گوید
بیت مثالش بیشه چون ترا نامد ۱ ه دیده و فتح تبکیانه ۱ ه تبخدف با تیر آمده چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت قبای تبکیانه بر تن کنند ۱ ه
بدخل جشن جامه زنان کنند ۱ ه این بیت مرید بمعنی اول است تبره بفتح تا و سکون با و کسر را بمعنی گوشت بخورند مثالش طغرا گوید
بیت از بهر رکب تو که غلامش سر دهقان چو آفتاب بر دین چو تبره ۱ ه و بخدف و تیر آمده تا ۱ ه بفتح تو نون خانی نان مرقوم بمعنی
اول تخیده بوزن بخیده و بمعنی جیده و فراهم شده و بر تبر تا بفتح رای شده و پایه نردبان باشد که حالا پله میگویند تفشیر بفتح تا و سکون
فا و فتح شین معجمه و طغرا زدن باشد مثالش ابو العباس گوید بیت بجنگ و عیدی داری تفشیر ۱ ه در شت گویی و پر خواره خسرو انه
تنی تفشیل بفتح تا و لام و سکون فا و کسر شین معجمه طعامی که از گوشت و کندنا و تخم مرغ و فرد و عسل سازند مثالش شمس فخری گوید بیت
سالکان سلک تحقیق فارغند از شراب تفشیل ۱ ه دفع شیطان کفر را دارند ۱ ه در کان جا بدست پیله و تفشیل بخدف با تیر نظر رسیده
و در کتب طبی مسطور است که آشیست که از سرکه و عدس پزند و دافع خارشت و طفشیل مورث آنست تفت بفتح تا و نون
و سکون فا پرده و تنگ بیت باشد مثالش جمال و زیاد بیت بخی کرد کای کوکه داشت ۱ ه نزد شمن احمد رسل تفت ۱ ه بوزن رسنده و چرخ
را گویند که جولاهان سر ریسمان را در میان ان افکنند و بگردانند تا ان ریسمان که در میان آنست تنند و نیز حکومت را گویند تواه بضم تا
و رای مهمله خانه باشد که در ان سرگین و کاه و پلیه بکشند مثالش شاه خسرو گوید بیت بیا بر دفتی آن چند باشی چو سواره بر تن
خانه تواه ۱ ه و در نسخه میرزا بمعنی خانه سر دلو نیز نظر رسیده تجه بضم تا و فتح جیم و با هر دو نامی سیل را گویند مثالش استاد رودکی گوید بیت
خود مرا جوه جوه باد و رب همچنان چون تجه جوید نشیب تخشه بفتح تا و سین مهمله و سکون رای مهمله و سین قرشت باشد که اینا التخشه بضم
تا نیز آمده تبنگ بفتح تا و با و کاف و سکون نون تنور خانه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت منفت از حق بهر نان چه برم که چهان چون تبنگ
نانست تبخیده بفتح تا و را و دال مهمله و سکون نون و کسر جیم سخت تبنگ و درهم شده باشد و بضم تا و را نیز آمده مثالش شمس فخری گوید

بیت جان برنجیده و شکسته دلم کو بیا از غمی فرو کسلم ٭ و در فرهنگ نیز بضم نا آورده بمعنی کشیده و بمعنی کشیده نیز آمده بمعنی اول و دوم
معنی کوه بیت صیب گفت این نیز از بهر برنجیده ٭ گفت مبر از خشم جهی نشوم خود جه اخاه ٭ همان تعار مرقوم بمعنی اول نشستگاه ٭ بمعنی جایی که
در آن نشست و افتاد و امثال آن نگهدارند مثالش شوخ شفرده بیت شاید که نشست در ترش بیش شود ٭ هنگر نشستگاه او دوخ اخوست ٭
و در فرهنگ بمعنی خان و نهایا آورده و گفته که گاه این اسم را بر نشستگاه نیز اطلاق کنند و این بیت اخسیکتی مستشهد شده بیت اگاه نشستگاه
قدرت گفته باز ٭ تن او در دو جهان مالک بمعنی ٭ و بخاطر این ضعیف میرسد که اینمعنی بجا از تکلفی نیست و این بیت مرقوم شاهد معنی
اول هم تواند بود و در فرهنگ بمعنی ادب خانه که بعربی مرز گویند نیز آورده و این دو بیت امیر خسرو مستشهد شده بیت در صبح نهره کردن از لغت
چه عیب ٭ شرمنده که بیار در نشستگاه تیز ٭ دوم او در دیده بیت دهان بر جه چون چاه مرز ٭ زبان چون غال نشستگاه ٭ نشسته ٭ بسین مهمله بر وزن بسته
بمعنی تنبیه و عکس بیت باشد مثالش عبد ولی گوید بیت فراش قلوب شد بیکی پاسش نشست ٭ تنی تنبیه ان عکس بیک جولاه ٭ نکره ٭ بر وزن بر کنده
مکره نیز آمده و دروغ باشد و تر خنده بجای تیز آمده ٭ نیره ٭ بجای بجیم و رای مهمله بر وزن بکره آن باشد که گویند تا خیره و تو چنین بر و بمعنی برین آمده
بجیم آمده ٭ نزمیده و نزکیده ٭ هر دو بر او دال مهمله اول بیا و دوم بصیم بر وزن پژمیده بمعنی اندوخته و آمیخته باشد کذا فی التحفه ٭ نکاوانه ٭ بواو و نون
بر وزن کاشانه بمعنی خانه بستانی باشد ایضا نیز و در فرهنگ نکاوانه باشد مثالش فخر الدین گرگانی گوید بیت فلانی ناوانه کو را کشاد است
سر دلبر آن بر در نهاد است ٭ نیزه ٭ بزای فارسی بر وزن شیرازه قوس قزح باشد کذا فی الفرهنگ ٭ نازانه ٭ نازیانه باشد مثالش شیخ سوری
فرماید بیت گر نیز بیف قحم لم بنوازی علم ٭ نازانه تهرم نیز باشیدنم ٭ نسه ٭ دنا سه جیم خام را گویند و دال بیم و در شرفنامه بمعنی بوی شانه
کرده که بر فراز شانه بود نیز آمده ٭ نافره ٭ بفتح نا و رای مهمله و سکون فا ساکن باشد و در نسخه میرزا منسوخ و لاغ نیز باشد چنانچه نشانه خسرو گوید بیت
گر تو نافره کنی اندر خیل سعد ٭ نیز خوشتر نی تو بر مرغ نافره ٭ نزه ٭ بفتح نا و رای مهمله و سکون زا و در نسخه میرزا فرزند عزیز باشد و بضم نا شغال باشد
نشسته ٭ بفتح نای اول و دوم و سکون نون تنبیه و عکس باشد مثالش شاعر گوید بیت عشق او عکس بیت را مانند ٭ که تنبیه دست تنبه کرد دلم ٭ نزده ٭ بضم
نا و فتح رای مهمله و دال و دوم در شرفنامه جفت باشد که بعربی زوج گویند در نزهة الفضلا نزده بر وزن سرده و نزده بر وزن سنگ و نیا بمعنی آمده و در لسان الشعرا
نزده آمده بفتح نا و بر وزن عمزده و در فرهنگ نزده بضم نا و دال مهمله ٭ نن ٭ باشد مثالش استاد سوجهری فرماید بیت خسرو نه ملکت او
چون دلرمک ملکت چو زان آرد چو نه تا آنست ٭ و بمعنی تنبیه و عکس بیت آمده مجرد نامرا مراد بیت چنین بر حرفی که کسی از ابر فوت ٭ در حرف نون این عکس بیت ٭

دانستن باید

دانستن باید که بر کنه بتحقیق موجه یا قوم او ٭ از تنه مکسوت حصین بر آمده حصین ٭ نفس ٭ بفتح نون مهمله در نسخه میرزا نیز بیا و دیگر باشد که از انداخته و بر جا بیا
و در نسخه حسین مذبی افشردن کو باشد از طالب ٭ از نسیری مثالش حکیم نوری نیا گوید بیت دنیی جهانی که سرای نیست ٭ نفسا ٭ چو کلید بر سر آیم و
نیزه ٭ نی مرآب ٭ و بمعنی سیل نیز باشد بهر چیز از خورد و نیز و بیشتر از خیالات زنان آمیزش را باشد ٭ نمره ٭ بزای فارسی و دال مهمله بر وزن پرده در نسخه میرزا
فرد آسیا و آسی کردن باشد که آنها آسیا و دیگر فرد مرد است ٭ نوبچه ٭ بر وزن و بمعنی بچه باشد ٭ نکو ٭ نام یکی از زنان بکانست
مثالش شیخ سوری گوید بیت در خبر اشتاق ای پیشه بیت ٭ که چنین نکو نخت بر نشست ٭ و در فرهنگ بمعنی دیوانه آمده ٭ نده ٭ بضم نا و فتح دال و رای
مهمله بمعنی در فرهنگ نام مرغیست که چهل تیر گزیده مثالش حکیم اسدی گوید بیت دهان بر زنان زان بر آهو بره ٭ کمین ساخته با زبر نوده ٭ نعه ٭ بفتح نا و دال
بمعنی تنبه و مثالش زبان گوید بیت ٭ کسی بر سکان کشته بکفن برد ٭ چون نا کرم پیل کو بر خود خورده ٭ نزه ٭ بر وزن بوزه که در شرح سی بر سیاه باشد که از
پنطلی کار زیاده باشد و انرا نیاز نعمه علیه یا نکشت بجهت دیگر از دو خود شیر بیرون آید ٭ نوسه ٭ بلام و سین مهمله بر وزن بسوسه خلاف کار و خیره باشد
در نسخه میرزا آورده بسین بضم نا آمده مثالش نجاتی گوید بیت خیال غمزه ات آنسبک در دلم بخلید ٭ دلم نوسه شمشیر آبدار نوشت ٭ نهیه ٭ بفتح
نا و کسر هم شده و در فتح بیش مجهول است در ایران که نشستگاه فرمودن بود و فتی که از آن بیرون نفت با کار رفت مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت
زان کذر بوی بیشه کرد ٭ نشست بلند ان نامور بشکرد ٭ نره ٭ بضم نا و سکون نون و فتح رای مهمله بیشه باشد که برگ از آن بیرون آمده باشد

نمدسه ٭ بسین مهمله بر وزن نامه بیشه مثالش بیکر و صورت باشد و در شرح سی نیز الاسامی مطلوبست که تمدیس یعنی ناتراشه و تجسیم صورت آدمی و لاکون اشیا
نمدسه ٭ بجیم نیز آمده صورتی گوید بیت بیار است آنرا بجیم بیکران ٭ باشکال تمدیس بیکران ٭ نکه ٭ بفتح نا و نون و کاف فارسی کنجیده باشد و در
فرهنگ بضم نا آمده ٭ نفه ٭ بر وزن نفه جانب کرم شده باشد مثالش شیخ سوری گوید بیت بدست آن نفه کردن خیز بیاز دست بر سینه
پیش امیر ٭ نافه ٭ نیز بمعنیست چنانچه نمر خسرو گوید بیت در سایه دنی او که چهل نافه در کشت ٭ با شمع خود باشی که علم شب تاب است ٭ و بمعنی
پیچیده و برگشته و تاب داده و آزرده و دلگیر شده نیز آمده مثالش بمعنی پیچیده و آزرده شده از شکر گوید بیت کسی کز زهره دست او نافه از مشکا
دشمن دلش نافه ٭ و فی اقاسش نیز گرید و بمعنی پر توانا خسته و آفتاب النفس و امثال آن نیز باشد مثالش بمعنی آزرده شده و دلگیر شده را
استاد نظامی فرماید بیت ای از فروغت رخ تافته صد آفتاب ٭ نافه تمام در غمت و دی قمر بر تاب ٭ نجاره ٭ بجیم تازی و رای مهمله بر وزن
کناره گره اسب نی ناکرده باشد مثالش فخری گرگانی گوید بیت صد اسب تازی و سعید تجاره ٭ زو بر جو چو کردون بر ستاره ٭ کذا فی الفرهنگ ٭ نخشه ٭

کلاهی که کدام و را از هر دو بر دستار پوشند مثالش نزاری است کلاه و تقبه دستار زاهدی از مرز و بوم و زنار بر میان بستم ترنجه نیز گویند
ترنجه بفتح تای بالا و شین ابجد در بیتی ترنجیدن از خوب بستم و نیز ترنجه بفتح تای اول همان ترنجی مرزم مثالش شهاب الدین مهره گوید
تیت کشت انگشت جبهه یا نهال و ترنجه ۱ از که مسکین ارچه گران بود هیچ گوه ترنجه بوزن خوبه در فرهنگ بمعنی فراز قوت باشد ترنجه همان ترنجه
مرزم بهر دو معنی ترنجه بفتح تای دوم و دال مهمله و سکون نون بمعنی عصری که از درد آن شخص فرکت نتواند کرد مثالش تهجلک گوید بیت از کبک ابن زنانه
بافت اشعت ۱ و الغضای او گشت ترنجه ترنجه برای مهمله و نون بوزن گرانه همان ترنجی مرزم بمعنی اول که معشوق باشد مثالش
برابر بیجای کرد بیت از ری تا دابر در عمر چنین چیزی معشوق و دامنی با نوازنده ارین را ترنجه برای مهمله و نون بوزن شرنجه بمعنی مکر و حیله
و ترنجه نیز آمده که بجای تا قاف باشد و در نسخه مهر را بمعنی ترسیدن آمده ترنجه بوزن قرنجه طاعیست از نسخه مهر را مثالش مرحوم گوید بیت
شکر چه زنی بخوان اندر نه داری بخانه اندر مکر که در ترنجه ۱ در فرهنگ بمعنی زنجی از نانی باشد که نون تموری بیم بخشیده اقرار کننده با او در چاره
و بقول آنچه در خطوط کشند و هر که او شاب برانی بخشه از افتاب کنند و بهر او بهر کرد و شاب برانی ارزیزه تا چهل اوز بعد از آن قرص کشند و خشک
و بوقت حاجت قرصی از آن آب انداز تا نرم شود و در طعام ریزند بمعنی انواع سبزیها نیز آورده و بیت مرزوشاه بمعنی آمده ترنجه بفتح تا
و رای مهمله و شین نقطه زای فارسی چه از کلید باشد و در سامانی بالاسلی تنزه بزای فارسی بمعنی چوبها نیز آمده که اطراف چوبهای سقف
را بران گذارند و آنرا بعربی ساجه نیز گویند بیت کسی و کسی پای خطی و آنرا شی نوای موزد از نسخه جهیم هر دو بمعنی آنچه بر بر دانهای جو و گندم و دیگر کرد آنرا سبز گویند
هم آمده و برای مهمله بمعنی سبز بهای جو و دنا عود و گندنا خصه صاحب نیز آمده چنانچه شیخ سعدی گوید بیت کسان شهد نوشند و مرغ و بره ۱ مرا دی بی
نشسته مزه ۱ و بخشه نیز آمده چنانکه مولوی معنوی گوید بیت با تره و دنا چو فرقت کردی ۱ با تره بسیج صحبت عالم را ترنجه بزای فارسی در فرهنگ
بمعنی بخیل باشد که زنا الفتح السعاده ترنجه بفتح تا و شین نقطه دار مشبع شده چمانه و خم باشد تبره بوزن تکبره و دلی و نقاره باشد مثالش کسائی
گوید بیت ایا شاه پیکر بهر درگاه جاست ۱ ز طاس مهر در شبا تبره ۱ و در تخت بمعنی خانه که در آن سرکه کشند نیز باشد تاه بفتح تای مهمله
در تخت زبانه کیان باشد که بآن بار بنجند و دیگر بار جاب باشد صفه بود مثالش استاد و نفتی گوید بیت پس عمر او را باد دایم ۱ دولت بود و
از اقبال تاره ۱ و در نسخ دیگر بمعنی اول بوزن آمده و بمعنی نار بکسر نیز آمده چنانچه خواجوی کرمانی گوید بیت مرو در گردن جانم سلسال ۱ جبال الف
او شبهای تاره ۱ و در فرهنگ بمعنی نارک که میان سر باشد نیز آمده تنسه بنون و بای موحده بوزن دوسه تنها باشد و صفت مرتب آنست

تنبیه

تنبیه بیم بوزن نشنه گزنبان باشد که دست نتوانه تکلم کرده او را و زنانی فاکه گویند زنده نیز آمده بحذف نون و بسانی ما الاسامی
بمعنی شخصی آمده که زبان او بفکر کرد در عرف دکر خوب نتوانه گفت و در فرهنگ نشنده نیز آورده که بجای بیم لام باشد تفسیه بسین مهمله
بوزن نخشه بمعنی کرم شده مثالش حکیم نزاری فرماید بیت دماغ فرمانش چو تفسیه شد ۱ ز آتش بسی ۱ فتنه اول از آن شانه ایام گرفت
تفسیه نیز گویند تن زده بمعنی خوش شده مثالش شاعر گوید بیت از جود نیک خلاق تن زده ۱ نقص مرغ را کردن زده ترنجه بتای قرشت و رای
مهمله بوزن قطره همان ترنجه مرزم شد بمعنی تخم و انواع مثالش سوزنی گوید بیت لیکن کنیم بار دگر که با بر بهار ۱ که زیر بشکم که زیر پا ترنجه زد
تره ترغاره برای مهمله و معجمه و نون بوزن دراز در فرهنگ بمعنی عاب و کسی که از روی عیب جوئی کند آمده مثالش مولوی معنوی گوید بیت
که کنزا کنت مخفیا و دعه احبت ان اعرف ۱ برای جان شان بر علم نفس ترغاره ترده در تخت دل و شیر و خم غله و غیره نیز باشد
مثالش شیخ سعدی گوید بیت یکی ظرف را امر نوده کرد ۱ ز بیمار آن خاطر آسوده کرد ۱ دام باشد از هر نوع که باشد مثالش ابن یمین فرماید
بیت نفس نفیس او شود خاضع ملک ۱ سرغ را کی فکند در تله ۱ و در نسخ جهیم بمعنی حبابی که چاه باشد و او تو که بر چاه نهند نیز آمده
ترده و الاعراف اند هر بمعنی طاق صفه جهت باشد چنانکه حکیم نزاری فرماید بیت همه شاه شده شرق کشی شهر دارای شاه ۱ زیر افلاک الشان همان
نامست ۱ و در رو به بمعنی آنکه شیر نیز آمده و ترنگ بمعنی تنگ چاه و تنگ حوض نیز آمده چنانچه امیر خسرو گوید بیت در زه خوش بصفا رنگ خورد ۱
کو ز نوا زه بدل سب شمرد ۱ و بمعنی بن هر چیز نیز باشد که عرب طبق گویند ترشه بضم تا و رای مهمله و شین معجمه معروف و ترش نیز گویند تنکه
معروف و تنکه نیز بمعنی برک بغرا چنانچه بمعنی طوطی گوید بیت مثال هر دو بمعنی را بیت نظیر است در رو هر شتری ۱ و بیانشان تنکه بغرا خوشست
ترخینه بمعنی نوعی از طعام که نقرا بجهه رستان سازند که گندم جغور را با دو چاره در آب آنها سازند تا خوب بخیسد و ترش گردد و بعد از آن کوبها
کرده در افتاب کنند تا خشک شود و بوقت حاجت قدری از آن بکار برند مولوی معنوی گوید بیت چون نزدی زیر چنین سوی خرابات
جان ۱ در عرض می گیر پاتره ترخینه ۱ و در فرهنگ خوانه نیز باشد بمعنی آورده ترخته بوزن کوخته بمعنی کنده و داد کرده مثالش حکیم نزاری
فرماید بیت خوش بخند به در انگشت بیرون از شود ۱ نه تراشیده کار و هر او ترخته دام ۱ و بمعنی جمع کرده و حاصل کرده نیز آمده مثالش ابن یمین
مجد همگر گوید بیت خلقی ز بذل ساعت از آن ترخته ۱ جوشنه زعدل کاملت آرام یافته ۱ و بمعنی کشیده نیز آمده ترده بضم تا و فتح بای
موحده و سکون رای قرشت باشد و تو به بیای حطی نیز گویند تباه آنچه باطل شده و بفساد آمده باشد و هیچ کار نیاید مثالش حکیم نزاری

که بیت از مرکاست جرجی نام بیار خاصاد کنه از نخشه نقد تیر بناه تنوره بحذف الف نیز آمده چنانچه شیخ سعدی گوید بیت بنه که دوان مکلف عنیز بیت
کران خاطر آزرده کرد در بیت و بمعنی همان بنا که مرقوم شد یعنی گوشت تازه نیز آمده در فرهنگ شاملش بنا بی استاد فرخی
آورده بیت بر جرجیل شکفته بشکی که کاهی بشنی چکاره با گوشت بره روزی همه آری کنی و روز بیاره بکره صفا مرا بنه بر کره تنابه سوزن
و بیخچه و نی بخیر گویند و بعربی ابره نظم گویند شاملش شناسی که بیت بیک تنابه بر ک زنی مرد از خوان کیمان بیک صدای صور و زنی فرقون
طبعان صد هزار تنابه یکی از اسپای تیر اکه بیکان خاصی دارد تنجه بضم تا اصل بنت شد شاملش شهنامه بیت مشیوار از تنجه گیر کمان که
آزرده و سخنی کرد در کمان و بمعنی کم نیز آمده و تیر خیست در اسب کنانه الشرفنا و در فرهنگ نوشی از چهار پایی که انواع مرغان را باشد خصوصا
کبوتر را و بخاطر این ضعیف میرسد که مطلق حیوانات را ایم مرسد یعنی انسان را و آن از ناگواری بیهوده باشد و بعربی بیضه
گویند و تخم نیز بمعنی هست تنجاره خانه که در آن شیشه عینک بود که هر چه در بیرون بود دیده شود و تاب در آن افتد شاملش حکیم انوری گوید
بیت هر دو در تنجاره نیم که بیوا شناسا هوای او و در نسخه میرزا آمده که مراجا خانه نیز گویند و در فرهنگ تنجانه بمعنی خانه مرغ شناسا
آورده که تنور و بخاری داشته باشد و این بیت نزاری سنزه شده که بیت چنان آتش بر هوای آن بچه بتافت خانه از آن
تنجانه بشد تا شی تنوره بام و سین مهمله بوزن و معنی همان طوس مرقوم شاملش امیر خسرو گوید بیت کافر روز آتوم آبکه جو بود
تنوره جان شود م سینه سوز و دیگر بمعنی تشنه نیز آمده تنده بنون و دال مهمله بوزن زنده یعنی پیچکه کذا فی المؤید تنقب بضم تا و سکون نا
و فتح سین مهمله و قاف بوزن تنسوق باشد کذا فی الشرفنا مرد و فرهنگ بمعنی سیاهی شد که بسبب سودا بر روی پیدا شود تنقیبو
بتا و سین مهمله و لام بوزن عندلیب بمعنی از چهار پایه که از آن قبا و لباس دوزند کذا فی الشرفنا تنقل بضم و سکون لام و فتح نون همان
تنگ بضم تا که گذشت در تای مهمله الکاف شاملش کمال اسمعیل گوید بیت اکنون که زهیچ بر ندارد بازار هنر در آن دو ایشی تنگه
بنو آدم که هستی تنوره بفتح تنور باشد و تنور لفظ سنگ گشت میان عربا و فارسی و ترکی شاملش حکیم خاقانی فرماید
بیت مجلس انس و حریفان را هم از تصحیف انس تنوره کیمیای جان جان افشانده اند و دیگر بمعنی نوعی از پشمینه باز آن باشد مانند
جوشنی لیکن بعضوی دلاز دارد چنانکه شیخ نظامی فرماید در زمین بیت تنوره تنفسیدن آفتاب بسوز خرسا چون تنوری بتاب
و بمعنی حلقه زنی شد و غیره که جبرد کرنگ تیر گوید هم آمده چنانکه اسدی گوید بیت تنوره بجز کرد شی از گرد راه ز تنجیر تیر خشی گرفته راه

دهم او گوید بیت هزار از دلیران چو بنده کمین تنگ کردش تنوره زنده از کمین و بمعنی تنوره آسیا نیز آمده و بمعنی پوستی که فلندان بر میان بندند
تیر آیه تنابه نام مبارزی تورانی که پسر او بر تو نام داشت تنباره بضم تا و سکون نون و دو بعد از دو بای زای فتح بای مهمله بر تیر باشد
که آنی الادات الفضلا تنگه بفتح تا تیر تیر باشد و در فرهنگ بمعنی کیسه زر و بمعنی سرکیسه کار که بیت بهن کرده بخشکه تنه برای سوختن
تیر آمده و بضم تا بمعنی پشته و بندی و تیری تیر آمده و بمعنی نقد و بمعنی پاره بود از چیزی چنانکه گویند تنگه یعنی پاره پاره تیره بمعنی تاریک
شاملش خواجوی کرمانی گوید بیت مشتی پیر چون روزی صلاح آتش دلان تابه و تاو آنیست که بر بان چیزی بر بان کنند
شاملش شیخ سعدی گوید بیت حوری که بیکر چنانست نه بیکارش چو کنم تا به بیند و آبو مرزک را نیز گویند شاملش بمعنی شیخ ابو سعید گوید
بیت هر که خواهد که بتبلا شود پشت تنهد تابه حمام تلانه بوزن کاشانه میوه ایست شفتالو مانند و شفتالو تنگ و شلیل نیز گویند شاملش
بمعنی الطو گوید بیت را کز در نرم چنان میوه ضرورت شد مثل تلانه و شفتالو و انگور و انار تاتوره بضم تای دوم و فتح رای مهمله شکل
و بخاد که بر دست پای اسب کنند از ذهاب دوای محمد آرتی تیز باشد که خورنده را بیهوش میکند بیم الیاتر بضم تای اول و سکون دوم
و کسر رای مهمله همان باشد شاملش حسن غزنوی گوید بیت در بیابانی ز لطف لهجه تو شاهد ارقند آید از تتری تن تتری یعنی جوی
با چشمه که در آن غوطه خورند شاملش امیر خسرو گوید بیت بتی شوی جامه زنی در گرد بیت بیشه چو در چشمه از کرد تتیه تکبر و غرور و تا آن باشد
که آنا رد بصورت مرغان و جانوران سازند برای اطفال شاملش مولوی معنوی بیت فخر رازی آرد را بینی کند از برای کودکان
تتیه کنند و در فرهنگ گفته باشد که مرغان را بآن خوانند تجه مختصر توانا باشد شاملش حکیم اسدی گوید بیت توانا یا تجه یکقطره آب
آخر تیره که باشد در آن هر دو کسی بدیه تنوی چادر بستانیا و تنگ باشد شاملش انوری گوید بیت ز قسم سنجی در سر پاره
تنوی و کتابی بکر ما هفت مشت و بمعنی جمع کنی و حاصل کنی و ادا کنی مثال این دو معنی شاعر گفته گوید بیت مرشد و کنج خواسته
تنوی بل کران دام سلیمان تنوی و بمعنی کشتی نیز آمده چنانکه حکیم انوری فرماید بیت زرنی بنهی دو عرصه رستم را بجا که بلعب اسکین
تنوی و بمعنی جمع کردن و ادا کردن و کشیدن نیز آمده بمعنی ادل رضی الدین نیشابوری گوید بیت هنر از اکرام تو حق که آری رجا را
ز انعام تو دام تنوی و در فرهنگ مسطور است که تنوی چادر ایست منسوب بشهر تنوز که در حدود شرقی فرس باشد بهوا و قیمت و آنرا از
کتان بافند و مؤید بمعنی امر مختاری گوید بیت در انقلاب آتش تو انند بجا زدن تنوی تو کشند تا تیر آفتاب و حکیم سنایی گوید بیت

بیت بنوبیدم هر یکشا چو زی از ره ناتو تو تارک خرشید نفسی ؛ کشتی ابر آمد که بوریا سفینه خواهند چنانچه بلبل گوید بیت ناله ما بعد
بر بط سازان این چنین بیت ؛ دین ما ز آن ترک شکر خوزی گشت ؛ هر که بر درگاه او گرد انجا رست ؛ انست از مرغ باز هر در تر زنی
نشست ؛ ترکیا بضم تا در فرهنگ بمعنی زرهی باشد که از آن ترک کرده شده و این مخترع سعود مشکل شده بیت ؛ چون رفت خبر بلی کشا
حالی ز طرب بکفن بخشید ؛ ترکان بر تخت در آمد ؛ ترکیا در هر مرغی بخشید ؛ ترنگی بضم تا و سکون با موحده و کاف در بیت که قدیم
زده بودند در ایام بودم استاد اماره فرماید بیت ؛ با بر رخت ماند هشت امیر ؛ چو کرا بر کجا تو بکیش بار است ؛ ترشی بفتح تا و کسر شین
سبزی الکو مینه و این چاشنی باشد که خاص خود را بر هر که زنند هلاک کند و او را زنگ شده ریکاشه و روباه تریاک و سنگ نیز گویند مثالش
حکیم اسدی گوید بیت ؛ زین رو سیاه بار سپی چو کشتی ؛ یا سنگ گوی نهند و یکی ترشی ؛ ترکا بسکون لام و کسر کاف کشتیر گوی باشد ؛ ترکت
جابیسو نام نوایی و لحنی است از مجاری طبل باز بر مثالش شیخ نظامی گوید بیت ؛ چو کشت طاقه بی ساز کردی ؛ بهشت از طاقه ها در باز کردی ؛
ترنا بکسر بمعنی تیز خطا باشد مثالش مولوی معنوی بیت ؛ آن یکی مرد است قرنی جبر و درد ؛ وان دگر مردی چنان ترنا همچو گرد ؛ ترشی بیاری و صره
بوزن و حشی طبقی بود که از سنگ و نقره و امثال آن سازند مثالش حرا طوکو گوید بیت ؛ صحن مرغزها در طبق الحوره ؛ حاد صحن و سد ترشی و حوره
و خواجوی کرمانی گوید بیت ؛ ترکش سنگین نقش و خرشی نظر ؛ تیغی و طاسک زده از سیم و زر ؛ ترنجی بکسر تا کلیم در ترکش نقش عبد الله و زنا بمعنی گوید
بیت ؛ فکنده مست و اشش باد بهار ؛ تو بی الوان ابر کرده و کرده ؛ کدیا الوهنگ ؛ ترنجی بوزن و معنی مطلق که سرب است و در فرهنگ بمعنی کشتی که
بوریا سفینه گویند نیز آمده ؛ ترنجی بفتح تا و سکون نون مرد هنگ باشد ؛ ترزیه بضم تا و کسر زا و یای ان باشد که اطفال هر یک چیزی بیاورند
و بر هم نهند و بلند بگیرند و بعضی بمعنی ساز مدور شیشی نیز گویند و بعضی ترنج خوانند ؛ ترا بضم تا و کسر لام در نسخ بمعنی ترا است و فرا زی بام باشد اما در سامی
سنه الاتی کنیز شبد که از بان سوزن و ابریشم و انگشتانه در ان نهند مثال بمعنی حکیم سوزنی گوید بیت ؛ بیره تیا سوزنم که سوزنم ؛ نیم چو سوزن و ترزی
نهان بیان ؛ و بمعنی قوی و مقوم بود و معنی نیز آمده بمعنی اول سراج الدین ابی گوید بیت ؛ بلی ترا ز خون و خضم رنگیست ؛ بیای مولای مشرف
احیا جنسی منیت ؛ ترنیا بضم ذو ا و نیز آمده بمعنی اهل استاد ماهی جرجانی گوید بیت ؛ نیغ او را زان ظاهر و باطن زاجل ؛ تیر او را زان قضا و
دیگان زنند ؛ ترنگ بکسر است که در اصطلاح قمار گویند و در کرمان ماده درخت ؛ تریز تا ریک باشد استاد منوچهری گوید بیت ؛ مرغ مرغ و شاد بر
باطرب علم ؛ بر سر هیچی خواهم زنهار بیت تاری ؛ ترنجا بضم تا و فتح لام و حاء حطی که باشد شمس الدین کوتوالیا گوید بیت ؛ اخیا که مجری صنف در حاجت

که بکه کنی آتش آب ؛ و در ایام جلف و جری ؛ بعنی آسود یا مثالش حکیم سنایی گوید بیت ؛ مدح هر کس مکن بر ترازی
چون نیابی ز آتش آب ؛ تبی ؛ خیاب شد مثالش شیخ سعدی گوید بیت ؛ چه مردی کند در صف کارزار ؛ که دستش تبی باشد از کارزار ؛ تو
تو بضم تا بمعنی درد و عبارت مثالش مولوی معنوی بیت ؛ کاین مگر قصه آن خوبیست ؛ یا طرح دارد که او تو نیست ؛ و منسوب بتو نیز گویند
را نیز گویند و بمعنی کنایه آمده ؛ تکاپوی آمد شد با تعجیل مثالش شیخ سعدی گوید بیت ؛ تکاپوی ترکان و غوغای عام ؛ تماشا کنان
بر در و کوی و بام ؛ تقلا بضم تا و سکون قاف و کسر لام در نسخه تیر زا بمعنی تره شما باشد و بعضی گویند تره ماده که اول
باشد تعلیت باب الجیم القاری مع الالف ؛ جابلقا شهریست عظیم بسر حد مشرق که بعد از ان
دیگر آبادانی نیست ؛ جابلسا نیز شهریست بسر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و هر دروازه هزار پاسبان دارد که ندانند
العجائب البلدان در شاه نامه خسرو فرزند بیشال هر دو بیت ؛ ابیات ای پسر بر کجا بیم دل ؛ ایمن زین سپهر ؛ کز جابلقا بجا که قصه جابلسا
کند ؛ جوا جوینده و نام مهر بیاز مذ زنا که کرستش گشت ؛ جفتا بفتح جیم و سکون فا بمعنی خمیده و دو تا شده مع الباء ؛ جلوب
بضم و فتح جیم اول و ضم جیم ثانی ای باب زن باشد یعنی شیخ جوین که بر ان مرغ زنند ؛ جاب بوزن کاب نام شاعری است که در بخارا
بود کذا فی النصاب ؛ جاب بضم جیم و بعد از جیم زن ان باشد که بیکدیگر گرد و میدهند که هر که بر دیگری از مغلوب بگیرد مثالش خاقانی گوید بیت
دیده ام صبح بادم از مهد و کمی عشق نهاده گرو نفر کشیده جناب ؛ و خواجه عمید لیکی نیز گوید بیت ؛ بر سر ساغر بچشم خود فتنه زلف تو جناب
باد بخت بر فت از باکش ؛ هر که دولت ز رسد جناب ؛ و حکیم لامعی نیز چنانچه بیت ؛ بر زن آورده دهکده بیت جناب گرد بستی و بی این و گرد
هر ترا دو زنانی گوید و دو جیم ایست ؛ دل بود جزم تو دو ایست ؛ معشوق چنین بیند و بیاشی جناب ؛ جاب بوزن کرت نام در فرهنگ نام
حشیشه باشد و انی بیت اسدی ؛ اشاها در ده ؛ بدانست هر کس که گرت سپست ؛ ز دزنده تخت بشاسیست ؛ جاب
حکیم شهر و در شرق مرطوبت که از اقلیمات و جاب نیز گویند ؛ جلب زن قیمه و تابکار مثالش شیخ فخری گوید بیت ؛ کی کنی یک ره از آن مشکی
برگرد ؛ قیف که باد لوزانیه است از نشی جلب ؛ و حکیم ادیب نیز فرماید بیت ؛ حاصل آن نیست جز تیزی ؛ ز جلب جز فرا بد طیزی ؛ و در نسخه
ابو حفص سغدی بمعنی شوره و خاکستر آمده چنانچه ناصر خسرو گوید بیت ؛ هر چه بر خرد نفست دینی و فضل بر تکل ؛ بر سر هم فضل مر آورد اینه شور و جلب
و دیگر بمعنی ان طبقها متدکم عمق که از برنج سازند و خیاکران بر هم زنند و بصدای ان اصول نگهدارند نیز آمده و شیخ نیز گوید مثالش

دفتر هم

فرخی گوید بیت چنبر از شش بیند دیده اگر کرد سیاه ٭ یک تنه در نشنو کوشش از فرو کرسی و جیب ٭ و فرخی نیز فرماید بیت بنا گاه از دست زخمیت
برآمد زهر هوی یک عیب ٭ و در شعر حکیم فردوسی نیز بسیار بمعنی آمده و در فرهنگ بحیم فارسی آورده اما این لغت را در کتب نیز آورده بمعنی آزار
چیزی مع الف جنوت بفتح جیم و ضم نون زای و سکون یای مجهول خوابی باشد که آنرا التحفه و بعضی فرخی جنبوت آورده بتقدیم با بمعنی
دلخفه است در خوابات ابش خصمانش گشت در زیر خفتگان جنبوت ٭ و در نسخه علی بهرد طریق آمده و در نسخه محمد هندوشاه بتقدیم
نون آمده جنبت بوزن فوت نیز بمعنی آورده چنانکه گوید بیت آن آتشی نیست جنبت دلال خانه است ٭ وقت جماع
ابر عرضان فکنده ٭ و در فرهنگ نیز بهر دو طریق آمده اما بحیم فارسی و ضم سیوم آورده بمعنی خوابش و نهاده و جامه و امثال آنها جنت
بضم ضد طلق و بعربی زوج گویند و نیز کاشت اندر را گویند شاش یعنی اول خلق الله آنرا گوید بیت چشم کو که جماری او نه تفتست ٭ در خیره
کنی طلق فکر اخفتست ٭ سعد در بیدر زلف فکر آشفتست ٭ زانم و که دو بیمار عزیز تفتست ٭ مثال یعنی دوم حکیم سنایی گوید
بیت بزرگ گرفت فانی در وه بیرد ٭ مادر کاسی جنت و دیغ بیرد ٭ جنوت نام باشد و در شرح سامی بیتی بود که در گفتند تا آنست
از آن جگر و بهر با صفوت گوید جنت بفتح جیم و ضم و سکون یای اصل گوهر است فرماید دلبر و دانرا کمست نیز گویند شاش یعنی
فرخی گوید بیت کشم نوالش نیا نفتی ٭ چه یاقوت و لعل و چه شب و جنت ٭ و در اختیارات سطورست که سنگیست نیز بعضی که بسرخی
مایل باشد و معدن آن آن ٭ از زهره مدینه است اگر بلغ بنا از آن شراب خوب خوری نیاید و اگر چه خواب نیند از احتلام ایمن باشند
جنت بمعنی جنگر گرد و بمعنی کرکیت نیز آمده مثال یعنی اول نیز ای گوید بیت رخت بر کنگره هفت گشت آوردی ٭ آنوا از رخنه هفت دکان خانه
جنت ٭ مثال یعنی دوم هم او گوید بیت از آنچه که کشکر ای دراج برنشست ٭ عقل از سپاه عشق نهیب کنان بجنت ٭ و بمعنی دوم از
بیت اول نیز تکلف بسیار مشهود و بمعنی کرکیت در کریز نیز آمده چنانکه گوید جنت و تغیر کند مثال یعنی امیر معزی گوید بیت مکن ای بر دوست
مرا مست مکن ٭ چون اشدم مست ره جنت مکن ٭ جنوشت بفتح جیم و ضم یعنی مجهول و سکون نون یعنی خره بهاری که بیشتر از جمع خرها بر آید
و جنوش نیز گویند و اما بر کرنا گوش کنند و مثل مردم خراسانست که جایا بجنوشت کشیدیم و مراد از این مثل آنست که از عزت
و نیکا رستان بخواری و بلی بار رسانیدیم جاست بوزن راست در نسخه وفایی یعنی جای نشستن ذکر باشد جنیت بوزن رفت
در نسخه وفایی بیخ جنبه و بیخ کشته باشد و بعضی فرخی مرا بدین فرماید بیت بدرگاه شاهی همی خواهد که ماند ٭ قد و قوس فرح زان جنیت بلند

موافق بود کل

موافق بود کشیری جنیت را یعنی مقف و جیب مینیدی که تنگ کرانه اندام و غاور آورده و این تصحیف است یعنی سقف بیت ال جنیت
را اگر شد و نسل فرح مون ٭ و ان طاق اگر شد صحیح ملک مطیع ٭ ادب بی رحم مهند سوی و خنجر تنا ٭ روح و فلک مرتق نوه و دک
و در گرد مرتق عاشق شد جنت یعنی اگر از درخت تولد حاصل میشود و در نهایت زمخی باشد و دست آن آید و بافت کشته نیز آمده جنبوت
بیای تحتانی و نون مجهول بوزن عنبوت زیره که آنرا بیت گفتند و جنبت کیاهیست که بعضی خوانند کذا فی التحفه مع الجیم جنج بوزن بنج عنکی که در کوه باشد
مانند باد کنا بیده شاش نیز گویند بیت ناخوشی آنچه چو بر جنج و جنج ٭ تنگ بنده چو بر جنج و جنج ٭ و جنجش نیز گویند جاج فوس عنکبوت که در کوه باشد
باشد که جاش نیز گویند و در فرهنگ بهر دو صیغه فارسی آمده جرج بضم جیم ان پاره گوشت سرخ که بر سر فرو دسی سته و دو انچه نیز بیای طلق ان
و اشال ان و سل کنند تا زیاد جا نا جکه کذا فی الادات مع الحای جرج بفتح جیم و جوق یک بیشی باشد و بتازی فرج گویند جج بوزن بنج جنگی
در سنبزه بود و بمعنی امر نیز آمده و جج بمعنی سبز شاش نیز نیا گوید زمانه سوی هدیت ما کند که نهم ٭ در اعلام تو با خواجه زانه جج
و بجیم فارسی نیز آمده جی جج بفتح جیمین و آواز رخ بیغ که در رفت زدن بر کسی آید کذا فی الادات مع الدال جرند برای مجهول و بمعنی مجهول بوزن فرند
اسعدی گوید که گوشت و دنبه بر کنند و انرا جگر گرند نیز گویند و بمعنی جراغ و چراغدان نیز آمده بجیم فارسی آمده مثال یعنی اول حکیم سنایی گوید بیت مجنی دوم نیز
همت بیت آورد بیابی که از آن زور که رفتی ٭ در خانه ما پیش نه دو دست و جرند ٭ جگرند یعنی جگر و شش و سپرز و دم حاصل شد شاش شیخ
سعدی گوید بیت سگ بیابان که بانگ زد و پیش که فراخ زبان و باغ بده ٭ با تسلیم عضد بعضی شو ٭ جگرند پیش زاغ بده ٭ جغد مرغ مشهور که آنرا گوه و کوک
هم گویند و در دیگر کنگره حصار باشد و در شرفنامه بمعنی مرکوره زده و بقا بسته نیز باشد مثال یعنی اول حکیم انوری گوید بیت گر زبی راه در سایه
انصاف کشد ٭ جغد جاوید بیرد طمع از دیر بها ٭ جغد نام شهری شاش حکیم انوری گوید بیت تو که در حفظ ایزدی جنگی ٭ خرد نعوه اول جغد و جغد
جنود بضم جیم و فتح نون بمجهول و سکون یای مجهول سبز و مرغزار باشد جود بوزن فرد مرغیست که بتازی حباری گویند و گوزه هم بود و اگر
بر کنار آب باشد و بفرسی فرجال نیز گویند کذا فی التحفه و در فرهنگ بمعنی تخت ملوک آورده و این بیت فرخی مشک شده بیت نزد کشیده
غلام ساخته او را ٭ چو گوه آتش و گوهر در و بجای نثار ٭ جاورد برای مجهول و بوزن ناورد خار سفید باشد کذا فی المؤید جوزه
بوزن الوده در نسخه میرزا اجاع باشد فرد بفتح جیم و سکون زای مجهول جانوری که تابستان در صحرا باشد و زمستان جیل بود و بسر زمین شاه و بیک نظر
کند و او را جوهک نیز گویند شاش شاه دستنا گوید بیت فردی بود میان صراف قیمت زوال ٭ چنانکه ماهی بود میان سعیر ٭ و در فرهنگ بجیم

مع الذال جاذر یعنی جهت و ایام شاعر حکیم سنایی گوید بیت اوست نخست ملکت جاذر ۞ سپر و تیغ و اچنی خورشید ۞ جاذر بخ بیت بر خطر
جمشید سرور و آن مرکب از جم و شید باشد جم سلطان نیک بخت و شید آفتاب را گویند و این اسم را هر گاه با جام مذکور سازند
مراد جمشید باشد چنانچه خواجه حافظ گوید بیت بجمشید جز حکایت جام از جهان بزرگ ۞ دیدکار ما نعیم جاذر بی کرمی ۞ و اگر با خاتم و آصف و دیو گویند
مراد حضرت سلیمان باشد مسعود سعد گوید بیت ای دل ای ای روزن زندان ۞ دیدکار ما نعیم جاذر بی کرمی ۞ و بیتم از تو در است ۞ که گنه کار تخت
جمشیدی ۞ جرذ بفتح جیم و رای مهمله و ذال معجمه زنخدان و مجرد باشد مثالش لکنه ظلم کوه و زنده است استرت و حنی و خاتم و مه لکام و مرکبی
بود دست و کنه باشد ۞ جراذ برای مهمله بوزن و ذال معجمه یعنی دهان و چانه و چنان بر هم زند که از آن صدا آید مثالش شیخ آذری گوید بیت مبیر اند مثال ذهان
تخت ۞ بمعنی مرغ از آن شاخ درخت ۞ و بر جزوی بر زند آن تیز کوه مرغ آنرا ۞ جدر بوزن صدر شتر چهار ساله ۞ و باشد مثالش
فرخی گوید بیت ۞ وجود اشرف ای ای دهر ابو یحیی ۞ شکوه سند و ایوان و تخت و صدر بود ۞ یکی شتر در حرم شتر که همچون او کسی نبخشش او صد
هزار صدر بود ۞ و استاد رسمی عرجلی نیز گوید بیت ۞ دو یکی صد بر کرد در هر ۞ باشی و کرد نشی بسان تمال ۞ اما حشر تیت صرف بذال معجمه آورده یعنی
مذکور گفته که دیگر صدری باشد که در نفس خود فرب کنند و حسین و دنیای کجیم ذاریس و ذال مهمله آورده ۞ جنبور بفتح جیم و کسر نون در نسخه ذنبی بل
مرکب باشد مثالش عنصری فرماید بیت ۞ تراست مخترع اصل اجاره ۞ دهنده و بیول جنبور حواره ۞ در نسخه صحیح بتقدیم یا بر زنده آمده بوزن کینه در مثالش
بیت اصل آورده ۞ بر سیده بدی خیز و زخم کنده ۞ سوی جنبور بل نباشد شاه ۞ جاندر نام دایتی از نوشات که ایا الفتحه مثالش مسعود سعد گوید
بیت پس شکنی نباشد از باشد ۞ ما دخت قهرمان جاندر ۞ جبر بوزن و معنی زبر و نشیب باشد که ایا الفرهنگ ۞ جکر مسعود مثالش شیخ نظامی گوید
بیت چنان زد بر جگرگاهش بر تیغ ۞ که خون بر جست از آن چون آتش از تیغ ۞ دیگر غم و مشقت و رنج را گویند مثالش انوری گوید بیت کرده که جان
کدا خرد باد که یکا کرده بلطف کرده ۞ جرر بتازی ستم را گویند و نیز نام تنگ از خطوط جام جم که بر لب جام بود و پیاله پر مال را گویند و خواهند
که در آن پیاله و بیت ۞ از دور سیار دادن شراب ۞ و جرعه کشند مثالش سراج قمری گوید بیت ۞ سوی جهان دگر کردن بر سبا ۞ جرعه
سبا شد از جرعه این جهان ۞ جاذر در فرهنگ بفتح صحیح آورده و این بیت سوزنی ۞ شاه آورده بیت ۞ چو زخم تیغ تیغ شاه بجنگ
تیز و تیز ۞ چه فرق خیزد تخت ۞ ستم جاذر ۞ و دیگر بمعنی نگهبان و حافظ جنی را گویند مثال ۞ بمعنی نزد شعر ۞ گوید بیت ۞ کوه
جاذر روی او هر جانور ۞ حافظ و جاذر او بود نقاش بود ۞ و دیگر از نسخ صحیح بسیار و اگر نوزک حشم کند ۞ جزور بعد ۞ بر سم زای ۞ بر ۞

ابی الشا

ابی بیند که ای ای دکم مراد دست ۞ پای او سفید باشد این نعت در مولد الفضلا و نسخ میرزا آمده الا سجیک اشعار کنت ادلش کرده اند مثالش مسعود گوید
بیت آتش و باد و آب و خاک شده ۞ آبش و خاک دور و جزر و زور ۞ جاعر بوزن و معنی زاغر که بعد از بی آید یعنی حرص و طمع ۞ جعر بفتح شکاف
باشد و مطلق مثالش ناصر خسرو گوید بیت ای بر او چشم حرص زنهار این ظالم همی ۞ لشکر انبوه بند در ره بر جوی و جعر ۞ جوذر بدال مهمله بوزن
گوشه در فرهنگ بمعنی کاو باشد و این بیت منوچهری را مثال آورده بیت ۞ نه نار فتاله هر آهوی ۞ نه عنبر فشانده جوذری ۞ و بعضی گویند
که در میان کشت جو و گندم بود و از زبره بار او باشد نیز آمده ۞ جوذر بزای معجمه و ذال مهمله بوزن انسر بعد زبره که آخته باشد ۞ جوذر بعد از
رای مهمله بوزن روزگار نزدیک باشد که ایا الشرفنامه ۞ جور بضم جیم نیز بمعنی است ۞ و در فرهنگ بجیم فارسی آورده مثال جور
این بیت سوزنی آورده بیت ۞ بر دیار جوری یا بر دیار جوری ۞ دری رفتار جوری یا بر جوری ۞ جوجار کنار جوی و آنجا که جوی بسیار باشد مثالش
شرف الدین وصاف گوید بیت ۞ در جوجار روضه ایام تا سمن ۞ سر سبز تا ز صبح نهاد جانم ۞ و کذا فی نیز بنظر رسیده چنانکه مولوی
معنوی فرماید بیت ۞ یکی جوجار روضه خانه که جنبانی از دیا بند ۞ شد و حاکم بکلیت بر آن جوجار بمثل الیمنی ۞ جیبور بکسر جیم و ضم
بای فارسی نام طوک هند هر که باشد مثالش خواجوی کرمانی گوید بیت ۞ کلداری زد رکاه تو فغفور ۞ کمر بندی بدرگاه تو جیبور ۞ جاشکار
بسکون نون و کسر شین معجمه و فتح کاف تازی شکار کننده و جان باشد مثالش عبد الواسع فرماید بیت ۞ کسی خورم جان نلف دنیای پر
شکن ریزد ۞ کنی خیالم جان چشم شباه جاشکار بند ۞ جنکار بوزن زنکار فرهنگ باشد که او را پنجابه و پنجابک تیر گویند و تیر بی
تیر نظر رسیده ۞ جوذر بدال معجمه بوزن کوثر بمعنی جوجه که ایا المرصع آنرا ۞ جواز بوزن کراز نادی چرینی ۞ و دی سیه گوید تیر گویند
و بتازی مهراس گویند مثالش شمس فخری گوید بیت ۞ شبی که باشد در مطبخ مقیاس او ۞ عمود محور و دستور جوهر جواز ۞ و در فرهنگ بمعنی
مصدر نیز آمده که از اعظم از جوبات گیرند و شیر از شکر و انگور و امثال اینها گیرند چنانکه امیر خسرو فرماید بیت ۞ کجیده نام آب حیات
اندر لکد جواز شد بست ۞ جیور بلام و واو بوزن کوثر بر خیز مفسد و غارت باشد مثالش طاهر فضل گوید بیت ۞ روا نبود بنزد ان بند بسته
دلم ۞ مگر ز لفک مشکین او بدی جیور ۞ و شمس فخری نیز فرماید بمعنی بیت ۞ عهد او نبود قدر ظالم و مفسد ۞ جور او نبود کام حاسد و
جیور ۞ و در اکثر نسخ بهمین معنی آمده در فرهنگ بمعنی کمند نیز آورده و بیت ظاهر فضل که مرقوم شد شاهد این معنی آورده و الله اعلم این معنی
مفقود است ۞ جلبیز نیز آورده که بجای واو بای موحده باشد و در نسخ میرزا بمعنی نمار در بر گزیده مخفی نیست ۞ جغت ۞ در نسخ میرزا مخفی

از صفت انار سازنای ذوی الاوتار دان است اصل جنبت سازد دوم ایست سلیم یک دیم سازد مجرم مبلغ تنا گویند است سمان جنبت سار
ناهره ای بازنه ۰ کاه بشر با اصل چون نوشیروانی آورده جز کریم دیده میان که مرز بر شهای آورد زیر ۰ خیره زیاد موجوده و رای اهمال از زن مرغ خار است
را گویند و جمهور که رای دوم نیز مرغ کاسه باشد نمیست توجیاز باز صفید را گویند بعضی گفته اند باز سرخ شد مثال شیخ سعدی گوید است بر دوش خاک چنان پر دو باز
که بر نهر بر نشین بیشه سنگ آز ۰ وجره یعنی جمله و جابک و نیز جوان مرغ نظر رسیده جایر فوز خدا دار باشد و بعضی تر دار را تیز گویند مع السین جرس
بفتحتین دو زنگ یعنی زنگ باشد مثال این بیت زنگ است جرام آورده است مثل جرس خوانده اند و بر آن کس ۰ مکن بر آن خرس کنی ۰ و جرس بانگ را گویند
و بعضی از بیش صدای آورده که از برهم خوردن دو چیز بر آید و بیت فی کرکا بانگ شکسته است ستد از بس بر دا دایه کاه ۰ شنید او از کشتار شهنشاه
و در بیش در این بیت جره العدد آسیای عنوان که صوت باشد از جرس در دایه کاه ۰ و ظاهر آن است که جرس بفتح جیم و سکون را یعنی آواز نرم آمده و احتمال
این نیز دارد که در باب شین آشنایی جشن فرم خلوا گویند که بر پا صبر و خوانند مثال حکیم سنایی گوید است هر که گفتم کین سنه کارد و چو وقت جشن گشت
جاشنی بر دانه دارد است اصل کیال باد جشن بفتح نوره گیسو که از کیسه سازند و فرع چشم فرم طفل بیند مثال حکیم سنایی گوید است جشن اگر چه بر بیک نوره است
فرفره ده بیت اندر جشن جغجغ بضم جیم و بنی اصل جنبت مرغوم جخش بوزن رخش یعنی باشد که از گلو نامند بدان بر آید و در گند و اگر بر
بیم هلاک باشد و اگر مرغوم کیلان و غرغر باشد مثال شیخ فرخی گوید است بنده و بر میان پای خصم که بر گرد انش دست ایام جخش و انبی گوید
آن جخش نو بر کردن پیوسته ۰ نمند دیده کردن خلسته ۰ و یکی از استادان نیز گوید است از کردن او جخش در آنجه یکی ۰ خلیست پر از باد در آنجه
از بار جاشی بکسر لام یعنی جاشی باشد اندام عورتی جاشی را جاشی گویند جاشی معروف تیز و روز چهار دهم ماه را گویند مثال یعنی اول
شیخ سوزنی گوید است ملک را احسان کرم کرد این خبر ۰ که بخشش بر آورد مرحل بسر ۰ مرحل بهر بار یک را گویند مثال حکیم انوری گوید است جهیزنا که مهر آید
که آید ای ۰ جهیزنا که آید و تیر آید جوشش ۰ و با یعنی آن جشن تیر آید ۰ بکاف فارسی و یعنی حلقه باشد حلقه زره تیر آمده چنانکه حکیم سنایی گوید است
باد فورست و عنان ارک دلیه و زاو ۰ دایه کو نرست و این جوشش بر جوشش ۰ کذا الفرهنگ مع الفین جغاج بضم جیم و دال بی نقطه باشد که اهل
رکاب شنید و در نسخه حسین رضایی در دلات فعل اسب را زاده ای باشد که برای زینت منقش سازند و بفتح جیم تیر نظر رسیده استاد
منجیک گوید است جغاج فرا نهاد بنقش و دانش بود ۰ هر نقاش فرا نهاد بنقاش است و جغاج ۰ و در شرفنامه فردوسی هم نیز باشد و انرا جناق تیر گویند
و این بیت کمال اسمعیل استشهاد آورده است موی بر دی بر سته بر کمند ۰ پوست بر دی نامه بر کرد جغاج ۰ و این بیت امیر معزی یعنی این بر شیش

ظاهر میشود بیت چنگ کرگ کند سال و ماه بر دو دام ۰ از آن قبیل که جغاست بود زهر چنگ ۰ و در شرح سامی جغاج را یعنی زدی عاشیه آورده جغ
بضم جو پیاله بر گردن گاو بندند هنگام وقت شیار کردن و انرا جو نیز گویند بضم جیم و در نسخه یعنی جو با آبو سنگ آمده چنانکه اسدی گوید است
با کخت عدو دیگر تخت جغ ۰ یا جای باشد و دیگر جای نفع مع الفاء جفت بفتح زن قحبه را گویند مثال ابو شکور گوید است زنان شنیدم مرد پرین
شکن ۰ از آن جفت فست بل که زن ۰ و جفجاف تیز گویند مع القاف جناق همان جغاج مرقوم مثال حکیم انوری گوید در قافیه نقش و فراق بیت
عصمت ایزدی ارکان دغلش ۰ مدد مهدی ستم جناق ۰ جانغوک بکسر نون غار ضم شین معجمه و ساکن شد کذا فی الفرهنگ و در نسخه قدیمی بسین مهمله آمده
مثال استاد شهید زنده بیت ای خواجه خیز با شغل جنون ۰ بر دار جانغوک و بر سیه رو خیشی ۰ جلوک بفتح جیم و کاف و سکون نون و ضم لام
اما گویند که از انگوری دست بر آن نهند وقت پیوستن داستان از دیوار و غیره کند مثال بسیار گوید است ای عوک جلوک چو بر زده بر
کوک ۰ خواهی که چون جلوک بری بی هوا ۰ و در نسخه میرزا یعنی است ۰ با کسر آمده و کذا فی النسخه الوفایی و استاد عنصری نیز گوید است بکردن آب
اندر دن جلوک ۰ بیاز دستاری نیز بری عوک ۰ و در فرهنگ بجیم فارسی آمده جدلک بدال و نون بوزن برادر در نسخه میرزا یعنی باری باشد
که اما گوزه گردان نیز گویند و در فرهنگ جدلک بضم جیم و فتح رای مهمله یعنی آورده جبک جنبانیدن جرات باشد جوبک بفتح جیم و نون
و ضم لام بنه خرده باشد جوسک بفتح جیم و سین مهمله و سکون واو گوی که جلال باشد جارغوک شتر باشد یعنی جری در نسخه میرزا آمده و شرفنامه گوید است
سبز که در آب بود مرا جغ داده نیز گویند مثال ابو حنیفه گوید است بجو که بانگ زد جوشش او ۰ جاده غوکست زیر پاش ۰ جوشاک یعنی
جوشیدن مثال هم او گوید است چون قرابه دیده از فخر نه جوشاک ۰ آب شیشه خانه پنهان زهد تو جان ۰ جیک جیک مطلق آواز مرغان
مثال مولوی معنوی است جمله مرغان ترک کرده جیک جیک ۰ با سلیمان گشته افصح مرغ ۰ جیک بفتح جیم و سکون یعنی جلاد آفت باشد
مثال حکیم سنایی گوید است از ره مرگ و جیک باده و نز ۰ از زمه مرگ کرد کرد ۰ و بکسر جیم نیز نظر رسیده چناک بفتح جیم و سکون جیم و بعد از جیم
شین معجمه گفته شد و انرا جنگ نیز گویند جوبک مکنوت باشد جوزه دوک یعنی آن انگشت که دوک که ریسمان در آن افتد در
وقت ریسیدن کذا فی السامی جوبک بفتح جیم و سین بای مهمله جانوری باشد سبز رنگ مانند جعل بود در چشمه و در بستانها در میان
سبزه باشد و بانگ طالبانه کند و انرا بوزه نیز گویند و بعربی ضفدع خوانند بفتح صاد و رای مهمله مشدده جلک بفتح جیم و لام نام مرغیست
فرد و کوچک کذا فی الفضلا و بجهل که مصغر جل باشد که بعد ازین می آید جونک بشین معجمه بوزن جوشن و بعضی و بزن کوچک گفته اند

مع الکاف جیم

کوزهٔ بازه باشد که بر پا میخوانند مع الکاف الفارسی **جنگ** بفتح جیم پارسی و سکون نون جنگ باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بقصد پای
نگنجیم نازنین که خوشکش بود قصد پای نوفا ز بهی خطا و نوفا در محل خود خواهد آمد **جنگ** بفتح جیم و سکون نون و کسر پارسی نام رای گرات
که در هند اول او پادشاهی کرد مثالش شیخ نظامی گوید بیت بدان داد و بستی هند و چو جنگ که بر جنگی زد بر تیاک سنگ **جرجنگ** بزای معجمه و جیم
تازی بوزن تیر جنگ چوبینه زنان باشد بجای نیلی چوبی مطرز خوب رسیده و در یکی از نسخ بخطی فارسی آمده **جنگ** بضم جیم کشتی گلاب
در نسخهٔ زبدی **جنگ** بکسر جیم و لام زبدی از قاموس ایرشینی که بازو و ساز باشد و مشوار و کلاه و امثال آن کنند و دیگر بمعنی صدای زنگ و زنجیر و امثال
اینها نیز آمده مثال آنچه شیخ مجد عراقی گوید بیت **جل** آنگاه که بر خرخت مرا زخم جنگ آتش نه از شوق دران راه شلنگ ؛ رقیم در سیدیم و گرنه نیم بکنگ
آن آتش که صور از دست بگیرد جنگ ؛ و بمعنی تبه فرو فرو هند و انه نیز آمده و بمعنی تخ آبا نیز آمده کذا فی الفرهنگ مع اللام **جنبل** بعد از
جیم لام بوزن سهیل جل اسب و ده باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بزنند پوشیده و دیبا جنبل ؛ عماری یکی در میان جنبل **جل** دام باشد که بر تیر
فخ کنند مثالش مسعود سعد گوید بیت چو بیت حسنه کنند بنشست ؛ چو مرغیست بسته شده بجال ؛ و در خت اراک آنکه از چوب آن مسواک
کنند نیز جل گویند **جل** بفتح جیم و تشدید لام خوشی و آرامست و ظاهر گوید بیت خوشی بود در دایره دام صحرا که دران ؛ نیز زمان چو جل جل بفغان آید جل ؛
جانغول بسکون نیم و ضم غین بمعنی جوانمرد باشد در فرهنگ مثالش مولوی معنوی فرماید بیت چنان کان جانغول جوانمرد ان ؛ گفت بیچم کسی
از صبیان **جنبل** سخنی که فریبند او را بکوا سنای دختر بیت پادشاه بین فرستاد مثالش نهاده بیت چنین گفت جنبل بشاه جهان ؛ که با اکرب
جبان و ثانی اسم جم نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام چه هرگاه با خاتم که رسوخ مراد سلیمان باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت خزانه در
صد نو دیوان الغرا ؛ چو در انگشت دیوان خاتم جم ؛ و هرگاه با جام واقع شود مراد جمشید است چنانچه علیه الصلوة فرمایا گویند بیت قصه ملک جم و
جام مرصع شنو ؛ جام بر تخت نه و انکار که این ملک جمست ؛ و در نسخهٔ مطبوعست که بزبان مردمان جمشید را جم گویند **جوم** بوزن درم نام
مقامی بود از ایران زمین در نسخهٔ میرزا مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت چو لشکر بیامد زراه جوم ؛ کلات از بر و زیر آب سیم **جمجم** بمیم و جیم دوم
تیز تازی بوزن جبل گویند باشد در نسخهٔ میرزا که آنسم پانزدهم است مثالش شیخ سعدی گوید بیت جمجمی در پای مردانه لطیف ؛ [illegible]
مرغی ؛ و در فرهنگ بدو جیم فارسی آورده و بمعنی رفتار و قدم و بمعنی سم اسپ و خود کاو تیر آمده مثال آن و بمعنی این دو بیت سنوده را آورده بیت
تا تو جمجم کنی بشکنه بیم ؛ بر سنگ همچو جمجم جام **جام** بمعنی دارد اول فرهنگ از آن شراب خورند مثالش امیر خسرو دهلوی گوید بیت بوی بیت

جام زان ؛ و در فهم مرغ ؛ تا بوی بیت آبه آن زین فنق و فرم ؛ دوم آنچه شیشه بندی کنند و در روز عرب بکار برند مثالش امیر معزی گوید بیت خیالش
چون خیال باشد جانش نقش بی که چون شد ؛ جانش نقش بی که شد ؛ و خسیکی نیز زنند بیت خاک صحن و آتش جانش عذاب ؛ مرغ
هر زانه رخت باد سده و آب سیر ؛ و سیوم نام یکی از ولایات خراسان مثالش مخزن الاسرار فرماید بیت حافظه مرد جیم بیت ای سپاه ؛ و زنده
بنده کار بر سان شیخ جام ؛ و نیز دریا و زمان مسافت دو میل را نیز دریا بجیم گویند و بعضی فرهنگ شبان روزی را بجام گویند **جم** بسیم نام یکی از
انواع ریاحین است که مشکوفه‌ها خرد دارد و نبات آن بر خشان که در جوار است تعلق کند چون ایلیاب و آنرا بهار و گلاب سلیمانی گویند مع الخاء **جنگوان**
بنون و کاف بر زبان از عنوان مشهور بسبب روایت در هند کذا فی النسخه مثالش مسعود سعد گوید بیت ای ترک با جنگ بر زبان کن یکی ؛ خرخه
و باده در دو فرسخ جنگوان **جوفن** بفتح جیم بوزن جوشن یعنی اون سکین و بضم جیم نیز نظر رسیده **خانه زان** خانه که خرخت و شیشه دران باشد
مثالش ملا فلانی بیت که بر نهم بهم نصب و اطلس ؛ تنگ آبه از فرازی ان جامه زان ؛ **جستی** دو بمعنی اندر و اول خنزیر کردن دوم کرنی یعنی
دوم فرکر کنا گوید بیت که خرنیا ز بنده چرخ رستی ؛ ز نقد بری که بر زدان کرد جستی ؛ **جمن** بفتح جیم و دال چوبی باشد که در زیر آن تنگها
وضع کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای ملک از گاو و جدا نشده باشد گرد هستند جد اسود کذا فی الفرهنگ **جوزن** بزای معجمه بوزن جوشن
آنست که در جوه گندم فشرده انرا خشک کنند و خراب کرده اند و بمعنی سبو نیز آمده کذا فی الادات مثالش سیفی اصفهانی شیخ نظامی
فرماید بیت ز هند و ستان آمده جوزنیه ؛ بوجوکه زد سوخته خرمنی **جوان** در فرهنگ بمعنی نوعی از کافور خشبو باشد مثالش سیف اسفرنگ گوید
بیت سنه نرا بود در زهره ؛ ز کافور جوان و ز خاک ختن ؛ و بمعنی بیند دان مرغان نیز باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت بسا پوشیده را کذر
دو او ؛ ز رخم تیر جوان کشتن جوجو ؛ و بمعنی سپاهی مقدار دانه جو که در میان دندان اسپان باشد و علامت جوانی است نیز آورده و بمعنی جنبیدن
انا ؛ که دانه ان خشک و تا آب شد نیز آورده **جامکرن** بفتح کاف خانه بیرون حمام که دران رخت برهنه کنند و در آمده بعربی مسلخ گویند
جامه زان در فرهنگ بمعنی نام لحنیست از مصنف شیخ سعدی گوید این تحفی اجنان نو اخت که حضار مجلس جامه بر تن دریده و در وجد آمده
لهذا انرا جامه زان خانه مثالش شیخ عبد السلام جامی گوید بیت بزیبای زره پیچرانی زنی ؛ تا جامه زان ؛ **جهیدن** تیر زنی
و جستن **جشن** بشین معجمه بوزن رسن بشد مثالش شاعر گوید بیت چو دیده اند و شهوار زمرد ؛ بر افتاد از بیم بر دی جشن ؛ و سکون
شین بمعنی مجلس شادی باشد مثالش انوری گوید بیت پی بیاد که جشن سنوات ؛ جشن ملک سرای معمور است **جمن** بفتح جیم و جیم مجهول

را گویند که برخی چوبهای باریک بینی از نه رست خوبی ناک را بر آن کشند **چوبی** بمعنی چشم و بمعنی عالم و بینندهٔ تیز باشد مثال هر دو معنی خواجه حافظ
گوید بیت اگر از کشتن چون بیش مرد میل چوبی چشم جهان بینش کشید و بمعنی اسپ کهر و بیدن تیز آمده چنانکه گوید فقیر گوید بیت بمعنی و بمعنی اول نیز بیت
بچشم عقل و نگاه جهان بین ای که بدست شاید ادب جهان بینی **چستی** بوزن رستی یعنی چستی باشد مثال مولوی معنوی گوید بیت اول بیت
جفا چه بیند هیچ ادب از زمانی چه چستیم و کرم ادکار آنم موقوف مطلب نیستم **چهانی** و انرا چهرنی نیز گویند و بمعنی چهنده نیز آمده مثال شیخ سعدی
فرماید بیت بخت احولا بر زخم چهانست دمی بیند او دیگر دم نه نست **چهاه** خیر فاسد باشد که دران چرب و شراب کنند مثال شکیبی خان فرماید گوید
بیت خورده یک دریای بصره تا خط بغداد جام پس بپای دجله در عرصه دان آورده ام **چوان** نام شهر هرمز مثال خواجوی کرمانی گوید بیت باختیار کجی
هرگز اختیار نکرد چون نشکا باد کرم و بستان **چهاردانه** هر دو گیتی و بمعنی شیشه باشد مثال هر دو عز الدین مژدانیا گوید بیت چه دران قبال باد سیا
در جهان خود چنین اقبال چه دمه ان بود **چوزن** برای مهمله و بمعنی چوزن مرمری نام دارو ست که انرا چوغول و زبان بره نیز گویند **چخی**
بفتح جیم و بای مجهول و سکون جیم دوم دانه ایست سیاه و نرم و از عدس اندک کوچکتر و انرا جاکو نیز گویند در فرهنگ حکیم نادری آورده و گویند
مع الواو **جو** معروف مثال حافظ شیرازی گوید بیت بدرم رهنه اعوان بدکنند مرا خوشست با ضعف بشکر کرمی بکوی نمود شمع و بضم ضم
بمعنی نوله کشتر نیز گویند و انکشتن نیز آمده مثال ابی دو بمعنی فخر الدین کرکانی گوید بیت تو مرد جو چاره چشم خوی و طوق کرد بر کنار جو جوی و بمعنی
جو بیده و طوق کشنده نیز باشد مثال بمعنی هم و فرا بیت زر و شمن بکنند جو جو جوی زر دریا که بر بزد کهر جوی و بضم بمعنی نوله و کشتن خوص
ازکه انها عیار خوانند نیز باشد در نسخه میرزا **بجو جوجه** بمعنی پاره پاره و ذره ذره مثال هر دو حکیم خاقانی گوید بیت جو بجو از دلستان بر کیر
دل جو جو شده زبان بر کیر در فرهنگ جو جو نام شهری باشد از خطا که مشک و کافور و جامهای ابریشمی نیز از ان آرند و این بیت مانی
بمعنی مشک شده بیت مژگان نور جو جو شین اسلامی کند ز جوی جوی سوزن فسان زده از لا جو جوی و این بیت خاقانی نیز آورده بیت
جو جو از جهان بموی مشک جو جو در زمان بموی مشک جو جو اما در بیتی مثال ادکت تا بر رود **جلو** بفتح و ضم لام سیکی که بران مرغ یا گوشت
کباب کنند و انچه از چوب باشد جلو جوب کویند و کدشت و انچه از آهن باشد جلو آهنی کویند کذا فی الفرهنگ و بمعنی سوخ و شک نیز آمده
جکو بسکون کاف و ضم سین مهمله یعنی چشم باشد که از چشم کشند و ترجمه آن می آید و بمعنی طبلک کوبه بیت جاکو را کوبه ساز
ازان خشک دارد زهر و بیش دکر کز برای علاج این نسخه بیش نبود از دوی جرب تر **جاده** بمعنی ساعد **جناده** بمعنی تر باشد مثال

خاقانی زاده

خاقانی زاده در جواب آب بیت ای مهربان روزه داران **جانه** آدمی علت جهان **جبو** بفتح جیم و سکون لام و ضم بای موحده سبزی که شبه
بنفشه باشد که ذا الفرهنگ مثال موی مشوی بیت فندق فضمانش حیات امده **غنج** و جبوب جو بیار **جلو** بفتح جیم و ضم و سکون لام
و ضم لام در نسخه میرزا مشک باشد که نوعی از مرزه است و بوزن هرزه که تیر مقرار سیده و مع الها **جاده** معروف مثال شیخ سعدی گوید بیت
نصیبی کجن جاده مشکست در ایوان دنیی بصیف نشست و در هر حرفی باشد مثال شیخ گوید بیت چو خون جاده کام اندرون فرو ریزی
هوای عزم مهیا کند دل اهوال دیگی از اکابر نیز گوید بیت عیش بیاد بزم او خورده هر چه در جام کرده از جاده **جهردانه** اصلی کوسید باشد
که اغذوان چاکنده باشند بچیزی دیگر باشند و هر یا انرا القاقی کویند بضم لام و کسر نون و قاف و نام درختی نیز باشد که کوزه و صمغ آنست
و در بنا کرفتن معنی پاره زدی که بهر دیر تخت دو زنده و بنا نیز کویند هم آمده **جاه** بمعنی شرافت و مرتبه حافظ شیرازی گوید بیت عزیز مصر غم
برادران غیور نه فقر چاه برابر اوج جاه سید **جاده** بوزن کرده سبی که بر هر پا باشد و دارش غیر هر پا **جبه** بفتح جیم و بای تازی نام دارو ست
جبکبجه بکاف و جیم دوم نیز تازی بوزن چکچه ظرفی باکدان روغن کنند کذا فی المؤید **جدکاره** بفتح جیم و بای مهمله و سکون دال مهمله یعنی راههای
مختلف باشد مثال شاعر گوید بیت زر ای نکاکرد نام و جدکاره کرد و مهر جهان و اسند و شهید نیز گوید بیت جهانبرد ابر بسی
مذهب بسی بیم از کوه کوز جدکاره و در فرهنگ **جکاره** بحذف دال آورده و بمعنی راههای مختلف و دیان بیت مولوی مشک شده
بیت هر چند سنت خوان بکرشان جستند درین جکاره ۱۲ انچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که جدکاره و جکاره هر دو بمعنی طلاق
مطلق باشد و ابیات مرقوم نیز مؤید این معنیست **جلغوزه** چیزی که بفستق مانند اما بار کمتر از انست و بهیست و کویند تخم بادام صنوبر
بزرگست مثال رودکی گوید بیت بکیسو بفش جادو کرد بوش جوزه این مرده اکر خیز و ذره مرغ جلغوزه و در نسخه میرزا بمعنی میوه باشد که از قرآن
خیز و تازی جلوز خوانند **جشه** بشین بوزن جشه آهنین پر آهنی باشد و در شرفنامه بوزن بشه بیمار و عجز باشد که ذا المؤید
جوه بضم جیم و سای بالاسای نام خار پشتی بزرگ باشد که خارهای دراز دارد و او آنکه تیر کویند و بعربی ادلیل کویند بضم هر دو لام
و بضم جیم در فرهنگ بیت تیر دان آورده و این بیت تازی تمسک شده بیت کرچه دارد زاغ قرآنی جهول سینه پر تیر طعنه چون جوه **جبزه**
چوبا که جامه بیاسی شسته بان کوبند هم امروز مثال طیر فرا بیا کوید بیت در خطی طاق آن نفس آبنها خضم کاسب فی تو نهد مثل تمسک
جبزه **جابوبه** بفتح جیم نام چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب در ان نماند **بجشه** بفتح جیم و سین مهمله کوشکست و نقوش چشمه

جنابه بنون و بای تازی بر زبان گشاده یعنی نوام باشد مثالش حکیم جنابی گوید بیت دولت ملت جنابه زاد چو حوزا ما در بخت بیگانه
زای معجمه مانی جزه بوزن قرعه یعنی جلد و چابک باشد امیر خسرو گوید بیت لشکر بود اشتر گزیده شاه جزه تیر زابی تیر سفید و سیاه
و یعنی تیر تیز نظر رسیده مثالش بخاری گوید بیت بر باد گرز و تیغ تو گلم کشند و تیر پیکان است بیشک جزه ناب و یعنی سنانی تیر
ازین بیت ظاهر میشود در فرهنگ بمعنی سازی باشد و غوامند اما از آن که بیکر تیر آمده مثالش شیخ نظامی گوید بیت یعنی جزه جان بزه
با تنگ انتقم تو بساز دامیر خسرو تیر تیز نامیده بیت طراب آن جزه طفل دلش چو طفلان بیکرد بنوار خوش جفاره بفتح جیم و رای مهمله در فرهنگ
یعنی چه تره بهاری باشد که جغش گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت در مرغ هیچ چرخ بکنجان میکاود و جفاره می بیند و یعنی نان ارزن تیر
آورده و نام قریه از قری هرات نیز باشد و یعنی غازه نیز آمده که زنان بدوی بدان سرخ کنند جفاره بفتح جیم و زای معجمه یعنی خانه باشد که خوشت
درانی که ارنه مثالش ابن یمین گوید بیت بر آمد عالم از نسل چو جفاره خانه شد کنی که بشنیده نه کو خواجه جهانی از جیدن جفره بوزن
ساده و ولایتیست از دریابار جفته بفتح جیم و فای کشیده و خیده باشد مثالش شاعر گوید بیت دلم از آتش غم تفته گردی ندم
از ما بجفت جفته گردی در مؤید الفضلا یعنی طاق و تا نیز آمده مثالش یعنی اسفرنگا گوید بیت تا زنده هر صحیح بیت و کواکب جفته زین سرای قصر بر صدر
و یعنی جوجه بای فوی که بزبان فرهنگ دیران جوجه بای یک نصب کنند تا بر آن شاخهای بنگ بنگنند نیز آمده مثالش یعنی تیر ازای قرستا باکو
جهانیست اگر نصیب بیم اما آنکه همچو خوشه از جفته و یعنی یکجا تازی تیر نظر رسیده جفوه بفتح جیم و فای و واو نام جانوریست که از پوست
او پوستین کنند و بتازی غنب گویند یعنی سجود بای بر صدره بوزن رطب جفته بضم جیم لکدی اسب استر و غیرها اندازند مثالش حکیم خاقانی
گوید بیت جفت شاق سپهر در شکند جفته کان نگار اندازد و یعنی دوسر مردم و غیره نظر رسیده مثالش یعنی بیت سعدی گوید بیت غزل بیت
ادی جنگ جفته بر افلاک چو سر شش رفت تا بجا زه جنگ جفره بوزن کیره یعنی سخت شدن و انباشدن و جمع شدن مردم بجایی
و دهی باشد مثالش شاعر گوید بیت بفرمودشان تا جفره شدند سپاه و سپید بدیر شدند جفراله بفتح جیم و تشدید رای مهمله اول یکی از اقسام
عقار است لغات گشنده و دراهو از بسیار باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت زلف جفراله نامیانه چشم شکل قرار ای اهوانی و دیگر زلف
عشق فاز اگر کنند مثالش عبد الواسع جبلی گوید بیت مشکو در هر شاخت چون خسرو جان بنفشه بر لب جویست چون قراره و البر اما یعنی
عرب جوده و جولده معروف که بعربی جاک مثال اول در پیش نکته بیت بر زلف بسلاطین چه بی از شاری لیند چو در پیش ایکولای

فرد دام

فرد دام جوری نبد مثال دوم سراج الدین ابی فرید بیت جولده اشت بکاشانی تن واقف از اسرار و کاب سخن و جوزه تیر گزیده مثالش حکیم سنائی
گوید بیت هم بکشند اگر چه جوزه بان لوده هم چو اما گر چه جوزه فرهنگ نشند و یعنی تیر گزیده نیز ازین بیت میتوان فهمید و بیکسوت نیز اطلاق
کنند چنانکه مولوی معنوی گوید بیت چو کج جان بکنج خانه آمد بگردش می قیدم همچو جوزه و هم او گوید چمل جوزه و صوفی این خانه ویران
از آب آتش دلم کسی گر بتیدم جوشیده بضم جیم و شین معجمه جان شیشی باشد که روباه تیر تا تیر گویند جاوه ا جان جاودان مرقوم مثالش حکیم خاقانی
گوید بیت جاودان بکاخ فنا و جهان مه بر عمر جاوه انما دست و جاوه تیر گویند جوکه برای مهمله و کاف فارسی بوزن پرده دایره که از
مردم کنند شکار رنت بشود و تیره تیر گویند در گذشت مثالش مولانا یکانی گوید بیت زهره گر صید تو کرده گره و گر بیرون ز دست چو جوکه شیشی
حسن لاله جیره بوزن میوه سیب باشد مثالش شیخ آذری گوید بیت دل ارض جیره سوز نهاست انچه آیه از دو عنهاست مثل گوگرد
طلی و بوزه زاج جیکه بضم جیم و شاه و زاج جیکاه جان جابدان مرقوم مثالش شرف شفروه گوید بیت چرب شیرین و شکر کرده از
نوطه و سس ندیس جوداره یعنی کافور خوشبو رضی نیشابوری گوید بیت یقین جان که زعشق تقیم مرکب است که در جزا بر جوداره میشود کافور
جوزه بضم جیم آن زری که حکام از گناه کاران گیرند مثالش شرف ابرای اصفهانی گوید بیت رفته با هست هوی بر دو از هر زاده ای داغ
از هر اعوری یمن زهر جوزه جنجه بفتح جیم و نون و سکون غین معجمه مرغیست فراخ چشم که زنگش بزردی زند و حقیقی سوراست جنجاره بفتح
جیم و الام و بعد از جیم دی یعنی جنجاره از مرغان باشد مثالش عنصری گوید بیت زمرغ و آهو از آن جنجاره جنجاره و از آن جنجاره جنجاره و از آن جنجاره جنجاره
جنجاره بفتح جیم و رای مهمله و سکون فا و سین رسیدن خام که بر درخت رسیده و آنرا از خوشه و کیسه منتج تیر گویند که آنرا السرف و سماب در یعنی یعنی سوز
باشد و حسینی و دیبی تیر یعنی آورده و در فرهنگ جنجاره نشد بخط فارسی و یعنی بوزن سجود و جنجاره نشد بین مرهلا آمده اما در اکثر نسخ بعضی ایا که مرقوم
شد بنظر رسیده و در حسب فرهنگ ابن نون مفتوحست جنجاره بضم جیم و فتح لام مشدد و در نسخه دیبی یعنی سماره و بود یعنی نباتی که تند و از
از زمین و دیوار جدا بود مثالش استاد مسیحی گوید بیت چو کودک سر فرو آرد بجره بر سر جولان چنان کرد که پنداری سماره هست یا جلا و ازین بیت
چنان مفهوم میشود که سماره و جلا و جره یکی باشند و در نسخه تیر یعنی سماره آمده و در نسخه میرزا ابیات باشند و همان
سماره مرقوم جزاره بوزن دزده معروف باشد یعنی استخوان تری که جزاره خاهید جزره بوزن بهره آن چرتی باشد که جولان آن با مورد خاهید
جزاه همان جوزه که مرقوم شد جیج بفتح جیم بکاریست که در آخر سنه در زمین افتد و آن سم باشد مغتنم شباط و مقصود جزره اول باشد

یعنی جان

در بیان گرم شود بیخار در چهارم خشک و سوختن چهره دوم باشد و آب گرم شود و بیست و یکم کشاد و سوختن چهره سیوم باشد و نبات گرم شود مثالش
حکیم انوری گوید بیت چهره است که خشم تو بر آن نیاید ۞ در صبح علی منصب ابی شیش سوم ۞ و در نسخه میرزا مسطور است که تر و خشک سوختن چهره سوختن
منزل قمر است چه هفتم و سوختن چهره شد در چهارم و سوختن چهره در بیست و یکم سوختن چهره در ثبات که کوکب مطرق مرور بر بیست میشود ۞
چنب بعد از جیم نون زدایی تازی ذبایی فوقی از سگ که در هند سگ کتاره گویند کذا فی المؤید ۞ مسیح اشعار گفتن کرده ۞ چنب بفتح چیم بمعنی
تازه مردم و کشتره و تیر گویند و در فرهنگ بضم چیم و فتح نام شد و آورده بمعنی گروه سیمان ۞ چاه نوزن ناد آن چند سنگ پر پاره که بر آب چاه
نصب کنند و بکشند که شتن از آب و فرا له تیر گویند و بی آید ۞ چنگی بفتح چیم و سکون
نون تصور باشد کذا فی الشرفنامه و بکسر چیم فارسی تیر خطا رسیده ۞ چاه نوزن نایا درختی که از چوب آن مسواک کنند ۞ چاکی بمیم مشدد و تشدید
و کاف فارسی آنچه جو گرد هند که چاه بر باد و کول مثالش شیخ نظامی گوید بیت فهرست جمال صفت پرکار از نفحت خفیفه بیاکی خوار
و در فرهنگ بمعنی تیر تفنگ نیز آورده ۞ چاکچاک بکسر اول و چیم دوم و کاف فارسی کفش کوی خود بر دو انگشت از مقام الحاج و چرخ بنا مثالش
مهری نیم گوید بیت در کوزه آب پیش لب در چکی بکیست ۞ ورنه ز زنگ زدست چرا در کلوزه ۞ چری بفتح چیم و ضم چیم بازاری و چیل باشد و اسم
کبر هست ۞ چاپی صورت که بر پارچه کان کوبند و دیگر نام کلیت که در هند چاپ شد مثال مرد و بمعنی امیر خسرو گوید بیت چاپی چه در زنگ زنگ کلیت
چاپی ۞ مرغ در افغانی که بکیرد چاپی باب الجیم الفارسی مع الالف ۞ چانام بیاتیست و معنی از در زبانی چیزی باشد و مفرد
شراب را دفع کند ذاتی تجربه شهر تیت مرغیه عادت اهل تیت آنست که خرابی خورند چون بکار آنها بیت هر بوزنیت آنچه فرهنگ نگیرد
و صوت آنست ۞ چپا صلیب نصاری باشد در ادات الفضلا مسطور است که آن سه گوشه باشد از زر و نقره و مس و چوب و بضم چیم که در
زنار کشند بر اهل و اعراب از اصل خواهند و در کنز آورده که نشانیست که بر سر بان بر چوبی چند بدین شکل ۞ مثالش نیم گفتا فرزند
بیت بدست آرم عصای کلیت موسی ۞ سازم زنار مصر شکل چپا ۞ چار نام سازیست ترکان مثالش خواجه سلمان گوید بیت طبع کتی
را شد در عهد او انسان که باز ۞ نشر در صورت مخالف هیچکس زنی چار نا ۞ چخ بفتح چیم بمعنی خوردن جوانات بنات و بیدن باشد
و بکسر چیم کلیست که در مقام تیرش و سبب جستن گویند و با بمعنی مرکب از چه و را باشد که بواسطه ترخیم ما را انداخته مثال بعضی اول
خانیا گوید بیت زنگی چند سبب بر قرینه ای ۞ که گرد چیم حیوان و کوشتری کجا ۞ مثال بعضی دوم هم او گوید بیت چه چه کسی استاد و خطه ۞

چشم آرد ۞ تا یار بر کشند هر از چرخ میل ۞ شمع آذری نیز فرا بیت او بار اگر هست نام کوه از ملاک کنت چشم آرد ۞ چاکشو سگ کاف
و ضم شین در نسخه حسین و فارسی دانه باشد سیاه کرد که با کافور بسایند و در چشم کشند اثرش فرزی بکار آورده و کفته بیت اعظم جهان زمین
زین شهریار ملک ۞ ای خاک در کهت را آن آفتاب کشو ۞ و استاد بیچک نیز گوید بیت جود و نمود دارد بر علت چنانکه چو نا که سود دارد چشم چاکشو
و در نسخه حلیمی بکسر چیم و خاء آمده اما در کتب طبی چاکسو بین عرب جهان بمعنی چشم مذکور است و نگاه و شیخ بیچک دوای مکرست که برای سرخت
بروز آمده سرخ چه بیچه و آن تخم خوکلیا نیست ۞ چچه بضم هر دو چیم در فرهنگ بمعنی پستان باشد ۞ چاه جو جهان چاه بیجو که گفته مثالش
خلاق المعانی گوید بیت چاه جو بی زمر زلف کجت سازکنم ۞ تا که آرم دل از آن چاه زنخدان بیرون ۞ چار بضم رای مهمله ابک شد
مع الباء ۞ چبه دم زده و کوشیده مثالش حکیم انوری گوید بیت شیر فلک آن شیر سرا پرده دوران ۞ در روضه بیش بساط تخجیده
و چبیده بگر گویند ۞ چاره نه پیر باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت در کند از چیم که خواهنده ایم ۞ چاره ما کن که بنا هنده ایم ۞ در فرهنگ
بمعنی حیله و حیای آمده و این حکیم نیز ای بمعنی بیاله و جام ظاهر میشود بیت سنا بمجلس صفا چاره کجا چاره ۞ چاره و سیس که جای نیست فراز چاره
و چالاکی طرف سیس بهن که پیش دست بگذارند و چیاک که سنجیده دران سر نیزه چاره میگویند ۞ چچه بفتح چیمین لغه بیل الکو
مثالش محمد الفوی مردی گوید بیت از چمن بازد که چچه بیل بر چاست ۞ هر طرف قمری بکبک بر آمد قلل ۞ چیه بضم چیم و فتح نون ابک شد
ابر خسرو گوید بیت سرخی او بیش از سرند شکر شش ۞ چیزه و نوعل شده رنگ آرش ۞ و در نسخه حسین و فارسی بمعنی کیاره آمده و آن بیت
چیزه ده نفتح چیم و دال و کون زای معجمه و ۞ چادره آنچه از دبه و چه که خشت بمانند کذا فی المؤید ۞ چیزه نفتح چیم و زای مهمله بمعنی مرغ
که در صحن بیغار خانه سازند ابقا مثالش امیر خسرو گوید بیت خاص شد از بهر وداع دو شاه ۞ چیزه بالی آرا کاه ۞ چیزه
تیر باشد با خاء ۞ چودیه بر دال مهمله بین دو او و زای مزید بمعنی از چه چاره چوبی دو دیه و کرده مثالش شمس فخری گوید بیت
دولت و نصرت و سعادت او ۞ بیت که بیغر چودیه ۞ تا که باشند مقتدی باشند ۞ بر دو خسرو بر دیده ۞ چاله سازی که مطربان
زنند و دیگر قصیده باشد در سال حسین و فارسی مثالش شاعر گوید بیت اول بیت مرا چو چاله زنی چند زمزمه ۞ مرا معاند و شنام
ده سرود گری ۞ و در فرهنگ بمعنی قصیده چند آمده که بجای ترانه هم باشد ۞ چکاک بفتح چیم و سین مهمله جهان نشی مرغی که چاه باشد
مرکب باشد کذا فی الفرهنگ ۞ چک بفتح چیم و سین و سکون کاف کوچک و خرد را گویند مثالش انوری گوید بیت خشت دیگی

کاغذی چکیده بر بن کرده حاصل شده اگر که بچوبه بنفال که بنا اشرف نامه و در فرهنگ بمعنی پارچه کاغذی که در آن سکه و عبیر و زر دود اورده مثال
اینها کرده بچند و بعضی نشیند با بر آورده مثال ایشی حکیم تراری قهستانی که بیت تراری اگر دیده باشی کسی که غازه را محرم را کرده
چنانی دانی که از قوم نصرانیان چلیپا کسی چکیده بار کرده و شیخ آذری فرماید بیت باز سفید او زرا بهر شکار زاغ شب از سر چکیده
فرس نوراه باد چیده بنون و یای تازی بوزن بنده چوب نشیب در و چیده باشد و امثال آن مثال حکیم ایشی فرماید بیت
دو چیز نو بکن در دو برگه مندیش ز نفل و غیره ز دهانش بکار زوده بگشت بهر بوسی بر بکنه دو بوس گرز بشد و بضم جیم
تیر آمده چکاره قصیده باشد مثالش ابو الشکل گوید بیت چو گردد آگه خواجه ز کار ما گفتن بشهر یار رسانند سبک چکاره من چکره کاف
تازی و رای مهمله بوزن بره قطره ریزه که بر بخیل چیزی چیده مثال مولانا جامی رومی گوید بیت هست در ریا اندر آن یکقطره ما هستی
ز جوش چکره دستور نیز گوید بیت گفتم زهی که بازی ابرو که کردی جادویی گفتا ز گلگیری از دیگ بجوش چکره و بعضی از آنجا
گویند چنده بنون بمعنی چیده باشد و فرهنگ بمعنی چرا غیا باشد و در فرهنگ بمعنی بوده و گویند که بر چیزی چکاره
باشند تیر آورده چاوله بفتح واو و لام کلاه باشد یکی مثالش حکیم عنصری گوید بیت همی بر بستان سازی از دشت او چنانش بر لاله
و چاوله کرشادی کنان اندر آن بوستان ترشادی یکی گر کنند یا چکره بکسر جیم و فتح کاف و نون مرغیست که او را
خوانند و بعربی کروان خوانند و در فرهنگ بجیم تازی آورده بمعنی نوعی از کلنگ که کرکنز از کلنگهای دگر باشد چیده بخفه چیده
باشد مثالش ابو الفرج گوید بیت برگ گلی از گلشن نیز ان شده نکته آنکه چیده در مجلس ابر با گل گلچین چینه دانه مرغ و چینه
دیوار باشد مثالش بمعنی اول امیر خسرو گوید بیت ز آن سبزه روی بود چینه چنان فرخ چشم بود در بیان مثال بمعنی دوم سراج الدین
راجی گوید در تعریف قلعه بیت از آن سر چینه چون کوه الوند که طوفان زان نیارد چینه کند و در یکی از نسخ بمعنی غلا آورده که از آن
نیز گویند چکاوه بفتح جیم و واو همان چکاوه مرقوم مثالش منوچهری گوید بیت دل دارد لاله یکی داغ سیاه دارد همی ابر بخش
سیمین چاه پر فرق سر کسی زد کلاه بر فرق سر چکاوه بگیرت کیاه چوناه بوزن کوتاه بمعنی چنین باشد مثالش استاد
ابو الفرج گوید بیت دم زده گردم ندیدی در عمل از دهاد در حرب ابر چوناه بود چیلچه بکسر جیم اول و دوم و بدو لام علیوار باشد
مثالش شاه قاسم فرماید بیت چیلچه بگرفت عابد ره نیافت چیلچه صد بار بر زان چیلچه و در موید الفضلا مسطور است که این لغت

در سیج نیز بنظر رسیده و اما از افواه السنه بمعنی کشف مسموع شده و بیت نوقه تیر بمعنی انسب است چاپاره نقیب و رای اهل
هر دو بمعنی چیزی باشد که چراغ دران نهند تا باد چراغ را نکشد و بعربی مشکوة خوانند مثال چراغدان از دی فرماید بیت باد چراغ
فراش جاه زد بیسج در فتیله خورشید و غنست چفت بوزن آهنگ سر کوه سفید بر آن باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت بفرمود تا
بطبعی در انفت نهند چفته و از کند خاک خفت در فرهنگ بمعنی خیده باشد چشکنی گوید بیت ای بساط که بود جلوه بر
تا بسحر از دفتر خود چفته در ساخته ام چغامه بفتح بجیم بوزن و معنی چکامه مرقوم چغره بفتح بجیم و را و دال مهملتین بوزن و معنی سرسنده
و آنقدر که ده باشد بمعنی اول بزای بجیم تیر آمده چاچله بفتح جیم دوم و لام پا افزار باشد مسعود سعد گوید بیت بگرد دی
همه بر کتفها کردنی صد جستندی همه در پا پهنه چاچله و ملکا مرزوانا نیز گوید بیت بسکه کنده بکشم و بر مرد در کرد تو بر صاحب
تاج و کاشغر خدمت کفش چاچله چچه جیم دوم تیر فارسی بوزن دبه آواز پای باشد در رفتن کذا فی الفرهنگ مثالش حکیم بوزنی
گوید بیت کرد نعال و چچه با دیو یکانست خوش چنین سماع و سر مسمع و بصر رسید چیره همان چیره مرقوم شد چاره سوار باشد
مثالش شاه نامه بیت بزد دست و طنبور را بر گرفت مر امیدن چاره اندر گرفت و یکی از استادان نیز گوید بیت چاره ها نه زار و
شاعر چون بر و عرضی کرده بچاره چاره بوزن کرده و چراه بزای بجیم بر بیت باشد سید چرده بعنی سر بیت مثالش شیخ سعدی
گوید بیت سید چرده را یکی زشت خواند چو ابله بدانش که حیران بماند و در نسخه صحاح الفرس باشد که برنگ بود مثالش سراج الدین
راجی گوید بیت بر آمد بران چرده تیر بوی که از تندی از برق بر بوده گوی و از این بیت در شعری بمعنی سیه و غلاف خاص بیت
قران بشتری و بعد کرده بر ایشان کرده سبز و چرده و در فرهنگ بمعنی لون در نگ آورده و سیاه چرده را بمعنی سیاه رنگ گفته
چچله بیاء و جیم دوم هر دو فارسی بوزن مرحله بمعنی کوهاره نرم که کودکان بران نغزند و یکدیگر را بر بر کشند و بعربی زحلوقه خوانند
مثالش صاحب نصاب گوید بیت خارج مردن چچله در خلوقه چچله داخل در دن طبق نه و صرف صحت مشغول و در فرهنگ بمعنی زبانی
پر گل که با بران نغزد و خلاب نیز گویند چراغ بکسر جیم و فتح لام در نسخه میرزا اکرم ثبت باشد مثالش بنا بر زی چاچاری
گوید بیت بشیر آنک چراغ شبتاب که گلی کو در بشت افروزد ان چراه بوزن فراه چرا باشد که بر روی بیند الفضه و در نسخه ذکر
چره بحذف الف نیز بنظر رسیده مثالش سراج الدین راجی گوید بیت عسل و چره بود و شکر و شیر میدانی سپید و جزو و نیز و کاغذ رنگ اکه بر

گفته در صفحه صفحه بر خط گذارند و نقش انرا بردارند مثال انبیچی شاعر گوید بیت بروی آن کاغذی که خواهم سود ۞ از ما خبر نیک خواهد بود ۞
چوزه برای مهمله و زای معجمه بوزن خرسند و در نسخه میرزا بمعنی چراغ باشد و در فرهنگ چیزی باشد که چراغ در ان نهند تا باد نکشد و در مرو بمعنی چوبه
تیر آمده ۞ چیاب بالام و یای فارسی مهمله بوزن خوابیدن از اجناس عنب که کوچک باشد و او کوچکترین عنبهاست ۞ چیغه بفتح جیم و یای
مجهول و سکون میم و رای مهمله و ضم جیم فارسی چینی از زنانه باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا بمعنی رشته تا زنانه آمده ۞ چیده بمعنی نیاز
و دیگر خواسته و سامش انوری گوید بیت تو در چمن بباغ و زارت بتماشا ۞ چون آن خواسیده و چون سرو چیده ۞ و بمعنی انچه چیده برآمده چنانچه
استاد رزی گوید بیت جهانی مال جهان بر سر چیده نست ۞ شهریاری و پیروزی ان چیده بگیر و هم از ایشان بیت نهاده ملکا زابکام
خود بر گیر ۞ چیده بکاف تازی بمعنی توبره ۞ چیشه بفتح جیم و سکون شین معجمه بمعنی طعم باشد ۞ چیشه معروف و تیر سوراخ سوزان
و حوالدوز مثال انیسی شعر فرخی گوید بیت بود چو چیشه سوزان بچشم اعدا ست ۞ زکس بلا و محن بلای من فرخا ۞ و مولانا معنوی تیر گوید بیت
بنه تیر انکه بی کمانه از چیشه سوزان ۞ اگر رشته نگنجد از ان باشد که مردارد ۞ چوزه برای فارسی بوزن روزه مرغ را گویند که هنوز پر
و نیز ان کاف کودک کدو سیمان در ان افتد در وقت رشتن چوزه و دوک گویند مثال معنی اول از دوک مطلب گوید بیت شاه از غرور
بلبلان بحیت ۞ ماند چوزه از کف خاب بحیت ۞ از اب سیاه گشت مرغ پنهان کرد ۞ پیلان بر شاه داد و زدات بحیت ۞
چغوه بفا بوزن روی بمعنی خفته مرقوم ۞ بمعنی لوم ۞ چوچنه بضم جیم و کسر با و فتح نون مرغی باشد صحرایی که بمرغ خانه ماند و بعربی ساکرال
خوانند بفتح کاف و رای مهمله و بعد از او او در فرهنگ نام مرغیست که کاروانک نیز گویند و نیز لقب بهرام چوبین باشد مثال
ا بمعنی شیخ نظامی گوید بیت چو چوب دولت باشد برآورد ۞ بر چوبه بنشست چوبین بکار ۞ و نیز بمعنی انچه از چوب ساخته آمده چنانکه
شیخ فیضی فرماید بیت وه چه کنم با قلم ره گرای ۞ با دیم آتش و چوبینه پای ۞ چیره بمعنی غالب و بر تو باشد مثال امیر خسرو گوید بیت چیره
شدم با کینه بر عشق انکه ۞ صد ره بغمزه تو به ما را تباه کرد ۞ چینه بکسر چین باشد مثال عراقی بیت طوطیان چینه بجای چینه لعل
و مرجان گرفته در منقار ۞ و شاه ناصر خسرو نیز گوید بیت مرغ چو دام در چینه نظر افکنده ۞ نخست بدانکه بخار دشمن رکسل ۞
چینه بفتح معجمه بوزن شجینه نام سازیست در فرهنگ و بنا بمعنی امیر خسرو در فرهنگ نموده بیت بیا سطرب آن چینه کز کلک نقاش ۞
کشد زاهدان را بر بیخان ۞ و بضم جیم بمعنی کفشک آمده و در بهای جایی گوید بیت سنوم چنین بوم و گرسنه چنین زاغ ۞ خورد چون چینه

سست چون

سست چون کفش ۞ و در اشعار مسعود سعد بمعنی اول چینه آمده که بجای نون بای موحده باشد چه بعربی نیز کرده و گفته بیت چون فرو ماند
زخود چینه ۞ هر که بشنید که دانش سفینه ۞ چنگله بکاف فارسی بوزن مرحله در فرهنگ نام سازی باشد که چنگ نیز گویند و این بیت
مسعود سعد است ۞ آورده بیت چو در باشاخهای خم گرفته طنین نای ۞ باد را از بر کهای خشک بانگ چنگله ۞ و بمعنی چه طور چراغ
نیز آورده که چگل نیز گویند و بمعنی قاب نیز گفته اند کلاه بخاطر انسم برسد که چه طلی ظیر را چنگل نوزن گفت ۞ چاه بفتح نون آن
حیز که گرد کرده باشند از برای نخچیر نان و انرا کنده خیز نیز گویند و بمعنی گرد اگرد دهن که بر زیر گویند آمده مثال شعری بیت شکر
میگویم ترا ای مشتری ۞ آن لب و چاه ذقنم آن نوا ۞ و بمعنی زنخ نیز آمده و این اصحست ۞ چکاوز بزای فارسی بمعنی بیان مرثیه مثال عطار گوید
بیت نخستین پیش سید ان شد چکاوه ۞ قدم غرق در آتش با چکاوه ۞ و هم او فرماید بیت زرخم چنگل او شاهزاده ۞ نقال کردار زاهد
چکاوه ۞ چوخه بفتح جیم و خا بمعنی سست و سنتی باریک دارد و بعربی شکافی خوانند ۞ چوخله با خا و لام نیز آمده ۞ چیه بفتح جیم
اما اکثر کلاه بر چیه کند ۞ چهره بمعنی صورت و روی باشد مثال شیخ سعدی گوید بیت بر چهره راهشین کرده دست ۞ که عیب
من او گفت با من راست ۞ و بحذف یای دوم نیز آمده ۞ چنه بفتح جیم و نون همان چانه بمعنی دوم ۞ چانده بمعنی در خواهم آمده و در ان
کشنده ۞ چوبه بفتح جیم و سکون رای مهمله اسب معین بود و بمعنی کشته نیز آمده ۞ مثال لعنت دوم مسعود سعد نیز گوید بیت شاهش بهر او لعنت فرد دی گوید
بیت چانده چو بره زده ۞ فرمانده گرگس انه بزد ۞ مثال لعنت دوم مسعود سعد نیز گوید بیت بر باشد چو تو از پس خون ۞ گرگس
بر جنبش و بهر بر ۞ بمعنی جنبش مشتری آمده است ۞ چاتاره نام سازی باشد مانند رباب ۞ چوزاره بفتح جیم و رای مهمله و سکون
غین معجمه و زای تازی همان جاه غوک که گفته شد و آن رستنی باشد که در آب آید و بعربی طحلب گویند و در بوره چغزاره نیز بمعنی آمده
بیای فارسی ۞ چانه بوزن زمانه پیاله دیده که دوی منقش که شراب در ان کنند مثال کشش فرخی گوید بیت چو بغلی ظفر از چهره ۞ بیاد
او بود دایم چانه ۞ و در فرهنگ بضم جیم بمعنی حیوان باشد و مثال این بیت ناصر خسرو آورده بیت چه لایق که مرتبت چانه خورم
و فضلت پس مرترا بر چانه ۞ چوبه دو معنی دارد اول چوبه که هم ان نامزد انگشت کنند و گرد نیز گویند دوم لعب بهرام چوبین مثال
ا بمعنی امیر خسرو گوید بیت بکمب چوبکا نام تو بهرام چوبه شد ۞ تمک ترک تمنی در سخن آمده ۞ و نیز تیر اطلاق کنند شیخ سعدی فرماید
بیت دری هم بر آید چندین صدف ۞ ز صد چوبه آید یکی بر هدف ۞ چله بکسر جیم و فتح لام مشدد اربعین باشد که صوفیه عبادت بر

آزمائی شیخ نظامی گوید بیت چو چهل گشت و صورت نه‌زار ۞ بزم آمن او در شد زکار ۞ و تخفیف لام تیز کرده‌اند چنانکه حکیم خاقانی
چنین پس از چندین جلد در عهد چهل سال ۞ اردم بخانه کریم آشکارا ۞ جسته بین موصول الوزن یعنی نفوذ شد مثالش امیر خسرو گوید بیت
جسته مرغ دل از شیخ و دمی نالید زار ۞ خاست بر پرواز و پس کان جسته او را در گرفت ۞ و استاد عبد الواسع غزنوی گوید بیت زفان مطرب
دلکش نوای چستهای خوش ۞ ز دست ساقیان مهوش شراب لعل بستانی ۞ خنزره بفتحین و رای مهملتین و زای معجمتین و زبر زده یعنی سرشیده باشد مثالش
مولانا معزی بیت چند کردی چو دولاب دل ای بیگر تقلاب ۞ سر فرو برده و خنزره چو پیچار ۞ و یعنی نالیده برآمده ۞ پاشنه همان پاشنه معروف یعنی
دوم مثالش آسنگی گوید بیت هر چه در این سفره آبست و خاک ۞ تیغ ناها زنزاک پاشنه ۞ چنبه بیاء فارسی نوزن چنبه بمعنی از چنبه باشد
که در هندوستان چنبا باشد و تیز بام گلیست از گلهای خوشبو مثالش امیر خسرو گوید بیت چنبه نه در شهر کدر روم لاوس ۞ چنبه شود بر سر شاه و
عروس ۞ چرس گشته احول باشد مثالش مجیدی گوید بیت چاکر دست بنوکان شاه از ۞ فرع آن کور ملوک چرس گشته ۞ مع الباء ۞ چکلی بضم چیم
و سکون کاف کسر رای مهمله و یای ساکن باشد مثالش شمس فخری گوید بیت در زمستان جام دولت ۞ ساده از صهبای آزرمی چکلی ۞
و استاد کسائی نیز گوید بیت خواهی تیغ جا بدو سر میانی ۞ سود ندارد مرا شغل چکلی ۞ چاچاپا همان چه مرغوم مثالش لبیبی گوید بیت
فرستاد و بر لفظ بهر کاوبا ۞ که با فرند بهر سر چاچاپا ۞ چاچی بفتح گوزه سر تنگ بزرگ شکم که در آن شراب کنند ۞ چشم آب و چشم آب
آنکسی را گویند که خانون خوانند بجهت دفع چشم زخم مثال اول مدری گوید بیت چشمش گویی که از چشم آبی زدن ۞ چشم آب نیست و دل بر زده
جانست ۞ مثال دوم سراج الدین راجی گوید بیت بهر دفع چشم مواری ۞ روح بر لعل چشم آب سکند ۞ چرکه یعنی مرد و لاوس
باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت چون عشق بچرکه در آمد ۞ عقل از همه مشغول و عزوب آمد ۞ چاپاپا بیای فارسی و تای قرشت بمعنی ذاهبی
نازک لطیف باشد مثالش سوزنی گوید بیت غلام کنجد کاپا و تنهای تنک ۞ ای چهره چاپاپا و لب کرده ۞ چرخی بفتح صنعتی از صنعت
ابریشمین نیز صنعتی از اطلس و چرخی خواهند مثالش خواجه کرمانی گوید بیت بر سبیل ابهام ۞ زنور هر کرا آتشی بر فروخت ۞ نهم اطلس
سبز چرخی بسوخت ۞ و هم او فرماید بیت شهرت چرخی بر گرد خوان باد ۞ جانب خاشه بر آستان باد ۞ و چون چاچی
یعنی عرکت دوری که در صاع و دهید و غیره کنند نیز آمده از این بیت آن معنی نیز باید که تکلیفی مستنبط میشود ۞ چکاچاکی
گویند که در حالت کوی با ای جناب باشد سواری او مثالش امیر خسرو گوید بیت نه بر شبرنگ چوگانی برآمده که خورشید شتابی

معنی بیت

بر آمد ۞ چاشنی یعنی چشیدن آنچه از طعام باشد برای تمیز کردن و نیز ابتدای زدن چوب بر تکاره و کوس مثال یعنی اول امیر خسرو گوید بیت
نیاله خواست از ساقی در آن جوش ۞ بشرط چاشنی کرد آنچه نوش ۞ مثال یعنی دوم هم او فرماید بیت که بر نوبتی خواب شبم کرد ۞
که اشت چاشنی را دف گم کرد ۞ چخ بفتح چیم و خای معجمه یعنی سنیزه و کینه مثالش ناصر خسرو گوید بیت سنی و دست خواهد ۞ یا از
چخی که او شیارم ۞ چاپا بفتح چیم و کسر کاف فارسی یعنی سخنی که دیگری مثالش خواجه نصیر گوید بیت خشم بودن کو تقلب بکن ۞ نخندا با که گوید
که گیگا ۞ همان شهر که در بزم او فاضل ۞ ز دانشهای خود چیزی بچکلی ۞ که معلوم کرد و عاقل را ۞ که تو چوب کلی باشی ۞ شنگ نام
درختیست راست بنفاب خوشنما برای مطالعه کنندگان معلوم باشد که این قطعه را در فرهنگ از خواجه نصیر در سی سره آورده و در
دیباچه بنا کرد گلستان نیز مطرز انسم رسیده بنده اهم از شیخ باشد یا از خواجه نصیر این دو کلمه شده ند نامعلوم شد و مرغ نقاد
و خاطر وفا دار باب استعداد مخفی نماند که اگرچه حرف چا در فرس سه ده اما لفظی چند بنا در واقع شده بعضی مرکب و بعضی
مفرد و نوشته شد حرفی چا موضعی باشد که انگور در آن بسیار کنند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت کهنم پسند دادم کز فیض بیقیا کردم ۞
حیض عروس از حزم در حرفی قرب داشته ۞ چغار نام شهریست حسن چغر مثالش خسرو شیرین بیت از فتح تنگ چشمان چغاری قدر
خاطر ایرانی در تنگ باری ۞ چوکیر یعنی معرض و عیب چوب مثالش شیخ نظامی گوید بیت کر انگشت معرف کیری کند ۞ نه ام کیری گوید بر کیند
چوکاوس نام یکی از ملوک بزرگ مثالش هم او گوید در تعریف بار بیت چو خنده از حقه کاوس دادی ۞ شکر کالای او را بوس دادی ۞
و حقه کاوس نیز گویند حال ان دو میل که بر طرف میدان وضع کنند که گوی از آن گذرانند مثالش مولانا معزی بیت شاه بیشی حال
زخنده فال ۞ گوی یعنی راهی بر سوی حال ۞ و امیر خسرو نیز گوید بیت گوی زمین در خم چوگان اوست ۞ حال که کنت بمیدان اوست ۞ فروردین
نام ماه اول تابستان از سال و میان مثالش انوری گوید بیت ساحت افاق را اکنون که فراش بهار ۞ از عنبر بیز صد ره گستر داد نمرز
و آب نخ خوان یعنی قضیب باشد مثالش هم او گوید بیت او چو حیوان خود نیام کند ۞ غیر حیوان خود نیام کم ۞ اما بر نقر ظاهر شده که
این لغت بچه زبانست چه در کتب معتبر لغات عرب و فارسی بنظر نرسیده ۞ حمدون بوزن محمود میمون را گویند و بعربی قرده گویند مثالش
سراج قمری گوید بیت نمیدانم ان دیو حمدون سیرت ۞ که از رجا دیو از هم گریزد ۞ چیدن کسر حاء ای مهمله در شعر قفایی روانی و ابو الشیخ

ظاهرا بر اصحاب شیخ صدر مظهر اوصاف بر ایشان
ازهاب شیخ جمال ایران که مراد ایشان شاه
و خواجه نیا ایشان جمال ایران گویند

شاش استاد منصفی گوید بیت بگو خطا کردم زمانش نگستم ٭ بشکست مرا دست و پرون کرد ز میری **خرکی** رنگی که شب خندد چنگ پای
بیاورد از درخت حق حق گوید و در زمین شب آب زنند گویند شاش مرلانا کافی گوید بیت تا نه بخشی شوی و ورنه طاعت خرکی ٭ خواهد زرد یا
شام تا خواهد تنگ ٭ و شخصی که سخن بیاست گوید خرکی گوی گویند **خرقی** بای مرغ حرست و گویند شاش حکیم خاقانی گوید بیت
عریان ز خرقی بای بری پره ردان شد ٭ همچون پره بر آمد و سینه صوف اصفر **خلقی** جوابیست که رلماسه نیز گویند و حالا در اکثر
محال از لبسا گویند شاش سنجی اطو گوید بیت در اشعار حلقه زنجیر صلقی ٭ اصحاب را دیده چو سمار بر درست باب الخاء
مع الالف **خاره** سنگ سخت باشد و خشتی خاصی که از اصل چاه گویند و آن ساده و مخطط هر دو باشد و مخطط را خاره ای
غایی گویند و غایب نام شخصیست که این خاره افروست و مثل هر دو میگی حکیم خاقانی گوید بیت چیب بی برصدره خاره اخفا شد از آنک
که خاره از زیر عطف دامن خاره ای ٭ **خوزا** بضم خا و سکون و فتح زا و دال مهمله نام مرغیست خوش آواز و خوش شکل که شاش منوچهری
گوید بیت از شعف خوزا ما لاله گوش است ٭ زیرا که بیک آمد است هم بخروش است ٭ و ناصر خسرو نیز فرموده بیت بخشه را بخرا از خود ما ندارد
گوش بنفشه را بخرا از گرگ پا ندارد ٭ پس **خشکفا** یعنی خشکا که مثل از برآمدن خرش بخشه باشند و او را قطبیز گویند **خوبا** بفتح خا و ضم
لام اول و کسر دوم و یای تحتانی در نسخه میرزا خیلی باشد که هر کس آنرا نقل کرده است و دانی باشد گذاینه الادات شاش امیر خسرو گوید بیت
غارت برد خود تیر از عرض آزار دل ٭ در رست پاسبان هم کنج خلوتیا را **خفیا** زبان و بیان سرد باشد و خفیا گرد را گویند شاش
حکیم اسدی گوید بیت زهر مشی چنانی تا بک خفیا گرفت ٭ زبس دل کشور ثریا گرفت **خرما** یعنی لاتی و در خرز شاش استاد ابو شکور گوید
بیت خورای تو بر چنین کاری ٭ تو دکار ما از دهیر بد ٭ و سلمان دبیر گوید بیت شد قرص چو خرش کرده ز قرص
و خورا بود خرا بیت ٭ و در فرهنگ بیتی قوت آورده و بعضی بیت را شاهد آورده و محل تامل است و ناصر خسرو نیز فرموده و برای مثل انمعنی
این بیت انسا است بیت تن خورای کو خرا و شکر باتی تا کجوی ٭ جانت عمر یا نست تو بر کردن کرباس تن **خوا** بکسر خا مرغزه هر
چیز و ضم خا چیزی باشد که از آن زنان گفته باشند و بتازی قوت خوانند ابی از رسالهٔ میرزا انشوقست و مقوی انمعنی حکیم اسدی گوید در صفت
جهان ای چو آدم بیت خورد و خواهش شاهی بر بانی هر ٭ از آدم شب و روز کرمان مهی ٭ و در فرهنگ بیتی خا آورده و نگفته که در آثار الصلاة
اردبیه مشرب خوارزم مشهورست که سمی خوارزم بذلک لان ابی عنه الخی خوزا اول الامر کان ما کولهم هم الحصیه فقط و کان هذا المکان اکثر

وجفت اهل

وجفت اهل خوارزم خوا اللحم والفرم الحطب ٭ **خوشاب** سیراب تازه و بر دار بیشتر اطلاق کنند شاش خاقانی بیتی فرموده در
تعریف دندان بیت دشاه ای چو مروارید خوشاب ٭ سخن ای چو شیرین و شکر خای ٭ و در فرهنگ نام قصبه ایست
لاهور نیز باشد چنانچه مولانا شهابا گوید بیت اوبی باد پیش خوشاب ٭ از آن خاک آمد بسوی خوشاب ٭ و بعضی شهری
نیز باشد که آنرا آلو بلو سازند **خیب** بفتح خا و سکون نون و بعضی ضبط شده گذاینه الادات **خوجب** بفتح خا و لام و ضم جیم
فارسی چوبا بود که کشتی بان آنند **خراب** یعنی موج آب که آنرا گرداب نیز گویند **خلاب** یعنی زمین نمناک که بادانی
بجانه و بیشواری بیرون آید شاش انوری گوید بیت بهمه خود خلاب نقصه سر رانده ٭ کافرم کز نگاهم ره بجا در نرفت **خراب** دیرانی
یعنی ویران شده و در شش بر سبب طاق اطلاق کنند چنانچه انوری گوید بیت نشود راست تا بود مشیار ٭ که نه سست خراب
میباید **خنب** بضم خا و سکون نون خم باشد شاش حکیم اسدی گوید بیت بهر کاخم خنبی پر از لعل می ٭ طبقهای نقل و شکر
زر بپا ٭ و خنب بر نظر اسدیده که بجای نون میم باشد و ابی الفارسی **خب** بفتح خا و شش و دو بجا موشی شاش ابن یمین گوید
یعنی اول بیت فلک چون این چنین بشنید گفتا ٭ بروا بی یمین خب یعنی مع الثا **خوخت** بفتح خای اول و ضم دوم و سکون ثانی
جایی که در آن خورشانه شش خوخا گوید بیت چنان بنیاد ظلم از کشور خویش ٭ بفرزان آتی کرد خوخت ٭ که بهر عصر کس بر فرقا گوید ٭ بیاد
زد لکد در صبح خوخت **خرخت** نوزن راست یعنی طلبکر و شاش شیخ سعدی فرموده بیت کرا دور خرد حاجت خویش خوخت ٭ چو خرخت
آن آدم کجاست ٭ و بعضی طلب و سوال کردن نیز آمده و مثال این دو معنی هم در فرموده بیت نام افزود و آبروی کاست ٭ بنوای بر از
ذلت خواست ٭ و **خاشک** بخذف و بعضی استاد و قیام کرد شاش هم در فرموده بیت کان نشسته که روی خوب دارد ٭ هر جا که نشست
خاست غوغا **خاشک** بیت یعنی لاک پشت گذاینه الفرهنگ **خشت** معروف و یکی از اسلحه که در قدیم بانی جنگ بسر کرده شاش
فردوسی گوید بیت یکی خشت زد بر میان قباد ٭ که بند کمر بند او بر گشاد **خشت** یعنی خشه کرده و آزرده ساخت شاش هم او گوید
بیت جوانان نگان بر نشاد شست ٭ بر رستم و خرش بیک خشت **خارپشت** آنکه بر گرد او را بلغ زنند و بعضی بتر گویند شاش امیر خسرو
گوید بیت بکر دو ده خود خارپشتی از ره کردم ٭ که بخیال نه بیرون رود نه خواب در آید **خوشت** نوزن پوست در نسخه میرزا بمعنی خرمزه و راه
گوفته آمده گذاینه الادات **خنکاب** نام بنی که بر کوهی از کوههای بابیان که الکه است در میان دو بری و غرشه گذشته بود شاش

اسفرنگا گویند مردم نادان اگر حاکم داشتی ؛ تخم زبان مرغی خشک باشد ؛ فاشه غلیواز باشد کفتار دیگر گویند مثالش فردوسی علیه
گویند بیت شاه از فغوری بیاسات بجست ؛ مانند چوزه از کف فاشه بجست ؛ از آب ساده کشت رخ بیدان کرد ؛ فیلان بر شاه
داد و زبان بجست ؛ فخ نوت حبشی از نوت که بغایت بزرگ و چیره باشد مثالش عبد الواحد ذهبی گویند کال نوت او بجشم عبرت
بین ؛ بیاورد شکار از بیشه از فوت الجسیم ؛ فنج بوزن رنج سود و نفع باشد مثالش حکیم رزنامه گویند کرت من سستانیش نکویی رنج
که بهره ندارم زکنج و فنج ؛ و حکیم سنایی بر فرماید بیت چه کنی علم و دبیر و کنج ؛ کار باید که کار دارد فنج ؛ و در نسخه میرزا ابیعنی نازد طرب باشد
مثالش شاعر گوید بیت بدولت بادی اندر حشمت و جاه ؛ بحشمت بادی اندر راحت و فنج ؛ و حکیم عنصری بر گوید بیت مرا هر چه ملک است
و گنج ؛ هزار ان نست و هزار ان نست فنج ؛ و این بیت بمعنی اول بر سو نفست و در نسخه زندی بمعنی باطل و اداری که در طبایع اجماع از مردم
برآید و نشاط و فنج بر آمده فنجوج بخاء دار ای مهمله و بزن فرنجوج آنچه در خواب بر مردم افزود گیرد و در تنگ و عبد الجمه بر گویند مثالش حکیم
سوزنی گوید در مدت ابو العباس خرد بیت بدنی فنجوج کاری پای بر بری سر بر زنا ؛ ملیم اندازی کل سر کان شیی که خواره ؛ کذا فی الفرهنگ
فنفنج بخاء و بنون مشکنج همان فنجوج مرقوم بمعنی از طرب و نفع باشد فاج بمعنی چیزی باشد خلاف الفیا گویند صب و فاج و سرور
کلیسیا که بجای مدرسه و کلیسه لیان آرد فوبنج بسکون واو ضم بنون مشکنج باشد و فنج نمکس را گویند مثالش سوزنی گوید بیت
ای تو بی صبک و حسودت زنفنج ؛ بر ور تو رخش بر بستان فوبنج ؛ با دارج حاسدت بر بخیه و ورزد ؛ سر بر طبقی نهاده بیت چو
رنج فنجنج بفتح خاء و عبد الجمه باشد که انرا سکاچه و بر فنجنج و فرنجک نیز گویند فنجوج بفتح خاء و کسر رای مهمله و سکون نا فرود باشد
و بفتح خاء و سکون رای مهمله بر نظر رسیده فلنج بوزن مشکنج ابتی باشد بمعنی دور رنگ مثالش حکیم سوزنی گوید بیت کرکوان
قوبان علت ؛ همه شوار از نکبی و فلنج ؛ و در مؤید الفضلا بمعنی کبوتر سیاه بر آمده که از پر ای او یک پر یا دو پر سفید باشد
و بکسر خاء و لام بمعنی مشکنج باشد بمعنی کزاتی اعضا نباخن سوم الهجاء الفارسی فرج بفتح خاء و سر فرو باشد مثالش سنش فرخی گوید
بیت هر فرو بی که شهرت خواند ؛ ما بداد ان ز شرف بر فلک شد ؛ فرج ؛ و در تحفه بمعنی خور بر برج که بر سر نیزه بندند آمده مثالش
حکیم فردوسی گوید بیت سپاهی که بر دار کرد بر فرج ؛ سکالیده جنگ و آراده خرج ؛ و در نسخه میرزا ابیعنی کرسنفه جنگی که فرج نیز گویند و
برج که تاج فردوس گویند آمده بمعنی بستان افزود بر تاج فردوس شبیه باشد مثال ابیعنی حکیم تختاری گوید بیت چون خرج و چو بلبل لام

مثالش

برج دوست ؛ و اکنون برج دوست چو بیوز در جوهم ؛ فنجنج بوزن مشکنج ابتی باشد بمعنی کلاه آهن ؛ فنج بفتحتین طبیعه از خوانسنان و زرکان
مثالش شقیق مروزی گوید بیت فنج کرسنی بر کرانی کرانی هفت است ؛ ترکان تری غول بری کرست ؛ فوج بوزن موج بمعنی گروه باشد بالصاد
مع الخاء ؛ فخ بوزن فرخ نام شهریست از کرستان ملک خیر مثالش شیخ نظامی گوید بیت چنان کز خوابش فرخ نمود رای ؛ زرنگ
نشانش فخ نمود جای ؛ و منسوب بخجیر و بیان مثال ابیعنی منوی فرماید بیت ایستاده خوبان فخ و بعا ؛ بیل بر بال ابیکی بعا
بخای اول بر سر است از کرستان منسوب بخجیر و بیان مع الدال فرند بوزن پرند کیاهیست مثل اشنان و آبی درخت شوند
نش نمی گوید بیت هر تنع تو بود بصار ؛ بنود حاجت شجار و فرند ؛ دیگر اکسنا دان بر گوید بیت تند و ناهی اندر فرند خایه کنند ؛
کوزن ناهی از شیر بر کند بستان ؛ خشین جند در تحفه و نسخه زندی بمعنی زمین شد و بین بیت فرخی تنگ نمود بیت تا نبود چون هلی فرخ
گرگس ؛ تا که جانشه تطیر از جشنی نبند ؛ ۱۱۱ اکنون خاطر این ضعیف بر سد آنست که تا تنگ سهوی ایشان از اتمام شده زیرا که جشنی نیز را
گوید که زنگ ایکیوری بال شد و بغایت کبری و صیاد باشد و جند بمعنی غلیواز است پس بمعنی شوان باشد که غلیواز تطیر از جشنی
باشد اگر خشین جند بایم غلیواز است و بغیر از ایشان دیگر کسی این لغت را نیاورده خداوند حضرت الله جل جلاله مثالش شیخ
سوری گوید بیت خداوند بخشنده و دستگیر ؛ کریم خصال بخشش و زیر ؛ و دیگر بمعنی پادشاه باشد چنانچه هم او گوید بیت که ملک او بعدم اندر
قدیم ؛ خداوند اسباب و املاک و سیم ؛ خداوند و خداوند بر گویند مثال خداوند شیخ آذری فرماید بیت کر خداوند خوش بسیکر دیه ؛ دولت کرد و کاکب
مغلطه خند بفتح خاء خنده کنند و اگر بخند بر مثال ابیعنی اول
مثالش ابیعنی ندم حکیم فرخی گوید بیت چون لاله در ان صدمت فرخنده همیخند ؛ چون سوسن در ان دولت بالنده همی بال خند بوزن شند بمعنی خداوند
باشد و در فرهنگ بمعنی تند و تیز آورده خرد بوزن تند کل و طی که در تن حوض باشد مثالش سنش فرخی گوید بیت هر را ده بود بر بر خیش
باشد دیبا لاخ و سنده و خرد ؛ و اسنا دفرخی نیز گوید بیت بر کسان کند خواند کهر دعوی کند ؛ همچو فرد خرد ماند چو خرد طبرانی بود ؛ زاده
زمین را گویند که سبزه بسیار در ان باشد خنداخند بمعنی خندان خندان مثالش حکیم ادیبی گوید بیت زنج چشم چو بیدار همچنانی نرم نرم خنداخند
خند خند و تند هر دو بفتح اول مراد فند چنی زشت و بخت بمعنی تیز و سرعت مثالش سنش فرخی گوید بیت از هر طرف تا هم کشتند تا زار
در تند باد قهر حل چو خند و تند ؛ خردمند بمعنی عاقل مثالش شاه هر حسرو گوید بیت سوز مند است سمند ای خردمند لنگ ؛ سوز مثل ابیعنی

کزاباد الاسات خرد و فرج
تاج فردوس باشد صح م

که مراد است همه ٭ داستان امیر خسرو بیت اگر بر نسبت و خوشه گر از عمل ٭ من بر کمال شاد کنون می کشم شاد ٭ خوشه اگر خوشه نقصا
داده باشد و نافع بود مثالش حافظ شیرازی گوید بیت در بیان امیر خود نیست ٭ در دلش خوشه بسند بست ٭ خدایا منعم گردان بر درویشی ٭ خوشه
خورد یعنی اکل کرد و یعنی طعام و خورد نیز می آید چنانچه شیخ عطار زمانه بیت کاسه بر کوه بر هوا کردی یکی ٭ تا خورد مردم چنین خوردی یکی ٭
و شیخ سلطانی نیز گوید بیت ابا بای و شین عنبر سرشت ٭ خبر داده از خود ای بهشت ٭ و یعنی لقای و خراد از بر باشد چنانچه مولانا جامی
گوید بیت تنگ را چون کنی ز خورد و خورد ٭ تنگدل از نه تنگ گشت بر جوف ٭ خورنده یعنی اکل کننده و یعنی لقای و خراد از بر باشد مثال یعنی نظیری
گوید بیت اگر بخشش آن خورنده بود ٭ چنان بخشش محض لطف بر شاه روان ٭ خورد نصر خاصه بزرگ باشد مثالش حکیم نوری گوید بیت
بکلای بزرگ گرد مرا ٭ اگر کنی بخشش خاصه خورد ٭ مع الذال خدیب خار باشد مثالش رودکی گوید بیت تن خلک چه ابر باشد سبب ٭ تنی بود نزی
نباشد چو چید ٭ خایه یعنی به زبان نرم کند مثالش شیخ سعدی گوید بیت روی بر روی دوست کن تنگدل ٭ تا عدو پشت دست می خاید ٭ خشود
نیز خاصه شین معجمه یعنی درخت ابر است و شاخهای زیاده از آنکه مثالش حسن غزنوی گوید بیت در زمرهٔ ملک همه حکم دعا گشت ٭ شاخ ستم
ظلم و تعدی بخشود ٭ و یکی از آنکه بزرگ زیاده بیت عمر آنم که طبع شاکرم ٭ بر داد کشت ثنا بخشود ٭ مرد داد شعر باشد در مقام
خودی آید خلیه یعنی شیر نر و ریش بیچه باشد چنانچه حسن غزنوی گوید بیت گردن حسا در اگر کرانش نکشت ٭ دیده بر خواه را
ترک سنانش خلید ٭ خایه نیز خایه جمع خایه بعد از خایه یا موحده یعنی خایه باشد مثالش حسن غزنوی گوید بیت از آن کرد دست مخت تیر
دهان ٭ که حق و ثنا ثنا را بخایه ٭ خشاد نصر خاء مکسور و یای مجهول باشد که حالا خورشید گوید مثالش حکیم رودکی گوید بیت کشاد
از فیض تابش خورشاد ٭ که دو سبز و بهم در برآمد ٭ خلد علو از باشد مثالش ظهیر فاریابی گوید بیت هر خصه چو خلد جانه از آنکه نامه کی
بارشناسد جای از خلد و او را خلد گشت ٭ خم نه یعنی دفع کرده کند مثالش حکیم نوری گوید بیت شاهی که چو کرده نزان
بیک دو سستش ٭ لعبه کان خم نه حکم فرا را ٭ خره نیز زن دو به سبز باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت هر که مزرع خود بخورد خره ٭ وقت
فرش خرشه جید ٭ و نیز دیه نیز آمده چنانچه حکیم رزیا گوید بیت از خره سبز گردد همی سروی گوزن ٭ از لاله سرخ گردد همی سرو غزال
خراد نیز نام بهلوانی از ایرانیان در زمین نام پیشانی نیز باشد که بر پیشانی مرسوم بود و نام آنکه نیز باشد مثال یعنی فردوسی گوید
بیت چو آذر گشسب و چو خراد مهر ٭ فروزان چو بهرام تابنده مهر ٭ و اسم مغربی نیز گوید بیت ٭ بدان ماند که جمع او بنگش ٭ فروغ آذر خراد دارد ٭

دهم اردیبهشت

دهم اردیبهشت زجام نست یکی نظر ٭ چشم حیران ٭ زنج نست یکی شعله آتش خراد ٭ خراد مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که در نیسان نیمه
شرنه دو گرنام در ششم از ماه باشد و در مثال یعنی اول مسعود سعد گوید بیت ٭ زنبیت ماه خرداد است ٭ گر بباده گریزی از داد است ٭ مثال
یعنی دهم فردوسی گوید بیت بردن نشاد آن بخرداد روز ٭ بنگ اختر فال گیتی فروز ٭ و نام تنگ نیز باشد که مصالح ماه خراد و روز خرداد
بود و مرطوبت و براهای اول و کلکت مثالش نزاتشت بهرام گوید بیت چو زردشت از آنجای برگشت بدی ٭ همان گاه خراد روز بود
خرد نعوذ باشد و بعوذ خوشه مثالش مولانا جامی گوید بیت زبرق یا نیز ابر خرد روز ٭ بجی بود و برگ خرد ٭ خایه زن زمانه
یعنی تفکر کسی کرد مثالش استاد طیان گوید بیت مردم نمای خرج مانه مردود بیت ٭ چون بر زنه کو سیکا بر خایه ٭ و یعنی کی گرد زیر آب
خانه یعنی کی گرد فردوسی گوید بیت خانه شمار اهی در کار ٭ خانه خانه هم پایدار ٭ خلیه زن شنید یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا و کل مجید
همه بیت حدیث از آواز شان نیخیزد ٭ همی رفت جای بر آن رسید ٭ خرد زن خرد یعنی صدای خر ابلیس کند و بر صدای دماغ کرد در
وقت تحکیم در خواب نه اطلاق کسته مثالش اختر سرو گوید بیت مردم سفلیسان کسته کرد ٭ گاه بنالد هزار و گاه بخرد ٭ خرخاد فتح زای
مهمله یعنی عقل باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت فرد بایه انه زهر مرد و خرد ٭ نه در آنه خورد و دستار نغز ٭ خط جدا یعنی خط وسط جیم چو
جام جم چند خط بود یکی خط مذکور و دیگر خط اندق و دیگر خط جر خانه گوید بیت که خود در خطت بر خط چند سر ٭ خط بغداد و دو صد هفت
جام ٭ خرشید یعنی خشک شد مثالش بستان بیت بخرشید بر چشمه بهاری ندیم ٭ نماند آب جز آب چشم میم ٭ خایه سین مهمله در دو یای تحتانی نوزان
دانید یعنی به زبان ریش کرد و نیش بجز مرغ رسیده ٭ خایه نیز زن ستاید یعنی به زبان ریش کند چنانچه استاد رودکی گوید بیت در آن دم چنین
آتش بر دل همی فزاید ٭ مردم همان در بالش چگونه شاید ٭ چنگ تنگ ملاره در اهی خایه ٭ نه هم که نگاه کرد بدن نه خرد خایه ٭
مع الزا خیز بنای فرشت و نون دریای موحده نیز عضو کسی را گویند که او را هنری باشد و اظهار دانش کند مثالش ابو العباس
گوید بیت با فراخیست و لیکن بستم تنگ زمه ٭ او چنان شد که چو هیچ خیز خود ٭ کذا فی التحفه اما بخاطر این ضعیف رسید که از این
بیت عکس یعنی که صاحب تحفه نکته مستنبط میشود و این بیت حکیم فرخی مؤید آنست یعنی باشد بیت بدانش که هستی چنان بستای ٭ نزد
هر زه لاف و خیز بر مثالش خرابار یعنی بازی که مردم آنرا فوت کنند مثالش فردوسی گوید بیت ٭ ز بیت الغیب اگر مصاریف الکم بزرگ است
شود خواهار هنوز و کاست ٭ خوابار آن بود که بجای غنی در کار ٭ ریج شوند مثالش حسن غزنوی گوید بیت بیت او و قصه و مثالش ٭

همی سازد انس جان خراسان ۞ در فتح محمد هندوشاه آن بود که جمعی در جامع بشخصی فتح خود دین پیشی تمسک شده بیت یکی بود اجرا باد
شرم ۞ خوشی که مرا ۞ هزار بار خراسان بیش کرد عسس ۞ در فتح علی یعنی اگر کسی را بخود رسوایی بر خود نوا گشته آمده بیش بیت ۱۱ ۞ جز داد آواز
در فرهنگ یعنی خوشت افتد و آنچه بر آورده دین بیت ای بیش متمسک شده بیت ابتی چو فرمزد مرکب در چو مسیح ۞ خوری بالای تو
نیست خراسان ۞ خشکار یعنی تیغ و خنجر حساب شد مثالش شعر فخری گوید بیت خدا بکان سلاطین که روزگار زند ۞ تقدیر اجل بی حسب
کرد خشکار ۞ داستان در دو یا تیر گوید بیت از فراوانی که خشکار کرد ۞ زان نهانی مرد را پیدا کرد ۞ فتح صورت مدد بکر گل سیاه
نه جهانی که فرد تیر گوید مثالش شعر فخری گوید بیت باد سیاه و بوقت شتاب ۞ چون خرنگ شده اند فرد ۞ یعنی فرک طنبور و عود و مثال
آن چوب شد و آن چوبها بود که بر کشند عود و رباب و کمانچه را مثال آن وضع کنند و تار را بر زیر کشند مثالش یعنی سبب سفر تیر گوید بیت ضعف تو
کرده پرده اقبال او است ۞ عود اگر طرب آید گر کشد با فخری ۞ یعنی بزرگ تیر باشد مطلق چنانچه خرنگ و خرنوت مثال آن و یعنی خرنده
دانه گر زمین نیز آمده مثال این هر دو یعنی کدیه خاق نیاز زیاده بیت کسب بی مدد کجوشت بکان خرد ۞ رعم ذل ایکان خرا ۞ از صرع اول معنی دوم
مراد است و از دوم اول ۞ خرخر بفتح خای اول و دوم و سکون رای مهمله دو زنده بشتر و طاق بالان باشد و در یزید الفضلا یعنی دو شتران
نیز آمده و بضم هر دو خاصه آنچه نفس باشد که در گلو جمع شود چنانچه عبد زنگا گوید بیت آواز آن ساعت که در جنگ اهل ۞ خرخر نگی
نفس ز پرده فرو شود ۞ خداوندگار یعنی صاحب و مالک مثالش سعدی گوید بیت خداوندگاری که عبدی نزید ۞ بدار و مکیف اگر عبد آزید ۞ بیت
ذال نیز آمده چنانچه شیخ آذری زیاده بیت باز از حضرت خداوندگار گشته مخصوص هر دو یار و مزار ۞ خشخاش و خشیش مرغ آبا بر رنگ
کوتی که میان سر سفید باشد مثالش شعر فخری گوید بیت اگر از عمل او باشد شعر حضرت ۞ مقاب مرغ را اگر خشخاش ۞ در زیر
صفه زاپا یکان سر نوبا خشخاش بضم خاء و فتح شین معجمه و سکون نون و بعد از نون یای موحده بر سیده و بیش قول اعتماد بیشتر است
و حکیم اسدی نیز چنین آورده و گفته بیت ۞ چشمه را خشخاش باغ ۞ زرد صف شفایی همه دشت و راغ ۞ و حکیم لامعی چو جنایا تیر
مؤلف این گوید بیت زمرجان هر زمردی نیستی برابر دارد ۞ زد و بیا هر خشخاشی که ران سر مایه دارد ۞ خنبور بر وزن کنیه در بیل هر الدار آمده
مثالش آذری گوید بیت اگر خود بشتی دگر از خیست ۞ کنار اسش سوی خنبور بیل بود ۞ و بضم نیز آمده و گفته اند ۞ خنجر بر وزن کنجر
بر وزن دو و چو یا مثالش خسرو گوید بیت کند در مسایان که بر نیاید ۞ روز نیاز از طبعت همی خنبور ۞ داستان دلا همی چو خنبور ۞ ۱۷

خورشید اجرا بشد در جنب خاور علم ۞ پیدا شد اندر باختر بستی شب علم ۞ و حکیم اسدی نیز فرماید بیت بیا دی ارجام
دمادم نبیذ ۞ بر دند تا خور بخاور رسید ۞ داستان در دو یا تیر گوید در صفت آفتاب بیت از خوان بر دز طاوس دیش ۞ بری
خاور بخواند شاد کشش ۞ مهر دیده ماه او چون نیست ۞ از خوان سری خاور نشستانست ۞ و شیخ نظامی نیز فرماید بیت سپیده چو بر
زد سر از باختر ۞ سیاهی بخاور در زد بر سر ۞ از کلام متقدمین چنین معلوم شود و شاعرین بر خوف عمل لفظ خاور شرق را بهند شده و باختر
مغرب ۱۱ ۞ آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شد است که در باب ۞ در لفظ باختر مرقوم شد ۞ خور بفتح خاء و ضم نون آلات خانه از
کاسه و کوزه و امثال اینها مثالش شعر فخری گوید بیت همای دولت تو بر کسی که کرد نگیرند ۞ دهد زلعل و زر و نقره بشی نه خور ۞
در رسایی بضم خاء آمده و داستان عنصری نیز گوید بیت کاه اقبال آنچه خور ۞ بستانه عدو زر و نه بود ۞ خر بکسر خاء یعنی خوشی باشد و این لفظ بمعنی
کنایة الفظ السعاده ۞ خرالکر بر وزن بزی کر طباخ و خراسان را مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت یکی خانه او را بیاراستند ۞ بدیبا و خرالکر آراستند ۞
خرالکر نیز گوید بر وزن دراهبر چنانچه شاه ناصر خسرو فرماید بیت این افروشه است که رعنست خرالکر ۞ هر دو دیده
کید گر و بیک خورند ۞ و یعنی افروشه بیشتر که نیست ۞ خار بضم خاء و بعد از خاء یای قرشت پاک کردن رعنست و باغ از فضول اشجار
و خاری که بدست باغ دهن گشت دولت باغ تیغ ۞ کرد از خار خس العد اخار ۞ خوشار بر وزن رازدار و خوشکار یعنی طلبکار
خور بفتح خاء و واو نیست در حواشی گیلان در باب کیلان مشهور است بانی و عمل خوب ایشان آمده مثالش انوری گوید بیت زنبور خور
نفس لطف نرسشته ۞ آهری خلق کشته خلق نوجوده ۞ و ان ولایت الطولی نیز و فرزانی نیز گویند و در یزید الفضلا نام ولایت
از ترکستان ۞ خوشکوار بضم خاء آنچه زود هضم لطیف باشد ۞ خیم بکسر خاء یعنی خوب مثالش شعر فردوسی گوید بیت بشاه جهان گفت
رازت هر که در دین باین بشد خیم ۞ خشکار بکسر خاء و فرهنگ یعنی سفید سر باشد چنانچه سفید سار یعنی مرآمده مثالش
فطرانی گوید بیت زال اندر ازل زال زال بشر نزد دیده ۞ و مازال شد خشکسار از نیم آن زال زال ۞ خشکسار یعنی ریگی که آب
دور باشد و کیاه نیز روید مثالش شیخ نظامی گوید بیت بهر خشکساری که خسرو رسید ۞ ببارید باران کیا در دمید ۞ خواشا چاشنی گیر
باشد که تیر کاکل باشد ۞ خنبور بضم باء و خاء و سکون نون قیاست باشد و یعنی مزاج تیز باشد و در نسخه میرزا و ادات الفضلا
خنبور بضم خاء و کسر نون و فتح واو جمع آمده ۞ خنک سر دیوانه مزاج و تند خو را گویند ۞ خستر بفتح خاء و سکون سین فرنده باشد

یعنی خسرات همچو ارزو مشتی و مغرم خوار یعنی ذلیل و اسم ولایتی در حوالی ری مثالش بهروز یعنی ظهیر الدین فاریابی گوید بیت کسی که
قبول تو نیست ای عالم بخشم هست او کلک ریگ نا بخوار و دیگر یعنی سهل و آسان باشد چنانچه خلق اشیا گوید بیت زشوق اگر هم بر
برستان نوت بر استان شد نم تنگ خماری ایه و ظهیر گوید بیت نه بدست آبونه آتو کار را بر او هر کار خوار خوار و یعنی نرم تر
منظر سیده و یعنی خورنده نیز آمده مثالش انوری فرماید بیت رایتت آنیست خوکسته قلت معجزیست باطل خوار و در
فرهنگ یعنی اندک و قلیل آورده و این بیت فردوسی مستشهد شده و بیت پس پشت او خرا را به سوار تن آسانی کند نشت از
لبجه بیار انتهی کلامه و بخاطر اسم بر رسد که این بیت بهمان یعنی سهل موافق است و یعنی اندک در فتح دیگر منظر سیده و در
فرهنگ بضم خاء و ان بخار یعنی خورد و باشد خرخیر یعنی پاسب و پاهوده مثالش انوری گوید بیت خیر خیر کرد صاحب تهمت
اندر هجو چنان تا همی گوید کافر نعمت آنوری و یعنی ارنگ و تیره نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی گوید بیت زاد و از گردان زبان
نیز همی چشم خورشید شد خیر خیر خانه گیر گرفته خانه مثالش ابن یمین گوید بیت عشقت چو در سراچه دل خانه گیر شد ای پس
برون او و جز آرزوی با اضطرار و یعنی امر خانه گرفتن نیز باشد و بازی چهارم نرد و نیز هفت بار بیت افارد زیاد و ستاره
خانه گیر طویل هزار ان که ده هزار نیز گویند منصوره مثالش خواجه سلمان فرماید بهر دو یعنی بیت فارد ز عقل ما نه خورد نه کم
زیاد در صرف ستاره معینه بشمشیر است کو را خانه گیر حکایت تکیه طویل با اگر دو هزار کشش چون تو چاکر است منصوره
حیل نتوان با خیل کسی کو خانه کعبتین نحوست محرست خسر بصیغه هر زن باشد مثالش فردوسی گوید بیت بگو مرا
روز تنگ آورم که پیش خسر جهد جنگ آورم و نیز ای قوت نیز گوید بیت خسر زان پس مطیع و شاد بر خاست بکار آتش
دامادی بر خاست خارخار یعنی میل نهانی و خلجان باشد مثالش مولانا جامی گوید بیت از خار خار عشق تو در سینه دارم خار ای هر شگفته
بر خرم زان خار خار الغزار خوره ارشیر بضم خاء و فتح رای مهمله شده نام اکرا بادان کرده اردشیر باشد مثالش فردوسی گوید بیت
زر مایه چیزی که بود پلید بر همی دخت خوره ارشیر و خوره اشیر نیز گویند مثالش هم او گوید بیت یکی نام آن خوره ارشیر کرد
زبان کش جوانمرد پیر خلاف زار کوه در مدرس و امثال اینها که در دو کسب کنند خوکر بون بوز یعنی مقاد باشد مثالش حافظ
فرماید بیت عمر جو عدو کش نیز بود دم هزار سال یکی ترک الخیر دکسنه خوکرم خوشنظر نام کلیست که سرخ و زرد و سفید بود

مثالش

مثالش ارجه الاذی خوراجوی که ماه بیت با رکشا کرس ماه را و آب بهر شنبه باغ را و در نسخه میرزا یعنی لاد خانی آمده خشکار آن آرد که
از نخالهٔ گرفته باشند و یعنی ناز که از نان آرد پخته باشند خشکار گویند و بطبا گفته اند که هر صباح سه لقمه نان خشکار با چوز و کهن دفع اسباب
چنانچه کلیه الحکما گفته بیت خواهد اگر تدارک اسباب نی دوی شود خورد سه لقمه خشکار با بلاد نهار و دیگر در تحفة السعادة یعنی نان ریزهای خشک که در سفرهٔ دان
مسافران باشد نیز آورده مثالش الامی حکیم خاقانی گوید بیت چون نان ریزه با خشکار گشت ای در این سفره که از ریزه عیسی خشکاری در اشتهای
خشک آب یعنی سال خشک مثالش هم او فرماید بیت ز خشک آب خداوند ان بر بست خطا که در زمین محمد چو بر گشت رضا خیاکر بر دوزان باشد
و طبیب مثالش حکیم انوری فرماید بیت نوای طبلی و میل خوار خشک سوب چو هیکه مجلس طبلی خیاکر خیاکی بضم خاء و فتح یای قرشت و الف باشد
که خیاطی کنند و یکی در میان آن خط بسیند و دیگران آن بسند و او را شد و او پای چو در جنبانه بهر کام که پای اگر زد او را بکار خیاکر
و این باز بر او خشک بر گرمیند و بعد بجوز و خرد نشد بیم مضرم و فتح رای مهمله و ضم کاف بیت آمده و در فرهنگ
خیره گیر با خاء ذا بر آمده خوار یعنی سستکار و خواب کننده مثالش ترجیعی که بیت تو خوار کار مرو که بر جهد ایشان ز نشست خوار کار یا
خواب بر دبار یا کذا ذا الشرف مرد در فرهنگ خوار کار یعنی دشنام و دشنام دهنده و خوار کاری یعنی دشنام دهی باشد خوار خوار دشنام شنی باشد
خار سر و خار مثالش شیخ سعدی گوید بیت نه میل گل بیل خار خوب است که هر خار ای پرستش زاب بیت و در فرهنگ یعنی نار و کرشنیز آورده
و یعنی خار زهد و یعنی انگار بیل نیز آمده خار بضم خاء و فتح خاء نام شهریست مغرب کهبان در خاء و بعربی بلاغی باشد که بعد از کیف شراب
بهر سد مثال هر دو یعنی استاد فرخی فرماید بیت و از رضای هر خوبان خاری و در عشق تو هر از مرا نه خواست خرر بضم و سکون را و
آب و رد زیاد هم زاده و یعنی انگور بدل نیز آمده مثال ابن یمین یعنی سود و سعد فرماید بیت روز خورست ای مدفع هیچ خرر تا نافت خوار از
چرخ فلک بلاده خرر و یعنی خرزه نیز آمده و نیز خورد نا باشد از طعام و غیر آن که روز بدان گذرانند و نیز شره را گویند و نام کوه
محقق بن منه که خرزق نیز گویند و این از شرفنامه منقولست و نام هر شیء نیز باشد که موکلست بر نیز اعظم و هم حصاری که در روز خورد
دانع شود و با خلقت مثال انهمی خرزه گوید بیت تو پاسبان سبیل پر بیت پاسبانش بسان خرزه که دار قرص خرزه باشد که نیا نور
خرنگ خیر یعنی حیران و سرگشته مثالش حکیم قطران گوید بیت ای بخیر با بر تبان کابل و کشمیر میر ماندم از بنی دادی در عهد تا خیر خیر و یعنی پاسب
و هرزه و یعنی تیر یکه دنیا ای که پیش چشم بیه آمده تیر آمده و نام کاتیر باشد و یعنی پاشرم و بی حیا و زیر آمده خاخ بفتح خاء اول و دوم

در ای عزلوانی که در گلوی خفته پیدا آید یا از گلوی گشاده باشند برآید **خرخیر** بفتح خاء خاک نای بیجو خاکستر سوزان باشد که در آن آتش
باشد و در نسخه میرزا آنست **خرخیر** شهر سب شکر مثال شاه ناصر حسرو گوید بیت یعنی ای بادگه گوی دم بادستی ای باش بر جوخت و خرخیر
که از ستی ع الزا **خرخوار** شب بره باشد مثال شاعر گوید بیت یکنی همه کار روز را از کار شب بود چو خرخوار **خرد** بضم خاء
خطی همان شب بره باشد که آنا الموبا و سایی نیز خا آمده **خار** یعنی بر ام باشد که آنا الادات مثال ابن یمین شرفنامه گوید بیت
بجای خار نه است عنبر شهب اگر بود گر انرا همی یعنی بر خار و در فرهنگ یعنی چرک جامه و جل که بتازی وسخ گویند آورده و ای
بیت یعنی سنگ نمود بیت تو خار غصه و غم از لباس عیش نبی با لطف و بصابون التفات بشوی و یعنی نوعی از جانوران نیز
آورده و این بیت که گوید بیت از وی گوست اگر چند اعتباری نیست و لیک اطلاق کونی توان شناخت زخار و دیگر یعنی سنگ پاشیر
آورده و تمثال گوید بیت بودم اندر خون آنحضرت مثل همچو بیت دار غرق بحر آزار از روی پای بوس شهریار داشتم روی تو هم چون سنگ
خار و بخاطر رسد که این بیت نیز یعنی وسخ توان فهمید زیرا که اضافه بیانیه باشد **خرد پسور** نام آتشکده است که در آذربایجان بود مثال
سکندر نامه بیت در آن شهر نوش سنگ سنت که خواندی خرد پسور نامش آتش پرست که آنا الادات و در فرهنگ خرد سور یعنی آمده
و یعنی بیت مه که در امثال آورده **خرگاز** همان خرگ سر مردم **خرگوار** بضم کاف فارسی چوب یا ریگ که بر هوا اندازند مثال منوچهری
گوید بیت هست با خط زخط چنین بر روی آب هست با اقلام زنشیر شیران خرگوار داستان دلالی و در شاعر تیر گوید بیت اگر
سر بر روی سبب زیر خرام از فوست و اگر بدی نازه در کف خرگوار **خرشیر** نام دایا یا ماطلا که شهری عظیمست **خیر** خیر نه دایر
بر حاسنی یعنی بر خیر و بر خیر و بر خیر آب اگر از آب خیر و خیر آب و کواب نیز گویند مثال یعنی اول شیخ نظامی گوید بیت بر سر صفا با مولانا
شب نیز جو بهاست بر خیر شب آمیزه مثال یعنی دوم هم او فرماید بیت از آن سر و آمد این کاخ دلا دیر که چون جا گرم کردی گوید بیت
خیر خور نام دیه تلیست که شاخ خوب از آن آرند و نیز شهر است مثال حکیم انوری گوید بیت اگر از بخوت تا ساقی احسان
جام که خوی نهد بر سر شاه کسری و آنرا خورستانی نیز گویند **خانه بار** یعنی آن مقام که خانه را سبب خانه دار باز **خرخیر** همان خرخیر
بر وزن مثال حکیم سنایی گوید بیت چاپکان خنده و خرخیری آب آتش بر وزن از تیزی **خاییز** بسکون بیم با یای حطی یعنی دان و آتش
مولوی گوید بیت آنچنان که عطر و از خاییز ای دان گرد نباخواه و تیار **خاک بیز** بنده خاک و در فرهنگ یعنی کسی که از برای جمل

مطلوب بخرقه نمایی بیت اندام خاک بیز آمده مثال هر دو یعنی عطار گوید بیت برگ رکیج باندی خاک بیز استخوان ناچیده خاییز طلب و دیگر
یعنی در قبض الفطاره مثال هم او گوید بیت چون بدلیا حد از بی همه سر گیرند تا به بیچه در بی ای خاک بیز **خاییز** همان کم بیز بر قوم یعنی خاکیز **خرز**
هندوانه باشد و آنرا هر بادا بچه گویند نصاب **خراع** دانه خرزه آمد و بفتح خرزه و سراع قری گوید بیت در جوی تو بره هر خیار یا
سفته مرد خاب شش خرزه و مولوی معنوی نیز زده بیت خامی بی ایمانی آنکه گنا خرزه خورد و دیدی تو با خود در کسی که در جهنی خرزه خورد و یعنی
بر وزن خرزه اطلاق کنند **خرز** برای حلوای معروف و بر وزن مرخوز همان خرمو از مرزوم یعنی شب بره و در فرهنگ بسایی نادری آورده مثال سراج
الدین ابی گوید بیت او چو خورشید عالم افروزست چشم چشم بعدی او خرز **خاز** خارپشتی که آنرا آتشی نیز گویند و تشبیه **خرش**
اسپایی که بر بن آب گردد مثال از وی گوید بیت اگر از فکرش خرابی بره باشی بیش خرش گر بدی بر ام این شعشعی بر بن پهنا و دلی **خس**
مردم فرومایه و خساک مثال یعنی اول حکیم انوری گوید بیت تو کسی خواجه دهر که چو او کسی دیگر کی شدت خس است مثال یعنی
دوم حکیم سنایی گوید بیت اگر آن شکار کجور سپه آنکه گره در سبک ری باکه باد آمد خس و در نسخه میرزا یعنی ع صفیه بر زنگر از کلنگ
و مردم کوی آمده و در تحفه یعنی میوان خود که بر روی آب دو آمده و بتازی کاهو خس گویند مثال حیرانا که بر روی آب دو در مقالات
منوب حضرت بابای بر بصاری قدس سره آمده **خز** که اگر بر روی آب دو آمده خسی باشی و اگر بر جواهر یکی باشی دل بیست آنا کی باشی و یعنی
خساک نیز از این عبارت مستفاد میشود **خاییر** یکی که بتازی کاه خوانند **خندرس** لوزی سند کسی که سند ره یعنی که آنا الاشرف **خرکش**
کسی بزرگ که چنین بر گوشت نشیند کنده و تباه کند و یعنی آتشین **خلاخش** شوب و غلغله و شغل باشد مثال حکیم فردوسی گوید بیت
بر گرد گل سرخ تو خطی بکشیدی تا خلق جهان را بخلا و شش فکندی و استاد خسروی نیز گوید بیت با طاعت و با فکرت صنعت کی از بر
مشغول شد سند یعنی بخلا و شش **خجش** بفتح خا و سکون جیم یعنی خجش مرزوم شد در باب جیم یعنی ملتی که در گلو بیدا شود
خرکش یعنی کشنده و فرو سر موزه که خارکش نیز گویند و نیز نام جانوری مانند جعل و خاکستر رنگ باشد و در کوهستانها بود **خنده**
فاش خنده زدن باشد و استوی و اشتی بر کسی خنده فرنگی گوید بیت شهنشهی که زند پاسبان درگاه رند رو حشمت بر تیر خنده
فرنگش و استاد فرخی نیز گوید بیت ای کرده مرا خنده فرنگش هر کس مارا ز تو بس جانا مارا ز تو بس و خنده فرنگش نیز گویند کذا
فی التحفه اما از خوانی این بیت یعنی مفعول ظاهر میشود که افسوس داشته شده باشد و خنده زده شده باشد **خاکش** بکاف تازی

بوزن آتش الف زبان باشد که بعد از زخم نشاندن زنی را بآن هموار کنند که انا النسوة الحلبی خلش بفتح خاء کسر لام یعنی خراشت کردن و در استعمال فرو بردن
شالش مولوی معنوی بیت جانب دیگر خلش اما کرد ۞ باز فردی بفتح سر اسار کرد ۞ خاش در فرهنگ بمعنی کسی که بحث از سخن باشد و در
زبان پارسی در ریزه چوب و ملف نیز آمده و در نسخه ابو حفص سغدی یعنی خاییدن آمده و شال اغمضی در لغت باز خاش گفت است خدیش
بضم خاء و کسر دال مهمله کدو باشد شالش بود دیگا گوید بیت چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش ۞ مکن بر یکی کز خوای بخویش ۞ و دیگر استاد
تیر گوید بیت فلک رحمکش خود سر زیچه از آنان ۞ که زیچه از حکم که خدای خویش ۞ یعنی خداوند نیز استعمال کرده اند خوخاش نام مرغ از
خوش خوش نوعی از خوش کلان که گربه بران غالب آید شد ملا طاهر گری گوید بیت باری بیت مرا خود خبر دو صفت ۞ کش خوخوش نمی
است و زغوخوش نژاد ۞ خوش بفتح خاء و کسر خاء خنده که بر کسی از روی هزل کنند و خوش خنده و خوش نیز گویند خلاش بکسر مفتوح و غوخاش
خاش یعنی کل و لای باشد خوش بوزن کوش یعنی خشک باشد شش فرخی گوید بیت زنی در شش صفت خسروی که در ملکوت ۞
دهای جان تو باشد عینه و در مرکوش ۞ اگر مرا بی نیش نخاست تو شدی در خست امید جهانیان در خوش و زبان خوش یعنی خوش
چنانچه شیخ سعدی گوید بیت چه خوش دیوانه در عجم بگریا که ای وارث ملک جم ۞ خوش بوزن کش در زبان باشد که زنان تشخیص و تمشیط
نیز باکش و غمش قافیه کرده و گفته بیت دست خرش زمانه بر کنده و شخوده ۞ روی از طپانچه زن ریش از کشیدن خوش ۞ اما در نسخه
حسین زنانی بضم خاء آمده خشش بوزن کش یعنی نیز دین باشد شالش هم او گوید بیت در راه مدح ذات حکم بیان کرده ایم ۞ از فرق
پای ساز در دوست رفتن خشش خیش آن چوبست که بر گردن گاو بندند و آنرا ایدیز نیز گویند و گفته شالش سراج الدین
راجی گوید بیت از بیم غم و خشش بر ریش ۞ چون گردن بزه گاو از خیش ۞ و یعنی خار سبز و کتان نیز آمده و یعنی اخبر حکیم انوری فرماید بیت
آسمانی خود سال مرا بنده این دو شان کند ۞ در دیم با خیش دارد در نتوانم با فنگ ۞ و در نسخه میرزا ابو سعید سعود فکر در گرمابه شوند
و خانه نیز از آن ساز نقد نعم کرا را چنانچه امیر خسرو فرماید بیت خطه بخیش از خنگی و تری ۞ با فتار از فکر که بر بهتری ۞ خوخش بفتحین فروش باشد
شالش سراج الدین راجی گوید بیت چو این قصه شنیدی ان تیر خشش ۞ بحیرت بر آورد از دل فرخش ۞ خراشش خراشیدن باشد و دیگر
چیزی سقط و افکنده باشد اگر گویند و خشی فرخی بهر دو معنی گفته بیت رسیده زانت عدلش بر آنکه با بر شاخ ۞ نمیماید آرد که بر خاش
خراشش برف نکند ۞ بجا روب الله تر کردنی ۞ خدوش از زدن خانه چون چوب خشش ۞ مثال یعنی دوم استاد رودکی گوید بیت بنا کرد

لطیف و از خشش

لطیف و از خشش ۞ نزد خسار زد ترست خوخش ۞ خوبش بفتح خاء خراشیدن باشد و دیگر خاء یعنی پوشش آتش و دیگر آمده و در نسخه زنانی یعنی اگر باشد
شالش استاد خسرو ایا گر بیت جان بخشید و او دست مرا جون ار باشم ۞ جهانا یافی کمالت کمون از نی پیش ۞ و در فرهنگ بمعنی
خنده بر کسی از نی نیز آمده خویش بوزن پیش یعنی خود باشد شالش حکیم خاقانی گوید بیت خویش را از جنبی خاقانیا شمار زاد ۞ بار کین
را ابر بسیار شمار زاد ۞ و دیگر بمعنی قرابت باشد چنانکه حکیم سنایی فرماید بیت با هر کس نشینی اگر ست خویش بود ۞ آن مرد ایمن زیرک
پیش بود ۞ خرد دانم گر تو خطا بینی ۞ اما دل ایشان جز ایشی بود ۞ خارکش بسکون رای مهمله و ضم کاف سر مرزه و خارکش نیز
گویند و بعربی جوسق گویند بفتح کاف معروف و نیز کسی که سر و خارکش بدو منسوب است شالش بمعنی عطار فرماید بیت بلبل
شوریده گردد خوش ۞ پیش گل بشکفت راه خارکش ۞ خواجه کاش علامانی یک خواجه یکه گر اخواجه باشی گویند شالش شیخ سعدی
گوید بیت منی و تو هر دو خواجه باشیم ۞ بنده بارگاه سلطانیم ۞ و در نسخه میرزا یعنی خداوند خانه نیز آمده خوخش بانگ دادن و بانگ
باکریه را نیز گویند شالش شیخ سعدی گوید بیت چنان حسب کاه منفعت بکوشی ۞ اگر توانایا بر آور خوخش ۞ و یعنی امر بفریاد و بانگ
کردن نیز آمده شالش یعنی اول شیخ سعدی گوید بیت بر آور خوخش ای خداوند هوش ۞ نه از دست و بر آور خوخش ۞
خیل خش یعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند شالش استاد منوچهری فرماید بیت دل بازده بخوشی و زنه زد کرشه ۞ فردات
خیل خشی ترک آرام باری ۞ خیلش بکسر خاء و لام و سکون یا حساب تیره که پای از آن بخواری توان کشید کذا فی الادات ۞ خیره خش بضم
کاف یعنی ضعیف کش و کرش شالش شیخ سعدی گوید بیت کهش خنک با حاکم خیره کش ۞ که از بخت برگشته روش ترش ۞ کذا فی الادات
اما بکاظر رسید که چون خیره بمعنی بی سبب و بیهوده باشد اگر خیره کش بمعنی بی سبب کش قرار دهیم بهتر بود چه خیره بمعنی ضعیف جای
منظر نرسیده خاش خشش یعنی زیره نیز باشد و در یکی از نسخ یعنی تمامی زیره بود یعنی خوخاش کش نیز آمده شالش شاعر گوید
بیت زهر حاشه خوشیش بر دارد ۞ بخوخاش و بیراچه اند خورد ۞ و ابو حفص سغدی خاش را بمعنی خاییدن آورده خواه از
حیوانی و خواه از انسان و باین بیت استاد رودکی تمسک شده گفت بیت نشست دمخل الهی خاش زد ۞ ز آب دین کوش اش خوش زد
مع الفاء خربد بطبرستان باشد شالش انوری گوید بیت از عقاب و پشتیش گر نکو بود ۞ گرچه در دریا تواند کرد غوطه ۞ کاک زرین و
نسوز و بی یعنی ابلد نادان آمده و این بیت حکیم انوری شعر و غزل اوست بیت بنده باشد خربطست امروز ۞ همچو خود در خطا ابله ۞ و در

فرهنگ غریب بجای مفرد آورده مع الفا **خف** بفتح خا کوبی سوختن زیرا که آتش نیز بسوزد شاعر شعر فرخی گوید بیت آتش نامه سنگ
شبانان خار را ام الفلک دوخ برین خف و یعنی آن کبابی نیک نرم که آتش بر دود ران گیرد نیز آمده شاعر شعر عنصری استاد بخارا
گوید بیت نازک بر نرم و خشت و دلم آتش دارند نگر آتش افروخته خف را **خوک** در فرهنگ بهم بر زنگ باشد شاعر شعر اسرار
الوار گوید بیت ای شق کرده بر زبود و گر نیست صریحا که قلد زمود نوشت ؛ از آنکه بار سابود نامه است ؛ زندی که شاهد پیش سد و نیست
مع القاف **خفقان** بسیر تیز فارسی هم بیاء و صلیت مرکب را که ایشان را خفقان نیز گویند حکیم خاقانی گوید بیت اسکر بخشت
این پیش خون خفقان دان ؛ بهند دیبی کهربی خون بر جبین براق ؛ عجب هار که از روح نابر پس از این بجای سبز و گل بر دیده سر خفقان
ایشان خسوب بحسن باشد چنانکه خواجه ابو الحسن شهاب الدین محمد بن رشید گوید بیت بدو صبا که گر فروز کوتل ملاح ؛ چندین هزار لعبت خفقان
میکند ؛ کاکه شد نه کوی لعبت خفقان ؛ کاین خفت بنیاد آن طاق میکند **خفوق** بفتاد ای مهملا بوزن افعل بمعنی رشت و در خرفی
ذکر آن بخت آمده شاعر شعر سعدی گوید بیت از این خفوق ؛ موی کالیده ؛ بدی بر که بر روی مالیده ؛ هر معنی از این بیت بسط شود
که ایا التحفه السعادة مع الکاف **خلک** بوزن تنگ خفه کردن باشد شاعر شعر فخری گوید بیت بعهد عدل تو دزدان مغرب خفقانه ؛
خلک کسی که بود امین از دغا خلک **خاک** چهار دیوار گشاده که شبانان گوسفندان را کند شاعر استاد دقیقی گوید بیت
خندکش بر شیر کند تنگ ؛ کندش شهت بر گران جنگ ؛ و در رساله حسامی فنایی بمعنی حظیره و مسجد نیز آمده و بجای فارسی
آمده در فرهنگ **فک** بفتح خا و هم و سکون را و هر دو بود از آنکه سیاه و سفید که از مانع چشم بر گرفتن بند و از آن چشم زند
نیز گویند استاد دقیقی گوید بیت ترسم خشت رسد که سخت خطیری ؛ چون که بند و فوکت بگو بزد و بضم خا نیز خطا رسیده **خزوک** بفتح
خا و یا و سکون زای هوز خفیف باشد یعنی جمل کبا ایا الفرهنگ شاعر شعر عنصری گوید بیت بری بگل لاله خزوک ؛ در سر و در سر خزوک را ؛
و خزوک نیز خطا رسیده و خزوک نیز گوید بخف مالی زنان مفلوک ؛ و در شرح سامی خزوک جانور سیاه بود بیت که در خانه در
فرش باشد و دراز اندام است و بعربی خفف گویند و جمل غیر از آنست و از آن کوتاه تر است و پر از نیکند و مرکبی کوتاه تر
گویند **خورک** مصغر فرش و نیز فارسی مرغ که در جا و باشد و نیز گویند و بمعنی آن پوستی که بر کنار و فرج باشد نیز آمده **خوشک**
خوانده را گویند شاعر شعر عنصری گوید بیت کرفلک نقص علم زاد چه شد ؛ از بلا چه زاد چه خوشک ؛ **خشتوک** نیز گویند باصه

زشت بزدان مفرد خشک شاعر گوید بیت از بزرگ که هست خشتوک ؛ چاکرت بر خشت نهد و فوکرت ؛ و بمعنی دفوک بعد از این می آید
خاک خفاع باشد یعنی آن کی کلوش استه رود یا گوید بیت باد و بر پوسه ها کن این دل از دار خشک ؛ تا بن حسابت باشد حسن الله جزا ک
فنجک بفتح خا و جیم فارسی و سکون نون خشک خار سر بکوه خشک شده باشد شاعر استاد ابو الفرج باید بیت باشد شعر عجب ای تخم عود
شود در آن مستند فنجک ؛ و در رساله الفضلا بمعنی سیاه دانه بر آمده و بعضی گویند خوابست **خوجک** همان جمک بر فرم ام بمعنی جزیر **فنجک** بضم
خا بجای کرا از آن سنگ جنبه و کمر خود ان کی که عربی جرنفه گویند شاعر شعر مسعود فرخی بیت باد و دیدت تا که دام اگر خنکش بیدی و کر فنجک ؛
فنجک از ذی نیز گوید بیت فتق و پسته فنجک و بیرنجیه ؛ بلک و رکب نیز بیخ ؛ **جرک** بفتح خا و ضم جیم مکرم استوار باشد کذا فی المؤید **خوک** بضم خا
و سکون واو و فتح میم بمعنی همان خوک بر فرم **فوک** برای مهملا بوزن ملاک آوازی که از بینی خفته بر آید هنگام خواب **فکک** بفتح خا و میم صدای
بر دست زدن باشد در نسخه میرزا الا و شرح الفضلا بتشدید میم مفتوح بمعنی آمده و بعضی دیگر گویند که بینی شرش را رسیده باشد نیز آمده شاعر شعر
گوید بیت در آمد بشورش دم کاوه ام ؛ بکلک زدن ضم او بینه جم ؛ و در فرهنگ نیز بمعنی اول آمده و گفته که خنک نیز گویند **خبک** بفتح
خا و یا فارسی بانی بر تک باشد در نسخه میرزا اشتش خواجه عبد الرحمن گوید بیت از حکم تو در شرق امر تو بی برآورد ؛ در صفه از هنر ها اسپ سکوان خبک
فوجک بفتح خا و جیم فارسی و سکون زای مهملا و ضم لام کاهیست که شیر زنان را بیفزاید و آنرا فوک نیز گویند ایضا منه و بجای لام کاف نیز
نظر رسیده **فوک** بفتح خا و رخنه که واجب التعزیر ایران حسابند و دره زند و نیز فوک طبیعت مال بمعنی آن خرد و زمانه بیت از کشیده بشتی کار
خود و فوک را ؛ بکناه از بر شیم کنا شنه فنا ؛ و در نسخه علی سطور است که فوک مصغر خود و نیز کری باشد که پای کرنا و دستهای دزد را بدو زیر چوب
کنند تا بشکن و زیر چه کذارد و در جای شکستن و در نسخه مخفف خا نیز باشد که تسلی خواست چنانکه بیتی گوید بیت نکو دکشتی و پشتو فوک
سیده ؛ نقص و اخبر زود بخشش سپید باز ؛ و بمعنی آن سر چوب که بر پای هر یک غلطی و منع کنند تا اطفال بان رفتن آموزند نیز آمده و در دیگر بمعنی چوب کلان
فرم آمده بمعنی تخته تنور بن پیش از دانه جدا کنند و در تحفه السعادة بمعنی آنچه جهان بدیوار اسوار کنند نیز آمده و بمعنی آن سیاه که در سر کار کار نشین از دار
برنی نهند در وقت کار کردن نیز آمده **خشک** مصغر خشت و نیز آن پاره مربع که از زیر بنا بر دو نه خواجه سلمان گوید بیت خشت ابر نشین بر صدره
کردن خشتک ؛ طرح جانبش بر دام آن فراز ؛ و در فرهنگ بمعنی آنچه زانو نیز آورده و این بیت عالی تنگ شده باشد بیت هر که جوید بکند
خشتک زانو یا در کنده باد **خنبک** بضم خا و سکون نون بفتح با در نسخه میرزا اجهد رشت جنس کار و بشان پوشند و در دیگر نسخه همان خاک نرم بسته بود

یعنی خشت بر دست زدن یعنی دست فرو و بضم با نام قریب است از زنی چشمان **خدوک** بفتح خا و ضم دال مهمله در نسخه‌ای یعنی خاره و خشمناک شد
و این بیت حکیم عنصری را آورده که بیت هر که بر دل که خوک بود ۞ از خیلی کار با خدوک بود ۞ و گفته که در این زمان بضم خا مستعمل است اما بجهت یعنی تنگ
و حسد و خشم آورده و در سراج الدین یعنی عنصری و این مطلب بصواب نزدیک است و در بعضی قول این بیت انوری است از خشم و خصم و با کرد است
همچو بی کرخدوک و خصما در شکست ۞ و نیز طرفی ضعیف بر سر که کان بیت عنصری که پیش از این گذشت چنین باشد که مطلع از خیلی کار با خدوک
بود ۞ حسین زنی با دل خواه بخشید نیز اگر در صحیح نسخ یعنی خشمناک میباشد ۞ **دندوک** بحذف واو تر نظر آمده چنانکه نور بهای چاپی گویند بیت
از کرمی پاره تو مرا کرد دلا ۞ در بوی مقصد تو مرا خاره در خدک ۞ و یعنی آن حاجتی که از خاره بدین زیر بغل و مثال آن مراد است و در نیز آمده **خوک** بفتح
و ضم واو جو باشد یعنی آب دهن شاش پور بهای چاپی گویند بیت از خشک نول ادرا اگر در مقعدت ۞ ترکی بمال بر در کون پاره خوک ۞ **خوکرشک**
مصغر خوک و شش و نیز نام گیاهیست قابض **خشک** معروف و خشه نیز با همین است شاش حکیم انوری نیز بیت الا برکت نست که خشک
سیل آن تا بیخ عهد آذر و خیبان و هفت **خنک** معروف و دیگر انجیر از آهن سازند و در پای قلعها ریزند و انرا سیاه نیز گویند شاش سراج الدین
گوید بیت خنک بر کند کاهی نیخشد ۞ نقیبان فرو شیدنا نکفتند ۞ و بضم خا و سکون یعنی در خونک یعنی تا غیر در زنگ آمده و این بیت از نست
بهر از تنگ نوده بیت بنا کرد انتهی گفتا که با خنک ۞ بخوان بر روی کنون گفتا که تنگ ۞ و مگر خنک مصغر باشد گاه ریزه نیز گویند **خنک** یعنی
سرا که بهر با بارد گویند شاش پور بهای چاپی گویند بیت بنی بر آن سیل که در خواب نست ۞ تصنیفی کنم زهر نوکن با زخنک ۞ و نیز یعنی خوشا باشد
که بهر با طوبا گویند شاش شیخ سعدی گوید بیت تنگ و چون جمع بر دو ۞ خنک آنکس که گوی یا تنگ برد ۞ **خابنک** مطلق آهنگ باشد یعنی تنگ
کوچک که بکسی نیز گویند شاش شهاب بیت پیوند دهاسیک آهنگران ۞ فرو برده سمار ای گران **خنکانک** یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان
باشد که خاک را فرو کنند و چیزی در آن پنهان کنند بعد از آن آن خاک را بخشش کنند آن چیز پنهان کرده از نصف هر طرف آید او
غالب شد و بعد این بازی را بر اقبال گویند بوزن قیقال **خوک** برای وحدت بوزن قبول همان خوچک مرقوم **خوک** بضم خا و ای مجهول فتح
با سیاه باشد یعنی مرجان و **خودک** نیز گویند با خا و واو **خوشک** مصغر خوش همان چیز که مرقوم کرد نام بازیست شاش شیخ سعدی گوید بیت
استاد معلم چو رود کم از ۞ خوشک بازند کودکان اندازند ۞ و نوعی از فروش نیز خوشک گویند **خوشلاک** در فرهنگ بمعنی خوشه باشد و این بیت
پور بهای چاپی اشتباه آورده بیت خوی خوشه خوشلاک ۞ بدی بدیسا بدی بسیر مع الکاف الفارسی **خلنک** بفتح خا و ضم لام

گرده کلی باشد

گرده کلی باشد که بر کلهای آن نقش سازند و چهار دکه شیر کان کنند شاش ابو الخیر حکیم گوید بیت باز غ اصفت تنگ همی ماند این خلنک ۞ از
میانش باده زنگی همی نشک ۞ ماز این خلنک زنگی دین بعیت بیع ۞ باده خوریم مرد کنون در بریم خنک ۞ و در اکثر نسخ چنین آمده و در نسخه طبیبی
شده و اما در قول او منظور است و در نسخه میرزا یعنی بیچه از اهو و نگین نیز آمده **خوچک** سرطان باشد و انرا بیخ یا بیک نیز گویند شاش سراج الدین را چی
گوید بیت چو دو ماه بر کرد چون گرگ بر آنکه ۞ گزنده چو مار و چو خوچک کج رو ۞ و بیرون سرطان نیز اطلاق شده چنانکه ظهیر الدین فاریابی گوید بیت
آن بسلاح خدایگان تا مرتبه چو مشتری ارکان شعر بر خوچک **خرسنگ** سنگیاه بزرگ کسی از سیاه طالب و مطلوب نیز باشد نیز گویند شاش
اول بجام جم بیت تا دانت از خیزانه نکست ۞ بخش دامت نه ترک خرسنگست ۞ و بهر دو معنی سوم بهمین نیز گویند بیت اول بیان تا بهنگام کنار کرد
نصیب بود بی بودی دشوار ۞ و اکنون بیان ادرای نگه دار ۞ ترسک در بیت و خرسنگ نواز **خیک** بکسر خا پوست گوسفند که دست کنده باشند و
دباغت کرده و آب و شراب و غیره در آن کنند و غیره دباغت کرده و نیز گویند شاش انوری گوید بیت موی بر خیک دیده و خسرو نیز نیست
بخلوت لب خم بر نیست الغیب **خوک** جانوری معروف که خنزیر را گاو گویند و بعربی خنزیر گویند شاش سراج الدین را چی گوید بیت
در زنی بیشه خوکست مردار خواری ۞ که از نسبتش خوکرا هست عاری ۞ و در فرهنگ نام مرغی کرد که بید انو و نیز آمده و از آن کرمها بدر سرد و بعربی
خنزیر گویند و اکثر بصیغه جمع گویند که خنازیر باشد **خنک** بعد از خا لام بوزن در تنگ آن صنعی مرقوم یعنی آنچه و در تنگ شاش استاد منوچهری
فرماید بیت ابر آید تخت از کوه منیع ماکون ۞ آسمان آسمان کون گردد زنگ و خنک ۞ و در فرهنگ بکسر خا و لام یعنی تنگ باشد
یعنی کوزه بزنی کسی را با خن **خشک** یعنی کلی باشد و یعنی کلی نیز نظر آمده چنانچه نوزنا گوید بیت شد مرا دو دل و چو دو آب غرق شد ۞
خاشاک و ابر بر آب آن خشک **خدنک** چوب تخت اهوار شاش اسدی گوید بیت سینه کوه بید و خدنک ۞ همچنین کوشش بر بود
زرنگ ۞ و از آن تیر سازند و بکثرت استعمال آن تیر را خدنگ میخوانند چنانچه خلاق المعانی گوید بیت بوی رد کرد چشم دشمنت ترک ۞ بیچاره
در شت آورد زبان خدنگ ۞ و نیز تیر تکه فرد گوید بیت بیند کر بیند شاش آورد و چنگ ۞ چه اگر دشمن از پشت زنی خدنگ **خنک**
بضم خا و سکون نون ماهی عظیم را گویند و در فرهنگ یعنی کوسه و کچه نیز آمده **خنک** بکسر خا الب سفید را گویند سراج الدین را چی گوید
بسکه خون ریزد بیغ آب نیک ۞ خنک او در زیر ران شهر مست ۞ و یعنی طلی سفید نیز آمده شاش شاعر گوید بیت خدای تیغ نژاد از ازل
بزال بود ۞ زنیم تیغ تو تا زاده خنک شد سر زال ۞ و حکیم فردوسی نیز فرماید بیت یکی مادیان بیگرد بشت خنک ۞ بر بخش چون بشر گوناه تنگ

خوجال مرغابی باشد کبود دام که بیشتر در آب باشد و مثالش عنصری گوید بیت ؛ بجام کند مرزبان عقاب ؛ بعهد مودت او کبوتر و خوجال ؛
و استاد زینتی نیز گوید بیت ؛ بهنر در فزع از دی سپاهای ترک ؛ چنان کجا بر ای عقاب ای غزال **خول** بضم خا و سکون واو جکاوک
که بعربی ابو الملیح و بمرة خوانند که آنرا الغرید و در ادات الفضلا مسطور است که خول از مرغیست نیز پرد و غید پرواز رکوبی گویند و آواز سفید
است و در فرهنگ مرغیست شبیه بحجل اما از کوچکتر است و بعربی گوید بیت خول تبوره تو کوبی زند لاسکوی ؛ از درختی بدرختی شود
و گرد آه **خوبل** بضم خا و سکون واو و با یک باشد ضد راست مثالش ناصر خسرو گوید بیت آن شنیدیا که بیت فلا طون جیش بین ؛
خوبست و سست پیش کین اسکاو من **خیتال** سیلی خطی و تای قرشت بوزن فیعال فراخ و دروغ باشد کذا فی النسخه و در نسخه چنین
و زبی بمعنی فراخ باشد **خوجال** برادطی و مهتدین بوزن الفعال افطار باشد یعنی پوست گاوی که پر از نوشته زر باشد مثالش استاد
عنصری گوید بیت ؛ دو هزار زر بکرم نقش نقش ؛ بفتح ا و سوم صد هزار گرم در غرطال **خوغول** برای مرا و غین معجمه بوزن معقول و در نسخه
میرزا جان قوزشک که گذشت اما در صیدنه آنرا بکلی پر بنا مسطور است که خوغول پرنده نقطه باشد و آنرا خوغول بدان گویند که خوغول
بزبان ناه ای گوش شنید و چون آن شنید باشد بگوش خوغول گویند و اسبغول نیز گویند بجهت آنکه مثابهت بگوش اسب دارد و در بعضی از
کتب طبی برگ بابونه گفته **ختل** بفتح خا و لام نیست که اسب خنثی منسوب بآنست و ختلان نیز گویند بیت شتر بزرگ سیاه باشد
خوال بوزن مال طعام باشد و هذا مطبخی را خوالگر گویند **خاول** بضم واو هر چه باشد کذا فی الفرهنگ این بیت گوید بیت از آرزوی
نه جو مروت بر بستی ؛ بر مرغ زمانه تنگ تر از چشم خاولست **خوال** بوزن سوال بمعنی دود و چیزی باشد که جزو و اعظم رکیب **خبکال**
بفتح خا و سکون با موحده و ارنسخه ذیل نشانه باشد چنین و در نسخه عصبی نیز چنین آمده و در نسخه محمد هندوشاه بجای با موحده و نون
آمده مثالش عنصری گوید بیت جو دیمان زره و شمشیر و ترکانش ؛ به تیر و زوبین بر بیل ساخته خبکال **خل** بضم خا آن آب
غلیظ باشد که از بینی رود و بمعنی کج و معوج نیز راست و جیده نیز آمده که خصل نیز گویند و یکی از ادوات کشتگران را نیز گویند
و آنرا نیز چون کجست بلغتی نام خوانند و در فرهنگ بمعنی خاکستر نیز آورده و باین معنی فرهنگ نموده بیت بیل است ابر در کاخش
کند و فتی گذار ؛ شیر نر گوهر کریش کند و ازی گذر ؛ آتش خشمش دود زان خل کند بر بیل ست ؛ آتش بهش و دسا لشکند بر
شیر نر و بخاطر میرسد که بمعنی کج و جیده نیز آورده و بمعنی مفقود نیز آورده و زبان کیلانی بفتح بمعنی جلد و بشد مثالش

شهاب الدین

شهاب الدین احمد نوه گوید بیت سنانی رمح خون خوار الن جو غفر زد و سبز خال ؛ ترشر شیر عیاران چو آب باده مردافکن **خیل** بیای تازی
بوزن فضل بمعنی مکر و ناراستی در حساب المعمور در هم نیز اطلاق شده مع السیم **خم** بفتح خا گرد ناراست و خمیده خبر داده دیگر بمعنی تاکه باشد
مثالش عنصری گوید بیت سپهبدان او بشاه جم ؛ بخم اندرون شد و فرم بهم ؛ و در طاق ایوان و عمارت را گویند مثالش حکیم انوری
گوید در خطاب بعمارت بیت ؛ ما مطربان خمت بصید ؛ هم درین پرده هم دران آهنگ ؛ و بمعنی گریز نیز آمده خم زدن گریختن باشد
و در استعارات قاآنی آید و در بیتی از نسخ بمعنی نصف نیز آمده گویند فلان در خم کرده یعنی در نصف است **خلم** بضم خا و سکون لام آب علیظ که از
بینی برآید مثالش عنصری گوید بیت عدو را خیال است تیغ تو ؛ زبینی کند نهر پر دون ظلم ؛ و در فرهنگ بکسر خا نیز نظر رسیده و بفتح خا
و ضم لام نام قریه است از توابع بلخ که به دو فرسخی مشهور است چنانکه شیخ آذری گوید بیت بلخ را قریه است نام خلم ؛ ده فرسخ خراسانش مردم
و در فرهنگ بکسر خا بمعنی غضب نیز آورده و این بیت مولوی را آورده بیت خلم خوشتر از جنین علم ای خدا ؛ که کند از نور ایمانم جدا ؛ و بمعنی گل
بنره چسبیده نیز آمده و این بیت یکی از اکابر آورده بیت فضای زین صوتها در خلم مانده ؛ و یا در خلم خود پا علم مانده ؛ انتهی کلامه و بخاطر این
فقیر میرسد که در ادب نیز بمعنی این باشد چه این دو معنی مذکور در هیچ نسخه نیامده **خوام** بمعنی آفتاب رنجاز و سرکشی مثالش انوری گوید
بیت جو جا بجره امر طان ؛ زیر پا در کشیده بود و خوام ؛ و دیگر زنان خوش صورت را گویند و بمعنی خرامنده و بنازاروده نیز باشد
مثالش عنصری گوید بیت در بمعنی کاف او پر خرام جادوش ؛ باغ او پر بنان کبک خرام ؛ و بمعنی طنق خوش رو و جمیل نیز آمده چنانکه
عنصری گوید بیت تا نباشد لیم چو کریم ؛ تا نباشد کریم چو خوام ؛ و بمعنی امر بزنان و خرامیدن نیز آمده چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت
بدو گفت سالار بیت الحرم ؛ که ای حامل وحی بر تر خرام ؛ و بمعنی شاد و خنده نیز آمده فردوسی گوید بیت ببرد آنکه خفته بنای درود ؛ ابا تو رود خشنود
خوام و سرود ؛ و دیگر بمعنی نوبر بر جا آمده اما حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوبه گفته بیت یکی نار فرمود نزد یکی سام ؛ سر اسر برو نوبه و خوام و ساد
فرخی نیز فرماید بیت دولت او در ملک داده نوید ؛ واحد تازه روی و خوش بخرام **خام** بضم لام بمعنی نارسیده در فرهنگ مثالش این
بیتی گوید بیت همینا که بر ابل فرد مهال تمامه ؛ که خار شیت بود در که مسلسل چو خام ؛ سبز حالم بر شکل خار شیت حودت ؛ کشیده پوست
زنی یا و سر از دل شکم کم **خوم** بمعنی خوشحال و شادمان مثالش ظهیر فاریابی گوید بیت هم چشم مهر داده بروی تو و شست ؛ هم جان حزین و دل
بیاد تو و شست ؛ و بمعنی سبز و تازه نیز آمده مثالش عماد گوید بیت ای کشته چهار فصل گیتی ؛ از عدل تو چون بهار خوام ؛ و بمعنی سود و بسیار نیز

آمده شاعری گوید بیت مرا جامه بر رزم باد گل کینه مرا سلم باد در فرهنگ سنجی ده دی و روز دهم از ماه دی نیز آمده و آنرا فرم
روز نیز گویند و دهی از دهکده خم جشن کردی و جامه سفید پوشیدی و بر فرش سفید نشستی و بادام و اندی و از تخت فرود
آمده سایر مردم با او مصاحبت داشتندی خیم بوزن بیم چند معنی دارد اول چوبی که بر دو گاو خیشم آید شاعری گوید بیت دو چوبی
دران در دمانش نظم دوم زخم زده بر دو خیشش زخیم دوم خم جامه شاعری عنصری گوید بیت بسی جنبها کرده بود او درست مران جنبها
در اجاره بست سیوم چوبی که ریسمان آن از پنبه کهنه باشد شاعری طیان گوید بیت سبوی و ساغر و آبی غولیش حصیر و جای رباب و خیم
بالان یعنی آبی پشمه گذشت و غولیش سبوی دهن تنگ را گویند چهارم زه شکنجه و زده باشد یعنی آنچه از شکنجه زده و زده مراد
شاعری شعری گوید بیت حقیقتی اگر که خورد عجب نبود که سکانرا کلیچه باشد خیم پنجم خوی و طبیعت باشد و جلاد را از خیم گویند چهارم
زشت خویی و خشم باشد و خیم طبیعت فردوسی گوید بیت نخواهم بر خاک صحاک را مران از دهانم پاک را و در نسخه زبان یعنی
خوی به نظر رسیده شاعری فردوسی گوید بیت دگر خواهم خیم که بالا و دارد و دل از دیو بیم و در تحفه یعنی دیو نیز آمده خم هموار و دیگر
یعنی خاموش باشد و شاعر یعنی را البطرنی کنایه گفته بیت ای مرغ زن و فرزند ترا چو انگور نفس رده و تو خوشتی خم کرده مثال
هر دو یعنی شیخ عطار نیز آورده بیت سخن شتر خم آنچه خویش خم سازی بر دکه زود زند جوشش خمی تو بتعار و دیگر کسی باشد
که در هر جا زنند و در دیه خم نیز گویند شاعری حکیم فردوسی گوید بیت بفرمود تا بر آتش کاوه دم زدند و بستند بر پیل خم خام ضد پخته
باشد مطلق و بر مرد تا مجرب نیز اطلاق کنند که ناپخته باشد چنانچه شیخ سعدی گوید بیت تا بدکان و خانه ذکر کردی هر کرا خام آدمی
نشوی بر دو اندر جهان تفرج کن پیش آن از گرچه هر روی و دیگر کند اگر بیند شاعری شعری گوید بیت باشی نادولت چو کیرش
افکند بر حصار کردن خام و دیگر یعنی چوم و باغت ناکرده آمده و هستی یعنی گفته بیت شاعری گیرند صاع بر باد
صاع چنگ چاکر گیرند دست چوبی که پای بند طرب است در خام نگیرند که در راز گیرند خم گیر خاجو حاجت باشد و در نسخه نیز را
خم بضم خا و سکون رای مهمله در فرهنگ نام مرغزاری باشد نقلست که چون اسکندر رفت شد بر سر مرغزن او میان فارسیان
در میان فرشته شد رو میان گفتند هر جا که مولد است مرغزن نیز او بجا کرد و فارسیان گفتند هر چه فوت شده جا بجا بگذاریم تا آخر
یکی از فارسیان گفت دیگر نزاعی کوه بلند است و بر دامن آن کوه مرغزاری که آنرا خم گویند در آن کوه هر سوال کنند جواب گویند

مجموعه بیان

مشهور باشد ادیم اسود گویند هر چه جواب آید بر آن عمل کنیم چنانچه فردوسی گوید بیت بر شد زبان گرد از خم و بر آن نگارش نام خواند خم بخشود
بلی بخیش داد باز کنان بر سنان ما هر ایدیاز که خاک سکندر باسکندر است گواه کرده بر روزگاری که زیست ختام بنون نوزن
خدام و تخفیف نیز آمده در فرهنگ نام مرضیست که بسبب آن شتر را اسهال رسد شاعری خواجه عمید لویکی گوید بیت هزاران جگر خون ختام کرد
زاوک سلک نه زخم سنان اسب مع الترون خدایگان پادشاه و اوبر کرا گویند شاعری حکیم ازرقی گوید بیت گر دل دست بجز دکان باشد
دل او دست خدایگان باشد خلان موضعیست که آب خوب از آنجا آرند و از اختل نیز گویند شاعری هم از دیده بیت مبشر آمد و خباز رنج خلان داد
نشاط باده کن ای خسرو و اسان داد خوزان بفتح نام شهری باشد شاعری استاد منجیک گوید بیت با پیاده بگزیدی چو بعضی بشکر نیز دان
دگر مردی خام آمده از خوزنا خرخیون بضم خای اول و دوم و سکون واو و رای مهمله و یای تحتانی چوبی که فرم در خواب فرو کرد در بوسها
کاوس گویند شاعری حکیم خاقانی گوید بیت در تجلی دارسان گرفته ان دیو که بر بیت مشی خرخیون خارکن معروف و نیز کسی که سرود
خارکن باو خسرو بیت شاعری ظهیر فاریابی گوید بیت سرود خارکن از مدت نیست عجب که نیز سرود کاش بهو غنا خارکن و در فرهنگ
نام نوا بیست انگشتی و همین بیت را مثال آورده خان در نسخه زبان نام پادشاه ختا باشد و در اداب الفضلا نام پادشاه سمرقند و
ترکستان باشد شاعری حکیم انوری فرماید بیت ان خواجه که بس دیده نه بر هر انشین در خانه بیکانه گشته قیصر و خاقان را و دیگر یعنی خانه باشد
شاعری شاعر گوید بیت انرا که بکوی خفت با یار بجفت با حجت بخانی خویش نتوانند خفت و یعنی کاروانسرا نیز آمده شاعری فخر الدین
گرگانی گوید بیت دل سکین من گویی که خانست بخانی اندر بجنبه کاروانست اما بمعنی عربیست و خانات جمع آنست خن بفتح خا
در فرهنگ یعنی خانه باشد شاعری ابو المعاصر رازی گوید بیت چون نفس آتش فشاند از خن مشرق در آب زلف بنفشه بر سرت
از گل یاسمن و رفتن و خرق نیز گویند لهذا افاده دیگر را یاد خن گویند انتهی کلامه یکی طرازی ضعیف میرسد که بزبان یعنی خالی خن
بضم خا سوراخ در فرجه باشد و این بیت مرقوم بضم خا نسبت خنکانان بسین مهمله و کاف و نون بوزن بدنامان یعنی تفتیش
بجد و تفحص بلیغ باشد خلن بضم خا و سکون لام اگر دایم آب غلیظ از بینی آورد شاعری سراج الدین اجی گوید بیت منی خلن چو بیشی
دارد نعمه گرگ در دلش بیش دارد خوان معروف و دیگر یعنی خزانه و نیز باشد مثال هر دو یعنی شاه نامه خسرو فرماید بیت چون خوان خسرو
رفته بنوازد در خوان در زیر زر خوان شاه یا کوزه عصیر و روز نهم از شهر نوروز را نیز خوان گویند و نام ماه هشتم سال مکانیز باشد

خارچین نقاش و آن سنگ زدن فرنگی بفتح خاء و کاف فارسی نوعی از سلاح که خرشته نیز گویند خاکدان زمینی را گویند که معنی بر کرسی
آن خاک بدان باشد مثال هر دو معنی شاعر گوید چیزی که میزاید از این خاکدان ۞ اشک مصیبان دل خاک دان خیسانیدن بضم خاء معنی
تر کردن مطلقا خیسانیده بر گویند خیسیدن بوزن دمیدن بمعنی گیاه مثال خوان بمعنی خار خشک که از کشت برکنند تا کشت قوت گیرد مثالش
ابوشکور گوید ۞ از رنج چو برکنند مر خوار چو خوانا ۞ ماندهٔ خار خشک و خوار چو خوانا ۞ و بمعنی خوانده و امر بخواندن نیز باشد مثال
معنی اول شیخ نظامی گوید ۞ عقل چهل روز که کرد زبان ۞ هر چهل ساله بود درس خوان ۞ مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید ۞ تاج امان بدست بیا
شهنشاه و بس ۞ نشرهٔ جان بدست مع خداوند خوان خسروان جمع خسرو بمعنی پادشاهان و در فرهنگ بمعنی نام نوایی و لحنی نیز باشد و موسیقی
امامی هروی گوید ۞ مطربان فاخر اندر پردهای و نواهٔ خسروانا گوی از آهنگ نوای خسروان خوسیاوشان نام دارویست مثالش حکیم ابوالحسن
گوید ۞ زجام خسروانی یا تصاعی ۞ یکی خوسیاوشان فرد ریز خفتن بضم خاء و فتح تاء نام ولایتیست مشکو و منسوب بخوبان مثالش حکیم انوری گوید
بیت ۞ زنبور خرز نصفه لطف تو سرشته ۞ آهوی ختن گشته خلق تو چریده خشمین چیزی را گویند که تیره رنگ شده باشد خشمین بار گیسو رنگ
بود چه بار گیسو رنگ نهایت قیمتی و بسیار دو گوهری باشد و در فرهنگ بمعنی مطلق سیاه آورده و گفته که باز خشمین آنست که چشم و پشت
او سیاه باشد مثالش شمس فخری گوید ۞ بعهد او نکشد رنگ شیر زمانی ۞ بدور او نبرد رنگ چرخ باز خشمین ۞ و در گفته بمعنی ولایتی از
بلاد الشهر نیز آمده خاوران ولایتی که شمشیر بر هند و چوب و غیره و مولد حکیم انوریست چنانچه میفرماید ۞ دی ز دشت خاوران چون
ذره مجهول آمده ۞ گشته امروز اندران چون آفتاب خاوری خسران بضم خاء و سین مهمله و سکون و فتح راء و الف و نون در نسخهٔ میرزا بمعنی
درد باشد خنگ خضرا بمعنی باشد مثالش خاقانی گوید بیت ۞ چشم مجروح تو هر دو جهان ۞ خنگ یاز دو ترسیانه ۞ و در بعضی از
نسخ بمعنی ظرف خورد را در باختن آمده خفتان بزبان و شان بوزن و زان در نسخهٔ میرزا بمعنی جبه و خرقه و مبارک باشد مثالش
رودکی گوید بیت ۞ بر بر تو مبارک و خفتان ۞ خسرو نوروز و کوس و نقاره کشان ۞ و خفتان نیز بطرز سیاه بجهت سیاهی و مولد ولایتی فرشت
بوزن لرستان خوزان بزای معجوره بمعنی مولد بوزن مردان نام ولایتی که طوطی در آن نیز بود و خوزان نیز بهمین معنی است و گذشت مثالش حکیم خاقانی
گوید بیت ۞ فرت آتش طوطی از خوزان بر آورده چنانکه ۞ قرابه شش قره یاز از موتان انگیخته خرگیان نام دارویست و در فرهنگ
تحفیست دوایی که باز تنگ نیز گویند اما در کتب طبی خاکیست که شفترک نیز گویند و آن غیر باز تنگ است اما باز تنگ شیشه است

دوای زهره

دوای زهره و زهرست و در علم شیمیا نیز دیده شده خفیدن بعد از خفتن زدن خندیدن بمعنی غلطه کردن مثالش سدید الدین گوید بیت ۞ دماغ صبح را
در هم خفیدن ۞ ز فیض آبی و خورشید زایه ۞ گذاینا الادات و بضم خاء بمعنی سر فرو کردن باشد خفیدن بضم خاء و کسر نون و فتح دال بمعنی بر خستن
باشد گذاینا الادات خنکستان بنون و دال و سین مهملتین بوزن بارکستان بمعنی نخوه و فرسوده باشد گذاینا المؤید و الادات و در
فرهنگ بمعنی جایی باشد که مسخرهٔ اهل مزاح کنند و بمعنی لب و دهان معشوق نیز آورده خواستان بلام و سین مهمله بوزن خارستان در
نسخهٔ میرزا بمعنی دوات باشد و آنرا خواسته بوزن و آسته و آنرا بوزن نامه گویند و در نسخهٔ خواستان بوزن لرستان نیز آمده و در
فرهنگ بضم خاء آورده چه خوال بوزن سوال بمعنی دوده باشد خوابستان بمعنی خوابگاه که جای خواب کردن باشد و شبستان نیز
گویند خنگ دانه بمعنی بنگ که مصالح خوزنی بوزن فرزین بمعنی سه پایه که زین را بران گذارند و نیز بمعنی کنار تخت سنور بر دارد مثالش
حکیم انوری گوید بیت ۞ از پا اجیای دنی چو بر بهاری ۞ بر سر خوزنی ندیده کنگ قرین را خوردوستان بدون شباع بضم خاء و کسر نون و سین
موحدتین و ضم دال شاخ نوکدار تاک سرزنده و خورنده و ترش مزه باشد و آنرا استاک نیز گویند خاییدن بمعنی بدندان نرم کردن مثالش
شاعر گوید بیت ۞ چو دندان ز خاییدنش عاجز است ۞ وجود از گوارندهٔ عاجز است خوزان نام پهلوانی ایرانیه که خوزان اصفهان را
ساخته و نام شهری نیز باشد مثال اخیر شیخ عطار گوید بیت ۞ مرد از شهر خوزان مهربانیست ۞ که باغ خاص شهر ابا غبانیست ۞ و شیخ
آذری در غرایب الدنیا آورده که نام مرغیست عظیم و گفته بیت ۞ مست مرغی بنام او خوزان ۞ در مواهر یکی چو پیل دمان خشمین
بمعنی غضبناک و خشمگین نیز گویند مثالش مولوی معنوی فرماید بیت ۞ ترش و بی و خشمینی چنین بمشرین ۞ بدستم ۞ ز انبوه تهاش مجنونم
ز انسانه تهاش مستم ۞ و در اصل خشمگین بوده که کاف را حذف کرده اند خاییدن بفتح خاء بمعنی کج کردن و بمعنی تقلید و حرکت
و حرف کسی را از روی طنز و مسخره نیز آمده و در فرهنگ خسبانیدن بفتح خاء نیز بهمین معنیست یعنی تقلید کسی کردن خوردستان
همان خوردکه گذشت و آن ولایتیست بسیار نیکو که شهر آنست مثالش شیخ نظامی گوید بیت ۞ زمین خنده که شهرش سر بسر گزارد ۞
بخوردستان شد انعام طبرزد خسبیدن بوزن رسیدن خاییدن را گویند گذاینا الزفر خنگ انگین بمعنی شهدی که در زیر
خانهٔ خنگ شده باشد ایضا خفیدن بمعنی غلطیدن خفتانیدن بمعنی غلطانیدن خاهن سنگ سیاه که کنگین سازند و پاره
بسرخی زنند و مثل فخری گوید که سنگیست سیاه و سفید و گفته بیت ۞ برای طوق و برای میرست ۞ سپهر از روز و شب سازد خاهن خاهن

تیز کردن بضاد الف **خران** کرخ خاری هموار شده و مخفف آن و مطبوع باشد مثالش فخری گوید بیت همواره نبات با بی معنی مجاهد زان ابی
دو سبک که با الف فرهنگ سند بنا تیز کرد بیت تندی و تیزی اغاری و خوان نشوی ٭ مند و خوش بر نهاد خود خرن ارند **خوشخرم** مادر زنان باشد
که خوش تیز کرد بیت و در مزید الفضلا خشت من بمعنی آمده و گفته که در بعضی نسخ خشت من بنا تیز آمده و سوزنگ گوید بیت بکریم ای ماه نشسته
قبلهٔ تو هر سپاه زان شد خوشتر من نزاد ماه ٭ و هم او گوید بیت مرا نفوذ داد خوشتر من که تا بجوز کردن آرم بر تیز **خستن**
بمعنی مجروح کردن و شدن **خرخان** بفتح کان بندان الغیث که کمان حلقه برای بندند و چلکند و در شرقا مرادات بمعنی کار پای چاره
و کاری که از آن بیشواری بیرون آن شد آمده مثال بمعنی اول شیخ نظامی گوید بیت بنی چون خرخان از کمر کشی ٭ برد و شتی چو لیمنت
از درستی ٭ و در فرهنگ کمان از چوب آورده که تیری بر آن نصب کنند و در رباعی در خاک پنهان کنند تا شغال از رو پاه پای بر آن نهند تیر جسته
بر پیشانی خورد و در آن بیت خاتمه را مثال آورده بیت ز امتحان طبع بر هم زات بر خود دوم ٭ تیر عیسی نظامی از خرخان آورده ام ٭ اما بخاطر
این شکسته خاطر میرسد که خرخان بمعنی اول انسب است **خفتان** جامه غزا آنکه کمر در روز جنگ پوشند مثالش شیخ سوزنی گوید
نه بینی که در معرض تیغ و تیر ٭ پوشند خفتان بر بر حریر **خستران** بفتح خا و سکون سین و ضم تای قرشت بمعنی فرار و اشتراک کنندگان باشد
مثالش شاعر گوید بیت بیکا بند جرخ آید از همدران ٭ بر آن خستران اندر آن خستران **خفتان** بفتح بر وزن بمعنی خفتان مرقوم **خرم** بمعنی نوزده
باشد و بمعنی یازده آمده مثالش بمعنی اول شیخ سعدی گوید بیت خداوند خرم بهاران بکشید ٭ که بر جوشن جان سرگران بکند ٭ مثال بمعنی
دوم بمعنی خیشابوری گوید بیت باد با خاک خیشاب بر خیشان تنگ آید ٭ که بر آن دایره خرم زمان دیدم ٭ و بمعنی مطلق نوزده آمده چنانکه
انوری گوید بیت خاطر از خرم نشین زود و عود تا در چمن ٭ بیضه کافور خست **خرنخش** بعد از واو یای فارسی و خای معجمه یای مشدد اشتهار
بحرکتی کرده در بزم الواد **خر** بفتح خا چوب بندی که بنا بان بر آن استند و دکان کنند مثالش فخری گوید بیت هر که نطقش کند از کلک
علوت ٭ چرخ بایه که باشد از چوب ٭ و دیگر گیاه خودرو که در میان کشت باشد و آن نکته از جهت قوت گرفتن زمین کشت مثالش شاعر
بیت ای بر دوش که رستم و دیگر ٭ تا نه بر بیل بر خار و خر ٭ و حکیم سنایی فرماید بیت خر جست خرخرد باد ٭ تا خرش خرخرد باد
خرباد ٭ و بمعنی دروده نیز آمده مثال بمعنی هم او گوید بیت خوشه تنگ گشته شد خرکن ٭ حاجب دهر کند شد ترکن ٭ و هم او گوید بیت بمعنی بیت
نیاز است بر تو کرده ٭ هر چه خود را بسته بر دو خر کرده ٭ و دیگر اسلاب باشد بمعنی آنچه خود را بر درخت بیچیده و بخشکاند مثالش شاعر گوید بیت

بسان خوزا

بسان خوزا چو بر بیچیدن ٭ چو خرم بر آن سیمین صنوبر ٭ و حسین وفایی گوید که بمعنی قالب طاق نیز آمده و این بیت را مولوی قول خود آورده است
هر جا که عمارت توانا کنند ٭ در گردن طاق آن خری سازکنند ٭ و بخاطر این ضعیف میرسد که این بیت بمعنی چوب است استناد خود
کرده و اسطوانه بمعنی قالب طاق در هیچ نسخه نیامده و بمعنی نکت دست نیز آمده و در فرهنگ و این بیت استاد فلکی را شاهد آورده بیت
ما است چو بیت تیک کلام ٭ ما است بکار سبیه بکو ٭ و بمعنی کهل و ساعدی اسپان نیز آمده و مثال بمعنی این بیت فردوسی بیت
کاسب آن آورده تیز رو ٭ بیند دو کرد آنکه خو ٭ اشتو کلا مرین فقیر از بیتی مثال و شاهد اندک تنها است **خربو** خداوند بکار باشد مثالش شیخ
سعدی گوید بیت خدا بو خود منفذ فرخ نژاد ٭ که شاخ امید شش بر دمند باد **خشرم** مرخم خشرم باشد مثالش حکیم اسدی گوید بیت خرم خرم زمانه
زمین گرد ٭ خرم یک دو خشرم نزد **خفتو** بفتح خا و سکون فا کاوش شد که مردم را در خواب فرو گیرد **خجاو** بضم خا بمعنی صدا
باشد مثالش سراج الدین زاجی گوید بیت چو آمد خجاو در او را بگوش ٭ زبس هیبت از مغز او رخت هوش **خلو** بضم خا و لام تسمی از
آنکه سیاه باشد مثالش سیحی طلو گوید بیت دلش خلو گفته دیدم که جادوی ٭ بر آن کرد از بسوه که بر میات بابت **خواو** بوزن کاو بمعنی جراب
باشد مثالش مراوی بمعنی بیت کرفتی دلی باشد یک دمکاو ٭ بر پرسش چشمان بر زنان کاو بگو ٭ **خیر** خیر بر آمده مثالش شمس فخری گوید بیت بقیه باشد
لا چون گل گل باز نباز و خیر باد ٭ و دیگر از کتب طبی بمعنی خطمی باشد که در فرهنگ و در شرح بسانی نیز بمعنی آمده و گفته حبوب الرخ خیل
بر الرمس **خیو** و نقد آب دهن را گویند مثالش کمال اسمعیل گوید بیت بسا کت دراش نو هر دم زنگ ٭ ابر زه مرخ دو ابر خیو ٭ **خرد** بفتح
خا و با موحده و سکون رای مهمله و ضم دال مهمله جیل باشد لیسیکی گوید بیت آن آورد پیش پای که بر از نیم خرد نیست ٭ همچون خبر دوی که شود زیر بیخ
و **خرد** نیز مطلق اسپه در اکثر نسخ چنان باشد لا تحقیق این لغت بعد نیست که در خبر دوک مرقوم شد **خرو** نام یکی از ملوک کیان که کیخسرو
نیز گویند و نیز نام پدر دیگر پادشاه صاحب تخت و مملکت نیز اطلاق کنند مثال بمعنی اول حکیم فردوسی فرماید بیت در سیستان گوید بیت کیخسرو
در فرمان بیت بر فرشته زان بیشه هر دو گاه ٭ بر سپید خسرو کاوش ٭ مثال بمعنی دوم شیخ نظامی فرماید بیت نشسته خسرو شیرین بیکجای ٭ زاد در
آن خسرو دری یکجای ٭ مثال بمعنی سیم شیخ سوزنی فرماید بیت از لفظ من این حدیث شیرین ٭ گر بر سر سند گوش خسرو **خشو** بضم خا و شین معجمه باد زان
باشد و اثر خوش و خوشبو شد مرخم نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بیت باد بی جیشه خسرو سلطان محترم ٭ تا اقرام دارد اهل و اخشو **خکاو** بفتح خا
کاف فارسی مرد ناحیی باشد مثالش شیخ یوسف بیت داشت لیلا بر دستان خکاو ٭ و هستی نام و خسرو کاو ٭ و در فرهنگ و نسخ مرد کم الشرف

چنین آمده در حسب گفته که گرگان تیز گرسنه و در بعضی نسخ خاوری آمده و گرگ نیز خشتو بمعنی اهل و بای فرشت بدل با جو معروف و معروف باشد
شاعر مصور شیرازی بیت اگر تفضل کریم مرا شاید بیت بصدق عرض می‌آرم آن خشتو و در نسخه میرزا بمعنی خاور فرخنده تیر آمده و در فرهنگ
یعنی اول ضم خاء معجمه و سکون شین معجمه بمعنی از خواله که خشتو تیر گرگ میدارد آورده خاک شو دانه ایست سیاه که بکار رساند و در چشم کشند کذا فی الفرهنگ و در فرهنگ
تحقیق بر نیز دوای درج کرفا کشتی بر گرگ میدارد آن تخم خرنگ است و این صحیح است خنو بضم خاء و نون فرشت شاخ کاریست که در زمین
چنین می‌باشد و بعضی گویند که شاخ ماریست که چون مار را زهر رسال خود شاخ برآورده در زمان کهن با شاخ نهیست مثال اول حکیم اسدی
گوید بیت چهل فرنگ بار از تیغ خنو و در نسخه عجیبی سطر است که شاخ گرگدنست و بعضی گویند کدار سیاه زیکه در
بین الکه است خراب و در ای عنیت غیاب بزرگ شاخ است و امرا و سلاطین و سرکار و سکنند و خاصیت آن
آنست که در مجلسی که آن باشد طعام مسموم یا سمی داخل شود ظاهر میشود خوز بضم خاء و رای مهمله فرو بس شد دیگر خاخیاری باشد صح الما
خاوه بضم بای فرشت و فتح لام و فای دو دنبال و کرد و جلو باشد مثال ابو العباس گوید بیت اکنون که صحیت باز باید داد خاوه کنی و
چند کرنه نوه دستد و بعضی نیز فرمایند بیت کرنه خاوه خواهی آوردن این چه حیلست و تبلیل و دستان و خاوه بر ایز آمده خاشخش
و خاشاک آنکه میند مثال ضم حرف گوید بیت نه کو یا زبان و نه خوبا خود از هر خاشخوش بر درد خشه بفتح خاء و بای موحده خشه بسد مثال
شاه شاعر گوید بیت حرم کرده بین بسته بر را خشه خواهد هست کرد خبر داری خوره بتحقیق نیز باشد و در فرهنگ خشه بیای
فارسی آورده خیده بیای فارسی بوزن بریده یعنی خسته و خسته شده باشد آورده و حکیم اسدی نیز گوید بیت پا بسل خسته در دام او سوران
در نهم خام او خسته بیمار و مجروح و آنچه از آن غرفه و آلوده و شفا او و مشتق آن باشد مثال امیر خسرو گوید بیت لب لعل خوبان
دانه خسته از دندان کرم کرم کرم طب یعنی خیش و امرا اسدی و سته نیز گویند و بمعنی زنی بر آمده که بشد یا زیر دست بسیار
خاک آن نرم شده باشد چنانکه از زمین گوید در نوشت اسب خود بیت نه از غبار خاسته بر دوش شدی بر دوش نه از زمین خسته بر انگیختی غبار
و بضم خاء بمعنی بطیار آمده که الا نیز گویند و گویند خسته کردیم خستو بفتح خاء و بای فرشت و نون و سکون سین مهمله بشیمه که روشان
پوشند و مرد یا از آن آگنده باشد مثال شمس فخری گوید بیت نادشمنش فرقت چندان که از دیبای چینی تا خستوانه خوبی
نیز گوید بیت بکر از سنگ چه باید بهست گوهر سرخ تا خستوانه بر مایه بهست خوشتری خشاوه بشین معجمه و واو بوزن قناده پاک کردن حاصل

بباشد

باشد از خس و خاشاک و در نسخه زوده بی شمس فخری بمعنی زنی آورده که از برای عفت پاک کرده باشند و فرموده بیت بهر بوی می باشد آنها مش
بنا شد بیت زنی خشاوه و در مرغوب بسیار و در ای مهمله آمده بمعنی شاخهای زیاده از درخت و در گردن خشته کمر خاوه سوکن
نیز بمعنی مجموع و فتح تا مخلص و بسیار برگ شد مثال ابو العباس گوید بیت سعد در کن ای شیخ که کشتی کرام زیرا که غریم مرد و مجرد حرم و خشته
خشچه آنکه در زیر بغل دوزند و خشک تیز گویند مثال عماره گوید بیت بجای خشچه گر مشک نافه بر دوزی هم آنچه کم نشود دایم کنند و اعجبت
و بمعنی آینه از تیز خطر سیه و در سرای خشتر تیز بمعنی آمده خچه بوزن کفچه در نسخه دان بی شوشه از رسیم باشد مثال سعد گوید
بیت بنشین چو خچه خچه دان خچه بهمه در بسته بچو بهلوی مردم بکه کرد یکی از آنکه بتیر گوید بیت اکنون بدست آنکه بر شانه سوی بوی در شانه
بی چه بر شود خچه بای سیم و در فرهنگ بمعنی بوی چند کار سرد کاکل و لف بکار چه شود و بمعنی شاخ بارک است نیز آمده و مثال معنی اول
این بیت را آورده که شاعر گوید بیت آن خچه مشک بر دلبر کرد است مرا بضم کرفتار خشکنه بضم خاء بای خورش شد در فرهنگ مثال
این بیت مولوی را آورده بیت چون روز اگر دو سه دو از بهر کسب و بهر کنه خشکنه آنکه دو اشتری ترنه و در کتب طبی خشکنه نوعی
از نانست که از آکاک میند و بعربی با کعک خشکنج گویند خلده بفتح خاء و دال مهمله و کسر لام بمعنی باشد که خلم از آن بر آید و اکثر اوقات
صاحب طب بود مثال شمس فخری گوید بیت کشیده بیت کل ای شکیبی دست خلده بمعنی و چچی خ دکنده خورنم که از الفرهنگ
ا چون ضم بضم خاء خلوه بمعنی است یکمل که خلده بضم خا باشد بمعنی چچی خ دکنده است خیده بفتح خاء و دال خم شده باشد در نسخه زوده
و در ادات الفضلا بمعنی عطف زده باشد و بوزن بریده بمعنی سر نگرداند باشد خارجیه بسکون رای مهمله و کسر جیم فارسی شفاعت آلت
نیک زن باشد و نیک آنست که گوشت و پوست بسر و نگشت گیرند چنانکه بر آید خایاه آب باشد که خایه زنه زنه بیرون
مثال حکیم سوزنی گوید بیت کسی از انجمله شد زنه نگشت بلب گرم و خایاره من فرکاه و فرکه هر دو بضم خاء فتح رای مهمله مشدده مخفف
و کاف فارسی بمعنی فرکاه مثال اول حکیم خاقانی گوید بیت نابش رخسار تو از راه چشم کرد فرکاه دل از ارغوان و شمس جنیدی نیز گوید
بیت از علو همت فراش فرکاه قدر خیمه قدر تر از برج اوادنا زده مثال دوم عمید لوبکی گوید بیت کهی صحن هر فرکه اوست کهی
در دهان کاشی آیت خفده بفتاد دال مهمله بوزن رفته بمعنی کم شده و خیده مثال شاعر خسرو گوید بیت امروز دیدی ضعیف بینی این
قامت خفده نزارم خرده بضم خاء و فتح رای مهمله مشدد صدای خوابیده شد مثال شمس فخری گوید بیت در حمام تو مرغ نیم نمی ریزد تو

خفته در برگرفته خوش غره خانه که در آن در شبانی صرفه باشند و خانقاه هر آن است مثالش حکیم خاقانی گوید بیت مرا گرفته خانه زنجیر
بود چو طفل گهواره در گریزد از بیت خوسه بضم خاء و فتح سین مهمله آن صورت که در کشتیها و پالیزها سازند که بهایم و سباع نگریزند که نشانی
لغویه در فرهنگ خواسه با خاء و الف نیز بمعنی آمده خوشه بلام و شین معجمه بر وزن نگاشته علیت که در میان گلو و منی انجمن حاصل
شود مثالش استاد شهید گوید بیت انگبین را که دل بود نالان ۞ او علاج خوشه داند خنبره بضم خاء و سکون نون و فتح باء ابجد برای موحده بمعنی خم
بمعنی خم که یک شیخ نظامی گوید بیت خنبره نیز برآرد خروش ۞ لیک چو پر گردد گردد خموش و خنبو بمیم بر گرد بیند لواحد من الاکابر مصراع
دست و جوز از خنبو هر دو بر دن ۞ بر بهم خاء بمعنی زه باشد که در دست تحسین گوید مثالش حکیم خاقانی گوید
بیت زه زه و انگبت و خنبو خای دلدار ۞ هم خاء دارد هم جعبه بردار خنجر بر وزن غنچه آوازی باشد که در وقت لذت جماع از بیکس بر آید
و در فرهنگ بفتح خاء آمده خنیده بر وزن شنیده بمعنی پسندیده مثالش شیخ فخری گوید بیت مرا خنیده بهر جهان جم مطیع شد ۞ این جم زمین
زنت شاه خنیده باد و بفتح نظامی گوید بیت بیکی از این خوبترد استان ۞ خنیده نیامد بر آستان و در برای خنیده بفتح نیز بمعنی آمده
و دیگر بمعنی سهر و سرود باشد حکیم فرخی گوید بیت یکی شاد باشد بانه جهان ۞ خنیده میان کهان و مهان ۞ و حکیم اسدی نیز گوید
بیت خنیده بکلک ستوده بنز ۞ بدان کنج بخشی بدین نیز کرد ۞ خنیده در این بیت بهر دو معنی خوب است و دیگر بمعنی آوازی بود که میان
دو کوه بر آید یا اطلاق مثال آن آید و در ادات الفضلا بمعنی داد و کار هر دو خوب گوید و بمعنی سرود و سرود نیز آمده خنجر بضم خاء
و ضم نون و سکون جیم موحده مرغ هندی را گویند خیل خانه بمعنی خاندان باشد کذا فی الادات مثالش شیخ سوزنی گوید بیت و اگر را
پاشه بند از دامنش از خیل خانه بنوازد ۞ خیبره و خیبو اول بواو و دوم برای موحده هر دو بر وزن کیره بمعنی چیز حساب باشد و در
زنگی یا خیبره بمعنی نوده رکب آورده و در نسخه میرزا بمعنی ذبح شده و بسیجیده آمده که جیره و کیم بر گویند خیجا بجیم و رای مهمله بر وزن
بمعنی اندک باشد و بفتح خاء نیز آمده کذا فی الادات الفضلا خیزره بر وزن غاره کوشکا باشد که از آسیر غرها سازند مثالش حکیم عنصری
گوید بیت منظر او مند چون خیزره ۞ هر یکی را نو بر نخست تازه ۞ و در فرهنگ بمعنی نیشابور باشد که در عرب سیهابند از جهت شادی و بفتح و ابزار آمده
حکیم رودکی گوید بیت گر با تو زخانه سوی کوی آیم ۞ بند خیزاره داد آنها ۞ و در فرهنگ بمعنی چوب بندی که بکار عمارت و غیره کنند
نیز آمده و بر وزن غاره بمعنی خوش نیز آمده مثال بمعنی مولی گوید بیت بر سر بیش از سوی هر مهتری ۞ بهر دختر دیدم خیزاره کری ۞

خود فرده

خود فرده بستان افروز را گویند مثالش شیخ فخری گوید بیت گر زفیض دست ابر و سحاب ۞ لعل و زر باردی بای خود فرده ۞ و بوعلی حاجی نیز گوید بیت
ای خواجه جواهر شکستی زر کرده ۞ چونانکه زر و تر با خود فرده ۞ و در شرفنامه بمعنی تاج فردوس آمده خوداره برای موحده بر وزن شماره
آبا ضعیفست که از پیش پا که بسیار بشنید ترا و شکن کند مثالش شیخ فخری گوید بیت زجوی خواره چه کمتر تکوی که بسیار گردد بیکبار ای پیاپان
از آن آب دریا شود ۞ که ابر از بخار است پیاپان شود ۞ و در بعضی نسخ بمعنی بزرگی که هم بسیار بزرگی داشته باشد نیز آمده خوره بضم خاء
و سکون واو بر وزن باشد بیت زنیار خوشش پند خورده ۞ دلم شد آتش آتش کاین چو تنوره ۞ تیمار انجا بمعنی غم خوردن باشد بر وزن بیمار
زن باشد که خوشی نیز گویند خیجه بیای فارسی و لام بر وزن فرده ابر و نادان را گویند مثالش انوری گوید بیت من خوجه در سبب انگنده دنیا
چو از پیش خنگ از خاقان شاه ۞ و در فرهنگ بای فارسی بای عربی آورده خیبه بر وزن دیده بمعنی خفته و خیده و انرا خنیده نیز گویند و
گفته مثالش ابو شکور گوید بیت الا ماه چون سر بشد سر بدر ۞ و بمعنی پیه و پشم که از هم باز کرده باشند
و امثال آن نیز آمده چنانچه شیخ عطار فرماید بیت جان آتش و جود پشم خیده ۞ نامه پشم و آتش آرمیده ۞ و خیکنی نیز گوید بیت در کمان
قرح از صدر شاه ۞ پنبه خیده شود کوه کمان خوکاره بمعنی صفا و دعا و نیا باشد مثالش احمد اطعمه گوید بیت بیخور بقدر شهوای معده و اعوا
غذا ۞ اگر لوت خواری طبع را خوکاره مجوز کن خزاره برای موحده بر وزن ستاره در فرهنگ قضیب باشد که خرزه نیز گویند و این بیت
نوزیاد شاه آورده بیت حیزان زه و بد صفت از بر خزاره ۞ استاد یکا جبر کن از نیان بطرف بر خزاره برای مهمله بر وزن کناره
بمعنی آوازی که بسیاری کرد از گلو بر آید انصاف مثالش مولوی معنوی گوید بیت صبر و خرد خانه سودا ۞ سر کرد و بیزند خزاره خزوله
همان خزعل مرقوم مثالش بمعنی طبیب که بر باعل باشد چو ضعیف که در ادات لیل الله ۞ ضعف نماز از زیاده کرده ۞ هر دم ۞ گر بیت
درک و آب خزوله خوری ۞ قوت شود در تن فزون مرض کردم خفجه بضم خاء و سکون فاء و فتح جیم تازی نام درختیست بر خاد و میوه آن
گرد و بدون مزه باشد و بعربی باعوج گویند خفه بضم خاء و فتح فاء مرغ باشد که بعربی سمال گویند خمیده بمعنی کج کرده و خنیده مثالش
گوید بیت خمیده دم چون کمانی ز خم ۞ بر او کوک زدمان چو پیکان تیر ۞ و بمعنی تقلید کرده حرکت و حرف کسی را از روی فهم نیز آمده خلیله
بر وزن لام و یای فارسی بر وزن مرحله بمعنی مکر و حیله و نادرستی و کجی باشد مثالش ناصر خسرو گوید بیت علم حق نیست از منیوکش غالی ۞ عاده اده
جمله علم خلیله ۞ در حساب نانفیج که هر از آن بیرون خزان آورد و آنور در هم نیز اطلاق کنند خلاله بفتح خاء و دال مهمله بمعنی سر سیه و سر کشته باشد

مثالش مولوی فرماید بیت جرعه جنگ گر بنوشد نوحه آرد جنگ ٭ چو سگ صیاد دهد تن بزنان بر آرد آهنگ ٭ بگوش آید خیال خوش اخلاق
من ٭ که آنت گوید که برکات دانیت گوید ٭ خوریه بواو وسیل اهوازی هر سیه در فرهنگ بمعنی مباحثه و مناقشه باشد و بمعنی بیت
هر هری هنگ شدی که ابو عبد الله حنیف را بموی عمران حصین نقی خوبر نقاده سر بوی فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر فرمایی
هزار بیشتر خواهم شب را زیاد باشد و موی عمران بدو جواب نوشت که من در جهت هزار دشمن دارم که هر که ایم که بر من دست یابند مرا زنده
نگذارند اکنون صبر باشی تا بمن خایه بمعنی بدان نرم کرده مثالش عماد فقیه گوید بیت سست اوزکا را دعوه هوش و حیران ٭ مرا نکشت
خایه بدان ٭ و بمعنی بدان نرم شده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید بیت خایه بدان جوهر خنجر ایا خیش کرمی کی کشتی
زنده بمعنی بدان نرم کننده خیره سترک و طمع باشد مثالش نوری فرماید بیت هر چه بی نوری پوی آمده ٭ چنان خیره و چنگی آمده ٭ و در بمعنی
متحیر و دهش بدرمانده باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت ملک در خفتن خیره ماند ٭ سر دست قرمانده ای بر نشاند ٭ و بمعنی ارزه
و پاسب نیز باشد مثالش نوری فرماید بیت هر که تو آنکه در شتر بود ٭ خیره چرا باشد دیو و سنور ٭ و در نسخه میرزا بمعنی کهنه و بسیار
و آشکارا و شوخ دیده و تاریک و عصور و خراب آمده و نوید بمعنی با سبب شیخ سعدی گوید بیت مکن خیره بر زیر دستان ستم ٭ که دست
بالای دست تو هم ٭ و از این بیت نیز معنی بسیار هم مفهوم فهمیده و بمعنی شوخ دیده نیز ظاهر میشود اگر بعنوان مخاطب قرار دهیم بمعنی ای شوخ دیده و ستم
کمی ٭ خرنده خرمان باشد شیخ سعدی گوید بیت چو چی در پای مردانه لطیف ٭ بر سرش خرنده کار میزنی ٭ و اخیر خرنده نیز گوید بیت فرا اندر کوه جان داده
جان برد ٭ و خرنده زیر پا خرد ٭ خاره شاخ راست رسته باشد مثالش سوزنی گوید بیت نصیب دوست تو است گل زباغ و بلبل نصیب
دشمن تو است خاره ٭ و در نسخه دار که ذی الفخر اه و ادات الفضل چوبها باشد که حاروب بر آن بندند تا سقف بدان پاک کنند ٭ خردیر برای
اهل و ایام نوزن ایست بمعنی ادا کرده بمند باشد ٭ خرزه نوزن قوبه در تخته بمعنی خورد و بر باشد که آنرا بتازی خوانند و در مؤید بمعنی پایمال آمده ٭ خرزه
در نسخه میرزا و خرنی خرد و بدرک بر پستان برگ انرا بکار برند و حنظل که آنرا کبست بر خوانند و بمعنی شیخ سعدی گوید بیت رطب نارسیده خرزه
باز ٭ چو بیم تلخی بهان چشم دار ٭ و نیز نام گرمیست سیاه و سرخ که زهر دارد و آنرا کاغذ نیز گویند که ذی المؤید ٭ خرخشه بفتح خای اول
و دوم و شین معجمه جنگ و خصومت باشد مثالش سراج الدین اجی گوید بیت در خوبی ترا نیست بجز خرخشه کاری ٭ تا کار بود خرخشه
خرخشه ناری ٭ و در مجمع السعاده خرخشه و خرخشه نیز بمعنیست و خواجوی کرمانی نیز گوید بیت ای مسلمانان اگر خرخش کند نفس دلم ٭ چون کنم

کردان آن ٭ و در فرهنگ کاف فرخنده ٭ خراره بواو و را بوزن شاره در نسخه میرزا اکسوز باشد و تیر طاهی که مغربی بدان شیده کند ذی الفخر مثال دوم ٭ خشک گوید بیت همه کاسک
ذره بس فرخنده آمد ٭ گر خرخراره آمد و زماه نو ملالش ٭ بوزن خاره بمعنی خورنده ٭ مثالش مولانا جامی گوید بیت کاهی از بهر دل غمخواره ٭ کنی
از نظم بار چاره ٭ خاره سنگ سخت باشد مثالش خواجه حافظ گوید بیت زردی دوست مرا چون گل مراد نشکفت ٭ حوالهٔ سوزن سنگ
خاره کنم ٭ و بمعنی قاشی کلمه اخا را گویند نیز باشد مثالش انوری فرماید بیت ٭ بر سر سبیل که بر دینی الدین خیشابوری گوید بیت زرع ظلم سید نبود
گه گه ٭ کرم دهد دل دوستی دهد خاره ٭ و در نسخه میرزا بمعنی حاره نیز آمده که بر سر چوبها کنند و سقف خانه بدان بندند و پاک کنند و در کشف اسفاره
بمعنی آنچه بین ابی خاره و کمک خود کی چون بنام چیزی خاره آورد نیز آمده و در فرهنگ بمعنی زن نیز آمده و مثالش این بیت از تشت بهرام
را آورده بیت مرا آن خاره بود طلعتی نام ٭ که زشت و خنده را بود نام ٭ خره بفتح خا همان خنبره و مزوم مثالش مولوی گوید بیت نهاد خره سرکه عسل
شدست ٭ از وی که دست دیر شیرین دوای خوبی ترش ٭ خرهره مهره کم قیمت و مشهور و در شعار نوعی از نوع که مکام جنگ زنند نیز آمده
مثال معنی اول شیخ سعدی گوید بیت اگر تا له هر قطره ٭ دارشدی ٭ چو خرهره بازار از او پر شدی ٭ مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید بیت ٭ زخرهره
سور پر دست ٭ زانی سر گرد از سر انداخته ٭ خزه نوزن پسند و نسخه میرزا طحلب و صفه باشد و بمعنی آن جوانکه در باغ انگور رسند زمین را کنار پای نیز آلوده
کنند و از طرف بی جنبدی اگر چوب انداز نه تا کهها را بر آن اندازند ٭ خیشیده بمعنی نم کرده ٭ خزه بفتح زای معجمه گل رسته بجهت دوا و غیره باشد ایضا
سر و در فرهنگ بمعنی گل رسته و جبر کرده آمده چنانکه از این شعر ظاهر میشود بیت خدایا بی تو ای دق دل داده ٭ خضابی بخشی بنوش دل داده ٭ گلش از آب
رحمت خرزه کردان ٭ دلش از یاد فرقت تازه کردان ٭ خشکباره بیای موحده و زای زنی بمعنی آن استخوانهای درخت خشک که بر نه و بمعنی بمعنی
پوست درخت آورده اند ٭ خوشنده زده اسب و مال اگر بدند و طلب کرده بهر و بمعنی حسابی و زنی فرماید بیت مید بد خواسته تو خوشنده
هیچ محتاجی محتاج بشد سوال ٭ خزیره نوزن وزیره آنرا گویند که دکنی یا خزنه نیز بشد مثالش انوری فرماید بیت می نیم از بی بر نه خورشید دلکش
چون شب بر ده اسباب لطف تو خزیره ٭ خیره بمعنی نم شده و خیره مثالش حکیم از رشیا گوید بیت ز اسب جبر ملک لعل و فرازان آن ٭ بر
کنگره خیره و اورد مرد پاسبان ٭ خودکار بمعنی خود مراد و خود سر مثالش شهاب ترشیز گوید بیت ٭ بهر شهر یاری چو خودکار خود ٭ خودرای نیز گویند چنانچه
طوسی بمعنی گوید بیت ٭ خودرای خلاف طبع خود را ٭ بیست ٭ هستی ز برای فاتحی دایم است ٭ اندر پس این پرده یکی دایم است ٭ مائده مشهور این بیت
است ٭ خزره آن باشد که گوی کان بر خاک نرم نشیند و دست از خود بر داشته فرو نرفته و بعربی باخلوف بفتاده ف نیز گویند ٭ خره بفتح خا

اسکون را هم اشتباه کرده خوشی نیز گویند و بضم خاک بیست **خنه** بوزن و معنی فرم بزرگ را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت زخود بیش خنه عقرب باشد
لایه آبی بجای بنا از خنه **و** دیگر بمعنی گنبد عمارت نیز نظر رسیده **خورنگه** بضم خاء و فتح رای مهمله و کاف فارسی جایگاه خانه باشد مثالش حکیم
خاقانی گوید بیت خواهی که از خورنگه دولت کنی طواف ٭ بگذر از این خرابه دلگشای خاک ٭ **خورنگاه** نیز گویند چنانچه فرهنگ کاه یا گوید بیت زنده
مرغ شمس شیر در خورنگاه خورنگاه از نیان بر افتاده ٭ و در فرهنگ آنرا در نظر باشد که تمام رعوده معنی گنبد بهرام خسرو یعنی جای نشستن بطعام
خوردن و مرغ را بمعنی لامعی جای باشد گوید بیت یکی عبد کرا ماه جمال ماه وی الجنه یکی زرد فرخنده کمال ماه فرودین ٭ از این آستر شد کمیر چون خورنگه
خسرو ٭ و ان از خنه شد و شت چون خنگ شیرین ٭ و خورنگ تخفیف فتح خورنگ شده و دیگر اگر گنبد اهل بود بجمعه بهرام خسرو دیر
گفتندی چه دیر زیرین بهوی کشیده است و صورت آن سدیر است ٭ و بمعنی عبد الواسع جبلی گوید بیت از خوبان خورنگ چو سدیر خورنگ ٭ مشهور در
دانی و معروف نی کرد ٭ گوید جمع کرده شده و کوره بعربی شود را گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد که این دو لغت که خورنگ و خورنگاه باشد در اصل بمعنی جایگاه
چه در زبان نیز در بعضی محال جایگاه را خورنگ گویند که صورت خورنگ است اگر ظاهر نیز در خورنگ خورند و اجابت مرقوم سانی موجه بمعنیست کما لا یخفی
خنه بفتح خاء و کاف مخفف خنه بنان و دهن و گفتن مثالش شمس فخری گوید بیت بر مرح و فخر کرده از تمامی تست ٭ نزدیک عقل باشد اشعار نو و خنه ٭ و دیگر
بمعنی تکسته باشد مثالش شمس فخری گوید بیت او مرا آزاد از آن کرده که مهر او از دل حلکرده ٭ و در فرهنگ بمعنی دریغ که ناگاه از تفاصیل اعضا خبر داده مثال
ابی سعد گوید بیت لو بیا با بن کشم اندوه چنان زنعمتی ٭ گویا دارند با دلخوره و در دخلو ٭ بمعنی گویند خلو الاطلاق بر چیزی که از آن چیزی کم
زدن بشده باشد صادق می آید و بخصوص در اوصاف باطنی که بمعنی صفت بود مستعمل است نیز بمعنی آن چیز نیز آمده که در چیزی فرو برند چون کلاه فرنگی و جوال
دوز و مثال آن مثالش امیر معزی گوید بیت او آسمان را انجی بسی بود کاو در کشش خلو بود ٭ **خلم** بضم خاء و فتح لام شد و خلم باشد یعنی آب غلیظ که از بینی
آید مثالش حکیم عنصری گوید بیت چرا آید از آن بر من حدان بر خشش ٭ که از بینی مغلا بسا فرود آید ٭ **خلم** بفتح لام مخفف حیا باشد که کشتی
بانی آنند مثالش شمس فخری گوید بیت کشتی اهل فضل شود غرق بحر بی کس ٭ که زنا خام تو باشد در خلم ٭ و حکیم فردوسی نیز گوید بیت خورشش
کرد و پیشش جواد آن بلا علاج و نگرش گرد و یا خلم ٭ **خنه** بمعنی در اندرون رونده و مجرد کشنده مثالش حکیم لبیبی گوید بیت بود بر دل زنگان عقیده
کهی نیز کهی ناوک خنه ٭ **خلیه** بوزن کشیده و اندرون خرمه و مجرد کرده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت هر سه مثلش از نصه گاه از شکفته
در عصر چون خارش هر دو خلیه ٭ **خوبنه** بمعنی بخشیده مثالش شیخ نظامی گوید بیت سوی هر کش بالایش خوبنده ٭ شریک از آن کل بر

خطره بطاء و رای مهملتین و بای جعلی بوزن بیاره جای باشد پشمین که در پشان پوشند و این آنچه منقولست **فره** بضم فا و فتح را و فرهنگ انی
شرح بیاکل علامه دو بیا اتصل کرده که فره نوبت کار اب الاباب فاعل بشود در فلانی بر آن نوبت باشد گفتند بعضی بر دیگری فاد شود
و از آن نوبت آنچه خاص ملک عادل باشد کیا فره گویند مثالش رابعه گوید بیت نخجیر دانیرد پاک که بعد بستاد در پشت
فره پاک ٭ و خورد بیضا و داد نیز گویند و دیگر حقه باشد از چه حقه ملک آنرا از چه حقه قسمت کرده اند و چه حقه را فره گویند بر این
ترتیب اول فره اردشیر دوم فره اسفندیار سوم فره داراب چهارم فره شاپور پنجم فره قباد و کوره نیز گویند **خشیه** بفتح خاء و کسر شین معجم
کبود رنگ را گویند مثالش کسایی گوید بیت کوه صار خشیه ٭ پس از نیل ٭ اگر بر نشد لباس حمد العین کذا فی التحفه و در مرغه الفضلا بمعنی سپید
سپید آمده و بمعنی خود رنگ گفته اند و آنرا خشی نیز گویند و در فرهنگ بمعنی سیاه آمده مطلق و بخصوص بازی را گویند که چشم بیت آن
سیاه باشد و او در شکار بسیار دلیر بود و چون از مرتبه بگذرد و گریز خورد چشمش زرد شود مثالش شمس فخری گوید بیت بازی کرد در ایام عدالت
جفا بر بیهوان از خشیه ٭ **خوله** بواو و لام بوزن توبه تیر دانیا باشد از چوب که غازیان در گردن آویزند کذا فی التحفه ٭ **خچه** بکسر خاء و فتح
جیم فارسی حوضی که پک باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت هر آنچه بر دل آید بر زبانست ٭ هر آنچه بر دل آید بر زبانست ٭ **خیره** بیای
تازی و داد بوزن قهوه محکم و استوار باشد و بجای واو رای مهمله نیز نظر رسیده **خزه** بدال و رای مهملتین بوزن بره پاره آتش باشد
که در میان دود و بعضی شراره سرمان گاهی گوید بیت خزه خزه ٭ مرا نیست ٭ گاهش خور خزه خاوند نیست ٭ **خرطه** بمعنی خزه
کذا فی زفانکو و در فرهنگ انی خرطه مرقوم باشد بدو معنی مذکور و بنای قرشت آورده **خرگاه** بضم خاء و سکون و فتح را و دال مهملتین
با کاف فارسی الجا که بر زمین نشیند از بیشتر کذا فی المؤید و بمعنی بالای سر چه و پاکه چه ار بر زمین بنه نیز آمده مثالش استاد ابو الفرج گوید
بیت بر دو کنه خرد از خرگاه لهو شکل ٭ فرو کشد طراز طره جای عیش الکام ٭ و امیر خسرو نیز گوید بیت هر یک از آن چون نیز بیش فرو ٭ خرگه
نکره را گر خرد ٭ **خاره** بضم و فتح بیک را نیز گویند مثال هر دو بمعنی استاد ابو شکور گوید بیت نشسته بقدر خاره را گرفته در انگشت خود
خاره ٭ و حکیم سنایی نیز گوید بیت کرده از خنی دشمنان چو سحاب ٭ خاره یک از خون سیراب ٭ **خره** بر پهن باشد که بعربی بقیه الجفا
گویند و فرخ نیز خوانند **خزه** بوزن هره ذکر باشد حکیم انوری گوید بیت زندگانی خزه فانی ٭ باد چند انکه او شود در نی ٭ **خجسته**
یعنی مبارک و میمون مثالش عنصری گوید بیت خلاف کردن او بخت خجسته بود ٭ کی خلاف و دل از زنا خجسته بر آن ٭ و نیز یکی از ملکها

گویند که گوهر باز خوانند بضم یای تحتی و فتح نون مثال شیخ نظامی فرماید بیت در دفتر گرد از بوی خجسته بگرد و عود و عنبر کرده بیت
از آن خجسته و شاه سر غم هر آن کشد نه یکا چو دید و مرغ و یکا چو جنگ عقاب **غرا خشیده** یعنی ترش کرده و فرو شده مثال حکیم اسدی فرماید بیت
زنی خوش که هر موی پیشیده بود زبانی همچو دی غرا شیده بود **خفته** یعنی خوابیده و خزیده **فرشته** یعنی پشته که میانش تنگ باشد و اطراف
بلند و مطلق ابر را نیز گویند مثال شیخ نظامی گوید بیت زمین پشته آسمان آرگشت از این و زمانه ورق در نوشت و یعنی خیمه نیز آمده و این
بیت سنایی فرماید بیت همنیست بیت تا در مقام یعنی فرشته را فرو زدن چون وقت که چت آگر بی دیده باید و یعنی قبر نیز آمده و یعنی یکی
از جاهای جنگ نیز آمده مثال انجمی تاج الدین هما بر گوید بیت در جوشن و غرشته شدند سرها الحانی شاخ در خان یعنی نیغ و شمشیر
ترسند که نان خشه یعنی سینه ترقی در جوشن و غرشته از آن کشته نهادند و استاد فرخی نیز گوید بیت با جنگی گرستان فرو بجان این بیت
پوست نان دارد چون جوشن و غرشته نهنگ **غالیشه** بوزن بالیشه همان خایه مرغ بود و یعنی مثال شاعر حسرو گوید بیت برخان
زاژ خایی نه هر کرا این خوب فرق بخته غالیشه **فره** بفتح فا و رای مهمله کل نه جوی باشد که فرو ریزد گویند مثال حکیم سنایی گوید بیت آن بود
بر دو سوی آب سره چون که کشتی از آن چو بل چو فره و هر چه بالای هم چند فره نیز گویند چنانکه امیر حسرو گوید بیت لبکه بدین سر آن آن
شده فره سر از سر آن فران و یعنی نقش هر سر که از غم آنان گرفته باشند و کنجال نیز گویند آمده و فرا با کنجال ادام و کنجد بر سرشته
نخواهد خورد یعنی گوید بیت لوزینه همان دم که بجد زا سر از غرض او فره فرا بر شتیم **فره** یعنی زبره و فراره آتش و یعنی کنه نیز آمده
و در فرهنگ یعنی زبره شاعر گوید بیت بهار بی چه فره عقلت چنین فره چنانرا غبر و سوی کیه بگرشت زنهای پنهانی و یعنی سبب و نفت که قول
و عمل کسی گیرند نیز آمده چنانکه خواجه قطب فرماید بیت پوشت از بلا حضر بکرد مگر اندیشه که بوقتی رضالت فره گیرد و در نسخه دنای یعنی
تفسیر زندیه زند است و در فرهنگ یعنی آنکه از جلاب و یک سنگ کتاب زند باشد و بای بیت دقیقی تنگ کرده بیت به بلیم آفر
روزی بکام دل خود را کنی یاری خرام شاهی فره یعنی بادرده گذشت و یعنی بالای اسم و زر که شکال که گویند نیز آمده مثال انجمی
سوی سعد گوید بیت بگرفتی دست و پشت و بر شش سن میانی فره و بای و ترش مختصر مضمر بضم میم و فتح ضاد معجمه و زبان مختصر باریک باشد در عربی **فرمس** و نسخه
میرزا یعنی باده که گشتی باشد که برخته گاه زمان او بیده و در بعضی عبارت که فرو سر پوشیده باشد که نخشند و در کنند خواه برنج و خواه
بر دکه و نیز تا جانوری نرم بود که در جاها باشد و نیز گویند **فرمه** بضم خا و رای مهمله و فتح میم عرض زنانکه گویند که صیاد بر دام بیذر و بواسطه

صید کردن

صید کردن و انرا پای دام نیز گویند و بعربی مواج گویند بمیم و الام و در دعای مهلوز ان مصباح **فره** در زبان گره فرو سر گویند مثال حکیم منصوری گوید بیت
شاه زنجیر دار گرد دستره شود پر از عشق چو پر غره **فره** نیز گویند بخوف و او مثال اشعر فرو فرماید بیت سر و تا بکشد پای پوسیده و دم دنی
خورد بر عشق هم اکنون بکشد بنگ نار **فوشه** بوزن خوشه همان خرجه مرقوم و **فوجه** نیز گویند **فوره** بوزن خوازه همانگاه باشد و خورنی سوب آنست
و در فرهنگ خورنگ و خورنگاه نیز همینست **فیشخانه** یعنی خانه باشد در فتح میرزا و در مؤید الفضلا خانه باشد که از چاه نیز پیش سازند
و نیز گرمابه را و در بعضی از نسخ مسطور است که فیشخانه خانه باشد از چوب که دیوار آن از نیم کپی خوشه بر آورند و صفایی از بیرون آب آن پاشند
و از اندرون باد زنند و نیز گرمابه را و در قید اسیر باشد خانه تنگ گویند بیت از کلاب آن الوکا و صحبتش در سرم **فیشخانه** کسری و سرداب خانه ای در چاه
باشد **فیره** خداوند خانه شیخ و حاکم یعنی دل و روح که مشغول کند مثال شیخ نظامی گوید بیت خواهم که بفتحه کرد رنجه باست که چه خدا نیست
خداوند باست **فیلسته** غلام سینی و حلوا بوزن و استبه همان خواستن که گذشت یعنی دوات **فیره** بضم خا و فتح میم فارسی و ترک نام
یعنی تاج خروس آمده که زاغ اس مرغی در فرهنگ یعنی کلست مرغ آنکه که بر سنان افروز نیز گویند و بلغه ترک بهت تاج خروس انرا نیز بالای
نام خوانند **فاره** و **خیاره** هر دو بتای مجهول و زای اول بوزن آمده دو یم بوزن سیاره خواهر زن باشد که زاغ الشرق مرقوم **فوشه** معروف مارچ
سنبله مثال بخش دل شیخ سعدی فرماید بیت خداوند و هر زاغ بیکن بکند که بر خوشه چینی مگر آن بکنند و یعنی اجیر شیخ نظامی گوید بیت خوشه گران سنبل
ترسد خشه سنبله ابر سد انه خشه و نام مرغی نیز باشد شیخ آذری فرماید بیت هست مرغی که خوشه نام و بیت لبک دیای چون غلام و بیت آواره
اند که مرغکی هست که اورا خوشه خوانند و ایم خیال خوشه پرد و هر چه خوشه می خانند از جنگال این مرغک انا قوت خود نکند حتی بخیال او بخورد
و شیخ آذری در اعراب الشفا فرموده بیت خوشه را همچو چوب چنین کشته از بلا لوث آتش چنان کشته **خوره** بوزن خیره مرغی اهلاک معروف **خفیره** بفتح خا
و ری بوزن کسواره طایفه از اعراب قطع الطریق مثال حکیم خاقانی فرماید بیت نه مرهم آب و نه بار بان کنیا نه نه خفاجه همه و نه عرب پیشه
دیده اند مع السباع **خیی** بکسر خا مرغ خیک باشد مثال شیخ سعدی گوید بیت بجستم و دشت سر و دنگر کرده بنا شد قوت پرید و بی از
خشیل بفتح خا و شین معجمه حال خشیده مرقوم که گذشت **خرده** یعنی پاره شاهی و در فرهنگ یعنی از شراب یا عرق باشد و یعنی از غرزه نیز باشد
و در خراسان مثال انجمی و یعنی اول اندک گرفتن برای هر کوه بیت از سنبه خان باد نه از خوشه خلا و زساق عرق کشف سیادت خلا خواهم
کنی از باطن بیاشی بپوشته و خسروی و در هر ابیات و نیز تخلص یکی از شعرای قدیم باشد و نام یکی از ترکیب مغولی سعد و نیز باشد **خشتی** بسیاری

بیچه و زنی از زن یعنی در فرهنگ حسینی زن را خرآورده و باین بیت مبدا را ای تنگ بیت دشمن آل تا دانه گلبست آن بد بر کشتن او در خشی است
کشتن او درست باشد خرمن یعنی پس کشتن شاش حکیم قزوینی گویند بیت شکن کر جان شتم پس شکست ضدینی شکستگاری بی آموی لاغر شکست خشکای
بضم خا یعنی خرس کشنده باشد کذا فی الفرهنگ و این بیت ترکی شاهم آورده بیت شود ترش مثل الدین علی خرد طلم کشش خاخشکای و بکاطر این صفت
جسد کر خشکای مرغ خشکای باشد چه بیت مرغ یعنی ابست خاکنی نکبت دوای که عجب نیز در مرغ زنگ شد و آن تخم خرب کلانست
که قبل این مرقوم شد خوی بفتح خا و کسر مراد آب آهن باشد خاسنای نام حکیمی بود دانا و کاربکت شاش سیف الدین زیری گویند بیت اکر حکم حب تخاش
کوه نیی بر حقد رحاب خاسنای احکام کذا فی الاداب الفضل خشکنای بضم خا و سکون شین معجمه و کاف فارسی نای کاو باشد کویند بیت اعتقاد شاش عقوم
کویند شاش خواجه محمود یکی کویند بیت آواز آن است که در جنگ اهل خشکنای از سر تنکاخش پیاده خوزنه خوی بضم خا یعنی عادت و طبیعت باشد
شاش و از خوی بیت مرغ زیرم و جوی بیت جوی امر بیت از جوی نکوی و دیگر خود را کوینده که در رود خوب بر کریند شاش و فتنی کویند بیت
سیه خوش بیت مبدای بیان کوی اغر فرح نوشت مبدای میان درج و خوی امد و یعنی عرق نیز آمده بیت کذا امیر خرد کویند بیت زاشقر نی خوی
ارشتاب جکان انتهی مبدا آب جکان خوی بکل بود خوشبوی باشد و نیز روان خانه را کویند انتهی اول عربیت بود یعنی شاش نیز کویند بیت رود در خوی
است دشمن شاه زاده خوی یا باشای که نعت حاکم شهر باشد از شاش کنی خوی و در فرهنگ حسینی نیز مرقوم است که بیت
بیت حکیم کمال الدین شیرازی که در صفت شکر کفته بیت این خوی لباس آب جو اهل کی سبک رود از موج کی کنی در عرب بالش خای یعنی خانه و شاش
خلاف انتهی کویند بیت دندان تو خوی خود کاکم خانه بود خدای من ملک اک کرد شیر و یعنی امر کنا میل نیز آمده خوبای کرتبای باشد استعمال کویند بیت
بای کو بر بر جوز مزاد جا خبیث شیر علم طی سرود خوره یعنی خوابی بوزن بیابا و بیا یعنی مطلق رود آب باشد انتهی خیر الکویند شاش
شیخ نظامی کویند بیت خیر آب کرتر آب کاو بود آب کرتر ساب خانه بود و در فرهنگ میرزا یعنی در خالص نیز آمده خاکری بکسر رای فارسی اهل جیحون مرقوم خرزای بزای
از مرده رای سیح که بار بیطرب بر دیر کهنی شاش خواجه حافظ کویند بیت یعنی کجا چی بکل نکت رود بیاد آر آن خرزای سیر رود و در فرهنگ حسینی بزای از
زر باشد و باین بیت زر نی تنگ شده بیت عیشه تا چرد در مرغ خرزای کرد ستاره تا بدار شب کند بوار و نام یکی از شعرای قدیم نیز باشد
و یعنی منسوب بخرزان نیز آمده چنانکه حکیم فرخی کویند بیت عجب چی خسرو ناز از نخی چنانی زی از غار خرزی منسوب بخل خل عطیت کرد است
خرب از آن آن شیخ نظامی کویند و شاش حکیم صفت فرخکاه بر آن خیاشه مرغ شهنشاه و خشکنای نیز کویند خلال مانوی از خوزا کویند زان

بلبز

کیست بر کرکم کوم تر کویند کذا فی الاخسیات اسبند کان ثواب ایمنی کلالات عمری بعزیزی و حمید الاطباء فریدالدین مسیح الزمان بابت
ایام از خرزوان و از طالیوم انجام مرقوم که صاحب شیرازات و بعضی از اطبا تصور کرده اند اما خلاف مرغ نیست که همند دستر خلال بیک
نخ مفلست و از جهت تخفیف و کرمات داد و فرانست که از جانب مشرق می آورند و مغول که مشهور است خوی بفتح خا و سکون واو خوی
باشد شاش است کر کویند بیت بر روی خیطه نوشته خوی اوی عرق بار دارد و حکیم خوری نیز نوشته بیت صبح داری کو کر پرده کتمان مبرد بر کس
چهره خورشید بیند پا خوی خیی کلو کنبی است مرکب از خی و ای از ذی کویند بیت زی بیان از اسرار زیب را حاصل خیی بنای تو تا جود را تقصیر
خیدرستان بمعنی اخند مستان مرقوم خیلاپا نام آبی خاص شاش بی الحق اطلع کویند بیت خاله پا چو تر امیل طبیب شد عوخاتی بهند بود خوشی بهار
خوردی یعنی طعام باشد شاش حکیم سنبی کویند بیت ای بیل کرده دنی شاهوری خیند از بین نان چند از بین خوردی و حکیم خاقانی نیز کویند بیت در دیک
دماغ از پا حسن خوردی بیرم از پا بجا لس خوی بکسر خا و همان معنی بر مرقوم یعنی اول و دوم شاش یعنی اول این بیت کویند بیت و نی ذوب دکر اسد کنون
عرف خی از ذی خطی بر کان در برک سمن و در فرهنگ حسینی نخی نیز آمده و این بیت نا خرد شاهد همین بیت باز جاهلی چو جهد کشت
خری خیدک شم خوی جای باشد و یعنی ایوان نیز آمده خوکلی بعد از خا و لام و کاف فارسی نوبت پیکلی کی فرا راستی باشد یعنی خوبل یعنی نا راست
باب الدال مع الالف دوا بوزن فزا انکی آنکه باشد و اندوا نیز کویند شاش حکیم خاقانی کویند بیت چه اکر ماند
از آن آتش کرد فنی خلیل الله در آن افتاد در دوا و در فرهنگ زنا کیر یکه کیل آرکت بعضی دوا شاش است یعنی حاجت نیز آمده و بمعنی اندیشه باشد بیت
و در رای و فرهنگ تحفه دوا به دوا بر مرد نه حکیم اسدی کویند بیت دوا رای هر هر بیت چه بر بست بر دو کنج خیر و بضم دال یعنی دوست
دشمنی باشد شاش حکیم خاقانی کویند بیت بعزب آن فرات در دوش دیکه بر بکاسی چو دوست خیر ندارم و در فرهنگ بضم دال نام پادشاه
هندوستان نیز باشد دوشا یعنی دوشیدن شاش حکیم اسدی کویند بیت زکاوان صدری نهاد از شمار زمینان دوشا هزاران هزار دوا دو کهر
آب باشد دوخوا بضم یعنی آشی است دیبا حریر باشد شاش منوچهری کویند بیت زرشک سلوداری نهاده بر جزیر شیر و ایرودری
نهاده بر دیبا دریغا کلمه است که در معانی تاسف و حسرت و ندامت کمیند چنانکه شیخ سعدی کویند بیت دریغا که پا بسی از کار بر دیکل و
بشکسته زو بهار دا کرک باشد شاش مولوی منوچهری بیت پیرزنی بر از بین طفیل ما را بیان ای جان از تست هر دا و در عقد هر دا دراز یعنی
طول باشد شاش شیخ سعدی کویند بیت تو چه غم خوری که دو عمر دهال یا رایل که کشتی بیوه بنی جهد از بنی سنا دختنا در فرهنگ نام درخت

که بوجهان که انتساب کرد و برکهای آن لوبیا مال گرفت مثال بمعنی کفتار از جنس و فرانت مثال حسن کوید بیت باصطلاح تو مکن بود بیاع زمانه که
تخم نیکو حصا شود از جنگ دانا دارا بکسر دال بی سکون لام نام پادشاه عهد بشد دارای بکسر بیت پادشاه عهد نسخه تیز اما دارات العضلات بیت
که دارب امر احیتقوی کوید مثال بمعنی اول عنصری کوید بیت زبالای فرشت ابن بی شبیه تبنده دران خانه صد دیو پایی مثل قوی نیز کوید بیت
خصم ملک تو چو پیاسا در هوا بادا دراوره بمعنی تحفه که ادکا را مجرب دانا و کرنیز باشد چنانچه احیانا از ادکا را هر اسباب انواع شود دارات
دانستن آنرا اصلیه توانه کرد مثال خلاق الحیاة فرد بیت خه خرابی دلم دراوره دانا بیک سیستر تبی و خوش سیه زنی او را بعد چنانکه میم و سکون
زای تحتانی و فتح یای تحتانی دارم بمعنی هر انکار عهد را کی کوید بیت ابر صبح دارست و خلاله دارم مرا ملک هجو کفر بیاب دفعا بمعنی زمین
سوم کرکی بیت کرکی ان سال چون دفعه است که سال دکر بکری دو خواست دارا پادشاه مشهور که پادشاه اکبر باشد و دارا نیز کوید و
دارای جهان بر دست پادشاه معنی دارنده را نیز کوید مثال شیخ نظامی کوید بیت بدان داور که او دارای دهر است که با تو بکن شیر خرخ بهر است
دهم او کوید بیت که دارای دارا شکار ایچ توبی سکندر چه دارد کرا زوبی دوخته بمعنی در دوختن نیز آورده دارا بضم دال دم نقش باشد دفعا و فعل دارا است
باشد مثال حکیم نوری کوید بیت ابسهر نیا که پیش صنع تخت نمای ابر در نهد و دال بر دفعات دارا بزرگ باشد دره و خار باشد دره
برای مهمله دبی مهمله بزبان خوانان دارای مرحوم بمعنی حاجت و دریا بیت چنانچه ادیب صابر کوید بیت چو نیغ دوست صاف و چو نیغ دوست بیدار
زبر صفت دبی و ملک دریای دار برای مهمله و میم نهان فرا حرکوش باشد کذا فی المؤید فرای بجای مهمله و زای فارسی فرشت زی و حصاری که بنا
بنا کرده و مع الباء دابا بمعنی دشمن باشد مثال استاد منوچهری کوید بیت و کمین نر فشک کرد و صدو دارا ثابت نر شد و کرد دو یا دال و باء ابجد
که برگ آن نیز شاخ باشد لهذا نیز نکاشت کنند دراب بمعنی دریا باشد در فرهنگ مثال عطار کوید بیت تو حل جز آبی شد از آب بمعنی اکر کسی
بمعنی دریاب بمعنی دیکا از انکار نیز نمایند این کوید بیت که هر چه خود تو ذیم و فرستیم بیتو آب دریا بر و حال دریاب بمعنی دریا بیت آمده دارا بیت
عطار بمعنی بیک تکلفی بحال و بمعنی امر دریا نیز باشد مثال شیخ عطار کوید بیت دریا کنون بکاه دولت هست بیت کاین دولت
ملک سرد دست بست دب بضم دال و سکون نون بمعنی دم باشد چنانکه مولوی معنوی کوید بیت که دنی زمان سرای تو چو تو خویش دنب دانا چو
کرد موش شد نیز بمعنی جدال کنانی دب و دراب در نسخه مرزا بمعنی کرد فرخ و زمانی آمده و در مؤید دراست بمعنی دایه آمده بمعنی دایه صحت
مثال ملا عطار کوید بیت که چنین اینهمه دارب و دارب دادی که بر شاه در سر بستان آورده اند و امیر معزی نیز کوید بیت بدو دو پیش سلطان

دعوی

دعوی

در صفت تحت دارات نمودی چو جاه در صفت ضحاک دراب نام پدر بهمن که از اجلای در وجود آمده و در صندوق کشته در آب انداخته و کار از پیش
فرخ آن در نهار سلطنت مثال فردوسی کوید بیت سپردم او را دراب که تا تمام که آب او را نیفتد شرش کنام بعد از آنکه پادشاه شد شهری
ساخت و دراب کرد نام کرد و دراب نیز کوید بیت چنانچه استاد ملا محمد جانی کوید بیت بدنیا رود دم بخشش کرده مرست الشان بجا اندوه دل
بزرگان اندوه کرکین نیز نام پسر او که پدر دارا باشد مثال فردوسی کوید بیت یکی نامزد شت فرخ دبیر زداراب دارا بین ارشیر و در بیت ارشیر
نام صاحب این است مع آنکه دفت بضم دال و فتح باء ابجد مثال شاه تحت کوید بیت دم دخت مهر ابر ابیدم زده مهر آب جو دوست بمعنی دریا
که زود زوال یابد دارات بمعنی عادل باشد فردوسی کوید بیت چو شبیه جاب برپای دست چنین کفت کای خسرو دارات دخت
بکر زال ابیم تا بیان پشیمان کرد بیت المقدس باشد مثال شاعر کوید بیت که نظم سخن خراب شد از تو همچو بخت دخت خطیر دخت بضم دال
و میم و سکون ما بمعنی عهد و خنیت که چون خرمه شود و بی خوش شود و عرب اینرا ذکر کنند بمعنی عهد و بی عهد و دستان در بیاض شیر باشد دراب همان
دارای مرحوم بمعنی دوم دوخت معروف و دکر بمعنی دوشیده و دادکر و نیز آمده مثال ابی ادمی سراج الدین را ابی کوید بیت شیر هر باست دوخت بیشه
دام اطلاس دوخت حرس نشل دست است بمعنی نقد و بسکو را کوید بیت سنده و دادکن هر کز بود دست است که پسلامت خلیفه آن و الفت بیرد
پسلامت نسبه باشد و کاشت دوست بمعنی صحیح و بمعنی درم و دینار نیز آمده بهر دو بمعنی حافظ شیرازی کوید بیت کمین معاطر و دین دل شکسته بخرد
که بشکستی ز زر صد هزار دوست دخت بضم دال و کسر دال و سکون شین بمعنی دخت باشد کذا فی القهر دست بدو دوست و دوست و دوست
دیکر بیت ابی بمعنی طرح و نیز در دو چیز تمام لطافت نشسته یکدست خانه بمعنی تنبیه و مطبخ و ضمیر جا دوم یکدست جا بمعنی از تر باشد و دوست و دوست
مصور شیرازی کوید بیت بدست لطف تو بر دست تحفه ایام از شخص زیبا الم ضرب عمر و دوا اشال و بمعنی مرغ شیخ سعدی کوید بیت کنون دشمن بر کوه
دست نیست سر است مرا دی و دهم ثابت و ابی بیت بمعنی دوست و دوست نیز مناسبت و بمعنی فیروزی کمال اسمعیل کوید بیت ابی
نه زیرست کفار دوست کرد دی بیت شکوه تو بر دو حصار است و بمعنی کنیزه از تر دو مطبخ حکیم انوری کوید بیت اعشی زر سب اسد کوید
بر خیز دست چنین بخشنده جای چهار ان پر دار و بمعنی خلعت تر با کمال اسمعیل کوید بیت خواهی که راست کرد و پشت دو نیای مرا که بیت طلعتم
دوه دیکر چه بیای دو دو فرسک بمعنی طرز و روش نیز آورده بیان بیت حکیم سنائی تنک شده بیت ترک را بیا و عرا بیا و کرد و هر کو عادل است
دست تو برد ازی بیت بمعنی کنیزه بیای مرد و مطبخ نیز نظر میشود و بمعنی صدر و سند و بلغی حرمت مثل انیخه خلاق المعنی کوید بیت چنین بالش تو دست

نشینان و نگار بر هم نهاده و بر در نوشته و دست دست پیمان و عهد نیز داشت که سیند و نام شهر است سیان نیز دارد و اما نام زاده
صفوان و نیز نام موضعی است اگر آنرا دانستن کرده و در شرفنامه بمعنی ولایتی از خراسان که دشت بیابانی گویند و نام صحرایی از سرکستان که دشت
قبچاق مشهور است نیز آمده و بضم دال بمعنی راست بدیا باشد و دشتنام بمعنی نام بد گذاشت و بدنیت نیز آمده ذرج بکسر دال
و فتح زای فارسی و فارسی نیز آمده و بسکون ثانی نوعی از پشمینه که آنرا از خرگوش و کتان کنند و ذرج نیز گویند و بعربی بیت الدقش شد و ابعیه نیز
گویند و بلسان الشعرا بمعنی تجارت نمند است و در ولوالجی الفضلا ذرج بوزن بهند بنظر رسیده دست بند کتاب شد شاهی شیخ سعدی گوید بیت
پیلموز از ملاد سنج اگر دست داری چو داروی گنج مع الجیم الفارسی دوکلوچ کودک مصغر و سرا گویند مع الخا دوخ فتح دال و سکون
را مهمله آنرا گویند که از بهاری بهار نشسته و در نجاست باشد شاهی حکیم سنایی فرماید بیت کرده خصمان بر دو جوانی فراخ تنگتر از دوکر دوخ عنصری فرماید
نیز فرماید بیت چون دوی دشت و فتح ابو الحسن که خصم او را بود زر دوخ اما از بعضی نجاست طاهر شود و بمعنی تکلم و عصر نیز آمده چنانکه پیر هرات
قدس سره در مقالات خود از ذوالنون نقل کرده که فرمود چون کسی با دنیا که نجاست است او بود و دنیا دار دنیا او را نیز باشد و هم او
در دوخ دار دنیا بمعنی شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری نیز آمده و در شرفنامه بمعنی در شتی آمده و مفصل منصور شیرازی فرماید بیت فلک جناب عطارد
جناب دار صغیر اصل مراتب و رایت و اسد دوخ و این بیت بمعنی شجاعت و دلیری ظاهر شود و این بیت استاد ابو الفرج رونی بمعنی شجاع و دلیر
مستنبط میشود بیت با هم نزد دوخ تنگر دستر تنگ اند عز الملک و در تحفه بمعنی مستی آمده و بر خلاف کلان گویند کلانم تنگ در دوخت بمعنی در شت
و در فرهنگ میرزا ابراهیم آمده و بمعنی اول دولاب بمعنی مکان دیوار لاغ بمعنی مکان آمده شاهی ضیاء الدین فرماید بیت از این دیوار لاغ پر از دیو بکر
شیر لان اگر دانه پیش مستنبر دوخ و دوخ بواو و بضم دال اول کتابی باشد که آنرا حصیر کنند شاهی شمس فخری فرماید بیت از بهر حصیر بارگاهت آن سوده
و طوبا آمده دوخ و شاگرد بخاری نیز گفته بیت روی مرا هجر کرد زرد و نزار و نگ نه کرمن عشق کرد نرم تر از لاغ دوخ و در فرهنگ میرزا آن نیز گفته
شبها بر آتش آشیان بیلا فرستند نیز آمده و در فرهنگ قوی بمعنی دختر زاده و این بیت مولانا شهاب الدین عبد الله مشکل
شده که بیت دیدم خرم دری سر و فتحی بلوخ چون تو نه بیت هیچ دیده بر هر دوخ و فتح دال بمعنی نیکو باشد چنانچه سهیلی گوید بیت
زنجیر بیاده شغل و شمالان نوزیف رنجت بادا که رود سنان نوخ و دوکم بمعنی فرج آمده مثلا بمعنی نزاری گوید بیت هیچ امیر الحجر بر انگشتانه
شعاب هیچ بسد فرج مع الدال دوز بر زن فتنه بدو پاک نادان باشد شاهی شمس فخری فرماید بیت در اصابت بر تکرت خوش

دمار کرده دود ۞ زخم جگر کرده دود ۞ فی تیر گویند چنانچه شیخ آذری گوید بیت بجود دیگ کار داری کوه ۞ سیر و سوی آن آن نبود ۞ دیوانه با خصاد نیز گویند
مثال فرخی گوید بیت در بستر و پس بیند رنه ۞ گر هست به جاوید رنه ۞ که آنها نفرمنگ آمد کت ۞ یا از این سیر و دیوانه ۞ نام هر هوت
بیند زیر تاصلا ۞ دستار نام زال بن سام مثال شیخ نهاد بیت نهادم ترا نام دستار زنده ۞ که با تو چه کرد دستان و جنده ۞
دوکار ۞ چیزی باشد شکل خوش پیرایی که در زمان جنگ آن بهند و بعربی جبین گویند ۞ هر فرد انرا جبیر خوانند ۞ دستبند ۞ یعنی دست بند که بگرد گرفتن
که از فرخ اسانی حکیم است گوید ۞ بهر بزم ادای اشکران ۞ بود گرد دستبند مران ۞ و شیخ نظامی نیز فرماید بیت ۞ ساقی دست بند میکرد ۞ بر بزم
زنجیر میکرد ۞ یعنی ملک جمشید که زمان بر دست ۞ از زر نیز آمده ۞ مثال یعنی نمط ۞ ادی گوید بیت ۞ ارغوان یعنی چو دست ۞ دلبران پر دستبند ۞
شاخ گل یعنی چو گوش ۞ دلبران پر گوشوار ۞ دفد ۞ بضم دال مسکون یعنی مجوز خوش شد ۞ دره ۞ بضم دال زبر بشد ۞ دره ۞ بر ای مهمله
دو او بوزن فرزند چنگ بشد که بعربی معلاق گویند و در فرهنگ نام داروی و نام یکی از پهلوانان ایران نیز باشد و بضم دال یعنی جبه
آورده و مثال این بیت ۞ از انست بهرام آورده بیت ۞ دود از باد بهدلی خرد ۞ که دو راست ازره و آیین ۞ دود ۞ بضم دال یعنی
مجوز داماد عطا باشد و دست ۞ نیز آمده و ابی عبارت حسین و ذبیحت ۞ اما دشاد ۞ صحت ۞ مثال شیخ عنصری گوید بیت ۞ خواستم ۞ با تاوان دشاد ۞
پدر ایجاب ۞ دستش ۞ فرخی نیز فرماید بیت ۞ بود بخیرت ۞ ایمن ساعده ۞ ندان ۞ بر زر دست او ۞ سمن ۞ زاده ۞ دیوه ۞ یعنی
شخصی که چین داشته ۞ مثال فرخ الدین گرگانی گوید بیت ۞ چون دیوه ۞ بهر ۞ کشتی ۞ افغان ۞ کرد ۞ پس ۞ خاک ۞ کشتی ۞ دره آباد ۞ یعنی چشم ۞ آورد ۞ دره آلود ۞ بر ۞ صحبت
مثال الفت ۞ اول ۞ استاد ۞ بهرامی گوید بیت ۞ اگر شیر ۞ دره آبش ۞ بیند ۞ چو سگ ۞ اندر ۞ پس ۞ انو ۞ نشیند ۞ مثال دوم ۞ استاد ۞ خسرو ۞ دهلوی گوید بیت ۞ بیکار ۞ دره آلود
است ۞ در جنگ ۞ که دارد ۞ از مصالح ۞ شیر ۞ نهنگ ۞ دره ۞ از خدای ۞ رحمت ۞ و از ملایکه ۞ استغفار ۞ و از مؤمنان ۞ دعا ۞ و در فرهنگ ۞ یعنی ۞ صلوات ۞ آمده
مثال شیخ سعدی گوید بیت ۞ دره ملک ۞ بر روان ۞ زیاد ۞ بر اولاد ۞ و بر بردان ۞ زیاد ۞ و یعنی ۞ دره ۞ نیز آورده ۞ و ابی ۞ بیت ۞ فردوسی ۞ نیک ۞ مردی ۞ است
اهل ۞ نیع ۞ الکس ۞ آورده ۞ است ۞ دره ۞ مرا ۞ الکس ۞ پرورده ۞ است ۞ و یعنی ۞ در ۞ کنیز ۞ آمده ۞ چنانچه ۞ اسد ۞ جاز ۞ فرماید ۞ بیت ۞ در ۞ دوش ۞ سمن ۞ بر ۞ سر ۞ پیرایی
زین ۞ خنگ ۞ دره ۞ مانش ۞ شد ۞ خرخت ۞ سخن ۞ و شیخ نظامی نیز فرماید بیت ۞ بر خوان ۞ ابیه ۞ که ۞ سوی ۞ شراست ۞ کشتنش ۞ او ۞ و ۞ دره ۞ دوش ۞ شراست ۞
و در ۞ یکی ۞ از فرهنگها ۞ بمعنی ۞ اول ۞ بضم ۞ دال ۞ یعنی ۞ دره ۞ و ۞ دره ۞ کرد ۞ دفعه ۞ و کسر ۞ دال ۞ و یعنی ۞ روز ۞ جنگ ۞ نیز ۞ فرستند ۞ و ۞ سالهای ۞ کلان ۞ نیز ۞ آورده ۞ دادآفرید ۞ نام
یکی از نوادر ۞ موسیقی ۞ مثال ۞ حکیم ۞ فردوسی ۞ گوید ۞ بیت ۞ سرودی ۞ با آواز ۞ چون ۞ بر ۞ کشید ۞ که ۞ اکنونش ۞ خوانند ۞ دادآفرید ۞ دشد ۞ بضم ۞ دال ۞ و ۞ فتح ۞ ذال ۞ معجمه

دشین

دشین ۞ یعنی ۞ از ۞ خواجوی ۞ کرمانی ۞ گوید ۞ بیت ۞ نصب ۞ این ۞ شاه ۞ نهادن ۞ که ۞ از ۞ هر ۞ خوشه ۞ بر ۞ فشد ۞ چو ۞ بجنگ ۞ نصب ۞ حجر ۞ کرد ۞ و ۞ یعنی ۞ دشنی ۞ و ۞ نیز ۞ بشد
دشت ۞ داد ۞ یعنی ۞ حاصل ۞ شد ۞ مثال ۞ شیخ ۞ سعدی ۞ گوید ۞ بیت ۞ حاصل ۞ خطا ۞ کین ۞ خاطر ۞ شد ۞ است ۞ غم ۞ خاطر ۞ شد ۞ خست ۞ کسی ۞ نیز ۞ دود ۞ یعنی ۞ دارد ۞ و ۞ نیز ۞ یعنی ۞ زیاده ۞ شد
مثال ۞ یعنی ۞ انوری ۞ گوید ۞ بیت ۞ آخر ۞ از ۞ بعد ۞ فرهنگها ۞ داشته ۞ شد ۞ شیر ۞ نقاوت ۞ نه ۞ بهای ۞ هر ۞ بیت ۞ دود ۞ صد ۞ درم ۞ که ۞ بر ۞ پا ۞ سبع ۞ که ۞ بند ۞ چون ۞ شیر ۞ بر
دلنگ ۞ دشال ۞ مثال ۞ شیخ ۞ سعدی ۞ گوید ۞ بیت ۞ بهت ۞ از ۞ دشال ۞ صاحب ۞ خرد ۞ نه ۞ آسان ۞ که ۞ در ۞ دم ۞ چو ۞ دود ۞ دود ۞ یعنی ۞ عمل ۞ باشد ۞ مثال ۞ انوری ۞ گوید
بیت ۞ فریدون ۞ فرخ ۞ دشت ۞ نیز ۞ ز ۞ رشک ۞ زمین ۞ بر ۞ شد ۞ نیز ۞ بداد ۞ و ۞ دشش ۞ بخت ۞ آن ۞ نیکوی ۞ تو ۞ داد ۞ و ۞ دشش ۞ کن ۞ فریدون ۞ نیز ۞ و ۞ در ۞ فرهنگ ۞ یعنی
جوشش ۞ باشد ۞ که ۞ بر ۞ بین ۞ نیز ۞ گویند ۞ این ۞ معنی ۞ را ۞ شاه ۞ آورده ۞ بیت ۞ ای ۞ آن ۞ گرایی ۞ بیلاد ۞ که ۞ گرگ ۞ نیست ۞ میل ۞ کردن ۞ او ۞ ترس ۞ مردم ۞ که ۞ از ۞ وی ۞ آن ۞ خوانند ۞
گرفته ۞ داد ۞ و ۞ مرغ ۞ با ۞ تن ۞ او ۞ دیوه ۞ یعنی ۞ کوبا ۞ که ۞ ابی ۞ شرفنامه ۞ مثال ۞ شیخ ۞ نظامی ۞ فرماید ۞ بیت ۞ چو ۞ زان ۞ است ۞ بگذشت ۞ آن ۞ دیوه ۞ قدم ۞ مرد ۞ که ۞ دیوه ۞ بی ۞ نهاد ۞
دندان ۞ یعنی ۞ بخنده ۞ در ۞ شکل ۞ شود ۞ مثال ۞ حکیم ۞ نظامی ۞ گوید ۞ بیت ۞ نقاب ۞ شکر ۞ نام ۞ بند ۞ و ۞ هر ۞ آن ۞ چو ۞ صبح ۞ شکر ۞ خنده ۞ دندان ۞ نماید ۞ دوسنید ۞ یعنی ۞ چیز ۞ پسند
مثال ۞ شیخ ۞ نظامی ۞ گوید ۞ بیت ۞ دران ۞ هر ۞ است ۞ چه ۞ صنعت ۞ که ۞ دلخی ۞ بدو ۞ سنید ۞ شاه ۞ ذخیره ۞ دوسنید ۞ یعنی ۞ داخل ۞ شود ۞ و ۞ یعنی ۞ سخن ۞ گوید ۞ و ۞ لوا ۞ آنکه ۞ نیز ۞ آمده ۞ مثال
آنچه ۞ ادیب ۞ صابر ۞ گوید ۞ بیت ۞ گر ۞ آنچه ۞ حرمت ۞ او ۞ هر ۞ کسی ۞ نما ۞ کرد ۞ ۞ ای ۞ باشد ۞ کنو ۞ خلاف ۞ جدید ۞ آید ۞ دود ۞ در ۞ فرهنگ ۞ یعنی ۞ غم ۞ اندوه ۞ نیز ۞ آمده ۞ و ۞ ابی
بیت ۞ است ۞ انهار ۞ از ۞ تنگ ۞ شده ۞ بیت ۞ جان ۞ خصمانت ۞ زبان ۞ از ۞ غم ۞ طبع ۞ سود ۞ و ۞ سود ۞ دل ۞ خوشیانت ۞ بود ۞ دوی ۞ نزد ۞ دود ۞ دود ۞ یعنی ۞ نامه ۞
آورده ۞ مثال ۞ شیخ ۞ سعدی ۞ گوید ۞ بیت ۞ مطرب ۞ آمد ۞ از ۞ شوستانی ۞ شد ۞ طرب ۞ ابیه ۞ در ۞ بابی ۞ دریان ۞ باشد ۞ یعنی ۞ دربان ۞ باشد ۞ مثال ۞ کاخجدی ۞ فرماید
بیت ۞ کریان ۞ باشش ۞ بر ۞ بر ۞ تا ۞ اقوز ۞ نبد ۞ دربان ۞ باشد ۞ دربکی ۞ مجود ۞ یعنی ۞ در ۞ کاخ ۞ نیز ۞ بیند ۞ دربکی ۞ از ۞ خورست ۞ مثال ۞ حکیم ۞ انوری ۞ گوید ۞ بیت ۞ بر ۞ پای ۞ در ۞ شد ۞ بیا ۞
گوهر ۞ تراز ۞ دربکی ۞ مجود ۞ نه ۞ کلیه ۞ دفتر ۞ یعنی ۞ متغیر ۞ شد ۞ آورده ۞ شد ۞ حکیم ۞ فرماید ۞ بیت ۞ اگر ۞ علم ۞ کلم ۞ کردم ۞ ام ۞ شود ۞ دفتر ۞ نه ۞ مصنفی ۞ قسم ۞ نشر
بفصل ۞ خطاب ۞ دمید ۞ یعنی ۞ بزید ۞ مثال ۞ حکیم ۞ اسدی ۞ گوید ۞ بیت ۞ پس ۞ از ۞ خشم ۞ فرمود ۞ کین ۞ آمد ۞ دمید ۞ همه ۞ دستها ۞ را ۞ بخون ۞ در ۞ تنید ۞ دمید ۞
یعنی ۞ رسید ۞ مثال ۞ شاعر ۞ گوید ۞ بیت ۞ گلها ۞ شکفت ۞ و ۞ سبزه ۞ دمید ۞ و ۞ بهار ۞ شد ۞ افغان ۞ بلبل ۞ بیت ۞ یکی ۞ دهر ۞ ارشد ۞ و ۞ یعنی ۞ طالع ۞ شده
و ۞ یعنی ۞ باد ۞ از ۞ ابی ۞ بیرونی ۞ کرد ۞ بعد ۞ از ۞ دعا ۞ کردن ۞ و ۞ مسنون ۞ کردن ۞ نیز ۞ آمده ۞ بهر ۞ دو ۞ معنی ۞ حفظ ۞ شیر ۞ ازی ۞ گوید ۞ بیت ۞ گو ۞ میخواهم ۞ کشور ۞ از ۞ دو ۞ تیم
کاری ۞ که ۞ در ۞ دشش ۞ حسن ۞ حکیم ۞ کردم ۞ دهاء ۞ صبح ۞ صادق ۞ دمید ۞ و ۞ یعنی ۞ حمله ۞ آورد ۞ و ۞ لاف ۞ زد ۞ نیز ۞ آمده ۞ آنرا ۞ دستیار ۞ معاون ۞ و ۞ مددکار ۞ باشد
مثال ۞ خلاق ۞ المعانی ۞ گوید ۞ بیت ۞ نباشد ۞ تراضیع ۞ از ۞ کرد ۞ دکار ۞ اگر ۞ بیک ۞ تراکنی ۞ دستیاری ۞ دو ۞ خوار ۞ بتفعل ۞ دال ۞ دوم ۞ بنده ۞ است ۞ دار

غارورده و شکاف در او بشد اعلیم سدی گوید بیت یکانک بر آگنده بر شد ناز ۞ نوی چون درخت و دان چون دمار ۞ الصاف
نه صفت الجبال بیت کهی بر دماوند شکسته دره ۞ دمار شیر از کان زد کمره ۞ دستور بفتح مجهول و سین مهمله بر وزن نستور بمعنی مراد و پایه موی باشد چون
زنی را گویند که گیاه هرسته باشد ۞ دیودار نام یکی از اقسام سرو باشد و بعضی صنوبر هند را دیودار گویند و در نسخ طبعی درخت مانند درخت
کاج که شیری از آن حاصل شود که برای استرخای عصب و اطلاق و لقوه خوبست و دیودار تیر گویند ۞ دادر بمعنی برادر باشد شاعر شاعری سوری
معنوی بیت تیغ خونی کرد بر عمر اگر بر بیدار ای دادر ۞ دادار بکسر دال بمعنی فاعل باشد شاعر شاعر فخر الدین گرگانی گوید بیت مرا دارم بر
دردی که نیم که گاه دی بر دزاری بر گرنیم ۞ و بخاطر رسد که در اصل دزدار بوده که بجهت اختصار دال دوم را انداخته اند ۞ دیر بکسر بر این اگر
هیچ چهره از صبحگهش ترشد دیر بیشتی گوید شاعر شاعر فردوسی فرماید بیت دلیران هرستند زاد اگر کس ۞ که ده پاره چوبست و
کپاره دست ۞ دادر نیز گویند ۞ دزدشار بمعنی محمد و معاون باشد در فرهنگ و بخاطر رسد که محرم راز دزد و حامی او باشد شاعر
مولوی معنوی بیت دم دزد و دنقر او در دزدان دزد عجب آن دزد و دزدشار چونست ۞ دادیر بسکون واو و ضم یا یعنی را گویند که خیاط بر آن
کند ۞ دستر بر وزن استره کوچک که بکلیت کار فرمایند ۞ دنگ نشار بمعنی آنچه در دنگ کنند از زیره و سنبیز و نخود و امثال آن و انرا بعربی
توابل گویند بتای فرشت و واو و یای موحده بوزن الامل ۞ دسار بر وزن بر کار بمعنی دکار و مثال آن و انرا بعربی
بیت خان ایسا را برای تست محراب بدک ۞ هر کدو آرد بر بن خواب او اندوی شاب ۞ دستوار عصا باشد شاعر شاعر کمال اسمعیل گوید بیت
دست قیامت عصا و سنگ مرا ۞ چاره آنکه او کند دستوار پای ۞ و دیگر بمعنی پاره باشد یعنی مقدار دستی و در فرهنگ بمعنی چوب
دست شبانان که بهنیر گویند آمده و بمعنی پاره نیز آمده چنانچه استاد ابو الفرج گوید بیت بر پای علم بیت ادبای بدکشت ۞ در دست
عدل او دستور گشت ۞ دستور ۞ دستکار بمعنی دانشمند شاعر شاعر شیخ سعدی گوید بیت چو دانشور این در معنی بسفت ۞ بگفت ای گزین پاک گفت
دختند ۞ دختر زن باشد شاعر شاعر فخری فرماید بیت کین او از قبایل دشمن ۞ پسند و ملد نه دختند ۞ در اوات الفضلا بمعنی دختر شوهر نیز آمده
و دختر اندر نیز گویند ۞ دستار بسین مهمله بر وزن دار بمعنی سار باشد ۞ دکار بخفت تا نیز منظور رسیده ۞ دکار بیای حطی بر وزن
کاکا بمعنی صیاد باشد شاعر شاعر حکیم سدی فرماید بیت جهان ای اسیا بیت نیز نک سازه ۞ هوای پیش چنه و در امام ۞ دستخط آنکه نزد
شطرنج باشد که در آن شطرنج بسیار کرده باشند ۞ دشم بفتح دال و سیم و سکون شین معجمه بمعنی زغله و اسب بی ذنب الاسالی و سرین و عجله آمده

و گفته دی جز

و گفته جی جب صفر اشد الکش و انرا بعربی ارجح خوانند بضم دال و صیم و سکون رای مهمله ۞ دمور بیم بر وزن غیور او آرام آهسته و نرم ۞ دمار
که شهوای جا باد شاهی باشند و در شرفنامه گوید که ایشان را بعربی اختا سهیل گویند ۞ دستور بفتح دال حاجب دست و مسند و اگر در بیت امیر
باد قصادی گشتند و بمعنی اجازه در خفت نیز آمده و بمعنی دستوری نیز گویند و بمعنی اول شیخ نظامی گوید بیت کار چو بر وقتی از نور برد ۞ قصه
دستوری دستور برد ۞ و بمعنی دوم شاعر شاعر گوید بیت دستور که داد چشم کار نشاند ۞ از در هنگ بر دم ناموس بحر دکار ۞ و بمعنی طرز و
روش نیز آورده در فرهنگ بمعنی چوب کنده و اگر که بر بالای کشتی بعرض نهند و نیز آن کشتی تا آن نگاه دارند نیز آورده ۞ دیر بر وزن غیر
شهریست از هندوستان شاعر شاعر شهنامه هیکل و دیر و بای هند ۞ روان همچنین نامه بای سند ۞ دادر ۞ داد و ۞ دادگر هر سه نام
حضرت اصحاب است جل جلاله و بر پادشاهان نیز اطلاق شده در اوات الفضلا مسطور است که داد و اسم حضرت اصحاب جل ذکره بمعنی
دهنده و در فرهنگ بمعنی دادآرنده باشد مثال بمعنی اول فردوسی گوید بیت جهاندار دارنده پروردگار ۞ بر و شعید دست لاجورد ۞ مثال
بمعنی دوم سراج الدین راجی گوید بیت مژده ای ملک کز دادار آمد ۞ عهد را سر در رسالت آمد ۞ مثال اول بمعنی اول حکیم انوری گوید بیت
صدر خرد و قرین اقبال ۞ ملک پسند و معین داور ۞ و بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید بیت کیست کز مرگ نشت طالع ۞ هر شبی جاور
اندازد ۞ و بمعنی مطلق حاکم نیز آورده چنانچه خاقانی گوید بیت لاد ساغر کز نرگس مست ۞ بر سر تمام نشق ۞ داوری دارم بسی یار کی داد گرم
و در اصل داوری بوده که بمرور تخفیف یافته داور شده و در فرهنگ بمعنی دارو و مال نیز آورده و بای بیت استاد فطران متمک شده بیت
چه بایمایه آنکس را که بایه سود بایه ۞ چه باید داد آنکس را که باید درد باید داور ۞ انتهی کلامه و بخاطر این ضعیف رسد که بجای درد داد
باشد و صاحب فرهنگ داد را داور خوانده و بنابرین داور را بمعنی دار و اخذ کرده شد و الا بمعنی دهنده مثال داد گر بمعنی اول
سراج الدین راجی گوید بیت رشک راغ مرستاده داد گر ۞ بیشکن بر آنکه بچه بسر ۞ مثال دوم استاد رخجی گوید بیت بر آمد بر رنگ چمن داد
گر ۞ جهانی یافت از عدل او زیب و فر ۞ و این لغت بمعنی عادل نیز آمده چنانچه انوری گوید بیت امیر است اگر دکا داد گرست ۞ که نیز الکار
تمام و فرست ۞ و در فرهنگ شاه حبشی نیز باشد از حبشیان هنگ مثال این بیت امیر معزی را آورده بیت تهنیت گوید شاه را
بحشن داد گر حبشیان از تهنیت کیم بشاه داد گر ۞ این بیت مثال بمعنی عادل نیز میشود ۞ دار درختی که ستون کنند مثال شهنامه بیت
دوم درش از آسمان بلند که بر پای چونست پا دار بند ۞ و دیگر داری که زرد انرا بران آویزند و بمعنی دارنده و دارنده مثال نیز آمده

مثال هر دو بیتی شیخ نظامی گویدت چو گردی چراغ مرا نور داد از زمین تا آسمان کشان دور داد ۞ دوار بضم دال یعنی
دوار و در نسخهٔ صحیح دوار است که بمعنی دوار است و گویند مثال شاعر گویدت چو دم داد بگذشتی
بشی او بنزل اسیدی بی نوبتو استاد لامعی تیر گویدت نزل دوای خویشتن بی نام کی ۞ هستم دم داد و دم کاری کاری
تیار ۞ و یعنی دارنده دم نیز باشد ۞ دوار بکسر ضابط و حافظ قلعه باشد مثال شیخ نظامی گویدت بگفتا که در دار این کوهسار ۞ مستاد است
بر در ما بسیار ۞ دستکار ساخته کنی باشد بدرگاه اضافه کنند مثال مولانی انیسا گویدت چو آستینی زدست که شسته است کار ۞ و او در نگشند
زخیش دستکار است ۞ و یعنی بیاک نیز نیز رسیده مثال انیسی نظامی گویدت کل چون طیب دستکار آستر برجو بیار ۞ آیه که
نرگس را نگار از دیده بر دار رسیل ۞ و در نخبهٔ السعادة یعنی استاد آمده و از دیت مرزوم یعنی مرطهم جشید و یعنی صانع نیز نیز رسیده است
دور بضم دال در او دگر نگار باشد مثال اول انجاد نیا گویدت از سوی پاید در دور گرم دان ۞ استاد دخن نیز اش در دان ۞ مثال دوم
فردوسی گویدت بفرمود تا دگر پاک مغز ۞ همی تخمه جست از نگار نغز ۞ دیجور شب غایت تاریک باشد مثال مسعود سعد گویدت افزون
ای آن شب ابر افزون ۞ کی دیجور ابی شب دیجور ۞ این لغت در جمیع مولفات بفرس نظر رسیده ۞ اما آفرطاهر شکر گویدت بمعنی
تاریک تر یکی بهر دو آمده ۞ دیسکار جوز باشد مثال عنصری فرماید یکی صورتی چون جهیزه مهیا ۞ برآورده دیسکار بفرق دو سر ۞ دوار یکی
از ابزار بنای سنگکاری نیز باشد ۞ دیر بکسر دال فتح میم یعنی دیم که حشاره باشد و بعربی ارضه گویند ۞ دیذ بفتح دال و بعد از آن یای حطی و یای
موحده و ضم ذال معجمه و ضم شین را گویند مثال مسعود سعد گویدت دی باد است خیزد بیاری نگاری ۞ ای نرگس بیمار که نرگس
گرفت خوی ۞ دیب یعنی مرغ خوار است و دو بیت چنانچه عمادی گویدت گفت بدم کرشم جهان مرد و نرا فاچه او بخل و بسیار آمده
و در نسخهٔ نیز اگر کسی را گویند که دیو جامه پوشیده باشد و آن جامه است که بهر پاسبان بندند و رفت سنگ بکار کنند و در مرثیه
گویند که آن جامه پاسبانی درشت باشد که در روز جنگ بندند و در نخبهٔ السعادة آورده که پوشنده آن جامه را دیوکار گویند و این
قول صحیح است چنانچه خود بیان عادت خود در تعریف لشکر گویدت دیو کوکاشن بند لشکر ۞ غزنی ایجاه و زنار اخکری ۞ دیدار یعنی چشم دارنده
چشم و یعنی تحفه نیز و دیگر بر بندی برای دیدن چیزی ای دور باشد و دیده بان نیز گویند مثال انجی حکیم اسیدی گویدت فرشتان از آن بیکی
دیده دار ۞ که کار اسمان نیست جانشان بکار ۞ دشوار و دشوار هر دو بضم دال صد آسان باشد مثال ناصر خسرو گویدت که آسانی بیند ذا

مکر از بهر

مکر از بهر بیاکار شوار ۞ دیر نویسنده و دبیر باشد مثال حکیم عنصری گویدت بیوسه دادن کاش بیوم و در مثنوی ۞ فرود و دبیر ارزه دیده
سوی دست ۞ دیرباد در شرفنامه یعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری آمده و در نسخهٔ نیز ابعنی و لایه آمده که بر کنار دریا باشد
دی بهر بفتح دال کبر بای موحده و سیم با تر و هم او در ماه باشد مثال مسعود گویدت دی بهر است مهر بنا کن ۞ کز مهر چیز بهر بنا کن ۞
دردور بضم دال اول و دوم دریای اول نیز مهلا و سکن کوب تر کننده باشد مثال ابوالفرج رنیجی گویدت بکرد باد سرکش کنیش ۞ تا
باز کرد در است ۞ دیرخار چنانچه که مرزوم شرفنامه درختی که بهر پاسبان گویند و نیز گویند و نیز گویند و آنرا سپید خار نیز گویند ۞ دیدار ملاقات و سیدن
و کسی بجهت یکدیگر نگاه کردن است که ام صدر اصل دیده که با او هم ۞ اصل نخود و دیدار اندیشه مثال شیخ مرزی ۞ دیدار نیز گویند ۞ دیدار روی نمودن
باشد مثال شاه بیت اگر مست خرد جای گفتار نیست ۞ و لیکن شنیدن چو دیدار نیست ۞ که آیه لا تنبی این بیت در میان نیست
همشه دارد و گرد روی نمودن و صاحب فرهنگ بیتی با صورت چنانچه آورده و بیتی بیت قطران مشک نمود بیت دیده فضل از نبی دیدار ۞
خانه نخود در آن دیدی چنان ۞ و این معنی نیز مرزوم این گویدت بعد ثابت تا بیند تو زدولت اوست ۞ چنانکه نزد دیده است بیوردیه ۞ و از این بیت
معنی دیدن مستفاد میشود و فخر الدین گورگانی مرزوم یعنی دیدن گویدت هنر از جان کنی دگار هر شش ۞ نباشد چیزی دیدار چهرش ۞
و نیز مولانی مرزوم یعنی گویدت چنین و چنین لاک خلوت در بر نیم قاصد دیدار مرد ۞ و دیگر یعنی بیه او روی نیز باشد بهر و یعنی حکیم خاقانی گویدت
بیت دیدن دل اشیم و بر پشیم جان ۞ کانی بهای دیده دارد ارادت ۞ و یعنی بیه از خلاق انیسا گویدت بجه ای که او عطف خرگ
موشش کرد ۞ در جهان بیدار ۞ در نفیس بات دیگر دیده کوه هم او گویدت چون نافه مشک تاری سپیده ۞ لاله همه کوه و در گرفته ۞
و یعنی کره و مرزبه نیز آمده مثال انیسی عبد الواسع جبلی گویدت اگر کنی بگر دانند خ از زمان او کره ۞ و گر گردون بیاند سر از احکام او
یکه را ۞ و یعنی درون نیز آمده گویند در خانه رفت و یعنی در دهه و امر به رین نیز باشد مثال انوری ۞ دیگر دال قلعه باشد حکیم انوری گویدت
بیت دری بود از مردم آباد بود ۞ کی نام آن شهر بیداد بود ۞ دیرنه یعنی دراز باشد و دراز زمان و مدت را نیز گویند مثال
حکیم سوزنی گویدت در عمل دیرنه بازی و دراز تکلفت ۞ چون اهل بادا تا عمر دراز دیرنه باز ۞ دلاویز یعنی مرزوق طلب مثال
شیخ نظامی گویدت از آن سر آمد آن کاخ دلاویز ۞ که چون جا گرم دی گویدت خیز ۞ دمساز یعنی موافق مثال حافظ شیرازی گویدت
بیت هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز ۞ ز روی لطف صفا شد بدم دمساز ۞ دمساز یعنی دمساز باشد ۞ دلنواز یعنی نوازنده

دال دیر متفق کردانش بر کسی امروز دیر اطلاق کنند چنانچه سراج الدین رباعی گوید بیت در خوش خبر سوی خویش را در عالم چو دیر نوبتی یافته
زنهار که ایام نهنگانه لاله تر باشد خواجوی کرمانی گوید بیت چه خوبی چون چو لاله در سنور خوش نظر باش و بوستان افروز
دامدز بفتح دال دان سد بزرگ را گویند که در چهت دفع کردن آن فرو برند و بدان سر کین کشند دیز بکسر دال بمعنی رنگ دان باشد
علما دامن جنس دو الهند اشیه غیر گویند و بر رنگ سیاه حضرت صاحب نیز اطلاق کنند زرعی از دیگ را که از سنگ و سفال نیز سازند
هم گویند و قلعه و حصار را گویند و بکسر نیز بمعنی آمده مثال بمعنی فرخی گوید بیت زنگ و نیز بغز بان شاه بستانه حصار دیز دان
هر یک چو حصن حصین دربازان باشد که چوبی بلند بزمین فرو برند و ریسمانها بر اطراف آن بندند و تختی بر آن ریسمانها بالا رود و
بازیهای عجیب کنند و در این ایام ریسمان بازیها گویند مثال مرحوم گوید بیت سپهر بوالعجب از نصف پرده جهانرا داربازی ساخت کرده
بکردش دربازان بر سر دار شده گرشته ریسمان چرخ دوار دربوز بسکون لام و ضم بای موحده فرسنگ باشد که دو فرسخ زیاده
باشد گویند و در فرهنگ سیاقی فارسی آمده دربار بکسر دال و سکون رای و ضم بای فارسی خاص طعم و خشم آور بود مثال ابو شکور گوید بیت
اغبر جنگ و پر از بادیه برگه که شیر فرو گشت از کینش استوه دلال باشد و دلال باشد و دلال باشد و دلال باشد نیز گویند
دوز برای مهمله بای خطی بوزن افروز که آرا گویند که ایا القعود بمعنی کدای نیز آمده که در بوزه نیز گویند چنانکه نیز ای قهستانیا
گوید بیت نامست حضرت خواجه بها و چه بکشید که بدروزه و حکیم نوشیروان فرموده بمعنی گوید بیت کنون ای قلبان زمان در بدر
ای دوچون کدایان در بدر بوزه از الفاظ بار بانگ فریاد و غوغا باشد مثال مرحوم فرخی گوید بیت اگر نه بانگ و فغانش بود
بر دان بر آید ز مردم دمار و حکیم فرخی نیز گوید بیت فرخی بر در تو بنده و تو از نشاط تو بکشیده دمار دز بفتح خشم و بر چوب
باشد مثال مرحوم فرخی گوید بیت کلکی و ذاتی و کرم کرد خلق و تسخیر کلین و کل نمرد و بنا تا و دز و در نسخه ذه بمعنی بنیر آمده
و در نسخه میرزا بکسر دال بمعنی خشم و خشیه نیز آمده دوار برای مهمله بوزن بر عزت طاق و در ای مرتجم بمعنی اول که کنون آخته باشد مثال
ناصر خسرو گوید بیت از ابر نیکی که همه روی گوشش پر سنه فرو آرد بسر شده دوار و در فرهنگ بمعنی دوم دوار نیز آورده که
که احتیاج دوار بکار باشد اما در این معنی آمده که تا سیوم و سیم دز بکسر دال و کسر رای مهمله چوبی باشد که گرد بر گرد در بجهت استحکام استوار
کنند مثال استاد رودکی گوید بیت در دوار در بوس نو گشت و بر آمد بهست که بکیا و نو فرو آید دیوار و در نسخه حسینی فرمای

بمعنی کرد دارد

بمعنی کرد خانه بر آمده دس بر وزن مثال سکیم نوری گوید بیت کار کردن هرگز اندر هم عزت مباد هر گز نشت زار آسمان را
دس و حکیم بمعنی دست خصلت جود و کرم آورده و گفته بیت از خرخشه کهن دس اشکست دکلو کرد گلوش را هر سر اشکست
و در نسخه بمعنی دهره و دام خمیر آمده مثال صیغه اخیر فخر الدین گرگانی گوید بیت چو گوری بودم اندر مرغزاران ندیده دام و دس ای ایمان
بودی و ایمان دس دارم نهادی دام و دس بر کنارم و در فرهنگ بمعنی سداب نیز آمده و در شرح از نسخ بمعنی استخوان نیز
آمده دسس و دکوس اتباعند چون خواب و بیاب و غیره و بمعنی آن خلوه دون باشد مثال مثل فخری گوید بیت مقام و شرم نیست
جز خواب و بیاب صفات سد او نیست غیر دسس و دکوس بباب تمیم بای فارسی و بعد از بای موحده بهمین خواب و آب مثل دسس
بکسر دال بمعنی تمند باشد مثال مثل فخری گوید بیت جهانرا اگر نی بای نفیس شود در بنا هست چون خلد دسس و حکیم فرخی نیز زیاده بیت بکنه
کردست فخار دسس که بتر آید از دین اوردان و دسس بفتح دال نیز بمعنی آمده مثال مثل عنصری فرماید بیت ندیده و نجید مرا هیچکس
که زرم مثل و که نبهم دسس و مخیر دسس بفتح دال و فتح واو و کسر نون نام بازرگانی که غدرا را از متفوس دزدیده و آورده بان سرشته
شده مثال حکیم عنصری فرماید بیت دل و مخیر دسس شد با تکبیب که در کار غدرا آسان زد فریب دوسس بفتح دال و ضم بای
موحده آن مثل شخص باشد در نسخ میرزا دبیر بیت غم بسیار شده بیت گرد او کشته گردی آنانند که دوم که دوسس بیخانه
و بمعنی گرز نیز آمده مثال حکیم فردوسی گوید بیت زیاد دوسس نو کرده بنده شود خاک اصل سر نشان بنده و استاد دقیقی نیز فرماید
بیت چنانی زند بر کمر شیران بر گشت سر چون زند بر کرده گردان عمود کاوسار و بمعنی عرصه است که دوسس نیز گویند
و در فرهنگ سیاقی از قلاع و دوار الهوا باشد و گویند بانی آن دوسس نام داشت و نام بانی مشهور است دسس بسس بمعنی اخر کار مثال
مشهور است یکی شب بکوشد در تسبیح که دایم کلاه دیده ار باشد فرانی دوسس بوزن کوس بفتح چسبیده دست حسی آسیای
باشد که بدست گردانند مثال حکیم رودکی گوید بیت بر دست آسی بیش آسیای مع
آشنی دخش بوزن کش ابتدای کار باشد مثال مثل فخری گوید بیت بیوم شهنشاه اعظم کنند سعود کواکب بهر کاه دخشی دخش
بفتح دال و رای مهمله بر وزن کش مثال مثل گوید بیت در خوش نکنند دیوقت بها هانا نکرد خیاطی ابرار و در رساله دقایق دخش
بدال مهجور بر وزن است و در مؤید الفضلا بمعنی آشکده باشد در مهمل و مرتبه و بمعنی اول بضم دال و رای مهمله سیده دخشی بضم دال

و منع و اما بنده و درخشان باشد مثالش خسرو فرمی فرماید بیت خسرو اگر سپهر ملک است همچو درخشیده شتری بر درخشش ۱ و در فرهنگ شاه فریبر
باشد از قرین و فرهستان نام نواحیست از نواحی سرخس که آنرا امروز درخشیده گویند و درخشش نیز مخفف درخشیده گویند و باشد مثالش
منوچهری گوید بیت که نوای نیف کنج و کرنای کنج کاو ۱ که نوای دف درخشش که نوای آخشه ۱ درخوش برای اهمال و غین معجمه بوزن و معنی
درخوش باشد و در سرمه فاضل افضل المتقین خواجه نصیر الدین طوسی مطرب است که مرکب کنار و نوا کنری جوی و زیر بشیت بفرماید ۱ درش بمعنی علم
و دانایی مثالش مولانا جامی گوید بیت زدانی بان بود این نکته مشهور ۱ که درش در کتب دانایست در کرد ۱ دیکرش بفتح دال و بعد از ان یای حطی و ضم
نون نام مرغزاریست از روزگار رضا و در اسق در دریا راه نمایا گرای حکیم منصوری گوید بیت بدانی راه داران جو بنده کام ۱ یکی مهتری بد
دیا درش نام ۱ درش بفتح دال و کسر سین بمعنی بوی دادن باشد مثالش ابن یمین گوید بیت بهری جو دری آمیند سایلان بخاشی ۱ یا کر ملک تجرد
رو نمایه ارزش ۱ همچنانکه ارطیات باشد ۱ درش بضم دال بمعنی مرد باشد و در فرهنگ بمعنی خود آراستن باشد ۱ درش بمعنی شش و فرخ
گوید بیت بیت بمثل از تجرد اعطا ۱ بیت کار رو تجرد او درش ۱ درفش علم را گویند مثالش فردوسی گوید بیت زکرد اندر آمد درفش سیاه ۱
سپهدار ایران بیش سپاه ۱ و دیگر آنست که سرا جان و کفشکران را باشد مثال بمعنی دوم امیر معزی فرماید بیت شاهی که بزم
کاویان در دست درفش ۱ کرزه و مشود بیش زبردار کفش ۱ ای کرده دل خصم خلافت تو نقش ۱ مشت دل خصم و خلاف تو درفش ۱
و در فرهنگ بمعنی برق درخشنی نیز آمده چنانچه سیف اسفرنگ گوید بیت آتش و آب آتش درفش نصرت ۱ خون شده اندر مسامع تیغ تیغا ۱
و بمعنی نوک که بر زیر دستار خود بیندازد آورده و فردوسی نوشته بمعنی گوید بیت سر ری آهن گرفته بر زره ۱ درفش سپه بر خود بر آنهی کلاه ۱
بخاطر رسد که درفش آن پارچه قماش باشد که بر زنقش کرده بر سر علم و خود بندند کنند و برق نیز گویند و به بیت مرقوم نیز
بمعنی آنست ۱ دستکوش بخوره و سهو الحصوه را گویند شیخ نظامی گوید بیت پا سر عرعه بیخوار کان ۱ دستکوش بازی سیار کان ۱
و دادات بمعنی دستمال آمده ۱ دیدبش چاوش را گویند و دیگر بمعنی آمده نیز آمده مثالش اقبال اصفهانی جو دار ایام سکندر شنید ۱ یکی
دور بیش از خبر بر کشید ۱ و دیگر بمعنی بانگ نیز گویند بشد که چاوشان بدست گیرند تا مردم را از سر راه دور کنند شیخ
نظامی گوید بیت بهر کام از برای نور باشی ۱ ستاده زنگیا با دو رایتی ۱ و هم او فرماید بیت سند شش گرچه با هر کس نیست ۱ زبان دور
باشی انیست ۱ و در جامع اللغات تازی مجازی مطرب است که دور باشی باشد و آواز نیز گویند و در فرهنگ حطی بمعنی

عصا و چنگ آمده و نیز

عصا و چنگ آمده و نیز معنی آورده و این بیت را شوخ جو دلاور آورده بیت دی بر دلش کم شستم دیده بنش برا ۱ بر سرم در بنش و کفتا
کیف در دور باشی ۱ دفتران پیش حلال اگر بیند ۱ دفتران پیش دفتران فرش ۱ و دفتران پیش نیز گویند ۱ دلکوشش نام موضعیست که مقدار نهصد خرج
مثالش حکیم منصوری گوید بیت یکا تیر بی دلکوشش نام ۱ که گشته بود بر بی کام و رام ۱ دلکش تیز خشت تیری را گویند مثالش شاعر گوید بیت
قضا را بر دل کاد اشکش کری ۱ که در دی خشت بیکر دیده بر بان از دلکش یعنی که با جز کوید چنانکه کسی در بیاید و بیکر
زیر نه گویند ۱ دوش چهار معنی دارد اول کتف را گویند دوم بمعنی شب گذشته باشد مثالش این دو معنی عماد فقیه گوید بیت انکه در مجلس
نشستی دوش و دوش خطیب ۱ دوش دیم کز دیمجا بر بود شش ۱ سیوم بمعنی دوشنبه چهارم امروز شنیدن باشد ۱ دوش برای
مهمله و یای حطی نوبن نقش دوش گویند مثالش اخرسرو گوید بیت بیکر که بیت این کند کردن ۱ کفتا جرا بر احیت بیوش ۱ ای
خانه الفتح و فتح معنی کرشش ۱ بر کیرها زاد و مرد لا غرد ۱ دوش ۱ دغش بفتح دال و سکون غین معجمه بسیار و انبوه را گویند
دبش بکسر دال امرزادن بمعنی بخشش و این دو کلمه منقولست ۱ دوش بفتح دال و ضم رای مهمله آنست جو بام باشد یعنی نشتر و در فرهنگ
بمعنی ضم دال آورده و بمعنی داغ و نشانه نیز آورده مثالش حکیم نزاری گوید بیت بموسی که سنوران در دوش و داغ کنند ۱ سنوره را بر اعدا نهاده داغ و
دوش و دکبر دال و فتح را امر از دادن و فتح معنی بخشش و این دو کلمه منقولست ۱ دوشکش دفتر قاری بمعنی قاینه باشد و بمعنی سرپوش آمده مثال بمعنی اول
شاه گوید بیت زفرست میان اکر از روی چنین ۱ با وجود چنار و در دین ۱ با اکر و دوشکش بیاد و دستکش ۱ هر سوی بیرون نقش و نقش ۱ و بمعنی دوم
و سیوم شیخ نظامی گوید بیت شاه مست دستکش جام نشست ۱ مرغ محو دستکش نام نشست ۱ و زرارا نیز بر این دو معنی گوید بیت صاحب دولت ان زکه
مرجعوان ۱ دستکش دستکش خرمان ۱ و دیگر بمعنی حکم و مضبوط نیز آمده مثال بمعنی حکم فردوسی گوید بیت چو بر دیدم سر سرم خواب خوش ۱ بکار آمد
بار دستکش ۱ و در مؤید بمعنی کیاده و مرد دست نیز آمده بمعنی کیاده در جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت ای دستکش نزاری مقرون ۱ ای دستکش نزاری مقرون
و بمعنی مرد دست شیخ نظامی فرماید بیت دستکش نیز کس نیم از بهر کنج ۱ دستکش نیز دم از دست رنج ۱ و بمعنی نشان باشد مثالش شیخ نظامی
فرماید بیت حیدر چنان خورد از غش ۱ روغنی از بهر فرغش ۱ و دیگر را که میسوزد بر استخوان داغ میکوبند کران نشان میخانه
دغ بفتح زنی کناه نیز باشد و سیاموی را که از کلی بری بران سر سته باشد نیز دغ گویند ۱ دغ بفتح دال و سکون رای مهمله آب باشد مثالش
حکیم فردوسی گوید بیت دل بر دو مراد تر مرام نشود ۱ کفتا که بر دست چون زه آب برد ۱ و حکیم سنائی گوید بیت بکر دشمن در انجو بیت داغ بیت

چه بینی از یکیش باشد که از مذرع گواست که در حق تا تصرف و حسرت و ذمت است که خیدش شاکر گوید بیت زدست رفت مرا یار زندگانی ذرع
نگین یع که بشنه زهر باران ذرع ذرع صورف زنبر جوهر یا آب دکان سنند شاش حکیم انوری گوید بیت از سر گریه شارت نکند بر مخجل یکشبانه
گرانگشت نزادیع زند مع الف ذرخف بضم ذال خاء سکون رای مهمله بر سیاه باشد دست تلف یعنی سودای اول که فرو شنند کان
کشند در شش در عقب تیر گوید شاش ملا امیر الدین را حاجی گوید بیت باغم او چو دست تلف کنم بعیش چه دیده بر اطراف کنم مع الالف ذف بضم ذال یعنی
که ای شاش انوری گوید بیت اکرم عالات ذف دست انوری را لیک نزد که تو کنند باب الشاید ذف توان بیش تیر گوید بیت صحت سبا
هر روزی هر سو سلطان شاش را کز نیش زنان او کند بیرون کمان ذف ذف یعنی اقرانش نیز آورده چنانچه بضم شیخ ابو بکر گوید بیت غذا ای روح و دیدار حق خلق
که آنک او کند از در آنک آدق ذف در نسخه میرزا بیعی نیز که از زمان موسوم بکنیه باشد نیز آمده مع الکاف الفارسی ذرک بضم ذال و رای مهمله ساکن
باشد و در تحفه نیز ای مهمله نیز آمده و در فرهنگ نیز بزای معجمه است مناسب استاد رودکی گوید بیت ای ذرخ بنی مرای شهر ری ذرک
ذرک بکسر ذال زبی بی شش غزی نیز گوید بیت زبی صحبت محضر دینی بعد رسول نه آن شاهان که نه اند خود و کلوز ذرک در نسخه مطلعی بضم ذال
آمده ذرکت بضم رای مهمله و زبان غزل سنه و فرزه باشد از هر چیزی که ذاتا الفوه ذرنجک بضم ذال و سکون رای مهمله باشد ذانک بفتح نون و ذال
باشد ذنوک بفتح ذال و سکون ذا و ضم نون شاش شد که ذنوا الفقه ذا در سلمه ابو حفص سغدی یعنی چاق آمده و بین بیت او دیگ سنگ شده
که برای یعنی مشیه نیز خوانست بیت از بزرگ که آن سلطانی چنگ چاکرت بر کفت نهد ذنوک و محمد هند و شاه نیز یعنی عاشیه
گفته و این بیت را منجیک آورده و این عنوان بیت کوی چو ذنوک پاره شده چاکرت بر کفت نهد ذنوک ذلک بکسر ذال نام و سکون
رای مهمله در فرهنگ یعنی بیر کوتاه و بشوار آستین کوتاه باشد شاش نجیب الدین مرغزی دنیا گوید بیت تا بر نهاد علم و بر فرد ذلک
دوران چاپکا با دانیای فلک بیالای قدر قوا اگر نیز در قرجه در بیکا و ذلیک نیز گویند ذالک بفتح ذال رای مهمله و سوزن نام آورده
ذلک بفتح ذال و فا و ذال شاش شاش این بیت شاهی را آورده بیت هر کز نیم در قرف در مصاف عشق تیر امید بیکچو
شهانی بر ذلک زنیم در شیراز در گرک و رای مهمله و مثالی آنرا نیز ذلک گویند ذم سنجک بضم ذال و فتح سین و ضم غرضیست که بیک جاک کشتری که
برگ را آب نشیند و دم جنبانه خاش خاقانی گوید بیت که چو دو سنجک از شاخ نشاخ نگاه چو شیر شیرک از نیم بنیم و دو سنجک نیز گویند ذامک بفتح ضم
در فرهنگ یعنی کرتوا باشد شعر فرد که بیت آن تل کز که بیفتد زبای او در کشتی و خزان جنان لعل ذامک است ذنوک

بضم ذال

بضم ذال و رای مهمله نیز بر بدیک باشد و فتح ذال و رای مهمله آمده و در فرهنگ یعنی کرتوا آمده که از تن بر سیان بر آن
افتد ذنک بفتح ذال و سکون نون یعنی مجوف و در نسخه میرزا نوشته شد که بوزن کشند برای جامه و خرق و لیس بین مهمله نیز خوانده شده ذک بفتح ذال و نون
سخن را گیرد که بنا بر گیرند و رای ثبت دو و جنبه بر آن گذارند شاش انوری گوید بیت کر نیز ذال اهتدا کرد است سلطان و جهت شاه و الا
بر نهد چون حق حکم کرد است ذک در فرهنگ یعنی که ای بیش از این بیت بیت صورتیکه یعنی که اما هر شیر و بیت بر سر خوان سخن لذه زمی خواه که نیست
در ابای بی سخن سخ کلیه ذک در کم یعنی چهره و رای زیاده مثال یعنی طالبان گوید بیت کسی را که از مش بنا شاه بود ذک و دیم او را تا ناکم
و نیمی صحرا و زمینی که از نگاه و جهت ای باشد تیر آمده و دهند اگر کسی را که چه فرزند دهد باشند که دیگ و لک زده اند ذوالک بضم ذال تیر
آن دو آیا که بانی نمی ربایند شاش اخر شرح گوید بیت سیم بر سین بر الف و بر شیان مخیج و فرا الف بیت آن تیر ابر شیشی دو الک بانی آن
ذوک بکسر ذال و سکون واو و فتح ذال و غیره باشد که چرب دیگ نه را خوره در سیدر نیز گوید که در نیز افتد و انرا دیوچه نیز خوانند اخر شرح گوید بیت آن ذوک که بشد
کاشش آنها ذوک آن ذوک شاش بر دیوار و مجلس بر زنا یعنی زنا آورده و دکه بیت ذوک بیت ذوکسان در سر چت نیش کون ابن چه و ذوک
فرو شش کرد ذیک بیای تحتی بوزن موک نام قریه است از قرای غزنین آورده که چون سلطان معز الدین غوری از قرای هند معاودت نموده
بموضع مه کور رسید بر خرم ضیری کی از قدما ابیات واحده شهادت یافت یکی از شعرا در این باب نظم نموده بیت شهادت ملک محمود بر معز الدین
کرا بنده ای چون شل او بنا دیک سیوم زغره شعبان بسال سیصد و دو قتاده در ره غزنین بنیرل دیک و بوزن شریک در فرهنگ
یعنی زنی او دم آورده ذلک بفتح لام مضموم و دیم و سکون لام یکی از خمرات که چون بر بدن آدمی بدود ریش کند و او را بر بیا و بیلا گوید و بخدیت
نیز آمده چنانکه شیخ آذری گوید بیت ملکی سکنند هزار بجه مرد است هشیار بجه و بر رهای حیاتی نیز گوید بیت هجاد لا جنی چو خود سین زهر بنا کاوره
چون دلک و در فرهنگ بضم ذال آورده ذوک بفتح ذال و ضم یعنی مهمان او دوک که بیتم بار یک باشد ذنوک بوزن و معنی ذنوک
و ان نیست دوای که بعفرت سیست لهذا در بیخ عفرنا گویند ذه آک نام مغاک که آک عیست و آفت چون او صاحب
عیب بود او را ذه آک گفتند و مغاک سر سب ذه آک و عیوب عشره است ارشی کرنایی بیت ارشی کرنایی بیت بیا شی بسیار جرز
به زبانیا ارزیع گویی شباب کهی بی بدیا مجزی مع الکاف الفارسی ذرنجک بکسر ذال و سکون زای زبی و واو و فتح
و رای فرشت و نون و ضم و فتح کاف فارسی قبیله ترسایان و مشیان که بعربیت القدس گویند و ذنجک بحذف و اذیرا و

مثال اول فضل بیت کرمان اسلام جوابی جنگ آمده است ۞ که باشش نه فرهنگ است ۞ **دانگ** دو کش تمام در وزن مطبخ باشد مثال شاعر گوید
بیت دانش عقل بزرگی از دو آنچ نو کنی بود در دانگ و رنج خوش نقاشی تیر زمانه بیت آتش چنین سیاه دو دانگ ۞ کاورد سر بزرگی زد دانگ ۞
دو دانگ بحذف الف نیز آمده چنانکه خاقانی گوید بیت کان بار از کوه عرست جای او در دو دانگ خاک حیات باشد آسمانی **دنگ** زدن
سنگ احمق دایم باشد مثال شاعر فرماید گوید بیت دین کار مرد شیر جوی ۞ نه زنگ در کار بسیار گوی ۞ و در نسخه میرزا بمعنی نشان و نقطه نیز آمده و در
مؤید الفضلا بمعنی دیوانه و پلاس و کج و بسوت و نشان و نقطه دایره و پرکار آمده مثال بمعنی شاعر گوید بیت زنی مانند دنگ و تخته پیکار ۞ بر کوت
بسر و پایی کردم ۞ کذا فی الفرهنگ دنگ بمعنی آن آلتی که بر نخ زرابان کوبند تا سفید و پاک شود نیز آمده **دنگ** و **دنگ** بزن و بمعنی قلاب سنگ
باشد که قلاب خن نیز گویند ایضا و **دنگ** نیز آمده بحذف الف **دنگ** بفتح دال و لام الف آهنی که در آهنی که در آهنی نیز گویند کذا فی الفرهنگ
و در نخبة السعادة و در فرهنگ بمعنی قرار باشد و تنه تیره لیکن از تیره کوچکتر و مثل تیر گویند و دیگر بیدی بیند از چوب و الف که پیش آنند و بیخ
تیر گویند چنانکه استاد دقیقی گوید بیت سفر را چو از آب خواهی بنگ ۞ نخست استوار آن کن از گل دنگ ۞ و دیگر بمعنی ملاف و خرخشه باشد
کذا فی الفرهنگ و در نخبة بمعنی شاخ که فرا بر آن بندند آورده و دیگر بمعنی آنچه باشد که از دنگ نیز گویند مثال مولوی معنوی بیت رفتن شی را
صدای چون شد دنگ ۞ زیرک هر بند یکی دنگ ۞ **دنگ** بمعنی مثل و مثال و در کشف اللغات مثل یک از آدمی آورده مثال شاعر
برهان الدین ابی آورده بیت تمامه بیش مهر دی ابلهک که از شش دنگ حسن او است یکدنگ ۞ **دم بیک** معروف در قدیم
دلبران بیجان دم بیک از نخ کشی خوردی بگیرند آله بحذف نشان بیت و سبحانت مولانا کاتبی فرماید بیت ای بر است لاتقنط بیکان زخم بیک
بر ترکش توقع مرصع دم بیک **دم بیک** بکسر دال بازای قلاب بی جوهری و دیده کوار باشد و بمعنی تیر زهر دار نیز آمده مثال بمعنی حکیم
عنصری گوید بیت بیک خشک دنگ دم بیک تر کردی خنک ۞ **زیر بیک** تیغ و بر زنگ دیبا ۞ و در نخبة بمعنی بد آهنگ و بد رامش آمده
مثال بمعنی اسم لو گوید بیت زنگی بیک چوبی دنگ بود ۞ فراخی کنی بر دنگ بود ۞ **دانگ** بکسر ای مهمل خوان بچیزی مثل آله که گوشت بران
نهند **دبگ** بکسر دال معروف کنزفن نیز گویند مثال حکیم خاقانی گوید بیت در دبگ دنیا آتش حسن خوردی بزم زیاجی بسی ۞ و بمعنی تیر
بزرگ نیز آمده چنانکه حکیم سنایی گوید بیت بهر کرست عراده بیت خفته ۞ آله دبگ خشنده اند خفته ۞ باشد که کسر دال بمعنی آلهٔ کشته
باشد کذا فی نیز گویند **دم گرگ** بضم دال مهمل حاذف گویند مثال حکیم خاقانی گوید بیت دم گرگست یا دم آهو که در سنگ بر چند صبح

دشنگ

دشنگ شیر مجوز بزن مشک بسیار آب باشد و بمعنی شاخ خرما بران باشد کذا فی الادات **دیو شنگ** نوعی از چوب که چون پوشش در
کنند بعد پوشش مانند از آن گوشتک نیز گویند **دنگ** سکون بیت باشد و بمعنی وقت و زمان نیز مقرر شده مثال هر دو بمعنی حکیم سنایی
گوید بیت ای پایکاه بند بر چرخ بنگ ۞ در دو اشتنات بقای تیر از دنگ ۞ **کر لطف** و مرد بیت بمردم که بر سر ۞ مردم کیا تمام
کرد دهان دنگ مع اللام **دهل** بضم علامتی باشد که بصحرا نیز بنی فرو برند تا صیادان بر سر وی بدانند آیه مثال بمعنی شاعر گوید بیت
اخشاب بیش بان سر بدیه که بر دنگی و بستی از طبع عل ۞ صید اگر خوردنام اسب زرد نیز و هیچ ترشی از دهل ۞ و در نخبة نیز آمده و در نسخه میرزا
داهول آمده بمعنی علامتی که بر اطراف راه است بسکند بر سطح ضرع و خوشی از غزا یا از زخ چنانکه سراری قهرمانیا گوید بیت سلطنت که هم
بین طبل دهم بود بجنگ و شتبان ۞ داهول خود آمد زهم بر شتی ۞ در سامی بیتی اول آمده و بر لیش در خولست ۞ اما بیت بیتی در رای
بمعنی اسم طاهر شد بیت رسیده صید در داهول افتاد از فرشوش بیدا آمد بر داد ۞ و در نسخه بمعنی **داهول** بمعنی تنی حرم مرصع باشد و باله در هول گوید
دال نام مرغیست سیاه و بزرگ که پر او را بر تیر نصب کنند مثال سراج الدین سراجی گوید بیت بجاف غفار رعنی خود دهد پیشش ۞ از آن
شرف که بود بر تیر او از دال ۞ **دغول** و آغزاده باشد و دغولی نیز همینست **در مغول** بسکون میم و ضم غین معجمه و واو باشد بهیان که دهکان
که از بن بر آید و بعربی سلعه گویند بکسر بی بهمله و سکون لام و فتح عین بهمله **دنگل** بزن دکاف تازی بوزن قنزل اطوار و انام
و دیوث باشد و بضم کاف نیز آمده چنانکه در قانیه گل و مثل فرخی گوید بیت چارکس هست در ممالک شاه ۞ ظالم و بیخرد و دنگل و دل
بعد از لام میم بزبان میل کنند خام که در خلاف شده از ابرمان کنند و اصح آنست که مطلق غلیظ هم بر کسی که منور رطوبت فضلی در آن باشد
و بر آن کنند دنگل گویند **دهال** بضم دال بمعنی باشد مثال انوری گوید بیت سپهر شده رای او که بست خواهد ۞ که هر که بست جز او
چو بندگان بدهال ۞ و در فرهنگ بمعنی بوم و حیوانات نیز آورده مثال حکیم سنایی فرماید بیت تنگم مرغ بوی او دال شما ۞ انوم نیز شد
جوان شما ۞ **دویل** جای پر حده بوزن فوتل در فرهنگ بمعنی بیرون و حقیقت باشد مثال شاعر فرخی گوید بیت شن دویل پیوست ای
خواجه ۞ چندین مطلب از این دویل ۞ **دویل** بضم دال و کسر او در فرهنگ بمعنی بکر و حیله باشد و بمعنی الجشم کنده که از سر حاصل شود نیز
آورده و در نسخه دیگر دویل بکسر بی ذاری آمده بمعنی دویل و بمعنی لو الجم اما دو دال باشد بمعنی اخیر **دل** بکسر دال معروف و بضم دال
در نسخه میرزا اجاد یه باشد که از قبض بعد از بیماری در اسعا مانده باشد و در فرهنگ بضم دال مرضیست که مقدم گرمی دو دل

سکم بر سر در فرهنگ بفتح دال بمعنی باشد دول آنچه بر بالای آسیا نصب کنند که گندم از آن در آسیا رود شاملی حکیم انوری گوید بیت
نادر از دولت دولت دولت دول از بر دولی در گرفت در نسخه میرزا بمعنی مرد مستعد آمده شاملی حکیم انوری گوید مطلب شراب بیت
گفتم مستی بیاندم اندر غم دین دل غلام جهت ناکاره دبمعنی مکار و حیله گر نیز نظر رسیده و بمعنی دو آب کشتی نیز آمده شاملی بمعنی سراج الدین
راجی گوید بیت بان کن در فعل ضیرای کرل مول تا در آید بر سفت ارجه بدول مول بمعنی ناخیر و درنگ باشد و بمعنی برج دلو نیز نظر رسیده
چنانچه حکیم سنایی گوید بیت باز دو سکر و تیر از زود دول از هوا یافت بهره بیش مول دبمعنی زیر کشتی نیز آمده شاملی بمعنی سراج
الدین راجی گوید بیت در دل کشتی بر فلک گردد سرکه نهان بگشت در موج خطر دکل بفتح دال و کاف اردو در شت فرزی سیکل و نکل
تیر گوید شاملی امیر خسرو گوید در زمست مغولان چکنی بیت دکلم پر سنگ بر پشت دکل کند یکه را جای داده در نهل دل بفتح
سوم شاملی شیخ سعدی گوید بیت چو بانگ دهل هولم از دور دید بغیبت درم عیب بستر بود دشغل در نسخه میرزا بمعنی سودای دل
باشد شاملی سوزنی گوید بیت دست خاکه جود او کرده گرد از محروکان بر آورده دغل بسکون ای مهملها جای بیچ در خت نشانده
باشد که نهال نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در شرح سامی مسطور است که دغل حال هو الاغصان تنقل من موضع الی موضع آخر للشیخ
شاملی شهاب الدین فرماید بیت تو گفتی که دغل حال بهشت بیاورد رضوان در بغ گشت و دوال غال نیز نظر رسیده که
بجای دالم دیودل بمعنی سخت دلاور و دلیر شاملی حکیم خاقانی گوید بیت دیو دل بشکنیم و بر شاهم جان کان بر بدید ارد بدالدت
و بمعنی تاریک دل و جبانی نیز نظر رسیده دانول بضم فای بیچ دار فرزین باشد که بر در سلاطین از چوب سنگ سازند و آن سکوی
باشد که بجهت نشستن سازند دشیل بضم دال و کسر یای فارسی گریی که در میان کشت و درست مردم پدید آید و بعربی غده گویند
و در فرهنگ دشتیل آورده که بمعنی تر کسی آن مرکوره باشد چه دشت بدو دیل و سکه گرد باشد و مخفف ساخته اند دشیل میگویند
دغل بمعنی مکار و حیله گر شاملی شیخ سعدی گوید بیت بر دشیر درنده بشکل ای دغل مینداز خود را چو روباه شل در زر سیم بهره
را نیز گویند شاملی هم او فرماید بیت تا چه خواهی فرمین ای مغرور روز در بانگ سیم دغل در فرهنگ بمعنی مکر و حیله نیز آمده و در
نسخه میرزا بمعنی خاشاکی که مطبخ و حمام سوزند نیز آمده دآمل برای مهمله و میم بوزن تفاعل نام محلیست که شراب غایت خوب از آن
آرند شاملی سراج قمری گوید بیت ای در آملی ای جان بیار تا بخوریم که بوی آب در آمل ز خاک تشنه نریم دآمل بضم خاصان داخل

مزوم

مزوم در فرهنگ بمعنی دکانه آورده خسرو گوید بیت شاه داخل باطل آمد و نعره او چون علم گشتیم بر پای سوی آن داخل مزعوم دم
نفس و افسون و دم آهنگری شاملی بمعنی اول و دوم مولانا جامی فرماید بیت چون گل خندان زدم او گفت غنچه خندان کجا بند گفت دبمعنی
افسون استغنا گوید بیت آنکه مخواهی نشد را هر شب بخت بیدار او بدم بند شاملی بمعنی سیم خاقانی فرماید بیت کاره که دانه زدن بر
سر مغاک تنگ یکی خورشش پای بند گره و زمان دوم دبمعنی بوم نیز آمده چنانچه این بیتی گوید بیت چون بیت گرفت بسمل نعت آورد
صبا دم فرقل دمو لوی معنوی نیز بمعنی گوید بیت بازو سیه بمعنی بر پای وی بری از آن پارزم نعت آهوان سر سند دبمعنی تخت
گیر نیز آمده حکیم اسدی گوید بیت بمردی و کیخ و سپاه از تو کم نیم جهت این عجب و این باد دم دبمعنی دمنده مطلق و امر به سیدن عمو نیز آمده
و بمعنی طرف تیز از آلات قطع چون شمشیر و کارد و غیرها نیز آمده شاملی بمعنی مولانا دایی اصفهانی گوید بیت تنگ آمیست دم تیغ پری
پیکر ما طرد کنی آن تنگ سکیدر و از سو دبمعنی دمنده افسون سراج الدین راجی گوید بیت بهر زم چون باد محرم شده چو باد دمت از لب
فسون دم شده دبمعنی ابر نیز بمعنی سلمان گوید بیت خواجی جلال خود میان آیینه در میان دزد در الحدی بخوان بر روی همچون صبح دم
و در فرهنگ بمعنی زبان و دهان نیز آورده و بر ایان دبمعنی این در بیت نجیب جو فاده را آورده بیت هر که همچون گل کشاید دم چاه دمع او
روزگار او را داد آنم صنعت زر میدهد دبجای ظرفیه نیز رسد که در بیت هر دو بمعنی نقش شد که اول گفت چون باین دبمعنی در
هیچ نسخه نیامده دم بضم دال معروف که بعربی ذنب گویند دبمعنی دنباله و عقب نیز آمده شاملی اسدی گوید بیت بدم گریزند کان
شب سوی چو شمشیر شد اداره پشتی بجوی دیهیم بمعنی تاج باشد شاملی فردوسی گوید بیت چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد جهان را سراسر
داد داد و انوار ابهیم نیز گویند دام معروف و دیگر جانوران نادر نده چون آهو و شکال و روباه و امثال آن شاملی شیخ نظامی گوید
بیت دو دام از شاطر دانه خویش بر مطرب شده در خلد خویش دم بضم دال و لام جوشش مهین کبیسه خار و ذنا آرد و خسروانی
گوید بیت چون و صفرا بیش که دا اعضای دشمن از نفاق جوشش نو کرد بیت تا باد دلم دبمعنی طبیب نیز گوید میل ای کشته دل تو زدم
آزرده آزرده کیست از دم طغیان کرده یا بیم بصحت چو بهتر الکشاده کف خود و طین خورده دشتم بضم دال معروف و بمعنی تیر کسی
آن بنام باشد و در اصل دشت نام برده که دشت بمعنی بد باشد تا صفدر کرده اند شاملی حکیم فرخی گوید بیت سلا از خوشتن
خجل باشد که کسی را بخی دهد دشتم دایم چو بام خانه را بان پوشند دراوام سک باشد چنانچه خاقانی گوید بیت بر بر جنگ

جهان که بر دبستان ۞ در ارکش خلیم دارد زرم بوست ۞ و در خراسان کلاه را بدین نام خوانند ۞ در خشیم بفتح دال و سکون زای فارسی کرم خرد
بطبع را گویند چون کسی که از فرط بیشتر خشم که خوی طبع باشد و جلاد را بواسطه این در خشم گویند مثال حکیم فردوسی فرماید
بیت کجا بانی بود در خشم خوی ۞ جهان جایگه دیو را ایم بود ۞ و بدین معنی در خشم بخشف بانیز آمده چنانچه فرخی گفته بیت جهان خوی و اضع
کنان بوی او که با رایه از در خشی خوی او ۞ و در رساله الصفیر بمعنی تحیل و تنک حال مسطور است ۞ در کام بکسر دال نامه و پرهیزکار سند که
نه الادات الفضلا و در فرهنگ بمعنی خشکی و بیخواسته آمده ۞ در کام با سقاط الف الی آمده و بفتح دال بر نظر رسیده ۞ در کرم در فرهنگ
ذکر کرم است که دو اندک یک خشت باشد و بعضی گویند خوشه بزرگ پاره دانه باشد ۞ دام بکسر دال در فرهنگ بمعنی نیزه کوچک
آورده و این بیت ناصر خسرو بدین بیت کانت خلاف و چو سپر بیت باید ساخت ۞ نیزه ای دامش دام باید کرد ۞ بنظر این ضعیف
میرسد که ازین بیت معنی مطلق سطح بنظر ظاهر میشود ۞ در غم برای مهملة و نقطه بجوز بدین مرهم موضعیست که شراب در غمی بآن منسوب
مثال حکیم فرماید بیت شراب در غمی از جام شاهی ۞ نشاط دل و شکن کن صبح تا شام ۞ و هم او فرماید بیت تا سوی در غم شاد کرد
نخوامید ۞ شد در غم بسته و خواهد در غم ۞ در دم بکسر دال و فتح زای فارسی کمان و اندوه کین باشد حسرو ایا گوید بیت رحم بکرد خیری
شدست زانده و غم ۞ دل انگار کسی را خبره گشت ۞ و در دم ۞ بمعنی تشنه نیز آمده ۞ بمعنی بر غیر آدمی اطلاق کنند چنانچه حکیم فردوسی
گوید بیت همی زشان گرگ اندر گشت ۞ در دم با تنگ دم بر گشت ۞ و بمعنی سیاه و تیره نیز بنظر رسیده ۞ و بدین معنی خاقانی گوید بیت
ای زلف تو بشب سیاهی ده ۞ با زای تیره شب صبحست ۞ و دم باشی و در از دیم ۞ نوزنام دیوی را گویند مثال حکیم سنائی فرماید
بیت دیم هست اکوم و نیست ۞ نام هست اکرم و نیست ۞ و مخفف دیم نیز باشد که نوعی از چرست ۞ بعضی نیز گویند چنانکه
حکیم سنائی گوید بیت گردن دول تا بسیبی چون دیم کنیم ۞ تو چند از بیم کار کرگ کشکرم ۞ ناصر خسرو نیز گوید بیت سخن چو بیه چو جوه عاقل از تو
نکفتن دیم زه دست اشاره ۞ در زیم بفتح دال و کسر زای فارسی بمعنی تند خوی و بد طبیعت که زشت خوی چیلی او باشد مثال شاه
فخر الدین گرگانی گوید بیت بیار بهید بر دار بر شاه ۞ همان استبه خوی خوش کاش ۞ در دم بضم دال بمعنی مشغوف و بیتاب باشد
مثال حکیم انوری فرماید بیت ای حکم ترا نقاب بیتابی ۞ وی امر ترا اندر دمادم ۞ دانم بکسر خای معجمه زرق و ریا و بیم مع النون ۞ دن
بفتح دال بمعنی بشاطر و مدد و امر نشاط رفتن مثال بمعنی اول ناصر خسرو فرماید بیت همچو بخران دنیدی سوی دانش تو کنون ۞

بنگ دان بیه

بنگ دان بیه شدست اکنون همی ای بنگ دان ۞ مثال بمعنی دوم هم او گوید بیت برام برامت بخش تو چو آنچه ۞ نیستی و دانستی کیا به بخورد
بدن ۞ دودان بمعنی قبیله و خانه و ده ۞ مثال حکیم رشید وطواط فرماید بیت صدای دانه گر تو بدو دمان دم ۞ اگر مرا آرد و دم نزد و دمان انش
دستبر بفتح باء ابجد و هم دستبه که زمان بر سر دست کنند ۞ نوعی گوید بیت و با چون او سر از هم باز کرده ۞ ز سر خرخ یکتا دست بخش
و دستبر بخش و دست او بخش نیز گویند مثال ابو الدین بیت گوید من او دست ابی بر شیر و نیش ۞ همی هم چو دست او بخش خویش ۞ دستان
بفتح و سکون سه عطا باشد مثال شاه فرخ گرگانی گوید بیت تر از تو بود دستان خیر ۞ [illegible] ۞ دوردان بفتح دال و سکون
رای مهمله و دال دوم نیز مهمله نام دهست و در غربا که دام سطه در کنفر شکان و بعضی ۞ دهلی بفتح دال و سکون رای مهمله نام شهریست در
حوالی شهر هند مثال ابو العباس فرماید بیت یکی از جای بر جستم چنان شیر بیابان ۞ بر دعوی زدم بنده روباه دهلی ۞ دستان و لامعی
جرجانی نیز گوید بیت ابر سکر شیر و دستان خون بود و بخیت ۞ در بادی خوارزم و دستان در فرقان ۞ دلستان بمعنی معشوق و مطلوب و دلدار
مثال هم او فرماید بیت بکرد او دستان زخ چون گلستان ۞ که دارد خود دستان ۞ فرزند شیر از بستان ۞ و عید لوکی نیز گوید بیت عالم که تیره
بود چو زلف بتان صبح ۞ چو کوکب عذار دستان سفید کرد ۞ دستان نام پدر رستم دیگر و حسینی باشد و فردوسی گوید بیت نهادم
ترا نام دستان مذکر ۞ که با تو بدار کرد دستان بهند ۞ و در فتحنامه ای نام جادویی باشد مثال امیر معزی گوید بیت اگر دستان جادو
زنده کرد ۞ نیارد کرد با تو کار دستان ۞ و بنظر این ضعیف میرسد که دستان پدر رستم باشد و درین بیت نیز جادو و بیکار کرد کری مشهور است
و بمعنی ۞ دو در فتح دیگر نیامده و دیگر سرود باشد مثال نیز نیا گوید بیت بفضل و عدل مرو ده بران جلوه که در عالم ۞ نشد از فضل و عدل
تو بستان خیلان دستان ۞ و دیگر نام موضعیست در سمرقند و دیگر جمع دست باشد مثال شیخ سعدی گوید بیت دستان که تو دارد
ای پریرویش ۞ می دل بری بکرد دستان ۞ در زبان بفتح دال و رای مهمله و سکون زای معجمه و بیتابی باشد که در سوزن کشند مثال استاد
لامعی جرجانی گوید بیت جهد کردن پیش از آن در روب تشان بزد ۞ مکسلد چون پیش از آن تا بیکه تا بد در زبان ۞ اما ازین بیت معنی
مطلق رشته مفهوم میشود ۞ دستار خوانی در تحفه بمعنی زاله و ژاله باشد مثال شهنامه بیت من و او ازین کونه دستار خوان ۞ که از مرغ جان
آفرین را بخوان ۞ اما در شاهنامه لغت سیمرغ در از بود که در مهابیها اندازند ۞ در بیان بجیب نعیم باشد مثال سعود سعد گوید بیت بر تنی کرسنا
آن [illegible] ۞ که از آن مرد بود دار بر بیان ۞ دوستکانه معشوقه باشد مثال استاد فرخی گوید بیت کسی را چو خرم دوستکانه بیند

که اهل شاد دارد بهر دوستکامی ۞ فخر الدین گرگانی نیز گوید بیت بگرآمد ما بی خواهر نو ۞ گرای دوستکامان و ابر نو ۞ دوستکامی شرابا بود که معنی خورده
شالش شش فرخی گوید بیت دوستکامی چو جام مرا شاخی زنه ۞ لو در عشرت دستان با دوستان ۞ و در سامی نامه الاسامی بیان شد بزرگتر
از اجداد دیگر که یکی را هند که بشادی خلان کشش کن ۞ دانه دان یعنی موضعی که دران درخت بسیار کاشته باشند چون نهال شود دیگر
بیرون و جنبانند و تخم دان نیز گویند شالش سوزنی گوید بیت بدسکال چه تو با چو گندم کفته سر ۞ چون کنج دانه دان از دیدگان نشود ناپاک
و یعنی دانه دار نیز باشد اسعد گوید بیت خورشید زرین چو سنگ رنگ بیت فرود آمد دان ۞
دلو آمد گیتی از نامهای حضرت احدیت جل جلاله شالش شیخ سعدی فرماید بیت بعادت محل بیان راستم ۞ زداد آفرین توبه اش خواستم ۞
دوبر دان مرغی باشد صیادان نهند آله اما از آن که چکر باشد و آنرا دوبر دان بواسطه آن میگویند که چون یک قصد صید کند و بجز
شود دیگری بیاری او آید و در نسخه صحیحی سطر است که آن دو ستاره روشن که بر سینه دب اصغر است که عشق یک کانی باشد و بر دان
گویند و بعربا فرقدان خوانند ۞ داستان یعنی حکایت باشد شالش حکیم جلابی خوافی گوید بیت هر چند کرد قصه خاشی بیان جلال ۞ بلکه داستان
نگفت و صد داستان گرهست ۞ و دیگر یعنی مشهور و مثل شده باشد شال یعنی خلق افتاده گوید بیت لقاطی زبان خاص او ۞
بیان اهل یعنی داستان با دیده بان شخصی که بر سر بر کشتی یا تیغ کوهی و امثال آن نشیند و آنچه بیند از دور خبر دهد شالش جلابا گوید
بیت بران کوه سر بکشت زد دیده بان ۞ که از گرد شد تیره دیدی جهان ۞ دلیان دلیر باشد شالش سراج الدین اجی گوید در نسخت بخیلی
بیت بر ریش بی دردم زن و جان ۞ روی مردان چو دیدی او دلیان ۞ ده هزار یعنی ده هزار مرقوم ۞ دهزن یعنی مجرد زن باید از جهت جدا کردن
دیده و نظر بر چیزی از اهل و سکون دال و کسر زای معجمه در نسخه مرزا صفه دو که باشد که بیش در بند بواسطه
نشستن و سکر گویند در ادات الفضلا یعنی مطلق تکیه گاه آورده و غالبا این صحت بود یعنی استاد ابو الفتوح گوید بیت نگر بر شبان
ابلش دار که زنا بیه شش دانه زنیست ۞ و مجرد در بام و منفرد نخست ملکه انیز گویند چه بر آنها نیز تکیه کنند حکیم رودکی در نسب گوید
بیت بجزه جنبی بود اخرهای از فرنی ۞ بسرخ لوبی دو دارای آشندان ۞ دهزفرین با قاف الف نیز نظر رسیده امیر معزی گوید بیت بتقف
بتخانه زفتنه بین کشد سوی عراق ۞ بارگاه ملک رکنت دهزفرین کنند ۞ و این بیت مزید یعنی مجرد تخت ملوک باشد دهزفرین
بیت استاد ادیب خوجه نیز گوید بیت آسمان زبد مقام نشست ۞ ده خورشید بر آن تخت ۞ دهزفرین ۞ یعنی بالش و متکا هر

مجرده

میشود چه بر آنها نیز تکیه کنند کالا یعنی دادرزی نیز گویند و آن دارزنیست ۞ دهکان بکسر دال و لام با کاف فارسی یعنی ابو بر آن باشد و
دهکان شالش مولانا بیازی نیز فرماید بیت بنزه نهال خرم نشستن ۞ که دهکان کنید و دهکان کنید ۞ دهانیکه بکسر و فتح دال اول و فتح
دال دوم و کسر یای اول یعنی کلفتی و اوار کردن شالش شیخ اوحدی فرماید در جام جم بیت نقد اگر خورد نیست و کابیدن ۞ هزار چند بود
آمیدن ۞ دان دانه باشد شالش حکیم سوزنی گوید بیت دانست مرغ ام خیال و زخ در زلف آهنم ۞ من سال و ماه بسته بدان دان و دام دل
و شیخ نظامی فرماید بیت فرازی در جهان چندان اثر کرد ۞ که کیدان عقد صد دانش شمر کرد ۞ و یعنی دانشمند مطلق و اهل دانش نیز آمده و یعنی فرق
چیزها مفرق آید چنانکه آن و جاهدان در امثال ایشان شالش شیخ سعدی گوید بیت سخندان پرورده پیر کهن ۞ چنین گفت کاکنون بگویم
سخن ۞ شال یعنی دوم و سیوم هم آمده فرماید بیت از آن خاندان خبر بیگانه دان ۞ که باشند جواه این خاندان ۞ دی بزنی بفتح دال اول یا
و کسر دال دوم و در بیت سیوم از ابیات شالش سوزنی گوید بیت دی بزنیت دین مرد فرد ۞ آن شناسم که لعل باده خورد ۞
دارخوان دستار خوان دار باشد که در مهمانیها از زنده در آن سفره نیز گویند شالش بستی اطعمه گوید بیت دارخوان پر از نان
کنیمان باید ۞ که در مقابله راه کهکشان آری ۞ دراوان بزای فارسی در اولون الوان یعنی در تنع و حسرت باشد در نسخه میرزا
و در مؤید دزالوان بمعنی آمده بکسر دال و سکون زای فارسی و لام و فتح همزه ۞ درنگیدن یعنی درنگ کردن شالش سراج الدین اجی گوید
بیت درنگیدن بود آیین رحمن ۞ شتابیدن بود از فعل شیطان ۞ دیدن یعنی لاف زدن و حمله آوردن و رو دیدن و یعنی طالع
شدن و باز از دان بیرون کردن در فسونی خواندن و خبر دادن آمده ۞ دهرنی بفتح دال و هم با از بیرخواندن باشد در نسخه میرزا و مؤید
الفضلا و در فرهنگ یعنی خطب باشد که بفارسی بر خواندن و این بیت عبد القادر زنی را شال آورده بیت اگر مدح شاه خواند از
دهان ۞ از دانش بوی سنگ آید بر دهان ۞ دهان یعنی تند و تخت و حمله کننده و این لفظ از صفت دریا و سیل و رودخانه بسیار استعمال
کرده اند شال دیاغه تاج گوید بیت کز سیل روان شکاف سوی ۞ او در پای دهان شکافد ۞ شال سیل فردوسی گوید بیت ابر شب سیلان
تیره زبان ۞ فرو شال و سیلان دهان ۞ شال دریا عبد الواسع جبلی گوید بیت که تیغ شاه ابو غازی کفش بیند ۞ در جنگ شیر
هر که ندیده از دهان ۞ شال نهنگ حکیم خاقانی گوید بیت چو شود دیگر آتشین از تیغ ۞ با نهنگ دهان دهان آورد ۞ و یعنی زوینده و دونده
نیز آمده چنانکه سراج الدین اجی گوید بیت دهان سبزه از نعل سیراب او ۞ طول اقبال بیت با تاب او ۞ و یعنی لاف زننده نیز آمده و یعنی

دانه‌ها را بکوبند و بیرون آرند مثال آن بیتی فرالدین گرگانی گوید بیت رنگل پروانه را بر آن صد جبی نوده دهان بوشین چو بوی مشک سوده و در فرهنگ فرهنگ کنان
از فرهنگ شادی نیز آمده و بمعنی تیر زدن نیز آورده و این بیت فرهنگ منطقی را آورده بیت مست در خوشنگ اسم سگان تیر زدن بود دهان
دهان آنچه کلام را با کلام را بسم برسد کردن بمعنی تیر زدن باشد نه تیر زدن دهان بفتح دال و ضم را صد بردن باشد مطلق که بر بیا
باطل گویند مثال حکیم سنایی گوید بیت ای درون پر ور بردن آرای فرد بخشش بخشای فرد بخشای و در کنز هم نوشته است از فرهنگ سلیمانی
مورد نسادد در فرهنگ صیم دال بمعنی پیمانه غله باشد دال اکبر نام طبیب از موسیقی منوچهری در مسطط گوید بیت ربع بیوز درم
زیر انست تیر نا روزان خون دال اکبر زان است باد سحری سپیده دم خیز انست نا بیخ سپید بیشتی او نیز انست نا وان بیخ سپید خشم
خون زیر انست نا باد گرز بیخ بر دار جنگ دکلان بوزن قران چو بیا مدد که بیخ چو بیش انان گذاشتند و بآن بشیم و ضربه رسیدند مثال
اسفرنا گوید بیت زلف نکان از خشت جنبد پای بند دل گره دکر دکلان جهد بخت سلیمان بر زند ارد دکلان با بیا زرد او
نیز گویند دوکدان بیدوره یا سپیدی کریبان آن گرد بر اسپان یا دوک پا جنبد و مثال آن گذارند مثال خلاق المعانی گوید بیت کوی
چو فتنه بود که ابرهم بیش مریخ بر خود هر دو دوکدان نهاد دستاران شاکر دار باشد مثال عنصری فرماید بیت بسی قصب از در
سرای دوست بشتی رز بکیوسه بده ما را مرده بستاران و در تحفه در ستان بوزن در خشان با بمعنی آمده و در فرهنگ بمعنی بیخ
و نردکان نیز آمده درخشان تابان باشد مثال شاعر گوید بیت درخشان و درخشان چو بیش و قمر درخشان و بدشان چو شهد و شکر درخشیدن
بمعنی تابیدن باشد درستان و دبستان هر دو بمعنی نکتب خانه مثال اول حکیم سنایی گوید بیت عقل را خوابی که اندر عقیده است فکند اگر کس
بکیش در دبیرستان الترحیم در آید مثال دوم حکیم خاقانی گوید بیت دلین پر تعلیمت و مرغ طفل زبان دانش دم سنیم عشر دهر از دبستان
و از لفظ دبیرستان بمعنی نکتب خانه که دبیران باشند و دفترخانه بر مستنبط میشود اما در هیچ نسخه با بمعنی پیمانه و دبستان مخفف ادبستان باشد
درزن بوزن باشد مثال شیخ هم او فرماید بیت هم بیمو از این بیت قدر که از سوراخ نیست باشد درزن دیوجان بفتح جان
دستون آن دست فرار اگویند که در آن بکان کره بندند چنانکه حکیم خاقانی گوید بیت در فروزانه نشانی بدستون دال اکبر بیش نکر غیبت
بسل خاطر دیم بوزن یا زیر بر زیر خیری بستن و بمعنی از بن برکندن و پاشیدن تخم و امثال آن و بردن باد خاکستر آمده دوقی
معروف و دیگر ادا کردن و دام که نشانه الادات و بمعنی دوشیدن نیز آمده دیمن بفتح دال و سکون میم یا جیلی و کسر میم آن دو چوب که کلکان با

بازی کنند

بازی کنند و دو و نیز گویند و در حرف دال مع الیاء آمده در فرهنگ دیمنی کمیر بال آورده دهندان بوزن لوندان در فرهنگ بمعنی ذرع
باشد مثال نقش بهرام بیت در خت بارور در کشتندان چو بنشاندند در سنگ از دهندان و بمعنی آتش نیز آورده و این بیت
شهاب مصری تمسک شده بیت کرد و از خشم و خوز و نیز زند کرد و از لطف و خوی آب دهندان و نیز هم شهر مرا از تو ابع کرمان که قرب بابک گویند
که معدن و نشان در آنست مثال انمی بکانی طفر گوید بیت و زکران سوی دهندان شد تا نشاند در دیشان بر قرار زان کمیر دال بفتح بای موحده بمعنی
عیب گیران باشد کنایه از مردم بی خشکیان و ضم طعان نیز آمده و بفتح دال و بای فارسی نیز مطرح رسیده دهان بفتح دال بمعنی در راه بشاط
فرامان مثال حکیم فردوسی گوید بیت ابر بشت سلیمان شیر و زمان فرخ شان و سلیمان دهان و دهان دوسیدن بسین مهمله بوزن بوسیدن بمعنی چیدن
مثال شیخ عطار گوید بیت چند پای بر کجی بسیدنت از طمع در خرمی و سیدنت دردن دردن اول بوزن کشودن و دوم بوزن پرودن
هر دو بمعنی علاء رسیده را بر بین باشد دردیدن نیز گویند مثال لعت اول مولوی معنوی ای کشش بوی تو زدی ایمن و فارغ و سیل
ابدی تو ایمن در دردن مثال سیوم سراج الدین ارجی گوید بیت این سخن بعقلت نمودن نه جهد حسرت دنت در دیدن نه دست دوداکن
معروف و نیز قسمی از ساعوان که بیشه با بر آتش افکنند و افسون خوانند تا جمع حاضر شود مثال حکیم خاقانی گوید بیت زان غمزه دوداکن
آتش فکنی در مغز هم دل شکنی هم تن دلدار جنبی خوشتر از وجه او گوید بیت دوداکن را اگر کرمن بسی یا نم دودی بر تن که دود کین شد جانم
بر شکر جل کرد جبل جانم دل کرد دلیا تکن که سر کرد دلم دهان کنار تخت جامه و سطلی کنار چیزها تا نیز گویند و بعربی باذل گویند و دهن نیز خوانند مثال
هر دو بمعنی امیر خسرو گوید بیت امید برده دهانی ز خیر چشم عمر از دست و جهان مرزبه دهان مانده دهان علاج باشد مثال شاعر گوید
بیت اگر خواهی که بینی روی دوران مکن در دار طبیب خویش پنهان دهن بضم دال و سکون زای فارسی تیر طلم بود و بفتح از تیر مقدر رسیده دهستی
نام شهر است فردوسی گوید بیت خود اندر دهستان هزار است جنگ برین بر بشانه فراوان درنگ دهکان کمیر دو بمعنی دارد اول بمعنی مزارع
باشد دوم در فرهنگ بمعنی موزع آورده اما رسم را در این معنی ایدک بی است مثال بمعنی اول شاعر گوید بیت دهکان پا دست بشیر
باشتر پا بالان خوست دهکدیق زنتر نیز آن است با بدانچی که دیگر امر بر آن نهند و چیزی بزند دست بر زن کی بمعنی قطع کن دست را
مثال حکیم انوری گوید بیت با چنین دست مرا دست بر زن کی پس از این گر قرف نکند دست کشد پیش نیارد دست شو و دستکرن
اول بمعنی نادم و پشیمان و دوم سرود گویی و گوینده دیدن بوزن خندیدن از خشم جوشیدن تیغ و با خود سخن کردن چنانکه گرد شنیدند دهان

دوزده و تیر دست نزدیک کارزدن که مولد مولانا جلال الدین محمد است مثال یعنی اول شیخ سعدی گوید بیت ترا نفس رضا چو گرش سر ز دان
هر دو تا بر شب گیرد **دژکاکلی** بضم فرید دست که غریب جای او اشکر در شرع آن در نوادر مسطور است مثالش امیر معزی گوید بیت گر زمین را
خبر بودی ز رای تو درخت ؛ فال کی گفتی فریدون از درفش کاویان ؛ و انرا اختر کاویان نیز گویند و در مرغ در فرش کاویان نیز آمده **دین** اول دست
و چهارم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید بیت دین و دنیای ادی نو گفت دین می خورد شادی کن و خرم باش ؛ یعنی گفت بیشتر گذشت
دانزن جانی جوزن فرقوم یعنی ساغر مثالش خاقانی گوید بیت چو گوهر مرد زن دانه زن از خود نمود ؛ خبر آن اشقیا خنجر باز دهد **دست** یعنی اسباب
و آلاتی باشد مثالش حکیم سنایی فرماید بیت مرا در از بهر تن جانی بخواست ؛ همه دست جهان او کرد راست **دمند** بفتح دال اول و دوم و کسر نون
یعنی بیشتر ناطق باشد و گویند که بشاطر اورد گویند مثالش یعنی لرزان مع الولو **دوفو** بضم دال و فای معجم انچه در نه پاتیل بیاند از انچه
در غرز دان کنند **دیده کاه** نام گلی که انرا گل چشم نیز گویند **داد** زیاد کردن حصل فارسی را گویند و در ادات الفضلا یعنی بخشش در نوازش و بیاری
دیگر آمده مثال یعنی حکیم انوری گوید بیت همه اشکستند و عجز و ستر اداد و هفت ؛ ضربه بستن و بزن از انکه نمایی نه بست ؛ و دیگر یعنی دشنام
بیت مثالش امیر خسرو گوید بیت از تو دم عمر تر زاده کار ؛ داد و بخت سخن زاده ؛ و دیگر یعنی دیوار گلین نیز نظر رسیده و در فرهنگ یعنی
هر چیز از دیوار گلین باشد که دایی نیز گویند **دوفرد** بضم دال و رای مهمله دوم و سکون ای اول یعنی بخش و حسب تقریر باشد مطلق **دورد**
بضم دال و رای مهمله گلیست که در زردی دارد یک برخ و یک رود و نیز شافی ترا گویند مثال یعنی اول حکیم سنایی گوید بیت هزار ان صف گل دیده
زسنگ ؛ زصد برگ و دوری و ز هفت رنگ ؛ مثال یعنی دوم سراج الدین راجی گوید بیت بندگان خدا یکزبان و یکدل باش ؛ هزار
مرتبه کافر مرا زدور باشد **داور** یعنی سر غلام که از خردی بازخدمت کرده باشد مثالش مولوی معنوی بیت پرزنی برازی طفلها را بیوفای
ای جان ؛ از نسخت هر داد و عرضه هر داد **دغدو** بضم دال اول و دوم نام مادر زرتشت و گویند از نسل فریدون بود و زرتشت بر ام
گوید بیت رواب کمند زمانه از کار ؛ که گرفت دغدو بر زرتشت بار **دوا** بفتح دال یعنی دو بین یعنی دو طرف انسان هم مثالش امیر خسرو گوید
بیت خورشید او زبی دو جان در دوا دو ؛ مثل فرشتگان در دو اسند **داکدر** یعنی خوب بیند که گدوای جه طلا از ان آویزند و تیر از ان آب
تا زند و تیر از ان هر که آن گدو را بزند خصمی کند و نیز کتابی گویند که در زبان الغز مسک **دزدن کاو** خلال باشد **دزبرد** بفتح دال و سکون
زای ای ربی و ضم با در ای یعنی مشکینی و کره بر ابرو زده مثالش استاد ابو شکور زنا بیت یکی دزبرد بیت خاصه شمر ؛ کز دست شیر باز اندر ؛

شهر دوم

دیو معروف نیز جه پرشیبی بخت درشت که حکام جنگ شده و پشنده انرا دیو سار گویند و این از مخترعات مغولست و در نسخه السعاده
مسطور است که پاشنده آن جامه را دیو سار گویند **دستنبو** گلی باشد از غیر مرسک و دیگر عطریات که انرا بدست گیرند و بیشتر اطعمه
و خصوصا بر شهد بکار برند که چنگ نیز بدست گرفته شود نیز گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت رخ جای چون منقل در دست و اگر دستبو
نفحه از صبح و دستنبو اخترش خنده ؛ و دستنبو نیز گویند **دانکو** آنچه باشد مرک از نخود و باقلا و عدس و امثال اینها و انرا خفت دانه نیز گویند
دمکاو گریم دو معنی دارد اول زبانه بزرگ باشد مثالش مولوی معنوی بیت گر خوی دیو از مکر دمکاو ؛ بر سر پیل چنان زبان کاو نخواهد
دوم در فرهنگ یعنی نقیر که نوازنده دکاو دم نیز گویند آورده مع الها **داه** یعنی ده باشد چنانکه استاد رودکی گوید بیت اختر اندر آسمان
جایگاه ؛ هفت تا بنده دان چو دو داه ؛ و استاد لامعی بیت نیز گوید بیت همه تا بعد ده در پا رچ بود ؛ چنانکه سی شمر دن سه باشد داه
و دیگر یعنی پرستار باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت عیبم نیست که چندین هزار نفس نفیس ؛ چه زن چه مرد چه شاه و چه داه ؛ و بر شخص
زبون و دون هست و بیروت پرستنده نیز اطلاق کنند **دستواره** یعنی دست بند و مقدار دستی مثالش جلال جم بیت چو خوری بان کنون
او ؛ نظری کن بیت پاره او **داشره** بسکون نون و فتح زای فارسی عدیل باشد و **دانچه** نیز گویند که کلایی را چیم فارسی باشد **دمیده**
بوزن رمیده یعنی بشاطر خراسیده مثالش امیر خسرو بیت ای دمیده همچو خون کرده رخان از خون دل ؛ چون دل خونت بخواهد خورد
کردن مدن ؛ دل بعد با جم را گویند **داس** بوزن کاس آنچه بر سر دانهای جو و گندم و امثال آن نیز گویند و گذشت مثالش
مولانا کاتبی گوید بیت طوبا سرکش نه علم چوب نیست ؛ دانه از خوشه جدا بود نیست **دروانه** برای مهمله و نون بوزن دروازه
در نسخه صلیبی سوراخی باشد که بر بام کنند و نردبان بر ان گذارند و از ان بر روند و فرود آیند **درنه** نام حشیشی که در بعضی بلاد میرسد
که آتش و بان از و زنند و فرد نیز گویند مثالش شهاب الدوله شرف الملک گوید بیت بخور عود و مجمر باشد درنه ؛ چنانچه باشد کرا
کو دارنه **رسیو** یعنی رسیده و یعنی طالع شده و باد از دهان بعد از انسون خواندن بیرون کرده و یعنی مطلق دکر دیده آمده
و یعنی لاف زده و حلوا آورده نیز آمده **دمچه** یعنی دنباله مثالش انوری گوید بیت دمچه چشم کدامست دو ماه و کدام ؛ حلقه زلف
کدامست و کدامست تار **دوسیده** بوزن پوسیده یعنی جسیده مثالش حکیم جم بیت آب کنید بیده خاک پوسیده ؛ در تو
چون نفس مرغ دوسیده **دوره** بضم دال و فتح زای فارسی کیاهی که سفد از فند باشد و خارها بر ان رسته باشد و در

دانم از زیر مثالش استاد خفاف گوید بیت بدیها اعداد او نیرو در لغش ٭ چو دوزه کمند آویزد بمان ٭ دوکرم مسیل باشد کذا فی التحفه ٭ دوسنده
بسین مهمله بوزن کوشنده یعنی جسینده هر چه باشد و در ادات یعنی زین نفوذه و جسینده باشد و دیگر نیز بنظر رسیده ٭ دیوده بوزن
نموده در فرهنگ بمعنی نای بنان آورده و این قطعه خاقانی مستشهد شده بیت سلیمان اسم او دیوده زشت ٭ کلاهش بنی که لعل فروزنده است
دست سن کم زنای است ٭ نظم کم از بوقد است ٭ در این لغت اندک تنبیه بیرد و چه مخصوص فرهنگ در نسخ دیگر بنظر راقم نرسیده
٭ دوساره ٭ بر این اصطلاح بوزن هر کاره همان در سار مزوم یعنی درگاه مولوی مخدوم است مانند موران جهان گشتند در طاعت ملاک آن
فتنه جو نیز چنان داشتند در دوساره ٭ و در فرهنگ مسطور است که دوساره مرکبست از دو و ساره که بمعنی در و دهات پس معنی
هر کسی آن در پرده باشد ٭ دوراه بوزن درگاه همان در رای مزوم بر وزن یعنی اول که کوتل آویخته باشد امیر معزی فرماید بیت همی چو کوه
نماید بدیگشی ٭ زباد کوه نمایش نخل کاهند ٭ زبیم آن تنش که بر شود بتلک ٭ ستارگان همه در برج خویش در روا هند ٭ دوره
بفتح دال و رای مهمله شراب باشد کذا فی الادات و بعربی دورق گویند بفتح دال و رای مهملتین کذا فی الادات ٭ ابو الفرج
گوید بیت ساقی می ده که امروز هر دو نیکیست ٭ دوره پیر گردان که کم کم از تنی همه نکیست ٭ و در فرهنگ بضم دال آورده بمعنی مرطبان
و این بیت سوزنی را مثال آورده بیت ای دوره گوش سر خم سیکی فروش فرد ٭ از هر خم عصیری ده قدره نوش کرد ٭ اما این بیت مناسبت
بمعنی از تنبیر دارد ٭ دانگاه بفتح نون اول و دوم با کاف فارسی متاع دنیا و اسباب آن باشد کذا فی الادات ٭ شالش انوری گوید بیت
ای در جمال عشق و سخا و از باشد ٭ از حرص دانگاه بجفا ار روزگار ٭ و بسکون نون اول آن باشد که جمعی بسیار و مذهب هر کدام چیزی
دهند ٭ دانگاه بسکون سین دانسی فرد باشد که بآن نیره در زنه و دانگاه نیز گویند و بنظر رسیده ٭ شالش شمس فخری فرماید بیت برای
دیده مرجوه جاست ٭ بود مرخ خود رکف دانگاه دشمنی فرمای دانگاه نیز آورده و در مؤید الفضلا بمعنی عصای سر کژ آمده
٭ دوره ٭ برای مهمله و نون بوزن نموده بمعنی دوره باشد با ضافه ٭ شالش امیر خسرو گوید بیت چون غمزده را دری تحیر ٭ از خوردن غم
دوره شمر ٭ و بمعنی دوزنگ مزوم نیز باشد بمعنی جمعی مشیه یعقوب که بر سر بسی دو نخست دکان جلاجا نیز گویند شالش استاد
کسایی نیز فرماید بیت تیر بودیم در کمان بکمند ٭ گوز گشتیم و چون دوره شدیم ٭ و فخر الدین گرگانی نیز گوید بیت سر سرو قد شد
یار گرشا ٭ دو نما شد پشت او چو دوره ٭ و در مؤید بضمیمی دوره بفتح دال و در او سکون واو آمده و بمعنی فوس فرح نیز آمده

دوایر دوده

دوایر دوده بوزن پیره آن دوالها باشد که بان قاب بازند و دوا بمعنی دارو باشد که برای خوش بکار برند و استه نیز گویند و گرشت
داره بمعنی ظفر باشد شالش بوسیله گوید بیت هر که عمل کرد به بوان او ٭ غایه بود جای و داره گیر ٭ و در فرهنگ بمعنی مالیز آمده در تحفه
السعاده بمعنی مرد جالاک آمده ٭ داوگاه بمعنی جایی باشد که مدعی مشرع نشیند و بعربی محکمه گویند شالش فخر الدین گرگانی گوید بیت بدا و گاه
او باشاه و چاکر ٭ که بودند در پیش و تو آنگه ٭ جدا و که نشاندی داور ٭ از آنکه بدی خوی و بد گوهر ٭ دیچه بمعنی بوزن باشد بمعنی
در کوچک که بر قصرها و خانه کنند شالش شیخ سعدی گوید بیت وجود عزیزی خانه است در راه سیل ٭ چراغ غریب نهاد است بر دریچه باد ٭ دکله
بکاف فارسی بوزن خنده تسمی آنها لاپوشش شد شالش امیر خسرو گوید بیت دکله بر شکن بهادشش دکل ٭ کنند که راجای داده بر بغل
٭ دزدانشوه همان دزد افشار مزوم شیخ نظامی گوید بیت او دزد و دزد گرد آزم از شرم ٭ دزد افشوه بیت لیلی نه آزرم ٭ دزدآگاه بفتح دال
خنده و خشم آورده باشد شالش استاد عبد الواسع فرماید بیت چنگ روان گاه در گره بیرنه ٭ نهنگ دزدآگاه و دیگر عیان ٭ دزدآگه نیز گویند
چنانکه فرخی گوید بیت بر در خانه تو از فرح هست ٭ شیر چنگ افکنند پیل دزدآگه دهان ٭ و در فرهنگ دزدآگاه را بمعنی همکین نیز
آورده و شاهد آنمعنی این بیت فردوسی که در صفت رودی از رنگ عیش گفته بیت بمعنی زرنگ بهنگش گرنه بود ٭ بران
برگذشتی دزدآگاه بود ٭ دسته بوزن بسته بمعنی مردم گستاخ گرد آمدن و گستاخ باشد شالش استاد رودکی گوید بیت خیست از
من عجب که بستانم ٭ که تو کردی بادلم دسته ٭ و دیگر بمعنی یاری و معاونت آمده شالش شاه امیر خسرو گوید بیت بسته هوا بیاشی
اگر خواهی ٭ دیو مرترا نگرد بسته ٭ چون از فساد بکشتی دست ٭ آنکه کند صلاح فرا دسته ٭ و دیگر بمعنی آنچه بر افراز نصب کنند
از چوب و غیره شالش حکیم انوری فرماید بیت گر نشوی چنین سوده و بیاع تو از شاخ خاشی در تبر فتنه دسته باد ٭ و دیگر بسته
ربا معنی را نیز گویند شالش ابمعنی محمد شمس بغدادی فرماید بیت حسد دسته باد از گل اقبال در گلخنت ٭ بر فرق دشمنان تو تیغ دو
دسته باد ٭ و بمعنی چار سب نیز آمده مؤید ابمعنی مولوی معنوی فرماید بیت دمی چو فکرت نقاش نقش سازد ٭ کهی چو دسته
فراش دسته بندی ٭ دکله بمعنی دو عدد مطلق و بر نماز دو رکعت نیز اطلاق کنند شالش امیر خسرو گوید در خطاب بسب لاغر
بیت بیچ بیچ ای زاهد دکله گذار ٭ که دو کان بجده مسکینی یکبار ٭ دنبه دم میش که گوسفند نیز گویند شالش معینی گوید بیت بنوا جاکه
دنبه پرورای بروا ٭ در بغلوی در آمد و سیل گذار کرد ٭ دختره دو شیزه که باشد بمعنی بکارت ٭ دوره بمعنی فرب دیگر باشد شالش

شیخ نظامی گوید بیت ملک قناعت ده بیت طمع باز ده شوی نشاید زبون هر زن ۞ و در فرهنگ بمعنی نقاره و دهل بر آورده و بدین بیت
تمسک شده بیت دهر بر نیفتد بر سر بازار عشق هر سر جان میسر نمیشود کسب نمودن عشق ۞ و مولوی معنوی نیز فرماید بیت این همه زاغان
بر سر شاخ تو ان که مرد مردم ۞ و این بیت مثال اغنی و معنی نیاید نیز میتواند بود و دیگر بمعنی آنچه در برابر نقش ساز نهند برای گرفتن آن تیر
آورده که کسی نیز گویند در عربی بمعنی هلاک کردن و نیز بمعنی چسبانیدن و خشم گرفتن باشد ۞ دره بفتح دال و فرای فارسی بر وزن شد کدا
الوحید در نسخه حلی بمعنی مهره که بر کفش نهند نیز آورده ۞ دستیره و قیع باشد مثالش استاد منجیک گوید بیت که گر نگار بر تو فتح و نای مرا گرفته ۞ و در لس
زنت آن زر آن دستیره ۞ و هم او فرماید بیت مرا ایاغ تو دستیره نیست چنان ۞ که تیره گردد از رنگ مانی از وی ۞ و در فرهنگ بمعنی کمر نیز
که بدست خود بر بسته آورده و این بیت مرقوم با بمعنی نیز مناسبت دارد و بمعنی دستیره ابا عوض و کار و شیر نیز آورده چنانکه حکیم خاقانی گوید
بیت دل که بر کشور رنگ در بندیه ۞ جان بدستیره رباب بسته ۞ و نیز بمعنی دست بند آمده که در بر دست کنند مثالش مولانا جامی گوید بیت زد دستیره
دو ساعد دیده روی ۞ زر گرده دو ماهی اطلس ۞ دره خوره است که در پشمینه و ابریشمینه افتد و بزبان دره مثالش کمال اسمعیل گوید بیت گر کرم
است چه پروانه بآتش زند ۞ هر کرا مرزه خوش ابرو در پیش است ۞ و در فرهنگ میرزا بمعنی از مرثیه بمعنی چو بلکه اندام ابدان خاوند در لو
که خون زامیه از بنی کلبه زیاده مثال بمعنی مولوی معنوی گوید بیت سگ بر استخوان چون شتی ۞ و بوچه دار از چه بر خون عاشقی ۞ و شیخ نظامی تبریزی
بیت هر چنی دو با خاک اندر ۞ کلکه چون دو چه سیاه و دراز ۞ و در صیدنا با رکانی بر دنیا مسطور است که دو چه یک هیئت که او را در ساز و ک
تیر گویند بفتح زای معجمه و ضم ابای هوز ۞ دره بفتح دال و رای مهمله شکم و شکنه باشد مثالش استاد کسایی گوید بیت دره هم شدست انعش
چو فرو کنیم آن خصم پر دره ۞ و دیگر جایی که اگر بیند مثالش خواجه فرماید بیت سگ شیر جنبش بر آورده ۞ بر آورده کیان فرو شی دره ۞ دره معروف
و بمعنی نگره باره و چیز نیز آمده مثال بمعنی اول حکیم فرخی گوید بیت طرح باشی چو زرم ابا شی چو سیل از گل بنا شی چو دره ۞ و در
بفتح دال و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه علف چهارپا مثال آن باشد انوری فرماید بیت در محل ابر نیل کلک تو بسی ۞ گر کرد زه سیه ۞ دره
دره شته عطا جو و باشد مثالش شاعر گوید بیت بسکه دارد سخا در مشته ۞ در زمانه ندارد مشته ۞ دستره اسپنی در ای مهمله بمعنی دهنی فرمایشت
بوزن گره دانسته اند و اگر علف چهارپایان دارد مثالش نوبهار گوید بیت کاهی تر ایم بستره خواهم گرم بیرد ۞ دنا نهاد بیرد از دو دستره ۞ و بمعنی
آمده که کمک نیز آمده که کمک دستره دانسته باشد مثال بمعنی شاعر گوید بیت خواهند مرغ توان بیرد ۞ نشست کند ۞ کاکه چان دستره ۞ و نتوانه بر جوب ۞ و مولوی

تیز زاید بیت از شکر کی کمست بهر کی جیش ۞ اب جو دهان شدست بر صفت دستره ۞ دال بوزه بسکون لام و ضم بای تازی همانا
دالبوزه مرقوم در فرهنگ بمعنی فارسی آورده ۞ دکه بفتح دال و فتح کاف فارسی بالای در جیزانست که بنت دم و بفتح دال بمعنی علاوه باشد
که مکان شغل است مثال هر دو معنی مولوی معنوی گوید بیت از دم دمکا شیره دم گرفت ۞ دیگر او دکرام محکم گرفت ۞ بفتح معنی
کرده کوه و اهنگر و زر گر و امثال آن باشد هم او فرماید بیت که در طوان آتشم که در سنگ آتشم ۞ باد اهنی دال مرخ دارد دکرام ۞
و در فرهنگ بمعنی خون صحم نیز آمده و این بیت بسوزنی استاد آورده بیت هیر خاطر بکه آرد تعقل ۞ کند کرا بر دماغ سودیا
و بضم و فتح دال با فتاده الف نیز آمده که دمکاه باشد ۞ دره بوزن خوره دردی باشد مطلقا مثالش مولوی معنوی بیت گر رحمت
تو بر دام بنده آشتی من مرده ام ۞ تو زنده و من زنده دم با صاف دردی خوار شد ۞ دیره ۞ جای مهمله بوزن پیشینه بمعنی دراز باشد مثالش منوچهری
گوید بیت چرا پای از تب دیرینه کدیشت ۞ برادر شو بیان آرزو مهمل ۞ دفده آن بود که بر نعل را خارند تا عیب خسته ۞ باختیار
شود ۞ دالبوزه بسکون لام و ضم بای تازی و فتح زای معجمه نسبی از طواف باشد و در سامی بذالسامی دالیزه آورده و گفته که او را نیز گویند
و بعربی دمع خوانند بفتح دال و سکون صاد مهمله و افرش بمعنی مهمله ۞ دیره بوزن جریره پاره باشد گو توانا فرماید بیت زلیخا دیره که زد بر
فرق خویش ۞ سر شکینی بر سر صفا و فرش ۞ دغاله بفتح دال و لام و سکون را و غین معجمه رای که در کوه باشد در نسخه نیز زاد و شرفنامه بمعنی
آمده اما در سامی مسطور است که در غاله نمو ما انفرج بین الجبلین ۞ دمالیه غلطیدن سگ و دم کردانیدن زیر پای پیر خویش مثالش
میر غیاث الدین محمد فرماید بیت بسدح انچه افزودیم در کمال ۞ زنجوم که گویی جهان کم شود ۞ زدم لابسگ چشت دنخش دو ۞ که از عفعفش
موجب غم شود ۞ دخواره بمعنی که باشد ۞ دسته بفتح دال و سین مهمله و سکون رای مهمله بمعنی مغبوب باشد و در فرهنگ دسته
با ضاد تازی بر وزن شکسته آورده و بیت رضی الدین لالا نیز فرموده ۞ سگ جسته که بیت هر انکو کند دوم محروم دسته ۞ کند فضل حق
از دمند انس رسته ۞ معنی دمند ان گذشت ۞ دسته بضم دال و سکون رای مهمله در تحفة السعادة بمعنی کاه فرو کرا کنند و جو شکسته میماند
آورده ۞ دکاه بفتح دال و میم خواجه و زاهد باشد و در مؤید دزکام بکسر دال و کاف الف بمعنی آمده و دیگر دال نیز بطور سیده و در فرهنگ بمعنی
خشکین و جز آورده مثال دوم فخر الدین گرگانی گوید بیت مکن فرد که یا بان جو انبر ۞ بیرو مهر آنمرا کو بیرو ۞ دسته بوزن شسته
متمسک باشد ۞ دله بفتح دال و لام و تشدید لام نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید بیت زهر سو بیاند ازه در بر بحر ۞

بنان پهن بی پرده پوشش ۞ دگر بیجوای را تر گویند و این از نسخه عطایی منقولست مثالش استاد فرخی گوید بیت بعیشنا بصورت بود و بگر
باشد آهو ۞ بعیشنا بعورت بشیر تر باشد ادله ۞ بتخفیف نیز آمده شیخ نظامی گوید بیت گر نه او دستگیری ۞ باد لرده ادله بیاری
کمن ۞ و دنی مورانست و نیز نام زن مختار که مشهور هم او فرماید بیت زبوا گر از بند تو چون هر دم ما کرد ۞ کنون دام همچو ادله کت حیله
دله ۞ بتخفیف لام نیز مطرا رسیده ۞ **دسکره** بزبان سغدی نام شهری از اقلیم عجم مثالش لبیبی گوید بیت کار زیبا از زره دم سوی دسکره کشد ۞
آب شیبی آمد و مردم همه قیطره شد ۞ کذا بالفرهنگ و بمعنی شهر مطلق نیز آورده و این بیت نیز از ترجمه شده بیت کهها
دارم بسکره که بر بست کارش باد آذرین ۞ ادریس مثال اندک تا میرود ۞ **دیه** بمعنی دیر و دیر فرد چنانچه شاعر گوید بیت بواط
اگرچه دیه بود ۞ آب دریا شش بسینه بود ۞ و بهندی غیاث نیز گوید بیت روز دیه بیخشیر بود ۞ باد ان بیست و نه شیار ۞ **دیبه** بضم
دال و کسر سین و سکون یای تحتانی و فتح جیم و یای موحده در نسخه میرزا الا بیل باشد که چون بر زمین افتد نتواند بر پیر دم بر زمین زند و در فرهنگ
مرقومست که بیک کسر دیبه و سعید در هم که در دوا الفهر در خر صنوبه و بعربی صعوه گویند و بشیر برکنار با نشیند و دم بر زمین زند مثالش
حکیم خاقانی گوید بیت چو بر سپهر همه مرد و هوش ۞ چو دیبه همه دم بر زمین زن ۞ و بجای یا جیم فارسی نون و جیم و زای زیر مطرا رسیده
و این بصحت اقربست ۞ **دیه** بمعنی بغر باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت دیه مرد رسید ناز بیگانه ۞ روان گشتند چون دیه بیابانی
و در فرهنگ بمعنی نقاره نیز آورده و این رباعی سیف الملوک منسوب شده ۞ رباعی ۞ ای شاه فلک بیت خورشید سریر ۞ غلبت بنقاره
خانه گاه زد و گیر ۞ آورده زمرد ما مرد زدنه ان چو بیت ۞ سنجش شد و کوس ما و غوغا و نفیر ۞ و بالفعل مثل اهل هند و ماوراء النهر نیز بمعنی
نقاره مشهورست ۞ **دسنه** بکسر دال و فتح سین و هاء باشد و بر مردم نقال نیز اطلاق کنند مثالش بمعنی اول حکیم خاقانی فرماید بیت گاه
نیست دسنه آهنگ ۞ و ز هر غضنفر شاه گلگون تنید ۞ مثال بمعنی دوم استاد ابو الفرج گوید بیت نفت سیاهش از دو بوته
خسته خفت ۞ کف کفاهش از شیر نشسته بر خسته شیر ۞ و در فرهنگ بفتح دال آورده و بمعنی آن فرجه که در خور گذارند نیز آورده مثال
ابو معنی سراج الدین اوحدی گوید بیت کس او بود در منه دوزخ ۞ لیک از فرجه ۞ **دیج** نام رودبار باشد خصوصا که دیگلیه و دیگلیه
او مشهورست مثالش نظامی قهستانی گوید بیت بگو بگو نم بنا بیه بیرون ۞ بنزد بر چون دیه بر شتر ۞ **دیه** صورت و بمعنی دوشیزه نیز آمده
مثال بمعنی از بیت مرقوم ابو الفرج طاهرست و بمعنی ادا کرده نیز آمده مثال بمعنی مولوی گوید بیت باد رشی بودان عزیز خجسته ۞ دام عجبا رمثال دیه

دیه بکردال

دیه بکسر دال و فتح جیم و یای حطی و فرهنگ بمعنی عربیت آمده نیز بان دیلم **دیزه** بزبان ریزه چاروای که گنگ شیر باشد مثالش فردوسی
گوید بیت بفرمود تا بر نهادند زین ۞ بر آن دیزه پیلان زرین ۞ و بمعنی مطلق سیاه نیز آمده چنانچه صاحب فرهنگ منظوم گوید بیت
داستان قصه داورست حکم ۞ دیزه باشد سیه و فرش هم ۞ و بمعنی نوعی از دیگ نیز باشد مثالش بمعنی رضی الصبی لا لا گوید بیت بیدی
بگو بیت شیر مال و گر بیزه ۞ و دیزه چنان ای ابای حرص ۞ و در فرهنگ بمعنی مطلق دیگ نیز آورده چنانچه آب جیب و بیزه نیز آشیه نیز
گویند بمعنی شبرنگ **دیکیا** همان دیه زمان مرقوم مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بگذرد دیکیا را حجره نگذر ۞ در آتشی که در حجرست ۞ **دیه**
بزبان جوانه بمعنی دوده بعربیت دثار زبان نیز گویند مثالش مولوی معنوی بیت بسوی مریم آید دوانه گر عسیست ۞ دگر حرست بهل با
بگیر فرزند ۞ و هم او فرماید بیت هر دو را کمان دو اندازد ۞ سوی دال خرد دوازده دیدم ۞ **دشته** بزبان کشته صحرا باشد مثالش نزاری قهستانی
گوید بیت نقاری کجی دام صحرا کشی ۞ بفتح جلد ۞ گر از بی آبی با تو در بن دشته ۞ **دیکیه** بشباع کسره دال و کاف فارسی بمعنی دیزه زنی
که دیزه نیز گویند مثالش مولوی معنوی گوید بیت هر زر و فیروزه را هم زر و هم آدینه ۞ عید کهن گشته آدینه دیکیه ۞ **دیزه** بضم دال و یای تازی
و سکون نون و فتح غاف در نسخه میرزا سوی آن گفته نیز طره شمله و دستار باشد ۞ **دکدانه** بفتح دال و کاف فارسی و لام
و سکون نون و دال مهمله در نسخه میرزا آمده باشد که از ماده دانی تازی نیز بیشتر باشد و در سایه الاسامی و نکاله آمده بوزن
بیکاله و این بصحت اقربست مثال اول شاعر گوید بیت خلیم از دماغ بمعنی هر تا بیست پای گشت است ذکدانه زر دی و از خمار ۞
دنه بفتح دال و نون شست و شادی باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت عاشق تند گر کند پرند با طبع تو غم ۞ طبع غم را از نشاط او
بدید آمده ۞ و در فرهنگ بمعنی دیدن باشد و بمعنی کنیز و غزه نیز آمده و با بمعنی ناصر خسرو فرماید بیت منت آکه بر شان همه بیکار باشند
دشمن کرده و آنید سر گر بکار زند ۞ **دده** بمعنی نوحه و تمام عیار مثالش اسفرنگ گوید بیت سر اکابر ایام بمشی حرات دین ۞ ذهبی ز
گوهر و زر مردمی دده ۞ **دشنه** بفتح دال خنجر باشد مثالش منجیک گوید بیت ابو المظفر شاه جهانیان که بهر ۞ بیزه دشنه
از ادبا کلوی سوال ۞ و در نسخه محمد هندوشاه خنجری باشد که عیاران دارند ۞ **دطه** بزبان تخته در نسخه بمعنی چشمی باشد که کون نیز
گویند چنانچه شاعر گوید بیت بر پشت اگر خار کشی دوخ دهد ۞ بزبان که زه دونان طلبی سره کهلد ۞ و بمعنی پل نیز آورده که بوبا نفطر
گویند **دراده** بمعنی تخته که سیاهان بر پشت آب کنند که از آب دیگر برود **دیه** همان دیه زمان مرقوم مثالش حکیم ازرقی گوید بیت

تو گویی خود بیت زردهی بر سر نهم از زری بشکل از تو عمان بخش بر صفا دوله بفتح دال و لام در نسخه میرزا بمعنی شراب باشد و بمعنی گرد و
نیز آمده و در سامی بضم دال ایضا گرد باشد و در مؤید الفضلا بفتح دال بهر دو معنی مذکور آمده و بضم دال شخصی بود که خود را دانا و بزرگ
داند و نباشد و در فرهنگ بفتح دال بمعنی گرد باشد و بمعنی شراب و بمعنی دایره و زلف آمده و بضم دال بمعنی پشت و بدین معنی گرد جیلو
فریاد و ناله یعنی آنکه خود را دانا و بزرگ داند نیز آمده و بمعنی پشته و هندی حکیم و هندی گویند بود و بمعنی راه تاریک
و دوله مرد دوله و بمعنی فریاد و ناله نیز آمده شاعر گوید بیت لیک نزدیک او چنان باشد که سگ از دور سگ دوله و فغانها که ناله و فریاد
سگ گزنده نیز گویند خصوصا اطلاق کنند بیت مرقوم و این بیت شیخ آذری مؤید این معنیست بیت گر دغا و خود خویشی
میکردیه دوله گرد و بگاک میخلطید و بمعنی شکنجه نیز آمده مثال اول بمعنی این بیت بسحق اورده بیت شهلا عرش دوله کیا پاچه دست دکله
سر بوده رکیب شش حسیب دل کباب و خون جگر دستمال بر بمعنی دستمال مثالش آذری گوید بیت اندمت که جو دو بحر و آید آذر
سرمایه نزهت وجود آید از دستمال چه که کیدش خدمت کرده تا نیست نکشت بری جود آید آذر که آیا الوهنگ دسه
بسینی مرصع بودن بسته بمعنی ابریشم سپید باشد و دسی مصدر آنست دوزه بضم دال و فتح زای مجهول و نون در نسخه میرزا اکوزن
و نیشی پشه و زنبور و مثال آن در مؤید نیز بزای فارسی آمده اما در سامی بالای زنه بفتح زای فارسی و نون بحذف دال و را بمعنی
آمده دوشه بزن خوشه فطرنا که در آن شیر دوشند دوکه بفتح دال و را و کاف فارسی نیابت شجاع و دیرا اکوید دوه بفتح
دال و ضم نون زیور و آرایش باشد مثالش تکیه فانیا گوید بیت موکب شاه اختران رفت بجای نشتری نشش بر دوه
ده نهش چرخ دوازده دری دهه بفتح دال و ها و نون در شرفنامه نوعی از جواهر هم ارزگه نمر میش و نهج باشد و در فرهنگ زنگار بیند
باشد که در دوا بکار آید بتخصیص در دوا و بمعنی چشم و امراض چشم دوا نه نیز گویند و بهترین ایرا از فرنگ آنی و اهنا و نه فرنگ گویند مثالش
کمال اسمعیل گوید بیت زنان چشم تو گر بر زنی بر دم رسد شود زنانه آتش و نانهای فرنگ بعضی گویند سنگیست
نون که در او در چشم بکار برند و بمعنی جام نیز آمده مثال اول بمعنی جام سراج الدین راجی گوید بیت زر فریه کرد زهره در دوان ترک
نفس دکر تو سنبلش از گفت غنی کسلد مثال دوم بهمین معنی ناصر خسرو گوید بیت ای کرده فرو بردمان نفت
از آهن مکت یکدانه و اسکیتی دانه را بمعنی ده استعمال کرده و گفته بیت چو عنکبوت بده دست و پای بحر نهم از آن

دانه چهار دستنه

دانه چهار دستنه و شش مزدور دستگاه بمعنی قدرت و دست رسی شد چنانکه فردوسی فرموده بیت بدانش نهد شاه را دستگاه
و گر نه مرا بنشاند بی بگاه و بمعنی سامان و گرفت اموال نیز آمده چنانکه شیخ سعدی فرموده بیت مراد دستگاه جو انبار نیست ملهو و لعب بر نیست
برفت و بمعنی جایی که باشش او مسند کرده نیز اطلاق کنند دلاله بمعنی دلالی دستبرد غلو کردن عطایت که در دست گیرند برای
بوسیدن و خدمتی که کنند و در بوسه خوش بر آرند بیت برای بوسیدن نیز توان گفت در نخجوانی سوده شیر بخیزه کوچک که آبی بسیار
دارد و لذت نیز اطلاق کنند مثالش شش طرفی گوید بیت زر دستبرد بیخیلی جبین زانسان عطا شکر که هر دم بکند بجه انسین زر خوانش
دوشاخه دو معنی دارد اول چوب دو شاخ که بر گردن گاو نهند مثالش بسیین تبریزی گوید بیت در گنده فکند ناسیین تن راه این عنقه که خون شد
مردان زن راه در گنده او امر در شاپسین بدی کلد شنو زر صد کرد مرا دوم بیکار بکار دو شاخ سازند مثالش گوید بیت پیش بیکان دو شاخش از
برای بجه راه شیخ خوش شاخ کزان پشت اگر دی و زناه دوله اگر بدال و فتح تا مهمله باشد دانه و اما مثالش مرحوم گوید بیت خسرو نه ملکست
او چون در ملکت ملکت چو قرآن او چو بیجا زانست دزبه بضم دال و سکون زای فارسی و بای فارسی و هاء چغلی و کسری نیز خبری باشد که بطریق بهره و سلطان
گوشت و دست مردم بدید آید و آنرا آشپیل نیز گویند بیتی بجو و بای فارسی و نون مقبل و بعد یا مفرد خوانند بضم اول و فتح دال و کسر دال و سکون
دنب غزه بضم دال و کسر و فتح نیز و بای تحتانی مستعمل لان دم اسب و غیره را گویند و بعربی ذنب خوانند و بعین بی بیتی و مهملتین زبان طبیب مثالش
سراج الدین راجی گوید بیت هر کز از دنب غزه بر شناسد سر را دانه آفرین مهتری آن غزه را و دنبه گیرند مثالش مولوی معنوی گوید بیت
جمع کرد در بری انجمن بزه بکر سری بود بیت و چیزم غزه و در فرهنگ دم بزه نیز بمعنیست دوده بمعنی ناده هر چیزی که هر دم بدیدی
دل و دیده مثالش هم او گوید بیت شرح این بگذارم و کریم مکه از جنابی آشکارا دوده و بمعنی شجاع نیز آمده دسیه بسینی مهمله و نون کسیه بمعنی شخصی باشد
در بیشه نون بر آمده بمعنی کوبنده و نوازنده مثالش شیخ نظامی گوید بیت در آمده هر سو در ای بستر زنا بانگ تنی مقرر کرده در سوا زنه
اگر از آهن سازند و در دو طرف بر دو کشند و بعربی انفاز گویند بعد و فاء و آخر زای مجهول بزن زاده در نسخه تیزی بمعنی تیز
نیز آمده و در فرهنگ بمعنی صدر حسینی نیز آورده و این بیت نزاری مثال شده بیت پادشاهی بر رسید که یار باد آمد بسوزانه دعه
این لغت بمعنی آواز خرست و در فرهنگ بمعنی آواز بریکه و زدن طبل و غیر آن بسبب اظهار جاه و جلال نیز آورده اند مثالش آذر خسرو
گوید در هر دو بمعنی از این بیت بتوان فهمید بیت دیده جز دیدم شرح بیند ظلمه در کور نظر می نکند دمه گرفته در سامی بالای سامی باشد بمعنی

خدا بر آلود یعنی خوشحال و شادمان و بعضی تنک در آمده و در نسخه صحیح یعنی مغرور و متکبر نیز سیده **درخت سنبه** مرغی باشد
که درخت سوراخ کند **خم** صندوق مرده باشد و سرداب که اموات را در آن نهند نیز گویند مثالش شعر است بیت یکی خواهد بر آن خشت
بهر زش دیبا دارد خشت و در مرزبه یعنی آنچه خشت از دانی بیرون کنند بتر آورده و آنرا بعربی شقشقه گویند دیگر شیشیان معتبر و سکون
قاف اول و فتح دوم **دیبه** بیم بوزن بیدیه یعنی برزه بر چیزی شد و از نی بر کنده و نشانده شده تخم و مثال آن دود
خاکرا بر آب بر دو تخم **دیبای پخته در پخته** یعنی دیبای کنار رود و مثل بیچک غلام باشد و بعربی مطوح گویند کذا فی السامی **دیو**
بخورده بیای موحده و دال مهمله و رای مهمله و نون بخوشیده کسی را گویند که جن داشته باشد **دم گرفته** یعنی پوستی که در حینی
دباغت متعفن شده باشد و نیز یعنی نفس گرفته باشد و بمعنی شیخ نظامی گوید بیت زنی از بار آهن خم گرفته هزارانرا ز رو دم گرفته
دوک ریسه آن دوک ریسمان خیمه و غلطان بان باشد **دست** بفتح دال و سین مهمله ریسمانی که در نور دهانه چون جولاهه چارا الوان
بر دو نوز دال چیت که صاحب را ابرای چند در نسخه صحیح یعنی گره ریسمان باشد **دستشکه** بشین معجمه بنون یعنی ثبات باشد
کذا فی التحفة السعادة **دله** بفتح دال و لام و سیم شیری که شیر بر آن نرسند تا بسته شود و شیر تر نیز گویند **دیدگاه** جای نشستن دیده بان
مطلق مثالش صاحب گوید بیت خود شی بر امان دیده گاه که فرد آید بدر ز ایران سپاه و بحذف الف نیز آمده چنانکه خواجه حافظ گوید
بیت کو غنیمت شمار صحبت ما که تو در خواب بیدیه گهیم **دلان** کنزدن دهن بلب بسبب کثرت ملال و خمار و خواب **دهره**
بوزن بهره جزیه باشد که مردم گیلان دارند که سالطور ماند و دسته بر آن نشانند مثالش حسین زنبیلی گوید بیت در تصاب
ناجوانمردست دهره تقاضا صد دهره چون کسی کرد از او خواهد او اشارت کند سوی طبرزد اسامی سلوات که دهره
شمشیر است که جنگ بهره و طرف آن تیز باشد و رشتی یک باشد همچو سنان نیزه و در فرهنگ جهانگیری باشد که سرشتی مانند
دای باشد از غایت تیزی و دسته آنرا از آهن باشد و نگارستان نیز گفته بیت گفتم که نوان کن زنی چهره خویشش برداشتم
زحسن تو بهره خویشش گفتا بترس بر دل قدر دهره خویشش کان فتنه عشق بر کشد دهره خویشش و در بعضی نسخ بمعنی داس نیز آمده **دیوزه**
یعنی باکره مثالش کمال اسمعیل گوید بیت دشیر کان خاطر بین که غنچه دار سر رخ گرفته اند ز نو نرسار دست **دیوزه و دیزه**
هر دو بمعنی کدای باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت که پیری مدیوزه شد بامداد در مسجدی دید و او را داد و مولوی معنوی

نیز فرماید بیت

نیز فرماید بیت در بوزه دارم ز نور اقتضای آشتی قرمزه دی بکنه جانا برای آشتی **دوده** بضم دال اول و فتح دوم و
دام چوبی باشد مقدار شبر که هر دو سر آنرا باریک کنند و بر زبان اندازند و چوبی دراز که مقدار یک گز باشد بمیان بندند آن ارزبی بر خیزد
و بعضی آن چوب دراز را بر میان بندند تا راه دور برد و شخصی دو مرد را نظر ایستاده باشد و آنرا بر داشته باز اندازد اگر بر چوبی که بر زبان نصب
کرده باشند در حضر بر زند تا زیر آن بر دو شیم والا باخته و درین زمان در اکثر محلات آن چوب کچک را اهل گویند و الک نیز گویند و بعربی قلاح
بضم قاف و فتح لام و الف و حاء حطی و مهمله و بعربی مقلاة **دوکان کسالت** معروف و در فرهنگ معینی تیری آورده که بمثالش از استخوان شتر و بزان
کسالت اند این بیت امیر خسرو و مرا بمعنی آورده بیت سر از تنش گر کنی لرزه افکنند بدستان کسالت که شبه افکنند **دله** بوزن طلحه و در فرهنگ
مزدم و در فرهنگ بضم دال آورده مثالش یوسفی طبیب گوید بیت آنرا که گزد دله از روی بیچی باید که سفوف کند و شربت دهی آنگاه آب
گرم آنچه از رنگ بیچی گیرد و موضع نیش بنهی **دخمه** بوزن بخته مختصر و دخمه بر زمینی یعنی دوم فردوسی فرماید بیت سر انجام چون شیر از آن
دخمه شیر زن دمه و از آن کار پرداخته شد **دشر** بوزن جشن نام بیاز دریا است **دم** بفتح دال و میم آنست دمین اشکران و مثال
آن کدام نیز گویند مثالش اخرس گوید بیت نقد سکو در عیار آورده دم و کوره را بکار آورده و نیز بمعنی دم و سوزاک گویند در نسخه میرزا خانی آورده دم
اما مرا باید که از روی بیت خیزد در گریبان چاک شیخ نظامی گوید بیت گرگ ای دمکی را سگی دارد ما خود اندر و پاسگی دارد **دیره** بفتح دال و یای مجهول
مهمله و سکون زای فرشتار یعنی طنبور باشد **دوده** بضم دال اول خانه زنی و دود و دوده و در فرهنگ معینی بسر و تیر آورده بمعنی اول حکیم
انوری فرماید بیت اثر زود و خلافت بر زنی که رسیده که عکس تیغ قزلباش نزد در آن دوده مثال دوم خواجه یاقوت مستعصمی گوید در
قاعده مرکب ساختن بیت همسنگ دوده زاهد همسنگ هر دو باز دوده همسنگ ای همصحبت و آنگاه زود باز دوده در اگر گویند مثالش شیخ
نظامی گوید بیت نوانم که بهر در خواهم اگر این دوده خود خواهم فرد و حکیم سنایی نیز گوید بیت چه بری چون سنور و دیو دوده چار پنج اند این کیا
کده **دوده** بسین و رای مهمله بوزن پرورده چنانکه خیزرانی بان خیزرانی است کند **دسر** بوزن و سر نوعی از غذا باشد بفتح دال و سین مهمله
در فرهنگ دایره بسند **دیده** چشم و دیده بان مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید بیت دیده را فایده آنست که دلبر بیند که گزیند چه بود دیده بجای دیده
مثال معنی اخیر فردوسی گوید بیت خود دیده شنیدند سنان سام بر نمود بر پرویز کردن بکام و فخر الدین گرگانی بمعنی دیده گاه که دیده بان نشیند
آورده و گفته بیت بر دیده دیده بان اندر نگه کرد سیاه ابری بر دیده اشکر کرد بمعنی نگاه کرده و بنظر آورده نیز باشد مثال بمعنی دوم

فی الدین کرگیا گوید بیت فرود آمد حاکم مرد دیده ٭ شادی عام را بر خش دیده ٭ و در خسرو بمعنی و بمعنی اول نیز زیاده بیت ای خال و خط و لعبت
زر آتش دیده ٭ این دیده بسی دیده و بسی دیده ٭ دانشی نژاده بمعنی طالب علم و دانشمند شاعر خواجوی کرمانی گوید بیت ٭ ملک گیر
دانش نژاده ٭ شهر جهر مهر دیده ٭ دوال بضم دال اول و سکون دوم و فتح لام و ده دال و دوله کلمه فتح حال دوله مرقوم دوله بضم
دال نام میوه است شاعر یوسفی غلیب گوید بیت ٭ دوله سرخ بوستان ٭ نکبت بیده و حکیم خوان بوستان ٭ و بیکها باشد و بوستان
بهترست و بیخوش و سرخ رنگ باشد مع الیا دارو نیا یکی از نامهای حضرت احدیت جل جلاله و علم نوالد و بر پادشاهان دل نیز
اطلاق کنند دنی بفتح دال و کسر نون بمعنی بساط فرامی شاعر خسرو گوید بیت ٭ ای شده مشغول بنا کرد بنا ٭ کرد جهان مهده بنا کرد نی ٭
دایی بوزن نامی جهان دانا باشد که مرقوم شد بمعنی دایه دهانی جهان دانا مرقوم دارویی بسکون رای و حاء و ضم بای موحده موردی باشد
که میوه زند شاعر شمسی فقری گوید بیت بزمش جام زرین آن است ٭ حطب در مطبخ او دار بوست ٭ و استاد رودکی نیز گوید
بیت ٭ ناصبرا نباشد شیری شکر ٭ ناپدرا نباشد بیری چو دار بوی ٭ دستی بمعنی ظاهر باشد که یکدست و دستشه باشد ٭ دهقانی آن فرزند که
در سواد تنور گذارند و آنرا دهقان زاده گویند شاعر خلاق المعانی گوید بیت ٭ آن پیش چنان نی پسته ٭ صاحب طیبان نی زر بنه ٭
زیرا که بیچ کار نیاید ٭ الا زبرای دهقان زاده ٭ دیوبک بفتح دال و ضم یا و کسر کاف نام جای بزرگ گذشت و نیز بعد بوکه گوید ٭ دیری زبان ٭ بیست
و محمد هندوشاه گوید که بواسطه آن این زبان را دری گویند که زبان رسمی بی اشخاص یا رسمی مردم از اطراف عالم به بارگاه او می آمدند
و زبان یکدیگر را نمی دانستند پادشاه فرمود تا دانشمندان زبان فارسی وضع کردند و آنرا دری نام کردند یعنی زبانی که بر درگاه پادشاه تکلم
کنند و حکم کردند تا در جمیع ممالک بآن زبان تکلم کنند چنانچه آنرا این وضع خوش آمد و بدان نام تحریر و تکلم کنند شاعر انوری گوید
بیت ٭ سمع یکتا بر شرح و بسط و حذر اصلم ٭ چون زبان لفظی بیت یا بالفاظ دری ٭ و در فرهنگ سه وجه برای دری آورده یکی آنکه منسوب
بمعنی لغتی که بر درگاه کیان تکلم میکردند دوم لغتی که در آن خصوصا باشد چون اسلام و شام و هر دو و دیگر کوکه اسلام و هر دو دیگر دری ٭
سیوم لغتی که در خوارزم و بخارا و هر دو بآن متکلم میشدند و دیگر دره که را گویند چو کبک دری شاعر انوری فرماید بیت ٭ دیده ستوده بیت
پرورش ٭ بر عقاب آسمان فرمان ده کبک دری ٭ دیه خسروی نام یکی از کجهای اشکانیان خسرو پرویز شاعر حکیم نزاری گوید بیت
دگر آنکه باشی ٭ اگر بشوی بخواهی ٭ دیه جرس ٭ دریا جوی را گویند شاعر انوری گوید بیت ای یکه که رنیب کر سفر ٭ دان یکه که رسیل بیک

دال م

دهقانی

دهقانی بیک آمد کران آمده شاعر شمسی شهر بیت ٭ از آن روی که کران نیست پایی ٭ بموشند مکام زخم دریای ٭ و دیگر بمعنی هر کردن بیش آمده و در نسخه
بمعنی شرمنده و بمعنی هر آمده و بمعنی عقل آمده و بمعنی خلاق المعانی فرماید بیت ٭ ای که بر دم رعضه و بیخ ٭ بجان رسیدم
از بیش ٭ علی هر زه دریای ٭ و دیگر امر مهر آمین شاعر حکیم انوری گوید بیت ٭ مرحبا مرحبا دریای دریای ٭ دواری برای اصل
نون بیک ٭ دری در فرهنگ معتبر دری سرکوک از فلاک که هر یک از آن سوادی بیخ شیاه باشد آمده و شاعر منوچهری گوید بیت ٭ حوض نو کرده است
هر کو هر تنی ٭ هر تنی از بر شب شاه و زبر بیک دری ٭ دارکی سرای اصل در سایه ٭ الاسایی منتهی باشد که در
خانه از خرمن و خشت و داد و سند هر بالا باشد و بعربی بابا تاج گویند و در شاعل اللغه بمعنی ابا بدار الله ٭ دستی بوزن پشتی بمعنی زور
باشد شاعر شمسی مولوی معنوی بیت ٭ مرد زن خانه ای مجنون که گردی خوی و چران خون ٭ چو دشتی را فرو بردی عاب نیست ٭ خون خورده
که از آن فرهنگ ٭ دشتکی بفتح دال و شین معجمه و سکون نون و کسر کاف فارسی روزگار زرا گویند شاعر گوید بیت ٭ دشتکی
بشنگ و شوخی خویش ٭ بود آن آب سنگ را از نرم ٭ دشوی بفتح دال و ضم عین بمعنی نام دشتی که کیمو دهوس در شکارگاه آن حضرت باشد
و زمرد کاوس بر زمین زنانیات عرک بود و کاوس اصلا در حیاله خویش در آورد و سپاه خویش از دست ٭ دهان بیجی ٭ اطراف غصه کننده
و خشم آورد ٭ دهبلی نام حاکم کابل که سکندر و شاه پادشاه مرو را بزیانی بود و حاکم مرو در مدح شیخ نظامی گوید بیت ٭ دوالی بدام
آن سوار دلیر ٭ برآورد دوال از تن شیر ٭ دهبا بوزن مهبا ٭ دریه که مرقوم شد بمعنی هر زه و بیهوده شاعر حکیم سوزنی نیز زیاده بیت
سیه کلیم فری زنده حیل شیم آکنه ٭ که زنه کیش نه در ریاضه بیرون ٭ و استرنگ نیز گوید بیت ٭ سلطان اولیا و دهبه نزد و طرفه
از بیا مرخص زاد و حیا به تو زیاد ٭ و در فرهنگ دریه باضافه نون نیز بهمین است ٭ دهشی بمعنی شهر ساختن خود از علم کردن شاعر شمسی شهر
بیت ٭ بگفتا اگر سیر بدهان ٭ دهشی یکی خویش را در جهان ٭ دهقی بفتح دال و کسر قاف نامی است نفیس منسوب بدهقان
که نام مرضعیست از مصرف شاعر شیخ سعدی گوید بیت ٭ زشت باشد دهقی و دیبا که بر عروس ٭ نازیبا ٭ دهنوی بمعنی حضرت دانش
باشد شاعر شیخ نظامی گوید بیت ٭ هر سخنی که زاد شیخی ٭ هر است ٭ دهرت دمان ملک که دستور است ٭ دی بفتح نام ماه دهم
از سال شمسی و آن ماه اول زمستان است شاعر خسرو گوید بیت ٭ بجان سید ادرحت دیندی ٭ بوبرقت اندر تنور و سلطان

و کسر ذال معروف که بهر یا اسی کی جند مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت گر بتا تو نقش بجهد از مردی ٭ تا به انجای کوی صورت
فرد آورد ٭ دای هر چند از طوار را اگر جند مثالش مولانا جمالی گوید بیت بیا دیوار ایمان بود کارش ٭ و یا بد چار رای از چه دارش ٭ دامنی
مرانه از زمان باشد که جاری مقصد گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت مرا بیش سر راحتی آن شاه امکنی داد ٭ که بر سر رای شاهان دامنی داد ٭
کنایه الفرهنگ دوستکانی شراب باشد که با معشوق خورند و بعضی گفته اند پیاله ایست که کسی نوبت خورد به کسی دهد مثالش شاعر
گوید بیت بنشین بشاطه و کام ما ٭ با دوست بخوش دوستکانی ٭ و بعضی شراب که در دوستان در دوستان خورند پیاله فلان بخوش نظر
رسیده مثالش عبد الواسع گوید بیت صحبت سلطان کم از کوشه ٭ بیدار زیاده عزت ٭ خورد محل او فی حضرت نوردی ٭ دستار ترک
نو دوستکانی ٭ و این بیت لامعی جرجانی جنین مفهوم میشود که دوستکانی یعنی بکه بکر شراب خوردن و معاشرت باشد بیت باکنی بیا کرت
ناهید ٭ اما از روی دوستکانی بکنید ٭ دوری در تخم یعنی جنگ آمده و این بیت شیخ نظامی مرید این قولست بیت جهان داد و داد او دری ٭
طلب کرد از ایشان یاوری ٭ و بعضی برانند که داوری یعنی خصومت و جدال باشد نه حرف قتال اما این بیت خواجه حافظ گوید بیت لاله
ساغر گیر و زرگس سرمه نام نقش ٭ داوری دارم بسی با یار کو داور کجا ٭ این مفهوم میشود که داوری یعنی نظم و شکایت و قضیه که بر جای عرض
باید کرد آمده دری بفتح دال در فرهنگ گفته روی و خشکین باشد و این مرکب از دو جنس باشد دستنبوی آنچه از جنس میوه خوشبوی و گلخه
و عطر بیت گیرند و بسیلی اشاره حکیم خاقانی گوید بیت در دست رضای ایشان ٭ دستنبو بیت خلد انور ٭ ده با نزده داری در فرهنگ یعنی
ریب و دو آتش داری آمده که انه المؤید هر کوی یعنی حکایت دهر گردان و بد او گفتن مثالش مؤید البغی گوید بیت از دهر کوی خود کرد
مرا ٭ در تسلیم در رضاست بهبود مرا ٭ دکچی بضم دال و سکون کاف و کسر جیم فارسی آنچه زمان بر دوک رسیده باشد
پیشه و امر اگر دهه تیر گویند دوزای بضم دال با زای معجمه و واو نیز گفته اند در نسخه میرزا نوعی از تیر امیر باشد که آنرا تیر زای نیز گویند دوبا
بفتح دال و کسر دال و غایر دهلیز ایضا منه دوبیتی و دوبیتی اول نزد تره تام عیار و دوم نزد تا تره شال هر دو در هفت سیر گویند
بر هفت اسیکه در سخن سنجی ٭ ده دی نزد هم ده یعنی ٭ دیبا بکاف در نسخه میرزا نام جنسی از خوبی باشد دستی بضم دال و فتح سین و خر
کسر کاف و جیم در نگاه بر هم کو بود مثالش نعت بیت دخت کسری ارسل کیکاوس ٭ در سنی نام مرغ جره طاوس ٭

کنایه الفرهنگ

کنایه الفرهنگ ٭ ماه کاکه کبر سینی باشد دیبای بفتح دال نام نوعی از ابریشم و دیگر دال ٭ ثنا باشد دهقان بفتح دال بمعنی ارباب و حاجب
باشد مثالش اسفرنگ گوید بیت اگر چه مرتبت دیه بود پرسته ٭ فتح از صف کین چو شیر بیشه ٭ و دوره نیز بمعنی
باب الذال المعجمة مع السین ذیفوس نام مردی را که ندیمت فلغوس شاه کردی مثالش حکیم عنصری گوید بیت
جهانده دیه نام او ذیفوس ٭ کو کردی بر آوای نیل فسوس ٭ ذوسلس بضم سین مهمله بمعنی نخ طبع و منفرجی باشد مثالش فردوسی گوید بیت بکف
کرد مست ای بسیار ٭ ذوسلس خوانده مرا که مستی ذوسلس ٭ و بزای هوز نیز آمده بمعنی ذرع بفتح ذال گوشه گشت و ذرع بزای
هوز نیز ذرع گشت الکوید مثال بود سا گوید بیت زرع و ذرع از بهار شد چو بهشت ٭ زرع گشت و ذرع گوشه گشت ٭ این از
نسخه زنانی مجهول است ذوراق طلبی که از آزاد نیز باشد باب الراء مع الالف روا جایز باشد و دیگر مخصوص انه را
گویند بهمه کام او بمعنی اول حکیم خاقانی گوید بیت دیده شرب آبی زان سپید و خشک ٭ تو چو صحاب کعبه نیست روا ٭ و بمعنی درم او نیز باشد بیت
این دم طلب کن راحت از این دم شود بر ٭ ای طلب که حاجت ایجا نشود روا ٭ و بمعنی اعوان نیز باشد چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت محرم بر دیا
شمس تبریز ٭ او محو از ما نه او نه ما هیم ٭ امروز زمانه ز خود ماست ٭ هر وجه که ایم روا هیم ٭ رویا بمعنی روینده مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
بنای از درختان رویا بجه کبری ٭ سپای شاخ و برگ درختان کریا ٭ و شیخ نظامی نیز فرماید بیت زنگ چشمه رویا شده دانه شان ٭ و چو چشمه
آسیا خانه شان ٭ رویا بضم را شمشیر که بر دار آلکوید مثالش فخری گوید بیت عکس رنگ نیغ و شمشیر او در جنگ ٭ چو گهر ها
چو خشد گهر زر رویا ٭ و در ادات الفضلا بمعنی فولاد بمعنی دیرانی آمده و رویا نیز بمعنی آمده مثال ابو الحسن مسعود سعد فرماید بیت بهمه
آهن بنهش بکند کرند ٭ هر را جا بیانه خارست ٭ نعل اسپان شد انچه نرم آهن ٭ نیغ شاهان شد انچه رویاست ٭ و از بیت
فخری بمعنی تیر باشد نکلی مستظهر منصور ربا بضم را بمعنی ربا بیند و بمعنی امر بمعنی تیر آمده مثال بمعنی اول حکیم خاقانی گوید بیت اقلیم شاهی که
رجا سوی عدلش ٭ چو ده بنا دو که کند کاهر روستا ده را گویند مثالش فردوسی گوید بیت چو از شهر بگیر پرداخته ٭ بکرد اندر ش
لوستا ساخته ٭ و بخف دا نیز آمده در ستاق معرب آنست رلوا بفتح را همزه و سکون واو و ارشت بود که ژوژه نیز گویند مثالش
شاعر گوید بیت رفتم بر در خواجه ابو الفضل سادلی ٭ بر طبع اگر نایم از و جد ندو سیم ٭ روز دگر چو شعر تو خضای مرا شنید ٭ سر در کشید همچو
راوا از ترس زیم ٭ و در فرهنگ بفتح واو آورده و این بیت عماد الدین یوسف تنگ بفتح بشکر سایه عمود نوافته بفرق او ٭ سر در کشید

بسیار دیدن چه دارد ارخشت بضم و خشت باشد مثال بدر الدین شاعر فرموده بیت کنم دل تنگ چون ماه نو بر آن ابرو و طره مشکین
بر او خشت بکنه ارستا یعنی زانت شد مثال اخر سرود گوید بیت بروی راستی از فتحه زیست ابر خاتمی سوی چشم بسته راست مع الیا رکاب
بالا بست دارد خشت پهلو مثال جنانکه گوید بیت دیگر دیده آورد رکاب آورد کز و جوهر صبیح بگران نامه دو فرهنگ یعنی اسب سرکش آورده
و این بیت محلو بر اشاره آورده بیت خود بیشک گر ما نمود سوی چو خوش چو بود شد رکاب تو سر آخر کرست پا بالا باب بضم امام سنائی از
سنا باشد مثال شیخ سوزنی گوید بیت در بیم حکم کرد او زی کباب که سنگ کنیده باب بخشد ب آن شد خام که بجنه دفع انسان بر آن
خواهند دکر بهاران زنده خسرو گوید بیت بجنه دار بی چو بجز چون شد ب بر کره کز دو فرهنگ شتر بلاد کری اسپید باشد بعد صاحب بیت کز
در بانی انسان خواهند دکر بهاران مع ات رت بضم ابر نه کوبند مثال شمس فخری گوید بیت بیخ بر ما بر کوران شد که کیش مسرود شد رت شیخ عطار
تیز زاید بیت سر کاه خوبان کاهی از زمینی است دو دانه دو دار است بودن زیست یعنی بدر مثال تاج بکو بیت باز عشت جمیع باید بست
بر بر دست طبع باید بست رشت بفتح اول سکون ثانی بجیم جنبر مرکوبند ازم فرود بزد دو فرهنگ بمعنی ابیجاک کوز بره آمده و در مرغوا و محمد و شاه
یعنی اول آمده و این بیت فرالاو بر امر چو خود آورده گوید بیت چون بنده بنای خانه دست بیکام که زبر راست آید اما کاهلان بیت بسد
که یعنی اخبر است باشد که شرف بر اقتدار دن شر فرمان شهر است کیلان پیش کی بند جبر بر اخوت بیت بد اکثر زمانی کرد خشد و در شد مثال
ث مکرو بیت دختر ایکه کساکن شنند همچو بر کاهست بیکرد مه از پاشنری بهر از بند جنان بیت بیکرد مه رشت یعنی دلان باشد و
نجف نیز بی آید رشت بفتح را یعنی حال شد باشد یعنی صفت مثال شمس فخری گوید بیت همینکه بند سرود رشتی به پیشان کشیده بر سیج
رست رست بضم یعنی ارجمند و برآمده مثال فردوسی گوید بیت صف صبر هم بیاست چیست بی گر کی زر پولاد رست و در فرهنگ
یعنی دیر و قصی ابخاک آمده یعنی مطلق تنگ نیز آمده حکیم فردوسی گوید بیت بنا بخت چاه خاخم نخست که از بی طرز و بر و بوم و رست و هم
او فرماید بیت ز ما کس نامه بر بین بام درست ز تنگ جاه بر مراد شست و یعنی حکم نیز نظر کشیده مثال حکیم آمده گوید بیت خوشیان
دار باشی درست این کز بیار رو نماظ خود یعنی و هم او فرماید بیت این چاه آنچه بر ابر است چون بر بر آمده اشتراجی رست رست
معروف نام کی از دوازده مقام نیز باشد مثال مسیحی اول شیخ سوزنی گوید بیت ره رست رو با بنزل ری و نیز بر دو نه از آن جهت
و یعنی مثال مسیحی دوم فخر الدین شهید شاه گفته و کرده دوازده مقام کرده بیت نوا و راست حسینی هوا و عراق حجاز و زنگلوله و سیکاه مثال

دکر سپاهان

دکر سپاهان اکثر بزرگ و زیر افکنند سپاهی چه اشکهاست بر اطلاق رخت پوشیدنی و اسباب خانه و نیز باشد و در شیخ میرزا بمعنی
طعام مکرده نیز آمده مثال مسیحی اول حافظ شیرازی فرموده بیت صوفیان کاسه زر کردی همه رخت غزنه است که در خانه خود بجاند یعنی
دوم هم او فرماید بیت ما از مرده ایم و این بر رخت خویش بر کشیده باید از بی و در اطلاق رخت خویش مثال مسیحی میرزا مرغ باکو بیت زده بر دار
نطق من فصل سخت دل خود از غم داده رخت مع جیم روج بفتح اول و دوم صحرایی که کفته که کوه رخت و بر نخ داده و بر کنده و امر آن
دکر آنست و در رخ نیز کوبند و بجای عیب خوب شد رخ بفتح یعنی چهار مثال شیخ سوزنی گوید بیت مع الفضه چندی بر دم مقیم رخ از رخت
با سه و هم و در فرهنگ یعنی خشم و رنگ که از آن باشد نیز آورده رد و رخ چاشنی شد رخ بفتح یعنی خوشی و مسرتی افتاد شد مع ای راغ بمعنی غم
و اندوه بشد مثال حکیم فردوسی فرماید بیت در کرشش بخیر چو بر راغ کرد دل خود ابر ایران بیاز راغ کرد رغ بضم اسم و صفت نیز رغ عظیم
که در هند باشد و در کرغ شیخ رخ زنان آب جاه بر کنند بهر دیگر بیم مغربی گوید بیت شیخ رخ کمال آتش ای باغ مرا کاهی ای باغ
باغ ای یعنی رغ شیخ رخ بیت در فرهنگ یعنی باغی که ملک بر کرکنند و در بهیم بر کوبند هم آمده و یعنی بوی و بیت و یعنی لوح نیز آمده
یعنی اکبر از آن جهت بفتح و بفتح یعنی شکاف آورده چنانچه نوشته گوید بیت ترشت و بادی و از او بادی از غم و هر مدت ماند و نیز جنانچه
و فتح رغ رغ و یعنی عضه دانه و زهر آمده مثال شمس عمید رنگ گوید بیت صبا مثال در آمد نو هم و خوشحال بجا کوی خشی خاش صد و از غم و رغ
رغ بکسر نقطه صاحب اصل باشد مثال شمس سیم سوزنی گوید بیت دم او بر نفت هر کس بیش دارد و آتش بجا رغ او آلود هر کس اسپان ان
زاغ مع الدال رد آوردن دانه و نجد را کوبند رد مشکل باشد و آنها مثال نفت شیرازی گوید بیت بر دو سکه زه ان بند باشند که سنگ
و نه اسپ شاه ی رسید اخرین و رامد ارا کوبند مثال یعنی اول شیخ نظامی گوید بیت سک مرکز راه بر نهفت مکر نفت کسی شنید
نفت زد بفتح اول و دوم و بر آمده کردن و نیز و مثال نخجه العراقین بیت اند بر کن زده ام بر آید بر عارض خوزلف شاید
و دیگر ابر بر نه بر آید چنانچه انوری گوید بیت روز کار است بکر نخجه اند دار حصم کرد روز و شب بکر بر نه و شیخ عطار نیز گوید بیت اکر بکر
کرت اند دیگر خش آب بیت کر کبت خوی کرت هم بکر بر خویش زد و یعنی اسم فاعل نیز آمده یعنی نیز باشند چنانچه ابن یمین گوید
چنانکه بر رخ چون بی بکلد هر دم چون و بر عیار نیز نشست بکر زد یعنی و یعنی خواهنده نیز آمده رده بفتح یعنی رونده که بجنبد و رود یعنی
کرسی که رد ادای فرمود و مثال شاه بیت بر خنده کر کس اند زنبر و بی بنده و بر ره نو رد آورد یعنی بکنه کسان و بیدار

از آن اسفندیار که در شهنامه است و در اصل شاهنامه شاهنامه شیخ نظامی گوید بیت رو انجام او دادی او داد مان ز داد آورد شیر علی شیر دان
زاد بسیار خواره را گویند مثال از شاهنامه گوید بیت دو بار خشم گیرند در کلو شیخند یعنی شوخ و استهزا مثال از نوایی گوید
بیت بجای بخشش صلا نبود ز شیخند و زیخ زمان باشد و در یکی از نسخ معنی آن ایشی باشد از پوست و پشم که سفید سازند و با دیگران برای خنده
مع الدال راود بوزن آمد زنی بر زاری شب که علی سیاردان است باشد مثال شاهنامه است نسیم بر او دی دانشی بیت زیر از بر پشت
کند آشتی راود یعنی جوانمرد و خوش خلق گوید بیت بعدل و داد و بی دیدی ز شاهان ز دیدی چون خشم سپهر دل و راد زد بوزن خنده
یعنی ترشد مثال از نوایی گوید بیت بسفیدا از فرو زند پس چو زنار بر میان بندد و رکب آورد یعنی محمل کند مثال شاهنامه عمید لوکی گوید
بیت ز عجب کز پس از آن سال روح آتشی ز شرم آنک آورد استاد بوزن بغداد یعنی بطیقه و راه باشد شرشواد بفتح واو و
و سکون ثانی بمعنی نام مردیست اشهد ان همای بخت بهمن در شرف مدد و ادات لوح چکاد اصلع را گویند یعنی کسی که میان سر او موی
نداشته باشد و صالعی آدم سر گویند مثال شاهنامه فخری گوید بیت عجب دارد که فرق سپهر عمر بیست که شد در سیاه در شاه لوح چکاد
در اکثر نسخ چنین است اما در فرهنگ و نسخ چکاد آمده بدال و ضادی معجمه رواد بفتح و ضم را کناره او که سبزه رسته باشد و آب تیره
بود و نیز زمین پشته پشته و نشیب و فراز رود چند معنی دارد اول فرزند و دوم نهر آب عظیم را گویند مثال هر دو یعنی خواجه حافظ فرماید
بیت خوابی که در نگیرد آن دیده رود خون دل در دو دیده جمعیت او کسی مبند و دیگر سازی است با کوکه مطربانی نوازند مثال هم او گوید
بیت نغمه کوکبی بگلبانگ زد بیاد آورد آن خسرو انا سرود و دیگر زه کمان باشد و دیگر تار رودی سازنا را نیز گویند مثال یعنی
حکیم خاقانی گوید بیت تا بنوای مدیح و صفت تو بر داشتم رود در بیست رود دل ما و نیز گوسفندی یا مرغی که باب گرم برای
دیر از دی ادر کرده باشند رسد بفتح را و ثانی رسیده و سکون ثانی خطی نام صحرایی که جنگ ماذ و نوح میان ایرانیان و توران و آسمان و ملک شد
مثال شاهنامه بیت چو کودرز بر رود رسید رسید برابر سپه را فرود آورد رود و رسد هر دو بیای تحتانی اول بوزن عمود و دوم بر وزن بند
در نسخ میرزا کیای باشد که چرخه است کند و اول بیای تازی بفعل یعنی از ابو دلف شیخ چنانچه شاعر گوید بیت دستکیا بشکیا و شرخی خوریش
رود آن آب شنگ را از هم رسد بفتح اول یعنی نزدیک شد گوید بیت مرا در اسد گیر بدینی که ملک شد و بیت دشمنش عنی و یعنی
آبیم باشد رد بفتح را و ثانی بخود باشد مثال عنصری گوید بیت سخنوز چو رای او دل آورد سخن بر زبان بلان آورد و یعنی دلاور و بهنوز نیز آورده

مجمع دهر
۱۲۵۰

در فرهنگ و بانی بیت فردوسی مشک شد بیت سیاه شد بر روده ابر لاز زی گوهر سالار بر تر و زی و نیز طرار ضعیف بر سر که این بیت
شاهنامه اول تیری زد باشد و یعنی دلاور نسخ دیگر بنظر رسیده رکیه بفتح را و کسر کاف یعنی نخود از آمده آهسته آهسته تکلف
مثال شاهنامه بیت بگفت این و تیغ از میان برکشید ز خرمن سیاوش فراوان کشید و نیز بای هوزی نیز آمده مع الزای رستار بوزن دستار نوعی از دستار
باشد مثال شاهنامه خسرو گوید بیت گرمی گوید که گفت ای امیر سلطنت کار با چنین گوید که هر کز بکش رستار بیت رداد و زرداد هر دو بوزن
عداد اول برای عطا و دوم برای بیچو و شکار رند بنی و زند انبا نیز گویند رهانگر خنیاگر و مطرب باشد مثال شاهنامه عمید گوید بیت نه عجب
گر شود ز تنگ عیش نامه بسا بود زهره آنگه رنجور یعنی بیمار و مریض و رنجور دار که بیمار کند مثال شاهنامه شیخ سعدی گوید بیت گوشند رنجور
رنجور دار که گرمی چه بیمار خضر رنجور دار رند بازار اوقی بازار و گرمی بازار مثال فردوسی گوید بیت روز عیش و طرب بسیار است روز بازار
گل و ریحان است رامادوشیر نام شهریست و بنا کرده او شیر باشد راه گستر یعنی مرکب فراخ رو و رهاور نیز گویند مثال اول ابو
زین الدین سنجری گوید بیت در آن راه چنان راه گستر نماند نه در هم ز پیش چند منزل بماند مثال دوم امیر خسرو گوید بیت بر از عشق ادب
در کشتن اندی سیدان که ز نشیب و فراز شیاری رهوار است رستگار یعنی خلاص و نیز مثال شاهنامه سلیم گوید بیت راستان رسته باند
نور شمار حیدر کنی نازی شمار اندر این رسته رستگاری کن تا در آن رسته رستگار رکابدار پیاده که در خدمت سوار باشد مثال
شاعر گوید بیت جهنم کرم و نعم بخشش بل هر دو رکابدار خشش و نیز شیخی الکروف و آن شیاری اما سپاه رند گویند راصیار یعنی شیاری
باشد نمرای گوید بیت رسیدم در میان مرغزاری در آن دیدم ریاحی را صیاری و رصیار بکسر الف نیز آمده و در اصل رمه یا زرده
که تخفیف داده اند مثال شاهنامه نمرای گوید بیت منم رصیار بابت لیکن مبیده که سازم خاک بابت نوردیده روزگار
در فرهنگ دو معنی دارد اول زمانه باشد دوم فرصت و مدت مثال هر دو یعنی استاد فرخی گوید بیت محالست نوروز بر روزگار
بار شد ز بر آز مرموز ما رسته دار مده امانشان این پیش و روزگار مرسر کشاد دار شو دار روزگار یا بدیار رودبار نام آبی
مشهور و در شرفنامه یعنی لب آب و جوی بزرگ باشد مثال اول مولانا جامی فرماید بیت بر کنار رودبار ای لاله دنی
خسرو بارگاه صدق و یقین یعنی بسم فخر الدین گرگانی گوید بیت ز هر کنی بر آمد ز آن رودبار ز هر جشمی بر آمد رود بار ریکار
بکسر را و جیم فارسی آنکه از شیر بدوغ پر مزه ریکه که خواهند و در نسخ میرزا یعنی دوشاب که چیزی از میوه در آن جوشانند و

مثالش احمد الطوسی گوید بیت شود بفرمان جمع مهر آب از بوی داری ؛ چو بیکار زیبا شیر در بیکار بیخبر ؛ رستخیز نظامی گوید بیت
مصوص سرای در بیکار زغز زا بام رستخیز برآورده ؛ مصوص بفتح میم و ضم صاد و اول آن کنگ که بهالی کنند و در سرکه اندازند تا ترش
اسامی در نسخه دیگر کنگ و مرغ و مثال آن باشد که شکم او را از بغل برکنند و در سرکه بجوشانند تا پخته شود و در کمال
بلام نیز آمده ؛ رنگ آور یعنی آنکه هر دم بشیوه دیگر نماید و مردم را فریب دهد و مرغ آنرا رستخیز و رستاخیز نامهای قیامت
باشد مثال لغت نامه مثنوی بیت من حلالت بکنم خونم بریز ؛ تا بیفتد خشم مثلان رستخیز ؛ مثال الدهم هم او گوید بیت بدین چه
آورد دست آوبرا ؛ از خیال در رستاخیز را ؛ رازی تمردلی ؛ اگر نیند مثالش شیخ نظامی گوید بیت چنان کو را زخود بهتر نبی
دوست ؛ که پنداری که دشمن کست او دست ؛ و یعنی پوشیده و پنهان نیز استعمال کنند چنانکه هم او فرماید بیت ربی خواهی
شدن گزیده راست ؛ بیا بیکه مرد کیفی ره دراز است ؛ و در فرهنگ یعنی خار پشت نیز آورده و بیان بیت
فرخی ممکن شد بیت چون گرد بوی نقد شب تیره مرکز ؛ او اورین یعنی نتوانست و دیگر گلبگیر باشد که بتازی طبان گویند
و ملک ایجاد آنرا گویند یعنی بنا استاد عسجدی گوید بیت بیکی برجی نباشد کنم مرحصار ؛ و بر گرد و بر فیر بجای گل از ؛ گذا
تا انجو دانم سر زیر گوید بیت بهر بوی رازی شده کارسازی ؛ ملک زاده کار فرمای رازی ؛ و نیز کمبر و اعلف شتر که شتر خار
نیز گویند و بیخ آنرا مرتبی گیرند ؛ و بیخ نیز شهریست در ماوراء النهر که تختگاه اجاسب بود و اسفندیار شیخ فتح کرد ؛ ریخار بعد از نیم روز
چار بجا بشد کذا الموید ؛ رسوا ؛ مطارب ساز زده اگو مند مثالش قطران گوید بیت تا رنگ نو خورد باشد روان ایام نغوز ؛ تا هنر
دل جانک او رسازد فراز ؛ خار حنظل نو خاصاب از نو چه کنز ؛ نزل خوبشان تو خاصاب دار و دو ساز ؛ و امر کمبر بیم نام شهری که ایرانی
را نیز بآن منسوب است چنانچه حکیم خاقانی گوید بیت دزد راه گراتی بهر میل ؛ دانه زیرقی و امری نیل ؛ و آنرا در رفت ترام هر مرغ
می نویسند و مشهور باشد ؛ ریز یعنی بر نزد و نسخه میز را یعنی مخت و همراه و امر باشد اما در کشف تبریزی فارسی آورده یعنی مثالش
استاد رودکی گوید بیت دیدی ز زیر نزد کام جدوانه روان بسی ؛ با ریدگان مطلب بودی بفیروز بیت ؛ ریدک کسیرا و فتح دال
کودک باشد و نیز ایجی رحمت آورده اند چنانچه حکیم خاقانی گوید بیت ای فیض رحمت تو روان بوی عاصیان ؛ ریزی بر بر بزرگان
خاک نطفه از خطا ؛ و در حرف الفاء زیری بر بزرگ یعنی کن و جرعه بر بر آورده ؛ ند بفتح و اد خشت انگور باشد و انگور را یعنی

قول برا

دختر کشیده و اورا مراد

خوار مل

دختر از زمین مثالش حکیم انوری گوید بیت دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ؛ مدتها شد که در انوک کشش در کنیست ؛ و شراب نیز دختر رز
گویند حافظ شیرازی گوید بیت بیخت اگر بت اقتاب می یابد ؛ از وی دختر بکر از نقاب اندازد ؛ و در معنی باغ نیز مطرب سیه
چنانچه شیخ نظامی گوید بیت چو سیب نغز نهم دست شاهان ؛ سیه باز بر بر سیب سیاهان ؛ و نیز یعنی رنگ کشنده و امر بر رنگ
کردن نیز آمده مثال این دو معنی رشیدی گوید بیت بود و آن جامه کاهی رنگ رفت ؛ تو این را بر تمکن فتح مرغ نیز ؛ ریوتیز نام بسر
کمیکاوس که در جنگ یمنی بر دست برادران هم آن کشته شد مثالش شهنامه بیتش کشته شد ریوتیز کاوس را چو جان عزیز
ریخیز ؛ کمیرا و خاصه بین مثال مرکب آن آهن که آنرا اسکو خوانند بر سر آن کنند ؛ رستخیز بفتح و سکون تحتانی و خای معجمه و یای تحتانی و کسر میم گرگ
چوب خرما باشد که بوریا از خرما خوانند مثالش احمد الطوسی گوید بیت کار ما ثبات چون رستخیز ؛ جامه را کرده ز دنا چیز ؛ ؛ ؛ بضم
میم ماخذ باشد مثالش شیخ آذری گوید بیت تن چو کشتیست از زمین دریا ؛ رهبر و ناخدا و نفس فضل عطا ؛ هست ما نور مرشد کامل
که بر و رهبر اسوی اصل ؛ کذا ؛ الموجک ؛ چنانچه ابو الهیثم الی بنا شیخ آذری جرع کردیم که تعلقه مرکز آنست گفته که انور نام
باشد زیره ؛ ؛ بجانب جنگ و شیخ ؛ آذری انس نام دارد و کشتی همراه باشد اگر با هیاهو کشتی کنند حاجت کنند در کشتی
انها رود و نیز رسان نجیب دو انها ؛ ؛ رسیده شده از صد کشتی کند هو و ؛ یعنی ؛ بنظم آورده ؛ قطعه ؛ ماهی خود نام او را موز ؛
لیک بس جنگجوی و کین آموز ؛ او بی دست باشد ؛ ماهی ؛ مسکند ؛ بسفینه همراهی ؛ کرد ؛ ماهیان ؛ همواز ؛ مثل قسطاس و بال ؛ ؛ ؛
جانب کی نشین آم ؛ از بر شان ؛ در رو او بکار ؛ ؛ از صفت ؛ ؛ ؛

[illegible] فرهنگ [illegible] نام [illegible] بر [illegible] بضم [illegible] بمعنی [illegible]
حکم [illegible] نیز آورده رخش بضم [illegible] بمعنی [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] است چون [illegible] رخش [illegible] در [illegible] نیز آمده مثال [illegible]
بیت [illegible] چون [illegible] رخش [illegible] مثال حکیم [illegible] بیت [illegible]
بضم [illegible] رخش [illegible] بمعنی [illegible] رخش [illegible]
ای [illegible] شرم [illegible] ای [illegible] رخش [illegible] بمعنی [illegible]
ساجور [illegible] رخش [illegible] بفتح [illegible] رخش [illegible]
[illegible] رخش [illegible] حکیم [illegible] بیت [illegible]
[illegible] رخش [illegible] بیت [illegible]
[illegible] رخش [illegible] بیت [illegible]
[illegible] رخش

و ضم خم زای آرنج باشد مثالش استاد طیان گوید بیت بر بند و بان خود از فرط تکبر که مرا بدان شیر و چنگ رنگ نقیع و زاری بانگی کردن
بیم گناه کردن و دلسوزی و جای نوحه کردن بود و در نسخه میرزا و در فرهنگ بمعنی صورت و مثل و شبه باشد بیت بر آل حوله بیند از برگ
علامه بحر ترک مغیر را از هند مثالش استاد رودکی گوید بیت دیدی تو بر حکام هوا اندرون کسی ما دیده کان آب بدی خوردن رنگ
نقیع آب خود از خشم بحر آن است که کفاف بود گوید مرکب و بمعنی فارسی بر نظر رسیده بانگ بکسر و سکون با در نسخه میرزا بمعنی آبی که مشک باشد
و در رنگ گوید دیوسا و بجنگ گوید که آبا الشرف مع الخاء المعجمة رنگ عبد بمعنی دارد اول بر روی را گوید مثالش انوری حسینی گوید
بیت چون ابر بهاران چه سبک بار گرفت عبد و زاد زدن شیری بر بیرون رنگ دوم شتری بند که برای تنبیه نگاه دارند مثالش فرخی گوید بیت
کار دنیا با سر آورد و جهان با کسش کاروانیا دیگر بخشیدی بجنگ رنگ سیم مرکب جنبانی بجنگ مثالش حکیم رازی گوید بیت شعبده اند مردی او که کرد
دل کی چو دم در شعبده بی ملاد رنگ چهارم کسی که از کسی طلبی داشته باشد گوینده زنگی بر دنیا مثالش حکیم عنصری گوید بیت هیچ در نزدیک نالان
نیا باسود هیچ کس نزدیک نالان نیا رنگ پنجم احول را گوید مثالش ابو العباس گوید بیت زر زرد غش بنیاد شده نقش کان گوهر بگنگره
بر خواجه مرد رنگ ششم لونها گوید و در نسخه میرزا بمعنی فایده و خوشی یا نیز آمده چنانکه مولانا جامی گوید بیت چه رنگ آن خرا از سیدی
که مه بر سعیدی بر سعیدی و بیت عنصری که مرقوم شد برای بمعنی فایده خوب و بمعنی شرمندگی و خیانت و خشم آمده و بحالت آمده
و حصه و نصیب آمده بمعنی شرمندگی و بمعنی جنبانیدن گوید بیت در شادی بنت از آن رنگست کز تو بوی کرم همی آید و بمعنی حصه و نصیب حکیم سنایی
گوید بیت چون بنت بشد از تو جوید رنگ چون شدی بعضی از تو در رنگ و در دارالفضلا بمعنی کاوشی و در روش سیرت نیز آمده بمعنی
روش و سیرت مولانا کاتبی گوید بیت چرخ رنگ بر اگر کرد و بدی با شیرزاده که سگ شاهی خطاست و از این بیت بمعنی لون نیز
خیال نهاده و بمعنی خشم با خجالت و حیا نیز آمده و بمعنی حیات عسجدی گوید بیت چو آه که زادن زان فراز بانگ بکسر آمده یا زنگ بکسر آمده یا زنگ
در آن خانه تنها و بسی مرا گفت بکای شی نیز یاد بسی اگر تو با بی بجنگ اندری مرا خشم در رنگ بمعنی خشم و زنگ بمعنی خشم و زنگ
نیز آورده و مثال این بیت حسینی گوید بیت از آن بوی تو زنگ ای از صاد و رنگ که تا گوید تا این مرد صاحب است و اثر خشم و تیز
مولانا اسمعیلی گوید بیت اگر با زنگ بسان از درون بیرنگ شد مردی چنان باید که از خاطر و زنگی یا امروز دارد و نیز ای فرستاد گوید
بیت رنگ تو شنیدم ای ملک غلیظ بسم هم جنبه خشمش نه هم کنون و نه رنگ و بمعنی خورد نیز آورده و بیت مولانا عنصری گوید

بیت چون کم شود و سنگ چون با بنود رنگ

بیت چون کم شود و سنگ چون با بنود رنگ نار بر لاد بی بار از کز رنگ و بکاف پارسی که بانگ نگاهی بمعنی لون نیز آمده بیت مولانا فرید
رنگ چای خطی لون و زنگ نیز باشد و رنگ نیز گویند رنگ غیرت و حسد باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت بر شکم
ابه که کسی بر تکه رنگ کند بار کریم که کس بر نخواهد دمید و دیگر اخم خشمگین باشد مثالش سراج الدین اجی گوید بیت مخرج کند جهنم
مخشر رنگ شیش بر خشم و در نسخه میرزا بمعنی انجاز خروج و فروج نیز آورده و در زوایه سا نیز آمده و در فرهنگ بمعنی راست استاده
ریش و شخص بوک نیز آمده و بضم بمعنی عقوب آورده و بنگ بمعنی عبارت جیزه الجوان شده که از رنگ بضم اثر ابا بکار نیز آمده
للعقوب مع اللام رجال بفتح مجهول بر زن فیجال نوح باشد مثالش لودیگا گوید بیت لکنت لاله تو ریجال بشکفتن لاله
بمود لاله بجست بر زاده به ریجال رجال بفتح راء و سکون یا بضم جیم و یای بمعنی طعام باشد که بلغة المؤید مع السیم رم بفتح راء و کرشت اندرون
و بیرون لبان را گویند رود سکی نیز آمده بیت آرزو سند آن آشده تو بگو که رسنان پارایت برم و دیگر عفرت باشد مثالش
رکن الدین فرماید بیت زنسام بیکنه اموی مشتی نمیه انم بیه سالی آرم بیشتی و دیگر بمعنی رسا آمده خواه گر سپند و خواه اسب مثالش حکیم خاقانی
گوید بیت چو بال سپهر و رم سپید فلی رست اجبال شد کز بهر رم دارد که فلی که چو بال پرورد و بر آدم نیز اطلاق کنند مثالش حکیم
خاقانی گوید بیت لفظی از نور و عقول کب خیل رمزی از نور و زحل کب رم و نیز نام دشتی باشد و بضم بمعنی سوی زاراده
دیگر الخفیف رم باشد رام بمعنی پیوسته و متعاقب باشد مثالش شاه نامه خسرو گوید بیت بسیار بکیای هر چه یابد با خاد گل
ارام رام بر
ارام رام بکسر عین مهمله و سکون دوم و دیگر زور بیت و یکم از ناه در سیان است مثالش بهرد بمعنی سعود گوید بیت ارز
است و بخت و دولت رام ای دارام خیر و در دو جام و دیگر نام شاهزاده کاشی و بسیکی راهی نیز گویند و رام در
فرس بمعنی خوش شد و چون او بجانب عیش و خوش طبع و شادکام بوده او را رام گفته اند مثالش اوسی و رای بیت شوی
انه کاینا بود و خوش نام که خود در لفظ ایشان خوش رام و دیگر نام پادشاه سند است مثالش امیر معزی استاد فرخی گوید بیت کاهی
بدر باد و شوی کاهی چون گوری که رای بگیرد زو که رام که خان که کیلی و نام شخصی که داغ صبح جست نیز باشد چنانکه حکیم خاقانی گوید
بیت گر چه چون جنگ شبه با قوالیلت ناله مجنون ز جنگ رام برآمد و از کلام مجد الدین کرکانی چنین ظاهر شد که همان رام و شاه
و بسیل و اضع جنگست بر ایمنی که دید در تعریف رام بیت نه چون او پیشاهی سر فرازی نه چون او پیشاهی دیده ورازی

نگر نا بیک چه بیکار دست ٭ نگو نگر که نهد زان گوز نهدست ٭ و نیز نام ملکی که نوکلست بر افعال بدکان و مصلح روزه رام و منقلعست و در
فرهنگ بمعنی بدان نیز آمده و بدین بیت فرخی تمسک شده ٭ بیت بسی بازرگردم ان تیر رام ٭ بدان تا بدوزم لبش بالکام ٭ و نام مادر زیر باشد
در صفت سنان چنانکه عنصری گوید ٭ بیت ان گرد دلارام که اندر ره نام ٭ با پیل همی کرد کرا کرک کناری ٭ و عنقا و هنود رام بکاف نیز آمده و بیت که در
منظوری از مظاهر بر تبدیل کرده نعوذ بالله من جهل الاعنقا و رستم رستم باشد مثالش فردوسی گوید ٭ بیت بر سیستان رستم تخت پای شکست
جهان افریدی استاد بشی گفت ٭ که ذال الفخه ٭ رودین خشم و رودینه خشم هر دو بمعنی کوشش باشد مثال اول اسدی عرکوید ٭ بیت شغب مانی او
بانگ رودین خم ٭ لرزه ناخت در زمین ناخم ٭ مثال دوم حکیم فردوسی گوید ٭ بیت برآمد خروشیدن کاروم ٭ دم نای رودینه و رودینه خم ٭ رسم
بفتح بمعنی آیین و قاعده باشد و بمعنی وظیفه و مواجب نیز آمده که بنوکران دهند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید ٭ بیت کسی این رسم و ترتیب
و آیین ندید ٭ فرمودن ادا این شکوه از نی دید ٭ مثال دوم هم او گوید ٭ بیت شنیدم که شاپور دم در کشید ٭ چو خسرو بجز بر سر نام کشید ٭
و در عربی بمعنی نشان آمده و بعد از تتبع ظاهر شد که بمعنی وظیفه نیز هست ٭ ره انجام در نسخه مزبور بمعنی اسباب سفر آمده چون مرکب و غیره
چنانکه شیخ نظامی فرماید ٭ بیت ره انجام روحانیا او داد مان ٭ راه او در دشت او در دستان ٭ و در بعضی مرکب باشد و بسیار چنانکه حکیم او
فرماید ٭ بیت تنوری چنین گرم در بیدمان ٭ ره انجام را گرم نرکن عنان ٭ و در جهانگیری آنست که انجام بمعنی نهایت رسانده و اجزا در
در آمده ٭ و مرکب راه نهایت رسانده و هذا ره انجام گویند ٭ رستم نشسته بدین معنی در شرفنامه نام اهنگر است که بنده پیر اسکندر
آیینه ساخت و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور بود مثالش بمعنی اول شیخ نظامی گوید ٭ بیت چو پرداخت رستم اهنگر شی ٭ بصیقل
فروزنده شد سنگ شی ٭ مثال بمعنی دوم هم او فرماید ٭ بیت هر چه کردی بدین صفت بهرام ٭ بر خورنق نگاشتی رستم ٭ رزم چو کاکه
جراحت او و مثالش خسرو گوید ٭ بیت بسکه پیوسته ریم از خصم ٭ گشت چشم عدوش چو سیم ٭ رزم معروف بمعنی جنگ
و جدال مثالش فردوسی گوید ٭ بیت بجنبان عنان اندرین رزمگاه ٭ میان دو صف کشیده سپاه ٭ و بمعنی هیزم نیز آمده و در فرهنگ بفتح
را بمعنی آنکه حکیم خاقانی گوید ٭ بیت برآنکس که بیش آبش کرزم ٭ بسی چوب در رزمگاهش رزم ٭ رزم
معروف بمعنی بدی و شر باشد هر کو اضداد بنفس خود کند چنانکه شاعر گوید ٭ بیت لشکر آنک زاده مرده از دریا بر ٭ و صبدم بر جوانب رزم
بمعنی ٭ رسم الشعراء رازی شعرا باشد مثالش حکیم خاقانی گوید ٭ بیت چرا چند مشکی ستاره فروغ ٭ چرا دارد دیع زرین دماغ ٭ و فخر الدین

گرگانی نیز گوید ٭ بیت قبا خرده در این دستار ٭ برنگ نیل کرده بود همواره در بیابان زمین گویند ٭ رمان بفتح ها بمعنی رمنده و فرو کننده
مثالش شیخ سعدی گوید ٭ بیت زر دیده ابرهم بکبیری بان ٭ که بر جهود تنگ آمد آسمان ٭ رمیدن بکسر را و بای موحده و سکون خای معجمه و یای تحتانی
خیر است که از تنگ رمش یا ذوع سازند و بمعنی ذوع سطبر آورده و دکهنه ٭ بیت مخالفت در بر دوست چاپلوسیه ٭ که طبع
فضل دارد بشش خبیث ٭ و اخیر هر دو نیز فرماید ٭ بیت رخبیث سکرست بشش ان ترک خنک ٭ از ترک هندوی برشش اوی نرست ٭
و بیز ابراهیم بمعنی ذوع سخت که بر سر شده باشد آورده اما در بیتی الاسانی گوید که رخبیث خیر است بسیار رمش که بقدر قوت مانده و اما
اشیر و ارد گرد مرد رخبیث تیر گوید کسی را و سکون با و خاء و بعد با کنج خوشدش بضم کاف و سکون با و افعل جای هلاک و در احتیاجات و دیگر کتب
طبی فرا قوت باشد ٭ رمان بفتح را بمعنی جان باشد و بمعنی جای نیز آمده مثالش بهرام و بمعنی ظهور گوید ٭ بیت دنبی که کم شود ز سر کستان خرد ٭ و در
که بگسلد زین پر دلان روان ٭ آن آب بیجه که سنت تمام ان ٭ از نقف جلد از رگ جانبه شود روان ٭ و در دکهنه السعادة بمعنی جان بضم
را آمده و در فرهنگ بمعنی نفس ملفظه آورده و تمسک بقول شیخ رئیس شده که در رساله سراجیه روا را بمعنی نفس ملفظه و جان را بمعنی روح
حیوانی آورده ٭ رمین لوزن بارمین نام قصبه ایست از ولایت بخارا که مولد خواجه بخارا بمعنی باشد که بفتح سال شهور است و این بیت
از دست ٭ رمی خوابی که کجی رمی بیارام ای تن ٭ و نه رطلب دست بیارام ای تن ٭ خوابی هر دو رمع عزیزان بیا ٭ پای از خود ستاد بیا
را بمعنی ٭ رمیدن لوزن رسیدن بمعنی رسیدن مثالش جام جم ٭ بیت رسیدن کیرت خوردن نشت ٭ مدت بیا آمدن نرست ٭
رمش لوزن جنبش و زرهیجه هم از ماده رمیدن باشد مثالش مسعود سعد گوید ٭ بیت او در شست ای نگار لرباتی ٭ شاد و بشین بکام
می گرای ٭ و استاد را بمعنی نیز فرماید ٭ بیت همیشه تا بود در بیش بهر رمش ٭ چنانکه در این بهرام رام باشد و باد ٭ و در نام ملکی باشد
که مصاحب او در شش باد نوشت و در بعضی از نسخ بکسر نون آمده چنانکه گذشت ٭ رمکان بفتح را و سکون میم موی نرم باشد مثالش
منجیک گوید ٭ بیت او بشش بر شک اندر بنهان ٭ چون گیر مرد خرجه برمکان در ٭ و در بابلی کسی را گویند که بر درگاه پادشاه نشیند
و شمس فخری نیز بمعنی چاوش که بر درگاه پادشاه نشیند آورده و دکهنه ٭ بیت زحل بر بام همه او از پاس داران ٭ فلک بر درگش از روز
بانان ٭ و حسینی رضا بمعنی جلاد آورده مثالش حکیم فردوسی گوید ٭ بیت سپه نگر مرد کا بر دش نمان ٭ بر روز بانان مردم کشان ٭
رامین همان رام که پادشاه هزاره ایست که عاشق ویس نام دختری بود در قصر ایشان مشهور است و فخر الدین گرگانی نظم کرده و دکهنه

بیت دل را بین نگاه کرد بیکار ز همرای دل بیشانی را از نخجیر گیر از فتح خاشکم نرم شده و حسب اسهال اگر خورند مثالش استاد
او دنگ گوید بیت یکی آلوده بیند که شهر بر ابیا لامه که آهکاوان یکی باشد که کاوم آکند نخجیر با حکیم بر بالا گوید بیت کجا در زکین با مغز طبع
آور شد هی تراشد لایش سر زیا بیرون ۰ سرون بمعنی شاخ نیز باشد و می آید آکنیان بفتح اول و سکون نون و کسر کاف در زبان تغرنگ
را گویند زغان بفتح و ابعد از زاغ شاخ باشد در نسخه دفاعی و در زغان نیز با همین است اوان بوزن خون یعنی سبب آن و در فرهنگ نام
قصبه ایست از هند که مولد ابو الفرج است آزان بفتح اول و ثانی یعنی آزایش باشد راه نشین یعنی کدا و پاخانه و راه گذری
و غریب مثالش خواجه حافظ گوید بیت ساکنان حرم سر عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند ایاغ بمعنی سفت باشد مثالش
مولانا جامی گوید بیت نه پنداری که جانها را بکان داد فروغ روی جانان دیده جان داد و در فرهنگ مسطور است که بمعنی چیزیست که در راه
جوی بندد و اصل را امکان بوده ما را بدل بهره جنبه کرد بیاموزید خیشین بجای جیم بوزن در زمین نفس زدن باشد از اصل بار کردن
روشان بمعنی روشن باشد چون پیرامان بمعنی پیرامن روبنی بضم او کسی یا هر چه از روی باشد و نیز نام پسر پیران که در جنگ با زره و رخ بر
دست پیران کشته شد مثالش شهاب الدین فرماید بیت با قهرمانی چون زره گشت پیرامی مصاف ۰ در تنی روی خون خرگ
همچون روی نیست ۰ و بمعنی ازین بیت جنبوان فرمید راست بخشن نام وزیر بهرام که او را ابو سلمه طلم بسیار کرده بود کشت
رشن جان نام نوایی و لحنی از جمله بیست و یک مثالش شیخ نظامی فرماید بیت چو کردی رشن جان را بزاری ۰ ز آتش جان فدا کردی زناری
رشین جان رام مرزبان نام پادشاه زاده عاشق و بیمار شد که واضع جنگ بود مثالش خلاق المعانی گوید بیت چنین شرابی چنین سازی
بنگر بزد از سطر پا که بر جنگ را شنیدن بود رمان در نسخه سر زاد خست انگور آمده و بمعنی انگور دکه نشت دو گیر آن آدمی و حیوانات که
بعربی فخذ گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت در مشکه گوزن از پلاغ نوکند پاک ۰ هم سال نخست انفقط بهره انرا ۰ و بمعنی ارشد و نیز
باشد مثال انجمن شیخ سعدی گوید بیت یکی امروز کامران بینی ۰ دیگری را اصل از جمله در پیش ۰ و دیگر بر سر انجمن باشد چنانچه فخر الدین گرگانی
گوید بیت سر ادبی در بیشه شاهی نژادان ۰ بران صورت که مرزانم می ران ۰ رون بفتح اول و ضم ثانی زنی که بر هند مثالی بیرزه شد و بعلامه
اگر به باشد باز پس آنه در زخود گیرند دالان دار بوست در اصل و بمعنی از شاهی نوشته شد دیر مرز ابراهیم بمعنی معلمه آورده و بمعنی زنی
که بیش از مرد بزرگ و این بیت استاد دقیقی مرثیه قول اوست بیت ای غریبا مرز ابراهیم چیز ۰ میل او جان و مهر او آزده

دل را بیدار

و از جنس نیز فرماید بیت خصم در زرم مرا از خوار ۰ دیده بر بوان اده و دل مرد کار ۰ و بر بوان نیز گویند رادن معروف نیز مرد کوی و مطلوب
مثالش بهرام و بمعنی خواجه سلمان گوید بیت کسی بر دولت عدالت میکند جز عمر و ۰ و دست را در زمان نالد ز مقام عمران رشتن گزیدن که زنه یا باشد
در بر جرا جا کنش معلوم شد در فرهنگ بوزن جشن آمده و در نسخه السوه بوزن آمده رک آوردن یعنی خلاص شدن و خشم با نجات آوردن
رکاین کلان قوس قزح باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت خیل سحاب از هر طرف رکاین کمان کرده کف ۰ باران جو تیری بر هوا در دست
تو انا ریخته رکیدن بکاف تازی بوزن رسیدن خود کو دسخن گفتن از خشم رکان بوزن زبان بمعنی سخن با خود کردن از خشم و این هر دو لغت
برای فارسی نیز آمده رزدن بوزن خندیدن در نسخه میرزا بمعنی خواسیدن باشد و نیز تراشیدن را گویند مثالش سراج الدین فرماید
بیت کام جان بر کرخیده لشکر ۰ کرد شیرین ان شکر از دیش ۰ رسیدن بجای بوزن چیدن بمعنی آفتادن باشد مصطفی کدا نیا لشکر نامه در
نسخه علی بمعنی خاک نرم از جایی ریختن آمده رسیده کشتن نیز بمعنی است و در ترجمه مصادر بمعنی ویران ساختن آمده و ۱ بمعنی
ویران کردن آورده رشکن بفتح اول کاف تازی بمعنی غیر باشد و صاحب فرهنگ مثالش سراج الدین رازی فرماید بیت
زرین رشکن بود طبع مغرور ۰ ز اصرار دل با او نفرورم ۰ و رشکین با ضافه یا نیز آمده رزاد کن در فرهنگ بمعنی بیت غیب باشد که از دیدن
آید و از دیدن نه رشید الدین وزیر که در خانه برای روشنی که از نه مرا مسطور فرماید بیت طالع از آفتابی روشنند ۰ ماه و مریخ و زهره و
کیوان رزین بفتح اول و فتح یا زده باشد مثالش انوری گوید بیت ان کز نهیب سموم سیاستش ۰ خون در عروق فتنه خشکی چو
زنیست ۰ و رزان نیز گویند که بجای یا دال باشد رهمرین بمعنی راهنما مثالش شیخ نظامی گوید بیت بگرمی گشت خسرو را بهوش ۰ که
میخواند مه گرمی سوش ۰ رزخون بمعنی فتنی که در روز بر دشمن بر بند مثالش تراری گوید بیت کنم آنکه خیر دانت که چو نیست ۰ شیخون مصلحت
با روز خوست ۰ رزان بفتح اول بمعنی تنک کنان و نیز جمع رزید و بمعنی بغو و در فرهنگ بمعنی استاد لاسی جرجانی گوید بیت
تا بداد سوی زاده خزان خزان ۰ شد بر شال دست پرشیم زان رزان رهیدن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن
رشکن بکاف کسی را گویند که رشک و رشش بسیار داشته باشد مثالش اثیر الدین اومانی گوید بیت یا المحب رشکن
اگر از رشک ۰ صد خوشه ز سوختن در دو رشش ۰ و رشکین با ضافه یا نیز آمده رسین بکسر اول و کاف تازی باشد و بمعنی کینه و در آمده
مثالش عنصری فرماید بیت که حسد هست دشمن و دشمن ۰ کیست گر نیست دشمن دشمن ۰ و در فرهنگ بمعنی نگاه جیکه گر بفتح میم آمده

دیگر میم بمعنی چون کین آمده بجا طرب است که اگر نا بمعنی باشد ریکن بود که کاف را حذف کرده اند چون کنجکاو که خواهند خشان بمعنی تابان
در روشنی مثالش افراد ادبی گوید بیت زخ خشان او خورشید جهان باد لب لعلش حیات جاودان باد دازمان کسی را گویند که سخن از باب
حاجت بعرض رساند مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت بگفتند بازمان راز خویش نمودند انجام و آغاز خویش استیمی بمعنی خصمی
و دعوی مثالش عبدالواسع جبلی گوید بیت در دل صدای تنگ فرو بست که در بخ مشاد فی طهران شهر اگان استیمی بر آمد چو گرگ آهن که در جهان
گداز کوره سیماب و در وقت تنگ زدن از آهن میزند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بهدم ادرست در مرطبع زان رشکم ز انفی مرصع کم کریم
آهن آهنگ مع الواو رهو بفتح را و ضم ها کوهیست که آدم صفی بر آن کوه فرود آمده مثالش اسدی گوید بیت بکوه رهو بر گرفت راه
چو کوه بدیش بر فروخ ماه که گویند آدم کز آن کوه بود ازان بیت برین کوه بر اوفتاد از بهشت رکو کرباس مثالش حکیم انوری گوید بیت
بخواه مرا حاجت چون سایه ملازم ای رنگ سایه بر ابر صبح کرباس رامسو بضم سین مهمله جانوری از جنس سمور که تنها پیش این عزیز گوید
و در فرهنگ گوید که او را خرزش نیز گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت بحکم ما رد ما مرا برای رامسو زخ ز مهر طبع رامسو نقر نقش رو بفتح را
در فرهنگ بمعنی آواز غریبی آورده و دیگر بمعنی امر بزیاتی و بمعنی بوده نیز آمده مثال این بمعنی مشاعر گوید بیت رو چنان باد که رهرو ان تشنه
راه در بیخ بعد از ان نشنند رو بکسر کرد چنین باشد مثالش یوسف زلیخا بیت نخستین بگفت کاین نهاد رو بدست اهمیه کار دیوان
کار و رو بدست رایش کار بمعنی اجمی خواهد باشد مثالش انوری گوید بیت چرخ دانه کز پیش خصمان ز چون آرایش کاو کرد زخمت
رو بکجو بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو و ضم جیم و واو بکجو بکسر است که چوب خرد و بیرون آورده از سنگ و سید رابو بضم بای
موحده نام طبیبیست مثالش بضیر ادیب گوید بیت سوسن در ابو شکفت بر چمن آسمان لاله در سر بود فرخ چو هر بر ستان کیا
الادات مع الهاء بکسر شین معجمه بوزن بیچاره خارشت باشد مثالش عنصری گوید بیت نمرد آن خفت از کدو کرد است
نه زر بکاشت جامه سنجاب رو خه بفتح را و خای معجمه و ضم های موحده بمعنی رسیدن بغایت لذت جماع باشد مثالش استاد
بنجک گوید بیت که رو خه کرد داو بر پشت تو که بر بر او رو خه خواهد رت رادله بضم را و فتح دال اکثر زده باشد که بیشتر
معنیش گذشت در مکسر را و نیز آمده که ایا الوده و در نسخه السعاده بسکون را و آمده رو بسه جایی بازی از سنگی و مهمله بوزن سکونه مرکز شنگی باشد
چون صاد و غیره و بشین معجمه نیز خبر رسیده و در فرهنگ بمعنی متفقه آورده فیده بوزن کشیده آنچنان بران نهند قدر تنور بزنند

که ایا الوده

که ایا الوده مثالش نزاری قهستانی بیت تنور سرکش بسکش کرم حاسد سر و بابی گرم کرده همچون فیده و رخشنده بوزن کوشنده یعنی گشت بسیده
رنبه بوزن و بنبه همان رنگان که گذشت یعنی سوی زنار مثالش استاد بیتی فرماید بیت انگاه که مشرجات کیم تو زرنیش کنی و رنبه
زنبه زده بفتح را کیاه باشد در آن فتح شمس فخری گوید بیت شود در روضه رضوان صبیم بمعنی سبزه و طوبا چو زنده و در دیگر بام کیا از
آلات در دو گران باشد خانه کوچک زنبه زنبه که کز زنده اش بر آید بر مرا رنگ گند زنگ شاید و در دیگر بمعنی بر آمده مثالش استاد عنصری
گوید بیت همیشه بی غمت را خورنده چه از اندیشه خورد و چه زنده و یا بمعنی برای بجو تیر آمده در فرهنگ بمعنی پستی از زنبه تیر آمده
سیاه رنگ و بمعنی گیاه بهاری که اکثر خبر اماه بجر بلیان آن فرو شوند تیر آورده خصوصا که سپند و این بیت ابا العباس را مثال آورده بیت
زنبه ماه و زده با زار خند مثالش که سپند آدم فرو بکنم بزنده زاوزا بخشیست سوف محلل منقح مثالش سوزنی بیتی بیت بادی که رعشه
از دست و زن بسا کن شود بر از مانه رداوه بوزن کجاوه و زرنگ بمعنی ربابا باشد و گفته که مرکبیست از زد که بمعنی آواز و غریبت
و آوده که بمعنی بر آورده باشد پس معنی تیر کمپی آواز غریبی بر آورده باشد رابیه همان رابی مرقوم مثالش فخر الدین گرگانی گوید بیت
گل در رابیه آسایش گرفته بشادی بهار گرداب رفته رده بمعنی مانده و گفته و در فرهنگ بمعنی مخمور نیز مطرح شده اما محل مانند
رد و نخواه اهل در لوزه را گویند مثالش استاد غاجی گوید بیت قدران کوی پری رد و نخواه بود که دستش ز بهر کام کوتاه بود و لطیفی
نیز گوید بیت کر لطف خدا بود شود شاه نکو به پرسش بود رد و نخواه ریهیده بوزن بجیده بمعنی افتاده و مطلق که ایا اثر تنها در نسخه علمی
بمعنی خاک نرم از بیخ ریخته آمده و در ترجمه مصادر بمعنی ویران شده ریهانیده بمعنی ویران کرده آورده رزیده بوزن کشیده بمعنی زنگ
کرده مثالش برهان الدین رازی گوید بیت جامه بخت صدر را کردون در خم خرشتن بر بزیده رسانه بسین مهمله بوزن زانه بمعنی حسرت
و افسوس باشد مثالش ناصر خسرو فرماید بیت تو بیچاره سالی از پس کسان نسانه شنیدی و حسرت رسانه کذا فی الفرهنگ روغنیه
بمعنی خاک که در روغن بزند و در فرهنگ نامیست که خیرش را بابا و عمر بر شمرند رجلیه بفتح را و لام و سکون جیم همان رفیع باشد و آن کیاهیست که
از خاک رسید مثالش شمس فخری گوید بیت نهال دولت بر بابا بدا همی تا بوی کل ماند و رجلیه رخ کرده بمعنی دست او بکنی یا از جای
تو تا نشاند چو سیمیا و را مرا چه و نیز گویند رومه بضم را و فتح میم موی نرم باشد در مرید مثالش حکیم زنگی گوید بیت شد جای
جای ریخته از خاک روی او ای کی زنگ دلا از دو رمز زار رومه کرده عنب الثعلب باشد چه روسی و ماه است اگر رومه اکثر و بمعنی

هر دو لغت پیشتر گذشت رده معروف و نیز کوسپند یا مرغی که آب گرم موی و پر از وی جدا کنند و با پوست بریان کنند و آنرا بعربی کوسفند
نفتح سین و ضم را و کسر میم و آخر شین طاق و ضاد شاعر حکیم سنایی گوید بیت در دل سیل چون کنم خانه که رود و چون کنم شانه و اگر پوست بکنند و بریان
کنند آنرا بعربی بسط گویند بفتح بای موحده و در شرح ساقی مطلوب است که از عزت جلال الشاه و شوهر ساقی بسط و از عزت مشعوذ و شوهر ساقی
حمیط راده طرفی و دیگر مقام و پرده موسیقی مثالش فخر شیرازی گوید بیت چه اندیشه از اهل طرب مقام شناس که در میان غزل اول آشنا
آورد و فخر الدین گرگانی نیز گوید بیت سرایان بود چون بیل بر راه بگرگان گوی سر دود که نه گوی راه و دیگر بمعنی کرت و مرتبه و نوبت نیز آمده مثال
اینمعنی عبد الواسع جبلی فرماید بیت اگر خلق تو عفو نیست بنگر دیگر ز دگر نرم تو فوت بگذر دیگر راده شود ز تحقیق تو این لطافت حوراء
سوداء زنیم تو آن باطراوت مرزاده و دیگر بمعنی مسمم و قاعده نیز آمده چنانکه حکیم سنایی فرماید بیت چرا چو روی بهاری نگار خرگاهی
بانی غریب بر یک نوا و دیگر راهی و رده بکسر الف نیز آمده رده رسته که بنا بر این صف خوانند مثالش فردوسی گوید بیت رده کشیده
ایرانیان بسته خوان کمان راهیان رسته دو معنی دارد اول دکان نانوا باشد که در یک صف باشد و بمعنی مطلق صف نیز بنظر رسیده
دوم خلاص شده بمعنی اول مخفف رسته باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت نا رسته زحال و پرده بر رود و نوا بوده اصحی بر رسته
و در فرهنگ بمعنی قاعده نیز آورده و باین بیت ناصر خسرو متمسک شده بیت چو پیاراه و پیاسته کسی سر اچه گوی که پیراه و پرسته بضم
را بمعنی آنچه آشکارا شده که بقوت مثالی دارد آورده و باین بیت شاعر تمسک شده بیت رفتم بزد فتی رضی طرف گرفت اسرار کرسته
بازه است از قوت و بمعنی رهنده نیز آمده چنانکه بیتی اطعمه گوید بیت گفت بودم کنم بنج بهشت رسته از آب و گل عنبر سرشت بحاله
رحال باشد رخنه راهی که دیوار واقع شود و رخنه بمعنی کاغذ باشد و این بیت بیت و در فرهنگ بمعنی بضم آمده رشیخ
ایرانیب که کنجی انبوه باشد و بعربی عنقه گویند بعین مهمله و نون و زاء نقطه دار بوزن عدیه رشیخ نیز گویند رخنه بجای مهمله و شین معجمه شعله آتش
باشد و لخنه بلام نیز گویند و می آید رخوه بفتح زاء نقطه دار و فتح تا و زه باشد مثالش اجه لطفو گوید بیت رخ سبک میکند راقوه بهر بوس
رخ ظلمت خضر را چشمه حیوان کشد رکیزه یعنی ماهی خشک رزده بفتح رو و دال مهمله و سکون زای معجمه بمعنی ماده و گرفته و آزرده باشد
کذا فی الشرفنامه رزم بفتح را و میم و سکون زای معجمه در نسخه میرزا تنگ و بوجه نوعی مثل باشد مثالش شاعر فرماید بیت زر و بی لعل بیش باد و بیضه
عنبر نا زلف و لبش تا آب زمه دیبا اما در ای یکسر آورده و گفته که عربیست رسیده بشین معجمه بوزن جعیده ریشه و دست و پا باشد

در فرهنگ

در فرهنگ بمعنی بهک شده بود و نیز هم یکی از پادشاهان هند و بمعنی بمعنی رخشنده آورده اند و این بیت استاد عنصری متمسک شده
بیت رخم از رنگ گشت رشیده دلم از زلف گشت بیجده اما آنجا طرایی ضعیف بر سد که این بیت بمعنی دوم انسب باشد
و در نسخه حلیمی بر بیان نقش آورده که بران چشم نقش کرده باشند و این بیت عنصری مؤید قول خود آورده بیت گفت بر بیان
رشیده طبل عطارد بر رشیده رید بوزن شهید پادشاه باشد رشته بفتح را بمعنی رنگ کرده مثالش شیخ سعدی گوید
بیت حقیقت آنکه تا خرمی بلند رشته با خون چه لیست که در مند گشته رزه بفتح را و زای فارسی طناب باشد و در رساله
میرزا نازی آمده بمعنی طناب که دو سر آنرا بر جایی بسته باشند و بران درخت آویزند تا در مرغ ساعی رزه را بمعنی ساز آورده
که بعربی بر بط گویند و در فرهنگ رزه بزای نازی را نیز بمعنی آورده و بمعنی عنب الثعلب نیز آورده رنه بفتح فا جانبا بود که
بسر ماند آنرا بدان کنند و خورند مثالش شمس فخری گوید بیت رعدل او فتنش امکان آن نیست که با دی کند زد بر برگ رانه
راسته همان راستی مرحوم یعنی حقیقی و واقعی مثالش حکیم سنایی گوید بیت بر کن ضمایل قیمه ز آن حیات راسته راده
یعنی از مقابله که آنرا در نیز گویند مثالش اسکنی گوید بیت دست نبی جایه گردون بجلیل نه بر طبق چهارد بر خط راه دارد راسته بزان
فاسته اگر چه که با بدست است کند رشته معروف یعنی چیزی از حرف مطلق چنانچه مولانا حسنی گوید بیت رنج دین زحمتی نمیتوان کشید
کرنی بر جانانه رشته چند و عرها بر دکر چنانچه نیز اطلاق کنند و در نسخه حلیمی بمعنی علتی نیز باشد که عربی بنا نیز گویند رزه آنچه در زمین
خوردی باشد مطلق مثالش حکیم سنایی گوید بیت ان روان تا مرا چو خود کنند مشت ابلیس ریزه اطرار و آنچه از انگشتان و بر بدن چیزی
بریزد رید بوزن بیه چوب کنج چشم و بیان عزکان باشد رشته بوزن رشیه بمعنی رید مرحوم سراج الدین ابی گوید بیت
با طمع عرکین بیجا رشته بر بردت مد خلاص رشته رجده بمعنی خلاص شده و نجات یافته مثالش هم او گوید بیت بدرگه فیاضت
انگو رسیده ز زمان اداد محنت رجده رکوه بفتح را و ضم کاف فارسی پاره جامه که آنرا کوتر گویند و در ادات الفضلا
بمعنی پاره جامه کهنه و سوده و ریزه و چادر کهنه نیز آورده رنوش بفتح را و شین معجمه و ضم فا بمعنی گناه نیز باشد
نسخه میرزا و در فرهنگ بمعنی مخزه و لاغ و بمعنی بر چیدن نیز آمده رمه بفتح را و میم کله باشد و در شهنامه بمعنی لشکر در بسیار جمع آمده
و از انجا یکجا هست بیت کرنی خواسته و نیز هم رمه زمین کرد آنرا دشاه و رمه و در فرهنگ بمعنی شتر آمده که بر این گویند

رودسیه نام شهری که نوشیروان بنا کرده بفرموده انطاکیه بر ساحل دریای روم میان وی و بحر نیکسایه است مثالش حکیم سنائی گوید بیت
بروم اندرون پیشه نام جویی که در رودسیه بر آرام آوی رشته معروف و دیگر مرغی شده معروف مثالش سنائی بیت
یکی رهگذر کشتگان رشته جو دوک و نام آتشی بر پشت بسنجی اطعمه گوید بیت رشته تاج فیروز بر سر که همان مرد و شوی با بیت و نیز نام گوهری
باشد ربه بوزن تبه در فرهنگ یعنی بوغرا از کسی نشان آمده که مردم بیخشان پوشیده و در کشمیر تبه گویند رده بوزن جنه بره یعنی بر آمده
و فرا میده رکه یعنی آرزو مثالش ظهیر گوید بیت خوشتن رکه مدار از قبل نقد مرا می خور از انکار که ان نیز رفتار کرمت رکه بکسر و سکون با
و زبان و فتح واو و جیم تازی همان رکه که گذشت مع الیاء رسپی زن دشمنه را گویند مثالش انوری گوید بیت با بکشش این کافر زن رسپی را
رنجور پادشاهان از برای مصلحت خود کشته رهگوه یعنی جنگ کرده و نظم مرا مثالش حکیم سنائی فرماید بیت حریف کاید و مهمان و مطرب و رود
گری رمزون و صیام و درون ده صیام رای پادشاه هند را گویند مثالش عنصری گوید بیت همی نگون شود از بیم تو دار بیت تو بخرگاه خان
بهند رایت رای ادی معروف و دیگر یعنی تعلیمی آمیخته باشد مثالش شیخ سوری گوید بیت علاء گفتم ای یار فرخنده خوی که غفلت
در ادی رسک و دی و دیگر یعنی اوبیده و یعنی امر بر دیدن نیز آمده و دیگر یعنی زیبا باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت بر دی در باغ قرم
سهلست و دخت کرش با خدا بیتوانی فروخت و در فرهنگ یعنی رسپی نیز آورده و بدین بیت شیخ عطار متمسک شده بیت
چون وصال بی تمسک کی روی بیت روی در دیوار هجران خوشترست و شیخ سعدی نیز فرماید بیت اگر در بر شت دی ای بی تمیز نیست
در آن کشور اسود دیگر نیست و در فرهنگ تحفة السعاده یعنی سبب نیز آمده رهنی بضم اول و کسر ثانی و نون فولاد جوهر دار را گویند
مثالش حکیم فردوسی گوید بیت سپه غزو زد چون سپه از رهنی و در آنکه شیخ چنین آمده و در فرهنگ مسطور است که
هر چه از رهنی که یعنی فولاد جوهر دار است ساز مذهبی گویند رشتی بفتح اول و سکون ثانی یعنی جو و گندم ای فرشت و رشتی بکسر اول
هر دو یعنی خاک روی باشد و لغت اول یعنی رنگ که دی نیز آمده مولانا محمد عصار فرماید بیت بر شتی هفت رنگ اکنون بر آن
که سازد لاله رنگی دانه ها و در فرهنگ رشتی بتا یعنی خاک روی و یعنی خاکروب نیز آمده و بضم را یعنی اوستاد شد رستکاری یعنی
خلاصی شدن مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت بترس از قصد او بیاز از کس ره رستکاری همین است و بس رکتی بضم از رکتن
منسوب بدوی که گیاه کرده مثالش شیخ عطار فرماید بیت مرا صد مشکل از بند تو حل شد مسمی با رکتی بدل شد و حکیم سنائی نیز فرماید

رستم از رای رشتی

بیت کمر از بال رشتی ای ارج ز ارکتی دشمن کردان فرخ رهنه بر یکی همان یکی باشد که گذشت رستی بضم اول و سکون ثانی مرغوبه
فرشت نان باشد مثالش خاقانی گوید بیت مرغ خواجه کی از مرغوبه نان بیت کی کنی رستی خورد از خوانچه زرین همایا و در فرهنگ یعنی
نعمت صوفی آورده یعنی حضرت نیز گفته و این بیت شیخ نظامی متمسک شده بیت چون تو گرمان کنی باشد کشته رستی نهانه
تنها خوار خرد و بخاطر ای ضعیف رسیده که این بیت نیز یعنی نان انبیت باشد و یعنی دلبری و جرمی نیز آورده و این بیت ظاهر ای نیز را
شاهد آورده بیت از روی لاف گفتم ارم بخاک بشیش ها هر چند این حکایت خود بود محض رستی و یعنی محکمی نیز آمده چنانچه شیخ عطار
فرماید بیت سنگ از بادرستی سیدی خبر اعلیم کستی سیدی یک ماهی کرمیست که در نیکستان باشد و در کیستان رود
که ماهی در آب و مصبی باشد و بعربی سفنوز گویند رکابی بطبقه و نعلبکی و در فرهنگ شیرین یا که بر پهلوی ابیت بند که زیر رکاب نیز
گویند آورده یعنی اگر در رکاب کسی پیاده رود و نیز آمده چنانچه عمید ابوبکر گوید بیت رکابیم جنبیت کسی بر نیم شد و در انیم رفتار
بری غزاره گاه رشتی یعنی بطرف شال اشتر گوید بیت بت راشی دی در غنی بود با شادی و خوبی ادی منسوب بادب
روس و دیگر نام پهلوانی نیز آمده و نیز نام جامه است در فرهنگ مثال یعنی اول شیخ نظامی فرماید بیت زنقال ادی که سالار بود شد
که گردون دری کار بود رودیخ یعنی رودیخ مثالش شیخ سعدی گوید بیت شکم دامن اندر کشید تنی شاخ بود تنکمال رودیخا فرخ رسپی
بضم خاکسار و مغرب باشد چون ابدار شراب دار و جامه دار مثالش خاقانی گوید بیت دو خاران کرد الهی و صدا رسپی شرع و رفتش
دو دی نفس آتش در سپی فرخ و کیه مالش رودیخ یعنی و هر فتار کسی باشد که بر یک خوبی باشد بلکه با هر کس بشد خوبی گیرد مثالش
خاقانی گوید بیت هر اچون خاک پالا نفس خاک پالا باشد خواجه انفس نی ادی روی خوبی ستانی ادی عود باشد و تخفه از
نیز با نمیست در اکثر گذشت مثالش قطران گوید بیت بفصل کعب مدام ساد خوبی چو تر و غنی عنبر و ادی ادی یعنی مبنده بیت گر
مثالش ابو حنیفه گوید بیت بت محمل نشین زان رو که ترنجست ری خوام بیابان را بند دو رامی نوای معروف مثالش انوری گوید
بیت عرنگهای خود همی خواندم در زمانه و در رامی عراق و در ادی و در حوزا نیز گویند مثال اول سعد الدین مصعب بیت از بانگ بزم صبوح پرده
رامی گرفت ای جیل عشاق از ابر شاخ نوان مثال دوم سراج الدین اجی گوید بیت راه رهی که کسی آرد ما را یعنی زما بر آرد باب
از ام الالف زیبا زنده و خوب باشد مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت کمر بر خوج تنگ و جوانت که ای از

هیچ قابل نیست زنبا: و نام کلاغ باشد مثال بیتی شاعر گوید: بیت: امده زنبا کمین بر نشان داده در خسار و مثل نشان زنبا: بضم را و تشدید
بی نا زنی نام دختر پادشاه حیره که نام قابل پدر خود را کشت مریم را از استر و مثالی بکنیم خانه را گوید: بیت: در حضار صف زنبه خواهد نام
در کفایت ای زنبا دیده ام: کافر مرکز جبرئیل نزد اسلام و کفر: هیچ با تو خوانده ام یا دیده ام: زلیخا: اهل مصر که حواست و بعضی
زلیخا گویند مثالی مسعود سعد گوید: بیت: مال کشکین اگر بنا یا هیچ راست گویی زلیخا باشد: زرد کیا: تنگ را گویند مثالی
گوید: بیت: می اصل از آن میخورم با نشاند بجا زر مرد کیا روی بر دم: زهرکیا: کیا هست که برگ آن را در دوای گنجوره که گنجور دوا ساخته شود مثالی
سوزنا گوید: بیت: جان ابعی زرد را نسخه زهرکیا: نطق جان پرور زبر بر روزن زهرکیا: و در دیگر از نسخ زهرکیا بنظر آمده: زرنیخا: بضم را و ضم نا و کسر را
در نسخه میرزا در خسیت و در کفر السعاده زرنیخا بفتح آمده و گفته نام درخت نوشت و از آن چیزی مانند شیر بدید آید و تسمیت را نسخ
که تفاسیر و بعضی بر هند که نام آن شیر است که از درخت نوشت حاصل شود و مثال امیر خسرو گوید: بیت: دایه بود تنگ جان جای که زهر خواره و آب
شکر شناد شیر زرنیخا را: ام الجبار غالب ترکیب شده که مراد نیز گویند مثالی استاد بهرامی گوید: بیت: بوی خوش و تیر حرات آب میریم آن زنی خصال هیچ
بازه نیست از زنگاب: زناب: انبوه ضلع از خشبه که آب آن جوشد مثالی خراجی گوید: بیت: مصر تنگ بیابانی و سواد نیل نظمت
را سواد او زناب: زهرآب: نقره را آبا که بعضی از فوا کرده نباتات را در آن خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد بیرون بعضی آبا که سوم کرده
باشند بر آمده: زیب: نیکوی و آرایش باشد مثالی شیخ سعدی گوید: بیت: این همه پاره طلا بر زمین فلک مصور سلطان و سر نبی که بعد از آن بیش گرد
نه بند: زوجود: پاسبانی سنگی: مع انا زرشت: در نسخ حسینی و ذوقی مسطور است که این لفظ بر دانی نام ابراهیم پیغمبر است و بر زبان مریدی
و بر دانی که شمسی فخری تقریر کرده است که زرشت نوشت فرزند داشت که هر یکی بیست و بر زین هر دو را مان ملت ابراهیم گفته
بیت: چگونه میزان در ملک او کرد: حدیث خدمت زرشت و بر زین: مثال از زرشت حکیم نوری گوید: بیت: چون نماز ام کم با تاز روان فرو
شد در زمین: در دلم آمد که کوه قبله کردی زرشت: مثال از زرشت: علاق الفتا گوید: بیت: اگر نمودی شیر او کمر زیان فرق میان زند
از زرشت: و مثالی کمر فرمایه که او شخصی بود از نسل منوچهر و دعوی پیغمبری کرد و شاگرد افلاطون حکیم و افلاطون شاگرد فیثاغورث
بود و فند زرشت چون علم بیاموخت و در صدد سلطان در کرد بیشتر دیگر شد و بیافت شغل و کنگ باز خست و انواز نام کرد و حوالی
پادشاهی گشتاسب سی سال گذشت از کوه بر آمد و در عقیده پوشید و در آتش پرستی و کردن افکند و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد

گشتاسب

گشتاسب علما را جمع کرد و از وی حجت طلب نمود زرشت فرمود تا مس گداخته را بر سر وی بریختند زیرا که او بی حجت بود و خود را بیده که
دفع ضرر آن کرد گشتاسب بوی گرویده و او پیشوای گبران است و در اصل مذهب گبران از وی مشتق شده و او مبدا آن است تا اینجا حرف
و محمد کشتیری بود او را میرزا ابراهیم میگوید که زرشت آذربایجانی بود و ابراهیم نام اصلی او بود افراد الامر سلیم رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت
کرد و او کرده زیرا که آن نسل اجابت میکرد رفت و دست از بیشتر خوشت و گوید شاگردی بیکار پیغمبران کرده بود و کتاب بیش نیست در نسل بود و احمد
حاجب که از آب بر کای فرس بود اکثر آن لغات را بیده است و در زمان او شیرازان آن کتاب منسوخ شد و از آن کرد مردم
از وی او منع کرد ما بالکلیه از نسخ شد در خوب بعد آن نیست و او را از زرشت و زرتشت نیز گویند و زرتشت از نسخ بنظر رسیده که صاحب
کتاب نزهت السعاده در بیان از صفات خود بیان کرده که اصل او از آذربایجان بود علم نجوم خوب میدانست مرتبا از آنجا سفر اختیار کرد
و بجای بود هند و سفر صحبت داشت و از آنجا نیز بخات و طلسمات آموخته در زمان گشتاسب دعوی پیغمبری کرد و کتاب پاژ است
و استا نام کرد و هیچکس از آن نبی نیامد و عجبی آن بود که مثل خدا ترا فهمد الا رسول خدا و بعد از آن تفسیری کرد و زند نام نهاد و از آن
تفسیر را تفسیر کرد و بیازده عقب ساخت و سبب الفضل پیغمبر است الدین منصور در جام جهان نما میفرماید که معتقد صاحب عقیده است که
در حساب سیوم از حکومت گشتاسب نوشته است که بزعم مجوس پیغمبر است ظاهر شد اما خادم یکی از واحده است و اهل فلسطین بسبب کثرت
و خیانت او را زنده و او سیر و می شد و با دریا بجان رفت و در وی محبس نهاده و پس بیلخ رفت و گشتاسب را دعوت کرد و گشتاسب با ایمان
آورده کتاب ژند و استا را که بزعم ایشان بوحی بر زرشت نازل شده در بیست و دوازده هزار گاو که بطلا نقش بود در آتشکده حفظ فرمان
خشند و غالب بزعم صاحب عقیده خطا است و زرشت از انبیا الحکما است و نسبت کذب و خیانت با وکه نسبت و صاحب نوابغ و صاحب نوادر
الحکما مصدق نیست و در فرهنگ مسطور است که زرادشت و زرادشت نیز گویند در هشت و زرده دشت نیز بنظر رسیده: زردپوست
یعنی پوست تنگ که هر دو نقره بران چسبانند و در فغفوران بران اندازند تا زرد شود و بعد از آن زرگران بران کشند و کسان نیز گویند: زرنیخ
نیخ زرادشت و فرهنگ باشد مثالی شمسی فخری گوید: بیت: فروزی دار بحر با دعای خسرو گویا که تاج لعل بر می بود چه زرنیخت: برد بیر
بکاش چو پیشانی چست: مباش در رکش چو کاو کاهل زرنیخت: و در سامی بالاسامی یعنی سفت و سطر و مکلف
آمده و این بیت شیخ نوبهار فرموده است: بیت: چنان خاره در گل ندیدم که گفت: که بیگان او در سیرابی رفت: و در فرهنگ یعنی بر

دال اول بر آورده و در این بیت مولوی معنوی تنگ نموده بیت دیگر این است فرد جنگ را بیت دوم است فرخ زفت بلند بیرنگ هزار و سیصد
و هفتاد و هفت نیز این بیت مناسبت دارد اما آنک تکلف مطلب چه زیاده بیت پر دکر جای بنظر نرسیده و در نسخه نیز بمعنی احول که کرشت
و فرزه نیز زاده زرت بضم اول و فتح رای مهمله یا از جنسیات که بهند مثل جوار کوینده مثالش بیتی گوید بیت دارم از آن نان زرت خوشگوار
از جو سردی دست در کرده کرم زن و از آنکه آن دوزد نیز گوینده که بجای نادان باشد زرت بضم اول و سکون رای مهمله مثالش عنصری
گوید بیت تیغ چون بیم و صعب چون غم جنت تیره چون کرد و تنگ چون دل زفت و حکیم اسدی نیز گوید بیت برادی دل زفت را آب
نیست دل زفت سنگیست کش آب نیست و در فرهنگ بمعنی خشونت و سختی و کار دشوار آورده و بیتی بیت فردوسی سمک شده بیت
بکنی همی تخم زنی سکار سختی زه خوب آید ز شوهار و چیزی که در خوردن گلوگیر بود و کام در هم کشد چون مازو و مغیلان خام و درخت نیز گویند
و بعربی اعضی خوانند مثال اسمعیل جرجانی گوید بیت هیلج گرفتی چون دل زفت شود فرمای تر چون باسل جنت و در فرهنگ بمعنی
داروی چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود نیز آمده و دیگر زاهر است بمعنی فیر باشد و بعضی بر آنند که زفت فیر است اما
جانب شیر بتغیر زخمت در نسخه نیز بمعنی دم نفس بود زاد و دست بر سا طور دو بود اما در بیت بمعنی شهی باشد که چیزی کم خورد و دارکم
خورد و کم خوف و ضعیف شده باشد زرخت که بسته و سخت درشت و دیگر آنچه بمعلوم باشد و خوردن آن زیان آرد و زیر کند نیز آمده
زرشت بکسر زا معروف و بفتح زا و کشف بمعنی زمین باشد و در فرهنگ بجای زمین دو زمین آمده مثال بمعنی اول شیخ سعدی گوید بیت زرشت
باشد و بمعنی دو بیلا که بود بر عرض مثال زمانی جامع الجیم الثانی زرج بضم زا تیر پرتاب آنکه گوینده که گرد و تیر تیر ای دیگر است و در آن
زا بکر گوینده مثال بمعنی اول امیر خسرو گوید بیت چست زرج بازی گویا بازیچه او باشد شهر بر کم و کوتاه و کم زند و در سیستی بوی باشد مثال
بمعنی دوم پیر و زر شیر با گوید بیت بمعنی باشد شیر بی چیزی چون شیر نه چون زرج ترش شیر خوی و زیره و باشد و در فرهنگ زرج تیر پرتاب
باشد که پیکان آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و غیره و امثال آن کنند و هم این بیت امیر خسرو سنگ شده بیت هست پیکان
زرج از دندان پیل ما از آن هست به دندان کو سالانه نیز هم در روز تاب و دندان کو سالانه نیز نام تیر است زراج بکسر زا بمعنی در فرهنگ
بمعنی زراج باشد و مثالش ابن یمین گوید بیت که صاحب آن معلوم نیست آورده بیت بسان این دل سرگشته دم بدم دوالیت زرزخت
چو خنجر جوی میزد زرج زخ دوالیت که رفته بلبلان بمن و طن کرفته بکلزار عکس و زراج زرنج نام شهریست از سیستان که گرز سیاه کرده

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

مثالش حکیم اسدی گوید بیت بیاورد و بنهاد شهزاده رنج که دکانا سود روزی زرنج و در نسخه نیز می آید زنجیر بکسر زا و ضم میم و سکون
نون شربت انجیل عناب و رنگ سرخ دارد و آنرا بعربی زنجبیل گویند بضم زای معجمه و فتح میم شد و گذ زنا اسامی و در ادات
گویند که مرغیست سیاه از طیور جوانک نیز گفته که آنرا دو برادران نیز گویند و در حاشیه بمعنی طوطیست که در هوا طیر دون العقاب
و ساونه حمره بصفه الفوخته و لا یانف الناس یقول بالفارسیه دو برادران لانه از الحجر عن صیدا عانه اخوه و بعضی گویند قطعه است لطیف جنسه
و بغایت نوی و خشنده زراج زن نوزایی که بچه بکر گویند و در فرهنگ بمعنی الکاهی آورده کری المراة انثی و ضعت بحلها و سمی الانف ایمان بعضا مثال
ابو المؤید گوید بیت دیری که ترسد زبیکار شیر زن زراج خواهش محمد انشی دلیر زریج بفتح زا دکر را و سکون با و کنجد زرد باشد که بیاید زرم
نوزده و بسا نیز گویند اما مثالش قری زریج نوزان بشکنج آورده نه فیه کرده با زریج و بفتح و کنجد بیت بی لبیت حضرت که ترک او چو خم بیشور
اکنون زریج مطبوز نیز گوید بیت بتر بخید و دیش بسان زریج در ارت و باریک قد چون زریج زرجوج بفتح زا و سکون و را و نون و ضم
نامی بیچ گیاهی بغایت بر بوکه از پی دستند دسته آنرا و چوب خیز نیز گویند و طبیعتش بارد و رطبست و دفع بر بوست بوی تنگ کنند
مثالش حکیم نوری گوید بیت عبیر ای تو بنی مشک و صحت از فتح جا بو تو خوش بود بوستان خوش بوی زرج بیت بارخ حاسدت بر بخید و زرده بر
طبعی زهاده بیت چو زرج که ابنا الفرهنگ زرکنج بکاف فارسی بوزن و بمعنی زرفتح مرقوم زرنج دو معنی دارد اول ضم و درخت دوم کرمی
که از درخت بیرون آید مثالش حکیم اسدی گوید بیت زبالا و چیز از دل سنگ سخت بیرون نافته چو زرنج از درخت و این نسخه زدنی نیز گوید
و در زرجه گوید زنا بار کان کنیز او سکون نون بمعنی خشب باشد بمعنی زاک و در فرهنگ بفتح زا و سکون میم بمعنی صنع بار و آنرا کوچ نیز گویند
و در فرهنگ بمعنی زود و بیاده آمده زرکنج بضم زا و فتح کاف کاف فارسی بزرگ را گویند مثالش رشید الوطواط گوید بیت پر از هست در بر
استاد و در زرنج چون کوزه کز کنج همی انجو کنی زراج بوزن زنار او دو که بران چوب باشد و زانه و دن آن بکوشت و دنبه دارد
بیاکنند و بر زعفران زرکرده بر غنیمت بران کنند بمعنی گوید بیت چنین سخنوته که مباهات که بسته او نتوان گفت که زراج نهاده دارد
دهم او گوید بیت چون بلبل بیخ هست زراج بهل در عیش خوش آورند عمر را زرنج الجیم الثانی زریج بکسر زا و کسر یا زی نیز آمده
بمعنی مخرد و لاغ را و نفس و ران کتاب که از آن تقویم استخراج کنند که آنرا الادات مثال بمعنی اول حکیم نوری فرموده بیت بمعنی دوم
ثانی نو خواهم بنظم کرد و اگر فرود دم بر زریج و سوره و در فرهنگ زریج نیز بمعنیست که بجای یا نون باشد و مثال بمعنی سیوم حکیم

فاتها زیاده بیت از نقش مهی تخمش در بر ملک سیل ز از نقش قرح ریخش در زاب سطرلاب ز یعنی حبت و جایک در خوش وضع
نیز آمده چنانکه حکیم سنایی گوید بیت خورشید یا زنجی چون شاخ تر کس در باغ از در اگر شب دزد بود زر گری ز و در نسخه کجای رنجی نوشته
باشد و مولانا عز ایا نیز گوید بیت آتی لولی قرن تصحیح شده ز میر بازار ابی که زنج شده ز و در فرهنگ نام زنجی از انگور در نهایت تر آمده
باشد و در بیت یعنی از مرزه نیز مطرح سیده و یعنی باشد که بآن طرح عمارت کنند و عربیت و از اصلی مفرد است کذا فی المنتخب
عربیت باذری زنج بفتح زا و سکون میم نام موضعیست از خراسان و در کرزاج را کوهیکذا فی الالات مع الفارزنج بفتح زا و بعضی آنها
نامی گفته اند گوشت پاره که بر مردن مردم بر دیده که بعد با نوبل گویند و آنرا آزرخ نیز گویند و دیگر یعنی بانگ زاد و خرین بیتی مثال استاد منجیک گوید
بیت بیا بر آنجنت کل چو عنبر ناهب بانگ بر انگیخت مرغ باز زنج طنبور ز و در مرزه یعنی بانگ و پس نیز آمده و در فرهنگ یعنی فرد بر دلان
و سیوزن در مغاک یعنی علی کرد آم و آب آشامد آمده و دیگر مرخم زخم باشد مثال انعمی عمید لوبکی گوید بیت رحل در مشتش چون چشم
زنج کرد زانک خون زنج با هر از زنج کرد زنج و فتی باشد و در نسخه میرزا یعنی بفتح و بهوده نیز آمده و مثال هر دو معنی شیخ نصر زیاده
بیت چون زنج زنه نو بر بنده رز و اسپل ز فرزنج حسد دران دم مال رنگ و کاه باز ز و در فرهنگ یعنی سخن یا معنی در مرزه آورده و ابیات
امیر خسرو که در دم مغولان گفته آورده بیت از رخت ان کرده کاسن کنار ز اهل زنج را بجاسن بیکار ز اما از بیت نیز از یعنی مشهور
و معروف ظاهر میشود که بیت الف منع الحاسن ان مجمع الکرم شد در میان خلق بعد کاسان زنج و از بیتی رباعی خلاق المعانی گوید رباعی
بر لاله عارض تو هر دم زنجست ز جنبی نکهت برگ سمن هم زنجست ز تا خوش زنجی از نخی خوش میزن ز کاین خوبا تو چو کار عالم زنجست
از زنج مصراع اول معنی اعتراض و از دوم یعنی بهوده و هرزه و از چهارم یعنی نفع مستنبط میشود و مع الحال زنه کتاب ابی اسحاق از
و بازنه نیز گفتند یا از وست انوری گوید بیت صوت و صوف از تصاکر دانه خنده از نه و مرحبا بازنه ز و بقول دیگر زردشت کتاب فارسی
در دینی آذر پرستی و استا نام کرد و با زاز تفسیر کرد و زنه نام کرد و آن تفسیر را تفسیری ساخت و با زنه موسوم کرد و نیز
در کتاب کشف المحجوب لشیخ علی عثمان هجویری مسطور است که زنه در لغت عجم یعنی تاویل باشد و لهذا از دشت تفسیر خود را زنه نام
کرد و یعنی بزرگ نیز آمده مثال سید گوید بیت دو باز و بر بحر اگر دو منه ز ام بسته بر بال باز زنه ز و یعنی زنه نیز مطرح سیده و یعنی آن
زنه نیز آمده مغلط شیرازی گوید بیت دگر همچو خواجه آتشی منه ز ندانم چراغ که بر بحر بکند ز اما یعنی بیت و در فرهنگ یعنی چو باد آمده که بر بالای چو باد دیگر نهاده و نیز

دو یعنی چو باد آمده

رامنده بر ماده گرد نشد ز از آن آتشی بر آید چو چب بالا از زنه و زیرین بیاز زنه گویند نوبر یا گرد بیت چون خاک از من جست نوز ز ایدز زنه ز بری
تخم هم بر تن فرزنه شکسته ز نام پهلوانی طرز بیا که رستم بیک شستش کشت نیز آمده و مثالش فردوسی گوید بیت
شکفتی فرزنه در کار زنه ز فرو شان پر از درد و باز آمده ز و گفته اند که در یعنی جان آورده و گفته اند که زنه ز زنه گویند زاد ز نام مبارز بیت
مانند زنه ز زنه ز زنه ز کند ز و زن خرد ز ز ز ز یعنی کاسه مقلوب مثالش حکیم سنایی گوید بیت مرغ ترا بنول نبردم بسر از آنک
و شنیده ز حیض بنا چو خوش از کند ز زاده ز یعنی از زاده و جوانمرد مثالش سوزنی معنوی بیت ز زاده مردی پیشگاه در رسید ز در سر اصل سیمان
در دو دیده ز زنه ز نام یکی از دوازده مقام که آنرا گریک نیز گویند مثالش هم او گوید بیت آه کز تیری ز زنه ز زنه خشک شد کشت دل
دل بمرد و امیر خسرو نیز گوید بیت ز ز ز ز

زدم ایشان را بزرگ مثال یعنی آدم است عزیز گرد بیت دیر زیاد آن بزرگوار خداوند جان گرامی بنشین اندر بزم ما یعنی اهل عزیمت زهره برج
جهیدن را بنشاط می آورد یعنی می کرد بیت زهره از فرط اندوه فهاد سیه جرم در مرکز غم بند ایجاد زهره بوزن بهزاد یعنی سهل رود و نه کنایه از نام
رفیع زاهر منظور سیده و این هست در فرهنگ زهره وزاد آورده یعنی اهل و عیال و زرد مثال شاه اختر گوید بیت تو پیش بر ابی مرد بر سکا
جان و دل تو زهره زاد است خاصه خراسان که مرغان را بخانه و زاد است و خانه است زنگانه بود نام مردی از تیره اصحاب کسری انوشیروان نهاده مثال
اقبال بیت چو بنگاه در آمد بر زنگانه زرد ما زهره دو روی بر آمد بر زرد زرد بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال مهمله نام مرغی است سالار الاشتر یعنی الاشتر
مثال فخری گوید بیت بنشست آفتاب به پهلوی زرد ما خورشید چو دو کهت که خیره بر شتر ما مسند و معنی نیز آمده بیت مسکین دلم که از تو
کشیدست صد جفا یک کام بر شتر نشدست از وفای تو زنگار بکسر را و سکون با و ضم کاف آن باشد که دنا مرا بر باد کند تا شخصی بر آن
دست زند آن باد بر دیگر آید و مثل فخری نیز بعد از ابیاتی صد و آورده و گفته بیت خورده و سر خود و دل آن پیلی ما و اده برای غم مستی زنگار و در فرهنگ
بیتی بوده آورده این بیت یعنی استاد آورده بیت کرلاف زنند خصم دلان کرده بر آزاد از دست حوادث بدر نشست ابداد و نشد بدر
نیز آورده و بیتی بیت محبوب مسک شده بیت گوی از کنم مهتر ما بخدا پیش خوردهای مهتر ما زار زنگار
فارسی آورده زنگبار نام ولایتی که از زنگ نیز گویند چنانچه شیخ سعدی گوید بیت تو گفتی که در خطه زنگبار ما زنگ گشت ناگه در آمد تتار و در فرهنگ معنی
صفیست که از صنوبر گیرند و کی یه از دوات بدیه مثال ابو سینی اول خلاف آنجا گوید در تعریف قلم بیت زر زنگبار خورد آب و دم مردم زمانه خان آن
شتوان از بنان ریا کردن زبر بوزن قبر یعنی تار باریک و ضعیف و آواز و صدای باریک که صدیم باشد مثال یعنی اول شیخ سعدی گوید بیت دو
چنگ بنگه کو ساز کرد بر آورده زیر از میان ناله زار و امیر معزی نیز فرماید بیتی یعنی بیت مخالف تو چو زیر است زیر خم قضا تیغ باشد کو زیر
زخم باشد زیر مثال یعنی دوم مولوی یعنی بیت یا زیر بیا بم تو نیم در غم تو در زمانی انی نوازند کاتان زیر بنوای در فرهنگ یعنی زیر نیز
آورده و حکیم فرخی بر ادای یعنی گوید بیت گر تو مرا دست باز دادی یا زیر بنا شد چو هم بزد دی و زاری زیر کیای باشد زرد که
هر آن رنگ کنند و اسپرک نیز گویند مثال حکیم عنصری گوید بیت دل و دم خشم تو کرد عنبر سرو لاله گشت کرد و زیر ما در آب یعنی زیر
نیز آورده و در فرهنگ یعنی باده صفرا نیز آمده و نام مرادکشت است نیز باشد زغار در یعنی دارد اول زمین تنگ باشد دوم چیزی از کنجد
آورده و در فرهنگ زغار در هر دو معنی مذکور و یعنی تخمی و محنت نیز آورده زنبر بفتح زا و بسکون نون کلیدی باشد که بر در آن دستهای

نصب کنند

نصب کنند و در آن کل و خاک و امثال آن کشند مثال آن کشد مثال فرخی گوید بیت سکینه خاک و خشتی مولا کنی بنزبره و زنبر و در تیر مثال یعنی مشغل نیز آمده و زنبل نیز
گویند و نیز یکی از آلات جنگ گویند و در فرهنگ یعنی از سنگ نیز آمده که آنرا بر پا بسیل بر گویند زار معروف که بر پا سر گویند مثال حکیم سوزنی گوید بیت
شد بیابان پای ریخته زنگ بی او و یعنی زنگ در از آن در مرز ما زراج بکسر اول و سکون جیم و ضم سین مهمله جای دور باشد که در یعنی زاد آن کشند
زیر آورده زن و آمد از زاج گویند مثال استاد بلبی گوید بیت فرزانه یعنی شهر زراج سوز آرد و ما بر آمد عشق در سر آمد بوزن یعنی زیر باشد که یعنی
بالاست و بعضی فوق نیز گویند زبی افزار یعنی سیخ باشد که زبی امید و در فرهنگ یعنی حکیم آورده و یا بیت حکیم فرخی بتمک شده بیت
از زبی افزار کان بر گرفت و آمد شد میان آب و سان با سیخ و زبی افزار و حکیم فرخی نیز فرماید یعنی گوید بیت چون بر کشی آن ملک جمله را بر
تازی بکشی زبی افزار هر موی بالا که بر اندام سوار فرزاد یعنی کشد کشاد زغار بوزن یعنی زبر مردم مثال سراج الدین قمری گوید بیت
پشت کن بر در ایجاج و پشت مکش از اسپی ذریعه و زاغوا اول سکون با و ضم کاف و دوم بضم یعنی نیز با یعنیست مثال شاه دوکی گوید
بیت مرد ما پیش تو کنم بر باد ما زیا بر کیم تو زاغوا زبانی بر بسکون نون و ضم بای دوم جوب سکت عطار را نیز گویند که ذبا الادات زغر بفتح
زا و سکون غین معجمه کمان باشد که از آن تیر خدنگ گیرند و بر پا کمان گویند مثال سراج الدین یعنی گوید بیت هر دل که زنگ در خیرست در زیر چنین چرخ
زغر نیست زار بفتح زا کسی را گویند که خلق محبوس کند و بر شیشی بنشل دیگر مثال حکیم فردوسی گوید بیت سوی خانه زشت از آن چاه ساز سکیست
شیر بر جمع گیر زود و حکیم عنصری نیز فرماید بیت بهار شیشی یعنی خلق ارش یعنی در زیر تمک نشان زدانش یعنی در فرهنگ مطلوبست که زدانم برادر
رستم نیز باشد که زواره نیز گویند و بیت مرد شهنامه ارش ما آورده و کاظم رستم بر شد که در آن بیت نیز یعنی اول باشد یعنی مشیر و جم
در آن عهد حبس بی خدمت شیر کرد و زواره در آن سفر همراه بود و حکیم فردوسی در آن داستان مطلقا نام او برده و دیگر زن هر را نیز گویند و دیگر در
فرهنگ یعنی زمه و یعنی آواز نیز آمده زغار یعنی جلال صد خوام زغار یعنی مجود نون بوزن و مثال زوال شد زار یعنی نگان مثل گلزار
و لاله زار و دیگر یعنی ضعیف و نحیف نیز آمده مثال مجیر اول انوری گوید بیت رمح این چون شهاب آتش نمود تیغ آن چون مجره کرد زار مثال
یعنی دوم نیز آورده بیت ما همچو جنگ تو بکنیم دم بیلدی بود چو زیر جنگ تو تا ما یای زار و یعنی گریستن نیز باشد و زنه نیز آمده چنانکه ناصر خسرو گوید
بیت بگرید زار یا ما را بر خند بر هم گلبن و شیندی خنده گلان اگر سنتهای زار ایه و در نسخه یعنی لان آمده و در نسخه میرزا اصفهانی بتدگریه
و نالا را و تیر جای که در سنتهای پا ساسان آورده چنانچه شیخ سعدی گوید بیت فانی چو بر نشست بخورد ریخ چنار تا ثابت کند از زهره و فرزند زار

زنداسکندر شهر نیز در اکرمیه مثالش خلیج جانفزا گویند بیت دلم از رخت زندان سکندر بگرفت ٭ رخت بردارم و نامت سلیمان نرم ٭
دارندگان خداوندی زمیلان و نیلی عجوبه الدوران جالینوس الثانی مسیح الزمان مامه طلب ای چنین مسموع شد که زندان سکندر در موضعیست در زیر دار الشیل
زرخانه مشتمل بر دالان نما و خود در جانب بهشت انهی کلام مرا ام بیت مرقوم معنی اول بهر مستنبط شود زاد گوهر بفتح دال و زهر هم که اندر بهشت تیر گویند
مثالش شیخ اوحدی گوید بیت بیام شمع برآمد گلاب را مراجعت ٭ چنانکه برآتش قلب مرغ زاد و رود ٭ یعنی زنده نیز آمده و دیگر یعنی سیاه آورده باشد
بر عصر که کمین شود و نیز از تخم نیز از تخم نیز از تخم

و بمعنی بر سر منبر آمده زرپوش کاف تشبیه شانش شرف شعرده گوید بیت تنگ کرم زر پوش جهد بخشش بخت خلقان ضایع الاعلی زنبغ
زنبغ اسب ملکه از نوع باشد شانش استاد دهرای گوید بیت ای زنبغ تازه بر دیگر مرد زنبغ تازه نام گوهر نام چو زنبغ حکیم بزرگ نیز فرماید بیت
باچنان از کرشت ملکی خیزد و چو زنبغ شاهی خرد چو گاه در جنس زنبغ و زنبغ ادمی و زنبغی خرد و بمعنی فرخت دلها نیز آمده شانش بمعنی صاحب
فرهنگ معتبر گوید بیت ای زرتوی جهان مشکها فرخ باشد فرخت دلها حکیم اسدی نیز گوید بیت زد خان در دل زراغ زنبغ هو بشد از لشکر
زاغ مبغ و زرزنگ بمعنی نفرت آمده و همین بیت اسدی شاهد آورده مبغ برای مرغ بودن زرنبغ بمعنی همان آن روح که ترجمه زراغ
بسیاری فارسی بودن کرده نام جنسی باشد که بنای مختلفی مهاد زاغ بودن بمعنی سماق زنبغ باشد که بعد ازین می آید زراغ مرغیست سیاه که نقاد
سرخ دارد شانش حکیم اسدی گوید بیت شبی چو چاه سیه بر زراغ مسنو چو دیدست تنگی چراغ و دیگر گوشت کان را اگر بیند شانش خواجه سلمان فرماید
در صفت کان داری پادشاه بیت دو زراغ کان بجانب سیه بر بدیم پیکای آورده سر نهاده سر بر سر اسلامی شاه نه ازم چه گفت در کرسی شاه
مع الزاء زنه داف بفتح زا و اهل باشد و از زنه خوان و زنه باف زنه لاف و زنه آواز و هر از استان نیز گوید شانش حکیم عنصری گوید بیت فرخنده
شان بنیاد از چهره لاف مر اجیده شان اگر مرد مصاف و ابر سیری نیز فرماید بیت زنه خوانه هر زمان جمل جانع از رهی زنه دوست ادفنط
پای باز خوان زنه نفع از زنه باشد شانش شیخ سعدی فرماید بیت چه خوش گفت بمنا گرد مسیح بیت چو غنا برادر و مل در زنه داف مع
الکاف التازی زنگ بضم لام مهره کان گرد هر باشد زرنگ بمعنی همان ریگ که دو ذرات گذشت شانش حکیم فردوسی گوید بیت چو از
دل گسل زنه کان سرای زد بیا تا کرش و دیا جا دبای که زنا التحفه زنگ جنس مجموع کاف پی بودن تنگ و زرنگ بمعنی جنس تنگ که بسنگ
تیر یا فولاد گویند زاک زراج باشد شانش طالب آمده گوید بیت چو کاه از زرد زرد سپید گرد دیدست چو جفت از آن شود دهاکی سیاه کند و
زنگ تیر زرد بکسر الف زرنگ بودن دو بمعنی زرنگی بمعنی آمده علی کتاب زنه کند زنگ بعد از آن شیری که در وقت زاهیدن دو شیر
و امرا آنگور و فرو تیر گوید بوبا لیک گوید بودن بیانه ناله اسامی اهل شعار گفتن کرده و در فرهنگ شیخ زاد سکون را آورده زلک بفتح زا و ضم لام کمان
که دارا باشد و در کوچه چسبیده و خوانا بود و زیر تر گویند زکیب بفتح زا و ضم زا و سکون میم نام کی از مرغ است زلک بمعنی مجموع بودن سماق شیخ
در خت انگور باشد که زیرا الزمه زمرک بضم زا و میم و کاف حرفی از سکان سر تیر که از بنود و تیر گوید شانش امیر خسرو فرماید بیت و تیر انداز ای زمرک از دو شکست
چون جان زنبور و در فرهنگ بمعنی نوک زرک تیر آمده زنگ مضمر رود و تیر گوید و در تحفة السعادة بمعنی جامه خود زنگ که در ایشان پوشند

تیر آمده زنگ کمر از رده و سبز که خشک کنند و در زمستان بپوشند حاجب تیر زند و خورند و دیبا زنگ گوید شانش سنجی گوید بیت کلیه شیر
شده و مرغوان فراخ و زنگ سخن زد زنگ آمد بزان فراخ و زنگ زنگ بمعنی فهمیدن مدرک و صاحب هر زنگی است شانش شیخ نظامی گوید
بیت دو زیر کرخ آمده ام کاه ندیاری و سید نه زنگ جز بیشه ساری مع الکاف الفارسی زنگ بمعنی زنگ شانش حکیم عسجدی گوید بیت
زنگی زنگ داد و در آتش بهر سنگ لاغ و هر شود کمیر زنگ بفتح زا و زاء خرک که هست کسی هست که کند و گوید که اگر آتش را مصفا کنند هر
شبانی و زیبا شانش شاعر گوید بیت چنان گریم اگر بدانم هر که خاره خون شود اندر تنم زنگ و از آن چوب بیرون سازد
چون زنگ بیت شانش استاد منوچهری گوید بیت افرین زان مرکب شبه بیرنگ خشی ادبی اگر از خنگ آتش نهادی
زنگ و گوی نیز از آن کند چنانکه حکیم اسدی فرماید در مدح شاه ابوالف بیت چو گلگان چو هر بیشت گوی زنگ زمین کرد در خم
زنگ و در یکی از نسخ مسطور است که زنگ نام شهر سیستان باشد و جمعی از شانش بمعنی حکیم اسدی گوید بیت در بوره آب بیشت
پیلان جنگ فرستاد بر بوی شهر زنگ و آن شهر را که شاب ساخته شانش بمعنی رود سام ابو نامه گوید بیت عبد شد دیگر آن دلدله آن شهر
بدر کشتی جهان پر شد زنگ و در داد انفصال بمعنی از قبل تیر آمده و بمعنی از فتح راه اسبان باشد شانش حکیم فردوسی گوید بیت همی تاز
کال پیاده زنگ بسیل همی خست از آنگ زنگ و حکیم اسدی نیز گوید بیت زمین از تنگ بوی کام زنگ چو اهن فرو شد بکام نهنگ
و در فرهنگ بمعنی زرچوبه نیز آمده و بمعنی زرنگ نیز آورده زنگ نفاق باشد شانش حکیم فرخی گوید بیت مرا فرخی بر سید کای غریب چیست
جواب ملازم کان گرد بیت زنگ بمعنی شنیدن و آورده زیک کسر زا همان زنگ بمعنی سیم که گرگ بیت که از آن تعظیم
استنجا کنند شانش فردوسی گوید بیت بخواند آن زمان شاه بیت را همان زال گیران سهراب را بر فشد بر یکدیگر بر کنار بر سر شاه از گو
اسفر زیاد و در فرهنگ بمعنی رسیا یا که تشنه بیدان نقش عاجز باشد نیز آورده و گفته چنانکه آن رسیا نهاد دستور است جامه یا نیز آن
کتاب نیز چون دستور است برای آن شخص تعظیم و دانستن اوضاع فلک بدان مناسبت نیک گوید و نام مرغی نیز باشد آنچنانکه گوید و حکیم
و زیر هر دو بال و سرخ باشد و دیگر مطلعه از کردان که در کوه کیلی باشند زنگ بفتح زا و ضم میم سرگرد همی مجموع بودن بخیل ممسک را
گوید و در نسخه صحیح بمعنی ناکس آمده و دیگر همان بمعنی تخت بمعنی خیر باشد شانش امعقی لوبهای جامی گوید بیت تیر زان و گرم و گنه و زیر بیل
خنک و زنگ و سرد و غرش روی چون سماق زنگ چند بمعنی دار داول از تا که بر آتیه و غیر کشند شانش استاد فرخی گوید بیت

اگر دو بیت ادا و نبرد و زاینده ادبی و مرغ سیاه رنگ ۞ دوم رنگ رخسار مثال طبرزد بیاد گوید بیت بضاعت سخن خویش هم از خواری ۞ بسان آب میان
میان سنه رنگ ۞ سیم بمعنی شعاع ماه و آفتاب باشد مثال حکیم از بیاد گوید بیت دمان لاله گوی که گاه شش ۞ میان سبزه و رنگ گون منه
رنگ ۞ حکیم سنایی بر گوید بیت نوازنده چنگ و چنگ خنک ۞ دل مرد بیکار چون رنگ رنگ ۞ بیکار شراب باشد و کدشت چهارم
در ای هدر باشد که شاعران و قلندران بدند مثال شیخ نظامی گوید بیت دلت بسیار کم سکرد از راه ۞ بران زنگی بیابیتی از آه ۞ هم بمعنی
کف زدن باشد ششم زرنق و بمعنی تجمل کج هشتم باشد هفتم جمله شرف و بمعنی تیز و سوزنده نیز آمده ۞ خنک بمعنی خالص که مغشوش
بچیزی نباشد مثال یوسف نشاپوری بیت نهاد از لعل سیراب و زر خنک ۞ فروزان تاج را بر فرق خنک ۞ معروف و دم کلیست
مع اللام زنبیل بفتح زا و با خاک کشتی باشد که زباله گویند مثال حکیم خاقانی گوید بیت در اعتبار چشمه بر زنبیل ای ۞ پاک شتیج و پنجه
دست تو زنبیل است ۞ اغنول بسکون غین معجمه و ضم نون آلتی آهنین سر کژ که بان زمین کنند و از این بیت خواجه عمید لویکی ۞
چنین ظاهر میشود که نام یکی از اسلحه بر باشد بیت اگر زاغنول او جان بحیل بیرون برد ۞ چنبر او و بسر گون مرغ بریده حنجره ۞ زعل
خیر و او بکسر باشد که بعربی بنا گویند زغال همان زغال برای همراه که بسته گذشت ۞ زلال مرغکی سیاه باشد که ماه که چون بر آن نشیند
خواند بر صاحب و بعضی سنگ میباید ۞ زایل در نسخه میرزا قومی و دولابی باشد که نیمه در نیز گویند و گوشه اگر گوشه باشد مثال ابیهی امیر
خسرو گوید بیت بر زبانه خاک نهاد تعالی ۞ رخش مدان کرده بزایل چو زال ۞ و بجای بمعنی دوم نیز از این بیت ظاهر میشود ۞ زلل نیز گویند زغل در ای
باشد که بعربی بلس گویند مثال خاقانی گوید بیت قاصد بخت او است ۞ و بخیم ۞ زنگل قاصد روانه او است ۞ زلل زای دوم نیز بجوز زنگل
طبق بزرگ که بران چیزی بر دست کنند و تیری بالا نیز گویند که انا الفرنگ ۞ زنبیل بفتح زا و با و ضم غین همان زنگ مرقوم مثال سوزنی ۞ ما تشم
کاشانا فرمود بیت زنبیل را بر سیلی منجر دکا ترکی گردن از بر گردن است ۞ زال بر وزن فرقت و دیه آستم ابو العطا که با سری سفید از ۞ زمید
زال ۞ سفید بمعنی ای شیخ سوی فرمایند بیت یا که گربه دخانه زال بود که بر گشته ایام و معال بود بمعنی دوم هم گوید بیت دایی که چه گفت زال ۞ ترسم کرد
دشمن بزمین جفتی بچاه شمرد ۞ زنده پیل بمعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ نیز آمده ۞ زنگل انگشت باشد مثال حکیم خاقانی گوید بیت احمد مرسل که
کرد از تیغش زخم تیغ تخت سلاطین زنگال کرد شیران کباب ۞ زلیل در سراحی ای دوای بمعنی آواز گلو آمده ۞ زلیم بفتح زا با ثبوت باشد
در نسخه فقیر در ادات الفضلا بمعنی آنکس نیز باشد که گرشت اندرون دهان او بوقت سخن گفتن بیرون رود و در نسخه میرزا نام شهر نیز

باشد

باشد و نام رودی نیز مظهر سیده مثال حکیم فردوسی گوید بیت زخون دشت کفتی که رود است ۞ زرم که پیلان رستمت ۞ حکیم نظامی نیز
فرماید بیت بصبح رادی فرزم بیت چشمه زم ۞ بدل چو رود و فرات و بکف چو رود فرات ۞ و نیز گفته نام شهریست ۞ و در مرزم چون برگ آن
که در رود زم گویند و بمعنی سرما نیز آمده و الله اعلم سما از سنان گویند مثال نام شهر حکیم سنایی گوید بیت شاهی که گشت داد بر شمشیر جوهر گیر ۞
خواهد زم و فراسان و مساوند زم ۞ زه و فرهنگ مثال سرود را این بیت الکتاب آورده بیت عاشق و بخیر بود و با درم ۞ آن خورد و رخ شنی میده زم ۞
و بمعنی طنین نیز آورده که در وقت تکلم از دانش رود ۞ زخم بمعنی جراحت باشد و بمعنی زدن ۞ مظهر سیده مثال بمعنی دوم حکیم گوید بیت خاصت
بر دل صد پاره عاشق بیان ۞ که بشد زخم شمشیر و جوزه بیش سوزن هم ۞ مثال بمعنی دوم فردوسی گوید بیت سر آن گرز بکف زخم بر اشتم ۞ سپه را جای
بگذاشتم ۞ زادشم نام جد اسپ ۞ زنده رزم نام جد اینا نوز ۞ زنیم بفتح زا و ادوکن رای مهمله و کسر نون بمعنی آن باشد که بجا عدد زدار پس
بیت زرزم نام جد معروف و نیز بمعنی آهسته ترنم کردن مثال بمعنی فردوسی گوید بیت بزاهر کرد کار جهان ۞ بزرم کنم فریدون ۞ بمعنی اول از
در فرهنگ بمعنی کلمات که معان و جنی شاهنشاهی بر در کار دانش و وقت بیان شش بر زبان ۞ شد و بمعنی کشاد از اصل نیف ۞ دشت نیز آمده
زاسیم نام رودیست عظیم بزرگ گوید بیت زجود چون چه زرم زیاد اسمعیل ۞ بزیر زلفش بحر قلزم و زاسیم کذا فی الفرهنگ ۞ مع النون زرانیخ
بزبان مهمله و بعضی بجیم بدل الاخس ابی رکنک بخت باشد مثال شش عمر گوید بیت خورد خسته دهان و لاغر ده ۞ شیخ از غم ۞ و استاد بهرامی گوید بیت
زبی زاغر سنجی چو سنگ ۞ نه ارام کاه و نه تاب شکیبه ۞ و در فرهنگ بمعنی فراق آورده و بمعنی بوسیک ۞ خسته بیت از فرط عطای ای ۞ زه آب بر سنه ۞ استاد از هر
زرانه بر ای مهمله و بیم بوزن دهان بر وزن فرقت باشد و در میان الفضلا زرانه بمعنی آمده که بجای بیم بای موحده باشد مثال سرود سعد گوید بیت انگشت
چو زرانه ربی از عشق گرانست ۞ کاندر دل او نیست زهو و طرب آثار ۞ زرده بفتح زا بجردان باشد که بعربی اخرم گویند مثال خاقانی گوید بیت عجوز
جهان مادر یحیی است ۞ از دعای تا زه زهدان نماید ۞ زلیخی بیم دزد بوزن کشیدن تهدید کردن باشد مثال استاد فرخی گوید بیت از لب تو مرا هر ابد است
در سر زلفت مرا هر از زلیخی ۞ و حکیم نظامی بمعنی انتقام و کینه آورده و گفته بیت زشت که ای زن بر دم ۞ از حد او کشم ۞ زلیخی خوش ۞ اشاره بمعنی
خرد و مزید بمعنی اول آورده و گفته بیت کردست ایزد زلیخت بفران در ۞ تمد زیبق دار اگر کرد زلیخی ۞ زلیم بضم زا بهره و حصه باشد مثال
حکیم عنصری گوید بیت بچشم ۞ زرم دیده از دون است ۞ بجسم ۞ زرم جنبش اخوان است ۞ زیان نقصان و زیانکاری کننده را نیز گویند مرد و
شاعر گوید بیت بدست دیبا بخش و تیغ عدو کش ۞ هم این را زیانیا هم آن را زیانیا ۞ که زیانیا التحفه اما از این بیت بمعنی زیانکاری و مندفه ۞ مثل

حال آنکه نان یعنی زرنگ کنند و بیندیشی و یعنی زرنگ باشد و تیر آمده که امیر باشد چنانکه حکیم زیاد گوید بیت بفضل خویش مسلمان زبان مرا بایست ٭ بری کرم
از بری جانم زندان عمد ایست بسته که زرخوان تیر گویند زرنگون نقیض هم و سرنگون با بای ابجد نام داروی بخش که در نوشتند و کنند کذا فی التحفه و در کتب طبی
ناسوران کبیر از اهوان صغیر نام و ترکیب این جا بیان کرده شد زرمان کسی را معروف که بعربی اسحق گویند شاش مسعودی مسعود گوید بیت از بند رحم بند مهد افتاد دم ٭
بس بی رو بنه ان ادب استادم ٭ الزمان شاش بند زرمان نادم ٭ گویی زبرای بند و زمان نادم ٭ زرغیزان مشهور است که عدسا را بکار بستند گشت
شاش حکیم عنصری زاده بیت زرد بخشیکه برون آمد آنجا ٭ زبر بر بری زرغیزان آمد ٭ زرنگان بهم و کاف بعدش یعنی زرنگان که گرشت شاش یعنی نام تیر که
خانه در درون عمارت و تیر زبان آمده ٭ زرقاف یعنی بجز دال که زرهان تیر گویند زریق یعنی زرنگان یا زرنگان شاش شیخ عنصری گوید بیت چه خوش
گفت لقمان که زاریق ٭ به ابیات الاطعمه نیز ٭ زرستی با شطاط یا نیز آمده چنانکه مولوی معنوی گوید بیت سنایا بنیا بر جهان ٭ ده داد تیر آمد
زستی گفت ٭ زیر بزرگان نام نوایی وطنی باشد مولوی معنوی بیت اغاکی حسینی زیر که صبح گفت گلان زیر زد و زیر بزرگان آمد زیرت ٭ زیرلان نوزن
نمودن نقش و نگار کردن هم در نسخه میرزا که ذا نبا المولیه ٭ زیان بزای تازی و زای فارسی ناخواه باشد شاش شهاب الدین ٭ هر که گوید بیت آدب
روی خوبانست ٭ لذت شان کمر زبانست ٭ زنگان بفتح زا آنکه از خود رسیده باشد و خود بخود دخل کرده و بضم زا نیز خوانده اند زنون معروف در نسخه
میرزا بمعنی زاغ و خوجه از تیر آمده و بعربی زنون شتری را گویند که در وقت دوشیدن دوشنده را گزند زنین بوزن زنین آنکه عالم
پشت زده باشد کذا فی المویه ٭ زنغل بضم اول باشد و تیر قاف گوید که او را از مذوات و مرغ شمشیر خوان نیز گویند ٭ و مرغ شمشیر خوان گویند ٭ خرسو گوید بیت خرب
بیاغ و فصل خزان ٭ چو آشکارا کرد زنغل باغ ٭ کجا شد از مذوات زنغوانت ٭ یعنی گیرد مجوسی تیر آمده هم او گوید بیت نوزاهدی و
نوری گوری ٭ سر تیر جهود و زنغ خوانی ٭ دوشیدن و حواله تیر گوید بیت در دوشنا محراب صبح خوان گشت ٭ چنانکه باشد محراب صبح خوان آتش
در زنغنا تیر آمده در فرهنگ زنگان بفتح زا شهریست از ولایت دریا کنار شاش حکیم زاهدی گوید بیت از زنگان بدان مرد رسیدش بخیر ٭ دیوار از زنگان
او شش صغیر زنگوله بفتح زا در فرهنگ بمعنی زنگله باشد زنوان نام پادشاهی و نیز نام ولایتی باشد در نسخه میرزا بمعنی دوم خاقانی گوید بیت لعبت ثانی
در مصاف کرده شغول ٭ در استاد این زنبر تیر آن زنون ٭ زهیلان بهاء بوزن رسیدن بمعنی افتادن باشد در شرفنامه و در فرهنگ بمعنی زامیدن باشد
و بمعنی اصحت ٭ زنجیر در نسخه میرزا بنیا باشد بنیاده نوزن شاش استاد سوزنی گوید بیت آن نگار بر زنج زبان ٭ خوب گفت و مهر خوبان ٭
زیرالخن بمعنی آنکه در زیر انگشتان از کشش و تنگ و تنیا مطلق شاش سعید هروی گوید بیت سرست راست سنبره بالا پوش ٭ منبت

راست لاز زیرالخن ٭ و دیگر جان بر انگشت مرقوم ٭ زنوجیدن ضبط زا و ضم نون بر کسیدن یا دل بالکردن سگ را گویند ٭ زبون بفتح زا و ضم بای فرحتی بمعنی زبد
و در اصل زرکون بوده یعنی زرنگ همچو آذرکون که آذرین تیر گوید شاش حکیم ٭ در گوید بیت مشرق نور صبح سرگردان ٭ خشان بسان بالا ٭ نام تیر گوید
و هم او فرماید بیت کشت طلایع از آن دیده ارشد ٭ رحل بر رحل سرخ در دوی زرهوز زبون ٭ و بمعنی فرم تیر تیر سبده ٭ و بعربی اسمی است و فطرا
گوید بیت هیبت بیجا بلی تو قوم باد که هست جان هر مردان بتو زبون ٭ و هم او فرماید بیت آن درختی کش تو باری بر فرم جان دل ٭ گوید شاش
باغ دولت اهمی زبون کنند ٭ زخمن عنصری زاده باشد یعنی گرشت بیا و سوسن کمر تیر گوید بستان ٭ بیت جنبل گفت هیش هم کرکسی که سود در
دور بین ترکی زبون ٭ و بعربی بند که دو قدیم باشد جنبل گوید شاش بستان ٭ نه درخشت زبون گرگران که بی شیر جهت بر دیگران ٭ زبان
زبان باشد ٭ زرفریا بفتح و رای مهمله بوزن ریفیق آن آهنی باشد که جرها جوید و کوبند و در آن بندند و قفل دان گذارند و عوام آنرا زبقی خوانند
شاش حکیم عنصری گوید بیت شمل من بود بدین اندر ٭ مثل از فریه و آهنی و زر ٭ ناصر خسرو تیر زاده بیت خنی نکو احصار خویش کن ٭ و زر فریا بدین شش زبان
از فرین ٭ و بعربی از فلین گویند کمتر از فلین تیر آمده که بجای رالام باشد چنانچه منوچهری گوید بیت مردم دانا نباشد اوست ٭ دیگر و بیش ٭ هر کسی
انگشت خود دیگر کند در زود فلین ٭ و در فرهنگ فلین تیر آورده الا در بیت انگشت طی میرود ٭ زنخ زد ٭ در نسخه میرزا لاف زدن باشد شاش حکیم انوری
فرماید بیت انجمنی تکنشی صبوح بود ٭ زنخ زدن باشد ٭ و بمعنی بیهوده حرف زدن تیر آمده و از تجوای بیت مذکور بمعنی تعبد میشود ٭ زنقیصرا
نام نوایی وطنی باشد منوچهری گوید بیت گاه زنقیصران و گاه تخت از شیر گاه ٭ و زبرک که بهر شکسته ٭ و قیصران تیر گویند ٭ و اولاد و بدو
زاد دریا باشد و تیر نام طلاب باشد و نیز نام سر عطارد که در ایران بجای پادشاهی کرد شاش حکیم فردوسی گوید بیت بروز صاعقه زنقیصر بیاید آمد
برافراخت ٭ و در مؤید نام ولایتی تیر باشد که زوزن تیر گویند و گذشت ٭ و بضم زا تیر قرم زده باشد چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت دامن او گیر
او تیر بگان تازی از دامن آفرزان ٭ زاد ٭ قبر جانب باشد کذا فی التحفه و در فرهنگ بنای زای دی مهمله آمده ٭ زاخر بسکون دال
و ضم خای معجمه در نسخه میرزا بر وزن تست باشد ٭ زاد و زنو ٭ هر دو اسم گرمی باشد که در گوید شود و دا و ابر و ام نهند تا خون زاید ابر کند ٭ و الو تیر گویند
مثال اول این بیتی گوید بیت آهوی خشی خلد بشش و تیر تست ٭ گرمی یا چند زد خوش بر کند ٭ زد خو بفتح ذا و خا کیاهی باشد که در عربی ادیکا
که زرد و خوشبو باشد شاش ناصر خسرو گوید بیت از دو چشم شوری بیکر انجو بستان ٭ ای برادر تا بمانی از دو خوار مشنبد ٭ زاد ٭ نون بکاف و دال مشدد تا
بنا گویند شاش مولوی معنوی گوید بیت زاد و یا بلا شاب سلخه ٭ فقر یا بی شغل بر خسته ٭ و در فرهنگ بمعنی شکاف آورده و این بیت شیخ آذری را

مؤمن خود را آورده بیت اگر شاه طلع تیغ زند انه خراسب ز سهم دگر گرد نه قاف افتد زاو بیت زبان همان دو چه که گذشت کنایه از مزید اشتهار گرفتن
کرده نفیع زا بسکون با و کوک کشی باشد مثالش مصرع شیرازی گوید بیت شنو تو بیی کز فرا خنه زبان است
بسیار عرصه طبرست کمترین زنو و در نسخه بنیزی حیا زیا یعنی شفاعتی تیز آمده اما نفیع زا بجیم و ضم رای مهمله و سکون فا در نسخه
غلط رفت شده و در مؤید منفعت کننده بدان حل کننده انه رفت تیز گوید بضم زا و سیم شفعی که از چوب و بی و هر دو کل ساز زه و انرا بعربی عکی گویند
نفیع فیل معجم و سیم در مؤید یعنی کل تیز و تنگ آمده و در فرهنگ بمعنی نفیع زه آورده و گفته که از لغات اضداد است زهر مار فا در هر بیشه مثالش عطار
زنا بیت مشکل از لعل و طلع کرد ثبات که حلش زهر مار و در شکر ثبات زاد مرد یعنی مرد زاد مثالش امیر خسرو گوید بیت بشست تیر بر زنان کرد بیا
چون دو پر طوطی هندوی مع الهاء زه یعنی گره باشد مثالش شمس فخری گوید بیت انکه از تیغ تو او هر شب حضرت است ناله و زاره و ناصر و تیر گوید
بیت گر از این خانه بیرون رفت بیاده ندارد سر و شان خواهش زاده و بمعنی زار مرغوم یعنی دوم تیر آمده چنانکه مؤلف گفته فرماید بیت منم از خان خویش
واره غزی از غم دل خوار و زاره زیه بوزن کیسه باید مرد بیاید و اما تقی گوید بیت سوار از رفت مقامت شد زیه اولان بیت زنگار نفیع زار
فرهنگ نام برده است از موسیقی زده موقوف که بعربی ادیع گویند مثالش ازیه گوید بیت زیور کاری زه تنگ حلقه در پیشه بجای پیش است در ارحام
مادران اطفال و یکی از خوبان ما را سیاب کسی و جوی سیاب کشی گرد او را گردانیده میگفته مثالش فرخی گوید بیت ای جام تو از جاده و از
نگرگون بزه بجوم میزیر زره خوی سیاب کشی رنگ زفه نفع قالب باشد مانند سر گوی در نسخه فا بجیم و برای مهمله تیر آمده و گذشت مثالش ابو الحسن گوید
بیت من یکی زاده دم خشک و بیوفا شدم مور و گشتم زره مستند است چون نا زاده اما در نسخه بمعنی حاجت آمده زانه نفیع نوعی جانور خزنده که گرد بیا
و مثل آن باشد و بانگ طاها کند و از خزیده گوید زنی فا بضم ابی اول و فتح دوم و دال مهمله مصغیست که انرا تکیر گوید زبر کرده بضم کاف و فتح دال و فرهنگ
زنی باشد و انرا زنی گوید و زبر کرده نیز گوید یعنی جنبدنی پیش زنی مثالش تیر اجنسکی گوید بیت از میوه کی جمله اقوال و اکنده سنبل بی سر برنگ معرفت
زنه بیرون و ای خطی بضم نون نام ملک معه که او کند و بعربی ابر میگویند زنگره بوزن بخره جانور کیست که بیخ کوچک مانند بیت اطرا لا کند و بعربی
او را هزار الفیل گویند زنگار بکاف فارسی کسی را گویند مثالش فردوسی گوید بیت جهانا بخیده از تخمکاه نشست از بر زنگار سیاه زنه زاره
یعنی کسی که زن دوست باشد و در محبت زنان غایت تعلق بیش باشد و زنی بسیار داشته باشد هم او گوید بیت شبستان مراد افزون از حد است تشنه
زن زاره و بسته بست زاه بضم زا و فتح رای مهمله و شد همان زرت مرغوم که نوعی از غله باشد و تمرای فرستادی گوید بیت بیش بیش فتح فاف

زنه بوزن بیش زنی که صوت است زاد انه بضم زا و کسر نون و ها و نون ساکن بیت زاد انه بیش که بر پای ستر و آدمی نهند و بکار دیگر گوید مثالش ناصر خسرو گوید بیت بشر و ترجمه کرانست آن زاد انه
تو با چند پا زاد انه تو با اشعر تیز گوید بیت کسی کز فراق تو کشت هر چه چید شود و جبل از ریش زاد انه و در نسخه حسین قلی بیتی فرزند باشد که بیرون کردن گفته باشد و در گردن انرا سلسله تیز کنند زاده نفیع زا با فتح معجم زان جاده باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
بی همچون کلیه و شمس زاده و اگر گردون زاده و بر مثل تیز گوید بیت زنفیل او بامی زاده نفت پس از آن زمینه کیا زاده زنه تیز گوید و در نسخه
بمعنی فاره آمده که گلوله باشد زره موصوف در دیگر یعنی عظیم و بزرگ شد از هر چه باشد چون زره فیل و زره زیله نفیع زا و سیم و لام در فرهنگ بمعنی
چاه چوب که جهم و حل کنند مانند کاوه و در بیت چاه و بند و پر سیره و سبزی و خیر ها کنند ناصر خسرو گوید بیت زیله بر بر قوت است خسیس چون کشی
گرز و کشتی زیله و در مؤید بدان ناصر خسرو و کنکه بقدیم بود زیله ابی یا بر نوشته و در بیت مرحوم بمعنی تیر سانیست زاده بوزن سیاه
طعامی که از خیه زنان سازند مثالش حکیم عنصری گوید بیت بیند زان دست بیاده و زاده بر دو با خوش شین بکلیه راه و در نسخه ذی بمعنی کان گرد بر نیز آمده
و در کفر زاد انرا بمعنی آمده زاده نفیع زا و لام حمیر یکی از جنبان و آتش گیره و گرد و در گرسنند و هر دو کان گرد و مد گوید که انرا فاک گرد و مد گوید مثال معنی اول
نسخی گوید بیت مانند یوزت هر کاری تو دیر کرک همچون زواله گر بخوبی کو شمال ملکت در مؤید اعرب تیز گوید بمعنی بیت ای بر خطر از زاده
زبر دست خواله زبله نفیع زا و نون ابجد در میان شاهین تیز زاد و باشد و شمله را تیز گوید زاده تیز با بیست مثال معنی اول سر ای معنوی بیت تو زاده ای
اصر خود بوده زیل زا به هر زا و بوده مثال معنی دوم مجید همگر گوید بیت زا به کشت زبان در دان زبر دم بی همشه کاک کند زبان از دل زیسته
بکسر را بمعنی زه کمانا کرده مثال سراج الدین راجی گوید بیت با طبع هر کسی خبا نیسته بر بر دست مخالفش زیسته زنگیت تیز گوید ناصر خسرو گوید
بیت نشنیدی این مثل که زه مرده مرده به از بکلم زنگیت زاد به کبر ای مهمله بمعنی زاد ما و گرید صدوث تیز ای گوید بیت بشنوای یار از زاد ای زاد
زاری و زاد ما زاچه بوزن شکنجه رباعت و سختی باشد زاه برای مهمله بوزن ماه و دریا را گوید زاه کنوه گوید بیت از زاه کنوه بضم
فا بوزن فرموده نام آن دریاست چنانکه گویند دریای عمان و دریای قلزم زاکی گوید در نسخه میرزا ابر نظر باشد که اول الف فا از متوجه خانه و چه شنید
زاری چه کیا بیت قاضی کرا نرا خوکو تنگ و خطی تیز گوید و آن بیرک تا زنگست زاده نفیع زا و ضم با و نون کنه باشد زاده بجای معجم و رای مهمله
بوزن کناره در نسخه مرزبان شاه خود خست باشد زخه مضراب ساز ما گوید مثالش حکیم خاقانی گوید بیت زخه مطرب ای صلاح صبح ما در زد نهای
فرهنگ باشد زده نفیع زا و دال مهمله ساکن رای مهمله اسب زده زنگ باشد مثالش خاقانی گوید بیت انا مل تو چو گرد و سوار زده کاک

زرهاشش نتوان فرو آمد کردن ۰ و صیدلانی تیز کرده بیت زرده خرسه شیر آمده که تا گلگون صبح ۰ چاره بیه آن پیش بهر زانی بهل زهره ۰ زرده فرمود مرا بیمی کوی
آمده که مصل نخود درست و بعضی زرده میان بیضه نیز آمده چنانچه موزا ناظم فرماید بیت مبیع نال شاه مرغ اهمال دین مرغ ۰ بر کاک بیضه بیکل کشت مخفی اندوه ۰ و بعضی
و بعضی بیضه ای خطمی چه بیضه که زهره صفرا گویند و بعضی آب ای که اگر کاک جبر بگیرد و شل ای شاه آب سرخ آن نیز آمده زرده بخار بن در بعضی بیت شده
که زیا الحفظ السعاده زرده بعضی زرده شاش شاه گوید بیت زاده کرد زرده خاکستر ۰ سرمه چشم بهر دارست ۰ و بعضی زهیده نیز آمده زاره
بضم زای اول و فتح دوم آواز زهره که باشد و بعضی ماکرم سگ که نیز آمده زله موزن غذا جانوری که بهای بمنک و حمام باشد و شب آن بکند و سیاه باشد و او را
فرخ آب نیز گویند کذا فی الفرهنگ شاش او در گاه گوید بیت ماکیان که تو کرد آهاکر کوش ۰ زانکه سایه زنبا از خود شش ۰ زرده بیم و دل خوب آن زده قش
زنگار بشد زره بفتح زاء و بفتح زاء شاش الاذان فخر الدین رازی فرماید بیت جان چست چنین نظم صلب قضا ۰ دیبا حست و تنی شیم است ۰ زاغی اجل
از روزه ۰ و طبع ۰ این صدای زاد نست در فلک تا شاش الفلعه و زرد حکیم سنایی گوید بیت قلب ملطف ۰ اگر حجت دیده کرد ۰ آمد شد دل آن حست
وزه کند زره ۰ و بعضی کلکان و چشیده آب آن چشیده نیز آمده شاش الاعمی مسعود سعد گوید بیت سک خشک شد چشیده چشم ۰ مکراب این چشیده از خود
دیگر از کلکان و کلکه تحسین فارسی باشد شاش حاجی سعدی فرماید بهر دو بعضی بیت چو از نشست بکنار و حسرو کرده ۰ زهر کوشه بر خاست آواز زره ۰ و دیگر زره
کرمان باشد شاش حکیم نوری گوید بیت ای خداوندی که کز خدمت کند کلک شاه ۰ از جهش کلک کرد نشش الکند فرخ ۰ زفع بعضی باشد و هر دو زرد زنگ
بعضی کنار و عضو باشد و حلقه حرز زده کر جان و زره صفه زره حرفی و بیرم ۰ زهره ۰ زهره که بدان زهره زنگ کنند ۰ زاجه همان زهره که در باب زا کذشت ۰ زهره
بفتح زاء که رسیده باشد چهل از او را چه گویند زاج تیز نیست ۰ زهره بفتح زاء و میم سکیت شیشه مزاج کذا فی شرح اسمی ۰ زاجه بفتح زاء و جیم
زنگی که در جنگ زنگیان رفته و بسیار زرد می کشت آفرسکندر او را بیک ضرب که کشتی شیخ نظامی گوید بیت شمشیر سر بی زهره بنام ۰ آن کرد زنگ
بکند او رکام ۰ زهره همان زهره بعضی اول اشاش خراجی کرکانی گوید بیت فلک بیشه زهره ۰ زهره ۰ شیشه و بهر جیا ۰ زهره ۰ زهره ۰ زهره
باشد شاش فخر الدین بوالعباس گوید بیت برگ دیگر ۰ چه زنگه ۰ زهره ۰ آن آمزم ۰ زهره ۰ زهره ۰ زهره

دیگر بمعنی تر زنگ و سیمی هم آمده است ترو آورد و سهو کردن آدمی زرای زری در کرفته او نمار و بمعنی زه کمان و زه کریبان و امثال آن نیز آمده زرجیری
زر خالص منسوب بجعفر که کیمیا گر بود گفته اند الم یاد آنچه در تواریخ مسطور است آنست که قبل از جعفر برمکی زر سفوف مسکر میکردند چون ابو در بن
بن عبد الملک شد در سنه تسعین هجری حکم کرد که طلا را خالص کنند و مسکر گفته اند و بدو منسوب ساخته شد مثالش خواجوی کرمانی گوید
بیت خرقه مشق برمک جعفر بر آمد زر جعفری عاصر آمد زرجی بفتح زا و سکون نون و دال مهمله کسی باشد که بیم و هراس بسیار و صعب
و سطبر و مکشوف باشد خاقانی گوید بیت چون باد زرجی کهسار بر کشد ترجاک خاره سند مس و خارا بر انکند و زرنگ بکسر یای پارسی آورده
یعنی کرباس کنده و سفته زرای بمعنی آرایش کننده و زرد ای همراه آمده که اسم فاعل امر باشد مثال بمعنی اول انوری گوید بیت
باسمی تو آشنیست حادثه سوز اسم تو صیقلیست فتنه زدای و بمعنی سراج الدین زاجی نیز گوید بیت باده چون صیقلیست زنگ زدای
از دل هم باده زنگ زدای زرایی زاهیده و امر بزاییدن نیز باشد مثال بمعنی اول انوری گوید بیت عقبت بیست زاکه هست عظیم از
نظر تو فرع نادره زای زغوری بمعنی زغرا نیز باشد مثال بمعنی اول انوری گوید بیت می زغوری خورد دست بتی که گوید تصیبت از خیزران
الزا الفارسی مع الباء زنگ بفتح زای بوزن و معنی آب که در کنج چشم خشک شود و از مراج نیز گویند مع الخاء زخ بفتح زا و خاء
زخ مرقوم بمعنی دوم که بانگ خر باشد مثال شاعر گوید بیت زبس عذاب که گردون دهد چو مشتری انجمنیه بر فلک هفتمین زند روی زخ مع الدال
زرفت بفتح زا و بین مهمله بانگی بود که در دل گفتند که آیا الفتحه و از نسخه حسینی و زایی بزای هوز با نیک و حضرت نوز باشد مثال استاد رودکی
گوید بیت گرد در بهوداری زرفت خوشتر شیون و از آن میان مردان بکنند زرد بوزن مرد بسیار خورده باشد در نسخه میرزا زند بوزن قند بمعنی فرزند کهنه
و از این بیت سیف الدین بغدادی که بیت هم خاطر ما مرغمی کرده زیر زیر هم جرم خطا فرمی کرده زرند زند و بمعنی پاره آمده و الکلام الحق بمعنی مطلق
گفته و با واو نیز مطرا رسیده مع الله الی زولیده بمعنی پریشان کرده و هم ساخت شیخ عطار فرماید بیت گفت مرید لیلی این شکسته را ابر مکر دهید کاین زولیده را
و بمعنی پریشان و درهم شده نیز آمده که غیر مستعمل است مع الزاء زکر بفتح زا و کاف و سکون را شکیبا را گویند زغار بفتح زا بمعنی بیم و نیک و بمعنی
باشد مثال بمعنی اول فرخی گوید بیت چنان زغال و معمور و بمعنی چنان که نیز بنا بر مرکز زهیج سیه زغار نمود در نسخه حسینی و فایی بمعنی سختی نیز
آمده زرغار بواو و عین مهمله بوزن هموار نام بیت پرستی نیز مثال مثل فرخی گوید بیت بمن اتمام او از اسلام عجب ایمان زرغار زغار
بفتح غین مهمله و صاد مرغان باشد و اکثر از تیر گویند بوزن کنار مثال مثل حکیم عنصری گوید بیت خورد مرکب بجانه رمح ملوک جهان تو از بلیدی و در دار بر کنی زاغ
زردار بوزن و معنی

زردار بوزن و معنی جدوار که سر است و او بر وزن تیر گویند و خوردن ماه و زرین گویند زکر بفتح زا و کاف و حای کوز کندن زای که گفت مثالش
استاد رودکی گوید بیت مرغ فلک هرگز نه بکرد چون تو یکی سفره دوزی کو مع الزاء الحاء زرا کیا که مرد و مع کند و بمعنی سخن بازه و زه بازان
نیز آمده مثالش غازی گوید بیت سر خواستادان فرد و زرا زای خرد هم سخت سخت تا مه خود از آنکه مسکر مسکرم و در تحفه آورده که کیا چیست که چون بشتر
امراض خاصه نزد بدو از غایت تیز که باشد و زه سخن بیهوده او گوید و میرزا ابر سیم بمعنی علی آورده و گفته شد باشد و نسبی از تیر نیز گویند که
آنش تا نک افروزند و زرد زیند و در مستیر گویند مثالش خاقانی گوید بیت زخم زه بمعنی گشت بنیاز حمت عدوت حمیه بیت و گفتم خواهر از
چو دانسی و سخن فرخی گوید که کیا چیست که خار بسیار دارد و در روغن کنند و آنرا انگشتر گویند و در سرح سامی مسطور است که زاد حشیش کله
البعیر و بعد با آنرا غیض خوانند یعنی بیچو و لام و ابن عربی مع السین زرسک بفتح زا و کاف بمعنی معاد الشیم مثالش مثل فرخی بیت با مهر تو بدیده حرص نشیبه
حاشش از حکم تو بتابه ایام زرسک مع الغین زغ بفتح زا و غین مهمله مرغ و زاغ بمعنی آوازی باشد که از بسیاری قهر و غضب از دهن آنها بر آید مثالش مولانا
معنوی بیت زغ زغ دهان اولی بی شکست میل شیر اسیر بند زدست و در دیگر بمعنی صدای زغ زغ آن در وقت چیزی خوردن یا سرا و بمعنی صدای کمان
و دام بسته و امثال آن که بر هم خورد و جوال و دیگر و غیره خانه بر باشد مع الغاء زف بفتح غین مهمله باشد جامه و رود و غیره مثالش مثل فرخی زماید بیت
بهنگام مکر سخن یار ما اگر چه بسی بد بهم کرد زف و در دیگر بمعنی نظر کردن بود در امر و رفت چنانچه ابو شکور زماید بیت چه چند بین اندرون زف بین چه کوی
زای بیرون زف بین مع الکاف الفارسی زنگ بفتح زا و کاف بمعنی خود و بمعنی کهنه باشد و از اندرون مسکینه باشد و حالا در سیاه و سفید
گوید مثالش فخری بیضی آورده و با خنک و دیگر و کهنه بیت حور و او زه بیچ بیچ بیچ کید و قصه بکنه نگفتش خون بخورد و چنان تیرک و استاد کسایی غزه
بیت ان طبع سیاه بر گریبی تراشم بیش بی بیاری و دام بی زنگ زنگ بفتح زا و سکون کاف و خنک باشد که در کنج چشم بیاید مثالش
استاد طیان فرماید بیت چشم و مژگان زنگ کنیده عنکبوت خیره عنقیده این بیت در فرهنگ جام طیان نظر رسیده اما آخر در دیوان سراج
الدین زاجی دیده شد زنگ بفتح زا و رای مهمله و سکون نون و بیرنده بیت مرغ مانند کنجشک که آیا المؤید زنگ بفتح زا و کاف و سکون نون
تیز و بمعنی است و در یکی از نسخ معتبر زنگ بمعنی ضایعت آورده اما و کسی معلوم نشد زنگ بضم زای فارسی و در نسخ سیم بر میباشد و بمعنی
از ایا گویند بام و بای خطی بوزن جامع الکاف الفارسی زنگ بفتح زا و تخفیف نون باشد بمعنی جامی و شیخ که بهر دی از سر نیمه و زنگ نظره
باران مع اللام زول بضم زا بمعنی پریشان باشد کذا فی الفرهنگ و در دیگر بمعنی جامی و شیخ و دهموار باشد مع النون زدان بکاف تازی

بوزن خون او گوید که از غایت خشم خود گوید سخن گوید مثالش فردوسی گوید بیت برفشاند زایوان بر کان بهدم ز دان پر باد و دان پر غم ز دیده
بوزن جوشیده یعنی درهم شدن و پریشان شدن مغزی گذاشتن بالادات در زنگ یعنی مطلق درهم شدن باشد ز دیده یعنی پرورده
پرورده کاتق گذاشتن الفتح السماد زاده بضم زاء اثر باشد که بعد یا صنم گوید گذاشتی الوید ز دیده در اجال یعنی رنگ آمده از رنگ گذاشتن
در اجال بر گوید زرین خشت که بند باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت در یک بنا خون از دو دشمن صد شهر تر زبان بهم
دو در زنگ مسعود است کهان لفظ را بر جمیع ۶ بام و سباع و صور که در ایشان صفت غضب و خشمناک باشد اطلاق کنند مثالش سنائی
گفت خنان بهام حکیم سدیدی فرماید بیت بیاورد فرزند را چون نوند چو غرم زمان سوی کوه عنده مثالش طیر حکیم عنصری فرماید بیت همی تا
نسوزد و بآب اندر آید گرفتار و مغلوب باشد یا زیر آن گرم چون گیر و گنبد کش از بسکالان ملک باشد مثل نعت و لقب مخصوص ۷ و ۸ شنبم باشد
مثالش استاد بهرامی گوید بیت زاله بر کاف قاف چون عزیزه که بر جنسار یا بر بسته و یعنی نگرگ چنگ دمیده که شنبه ان باشد شاکر تبریز
آمده شعر فخری گوید بهرامی بیت ابر اگر فیض دست او یابد در هوا چون گهر شود ژاله تا غلامان او شناوک تیر آسمان مرد ژاله ۹ کاره
بوزن کناره طرح و دستیزه کاره مثالش استاد خسروی گوید بیت چون روز بدید آب آتش و بابم زین علت مگر و استکار زاره کنده
بوزن زنده و بوزن خوزه و تیر آمده علاوه زنگان مرقوم یعنی با خود از خشم سخن گوینده ۱۰ زوده بوزن و معنی جیبو باشد که از زنجیر گوید مثالش
مولوی معنوی بیت آن نقد ای قلب که بهاوه بیش چون زوده می بینند کیمیا کجا لو ۱۱ لله بضم زاء فتح لام زد و نسخه یعنی نام مرغیست که چنگال
تیز گوینده ۱۲ زوده بوزن کوشیده یعنی درهم زده مثالش سنائی گوید بیت بانه و کشتم زیاد از زوده شانه نو بود و موی زوده ۱۳ زنیده
بفتح بوزن خنیده و معنی مرشد و مثالش استاد رودکی گوید بیت از اندام که گنبی زخت بانه زیده شده و چگونه زار سستم زنیده ۱۴ ارش آب چشم
باشد و گذشت گذاشتن الفرنگ ۱۵ فرنگ کهنه باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت نه سلطان فرید از هر سند و است نه در زیر پهر زنده
زنده است و نیز عظیم و بزرگ را گویند زنده پیل یعنی پیل بزرگ مثالش فردوسی بیت بدل چیره پیل و بتن زنده پیل ۱۶ بکف از بسیان بدل
رود پیل و یا بمعنی در زنگ کسر زاء آمده و فتح زاء یعنی پاره آورده مثالش این بیت سوزنی او آورده که بیت جز بنظم سخن کجا یابد اگر نه
درست زنده هم ۱۷ و از این بیت شیخ عطار مطلق کهنه مستعمل میشود بیت یا دلم ده باز تا جنبد از بلا یا نه بازی زنده کهنی ده مرا ۱۸ زنگه
بکاف فارسی بوزن شنگه آتشی باشد که بغلو رسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کنند ۱۹ زیره بوزن و معنی زیره که بعربی کمون گویند ۲۰ زنگه

نسخه زاء اهم

نسخه زاء اهم و سکون زاء و ضم کاف شکافنده آهو و کاو و مثال آن ۲۱ زنجیر زاء و نون بیش جابزدان کنده باشد ۲۲ زنجیر زاء بفتح زاء یعنی
اکسیر و جوی باشد مثال بیت فخری فرماید بیت اشک از چشم و شمش دایم میتراید بسان آب از زنی و استاد رودکی نیز فرماید بیت
ای که من از عشق تو اندر حکیم تو بیش اشکه دارم صد در هر ژده صد ژی ۲۳ باب السین مع الالف ساسا
یعنی فراج باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت ملاذ و داور اسلام شیخ ابو اسحق که شاه خضر مسند موی جبال ساسا و استاد عسجدی
نیز فرماید بیت تا مند زدوم لاجم شاه کیتی هر زیر بیاع و ساکر دی یا بمعنی مرغ ساسا باشد و یعنی مانند تیر آمده چنانچه اسفرنگا گوید بیت
است شتر گرد بهار سحر غرب ساسا که بر او شیر گیر شتر اد بل ساسا و یا بمعنی مخفف آساخواه بودن و یعنی مانند و مانند شده و امر ساسیدن
تیر آمده یعنی اول تراری خنجر چنانچه گوید بیت فاست قدمه بخش و اسپهر چون بدید از روی فرخت عرش ساسا و یعنی مسیده و حکیم
دامر یا بمعنی تیر باشد مثال بیت مرد یعنی سراج الدین راجی گوید بیت چو شانه زند علاوه مشک ساسا نسیم خنش گوید مشک ساسا و یعنی بیدن
و صلاح کردن تیر آمده چنانچه حافظ گوید بیت آن جام صدقت دهد که بخشند چو زخم صبح چه صبح نمود آن صدق فارسی یعنی و در فرهنگ یعنی نوعی
از قماش آورده و دو بیت تراری تمک شده بیت نشر عنبر بیان نو کرده روان از هر نوع و نسیج و کمی کو گوز ساسا و ده و یا بمعنی
مرغ ساسا ۲۴ خالص باشد مطلق مثالش یوسف یعنی بیت چه حاصل دایا کیبا را مس خود را کرده اکسیر را و امیر معزی نیز فرماید بیت
کشته بجل از زنگ نخ اوکل بهری بر ده حسد از زلف کمیش عنبر سارا ۲۵ کاف فارسی بفتح کاف فارسی مرغیست که سر کیچش گوینده و بعربی ماده دار گوینده
۲۶ سبز بفتح سین و سکون باء و زای تازی بعد سبد یا بمعنی بیاک قدم مثالش خسرو گوید بیت هر دوست طبیب را از غنایت که کاهی
نرخ بود که سبز بالیست ۲۷ سنا بکسر سین بمعنی چیستانیش باشد چنانکه ناصر خسرو فرماید بیت بر بحر است بیش فرشته بر نخه سنا بیان و یعنی
ست لیکن کشنده نیز باشد مثالش شمس فخری گوید بیت بود مرغ طبع عیسی شاه روح و خوش از آنکه باشد سنا و نیز از سنا باشد
مثالش حکیم فردوسی گوید بیت زنا سنا بی سکارست که بیک سیک یا ضد زن بیا سا و یعنی سه تیر آمده و یعنی بازی سیم نزد همه که شاه
نیز گوید و نیز یعنی شاه آمده یعنی بازی که کشته را داشته باشد مثال یعنی دوم حکیم خاقانی بیت سپس کنه فرماید بیت زنی خاصه شاه ذی از شاه اهل
مرد و جانم ایشان و باد مکرر بیت سه و نیز از این بیت بتوان دید مثال یعنی سیم حکیم خاقانی گوید بیت رست نهوده بر داشی دیگر بیم مرد و کیم
از سنای خاقان ۲۸ شیخ نظامی فرماید بیت سنا زنی بر آورد با سرود سرودی نوایی نهاز صد درود و در فرهنگ یعنی سه بالا شراب باشد که

حکیمان نیاز شدند و جمازی خاک عنان گرفت مثالش نیز فی جنبه گریست بیت محبان دعای کردم همه حکیمان نشستند با خورد و خوابم سرا بوزن بلا
حدیث افسانه و سخن بیهوده و سخن فرمی گریه یعنی اول بیت تو را بیند شان از نیز مرست که فکر هم یعنی اندوه کن
سودا از یعنی افسانه و دروغ از مردی گریه بیت چند بی عدد نرخ بی چند چند زرین خرید و بخرم سودا اسلا بوزن بلا نام دارکیست
گدایی اداوت سرکا یعنی کسی که بشهد مثالش حکیم سنبلا گریه بیت تو شهد نیست بیا و دو کام بیاری اداوکار سر کار گشته نا زیبا سکی گریه بیان
و سکون کاف تازی آبیست که از کرم خوردگی نشت و سر که هر مثالش حکیم خاتا گریه بیت گر برای شوربا بی بر در دهان روی اداوسکی
دهند از چهره او کر شوربا و سکو نیز گویند سلام بفتح سین با دال و رای مهملتین و سکون لام در زبان عرب است که در لرادر باشد سیرا بفتح سین
و کسر میم و سکون یا تحتانی خطی شاهی که جامه و جهان جامه بکند بضم سین و فتح میم نام مهمان بازی عمر شیرین بشد مثالش شیخ نظامی گریه بیت
سیرا نام دارد آن جهان گیر سیرا در مهمان باز است تیر اداسیرا در عربی یا یعنی زن کشته است سوفرا بضم سین و فتح فا نام دریچه کیخسرو بی نیز
بر آن شهر روان مثالش حکیم فردوسی گریه بیت تا دانه را بر آن شده باشد اسیرا نه کار چون سوفرا اسیرا در بعضی نسخ سوفرا اسیرا در کسیده که بکاهی
فا خاست سکاوه بکسر سین و سکون رای مهملتین کاف تازی یعنی که بر روی آتش دکاج بر کنند و سکاوه بضم را نیز آمده سرو یعنی دست باشد
حکیم خاقانی فرماید بیت تن سرو از آتشی سر بوس کسی که از دست زر سرو بی جا سرغا در یعنی دار اول کسی که بعث فتنه خود و سرغنه نیز گویند
مولوی معنوی فرماید بیت از شکست دست خون در دست بزد بین سر شکست و سرغا جای دویم حکیم شکر شهاب الدین سرکه
بیت ره صل و سبب را حش بدرقه گشته سپید بفتح و نصرت را نشانش نگشته سرغا سپیا یعنی مبارک قدم و در شرفنده نام
طبایی نیز باشد که ماست نیز گویند اما کاهی رسد که با یعنی بی دوم نازی باید اصح آنست که سپیا آنست که قشقه داشته باشد
سکوا نام مردی که در بر ساخته بود و در بیشی صورت مثالش حکیم خاقانی گریه بیت چه فرمایی که از ظلم یهودی گریزم تا در بر سکوا سینا
نام پیر شیخ الرئیس بشد و یعنی با کوه طور را سینا گویند و در مرصد گویند که سینا بفتح سین مشکل باشد بکسر مستعمل است و در ادات لغت لو نیا باشد
اما در شرفنامه نام مهر بوعلیست سنا بفتح سین با زبان در شرفنامه یعنی چوبی باشد که از آن مسواک کنند و نیز نام برگیست مثالش اوحدی
که از آنکه منظور از آن سیاه باشد مثالش خاقانی گریه بیت زصبح منع نوکرد دیگر نفس سوا اگر چه سار حضیت شب سیاه پرده سنا
بفتح و ضم سین همان سنا که در باب الف گذشت که گیاه تیز و شخست و تفسیر آن نیز هست مثالش فردوسی فرماید بیت بزد

سنا نوازند

سنا نوازند از دست بیت که خیر و اهرمن نرم و درشت سنوا یعنی با دانش سنا و بد سرود یعنی لاتی آمده مثال یعنی اول شاعر گریه بیت سزای هر
سر جاری که خورد ام بدم کسی که بهلوی هر یم خورد چه خواهد دید مثال یعنی سیوم حکیم خاقانی گریه بیت زری که گوی کریبان چه سیل سر در کاب
شب بلان کم کرنیست سزا یعنی سزنده مع الاسباب حباب بشد سزاوار آب حباب باشد مثالش امیر خسرو گریه بیت
خاک کاه دایره کرد هیچ باب کرد نجیر زر سزاوار آب و از سوراک آب نیز گویند چنانکه هم او گریه بیت به که در آب افکنند حباب
نکشد آب جز سزاوار آب سرب بوزن چوب نرمالی چیزی که آب کنند مثالش حکیم انوری گریه بیت بخت سرب کنند او کار بخیم کنند
طبع سوز و نرم بی زرم باشد نامی از کنند سرکب نام علامیست که در زمان خود مشهور بود و استاد ذرقی گریه بیت دایم از علامات خویش نرم
قول شاعران خویش طلب شاعرانت چو دو کار شنید علامات چو کرکش در کب کرکش نیز نام علامیست و مرقوم خواهد شد سیب
سوف دو دیگر از سوره یعنی اخیر و آمده مثال یعنی اول شیخ عطار فرماید صفت ابری سیاه بیت اگر سیب باجی چو باران سندی بر
سنان تیره دارد سیب یعنی سر کشیکست در مثال کار و نیب بیع و بیست مثالش شیخ فرخی گریه بیت صف اگر چه حسیب بر دو رایاوند
با عقل و فطنت تو در سیب داد و نیب سرب در نسخه بیرا بیرنده باشد آبا و کوه صورت در نیز بزد گلگونه که زمان بر روی باشد
مثال یعنی اول امیر خسرو گریه بیت سرخ از نیست که زیر آن با کوی از آن زاد سرخ باشد و بهمین یعنی حکیم سنایی گریه بیت آن نباشد دماکه چون سرخ
رود از بهر آب در روی بر آب مثال یعنی دوم گریه بیت دادم سرب را حجل از رنگ چون زر سرخاب روی باشد مثالش
مثال یعنی دوم سید جمال عضد فرماید بیت ناسرخ نه نیست غیر امیل سرخاب زیر مثالش بر سرخاب ابا تیکی نیز نیز را و در مطلع
الفضلا نام پرنده ایست نیز و که نام شب ابی خفت جه باشد و یکی مرد یکی پیرانه پیدا اما او از دو بر سمت ادا را بقصد طلاق بود اما طلاق
نشوند و بیقرار باشند نام شب ابی گریه که چون از خفت جه اشوند خفت دیگر کنند و اگر یکی خفت خود از آتش بیند او نیز از آتش بود و او را
فوجال و از نرک نیز گویند و نام یکی از نرک که از نسل بهرام گور و نیز باشد مثال یعنی اول که از نیز بدیشه در صفت مع سرخاب امیر خسرو گریه
بیت خنک سرب بحکم خدا روز بکاری و شب از هم جدا و در تحفة السعادة نام پرنده ایست و که او را سرخه نیز گفتندی و در فرهنگ نام پرنده
باشد از سیاه پر و زین بزد که مثالش فردوسی گریه بیت یکی پرسی بود بسیار مادر که سرخاب خوانی ای در اشهر یا و شراب انجیر گویند مثال یعنی دوم
خواجه کمال فرماید بیت زاب سیر خوی ایشاده است زال او چه جای زال که رستم بیفتد از سرخاب و نیز نام او دیست در فرهنگ کامل و سیب

[illegible] بر آن بمن که بر خست سرخی گشت که او سرخاب گویند کذا فی الفرهنگ و بعضی گویند که آن سرخی نیست بلکه سیب انی را نیز می‌گویند
سرکوب بفتح سین و بای فارسی باشد و نیز سرکوش گویند و در مؤید الفضلا بمعنی ولیف قوی یک و در خصوصیت آمده و در اصطلاح اشعار بمعنی
دانی در حرف خدا است سنجاب با دو نون بمعنی هم و لاغی که گاه گاه کسی شاید ضایعان لو دو بسیاری افراسیاب آمد و رستم او گرفت سقلاب
بفتح و سقلاب نام ولایت ترکان شاش بفتح معه از زاید بیت اگر کاری بسیار شش زاده و بوم بصفتهای بعضی و سقلاب بر روم سنب بضم سین
و سکون زان بمعنی سم ستور و سم ساخ کننده شاعر گوید بمعنی خیر بیت خنجر او سر تکین کرد ترش بود کران شکن تیر او ذوالسنب و رمح او مسند الکذا
بمعنی تعاذ زعین بر آمده که سم بر گوید و بمعنی پای نیز آمده چنانچه مولوی معنوی بر زاید بیت پا بر سر و عارض اطراف و طرف هر کجا که خوی
مزبوم سنب و بمعنی ابر بوی راح گران نر گوید معانی شفت در نسخه حسابی زدن بای بضم سین آمده بمعنی تکلم گفته که کمال اسمعیل مستعمل
فرزوسی گوید بیت گفتم نشستم جان سر فراز بر آن جنگ سفت در کاب دراز سفت بکسر سین گفت بشد که بعد با کشف خواند شاش کمال الدین
عبد الرزاق فرماید بیت بیسیج خنده ابر عارضی بقصب بر شام گرد بر سفت صبح اکسون در اکثر نسخ بکسر سین با بمعنی آمده اما در فرهنگ بضم
سین با بمعنی آورده و بمعنی هر نوع کوچک عمر ماری نوع سوزن خصوصا نیز آورده سخت معروف و بمعنی وزن کرده و کشیده نیز آمده شیخ
نظامی گوید بیت سر بر و سر ابر ده و تاج و تخت بر چنین ان کران بر نهاد سخت و حکیم سنایی بضم سین آورده و گفته بیت دیگر نشین که گرای
بخت بنزم جهل اگر گرای سخت و در فرهنگ بمعنی همان بضم سین آورده و بمعنی تحمل وزن نیز آورده و بدین بیت ادعای فرهنگ نموده بیت
باده بخور بسخت نگاه دار سست کند سخت بکمیه خوار و بمعنی بسیار نیز آورده چنانچه شاعر گوید بیت سخنم عجب آید که چگونه بر سر شش خلاب انرا
که نکاح آمده بکفاره شهاب و مولانا جامی نیز گوید بیت خاطر چو نظم سخت بسخت سنا ای فارسی خط نادرست و اصح آنست که
بمعنی صعب شد و از آن مشتق گفته شد مراد باشد نه شدت گفت سرکوفت سر تراش و طبع و اشاش شیخ الدین راجی گوید بیت بعیب
نهان و شمع خویش را سر کوفت کمال کم و صنعت سرکوفت نیز گویند بتخفیف الف سنبوت بجای تای نوزن سبوت بمعنی
نبود یا بود ساختگی شاش سکیم سنایی فرماید بیت تا ز خوان شرع یا زنا تو و سا لوس کمر و سنبوتیا سنبوت نیز بمعنی است کذا فی الفرهنگ
اما مشهور بضم سین است و ادعای فتح آورده سرت بفتح سین و ضم میم بمعنی ترک مست کذا فی المؤید سرست نوزن شرست لوس نوزن خسیس
در نسخه میرزا مهدی بمعنی خلقت باشد سرشت بکسر اول و ضم میم بمعنی طبیعت و آفرینش خلقت شاش شیخ سعدی گوید بیت بنی آدم

سرشت از خاک دارد اگر خاک باشد آدمی بیت و بمعنی بمعنی سرشتن و در جگر کردن نیز آمده شاش انجمنی هم او گوید بیت یکا پر سر خاک کل سرشت
که حاصل کند زان گل خاک خشت سرشت بمعنی پوشیده و پنهان و شیکا که مل نشرکان کرد و بمعنی سرا است نیز باشد سست
بفتح سین و بای فارسی شکسته اگر سنبه بمعنی بوی پاک و بوی الفضلا نوزن هر بر آمده و در نسخه سرزا بکسر سین و با بوی باشد که چیزی خورد
و بفتح سین چیده و بوی باشد و در فرهنگ بفتح سین و با بوی باشد و بضم سین و با بوی باشد و خوشی شد چون بوی های ذیر و امثال آن شمر ادیب
در حجر علام نزد گوید بیت شرر دی چو کون و ضعیف حال چو کس سست بسی چو تیر و سیاه و چو خرفار سکست بضم سین و کاف سین
دوم نیز و بمعنی کسیخت و کنده شده و پاره گشت شاش مولوی معنوی بیت گندم ار شکست و از هم سکست بر دکان آمد که نیک بان
درست سبه بست بمعنی بحی شاش حکیم خاقانی گوید بیت دهر سبه بست سبه کار است لیک ملک کو بخشش نی با بان نیز بان سبب
بوزن است بمعنی بر جست سخت بمعنی اسباب زاید و بر جیز شاش خاقانی گوید بیت با دلان که بکنه اراده چو خرج سخت بر بست اشعر
اندازد و در کم فصل بمعنی رساختن باشد و دوا گوید بیت بهشت آیین سرا بیکن بر آخت از هر گونه دران سامان ساخت سقوات بفتح سین
و کسر قاف جمع است بمعنی که بفرهنگ فرمند و اما سقوات و سقاطات نیز گوید بطای حطی سقطات بضم سین و طاء مهمله جمع گوید بیت
روبان از سقطات نیز گوید شاش حکیم سنایی بیت اقبال تو علم تر از زه بمعنی اما و سقطات غلامند و پرستار سرسات تنگه و کرم بکوات
بود و سلطان محمود سبکتگین انرا خواب کرد و شاش از ری گوید بیت دست انصاف تو زیر عشرت ای و نگار دست محمود بر جهانای سرسات
سبلت بکسر سین و بای فارسی و سکون لام و سین بشد که از موی خام بزند و کاکل و خوبان از مجمر و نگار بر بند سوغات بفتح سین بمعنی
راه آورده باشد که بعربی عرض گویند شاش سراج الدین راجی گوید بیت هر که بر کوی خیر شش نکند کو هر معنی بسوغات آورد و مرزا بی گوید
بیت هر کسی را طلبی هست و لیکن ما را چه به از دست که آرند بغربت سوغات سخوات بکسر لام نوزن بعد او یا بمعنی باشد در فرهنگ
فخر قوامی شاش سراج بیت نام تیغی بر که بر کوی ارکه بر بیان که اگر ایست میان پنج و غرنه کنده و بر مذهب شاش بیت ان بیت شاش حکیم سنایی فرماید بیت
و کف از ضام خشک بیت بکر بر رخ از باده و سرخ بیت بکار و سرخ بر زگر مید که بکاهی نادال باشد و در فرهنگ مسطور است که سرخ بیت
و خبیث است از اعراب روز کار ندا اگر که انگیخته اند و اند روز ها مجموعست بغایت عظیم چنانچه طوان هست هر کسی که او کرد دار کف
با بسان نرم نها کرده اند که در جمیع اعضا بسان سنبوان کرد یعنی از جوف مکشاد شاش سنبوت جای فارسی نوزن زوت بمعنی فرو برد

و دانه‌ی دیگر در مثال عبد المجید گوید بیت ز کس بی‌نوا خواه از بهر آنک ٭ از آنها هر آنچه شی در سر خست ٭ سنگ پشت بعنی کشف و ادراک
پشت بر گرفت مثالش سراج الدین راجی گوید بیت سنگ بر پشت سنگ پشت و سبک ٭ رود از پا بفعلی در آب ٭ سنج الحکیم الرازی
سنج و سانج اول برای اهل و دوم جام هر دو زبان بانج نام مرغکی خورد باشد و سیاه و دارا بکان سودان گوید مثالش صحاری گوید بیت ز گرد
علاوه خشان سانج جام بری همی تا بانج سنج از آنگاه عارت شد چنانکه خواستار رود گوید بیت بسر بای سنج بهان اول نهال
همیشه نه زاد است ٭ و در هنر از گوید مثالش حکیم فردوسی گوید بیت کر آب از خطه باشد سنج باشد کسی از من همی بیچ ٭ و از نخه بعنی
خاندو شبان با بالبزان و نر کاه عارتی بیم مثال بعنی اول در فرهنگ نظر در آورده بیت خاندو شبان سنج بود ٭ کز ناگشت ارزنج بود ٭ مثال بعنی اخیر
از هنت بهرام گوید بیت سنجست این جهان بی‌مروت عادیه ٭ میزان بال جان است اسد امید سنج نوزن چه خسار بشر را بضم سر شیت کذا فی الاولی الفضلا
مثال اول بعنی نظام بیت چون بر نیم بی‌کیه بهر چه ٭ سنج سنگ سوم زر و سنج ٭ سانج ٭ کمر بای نازی و نیغ زای نازی مردم کیاه باشد که از استر تنگ بسیار
نیز گویند در هر دو اختصاص خود خواهد آمد سنج بفتح بعنی کشته و دار کنند و امر انعمی نیز باشد مثال امیر سراج الدین راجی گوید بیت ترم ما بنج نخوی نیز
ز بیان خود گوید کاو سنج سنج بفتح سین و کسر نون کار چه بین باشد مثال ادریس منقار گوید بیت کمر جامی از دست سانی ای نقاط نخور بسیار
عرب و نیغ استر از سر عرج سنج کمر بسین و سکون نون سنج را گویند و بعنی صاحب و ابرو و دف نیز آمده چنانکه استوار گوید بیت سنج و دف
میرت ٭ بازار کرد ٭ که بخطه و خاصه و دف و سنج افتاد ٭ و در فرهنگ بعنی ان طبقه باشد که از روی ساز نو بر پشت آن بنه کذارند و بر گیرند
بر نشند نیز آمده و بیت مذکور مثال انعمی نیز میشود و اگر سنج و دف بواو عطف بخوانیم سر بخ کمر بسین سفید ابر خته باشد و بعضی سنج بر فرم
بعنی اخیر نیز آمده و مثال انعمی نیز همی اطلع گوید بیت فرم را هم ابرت در سنج ٭ که کمر از لبی بهرام چون بر سنج ٭ سنج بضم سین و سکون نون سنجاب مردم
خود و غیره باشد که از اولاد است سنج بفتح سین و سکون میم لقب شیخ و در رساله حسینی و بنای بضم سین آمده مثالش مسعود سعد گوید
بیت هر دو نشسته بهر دو بر ابر سنج ٭ با کیه کرد ملوم گوید هر زمان ٭ همان بر جهد بود که حیث کر بیت بین ٭ کر اقتبال کیه از سایه
نر دبان ٭ سنج بفتح سین و سکون نون بای حصی مرز باشد سنج بفتح سین و نای قرشت و سکون نون زنخه بعنی و خیره باشد و در فرهنگ
بعنی جرباکه در زیر ان علفکاه اغنیت بندد بر گردن کاو بندند و بر بالای علوفه و دیده کرد آنند تا کاه از ان جدا شود نیز آورده و مثالش ابن بیت
خاقانی را آورده بیت در اغنیا بیت بر زنبیل همی ٭ با سنج پنجه است نو زنبیلست ٭ سنجاب بعنی مرغیست کبیه خوار کذا فی الفرهنگ

مثالش عبید زاکانی گوید بیت طلاس طاکوس طاکوند روی ٭ کش لنگ بنی و دکر از سنجاب ٭ و در خبری بزرک باشد در نسخه میرزا اشال بعنی از روی گوید بیت
ز سنجاب بیاش بکردار علج ٭ نرخ چون بشت و بیالا چو سلاج ٭ و بعوبا بعنی چوبیست که از هند آرند و بعنی طبیب ان نیز آمده سنج
سارک باشد و ان پرنده ایست خرد تر از خنه و سیاه است و از جوش دارد و در اسارک سازی و صفیر کرد سنج بفتح سین
و نون و سکون ضادی معجمه بعنی تنگ نقش باشد در نسخه میرزا و کمر بسین نیز نظر رسیده مثالش منصور منطقی گوید بیت از غم و غصه دل و تنگ بادا
کاه و زنا پاک کاهی و سنج سنگ بفتح سین و ضم کاف و سکون نون کنده و دهن را گوید مثالش شیخ سعدی مرغزه بیت نشنده اول نخواهد آب
حیات ٭ کزه بکیه شته بر دهان سنگ ٭ و در فرهنگ بضم سین آورده و بفتحتین بعنی سر فرو تراش و کزه کاه آمده و بعضی کمر بسین و ضم نون
نیز نظر رسیده سنگ بفتح سین و کسر کاف در فرهنگ بعنی سر بر آورده و بای بیت شهاب الدین نیز ثبت شده بیت و جو ابا بر کشتم از
جنای کیستان ٭ هجو اکوری که اند خرز یا کرد ٭ سنگ خارج مرغیست که او را استرود نیز گویند و بعوبا قطا گویند سنج بفتح سین
و سکون فا غیره باشد نارسیده بعنی کالک مثالش شمس فخری گوید بیت سنم را هنر از نیش بکر و مدش ٭ کر خورد است از نقلان با نیز سنب
سنج سکاز آنچه بضم سین آن آهن سر کرز کوبند که کوشت با نان بان از دیک با تنی بیرون آرند سنج ٭ ای بضم بعنی سنج بضم بعنی در
مرغ عرج دایی باشد که زنان بدان زر کنند و در فرهنگ شنید کوید از چیزی باشد که بر کمر بسر کلاهی وضع کنند و زنان بر سر نهند و کسی را در ان
اندازند مثال اول شاعر کوید بیت عرف است ٭ کفتی بیکی و سی بدو آمد ٭ از جنبش سر اغرو از سنگ بر بهن ٭ مثال اول شیخ نظامی گوید
بیت سر آغوشی بر آورده کمر بر سر چنان انکه بسر سنج بفتح سین و سکون فا سیکا باشد و ان نوعی از شراب باشد که بعربی باشد
خوانند و بعضی اهل آنقدر از جوشانند که مرکب از ان بیاید سنج کمر بسین و سکون با سازد ترتیب باشد مثالش خسرو گوید بیت سبد او چو تعظیم
نامه سنج ٭ باغ کنه است بهر بیچ ٭ و در فرهنگ بعنی تاج و محنت نیز آورده و بای بیت ز آتشت بهرام سنگ نه دو ٭ بیت جهول چو بر زانی
که او را بیشه باشد ٭ و بیت مذکور ٭ سنج ای سنج بفتح سین و کسر نون و سنج بعنی بهرست را گویند مانند نیز و دستور حکیم فردوسی گوید بیت نخواهد
ز کک سنان سنج ٭ سراپرده بر کند مفتاد منج ٭ و سنج نیز کوید بیت داشتم در سیاه شعرا ٭ سرخ روی و سنج کردن خویش ٭ سیاه بفتح سین
و کسر یا و تعدیه سین بای خطی خار خشک باشد که از آهن سازند و در پای قلعها بریزند مثالش حکیم فردوسی گوید بیت چو بیشش مرون در آرد
بخشند ٭ سنج ٭ سنج ٭ سنج ٭ برای اهل و سنج بجو بزن بغداد چو پاکه با یم خانه زنان بان پوشند و سرش را بیرون کنند مثالش

فردوسی گوید بیت برای تنعم بجانش فکند ز سیب ام فکند فکر دوران است از آبدار شاخ و منصور شیرازی میگوید بیت بر مرغ دقا بر هوا بر زمین شد هی
شکسته شود سقف مرغ از شاخ مشتبه کبر بین شاخ فاما که از شاخ دیگر مجهد شاش اسفرنگ گوید بیت سنوح از دهانش عنقش معین بر آمد ای شاش
جان صور سنج بعد از دادن نوزان نوزن از فرخ نام شود بیت در شرف مرکبای زان باعث سیده شاش شیرازی گوید بیت دل در سیده غزال امقطع آورد م
بیدع حسب صدر ریاست سنج سنج نفع سال اصناف دعوا که برین نشسته که ذیا التقطع سنوح نوزان شاخ چنان باشد که ذیا التقطع سنج تصحیح بین بیت
در حرس نشسته که ذیا الاثر شاش اسرحسر دور بیت بادی علی دو نسبت بر بک سنج آنکس فتی ای بشر نکشد دیگر فردی گوید بیت هر کسی کز سرت محمود را بسته
گشت ؛ قاعدت محمود خواهد کردن او در کردگار ؛ هر کرا توفیق باشد ایمان دست صد سنج هر کس که آنکس را بود توفیق یار سیاح بوعلی اسرحسر
کار آنها کنند و اسباب و اسنج نیز گوید شاش اسرحسر و گوید بیت بقلبهای سیاح کرده او نیست ؛ خرد نگاه تا کار راست که بزان سنج الدال ذو
عبد الله بن ابی زیاد زبان داود در نسخه نیز اصحاب شد شاش اسفرنگ گوید بیت ستاده ایمان گیر دی ؛ نگارنده چون خاطر بادی ؛ در نسخه دیگر بیت
که سقف اسب ایک ستون بر داشت باشد و از نسخه صفه مالا بود یعنی رواق و در فرهنگ بضم سین آورده یعنی بالاخانه که پیش کشاد و شاش اسرحسر
سنج لوزان بیرون دهان هاوز که ترجمه علی سیدی خار سنت بکسر نام ولایت مشهور شاش حکیم فردوسی گوید بیت هر کابل و زمین های صد ؛ روان همچون
نامه ای سنت ؛ و در بعضی نسخ آزاده باشد شاش استاد بیک گوید بیت ای سنت جوهر ستر چون نشینی ؛ بر بستر چون خوشتش ای آنکه مرد و در
ادات الفضلا نام آبیست بسر حد خراسان و گویند نام بیابانی است بعضی از بعضی از بلاد صد بلاد در سیاه کنند بعضی در خشت باشد که
سیلی در دشت و کوه کرده باشد شاش بهرامی گوید بیت چگونه راهی ای ای از جهان ؛ همه سر از سیلاب کنند و خاره و خار سنت در شرف نیز بعضی
ساخته دار استوار باشد شاش شیخ نظامی گوید بیت بر این سنت رستی جهانگیر شاه ؛ بر از خشت و آب زنانی بیاه ؛ و هم و فرمایند بیت سنت سنداز
نو گشت کاهه ؛ ای هر دو از مرکار همه سپرد بکسر سین و ضم ای زبان و در شرف بعضی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی در آنکه کرک باشد که ذیا
الادات الفضلا بعضی تسلیم کرد نیز آمده شیخ سعدی فرماید بیت چه بعد از آن در کاری بسر ؛ بجان آفرین جان شیرین سپرد ؛ و بعضی تسلیم نیز باشد
شاش ابن بعضی و بعضی ای سر شاش گوید بیت چون چه در او ای بیاد ام سپرد ؛ گفت کی نام پیش سنت سپرد ؛ و بعضی ابا کرد و نیز باشد شاش حکیم فردوسی
گوید بیت فرود شید در حسب کدان جا ؛ چه بر بد و سپرد و محجر جا ؛ و بعضی نیست نیز آمده شاش شاعر گوید بیت بینی ره نیک کی سپرد ؛ خوزان و شاه
بعضی بر دو سنج الدال ذو سنتی باشد که بر آن شیشه بر بک بستان افزوده باشد و شاش سرخ و خوشی کک بود بر حسرو گوید بیت بر بک آنکه آن عارض

دو کرده

دو کرده مرد از خاک بیت سپید مرد تیره نام بیت ؛ سنت بر بستان از فرو رفتن سپید باشد سپیدی گوید بکسر کاف و سپیدی آب شهری آبادان
کرده سپیدی فردوسی گوید بیت هر غرب سپیدی سپیدی خشک کرد ؛ ماه سپید اندر زرد ؛ و سپید بیتی دو دم نیز مرد و بادی بادی بزبان کرسپید یعنی علت شتر
باشد که ذیا الاثر طاهر و در فرهنگ بعضی که بیت که چو او اشکسته شتر و بعضی حاصل شود و اندر شتر سپید است ابو الشاش سراج الدین بیاچی
گوید بیت خشک شد و زنده و زنده کیست شد ؛ چون مرج بسکه غرطه دریای خون ؛ فخر الدین گرگانی میگوید بیت ز بر نشستم اسب او بر هیچ دیده زند
اجنی و دو زنگ و نیز و بعضی مطلق اسب نیز آمده چنانچه شیخ سعدی ارزنده بیت سمند باد با زنگ فرزانه ؛ مشتریان پیچان آهسته میراند ؛ و بعضی مشابه بیاچی
نیز گوید بیت از آن سمند تو زنده بر زین و بکاو نشش ؛ زنوق داغ تو آمد جمال بیری کیل سعد بضم سین و سکون عین مهمله نام دیه است قرم از اعمال النهروان بیت
بشهر مرغوب شاش حکیم فردوسی گوید بیت چنان گفت کی بیده در بیتهای سعد ؛ که بر باد اقبال باز جهد ؛ و آن از خبات الدهر و نیات شرف شاعر و نیز
گوید بیت خدا و از زان بعد خداوند ؛ شد ز خرمی چون نصیبی بود مرغوب ؛ سلوه بضم ضاد یعنی بیرد و هر شاش سرخ سعدی گوید بیت بر آورد و سلوه از آن نفخت
جوانش نگر ؛ و بر غرفه دی آخر و نیز اطلاق شده ؛ سپ سعود و آنچه بر آتش نیز و برای دفع چشم زخم سعدی گوید بیت یا چهره پرش
با لبو زان بر ادبی چو نشست سپیدی ؛ و نام کوهی نیز باشد که زبان دریای قلعه آن گشته شد و رستم آن قلعه را فتح کرد چنانچه فردوسی گوید بیت بخون بر آن
میان را بر بند ؛ بر و از زبان ماه گوید سپید ؛ سمرکند نام شهریست معروف از آن النهر و وجه تسمیه آن در نوع چنین بود سپیده که شمرین افریغس
ابرهه با پنجاه هزار مرد داشت عزم چینی کرد چون بسمرقند رسید اهل آن بر وی عصیان شدند شمر و هر شبی که کاک سمرقند و خرمی بجهت لاردو از سکه
اهل قند و از بر او بر آن و خرابات پس شمر ابر سیاه آن و خرمی نشسته و دیده بسیار که نزول کرد و بجهت و اکنون چهار هزار هفتصد و قن از آنجا
و چنین لازم تا لیس لازم و چون عازم بیتم آن صندوق از فرق و ضع سنم بعد از حجت آنچه صلاح است آنچنان خواهم کرد و لا فدای تو و خرابات کرد
شمر در هفتصد و قی مردی بعلی شاشه و از بر دوازده هزار هفتصد و قرار بدون فرستد و مطالعت فرج آن دلیران آنچنان فی صبای هر سی افراد و جهانی
که صدای هر سی بر آمد و دلیران بر آمده و شهر را گرفتند و رعایت و قتل آثار کردند و شهر را خراب و چاپ کردند پس شمر را شمر کند نام کرد و شمر مرغوب
نام شمر و در حسب مرغوب گویند و ضع ابن پاشا مالک حرمین آلا محلی را از دل و بعمارت کرد و نیکو تر از آنچه بود و چون زمان دولت اسکندر رسید از اول و تیب
در عمارت آن مبالغه کرد و سوری بطاب ان محجه کرد و استداره دوازده فرسخ و بر آن دوازده و ساخت مسافت در تیا در دی بطرف فرسخ و خاصه ابن سنت
نباشد و اکثر در سب دو و آب جاری است سنه بکسر سین و ای و سکون نون در شرح سیاهی مطلوب عمر انتقال از اصل جدید و اصل آنچه

یعنی زرنه آنست که گشتی گیرد پای خود را بپای دیگری بند کند و او را بهند از دو را نیز بازی شعر نیز خوانند گیرند بازی و زای معجمه و دال مهمله و کاف فارسی
بجر و فتح یای حطی شده و هم در شرح مصاع یعنی رسیا آمده که گیرنده را حلقه کنند و از بر خاک بیفتان کنند و گیرنده را بر تخت گیرد و دو کس نشیند تا
آدمی یا جانوری پای دران نهد سوی خود کشد و او را بگیرد و در موضع یعنی رسنی آمده که دارند بر آب و آویزند و یعنی کیسه که در آب بود و از نوک
چار بر کوه و سر جوزه در مثل است و در کشف سر و یعنی عشقه باشد یعنی آنچه بر درخت پیچد و از انجا کاند و در سیاق گیرند بر سیاق فتح یای حطی
آمده و گفته هر نبات بیفتی باشد از اخضر لیعنی مع الفاء سیاد سیاد باشد شاعر شعر فرخی گوید بیت برای کسوت خدام در کهش خرشید
زوج خاد نقش طراز دو کرسا و در فرهنگ یعنی خرک نیز باشد سیکرد لجاد ستیزد یعنی جنگ و خصومت کند سیند یعنی ستیزه کند و یعنی
او را گیرد نیز آمده مثال هر دو لغت را رفیقی گوید بیت بدست نیز ان هر دو لیر سکنیر و چو کو او ستیزه چو شیر سیند بخفیف یا نیز آمده چنانکه
مسعود سعد گوید بیت بسیند چون نماند بر خیزد با موجبان بجلد ستیزد سکاد فتح سین و کاف یعنی نشانه کند و یعنی گوید نیز نظر رسیده و از این
بیت که نامش معلوم نیست بهر دو یعنی مفهوم میشود بیت اگر بنگ خواه ترا بنگ خوای و گر بد سکاد ترا بد سکاد سکرد در فرهنگ بکسر سین
و ضم تا یعنی پاک کند و تر شد مثال شاعر شعر فرخی گوید بیت بکاد گوشش بسته و نرد ستر و نرد ست شیران مدد و روز دی مردان زکشت
سپرد جیبی ذی یعنی ذی ای تاذی بزبان فرزد یعنی نوبر دو را نمودن کند مثال انوری حکیم انوری گوید بیت گو دیگر از طنک سپرد و گوشش اندر خرسپرد
و یعنی تغیر کند و کار او را پس اندازد نیز آمده و یعنی آورده نیز آمده و چنانکه هم او گوید بیت چو دادم بر شوهر یا بخشش بر سپرد و دیگر از کرباسش
پس پیش تنه بر ای بنت از لغت اضداد است سپندارد همان سفند ارمذ که مرزوم شعر یعنی ماه آخر از سال فارسیان مثال یعنی اول مسعود سعد گوید بیت
سپندارمذ ماه آخر سال کرگشت آغاز ماه بهار سال مثال یعنی دوم هم او فرماید بیت سپندارمذ روز نوشت خیزان بکار سپندارمذ بر دو صلح می آورد در فرهنگ
نام دیگر آمده که مرکوب سپندارمذ زمین و دیگر آرد و مصاع ماه سپندارمذ بیخ نقست مثال یعنی سوم فردوسی گوید بیت سپندارمذ پاسبان زمین زبیداد فرزد
روشن روان و زبیداد یعنی زمین تیر آورده و این بیت نوشت بهرام که در صفت قیامت و طور بیخود گفته مثال آورده بیت سپندارمذ بر کشاد
زمان نمودن انگشت کجهای زمان سنار فتح سین و بعد از زمین نون یعنی بسیار شد سیاد فتح یای حطی و کسر میم یعنی می شود و صلاح کند و کار از
و یا پس یعنی سیاود بر گوید سیاکد بیای موحده و کاف تازی بوزن لغد و مرکوه دیبای سوزه آنچه کنند و کسر سین و سکون یای تحتانی سیاوه
سیاود بوزن ابود یعنی بمان شود که گذشت از شاق یا الاسامی و در کیاد و هم بنگ کذا فی الادات سیجه فتح سین و ضم زای هوزی که تخت ابشد سیرد سیرد و صرف

و یعنی مرد و از کاری بیال ایفت تیز بشد مثال یعنی دوم امیر خسرو فرماید بیت داده بیکان خود مشتی آنچه کرد نظر و آمیش کاکرده سرد و یعنی اول تیز از زین بیت
میزان فرید مثال یعنی سیم شیخ سعدی گوید بیت تازه بهار او نشت رانشد و یک سیند کانش سرد شد سرواز نوزن پرواز شعر او شد مثالش
شعر فرخی گوید بیت زرجی بیل زمرص جاست یعنی صحن و صحن و شیوه سال سرواد سند بنام که باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت چه نفرآمد
این بکنه در سند باد که عشق آنست و جفا تند باد بیاد آتش تیز تر شود بیک زن کنند مرشود و در تحفه السعادة سند آبا تیز آمده و در فرهنگ
مسطور است که سند باد کتابت و صاح کذا نظام حکیم از شیا است چنانچه فرماید بیت هر که پند شود یار پند ای سند باد تیک و اندکاند ران شوار
باشد شاعری و در مجمع البلدان مسطور است که سند باد نام یکی از ولک دست کنار سند باد بشاشیف بن مورخ است میگفته سیاد
برای اهل روز فارد یعنی گوشه کذا فی تحفه السعاده سیواد دیوار باشد در فرهنگ ابا بخاطر رسید که چون لا یعنی جنسا آمده و سر لا و ضد لا باشد
یعنی سیب بالا بین مثالش امیر معزی فرماید بیت همت همی از طاعت کیاری ای سند سرواد چنین بند که بر بدین لا و سیاد کسر سین مخفف سیاد
باشد در فرهنگ مخفف ستانه هر باشد مثال یعنی اول سراج الدین راجی گوید بیت تا کند بند یکه پیش زدش سرواز از ران ستاد و سیاد
مثال یعنی دوم شاعر شعر ازی گوید بیت ما بر غیر خدمت نوز نیز بوریم سلطان نیمه از نیار دستان و تاج سود فایده بیم که در سود اگر که تو
بیع کرید مثالش صاحب شیرازی گوید بیت ادبی بازار اگر سود باد در پیش خواهد نیست خدا یا شعر ران بر بشی در سندی و یعنی مطلق فایده نیز
آمده چنانچه شیخ سعدی گوید بیت اگر خدای نباشد نیست در خشود شفاعت هر پیغمبر ان ندارد سود و یعنی سایه و صلایه کرد یعنی تمامش شد و کرد نیز آمده
مثال این دو یعنی دوم یعنی اول سراج الدین راجی گوید بیت ای ماه که سرا از کیر مکردون سود اند و یعنی زمین در کان سود نه اما اگر شود و سر بنی شان در بوان
کور استوی انشان سود نه اما شعاع اول یعنی سیم و از دوم سخی اول و از خیارم یعنی دوم ظاهر است سپهبد سپهسالار باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
ز مهراب کز آورده پیام بنزد سپهبد چه پیکر سام اما در مجمع البلدان مسطور است که سپهبد نامیست مخصوص پادشاهان طبرستان چنانکه تغفور
خان که مخصوص پادشاهان روم و ترکست اما در فرهنگ بضم بای ابوم آورده و گفته که پیشکار باشد حسب بعضه او نه است یعنی آن خداوند سپهبد
سرجکاد چکاد یعنی بالای پیشانی و سر چکاد بالای آن مثالش حکیم عنصری گوید بیت دع بدید سر چکاد و چو خرطاس دیو را از دو بیشه هر اس سخود فتح سین جان
اسفود در کسنگ خوار و بیشم سرود کوسه سنگ که بمعنی باشد مثالش مولانا جامی گوید بیت سر بر آورد کز این پرده سرای سر بسر سنگ سود و از همه جایی سخود
فتح سین و واو و غرا که از چوبهای باریک و نرم بافند و سبزه تر گویند و بعربی باسبیه و خوشه فتح سین و واو و ذال معجمه سپهبد و فتح الفوقیه تیز باشد

چنانکه حکیم فردوسی فرماید بیت فردی چو کرکه جه نام آن فرسب کا جا جا ج

بنظر سیاه سیر نوعی قرح باشد در کمر و او را سیه بر گویند و بعربی بخت الرمل گویند و اصل لغتی تیر باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت او را سر بر خزه
دارد بیت شاه و حاجبش تاج و سر خزه و دو نعل بر پای هر آن در نسخه بعضی یعنی اول کسی سر بیان آمده سیاه کسی را گویند که چون دانسته باشد مثالش حکیم خزه
گوید شعر از دست چنین خزه کاران بجامه پیچیده سیاه بدلان سنار یعنی خرمه سنار و مثالش اقبال آذر بیت چو بر سر بر ساز گرفت بکار زهی مسرور
شد چو روی چنان سیاه سیر اکرد آتش شد سکار نفتح سین و فتحه یا باشد و تیر طاعی را گویند در مرغه یعنی انگشت از چنانه آمده سکر سیان
مثالش سوزنی گوید بیت جادو و شاهین بر زدست آتش ظلم سکار او یکنیم چو زخم ظلیم بر یا شتر مرغ را گویند سر نفتح عروف و در بعضی
سر را از سپاه آمده و جمع سر یعنی رئیس سپاه و جمع بعضی نزدیک قوم تیر آمده و سپهسالار سپهران گفته اند چنانکه شیخ سعدی گوید بیت سر آمده جاهید
عدل از سران نهاده بر سر خطیشی سروران و در فرهنگ بعضی اول خوانش نیز آمده چنانکه امیر خسرو گوید بیت کنم عشق تو که سر گناه دارم دل خود بسر نهم
که از بی گناه دارم و بعضی بالا و زیر تیر اطلاق چنانکه شیخ نظامی گوید بیت خرام کم شنیدم ان دو چالاک قاقد از سر زنی بر سر خوک و بعضی اول
هر چیز و بعضی اعلا و نیز بر سر خلف آمده سکبار یعنی کشتن و سخت جان مثالش حکیم خاقانی گوید بیت استخوان پاکش کنم نام زمان از کرم خوان پاکش کنم بر سر
سماکار یعنی کرکش سنجاب و بعضی مطلق مدنگار نیز آمده چنانکه سراج الدین ابهری گوید بیت زهره و مشتری خزه بدلات اقتاب و قمر سماکار سنگر
عنقوی باشد معروف که بعربی ارجم گویند مثالش حکیم فرخی گوید بیت طاعت او چون نه ارست هر آنکس که نماز سر بتابه سنگ او اگر بسنگ
سنگر نفتح سین و ضم کاف همان سنگر که مرزوم شد یعنی آن از سنگی که خانهای چوب در اچون تیر بر مردم زنند و بعربی اعداد اول گویند تمر نفتح سین و تشدید
میم بفتح و مد الف باشد یعنی لیقی که جوانان آلاریکا باشند و مالند سپ معروف و دیگر روده و بمالی گفته و نیز آمده خاقانی گوید بیت بر دی جنبد زیر
زره در بیر عنقوب سنبله سپ بکتابید و بعضی امر بزنق و بمالی کردن نیز آمده مثال یعنی اول آن زین و دوم یعنی رسان یعنی اول حکیم سیدی گوید بیت
یعنی نوان راه یکی سپر که یکی بود و بر سپر سپر مثال یعنی دوم حکیم سنایی گوید بیت ام و بیرون بخت تنگ ای سر کیوان سپر بر بر دو پای
سمند رو سکار در نسخه سپر از آتش نیز نگاه کنند چون باشی در آب چون از آتش بیرون آرند میرد و خوک را بر آتش رسانند
چون خوک کبر در آتش افکنند تا پاک شود و بعضی گویند مرغیست و در نسخه دیگر مرغیست که در آتش نگاه کنند هیچ ای در آب
و در گفته که بر کیا سر است یعنی مانند سر کاو جنوبیست که در آتش بسوزد و از موی او جوه مرکب کنند و پادشاهان از پوستش چیز کنند
تا گرمی باز دارد و از حرف صحیح تحفه ای ظاهر نبود که او را در آتش نهاند و بگاهی در آتش رود مثال او شیخ سعدی گوید بیت سمند که کرد آتش

که در آتش پا بجا اگر نبرد مثال او شیخ فخری گوید بیت اگر بسنگه بر بر سلم نبشد در جهان دو کس شود و شعر اگر بر در بیاده در آتش فتاده در آتش
سمند رو و در فرهنگ حضور در نسخه بیت چنانچه خوانی بعضی گوید بیت نه عشق آتش و جان نیست بر سمند رو نه عشق گرده و اندوه نیست بر تمام و سمندر
نیز گویند چنانچه خوانی بعضی گوید بیت گفتم بنگر از سمندر که نه بیرون ذرات آتش جسم او نگاه ساند و در فرهنگ مسطور است که سمندر نام شهریست از هند
که مردم از آن آمده و آن بیت فخر گرگانی با مشک شاه بیت زخم خرید در سمند رو در نگاه فرو بیار و دوی بیک عمر و کافور کافور اول بر زم شهری باشد و نیز
تیر زم شهریاست که در خراسان بود بر پهلوان زال کابل چنانکه حکیم سیدی گوید بیت بر شهر بند کنم و خرمه سار که آنکس نماند رو خرمه سار سنگار
بنون بر زن نگار در فرهنگ بعضی رفیق و همراه باشد مثالش چون در کس برای بر زمه باد کشتی بر آب بهم رو زم سنگار سنبر نفتح سین
و سکون زای نقطه است که سلطان سنبر در آن متولد شده مثالش خاقانی فرماید بیت سنبر مرد و یک سنبر را مانک چون بنبل بصورت
سنبر بر گو سنبر سکبار یعنی بیخوار شتاب زده و بی تامل رفتار مثالش انوری گوید بیت الا تا خاک را از گوهر آب گران آید گران سنبر الا تا باد را
از عنصر خاک زاید سکبار سپهر یعنی آسمان باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت چو در دیت بخشد سپهر بلند نیاید بر او ابلهی در کمند و در نسخه سپهر بلند و بعضی
لشکر زاده سپهر زیر کمر سپهر و سکون ای اعلا زای و طی مثالش خواجه گوید بیت ساقی خیز و بر ساقی گیک دری ساقی سرو ساقی و
ساقی یا روز سنداز نوعی سپهر سکار سپهر نوعی مهره و کاو باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت چو بر شاه زنگی بستر و سپاه و بر زیر کاو
و از بیت چنان معلوم میشود که سر سکار کاو باشد اما در نسخه سر زیا یعنی ده و کاو آمده سپیسر کی است مانند بوته که دفع زهر عقرب کند
مثالش شاعر گوید بیت بوی سپیسر از دست خویش عقرب چو خواکه خشت بیش سپیر کار یعنی آنکه کار را از اصل اندازه و تا جر کند مثالش سنداد
ابو شکور گوید بیت هر که باشد سپیر کار و بهر نوش کام او بود چون زهر شوار بضم سین و فتح ای درشت و ان ستوار بر زم کم یعنی محکم و ان و بار و در
باشد مثال یعنی اول ابو طاهر گوید بیت همیشه تا ستوار است بر گردون بنای چشمش و تا باد از خوی ستوار مثال دوم یعنی دیگر حکیم سنایی گوید بیت
حکیم از صفت او در عشق او گویم بیارهای بسوگند از کم ستوار سار نفتح سین و ضم مرغ گوید سیاه که او را سار و ساری هم گویند که آنرا
الوهنگ سار بضم سین و ضم آن نیز که از آن سلم کنند سالار مشهور و مشهور قوم مثالش شیخ سعدی گوید بیت بخوبی سالار لشکر سیاه و جوان
تند باشد و هر سیاه و در زره کرما یعنی کرمه نیز آورده اند سایه پرور معروف و نیز سستی باشد که از آن خوردن مثالش مثل یعنی اول سراج الدین ابهری
گوید بیت و سایه پرور تازی و عجم از آن تازی که تازیش خواهد شد چو بر خوشه ایم سپیه پر نفتح ای دوم پشت باشد که بعربی بانی گویند سپید جار

نام دارد بیت که نیست آن گرد بهار غزار باشد و اگر که ایشان خواهند هفت گرد بدن تحمل کرد که مروارید و مرجان و امثال آن را بسنجند بر نواع
کند سنجر بفتح جیم معروف و نیز بر وزن است که میان سنگ کرسنند که زیاده بر سنگ بعضی سنگ هفت در برجهای مطلاء و مسنا نیز اطلاق کنند
و دیگر نام مرغ است مثال اعنی اول دوم خرد گرد بیت نفس اجد کنم گرد است زدن دم عفو ز مرد خرد مردم نمای سکسار است مسالی فتح جیم
موصوده و فتح نیاشد که بکسال بر اوده سلاح که زیاده تنگ سنجر بکسر سین بعضی اکبر زمان باشد و دیگر نام قلعه است در دارس و جرجان در اقلیم
اکبر عظیم و قلعه است بدین نام و مردم شد فردوسی گوید بیت خواهان بیاید قلعه سنجر که ساختند از آبدان بود و فر سنجی بفتح سین مخفف استر باشد
مثالش بوبهای عامی گوید بیت نه عالم نه عاقل نه زاهد نه زه ز اسپی نه خرنی زاده نه مرد خواهد شد و جانب چکاد از زین بجز شتر و مردی جهان
سنجر دانستاد لاغر نیز فرماید بیت بر پشت سنجر خوش بر پشت شتر مرده بر اسپان بی کرده در پیلان بالان سراقو اسپی باشد که در جمیع
اسپان بهم شد و در مرغوبی نیز گرد سنجید مثالش بهلوی سخنوری گوید بیت شوی بعد سنگ گر یکی نوذری چو فرخ ضیا چو بر پشت سنگ تو سراقو گشت
بالا سنجاب بعضی لشکر و مردمان کاهدان محرن الامرا بیت سنجاب لاله وجود و هم مرسد بر مرغ گوی تسلم سپهار معروف مثالش بعضی
منشاوری گوید بیت کرسنگ گون تو بر باد افتند بیرون بود بر دست سپهار اعتماد مثالش سنجخ بفتح سین و کسر لام در نسخه میرزا بعضی مستعد
قتال و سلاح سنجیده باشد مثالش شیخ نصری گوید بیت چه خوش گفت آن تهی دست سنجخ جوی در بهتر از بیچاره مسلح و بعضی آنکه استعمال آن
حرب اسپار از زیده باشد نیز آمده سنقر بضم سین و قاف در نسخه میرزا استعمال باشد که از طیور جوارح است و پادشاهان بدان شکار کنند مثالش امیر
خسرو گوید بیت مغز خرد صیاد خود سنقر بود نیز تو تنی نیز سیان پر بود سکندر نام پادشاه و معروف و دیگر بعضی بسر و آمد اسب و غیره در وزن مثالش
مولوی شیری بیت در بن سیمان تا هموار نیز سکندر خرند اسپ سر دار و نیز نام یکی از اقسام زهر است و آنچنان باشد که هر دو دست
بر زمین نهند و پای بر هوا کرده براه روند و اسپنگ نیز گرد سنگ که زیاده السامی در فرهنگ بعضی سرگون آمده مطلقا و بعضی بیت
شیخ اوزی تنگ نمود بیت از خوب نخم تو نوش در انقرین او در چه مغرب بود هر چه سنگ از آب سینه از بکسر سین و فتح یای
فارسی هست مانند آب در هر جوت کنار سیان یکماه شرند و اسپند از نیز گرد هند مثالش فردوسی گوید بیت بی رفت بر یک سینه خویش
کرد جا و سینه از رو زاده و در فرهنگ بعضی شیخ نیز آمده و مثالش از سینه زری آید اعنی مخصوص آن نسخه است عرف بعضی
آن نقشی که بر مرده آید از قرآن مجید و سینه مثالش خاقانی گوید بیت مرا دل پر هست عرض عطیل زبان دانش دم تشدیم عرش سر از نور بخشش

سپهار

سپهار نهنگ باشد که بتازی زقاقه و سپهار نیز هست در نسخه اصعاد و سنگ گر بفتح سین و کاف فارسی اول و ضم دوم و سکون آخر سپهار
باشد در شرفنامه و موجود در صحیفه بابا یکان بعضی عنب الثعلب آمده و سپهار جانوریست مثل راسو لیکن سبز تر از راسو بود و اگر چون زمان خورند عجایب
فرو شوند و از آن سپهار نیز گرد سنبد و بعربی باصف گویند سپهار معروف و دیگر نام مرغابی از نوع مرغی بعضی باشد استاد منوچهری گوید بیت بر سپهار
بهار نشیبی و طربت بر سپهار بهار بخشیده بهار و سپهار نیز گرد سنبد چنانچه معروف و معهود گوید بیت چو باده بودی بیت من سپهار و دی نوای یار
بدان کاکو کو سپهار بهار کنج کاکو نیز نام زاهدیست و بعضی آید سپهار جنس و عروسی و امثال آن باشد مثالش امیر خسرو گوید گفت بکشل نام خود سپهار کرد
دام خود از کردن خود در کن و بعضی رنگ سرخ بر آید و نهند اکل و لاله و امثال آن که سرخ باشد سوری گوید بیت در فرهنگ ابر کسته تنگ سپهار
بابل که خط سپهار کاکل نادم کشیده باشد و بعضی نیز گرد بیند دام باشد و بعضی آنرا سپهار گفته اند و گرد بیند و در سنجر بکسر سین و سکون نون و خای
زهای معجمه و فتح بای فارسی بجمع و جمع را چون بیند ای بر برادر آن سنجر گرد بیند مثالش امیر خسرو گوید بیت سبزه زار سنجر نیکوی گرد بجمع طوطیت که
شد سنجر سپهار بعضی سراسیمه مثالش بعضی زلجای فردوسی بیت خسرو از سپهار ای بام سپهار میکرد دم از جهان سوگوار سپهر بر آسمان
اطلاق کنند چنانچه حکیم فردوسی گوید بیت زهر سپهر و زمین شد و آسمان بهم گشت و در فرهنگ جانور چهار پای باشد
خرما و آب و سپهر از بند خضر مثالش بعضی بیت نرم است و این بیت سپهر شنوده مخصوص استرات بیت چه در بانگ بیک باد پا بانگ
جرا بیتی زه زه بیتی شور خدا یا چه بودی اگر دادرسش و از بی سپهر دان شد چون نور سپهار از مقوله استعمار است یعنی نوعی مثالش شهاب
بیت چو سپهار کی که زدی نگار و دگر آنکه در آمن سرخ سوگوار یعنی ام زده و مصیبت رسیده مثالش خاقانی گوید بیت از روی اکدار نیس
بیشتر نکنده و ام چو سپهار بود سوگوار دست سپهر ساز چند معنی دارد اول بازو و خیک و عرق و امثال آن مثالش اسفرنگ گوید بیت
نشست و در زمان آورد در عشق انکه کسار زهره و اشکست در حیرت سر آهنگش دوم سنگی کار در دقی ام مثالش شیخ نظامی گوید
بیت شهی که گلش بر دو در ممالک او کسی نیامد که تنی چاک بسازد سپهر بعضی اسرار باشد تنی نیز آمده چنانچه امیر معزی فرماید بیت هزار ام چو جوان
همه کامران همه بزم ساز و همه رزم خور چهارم ساز کاری و تحمل باشد و بعضی اسرار کاری و تحمل نیز نظر رسیده مثالش شیخ سعدی گوید
بیت لاری آن مرد صاحب جاه نیز زن گفت کای نگاه شناسای بساز چهم سپهر بود باشد مثالش حکیم نیز فرماید بیت زهیت زهد نقشی
شناسا شود مگر آنچه به اسپکا آید و مردم ساز سپهر اسم زن عامل و دانه زدن کردن است و فرو بردن اعنی اسرار بعضی و بیان نیز آمده

مثال یعنی اول حکیم سنایی گوید بیت هم گوش نشان رو که تنگ شکر بود ۞ امروز ده و نامش در مردم بود ۞ حکیم انوری فرماید بیت
باد عمرش چو جاه و از افزون ۞ عمر او بر سپهر ۞ و مثال یعنی دوم استاد ابو الفیض گوید بیت نخم محنت بیاش در گلستان ۞ هنر
کان سبز و خرد لسان ۞ و یعنی فرو بردن و در آمدن گردن بر آمده که یعنی مصدری باشد مثالش مولوی معنوی فرماید بیت در دکر دان که در را
ان عجوزه ۞ تا رود نی دکر رفت سبز ۞ و یعنی بر آورده و عدم بر آوردن و یعنی بر آوردن بر آمده چه این لغت از اجوبه اضداد است سبز
ارزن بر خرمن سبز باشد ساکر بکاف فارسی بر وزن ساغر یعنی بد باشد در کشف السعاده و در فرهنگ بر ای مهمله نیز با یعنی آمده سکیر بر وزن سبز یعنی
جهنده و جست و خیز کننده یعنی از جستن بر آمده مثال سیف الدین حکیم سنایی گوید بیت بر شدی زیر بار چون عزی ۞ گر نبودت از او خبر کردی سکیر
سبز بفتح سین و ضم بای فارسی همان اسپرک که مردم شعر بر بالای طال کرده مثالش صاحب نصاب گوید بیت حمل بر بقره و ثور کاری ۞ طال و کاش
مراره زهره طال و کبک سبز و سکیر سبز جدل و مقصب سازکاری باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت بر تلک بیخ و بار شکن کنند هم
اسب و شتر و بار شکن کنند ۞ و یعنی سبز نمده و از سبز بر آمده ساکر بکسر میم در فرهنگ یعنی سنگ کرد و بیخ آمده سپند بفتح سین
و بای ساکن و نون و ضم دال کاج ضم باشد که باد سپند نیز گویند مثالش ابو الهیثم رازی خطاب آفتاب گوید بیت ای سپند روز
جمع کردن ۞ وی سپند از خانه اسرار سکر بفتح سین و کسر کاف یعنی کاسه باشد سبز سوف و بر تنگ نیز اطلاق کنند چنانکه ملک
شمس الدین ملک گفت گوید بیت هر که کرد از سبز بر تنگ نم ۞ مثال سبز سبز خرم ۞ با سبز خطان سبز خورم ۞ سبز زان
پیش که بجو سبزه در خاک شوم ۞ و صاحب لغت گوید بیت شراب تنگ بیت در صفت لعل سبز بر جست عید کرد ۞ خرما رسید تر
همه زود چون از تنگ سعر بار زبانا که چو بند و باران دیگر مجمع تنگ کند یا الوبه سنگ انجیر بر قدان باشد که شیرازیان کوچ اند گویند
مثالش سید حسن غزنوی گوید بیت هر سنگی کاتاب از تنگ ۞ فرزند و یعنی که از ابهم ۞ در بزم بخشیده بنده نواز ۞
یعنی که خرم چنین سنگ اند ۞ و دیگر یعنی که بر پاره قند سازند و از آن سنگ و خاک میدارند بر آمده مثالش مولوی گوید بیت سنگ اند ۞
سنگی که هستی ۞ پس از تنها بر کوی تنگ ۞ و در نسخه میرزا یعنی خاد ابهم بر آمده سازوز یعنی ساختگی و اسباب عیش و نیز نام یکی از سی لحن باربد باشد
مثالش شیخ نظامی گوید بیت چو در پرده کشیدی ساز نوروز ۞ بنوازی نشستی دولت افروز ۞ سنتر بضم سین و کسر نون دارکه بر دیوان کنند مثالش
بنی اطوره فرماید بیت عنزان تنگ لحم سنتر بیت دگر ۞ اکو بر سنتر از قلیه یاد دارد ۞ سبز و بیز نام نوایی و لحنی از چهار لحن باربد مثالش شیخ نظامی

انجیز

فرماید در تعریف باربد بیت چو بانگ سبز و بیز سبز بر سبیل ۞ ز نوع خشک سبز و بر دسیدی ۞ سبز بیز نیز گویند چنانکه امیر خسرو گوید بیت طوطی سبز از میان سبز
منجو ۞ سبز از سبز بیز ۞ و یعنی از نوایی خوشتر ۞ سرز بفتح سین و سکون رای مهمله و زای هوز ساکو گویند لغت ابو الهیثم ۞ سند بای بند که بای بند
اند ۞ و ضم اصح از نسخات بوسیقی مثال یعنی اول خواجوی کرمانی گوید بیت از نقش سرکردن نکرد ۞ منقطع مسیم سرانداز ۞ و در حرف الصاد یعنی
چالاک و بانگ نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید بیت سرانداز در عشق صادقست ۞ که بر هر چه جز خویش بر انگشت ۞ و یعنی سر انگشت نیز آمده مثالش
امیر خسرو گوید بیت از آن لاکه انگشت سرانداز گشت ۞ ای چون او در رفق نداز گشت ۞ و در فرهنگ یعنی کسی که از روی نخوت ۞ خود را بر سر جانب نهاد
آورده چنانکه هم او فرماید بیت چو سلطان سرانداز باشد ز ۞ فقاد ۞ سر شیخ چو زنجیر ۞ سرانداز ۞ سوای که شاخ خوان باشد بخلاف آنکه
شاخ خوان راست افتد و مردی سرانداز است و شاخ که بیچک خم داشته باشد سبز بکسر سین و سکون یا نیز باشد ۞ سعد الدین سبز آن
شکر باشد و سین زبان یعنی لطیف نیز آورده و بیت ای شکر ۞ امیر قول خود آورده بیت از آن کس که بر کرد بد آشتم ۞ بر او بر سبابی بکاشتم ۞
سابرس بجای یای زبان سابرس بعول باشد ۞ سرس بضم سین بی سرس باشد و او را زبان پیشه فرمی خورند مثالش استاد رودکی گوید بیت
سرس مرده یکی کرم خسته ۞ تنگ زبان ۞ زبان ۞ و در برهان یعنی اصل و طبیعت و کبک یعنی خشک مثل سبیت آمده و در فرهنگ نام ولایتی
نیز باشد یعنی کبک خشک ادب صابر گوید بیت سخنوران چه نظر هستند در وقت سخن ۞ نظیر دسته سرس که بیت در سرس ۞ و یعنی کرمی که در پشمینه
افتد نیز آمده مثال یعنی حکیم خاقانی گوید بیت سرس بیابان کینی نیست کینی بود ۞ پاس سرشت ۞ و در فرهنگ نام دختر حسنیت کیخسرو ۞ و در
دولا بکار برده آن نیز اصل سرس گویند سرکس بفتح سین و سکون را نام مرغیست خوش آواز سبز سبز بر سبز ۞ و بفتح سین و کسر کاف فارسی
نوع ۞ و گویند مثالش شمس فخری گوید بیت بر سلسله مثال ۞ در کهش ۞ انگشت ۞ ۞ مثال سرس ۞ سوف ۞ بیشتر ۞ سرس ۞ سوف ۞ سرس
نیز گویند مثال هر دو یعنی اشاعه گوید ۞ در شرح ۞ غزنوی ۞ خراسان بیت از سبز خطان باد ۞ تر ۞ خوشحال ۞ و از سنای ۞ کشف سعادت ۞ خواهم
کنی از باطن ۞ یا ۞ بر سرسه ۞ خسروی ۞ ۞ سرباس برای مهمله و بای فارسی بر وزن الماس یعنی پاسبان باشد و یعنی سردار پاسبانان
نیز بطور سیده مثالش ابو یعنی گوید بیت بخیال کسی ۞ بای بنا ۞ کرد ۞ در ۞ خیال که سر باس ۞ عشق ۞ و یعنی گرز نیز باشد مثالش
حکیم فردوسی گوید بیت دل ۞ کشتی ۞ بر ۞ زد ۞ بود ۞ یعنی ۞ کوشش ۞ سر باسک ۞ باس ۞ بود ۞ و سر باس ۞ نیز گویند سرسین بکسر سین یعنی
اسب شد باشد مثالش بهاء الدین زکریا گوید بیت تنگ گردد چون دل ۞ عشق ۞ جهان ۞ بر ۞ دشت ۞ روز ۞ چو ۞ کی ۞ بر ۞ سرسین ۞ گرد ۞ تنگ ۞

وجمال الدین عبد الرزاق فرماید بیت خواهی که بگیرد کنی اطلس و قصب ٭ خواهی که بدیوار کنی سیب و خنک ٭ و بمعنی حیث خضر پیر بود و بمعنی
بمعنی جستن و شب و بمعنی طرف شراب تر آمده که ابا الفرج مشک ساوسی یعنی از جنبیده که بر جهد و صلاح مردم را فریب دهد و بخود و تعبیه
سازد و شاعر شمس الدین ابی گوید بیت از این ساوس بر بغداد کم آرام ٭ نه دیده جوده و نه راح نه فرم ٭ و بمعنی از جنبیده ساکن و قلق تر آمده چنانچه حافظ
شیرازی گوید بیت دلم ز صومعه بگرفت و خرقه ساوس ٭ کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا ٭ و بمعنی اول تر آمده که تعلقی مستعمل میشود
ساوسی بکسر واو و سکون یا بمعنی مجموعه که در جامه نهند و در آن بمعنی پنبه کنده باشد که در جنگ بستند و در اداب بمعنی پنبه که در آن نهند
تر آمده و در خنک بمعنی چیزی که از کاه تر آمده ٭ سیسی بکسر و فتح سین نگاه باشد شاعر شاعر مولوی معنوی فرماید بیت پر ز زیت عالم هیچ آرد در ایر
گر نبودی زر نبیا در گذاری سیسری ٭ سندروس بضم اول تعمیت که در زمان ایران از آن کرده و بمعنی سرخ تر آمده شاعر حکیم خاقانی گوید بیت که بعضی
این سندروس که کسند دوست ٭ اگر آمیزش سفلیس نام شهریست آبادان کرده در اقلیم سوس ٭ سوس بفتح سین و کسر واو و سکون یا مخصوص
باشد و سریست یا صاف و تیز باشد بمعنی لطف و ملطف باشد و در خنک بمعنی پاکیزه و لطیف بود و تیز
نام کرمی از مقوله کنک که خون مردم خورد و چون بگیرند دست را بد بو کند ٭ سیسی بکسر سین و فتح یای فارسی بمعنی شب شاعر حکیم سنائی
فرماید بیت این سیسی ابلهی و دیگر یار ٭ سیسیس بفتح سین و سکون یای فارسی و ضم یای حطی در سیسیس مرزا بر تقطه باشد
و آنرا سیسیس و سیسیس نیز گویند ٭ سیسیس بکسر سین و فتح یای فارسی سیسیان باشد و در خنک بسکون یا آمده ٭ سیسیس بر شین در خنک
و در بحر جرجیل باشد حضور و نام جایگاه عمرها و در مغنی نوشته باشد که بضم اول آورده شاعر حکیم فردوسی گوید بیت بفرمان یزدان بیستند
سر ٭ شاعر مرادی بود در خواب دیدش ٭ و حافظ شیرازی گوید بیت عقل الهی بکند خاطر شیش ٭ نزد در حرب بسانه سر شیش ٭ و شیخ نظامی
نیز فرماید بیت نهان شکران با لف سبز پوش ٭ که خواهد سرایده او را سر شیش ٭ و شیخ سعدی نیز فرماید بیت دو کس رسم عدلی بجا آورند ٭ یکی شحنه و دیگر
ازین نابکار ٭ سر شیش و از بیت بمعنی نطق و فرشته ظاهر میشود و دیگر روز مقدم از ماه را گویند مثال ابو منصور مسعود گوید بیت
نوروز سر شیست که گوید سر شیش ٭ باده خورد و نقل طرب نوش ٭ و بمعنی دیگر نوشته ابو معنی جهانیان نیز گوید بیت سر شیش و رنگ باد بیاری و جهیز
همیشه باد اندر زمانه موجود سر شیش ٭ و در دوم نام شانزدهم از ماه باشد و در ایام مطربت مشهور در زمان خود
حکیم فردوسی گوید بیت ٭ از اشکران سر شیش و از ریه بگذر ٭ تا شقیقی باز آمد ٭ سر شیش جهان سر فوج مردم و سر شیش بر گوید ٭ سر شیش بمعنی تو بر دار

دارد بر کنگر

دارد بر کنگر بر بر بگرد بیت سر شیشه و مرغ این بوستان ٭ سر شیش چنین کرد با دوستان ٭ سر شیش بفتح سین و کسر ها ای اهمله بمعنی فرمود
چون صحاف و صندوق ساز و گفتگو و امثال ایشان بکار برند و چیزها را بدان چسبانند و بعربی شرطه گویند و بتازی شیشه و طاق چینی نیز بدان چسبانند
حکیم سنائی گوید بیت گر دو دل سر شیش کرده باشند ٭ هیچ طرز جو طیار ٭ و بمعنی اگر نگاران و کان گران بکار برند و سر شیشم نیز گویند هم ابو آیچه
بمعنی عصر شیرازی گوید بیت پاکان تر از خون خمست سر شیش ٭ با سهام تر از ال عدو است ٭ سخش بفتح سین و سکون خا چیزی که
باشد مقطع لا بر ابر سینی شاعر شمس فخری گوید بیت بجایی رسیدست حال عدوش ٭ که بخشش ز انزش بیست سخش ٭ سر بفتح سین و سکون
ای اهمله جهاکان تنگ که سید ٭ سر پوش نوزایی که در اول جوش از دیگ بر دارند تا سنج طعام گوید بیت ز هر چو کرم طعم و پوش دارد ٭ حلاوت
بیشتر سر پوش دارد ٭ سر کوشش بمعنی زبان بر دارد و بر ابر مطیع شاعر اقبال آمده بیت دو کس اهمند از تو مطعام و پوش ٭ یکی نرم کردن دگر سر کوشش
سر پوشی جهان سر پوش مردم ٭ سر شش زر آوی عاصی که خنک سند بسند ٭ سیشش بفتح سین و کسر شین و سیزده باشد شاعر شاعر ابو الحکم بفتح
فرماید بیت ٭ سیشش فرد اگر دهرت ٭ شکرت در دهان چون زهرت ٭ سکاش بفتح کاف فارسی بر وزن ام اندیشه سند و متفکر باشد و در نسخه مرزا
ام بمعنی اندیشه از کلام استاد اکاش بیت میشود و چنانچه استاد رودکی در حقیقت شعر خود نام کرده ٭ بیت ای چو کسوت و شعر از بر کرم
و جهان ٭ اهزل و دکاش و از تو زبان ٭ سوش بضم سین و کسر واو و زیر ها بمعنی دهان کرده و دفت سر ان کردن بر زبر شاعر شاعر گوید بیت
سوش بعل بر زد از پر هایی دو هر ٭ اگر گوید گشته بعل لب تو استوار ٭ سیکش جانوریست که ملاطین بان شکار کنند که آنرا الموزه شاعر شاعر گوید
بیت مرغ مرا بگو سیکش خورد ٭ صد زبان بیش کیش مرد ٭ فخر الدین گرگانی نیز گوید بیت سیکش ایشان بدان کشاده ٭ از هر دو از آخر و
داده ٭ سیکش بکسر یای حطی بمعنی سیاه بیدن باشد شاعر شاعر فرخی گوید بیت از سایش سر سودا دون ٭ گر تو زیبش و بدا ٭ سر شیش بکسر سین و فتح یای
حطی مفتوح باشد کاسه کوچک و بیش گر ٭ اگر گویند ٭ سلاش بیت ٭ و از این شیم شاعر شاعر شیخ سعدی گوید بیت ستایش خدا و بخشنده ٭ که موجود کرد از
عدم بنده ٭ سیشه پشی چاه شاعر شاعر که از پیش پاشان دور باشد گویند که از پیش گویند که بعضی خت دوانه تیم سیاه و بی پوشیده بود و اسطه اگر مرتب باشد
شاعر شاعر حکیم سنائی گوید بیت بر زمین شیره پی شد داد خواه ٭ اگر او بسر پوشی بدگاه شاه ٭ سر کیشی بمعنی گردن بر آن چنان باشد که مردم
دست و پا که چون از جای بر خیزد سر کشان گردد ٭ سستاوش بکسر سین و فتح واو و نونی از فرمان و ضم تا و معروف ٭ سیشش بیای زبانی و بیای حطی
بوزن امروز بر تقطه باشد شاعر شاعر سیکی گوید بیت هر کسی فستقی زبانش باشد ٭ گوشش بود سخن از انش باشد ٭ بلکه گشتی از لب سیشش

ترکرده هم در دانش شد مع الکاف ترازو معروف و مستوفات بتای فرشت نیز آمده بکسر اول هم آمده که سنقار باشد چنانکه ترازو گویند بیت بسی
نشاط کسی از اندوه تنگ ۔ بکردم هم کهسار سنقلاط مع الجیم سریع بفتح سین مهمله و کسر یای تحتانی و کسر را خوشخو و آنکه پرواز باشد و شاعر شعر فرمود که
بیت نشستم همچو تنگ نیست دنیا ۔ از بیاچند خوشخو سریع نو در نخه بمعنی خوشخو آنکه ولی باشد که تهور زاده باشد و بشد لان بیت بیت چون
او است که بیت رفیع رود چو باد تیز مرا بر رفیع ۔ که شاد باد مرا و بر سریع ۔ و در ادات الفضلا بضم سین رفیع تیز نظر رسیده مع الشین
در نسخه قدیمی بضم سین شاعر ای پایان کرده بیت بدوم سیدی که از زیر ای بیت جبلی مرا ۔ دولتی را چو خود دوم شد بیخ مرا مع الشین و بمعنی کرد زنی
ناکرده تیر آورده و آنکه شعر فرمی معنی است بیان آورده و آنکه بیت بکام خویش ای از کرم بیدار بیخ خویش ۔ زنده بر جا سر زمر و کلاه مع الشین ۔ و در نسخه
میرزا کرد و بسیار جواهر و اسب مطلق و شتر سیاه شیر نیز آمده و در سامی ایشان است ۔ زاهد و باشد بر این قول اعتماد بیشتر است ۔ از بیت
منصور شیرازی بمعنی مطلق است بیت مستبد میشود بیت مخجل اسوار که ثابت الحال ۔ زردی مرغ نیم کشته تر نقل بر بیخ مع الشین مع التاء ای پشت
بودن بیخ بمعنی بیخ است مثل تیره و سنگ و امثال آن آمده در جمیع نسخ چنانکه شعر مطرزی گوید بیت همچو مردم زهر مرا زاده ۔ مرزا زاده گشاده
دست و مع الشین ۔ و ابو شکور نیز فرماید بیت بدا کرد گیر و جهان کرد و بیخ ۔ سر و تک و بیخ و تکرار و مستند ۔ و استاد منوچهری نیز گوید بیت تو گفتی که تیغ کو
سیاه ۔ فرود آورد همچو اجل بر سر ۔ اما از فحوای این بیت معنی تلوار سر کرده میشود و همچنین از مطلعات با معنی تیاره و تاه مع الراء در نسخه قدیمی بکسر
باشد که از جای خاک و دود و امثال آن میگویند و در صحاح تیر را دود و صحرایی میشوان خورد و تاهای دیگر را غیر آن خورد که سمنی لا رود و در نخه آمده که آن
تیاره گاه و در بعض لغات سی و چهار گویند و تا و دیگر کلاه یوان خوانند و از جای خاک و سیاه و از رحمه و تیره لرد و مثل الوی بزرگ باشد
فهد انجا به و بسی گویند چه و بسی بمعنی بسیار باشد و در شرف نامه گوید که شیروان جای بلاد و آنها را رفیع تیر گویند و عوام تیر را گویند و شاعر
استاد و همچنین گوید بیت یاد داری که بهاری بدست ۔ تو تیر بر دارشتی شدی بسیار رفیع ۔ الا در رساله ابو حفص سغدی بمعنی خاک نوشته و
و باین بیت عنصری تمثیل شده که بیت کجا بر جشید دارم مرتبت ۔ کل و ملاه مرده از سار رفیع ۔ و در فرهنگ سعادت نیز آمده که کجا بمعنی جای باشد
مع الواو بوزن بیخ بمعنی نغز و خوب باشد و شاعر حکیم عنصری گوید بیت برنگی بیخ از نطاف حسار سیع ۔ تا بر آید آفتاب از زیر مینع ۔ و صاحب فرهنگ منظوم
گوید بیت سیع نقره و حلی هست هر ۔ سوک نام مرغ تک آب نظر مع الهاء بفتح و شین نقطه دار گویند و در نسخه میرزا چنین آمده و اما آنچه صحیح تر
آنست که سیغ بمعنی تکیه و عمارت دراز باشد که بعربی ایوان گویند مع الیاء در فرهنگ بمعنی مشیت بسیار مولوی معنوی گوید بیت از شعله

شاهین و باز

شاهین و باز و سیغ و اسپ ۔ و در ترازو نام تنگ ۔ مع السین سیغ کمر سین و صد از سین یای تازی تا نحو ترش باشد و صد ترش مع الغین
بضم سین و سکون رای مهمله معمول باشد که حالا مرد تکیه بیند و در شرف نامه بمعنی زد و گوی آمده که از مرد باشد اما از فحوای این بیت کسایی که بیت
بری مرا ز گری انگذاشی شکست ۔ پیاله و دو زدم همواره مرغ سرغ ۔ بمعنی سر و گشته ظاهر میشود مع الفاء بضم سین و سکون لام بمعنی مرد باشد
شاعر مولوی معنوی فرماید بیت هم زیاد هم زیاد هم زیاد ۔ قلقلی و هم قلقلی ۔ یا رنج چه مسلفی او از چه ارزانی ۔ و کمر سین چون در خواهر او کسی زن کشند آن را دو کس
گیرند که از سلف خوانند که اله و ملک مع القاف سنبوق و سلنق بدو کلان پادشاهان سلجوقیه باشند مع الکاف سنگ بضم هر باشد و شاعر شعر فرمود باید که
نگرده زاد سنگی تیری هوا ۔ کمتر از زبان و دیگر زاده ۔ و در نسخه میرزا سنگی تیر همچنین و هر دو لغت بمعنی کمر بند بر آورده و در ادات الفضلا سنگی
بفتح سین و ضم جیم بمعنی کمر بند آورده و بس سنواق بفتح سین و سکون نون و کوزه لور را خواه صنعی و خواه مغالی و کلاه تیر گویند و این لغت عربیست
شاعر گوید بیت روی نگونت بجلیس سنواق شراب ۔ سنواق آتش افشان یاقوت ناب ۔ و نزاری قهستانی گوید بیت من آنکه جنان تشنه
آنکه ران اسبغوان از نی می چون گلاب ۔ و بجای نون قاف نیز نظر رسیده مع الکاف التازی سنگ بتای فرشت بوزن مهاک شاعر
تازه و نازک که از نی درخت بجهد شاعر گوید بیت آسمان صیغه زد از سرم و دیبای کبود ۔ نیغ آن صیغه سنگ سمن و سنبله ۔ و در شرف نامه بمعنی شاخ
تر و کلاه تک سر مغلظ ۔ و معجون و ترش خرده باشد آورده و گفته که از اخوردن و سنان و سنگ تیر گویند اما از اشعار استادان مطلق شاخ معلوم
میشود چنانچه حکیم رشید گوید بیت باردیگر بر سنگ کلین پاره ۔ باز ۔ السنه زنی بر آورد ابر مروارید بار ۔ سنگ مصغر سنگ و نیز نام مغلوب بر شیم
و تنگ که گویند شاعر شاعر شاه گوید بیت بر دیانه هزاران سنبل و گل ۔ بعون آفتاب آن سنگ و سنگ ۔ و استاد عنصری نیز فرماید بیت و آنکه
آن ابر بر کله ران سنگ بعد ابر دو باران ۔ سایه فرنگ بفتح خاء و زای معجمه کباب است سرمک برای اهل و بضم بوزن مرک نوعی از شوره کباب است
شاعر گوید بیت دشمنت را چو زد شوره بی نسیم ۔ کس نتر ابر بر دستار چو سنبل سرمک ۔ و در کتب طبیعی نوعی از اسفاج است سندک بفتح
سین و دال مهمله و سکون نون کفیل باشد و سندل نیز باهمین است حکیم عنصری گوید بیت گر نیم جایی رسیدی بوصال ۔ گر زبان کنی
سندل و سندک سارنگ بفتح رای مهمله و سکون نون و جیم پیشه باشد در نسخه میرزا شاعر شیخ فرید الدین عطار فرماید بیت نیم سارنگی
چو در مرد شد ۔ عنوان گرسنه دل پر داد شد ۔ و خشکی نیز فرماید بیت سارنگ فیل ۔ اسپان بر زمین زده ۔ فیلکن مرد در نخه باز دیگر
مرقوم است ۔ و سارنگ نیز آمده که بجای جانی همچو باشد سارونگ بجای تازی و رای مهمله بوزن سارنگ کوتر باشد و او کوتر تیر گویند

خاتمش حکیم نقدان گویند بیت سیاه رنگ ابر صراح خروج کرد ٭ تا کار در ما از مخلب باز ٭ و خواجه عمید ابو بکر نیز گوید بیت بخم ناب میبرد در شبی عاشق که ٭
و سیاه رنگ شک نرا مشتی هزار دینار سیک بفتح سین و ضم یا مصغر گران مثالش نوری گوید بیت گفتم که چون بسیکر شک شد ٭ اگر نه که سافر
گرانست در مردم مرغ را بیانه تیر الطلق گفتند سپنک و سپینک هر دو بیای فارسی زنای قرشت اول بوزن اسک دوم بر وزن سپید
بشنو مثالش منصور شیرازی گوید بیت ز عکس خون عدو در میان حوض ٭ بروز شفق و صبح سرخی و سپنک سبک بفتح سین و ضم یا مصغر
زنان آگهند و دیگر شیر باشد که مرغ زیر بزرگ بضم سین و فتح میم و ضم یا مصغر است در سنجیر از شرقا در میل آمده و در فرهنگ شیر و در مرغ هم مستعمل
باشد که نشست از زیر کرده در آن کنجه باشند و آنرا بعربی شیر از گویند سیرک بکسر سین و سکون را مرغ و سفید باشد و سرگزیر گویند و بضم
مرغیست که آنرا حصه گویند بعربی و نجاری مرغ سرمک بازی پیشه که چشم کاه از اطفال اسمه موده دیگران پنهان شود و بعد از آن چشم او را
بگشایند تا دیگران را بیابد اگر نه شاش تخمه الاوان بیت چون طفل اگر بودن تازم ٭ سرمک آنده نیابم سرونک بفتح سین و رای مهمله و نای قرشت
و سکون واو و نون بضم سین و ضم از خوش و آنچه بر غزه باشد و سرمرنک مثلک بکسر سین و کر باشد مثالش ابو الحسن منطوی گوید بیت
چو با انکه سیک بجعت نشست ٭ ره کثرت خیل صفرا بست ٭ که ابا التحفه غالبا این بیت از مراج الدین برای باشد چه در ابیات او بنظر آمده
رسیده و بر این اعتماد بیشتر از قول صاحب تحفه بود سبرک مصغر سبز و ابرم مرغیست که او را حکه و کاسکینه نیز گویند و در فرهنگ بعضی
مرغی نیز آورده و این بیت مولوی معنوی مستشهد شده و زانه بشه خیال فرو رفت سبزه را ٭ سبرک نشست زدست نظر کن بسبزه زار سوزک
نام مرغیست که بعربی حوقا الهیک گویند و آن چنان باشد که مجرای بول ماده نازی شود و مجروح گردد مثالش بوسعیدی طبیب گوید بیت اگر آرد سد
زریخ سوزک الم ٭ باید که خورد شیر و فرو فرقه ٭ هر روز زرق کاکنج کند هم و عدیل بکی بعنی مطلق بوشکی آورده در این بیت که بیت هر روز در دیگر نو
سیه بوز ٭ دران سوزک دل مرد اسیر ٭ سپنک بکسر سین و فای سکون را بعربی سنبر گفته و در خود بر دیوی که مردم را در خواب مرد گیرد تیر
الطلق گفته که عربی خیر و فرنگ بک نیز گویند سیجک مصغر سیج نیز تیسی آبکاب که گوشت را زیره کنند و در سیجی که چک چنان گشته
و بر آن پایه در زیر سنگ مرد و غیره بریزند مثال ابی حاجی اول امیر سرو گوید بیت شد او کز حسنی اشوب نیست ٭ صد جوه از سیک چه بود نیست مثال
بعضی دوم بعضی الطوک گوید بیت دو صف سیک چه نسیم ز بوی خوش او ٭ مرشد بهت و کب بیت نشسته هشیار سکنک بضم سین و سکون
زنی ناهموار ضد هموار باشد و در فرهنگ سبی بود که راه ناهموار باشد مثالش تعلیم اوزی فرماید بیت اسپی چه کرد یا زیر ابیار زیر ٭

از قلیل گوید

از نالی گوید سکنک زه رهوار ٭ و سکنک نیز گوید بیت مرگ بر خواهم بعنی برانی بار ٭ دشت نقد ز شیر نو سکنک سکنید ٭ و هم او گوید بیت از خفت
خیز دولت تا بود میرد ٭ گاهی پیاده چون شاشی شطرنج و گه سوار ٭ چون اسب لوزی سوی منزل مراد ٭ در موکب قبول سکنک زه رهوار سیتیرک
بکسر یای هوز و فتح زای تازی مردم کیاه باشد که از استرنک و سیاه برنج گویند سلک بکسر سین و فتح لام نازدان باشد و در فرهنگ سلک آورده
و گفته مصغر سلک باشد و نازدان و در فرهنگ بکسر سین و سکون لام نازدان باشد سلک فتح سین و کاف فارسی مصغر سک و نیز کیاهیست که از آن
گرمی خورد باشد و در جایی آورده سماروک بعد از سین میم بوزن و معنی همان سیاه رنگ که گذشت یعنی کبوتر سنگرک فتح سین و سکون نون و ضم
کاف و سنگرک بوزن مغلوک هر دو با واو سیه و رک باشد سونک بضم سین و سکون نون نامانقش باشد که از نی بر دوان آید در سنجیر سیبک
بکسر سین و یای فارسی و از جمله نازیک مرغ که بعربی صفیر گویند و در تحفة السعداء بعنی زدن سر گفته ابو هم بر سر سعی در حال سرود طرب آمده
سیاه برک کیاهیست که چون کوسپند داشته از آن بخورد خواب بر ایشان مستولی شود سرک برای اهل و بای موحده بوزن با ملک در فرهنگ بعضی
حاکم که بلد و کسیست باشد و بیان بیت ابو الفرج رنک نموده بیت دی چی از چون تو نیک سرور ٭ ملک شد زانچون تو نیک سرباک ٭ و حکیم
سنایی نیز گوید بیت در بند تو سر زمان گردون ٭ با طوق تو گردنان سرباک سماک بوزن خوراک بعنی زردی کشت باشد و در فرهنگ سمک
بضم سین اول و فتح سین دوم نیز باشد و آن مرغیست بهیات کبک اما زرد و فرقت و اما از اشک و نیز سنک نیز گویند
سوک بضم سین و فتح کاف فارسی سوک نیز بنظر رسیده که بجای کاف لام باشد یعنی زردی کشت و آنرا اسیک نیز گویند
سرک نام کیاهیست سیک بکسر سین اول و فتح دوم کرم گندم خوار باشد و آنرا سوسه نیز گویند و در فرهنگ سیرک بکسر سین
اول و دوم و سکون یای هوز مرغی سیک آورده اما بعنی اول شاش مولوی معنوی گوید بیت سیک چیم مرغ و نیمی زرد ٭ از گل و زعفران حکایت
کرد ٭ و معنی دوم نیز از این بیت بابک نکلفی میتوان اخذ سیک نام بتیست که میوه آن طولی مرغ باشد و بخشنده انگور شاهنامه نام دارد
و بیت لاهان در بعث کنند و بعربی کرز ابیضا خوانند سلک بفتح سین و ضم میم بعنی پیاله هنری و غیاثی باشد که از ادات سدک بفتح سین و ضم
خوشی و از دهاب سیاهت در جمله شل و در جمله باشد و بعضی هزار دستان او را سیه نامند مثالش شمس فخری گوید بیت چو بر زده غل یا سیم
زار گسسته نوز ٭ چه بانگ کلک بشیش چه نغمه سدک ٭ و او را سیاه سر نیز گویند سیک بوزن نیک همان سوک که گذشت یعنی زردی کشت و آنرا
سیک بکسر سین و فتح لام همان سیک مرقوم یعنی کرم گندم خوار و سیلک نیز آمده که بجای لام کاف باشد سودک خطی باشد که بر زمین

کشند و اصطلاح بازاری سپرک نیز گویند سپرک همان سپرک که گذشت شاش این همین گویند بیت گلگون بخون دیده خود کشته مرده ز خسار سپرک
ست از بهر سپرک او هاشا ظاهر نیز گویند باغ آمد خشخاش از سرستان فرود کشته باغ باغ گلگون سپرک ز دور رنگ سپرک سپرک بر آمده
دفتر باغ یعنی خوشی که بر بلندی کوهان بیدا شود آمده سلک کلک کاف اول ابجدی دوم زای ابجد بمعرفت مردم کیا باشد که استرنگ نیز گویند در تحفه
در استرنگ مرقوم شد در کلکی گوید بیت سلک فتح سین و میم پرده ایست از پرده ای موسیقی شاش خر و شاه و زیاده بیت نشیدی ای باد
نشیب و ادها بیوش از صحرا سلک تا سلک و اثیر الدین اوماپی گوید بیت دشت بستان بزم تو زیبا بود ز بس جوار این هدی بر آهنگ سلک
سلک سنگوارک همان سنگوارک مرقوم شد سوک در تحفه زن بی سپر آمده اول ام باشد شاش زن تا گوید بیت بر سوک آفتاب
وه زاری پس بر دار زیر سیاه و بکنیک صبا بر آورم دوم گوهر نیز گویند سیوم خوشه خود که نرم باشد شاش شاگرد کار ایی گوید بیت نام و شان تو از تیر
ناوک مانند سوک خوشه جو باز آرده خوار این بیت چنان معلوم میشود که سوک را سر خوشه جو باشد اما در تحفه همین یعنی ام صحیح آمده مع الکاف العاجی
بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول آب چشم باشد دوم نظر و سیم از خیست که کلاه ایی سفید دارد و سیری زهد از آن آزاد در خست نیز گویند شاش شاش
گوید بهار عیسی بیت پاشا از نرم دست تو ابر فتح سیاه آمدست و زیر ران تنگ نیستش و صبوی بحر گفت زان همچو پاشا زرده مرتنگ زانکه گرد
بلبش از نفست لعل سیستی کاهی گل مرتنگ و یعنی نظر و از آن حکیم خان نیز فرماید بیت نیفتی هر آن کو ثمر دین پرتنگ سپرک تنگ برگ نیز اطلاق زین تاج تنگ
و یعنی گل آن درخت مرقوم اگر سفید بر بیخی باشد مرتنگ گویند و حکیم عنصری شیوا معنی گوید بیت فتح از دیده نگاشته بر تنگ وان مرتنگ بیک تنگ
مرتنگ و در تحفه نیز یعنی فرد آتشی باشد که بگیرد در خست تنگ آمده و از این دو معنی در هیچ نسخه نظر نرسیده و عبید لرکی مثال معنی اول ادا گوید بیت
بخصم هم مرتنگ آتش آورد همان کند که بدوران آتش زن سنگ بفتح سین و ضم نون و جیم و سنگ و کار و فتنه باشد و یعنی حسن و زشت و ما
آزرم میرآمده و شاش حکیم سنایی گوید بیت زان همچو در جهان سنگ که جهان خرد و دو بزرگ سپرنگ بوزن شیرنگ سپرغ باشد چنانکه گوید بیت
جو جنانه دیده ام از خ او جو خاست بدیم سپرنگ و حکیم زنی نیز گوید بیت هر عالم از فتوح و نگاری کشند بیجی آنکه بصد رنگ سپرنگ سپیدنگ
نام گیاهیست که بتازی ابیض بیضه خوانند سرنگ بفتح سین اول و سکون دوم نام جانوریست که در جبال می باشد و نیز گویند سپرنگ بکسر سین
و فتح بای ابجدی و زای نام شهری است بسیار فتنه که اسرنگ نیز گویند و اسپرنگ و سوسنگ نیز آمده ساخورنگ یعنی موافق سنگ مورد و در کرد قاموس
را گویند شاش حکیم انوری گوید بیت خیست مسکم بزرگی کاهرا سنگ زاده مرتنگ و دیگر یعنی وزن و کرنا نیز آمده فردوسی گوید بیت زمین سپید او و خنگ سوار

نامه اول کرپا

نامه اول کرپا و ار هنگ و سرنگ هر دو یعنی شیر ابلق باشد شاش هر دو نعت حکیم خان تا گوید بیت حرف حاضر ادا محمد کرپا و سرنگ
کوهین نامه سرنگان ذره شاش و در تحفه و نسخه دو بیت بر جنگ نیز یعنی سرنگست و در فرهنگ یعنی تا کنده نیز باشد که بر سر تا گشته شاش اثر جنگی
گوید بیت مدت کرد بزد کرباس کان بدلک بر نشیست بر بین از خون سر آهنگ و دیگر یعنی عسس نیز آورده و یعنی شرنوازی و خوانند یا تیر آمده سرنگ
گوید بیت نشست بدر زمان گرفت ز شان زنگ که سازد جهان شست در حیرت سر آهنگ سرنگ بتای فرشت و رای مهمله بزبان مردم
کی باشد شاش حکیم انوری گوید بیت بدان سبب که نه امروز مان جهان آرند بشیه مردم رو بچه جان سرنگ سپهنگ بوزن پلنگ آهنگ شاش باشد یعنی چهار
صحرایی مع اللام العال در معنی ادر دیگا صورت و دیگری پرسنده و صندوق و دام و اشال آن شاش ناخر خرسو گوید بیت تو منو بزه و خوش شیر بیچی خوش
و بشان اشال همزه و برک بیچه نه سل بفتح سین کشتی و گویند که بوریا سبد خوشه و در فرهنگ یعنی بوریا چه که بر هم بندند برای کشتن و آب آمده
شاش سراج الدین یا ابی گوید بیت زبی بزم عیش مرا زهره و مطلب زبی بر جاده نور آسمان سال و در تحفه السعاده یعنی نوع باشد اما یعنی مطلق نیست بلکه
مخصوص نوع شیر بان عدد نیست که در دو شقیقه و جبالات و جهت منع نزول آب قرار یافته سول بوزن غول یعنی رنگ کستری یا سیاهی مایل بسرخی و خرمی
شاش حکیم سنایی گوید بیت آن تا بسی آن ذکر خضر و آن چهارم غول و یعنی نادر آن نیز آمده سال معروف در تحفه السعاده نام درختیست
در خدمه که کشتی از آن سازند و این بیت اشاره آورده که شاه و زنگ کشتی تحفه بیت ماه نوی کامل ای سال خوست یک بیت نوکشته بر سال راست
سهیل بکسر سین و یای تحتانی ساکن یا در تحفه السعاده همان سبک مقوم یعنی اول یعنی اول و یعنی یا یک مرغان که بتازی صعیر گویند و در فرهنگ
بفتح سین آورده و این بیت بیچه نیز آمده و می آید سبزال بفتح سین در فرهنگ یعنی زاغ آنکه باشد سکال بکسر سین بالکاف تازی اندیشه باشد و شیخ
سعدی فرماید بیت که ام چاره سکالم که باز در بگیرد بکار دوم کمال مرد از تو بگیرد و یعنی گویند نیز آمده و شاش مولانا اسیدی فرماید از زبان قلم بیت
مرا بر جهان آورد در زبان بیک مرج سکال ای یکی سپس کنار و یعنی ادب کنند و نیز آمده که اسم فاعل باشد و یعنی امر نیز باشد
شاش یعنی اول فردوسی فرماید بیت یکی تربت آب یا بد سکال به از هر عقاد هشتاد سال یعنی دوم حکیم سنایی گوید بیت کم سکال خیستی از
عاشقی گردان و زین تازه یعنی بجای و کرده صورت کرنین و یا یعنی استاد لا یعنی گوید بیت خار خاریست و خصم ای خصم سکال و خال
رای آتش کرده پیرای و لهو سکال و در فرهنگ یعنی دشمنی و خصومت نیز آورده و در یکی از فرهنگ نیز یعنی آورده و این بیت سنایی را
شاهد آورده بیت با بسی در عقاب سازد با بعزا با بیان سکال لکن سوکل بکاف تازی بوزن جهل یعنی زردی کشت زار باشد کذا فی الفرهنگ

دسیکل برآورده سنبل بفتحین صندل گفتش باشد و شاش شش فرنگی گوید بیت بیخ برهنه ساورند چون گذشت زابیاورد سنبل زود فرهنگ
یعنی کشتی و یک که بیماران بکشتی بزرگ بهم دهند یعنی انحنی برآورده سنجل بکسر سین و ضم جیم همان سنجر که گذشت سوغال سوزن و تیر باشد شاش شش
فرنگی گوید بیت چو غرغر گشت بسهم نرخ تاوی گمان بغیر زده کم نشست بیخ در دوان سوغال سنبل و سنبل همان سنبل اول سنبل همان
گل آبی که بهاری گل مانند سنبل در فرهنگ بمعنی سنبر باشد و آن لاغر زهر عقرب باشد شاش او مزدی گوید بیت بیشتر بیشی که بنزد عقرب نیست
بیش نشد زهر سنبل حظ تو دو ابلغت سنبل بضم سین و فتح نون یعنی شش باشد سنبل دل یعنی مخفف العقل شاش انوری فرماید بیت ابر اگفتم
چه گویی در خطه است تو گفت تا در دیگر شی باز زبانت الکام گفتش چو بگفت چه کرده ای سنبل دل فتوی از اهل کرم بستی زا جای لیام سول
بضم سین و تشدید واو زیر پای شتر را گویند و بعضا فرش زنند کرد سین مهمله و سکون یای مهمله شاش ابو یمین گوید بیت ای آنکه میبرد بستوه نه تر بگلخم تو
کشته بود اهل شش علقام سه گل برای مهمله و کاف فارسی بوزن خود دل چیزیست مانند کوچکی که اطفال از سیمین سازند برای بازی کردن که آنرا الزیده
سرانیل بهاء یعنی سرانیب که مشهور است بزرگ برابر آنکه قبر حضرت ابو البشر آدم صفی علیه السلام است سع السیم بوستام بضم سین و بعد از واو
یای زشت یعنی جبهه بی تبیل و انگ باشد شاش حکیم نظامی فرماید بیت از منی سوتام باشد نام کنجی بیش تو در کرم نرز تو باشد حرمت نرز تو تام
و حسینی در نامی گوید که سوتام بزبان طوسی انگ کوچک را گویند سنام بوزن چنام گوهیست بجانب ماوراء النهر و جوالا نخست که مقنع بنی صحیح
و بحرا و صابی کشاد ان کوه و نفست عنبر و شاش او دها گوید بیت نه ماه سیاهی نه ماه ملک که اینست ظلمات مان پشکار و ان ماه و راه نخست نیز
گویند ماه زرد باشد سیام بزرگ گوید سیبی بفتح سین و کسر یای زشت عراقی باشد که مراد بهم آمده و خوردن ان ریم شود و باشد و از آنستیم بزرگ
همزه بزرگ گوید و حسینی در نامی بمعنی خوشا آورده که در وجه شود شاش ناصر خسرو فرماید بیت ای عنبی بیت از زرع نست در بجانت و ربع در سنگ نیست
زشت بر سیستم دو در نسخه ابو حفص سغدی بزرگ بمعنی آمده و چنانکه استاد رودکی گوید بیت گفت نزد انشتر آرم پیش تو خود بیا هنجو سیستم از پیش
تو و استاد ابی الحسن بزرگ گوید بیت بوسعی لیپی چون پیش بر سیستی با زیر کاه سعیدی با ابو علی حلیمی و در نسخه مرزبانی عراقی باشد که از سرو
ابکی سیستم بضم سین معروف و دیگر بمعنی خانه باشد که از زیر زمین کنند و در بیابان ماه بهار که مسافران و غریبان کنند شاش شش گوید
بیت بکر بر چنین بیجد در جان خانه کرد در باطن و بول و سیم و حکیم فردوسی بزرگ گوید بیت بیابان سر اسر همه کند هسم همه دشت گاو بکرد و علم و انوری بیت
بزرگ گوید و بمعنی خسیسه و سرانجام کنده و بیاده شاش ابو حفص سغدی بزرگ گوید بیت بوکند بخورم بسنان زره کمت بکرتاب جگر کوی تیمای محبوبت و بمعنی

پای برآورده چنانکه مراد گوید بیت و قال خوش آمد آنکه شش با تو دشمنی کشش همه نافه و خوی ای تو هم سنگ و بسی در خور سیرم بکسر سین و ضم رای مهمله بمعنی دوال بیضه
که بچه از آن گنده باشند نام شود شاش ابو حفص گوید بیت سیرم از پشت بهر پی بستم نسر و زان دال شد بیدم و خواجوی بزرگ شش نیز گوید بیت
برای صحبت کار و دوستان نزد کردن ام بر کشیدن از پشت دشمنان تو سیرم سیم بکسر سین و فتح یا جرد و جهاب باشد شاش شش بزرگ گوید بیت
کای ملک آن صدر که دیده ام و فرق بر سیم سیم دیده ام سیشم انجم بجاران و گان گران و دیگر بزرگ بجاریز بدو و انرا از ماهی و پرست خام کاذ و بار
و خرما کنند و بعبارتی گوید نفیع بمعنی بعود رای مهمله شاش نزاری گوید بیت نشاید زیر هم پست و بجات بکیر آبی اگر کرد در سیشم
سیرم بکسر سین و فتح یای زیر دریای مهمله و کسر بمعنی هیبت و جبران آورده اما در ترجمه صیدنه ابا ریحان مسطور است که ریحان را بپارسی سیرم
گویند و شاه سیرم آن ریحان را گویند که برگ آن خرد باشد و نبات اصفهان خوشبو باشد و در فرهنگ بکسر سین و سکون یای تحتانی و فتح را
آورده شاش نزاری گفت بر ام گوید بیت در آن چنین شش شد و خرم سیرسته تر و شان صد گو سیرم سیستام لکام محل نیز و نفره باشد
و در نسخه زبانی و در نسخه بمعنی ساخت ان باشد و مطلقا شاش حکیم انوری گوید بیت در و مردار مدیو فرش شک اطفال منست نعل و یا بوت سیستام
خون ایتام شماست و امرا استام بر گوید سیم بدرال و دیگر هم باشد و مولانا قطب الدین علامه در شرح قانون آورده که السام هو لفظ
مرکب من کلمتین السر و السم السام هو الموم و بمعنی مرگ نام بسوزن عربیست و در فرهنگ بمعنی آتش نیز آورده و گفته از چیزی خانوری که در آتش
چیاشد سام اند میگفته اند الف در رح افتاده ساسند رشده مخفف ساخته اند سند رسکو میند سرانجام بمعنی عاقبت شاش و در دیگر
گوید بیت سرانجام کر بر بکار آورد همان بر سوی تیغ بار آورد و بمعنی سامان کار نیز آمده سرم بکسر بای و ضم رای مهمله همان سیرم و فرم شاش شش
گوید بیت از بهای بار و صیاد لاسکان از پشت شیر و خنفر اکشاسرم سپیده دم سحرگاه و بضم دال دوم روشنایی است که نزدیک روشنی
بر گیرند شاش بمعنی اول شش طبیبی گوید بیت سپیده دم که شهنشاه لاجورد سریر سوار گشت بر سبز خنگ باد سیفت لکام بمعنی گردن کش و سرکش
و نوسن سرم بفتح سین و سکون رای مهمله نباتیست که برگ خشن دارد و انرا بارنج پزند و خورند و بعربی سرمق گویند بضم سین و سکون رای مهمله
سنگم بکاف پارسی بوزن انجم در ترجمه نام جاریست پرنده مادری و نیز الاسی بجاریزی باشد مانند جمل که در جاهلیه شیر و فتح کاف و فتح شین معجمه
و ضم اول و اتصال و چیزی باهم سیم نقره و دو فلس مرزبانی بمعنی مال آمده گوید شاشیم نیز گویند بشبی بجر سیم غم بکسر سین و فتح یای زیر بمعنی غم و اندوه
اما بر کنایه بر ملال شاش زین بمعنی سیمی گوید بیت چو بینم بروی قرآن زلف پر غم ز غلغل از دو بینم سیم غم شاه خسرو اسکو در نظیر آورده و گفته بیت

در دست شاهان سه قدح در آرای در پیش خراج چو کی هند و ده آمد و سیم هم نیز گویند مسلم بکسر فتح سین و سکون لام تخته زرین که گوی گان بران
چیز را بسیند و بعربی ارح گویند شاعر شاعر بوطاهر ابی گوید بیت لا حرج و لی مسلم کرد و نزاهی فضل جاه کو گرفته در اهل سیکم بعنی نام اولاد و مدد
ترسیم هم بعد شاعر شاعر شیخ نظامی گوید بیت که بود آن صدر از خواب دیده که بود آن صدر از خواب دیده سرد بکلم یکی از اقسام بازیست و آن چنان باشد که یکی
سر در کنار دیگری نهد و دو کمان جامه بال کند و هر کدام در گوشه رفته در جامه پیچان کنند و بعد از آن آنچه سر در کنار نهاده بود برخیزد و هر کدام آنکه بر
کیست و فرا چنین باشد که هر کرا دست بگیرد او را بجای خود برده مراد را در کنار گیرد و اگر خلاف کنند در آنکه بدیه انتقص را بر دوش گیرد بجای
مقرر باشد بیرد سیم نفع سین و یای تحتانی چیزی باشد که بر تو کرانه و طرف چیز بسته و آنرا بر میان بر گردن گاو بندند و بر چیزی چو باشد که بر گردن گاو بندند
و آنرا جو نیز گویند مع الزرن سامان نام شخصی که آن سامان منسوب بدان و دیگر آنرا زرد و نشان کاه باشد شاعر شاعر اسدی گوید بیت
بود بر لعل سامانیان و بعلیان چنین بر زرد جوان با نهاد و سامان بود و دیگر بعنی طعام و شراب و آن آنچه بر سر باشد و از بیت فرخی
بر سر سفره بنهد و مراد از خوانی نعمتهای سر بسته نیز گویند بیت هر چه کردم بنیم دری آسمان نیافت کاه چون عشر عاشقی هر کرکی سامان گرفت و در تخفه
بعنی آرام و قرار نیز آمده مرزبان شاعر شاعر اسدی گوید بیت کسی که سر جبار آسمان شکسته جگر نه باشد در روز رستخیز سامان شاعر شاعر
بعنی آخر بخشیدن نظامی فرماید در رفق بیشتر بکاب حسرو بیت میان بسته بر سلسل عنان ای شد در ده سامان سامان و دو زرد رنگ بعنی شهر و قصبه نیز آمده
و این بیت مرزم راست آورده بعنی بالغت الادب فی نعوت و بعنی قوت و قدرت نیز آورده و این بیت بعنی شاهد آورده بیت مرا خوان
قدر بر در در آنکه نه روزی خانه سامان آنی سمیران بر ای مهمله و میم بوزن فیروزان با زنت سرخ باشد و هر چیز سرخ را نیز گویند سمرودان شاعر شاعر بر حال
مهمله بوزن کبودان گوسفندان گویند باشد و الله اعلم گوید بیت شام بر نقه کاسه سمرودان فیض فاری بر سنگ خاره ریز سمرودان سمیدن بوزن و معنی
دو تخفه بعنی بوسیدن باشد سمی خوان رودی که بار بیش خسرو نوشتی و از آن می نظام خوشی و هر نظامی را نامی بود اگر خواهی بشاه دری
قسمه و نظام خود هر یک کرده اما اینجا آن بود که مجموع نیز بیکجا نوشته شود و از آنست اما بیش خوشید آیین خوشید اوزنگ بیع بیرون
تخت طاقدیس حقه کاوس راح روح راح جان سبز در سبز نبرد ستان سرو سهی شاد روان مرواریه شید نیم شب فرخ
فصل طی کنج باد آورد کنج کاد کنج نرخته کنی ایرج کنی سیاوش ماه برکوان مشکدانه مروارید چک مشک طاق
مهر سایه ناقوسی زنجاری نوشیدن باده نیمروز تخچه کان کذا فی المؤید شیخ نظامی در خسرو و شیرین ذکر آنها فرموده از این جهان

یکی از سه نام

یکی از سه نام که این چشمه و راح روح و زنجاری باشد در آن نیست اما چار نام دیگر که سازنده زرد و بنفشه کبک دری و فرخ اورد کنجشک
باشد هست و چون برای هر طعمی معنی فرموده بنابرین می باید که معنی کلین باشد و حال آنکه مشهور نیست و العلم عند الله سیمین
بوزن چهین بعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن سعد هروی گوید بیت یا سیمین کار ملک ز کلک کاصد ستور آید سیمین
بقایای میوه و اگر که بر درخت مانده باشد مثال شمس فخری گوید بیت حسود شاه مادر بیع مید ماندست از ثمر غیر از سیمین سیمین
بوزن سیمین بعنی بر چیزی و شرف و زیادت الفضل سان نسان باشد بعنی سنگ که کارد بآن تیز کنند شاعر شاعر استاد دقیقی گوید
بیت خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد مریخ نوک نیزه ترا سان کند بعنی و دیگر بعنی رسم و عادت نیز آمده و سوهان را نیز سان گویند مثال حکیم
حکیم انوری گوید بیت از نسبت و سان تنگ تنگ اند حاصل نزان کرد چنین سیرت و سان را اندکی باید قبول کرد خوش آهن الم
تنگ و خوش سیمین سان را و دیگر بعنی آمده باشد مثال حکیم خاقانی گوید بیت منقل مریخ کو سیمان آتشه در زیر تکیان لیک دایان در میان
زن محرم ساده گشته و در تنگ بعنی پاره نیز آمده سان بعنی پاره پاره شیخ اوحدی گوید بیت گرد نه بر پیش کشور گرد چه دانو شهی لاغر گشت
محرم از جو و کیسان گرد انکاه جگر سان سان و نیز نام قصبه است از توابع بلخ نزدیک کابل که آن نیز نام قصبه است و دیگر بعنی سامان
آمده و این بیت نیز از ابی تنگ مخفی و بیت نه اسکندر کش کشت نیا نه کارم را سری بیدار سیا و دیگر بعنی سلیح آمده که گویند لشکر سامان
می بینند باید بیند مثال ابن درید بعنی دیوان سودا می گوید بیت فسوسان که بر دیوان جدا دادند ده یکی نیست مرو کنم اند دیوان سوران
برای مهمله بوزن کوران باشد که مرغکیست سیاه که آنرا فرهنگ سرخوان بعنی خوانند و سرخوان خوانند و سرخوان باشد سرابان بر مهمله
در خرچه شاعر شاعر گوید بیت بسی حسرت ما مرغ بیش از زین که کشتند ای سرابان سیان و سین هر دو مشدد باشد در تخفه گفته که آنرا سیان
بر گویند مثال شاه ناصر خسرو گوید بیت انکو ترش از فضل خداوند تبابه فرد اکمند آتش و اطلال سیاتش سرون و سرین هر دو بضم
سین اول بعنی تنبر بعد از سیده موصوف شاعر شاعر مولانا جامی فرماید بیت سرین کوهی با سیم ساده چو کوهی کز کمر زیر افتاده و سرون
بعنی سروی نیز آمده که شاخ باشد چنانچه رشید وطواط گوید بیت شخص شیر فلک سرم نو آورده حیات از فرق کاوزین پیاش شکسته سرون
سرابایه برای مهمله و بای فارسی و بای تحتانی بوزن بنابان دستار باشد مثال شمس فخری گوید بیت من آن هم که دهم آب روی خود بر باد
برای دهم و سرابایه طرق سرابان و بعنی کلاهی از زره که از روز حرب بر سر گیرند نیز آمده مثال شاعر گوید بیت نه زره آهنی در سرابایه

دو دل ؛ بسته پایش بیستی مصغر ستوان بضم سین و تاء استوان باشد مرتبه جهر کرده در تعریف دار اکور بیت اگر سکنش
کی جان و سته دل ؛ وان هر سه دل او نرسد ره بستوانت ستکین بفتح تاء و کسر کاف فارسی سر غرد باشد اگر بدانستی بیت
مسجد در آمدم فرا دل دست ؛ می ار سر ستکینی هست ستوان بفتح سین و ضم تاء و سکون واو و الف و ضم نون
و سکون نون ؛ ار مرهو ستوان باشد ستان بضم سین بیست و ضم تاء و زاء و الف و نون کذا فی الادات ستکیستان بفتح سین
اول و سکون کاف فارسی و فتح تاء و کسر یای فارسی و الف و سین ستکیستان کذا گذشت یعنی سیستان ایضا ستاذن بسه بهمان بن
اسفندیار که از ایم های درخت که خواهر او بود زن و دختر مرد او سرور عالم نهاد و ستاسبان اسل او بند کذا فی المؤید و در احمال حسینی
و ادات الفضلا ستاسبی بمعنی کدام آیر ستاسبان بمعنی اسب باشد ابو شکور فرماید بیت مرو تازه شد کز ستاسبان ؛ مرو تازه شد
از هر چه کرد او ستاسبان ؛ ستاسبان فراز مکان باشد و ستاسبان در نسخه میرزا بمعنی سال داده هم آید ستاسبان بکم کرانش کرمی باشد
ستروستان جایی که سر ستاسبان باشد و نام نوایی و طنی از جمله سی طنی باید شیخ نظامی فرماید در تعریف بهرام و معنی بیت سر سر ستان
سر ستان گذشتی ؛ صبا ستاسبان سر ستان مستی ستقلاطون و ستقلاطین سقرلاط باشد و جای مکلوط از سر کوه بند کذا فی الادات
و در قاموس سقلاطون نام شهریست در روم که سقلاط منسوب بآن اما از ابیات استاد ابو الفرج رونی معنی
لوط ار الوان ظاهر میشود چنانکه رشید وطواط فرماید شعر جوار حدیقه مینای فرخ سقلاطون ؛ نهفته گشت طلسمات چرخ ایمه گون
و خاقانی عبد الرزاق نیز فرماید بیت نه کله بند شام از عوبر عالیه آنک ؛ نه حله پوشد صبح از نسیج سقلاطون ستکیزدان
بفتح سین و کاف و سکون نون تر آشیش و کرنش و سرفیدن و آواز بگو کردن ستکیزدن مکسر کاف و فتاء هوز و حسین
باشد ستوان جایی که قال اند بالات ثمنه ستن کلمه صفت و خوشبو ستکامن آنکه گفتگو آن از سر کرد آهی تب فرمید
سیاه کردن قوم را اصیم خاقانی فرماید بیت ای جهانی کوی که چون بیم آهم بود و سوخت ؛ شد ستکامن و تنش از آه آل
در دای جهم ستکال نام شهری از توران فردوسی گوید بیت علی گشت چون بارگاه از نیست ؛ سر سیم بر سر ستکال ساخت
و حسینی فرماید که حالا ای شهر ارام هر نزی می نوشید و عوام را نزی گویند ستوهن در شرفنامه سوال باشد ستوهیت
بفتح سین و کسر واو و سکون یاء ابدال سکت باشد کذا فی المؤید الفضلا ستوهان سر باشد عنوار را سر گویند کذا فی الادات

مثال معنی

مثال معنی اول از ضیاء الدین نیشابوری فرماید بیت ای سخن از دل همه از ستکامت ؛ وی صدا آنکه همه ماتوز نیست ؛
و دیگر معنی از ارواه فی الصغیر آمده مثال آن کمال اسمعیل گوید بیت عاقبت بخاطی سر ایستی ؛ از طبقهای نوزین مرد است ؛
سیستان بفتح سین نام ولایتی که او را چینی اعلا از آن نزد و کسب چینی از او شاید باشد ستاذیدن بمعنی سر حق و راست کردن
و در جور آمدن ستیزدن بفتح سین و ضم تای فارسی و خای بی وقف چیزی را در چیزی بعنف فرو بردن ستیدن بفتح سین و
کسر جیم سر بر آختن شدن ستفتن سوراخ کردن و در سر فتاره بیتی تر او بیتی بر آمده ستفتین بفتح سین و سکون فاء و
کسر تین بدوم نام ولایتیست جنس و شیرین بیت طرفه از آن ستفتین سر فتنه ؛ بنو بنگاه و لخاسی کمر بند ستاویز بکسر
واو و سکون یای بسیدی که در آن بنهند ستردن زنا که جنبیم باشد جنبیم جاه گوید بیت دلم آتشین خرسندی آمد ؛ اگر شاه در
روزی ستردن ستجانیدن بکسر نون سر کردن باشد و ستجانیدن بکسر همزه مشدد سر ستکون و ستکون هر دو بسین و
و سکون تین و کاف فارسی پرده که او را کله کسب کاف و فتح لام و پرده عرد کسی کوبند ستر غین بفتح و کسر سین تای ترکانه که
سر بر کوبند شهنامه بیت بر آمد عرد شبیدن کرزی ؛ و دم نای ستر غین و هندی درای ستیهیدن ستیزه کردن باشد
ستاذن بفتح سین ستادن و کرنش باشد شیخ نظامی فرماید بیت بخشند و چیز دار و زر دادن ؛ نه آنکس که بر صرف ستادن
و کسر سین ستادن باشد ستفتین بکسر سین و سکون فاء و یا نام ولایتیست مشک خیز از ترکستان زمین و موسیقی نیست
سیلیون بفتح سین و کسر لام و ضم سین و دم نام برادر است فنقراط بود رفیقی گوید بیت سلیسون شد فرح اخر سلی بود ؛
فنقراط شد از برابر سلی بود ستان بر پشت باشد انوری گوید بیت ار زفر جو چنان خاک بخیند ؛ کرم ستند
نون او ستان ؛ او دیگر ستانند و او بند و در لحن حسینی و نادر بمعنی بصیر و طاقت بر آمده ستاو آهنی آنکه زیر دار آهن
چون سوهان بر او زنند و سوهن بر گویند او را ستیدان بفتح سین و یای فارسی و سکون نون فرو ؛ او بند امر سوی فرماید
بیت چنان شد نوخته از نقد چنین شد گوفته از صیف ؛ که خفتانش همه خون گشت و ستیدان سپند ؛ ستیزدن بفتح
سین و یای فارسی میل کردن باشد و در لحن حسینی و ادات الفضلا بضم سین و با تسلیم کردن و در کسر آتشین و فتح تاء زدن
باشد ستکین سکنجبین بر او آن مرکب است از سرکه است و انگبین و سرکه انگبین گویند جای که موی روی فرو

بیت از قصد مرگ بین صعوه نموده روغن ۰ دام خشک میزد و دیگر سینی گفتن باشد و بعضی میرا یعنی سخنگو و دیگر نعوه و داری آدمی و
مرغان نیز اطلاق کنند مع الواو سکو بکسر سین و فتح کاف فارسی چیزی که بان فرش و امیاد و هند و پاک کنند و از آن چیزی
کوبند ساو باج و خراج و دیگر زر خرده را امر کوبند بعضی فخری هر دو معنی کوید بیت آن پادشاه عهد که شاهان چین و روم
بر بر کشند بوی و رند کمانش ساو ۰ اعظم جمال دینی و دنیا که آمد بر کند ۰ ایران عزیمت او رسم سیم ساو سنو بضم سین
و میم غره و شب بود کذا فی التحفه سنو میر از روکش که بر سر پیش سترقه است سو بضم لام و شناسی بعضی فخری کوید بیت
مه و خورشید بر کرد اولی کردان ۰ همی کردد زنی بر شست سو سختو بضم سین عصب و چوب و آده که بر شه باشند
سکالیو بکسر سین و سکون کاف و ضم یا آنچه از آتش پخته شود از نان و غیره سرو معروف و آن بضم سر و مرد و شاخ آن بعضی
طرف باشد و مرد انار که شاخ راست بسته باشد و مرد هم که دو شاخ راست بسته باشد و نیز نام پادشاه چینی که در زمان
فردوسی است مهندر بیت فرومند و روشن دل و باک تن ۰ بیامد بر شاه مرد چمن سمنو بفتح سر و دف و اما اگر از بر خند
سنو بضم سین و شاخ بزرگ از حیوان که باشد و بکسر سین از نان کوید بیت ز نور نانش خورشید لعل نیم شود ۰ مرد آهوی
دشتی چو آتش نفل ۰ و در فرهنگ و یا بمعنی دروغ و کذب بر آمده اما او در این معنی منقول است سکارو بضم سین بعضی فرهنگ
که مردی کمت افکنند و بعضی از انجا خواهند مع الهاء سفته بضم سین و سکون فا چیزی باشد که بر سر نصف شاخ بکسر
بجای فرسته بعضی فخری کوید بیت ز مردم ایا کاری همادات ۰ دعای دولت او سفته بند ۰ و دیگر بوی خراج کرده باشد
و در سرفه بمعنی صلوه زین و سینی که در آن کشته بر آمده و بمعنی سخن گفته بر آمده و در هوا بر مطرب است که سفته بفتح سین اگر
بمعنی بفرض و هند که در شهر دیگر بکسر خرد بضم صفه زین و سینی که در آن کشند و هر چه بوی خراج کرده بود و نیز بمعنی از بیکان باشد
مرتبه و بمعنی سخن نو بر آمده اما اگر کاف را بی ضعیف میرسد از آنست که معنی اول که از بوی نوشته شد حمل نظر است بر آن
که در اشعار استادان بمعنی آنچه بتکلف و تکلف بجای فرسته مستعمل بود به آنچه بفرض بمعنی آنچه چنانکه حکیم انوری فرماید بیت
و بکنز جواد بر کیا باشد ۰ چنین منفعت جواد آسانی فرسته سنده بوزن جنده و آزاده باشد و بکسر سین و سکون نون
و دال بر نظر رسیده سکاره بضم سین و سکون فا خرقه تنبان باشد در تحفه اما بعضی فخری سکاره را بمعنی آورده و گفته

بیت رغون

بیت رغون و قتش همکان ان نیست ۰ که دل کند بر مرگ او تا بهنگام طلب عیار نرسش ۰ کمند راه و شکل سکاره ۰
سنه بفتح سین و نون الغرض و لعنت باشد بعضی فخری کوید بیت شهر داسبوع و سنه مند دارد ۰ سکنه بر شمن
جاهلیت سنه سرداو بفتح سین و سکون رای مهمله و فتح دال فارسی شعر باشد سادو بضم رای مهمله و فتح نون زر
یعنی از حرف آخر سکزه بضم سین و کاف فارسی و سکون زای معجمه و فتح نون همان سعر که مرقوم شد یعنی خاشی که
خوار خوار چون بر اندازد سکاشه بضم سین و فتح شین معجمه همین جا بیت که مرقوم شد سکیزه بکسر سین و کاف فارسی
معجمه اسب سرد آمده را کوبند سکیله بوزن نشیله همان سجک که مرقوم شد که بعربی فواق کوبند کذا فی الادات
سنجه بوزن کنجه آن سنگ چانی وزن کشته چون ارم و مثقال و چیزی نام و لولیت عار زر را کذا فی الموید الفضلا
سوغه بفتح سین و غین معجمه آن مرحوم که از سید کان را غارتی از غنیمت خود دهند کذا فی الادات الفضلا
سیله بکسر سین کله کاو و اسب و آهو اما بعضی فخری نسیله را کله اسب بید اند و سیله کله کاو و آهو سکوید
بیت بر دو زانغام شیخ ابو اسحق هم نسیله هزار درهم سیله سکاله بضم سین و فتح لام نقصه سک را کوبند بعضی فخری کوید
بیت برای ابلیس حضرت مکنه است ۰ زمانه مرهمی خوب ای سکاله سنکله بوزن انکله بانگ که ارکاو و سگ کنند
سنته بضم سین و نه سنته باشد یعنی دانه و عاجز شده و تنگ آمده ستنیه بوزن سکنیه بقبض و قوی
رشت باشد و در فرهنگ یا مرد دلیر و قوی بازو باشد و فردوسی کوید بیت قول اول بیت ز ایرانیان بدهم کینه خواه ۰
ابر دستنیه بر کینه کاه ۰ و در فرهنگ مرا بمعنی کابوس آمده سوسنه بوسن باشد از کله سیمیارزه بکسر سین و سکون
یا و میم و فتح زا و معجمه شکیت که صیقل اشاید سنده همان سندک که کذشت و او را سندل کوبند
سنانیکاه محل شعر و تخلص باشد استاد عنصری فرماید بیت بنام و کنیت ارسته ۰ ستانیکاه شعر و خطبه حشر
سپاسه لطف بنده او شکور فرماید بیت از آن پس که بدر کرد بد اشتم ۰ بر و بر سپاسه نکاشتم ۰ و در فرهنگ
بمعنی منت بر کسی نهادن آمده سپوخته اندر کرده و در آتش نهاده باشد هندوشاه کوید بیت دل مجانی بر تقاضای
را ۰ صبوخه اندر دون سپوخته باد سخته بضم سین بنجیده و وزن کرده باشد و بفتح سین بزاده شیخ نظامی

گوید بیت سخن ناگاه زناج درخت گویا ٭ که ما سخته اما سخت گویا ٭ سمه بفتحتین آنچه گرد چیت باشد که جولاهان الفرا آنرا در اسامی
چوپا باشد بقدر یک دست که سری پهن دارد و گرد باشد که بر موزه بیچیده باشد مدان مانند در بر و بعضی دا آرا آمده و نیز
بعضی آن سبزه که در میان آب آید و بعربی جمع آمده و ماء آمده و آنرا نیز عشبه گویند زیرا که در میان آن مرغ علف خوب باشد
شود و آن ابو یا نیز مغفی گویند بفتح عین مهمله و میم و سکون ی معلوم و آخرش ضاد معجمه و آیا در آن سبزه لوردی مرغی
گویند سوفجه بضم سین و سکون واو و فتح جیم فارسی شوشه زر باشد منجمک که بیت سیکا نکوه از خوان تو خورد آن سکان ٭
بیکی سوفجه زرشی نبود شبی لوکنون سده بفتحتین دم اوز از جنس ماده که از جنس مخالفت و عرش سرق باشد از دوی
گوید بیت یکی جنس کرد آب و داده خورد ٭ سده نام آن جنس فرخنده کرد ستاد بفتح سین و دال مهمله باشد
معرب اکبرد از برای هرام ست و سماکچه بسکون کاف و فتح جیم فارسی سبزه چند زنان باشد و در برهان گوید
آنرا اشک و سماچه و شماک و سماچه گویند سامه بوزن نامه گوشه و عهد باشد امیر خسرو دهلوی بیت
زخم زیر و آه سامه زلف تو افتاد دم ٭ زینهم کرد بخواب گشت بری امدن سامه ساوه بزه زرد نام شهری سرو لف
بزرگ مهار دراب کاوس که استمی کلت سیاره بفتح سین و رای مهمله و بعد از آن یای فارسی سیاه که از آن سیاه
برای تیز کردن کارد سبوس سبوس ارد را گویند و نرم کرمی باشد که در گندم افتد و در سامی بعضی بزه که در دست مردان
چوب ادم آرد ریز آمده و چیزی سفید را نیز گویند که بر آدمی از خشک بید الموده و در برهان بمعنی گرم گندم سوسه آمده
بضم سین اول و فتح دوم ستاره بفتح صورت و نیز که بخه دفع لب و دهن بضم کنند و کسر استان در باشد و همچنین
آنچه میرزا منقولست و در برهان بکسر سین آن آب باشد که بر آن ستاره تابیده شده حکم خاص دارد بمعنی اخبر است
گوید لاد نشی ارواح خوانده سوره از ستاره لب ستاره سماع کرد سماع ستیه بکسر سین و تای مثنی
معنی شیزه و تشبیه شیر کردن باشد ظاهر گوید بیت امر دانش زروجه خواستی دیده ٭ بطبع و طوع بدادند بیا
طلاج دستیه ٭ و در مجموعه بمعنی رکاب و صفیف آمده ستیه بکسر سین و تشدید یای قرشت هر چه بر آن ثابت کنند مثل
دام اشیا و دستیه نیز گویند سلیا بفتح سین و یای حطی و سکون دال مهمله و یای فارسی و الف معنی هزار پا باشد

سخاره در نسخه و نسخه و نیا بمعنی سوزن زنی باشد که زنان از جهت زینت بر مغفور زنند اما در نسخه میرزا بمعنی پنجه ملا باشد که
زنان سر را بدان خارند و این بیت مصدق اینمعنا گوید قول اوست بیت دختران خاطرم را در بخل کاه عرض ٭ فرزنج کاه
خرزن زن سر خلاه بیت سره نام قریه است از قرای فارس که از و سرمه خیزد و عوش بر مغنیست سره
بصحیح یا عیب است و خلاصه هر چیز ابتدا نه بیت بیر سید از وصال بیش و بیره ٭ بر شنده دانش حیل بیره ٭
و در مؤید الفضلا بمعنی شعر و بر سعید بر آمده سیرچه بفتح سین و بیم و رسی مصوره باشد و در برهان گوید که او را بر خرک
و ترنک گویند اما در نسخه سرکچه بکاف آمده بمعنی برج سقف سغده بفتح سین و سکون غین معجمه آمده و آسغده و آسغده نیز
گویند اول بعد الف و دوم بقصر سکنه و اسکنه گرد بر باشد و آن النبت کاهان را گویند یا برم گویند سکره بضم
سین و سکون کاف و فتح رای مهمله کاسه باشد و امیر حسینی بضم کاف و تشدید رای مفتوحه ادا کرده گفته بیت
بر نقشبند صمیر تو تا بیکره ٭ هم سکر از کف معصوم ای بهار سماکاره همان سماکار که گذشت سوخته صورت دار
آنچه آتش ارد زنند آنرا بره گویند و بعربی فواق گویند شیخ سعدی گوید بیت فتاد آتش صبح از خرقه بیکدم چهنا شد
از خرقه ٭ و دیگر نام یکی از آتشکده کنج خسرو پیر و تر و دوی گوید بیت دگر گنج کسی خوانی بر خوشه ٭ کزان گنج بر گوز از خرقه
و در ادات الفضلا بمعنی ثفل شراب که از انار بر آمده سمانه بفتح سین و نون بلدرچین را گویند سوکه بضم سین و کاف
باشد و بر در حضور صاحب اطلاق میکنند و در مؤید بمعنی سوراخ فرج زن آمده است سوسه بفتح سین و کسر واو و فتح سین
ادم و نیش فرخ باشد سوسه بضم سین اول و فتح دوم همان سیسک که مرقوم شد یعنی گرم گندم حوار سبوخته
بضم سین و بای حطی و سکون واو و خا و فتح تا کبیر باشد نرم که همواره از آب دیده و آنرا بای حطی خطا در رسم حقیقی
نهند کذا فی الادات الفضلا سنله خار پشتی باشد که خار را از پشت خود بر مردم زند و او را نشی و در مؤید بمعنی
و او را گویند اسدی گوید بیت گرین و روی فارسی چون کشی ٭ یکی سنله خرنده و هر کشی ٭ همه مرا ای و اسان نام ٭
مرکوش خرنده و بمعنی خام سوره بضم سین و فتح رای فارسی و سوجه بضم سین و فتح جیم خشک جایی از کفه اسامی
آن پاره باشد که اسر نیز نیز مر خشک بر آن اوزند سغجه بفتح سین و سکون غا و فتح جیم فارسی فربزه مانند سیده

که کلک بنگرانید عبد الله انصاری رحمه الله گوید در مقامات خود که هر سر که در دو سجود نیست سنجه از دو هر دست که در دو جود نیست
کنجه نامند **سیرده** بفتح سین و یای فارسی بمعنی گرده و بیا گفته **سنجه** بضم سین و فتح جیم بمعنی باشد و خانه کاریز کنده باشند
و جایها برای غریبان و مسافران و سنجه و سنجه هر دو بضم سین گویند **سترده** مدح کرده باشد **سرایه** منجر و مرکب
باشد **سارجه** همان سرطه **ساره** در شرفنامه رشوه باشد که تکلف باره و پاره بر گویند و بمعنی چاوری که سر کشی
میان بندند و سر دیگر بر سر اندازند و ساره بر گویند هم آمده فردوسی گوید بیت زنسته ساره نهند و بیا گرفت ٭ بر
سر و دست بر سر گرفت **سرپوشنده** بفتح سین و زای و ضم با و سکون شین معجمه و سین حرف چهار و طنین و شین **سرفوطه** بضم
و فتح سوم و فای اهلت و میم که بیشتر کودکان باشد و بتازی حصبه گویند و سرخجه بر گویند **سرزیره** نام کتابی است
سنوره بضم سین و فتح نون و سکون رای مهمله همان سنور که گذشت **سکاجه** کاسه باشد **سکنیزه** بفتح سین
و کسر کاف و سین و سکون رای مهمله و فتح نون و شین معجمه نام ارسلان نه زنیل و سبدی باشد که در او رکه از نه شاشی
شیخ نظامی گوید بیت ٭ می بستم اول پای کنی بکر ٭ تو افکنده بی از سنه سر ٭ ا در کلام استاد ان بمعنی مطلق سبد مستعمل
سکنجه زاده باشد یعنی ترک **ستانه** استانه باشد ابن حسینی گوید بیت زهی ستانه جاه تو سجده گاه ملک ٭ بمرور
نفس سه ای مانه بر کی **سنبه** بضم آنست که آسیابان و دیگر صنعت گران بر پای کار فرمایند **سیرکاسه**
سفله و بخیل باشد **سراجه** خانه محقر باشد **ستیزه** بفتح سین و کسر تون و فتح زای فارسی و سیمانا باشد که از پنبه کار
زاویت باشد و آنرا جولاهان بافند که بکسر بیخ و گذارند و بعضی او را چلو گویند و بعضی تو **سرزه** همان سرجه و قرقم
و سرخو بر گویند **سپره** خطی باشد که برای قمار زدن بکشند و سه ارک بر گویند **سماجه** بسکون فا و فتح جیم فارسی
همان ساکه مردم یعنی سینه بند زنان **صماجه** مثله **سکرفنده** بفتح سین و کاف و فا و دال و سکون را و نون آب سرد و آمیخته
سرویسه بفتح سین اول و دوم و سکون رای مهمله و کسر واو و سین فرح باشد **سکیزه** بکاف فارسی و زای معجمه و یای آخر
جنس چیز باشد مولوی معنوی مثنوی بیت ٭ بر سر عیسی نهاده تنگ ترش ٭ فو سکیزه میکند در مرغزار **مع الیاسی**
بفتح سین و کسر تا آهن بر و سکر گوید بیت ٭ یکی چون ستی می و آب رود ٭ بگردد فراز و بیاید فرود ٭ کذا فی النحو همان سمی

سنی آورده

سنی آورده بفتح سین و نون و فتح فیه یای و تی کرده و گفته بیت ٭ آب ارض بر سکانش ٭ عجمیت ابنیه و چو سنی **سیکا**
نام شاه البت اما در سرح سامی سکو بر که سیکا ابت باشد البت که چند ان کنجد باشد که چهار دانش بود و دو دانه بنده دار
اصل سیکا بوده مرکب کرده اند سیکا سنه بعربی باشد خوانند **سای** اسم فاعل بمعنی سب بنده و دیگر از
ایسا میل **سینی** خوانا باشد که از مرغ یا ردی و امثال آن زنه خنده دانا گوید بیت ٭ زنه بیند ار یا هم هم گوید
زیک سینی طاسی ٭ و بر زنم آهر آورده از کنجه **سکپوی** بفتح سین و سکون و ضم کاف و یای فارسی و واو یای
دفت زنی و کنجه اما شی فخری شبیس معجم آورده و حسین وفای سبزوی آورده **سروسهی** بکسر اقسام شه سرو و دیگر نام
نوا و طنی مثال هر دو بمعنی اسم چهری گوید بیت ٭ بر مرغ و بر سرو و سهی ٭ بر خوبی بسیل بر نازک حال قاوسی ٭
وفا و سی نزم و آب **ساتکینی** و **ساتکینی** هر دو فتح باشد مثال اول شیخ سعدی فرماید بیت ٭ سعدی در آمد سر امان دست
می آمد سر و ساتکینی است ٭ مثال دوم عماره گوید بیت ٭ حزن مجرم بساتکینی باد او حزم ٭ در زیاد او شد ضایا امر اصغر ٭
و در نسخه بر ساتکینی و ساتکینی آمده **سازدیار** سازکاری باشد **سپری** بمعنی تمام و چیز حسینی وفا یا گوید بیت ٭ هر آنکه در وصل تو
پا سپر کشتم ٭ و یا چه سود که این ره بمنزل سپری ٭ و در نسخه بر ابطه مرتخار هر آمده **سای** همان سر قدم که فرشیت مخل گوید سپاه
و نیز نام شهر است از دار المرز **سرهای** و **سیرنا** نای ترنا باشد در شرفنامه که آنرا سه بنی بر گویند **سکری** بفتح نام کوکبه
که رستم دستان انجا نوری و سکان انجا را سکری نامند و این از نسخه بر انتقول است **سرودتی** بمعنی همان و خضر حسنی گوید
بیت ٭ سر سنیت شعر از مرد که می مرا دنا ٭ بجا سر شعر جرب خنیا دلت **سبزنای** بمعنی کند نا و سبزی و نیز نام
آن و آنرا بعربی حشفه گویند بضم خاء و معجمه و فتح شد و بیم مفتوح **سریری** نام پادشاه بسه بر سه انزاز و سرح آن از اسکندر نامه
مرکور است **سهی** بکسر سین و دا در ادات الفضلا بمعنی نوجوان آمده **سماری** بضم کشتی باشد شاعر گوید بیت ٭ رخوان
خضم بشتی که در بر دا آیا ٭ اصل در آن سماری او قصاب است **سالی** بمعنی در مرغ و کوه **سبابی** بفتح سین و بعد از سین بای موحده
و کسر بای هر آن قصبه را گویند که خوشه گندم بر سر شده باشد چون خوشه ابر و هم ابر و نون او مجوف باشد و سفاری بفتح سر مطرز
را آنرا بوبا چل گویند بکسر جیم **سنجه بوی** در نسخه بر و فا نام کتیبت **سامی** در نسخه بر ابعنی که او گدا یا آمده **سلطقی**

بفتح سین و سکون لام و ضم طا و کسر ف نوعی از پوشش فتنه زان که پا را از آن آنچه باشد **سوری** در مسوری نوعی از چیزی که
باشد اما از زیر پای فتان الفضلا معنی سرخ ظاهر میشود و مکمل سرخ **بیت** لعلست می بوری و ساعد کانست ؛ حسنت عاده و
شد آتش جانست ؛ ای ساعد گلگون تو می خندانست ؛ آنکه که خون دل ادو پنهانست ؛ و در مؤید الفضلا بضم لام کلمه
لعل که بیکان تیر کنند و معنی شد دی و معنی از پیکان تیر آمده **سیرک** بکسر سین و فتح یا دوم و چهارم فارسی سنجی و ریچ زرد باشد
و سیرک بکسر سین و سکون یا و زای فارسی و کسر کاف فارسی مرا بمعنی است **سرآتشی** نوعی از قسم آتش ارادت بسبق و آید
سرآتشی ان طفل ادبه کام که بعز آستانه آتشیش گرام **سرای** خانه و دیگر سرا بسته و چون سرای در حجت سرای و دیگر
اما از سرا سیدن بنز هر سر معنی سرا آید **بیت** یا عشرت مجلس بسرای ؛ که بآن نو سرا از سرای **باب الشین مع**
الالف شغا و شکا هر دو تیر دان باشد که بعربی حبه گویند شمس فخری گوید **بیت** ای شهی که هنگام رسیدن
کند زشیه ؛ معلوی خصم لیش و شغا شتا بکسر کرسنه ؛ ار باشد خلاف الفقا گوید **بیت** لقوی حلیش بخورد ؛ کرد و هفته
ای شتا باشد **شوغام** محوط باشد که بشب کوبند امر از آن کنند **شوا** آنکه بر دست پیدا شود و بسطه کار باشد و در
بسیار در سر خانه معنی و کار باشد که از کار کردن برآید آن شیشه و معنی بریان تا رسیده و معنی دلالی فرد برآمده **شیرا** آن
که آن را بر بندند همچو حیوانات بسته تو بعد از آن سوی باغی خشک آن بریزند و در نحو مرا از آن باشد که آن را شیرا گویند **بیت** شلیخا
صحبه بر سایان گوید **شتحا** و شیدن بشلاء و محو و شاشیدن **شکیبا** معروف **شا** مختصر شاه چون شاه باشد که در
اصل شاه باشد **شیوا** بکسر شین و سکون یا بفتح باشد **مع الباء شیب** چه معنی دار و اول صد فرار که آن را شب گویند
و دیگر رشته تا زیاده گویند شمس فخری گوید **بیت** با آب سیاه زن چه باشد که بترق عرب ؛ کاهی و دیبا نشان و شبرو
شیب ؛ و دیگر معنی سر رشته و هوش شیب و شیب و الف اوست و در نحو شین مهمله بمعنی آمده و دلالت بر باب شین
در نحو تا شمس فخری شین بجو آمده و شمس فخری شیب بمعنی رشته تا زیاده و اگر کسی معروف آورده و با شیب تفسیر کرده
و معنی که بر کرکیب مجهول آورده و بشیب و شکیب فاقه کرده **شکوب** و **شوب** در نحو مرا از دستار بسته **شاب** کرمی باشد
که شب بنه و انواع تابه و از شجر اعلک و عود کند و کاغذ نیز گویند **شاداب** سیراب تا زنده و تر باشد **شا** دخواب

بعضی

بعضی خواب خوش **شبان فریب** جاذب است مانند در اشتک و در فاکو **مع التاء شست** چند معنی دارد اول آنچه
سه گز که مردان پای گیرند نوعا گوید **بیت** جهان بکام و مراد شش زمانه تا هست ؛ بکام و مراد چون بکام ما هست ؛
و دیگر شست بزرگ که مردان نیز بگیرند شیخ سعدی گوید **بیت** برادران دیگر بزران ملاحم مکنید ؛ که خبر بر من از
دست شد چو سر از شست ؛ و دیگر شست قصد و بند شمس فخری گوید **بیت** چو قصد آن ترک جای حسود ؛
فلک بکشاد از آن زهر آب چو شست ؛ و در نحو دو معنی حم زلف و بر آن بر آمده و این بیت نوز باد بر خود
آورده که **بیت** ز شست زلف کمان ابروان تیر قدان ؛ نمانه بهره و حظ و نصیب دیگر را ؛ در سر فاده معنی آن شست
و آنکه مردان نه بر آمده **شکیفت** بکسر شین و سکون یا و فا صبر کردن و صبر کرده باشد که انا المؤید الفضلا **شفت** بکسر شین
کج و ناهموار باشد و از آن بفتح شین اسعاد بکسر **شکفت** بکسر کاف تازی عجب باشد **بیت** کی فرود بر
شاه بزرگی گرفت ؛ که شنی ناز و دایاری شگفت ؛ و این لفظ را با گرفت گفت و بکسر کاف آید
شبت بکسر شین و سکون با و الف فرد و اثر آن بر گوید بکسر شین **شفت** بکسر شین و فتح فا و قیل بفتح شین و سکون
فا بلندی و شفت عمارت و از اسعاد بر گوید **شنبلیت** بفتح تحتیت معروف مخلق نخ و از اشنبلیت و شنبلیت بر
گوید **شوشت** بضم شین و کسر و سکون شین مهمله و فتح و علاج باشد و در نحو میرزا آمده و مؤید الفضلا نوعی از خشت
و بجای زن آورده **شوبت** بفتح شین و کسر واو و سکون یا و سین بر گند کا را گوید **مع الجیم شکنج** در نحو شکن و تاب باشد
و پر چین شده و درهم کشیده را گوید و طاجی زلف **بیت** ز شکنج زلف تو هر شکن گرهی فکند بکار من ؛ بگر که بی زلف
خود از کار گرهی کشا ؛ و دیگر با سرخ را گوید حکیم ارزنا گوید **بیت** هلاک دشمن او از زهر ؛ شکنج و دافعی
رو بجای رنج و خدنگ ؛ و در ادات الفضلا نوعی از علتهای دیده که خیلک بر گوید آمده **شقشاهنج** پاره نوعی
بر سر راح که آهن و سیم و غیره را از آن شنه ؛ هموار شود و باریک شمس فخری گوید **بیت** خنه کرسی نوی باشد حسودت
شقشاهنج ؛ بر سر بر اهنج **شنج** لوبان رنج سرین مردم و حیوانات باشد شمس فخری عنج را مرادف آن آورده
و گفته **بیت** بعز مالش حیوان و انس و پری ؛ بهداغ دارند بر شنج و عنج ؛ و معنی زنی بخت بر آمده **شکنج**

بضم شین و فتح کاف گره و مراد مرغ شد و چنین روی دانه ام **شش جهت** گره کاغذ را گویند که از روی او در خانه کنند و از سر آب
برکنند بواسطه قمار بازی **مع الخاء شخ** بفتح زمین سخت را گویند بضم اوزی گوید **بیت** سیوا مرد کشند از شست کرد
بشاخ ماهیان بیرون فتند از جوشش ز شخ و بضم نون بمعنی سرگاو گفته **بیت** بر آشتمان بر بن عم کاسد و رسد
چو سیل دشمنک که آید بستی از سر شخ و در ادات الفضلا بمعنی قرک اندام و جامه برآمده **شکوخ** بفتحتین بمعنی باشد
و افتادن و لغزش را گویند شکوخیدن **شوخ** پاشام و فضول و دیر قرک را گویند که بر جامه و دامن نشیند از خنده فرماید **بیت**
اگر شوخ بر جامه مرد بود چه باشد دلم از طمع سست یک و در مجمع میرزا بمعنی دختی که چون بیک خشم بیند شاخ بسیار برآورد
برآمده و در ادات الفضلا بمعنی آن است که بر دست و پا از کثرت کار گران سخت شود باشد **شلخ** بفتح شین و لام و سکون خا
لغت ای التحه **شاخ** معروف و جمع او از دیار کوچک ابر آمده منصور شیرازی گوید **بیت** فتاده در سر شاخ از دو
شبانه جاری بعزم عیش صبوحی نهاده در کف شاخ و زده بسبیل بزبان شاخ زخم او و چو شاخ سنبه صاحب لان شده شاخ
و در ادات الفضلا بمعنی ده که بکلاب آمیخته باشد برآمده **بنوخ** نام نوایا دلخی از جوی طن بر تشبیه لطف فرماید **بیت**
بار **بیت** چو دستان در شب نوخ کشیدی از آن فرخنده مرغ کز دیدی **مع الدال شاور** بفتح و واو و سکون
را ماده باشد پر و زمستان گوید **بیت** بخط و آن لب و دهانش بنگر که هموار مراد از دریاب یکی همچون بر از راح
خورشید یکی چون شاور از گرد تهاب و او را شاه و دردوش و دردیز گویند **شند** بفتح شین و سکون نون مقدار
مرغان را گویند شمشیر گوید **بیت** ملک مرز ز خوان نعمت شانت که در اوج شاه باشد زنده منتهی بعید از زاید
گرچه دایم سیه دار کشند **شادرو** نام دیزی فرش از جیم و هر شهر **بیت** چه نه از بر شاد رو دی بر آت نشسته
هر سر شش بیش دراک **شاکند** بسکون کاف و فتح میم و سکون نون مدی که از سیم بر سازند **شاورد** بفتح واو و سکون رای
هر زار سپید که صاد را مرگوید و بعربی تفاح گویند بفتح تای مثلثه و غین معجمه **شکند** بکسر شین و فتح کاف و سکون نون
جانوری باشد از مرده **شمغند** بفتح شین و غین و سکون میم و نون زنان ناخوش بوی را گویند و بعربی او را خنثی
گویند بفتح لام و سکون خای معجمه و بعد از خانی **مع الذال شند** بفتح شین و میم و تشدید نون سفید مکو باشد **شوذ** بضم شین

بمعنی شد و رفت شمشیر فخری گوید **بیت** تا همت بکف شیر او داد کرم داد خون از دل کان آب رخسار بیم شود **شخایند**
مدخلی بجود کسی و نوبی ماند یعنی مبدان شیر کرد **شاهرود** دو خانه معین و بنام سازی کوزه و شهر رود بر گوید
شخوذ بفتح شین و ضم خا یعنی مباحث کند و مجروح ساخت اوزی گوید **بیت** دلا کو مرد مجهت شخوذ علاج بر شکان
مدار اشش سود **شخیند** بفتح شین و کسر خا و سکون یا میرزا بمعنی از جای فرود افتاده باشد اما در ادات الفضلا شخیند از
بخشیده بمعنی آمده و این اصحت **شادروان** و **ادیر** نام نوایا دلخی از سی طن باید جنس و شیرین **بیت** چو شاد روان
مرواید گفتی لب کسی که مرد اریه سفلی **شمشیند** بفتح شین و میم سرای تخت باشد و چون کسی را سرمازه گویند شمشیند
و شمشیند و شمشیار نیز و مثال شمشیار اسفندیار گوید **شعبه** صورت حشمت از هیبت خویش ذره را بر جامه
خاک دریا شود دلسوز را آب **بفتح** و آفتاب و شمشیاد اما حسین و فیا شمشیند بخای معجمه آورده **شفاذ** نام مرادر
رستم و او را شکاد نیز گویند **شکوخیدن** بمعنی لغزیدن و سر در آمدن و گاه گوید **بیت** چون گرد پای او از پی دان خود
شکوخیده کاید جاودان **شکار** بکسر شین و فتح کاف و را بمعنی شکار کند و شکند حکیم اوزی فرماید **بیت** چو باز
او شکار صید او چه گیرد چه گرگ چو آب آن گذرد از او دگر وجه بر شنبلید بفتح خای شنبلید بر وزن
هم این معنیست و نیز نام کلیست زرد خوشبو مانند سوسن و سعد سمالی گوید **بیت** بضعف صبر اش تن بخم خیده اش فدا
بوی شنبلید شش رخ بزنگ با بنفش صد **شمشیده** و **شمیده** مهوش باشد شمشیر فخری گوید **بیت** با کرم و لطف او بحر
چه باشد لیم با جود و عقل او مهوش چه باشد شمیده و حسین رشاکی گوید که ای لفظ را بدو دم استعمال کنند اول شمشیده
و شمشیده هر دو مهوش بر دوم شمشیده و شمشاد و هر دو بمعنی ماده بود از تشکی یعنی شخصی که از تشکی او را نفس
نفس افتد همچو غزیده و غزنگ که ماده بود از گرسنگی و در تحفه شمشیده و شمشاد آمده **شمشاد** بفتح درخت سرو
و در تحفه آمده که شمشاد بر نخوش بسیار و بر چوب راست معروف **شاذ** بفتح نون بمعنی شاد کند حکیم اوزی
گوید **بیت** جهان باب و فا روی عهد شوید فلک است طغرا جهد ملک شاذ **شید** حبه آب باشد شهنامه **بیت**
مدو گفت ای شاه که باشد شید ما بر آید کی پرده بیم شید و بمعنی اوشش بر نظر رسیده و در ادات **مع الراء شاکار**

شاه کار کاری با مزد که مردم را بمزد بر آن دارند و بیت کنی طاعت و گر کاهلی ست و ضعیف ؛ راست گویا
که مزد خود شاه کار کنی شاغر بسکون واو و فتح غین و تانیث در ماده و در الفرق الاسپ بیت بمستان که کار زن
در آن قدم دارند و مردم سار و غرا کثر جولاهه نمی فخری گوید بیت حضیض بر نشد با جبر ماده شاه ؛ در راست کمک فرازانی
شاه غرا و در فرهنگ بمعنی پای بوینی برآمده سخار فتیله باشد که صابون گران بکار برند عنصری گوید بیت از تنگ زنگ
او گرفته غبار ؛ خاکش اگر دشمن کشد شخار ؛ ابو حسینی فرماید بمعنی ترشح در آورده که زان بعد از او خشاه ده باشد
چنان را بیاسیه کند و مستمک باشد بیت شاه غرا گوید بیت چون مرا جبان کاهلی باشد پس ای ؛ بر ستم او شنه
گلگونه چشمها و سخار شکر شین و فتح کاف شکار کننده و شکننده نمی فخری گوید بیت دو پناه لوای داور دهر
شاه بنده نواز خصم شکر شاه فرسیرک بتازی کیل الملک گویند شهر آور نام شهایست نزدیک بابل
شنگول بسکون نون بزل و معنی بخیل باشد و از شنگیل نیز گویند شنار بکسر شین شناد باشد ابو شکور گوید
بیت بد و گفت مردی کوی لاد بار ؛ برو و از دست همی پاشنار ؛ و معنی شنار گر بر آمده و مطلق خوشبوی گوید
که شنار شاخ ای باشد که از درخت او شهر جای تازی نوعی عبهر شنار چون که در شعر شکاری کنیزان بالاتر
شغر بفتح شین و معنی بجوان و پست که مرا بنام دست و پای مردم از کثرت کار سطبر و سخت و سیاه گردد
شیار شکافتن زمین باشد بکاو آهن نمی فخری گوید بیت بمن نام تو مهنه بر فرخ ؛ هزار عالی زمانه زمین
کرده شیار ؛ در فرهنگ بمعنی زمین باشد که بکاو آهن شکافته باشد از برای تخم افشاندن و این بیت حکیم سنایی مؤید قول
اوست بیت حق همی گوید بر تا ده مکافات دهم ؛ آن نکی نمی و پس آن بیاشی در شیار شیبور
نای زمین باشد که در روبکاه نوازند حکیم اسدی گوید بیت رکوس و نفیر و دو شیبور ؛ ز شیبور و از نای و از بوق
و شتر مرغ سیه بفتح شین و ضم ها مشدد تازی شمار نام جایی گردی از ایران باشد شار در تحفه
نام پادشاه حبشه باشد اما در فرهنگ بمعنی جای بلند و شهر باشد و شهرستان را شار گویند و نیز بمعنی پادشاه
غور و غرجستان آمده و بمعنی لاله فراخ بر آمده چنانچه نوای کنجکو گوید بیت نشست از آب و خاک شن ؛ تنگ مشخ تو

شاخ شار سخت شار بفتح شین و ضاد و سکون نون نام مرغیست آبی بزرگ که زبان مرغ سفید باشد شاه خوار
شاه ایمان باشد و در شرفنامه کسی که پا بغبار شراب خورد و شکیل بفتح شین و کسر کاف و سکون یای حطی میوه ایست
شفت لوناما بعضی تمام سرخ باشد و بعضی سفید و زرد و از اسفرنگ نیز گویند شیدر بکسر شین و فتح دال
معجمه خدای عز و جل را گویند نمی فخری گوید بیت تو بنا آن داور حکیم که از دانش بنی آدم ؛ بنا را صید در عالم چو بر او رحمت
شیدر شاپور پادشاهی از آل ساسان بود بیت که ذکر یا علیه السلام در عهد او شهید شد شاپور سپهر
شغر بفتح شین حوض فرودان را آبگیر و از مرد آبادان و زری نیز گویند مسلمان گوید بیت در آب شغر ای همه ماهی زنان
بیند از بیان بخت که بر ابر فلست شمشار شمشاد نمی فخری گوید بیت ریش باغ بیکیا و در عبیر گرفت ؛
زلف یار مرکو و با سیاه گرفت ؛ چو زلف دلبر مشکین شد ریحان ؛ چو قد دوست شمشاد خرم از شمشار
کسر ولایت خراسان باشد که در آن هیچ کس نوطی کند در لحوم را شیکار بهای شاکار رقم شوار مور یعنی موچوی
فرود و ریزه شارمار بخت بزرگ حکیم خاقانی گوید بیت تو مور را خسود انسی گر که لاف شار ؛ شار را نه و نوفه نوز
آنچه ایشتر خوار در خبیث و دو که خار بسیار دارد و اشتر خار دگر نیز گویند شنگور بادیه خشم باشد یعنی آن
گرد هم چون که زمین سرخ گرد بر سنگ و خیمه کنند شهر بود مدت زمین آفتاب بر برج سنبله که در سیاه بگاه آن
و زیر رود چهارم از ماه را گویند شذکار بفتح شین و سکون ذال رسمی که شیار کرده باشند و تخم از آنجا نمی فخری گوید
بیت زمین حافظ کرام شیار و تخم نشاط ؛ ورو نکند زم ؛ خود چه آبیار شد کار ؛ و شنکار نیز گویند شهریار
پادشاهی که بزرگتر از پادشاهان عصر باشد مع آلو شیر بکسر شین و سکون یای آبنوس باشد شهنه بیت ریحان
فرو رصد گفت نیز ؛ هر تخته کرده از چوب شیز ؛ و در لحوم فارسی بمعنی کمان که از آن سر اندازند نیز آمده شوشیز
بضم شین و کسر زای و سکون واو و یای بر زگر و فراخ باشد و زمین شیار کرده را نیز گویند و نام دارو معروف
شوشیز مثل اوست از روی وزن و معنی عنصری اخیر گفته اما ؛ الوبه اما در ادات الفضلا شوشیز بضم شین و کسر میم
زمین شیار کرده باشد و بفتح شین فراخ بود و شوشیز سیاه دانه باشد شتر غار بیخ کنید بیت که با سر که خورند شیلیز

سرای تخت باشد و نخو شبد نظر نام است شیرین و نرم و نامی وطنی از جهری حلق با مرصع نظامی گوید بیت مرا نیست گوی نبی را به شبد
شدی چو لعل شجر شکر ریز از لسخ مرا اقلم نصیح و مدد کوهی شر و در سرفه و نثار باشد مع السین شاسی
بکسر میم و زبر واو و در لوبانی ریحی عنصری گوید بیت با این تا شهر شاسی نام یکی شهر یار از روشاد کام
شاکیس بضم شین و سین قرخ باشد در نخو و سین مهمله نیز آمده کذا شاکوه بیت منع مانده چنه است و در ابا
ذات همت شاکیس از زنه که مه و چنه زنه نه معنی از زنه کرت شاکرباس یعنی چو پا که بر ادسر آی تو زنه بنه
کنند و چو لاهر از ابر بهنای کرباس زنه تا بیش خود تا بهنای کرباس جهوار و کمان باشد و بعضی از اصل حرف آمده
مع الشین شاشی نام شهریست در ماوراء النهر و لوبه در الوبی شاشیست شاباشی مخفف شاباش که تحسین
بوزیاله بیت کرسیم دهی هزار احسنت و در زبان هزار باش شوشی بفتح شین و سکون واو شاخهای درخت انگور که بر
نقشبان کوبند بضم نون و سکون خاء و جیم شاپیشی برفع باشد حکیم سنائی فرماید چه رسمت ان نشان الف او سی
نمودن بود از حرف بی شی و در لسخ مرزا جاه جهانبان باشد و تخفیف که مرسر نهند شخشی بفتح شین و سکون خاء و جیم
باشد همین فخری گوید بیت سند شی چنان بسر و قلبا که گنجه زه محتاج خود و شخشی و در لخو زنا با مرغ نیست و عدد ادات
الفضلا ارجانی فرد و فرنجها و پستین و جامه کهنه نیز آمده شاهرس بسکون ابخ الشین شبه شفش بفتح شین و سکون فا و آن
که نه ف ان چنه کرد آورد و نیز شاخ درخت و در ادات با معنی بضم شین آمده شماشی نام جایزه و زر یا که بر سر
فارس کاوه اشک کشته شهریست بحد ارمنستان شاه ناصر خسرو فرماید بیت باغی که بهار ابر خ کنجه زاف
مشکین شی از دیبای مجلی شده چون شوشی شوشی بفتح شین و سکون واو همان شفش فرقوم یعنی نخست بفتح نون بر مطلق
شکیس بفتح شین و کسر کاف و سکون یا جو ابا که از زرع کنند یعنی ارکیاهی که از حصیر تنه نخیس و شخشی
هر دو بفتح شین و کسر خاء و فتح که چک خرد از باشد شان شخشی را دانا گوید گرگ آنکه رسد مدت سالات بازار
رسد نهیب شخشی شکرشی بفتح شین و سکون کاف و کسر را و زای ابجد کذا شاشه کذا التحقیق مع الفاء شفع بضم شین سرمه
که از فاها کرده باشند و از آن سراب خورند و شمس فخری یعنی شاخ کار آورد و مردی که فا باشد و از آن شاخ خورند

بیت از

بیت از دو کاو کم بصد رنج بیت ترکیه او را است بیست در شفع شوغ پنبه دانه باکه از کار باز در دهم رسد
و در لسخ شمس فخری شوغ نیز با معنی است گفته بیت بهول لسکر برد اعظم جوزای حصم شد بهوم شوغ و بعضی نیم
که بر است یا دهانه شنیده و بعضی با شرم و با آب نیز نظر رسیده که انا الادات مع الفا شکاف ابر بسیار کلاه
که دهان الوه گوید بیت شکوه بیچو شکافت رفیع دیبا باف مرو خداست همانا جماع در قراف و در بعضی نسخه
و خنه کنند و امرا از خنه کردن نیز آمده شکرف یعنی مکر باشد شاشی سبع نظامی فرماید بیت اگر نفس مردم کو ایا شکرف
گوید که مردم چنیست وف و در بعضی جمعیت و قوی و مطر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند است و کسانی گوید
بیت از ماه خانی و کرامی شب و روز شکرف کشت صبر و صبوری شکرف و در لسخه دیا بعضی خوش آمده مرآه شکرف
بفتح شین و سکون زای و فتح دال و هل باشد شمس فخری گوید بیت از هیبت تو زهره و مریخ شود آب چو پاره مرآه شکرف
شنگرف بضم شین و زبر نون و کسر را بمعنی کرم کنند و خرا نیز گویند کذا انا الادات شفت بفتح شین باشد که انا الادات
شفقف بفتح شین اول و دوم و سکون فا همان شفش فرقوم که درخت باشد مع القاف شرنانی بکسر شین
و سکون را و کرنا مرغ زاده باشد که بر جفا بر آید در لسخه مرزا مع الکاف التازی شارک و انسخه در ادات بزرگ
سجود غیر معمور کنا باشد که چک خوش لوازه و سیاه لبیکی گوید بیت الا تا در آمد طوطی و شارک الا تا سر آمد قمری
ساری و در لخو گوید که او را هر زمان نیز گویند شلک بکسر شین و سکون لام کنا باشد سیاه چسبنده که بر مردم
در آن بنشیند و حکیم رودکی گوید بیت چو شلک آنه گرد ادات بحشه و فرماید چو فرد رجای شلکا شفرک بکسر شین و سکون
فا و فتح را و رای مهمله بنا تی لود که علف شتر بود و بعضی فاکسی گوید و بعضی تخم کوکنار و بعضی شب چک
بفتح چیم فارسی یعنی شب آب که در شب بر شاخ باشد زیرا که چک بر آب باشد شاشک و شوشک بفتح شین
دوم هر دو بمعنی چهار تا باشد استاد زخمی گوید بیت کهی باب زنا گاه بر بطه که چک کهی چغانه و طنبور و شاشک
عنقا و عنقا نام سازیست از مجوزی این بیت اما در لغت نام نوایی از نوای موسیقی باشد و در لسخه مرزا شاشک
بمعنی طهور آمده شکاشک و شکشک هر دو بفتح دو شین و از باشد و قت رفتن مرکه انا المؤید الفضلا

شرنگک بضم شین و فتح کاف تازی و رنگ کلک بام برآمده و او را شنگرف نیز گویند شرزاک بکسر شین و رای مهمله و سکون
زای معجمه و فتح دال ابجدی گوهی نرم از سنگ آسیا و بعضی از عود و مغز بضم زای معجمه و رای مهمله و سکون عین مهمله و دال
شبشک نام مرغیست که آنرا شبوتر گویند کذا فی ادات شبنک بفتح شین و سکون باء و فتح نون و کاف تازی نوعی از عطر سیه
باری و بعضی رحیند و گلد بر سیه هم زنند شبک بکسر شین و سکون باء و کاف تازی گیاه و اوک نیز آمده شبکوک بفتح شین
و سکون باء و دو سبکی که بشب بر میدمی بر آمده همه بیکان و مردمان را دعا کنند تا آواز بدهند و صبح بر خانه او در هر روز بانگ بدهند
که بیت ای جوز روشان گندم نمای جان کرد و شبکوک فرو گرای شتاک بکسر شین و سکون تاء مثناة فوقانی و کاف تازی بعضی
شاخ و کنار بن درخت سر زند و نازک بود منصور شیرازی گوید بیت سر درخت اهل کشته بود بر درد و تاب جوده از بیخ و از گرد شتاک
شرک بکسر شین و فتح تاء آمده و سکون رای مهمله مرض خصیه و فرو رفتن که دارد در آن بیضه شفک بفتح شین و فاء و ذال معجمه
باشد رود ما که بیت بیت است ای حاسد کوا زنمایند باز آمد آنهر شفک را زنگاه و در لغت میرزا شفک بعضی نیز بمعنی
آمده شکانک بفتح و کسر شین و فتح نون خوص مرغ که آنرا اغوز نیز گویند شلنگک بکسر شین و سکون لام و فتح کاف و نون
نادر دان باشد شوالک بفتح شین و لام مرغیست که هر زمان بنی کاید و بازی او بر آتش گویند شولک بضم شین و فتح لام مرغی
باشد همای همایون بیت در آورد مرغ شولک نیز پای خود زنی آتش در آمد رهای شاک سیه بند زنان باشد و او را سماچو و سماک
و سماچو و سماکچه نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی نیز مطر سیه و شجک بضم شین و سکون جیم فارسی جند ماسیه باشد
و آنرا زغنک و شجک نیز گویند بعربی باز و آن نمنه کوشت قدر جنبی مسطور است اما در ادات الفضلا بضم جیم فارسی آورده
شنگرک بفتح شین و سکون نون و ضم کاف و سکون را و بر سیه کوک و آنرا شنگره و شنگرک و شولک نیز گویند و شنگوک
نیز مطر سیه که بجای او باشد شاک همان شاک رقم که سیه بند زنان باشد اما در ساق باء ابجدی آمده که شاک
جامه کوچک سیه که وقت کار مردان یا کودکان پوشند شبانی فروک بفتح شین و فاء و او و کسر رای مهمله شبرک باشد
شرفنامه و در لغت سرا شبانی فرنگ و کفر نیز هست و در ادات الفضلا شبانی فروک مطر سیه بضم باء ابجدی شبخ و انگ کرگاه
که بشب بیند هکر تا بان بود و آنرا شب تاب و عرب دمک و کاغذ نیز گویند شرفاک بفتح شین و سکون را و آواز پای شتر و مرغ

بیت تا که هنگام زنش آن زراه

بیت تا که هنگام زنش آن زراه با بزو مار و مور را شتوک مع الکاف الفارسی شبالنگ بفتح شین و بای موحده و کسر لام
در لغت زده بی شرنگ بفتح شین و سکون تا همان شرنگ بسیبی و مهلک مردم گیاه باشد شقرنگ نوعی از شقا و آنرا
تلانگ نیز گویند بعضی ایمی سرخ و نیمی سفید می باشد و بعضی را انجام سرخ یا تمام سفید عمودی فرماید بیت با صباح جنگ
باشی از چاشتگه تا آنزمان تا که فلک بر زین بیه آمد چو سیمین شقرنگ او آنرا اشکبر نیز گویند شتالنگ بفتح شین
و دراز هر باشد و بعضی گویند خربزه تلخ باشد که آنرا تنگ و کبیت نیز گویند و این معنی از شرفنامه منقولست و در لغت
مرز اخطل باشد و در کشف خربزه هر باشد و آن کبیت بشر که بغایت تلخ باشد شالهنگ بسکون لام کردکان بیهده
بعربی ابرهون گویند حکیم انوری فرماید بیت در کوی هنر عباس کان کوی انقطاع نه شالهنگ شب آهنگ
در لغت مرزا مرغ سحرخوان و سنار و شعری باشد و در شرفنامه بمعنی شبانگاه شعری باشد و بعضی شعری حکیم فردوسی فرماید
بیت چو یک نیمه از تیره شب در گذشت بشب آهنگ بر اوج گردان گذشت و بعضی شبانگاه و شبخ هاهی فرماید بیت
شبانگ چو نیمه از تیره شب در گذشت بشب آهنگ بر اوج گردان گذشت شفت هنگ همان شفت هنج مرزنوش و در ادات الفضلا
بمعنی کمان او و بمعنی مشته او که مرزه کمان بزند و لاف بیهده زدن و بمعنی ساخت نیز آمده شکرک در لغت مرزا پرکاهای دراز
و پهن هر شکر که بهم بندند و آنرا شکر قلم نیز گویند و بتازی عصبه گویند شلنگ بفتح شین و لام بر جستن چنگال گربه
و ریش و شق شرکاه و بلنگ زنانه را گویند شالنگ کلیمی باشد که در زیر فرش باشد و غیره و در زند شنگ سه معنی از
اول هری را گویند که مطبوع و شیرین باشد طهیر فارسی گوید بیت کسی که شانی ز بازی بجان خصم جنگه بعضی گفته شنگان چیست
شاهان چیست و شنگ با دوم در اوزان باشد عنصری گوید بیت چه زنا طوبه یا چه زلال کبر مرده که تو یا چه زر
تو یا مسخره یا شنگان با دوم در کشف بمعنی خیاری نیز آمده که در دعا یا گفته از برای تخم در لغت دعا یا بمعنی فرطوم نیز آمده
و در لغت مرزا درخت سر و در اوزان و رخ و خوب باشد و در ادات الفضلا بمعنی سر و مکابره نیز آمده شرفنگ
بفتح شین و سکون را و فتح فا بانگ پی مردم و غیره و شرفاک نیز بمعنی است شتالنگ بفتح شین و کسر تا
پای که آنرا پتر دل نیز گویند شمس فخری گوید بیت ای شاهی که قدر همت را بود در پای گردون شتالنگ

مع اللام شکال بفتح شین و سکون زای و ضم کاف فارسی مراد از آن باشد و در برهان بفتح کاف فارسی
بمعنی ارغوانست که از خشک تر گویند شل بکسر شین و سکون لام اهل هند را بهند لشی شبیه گویند فلان گوید بیت
بر سر شان کشیده کلیس سر کنده ها و چشم بیچکان مانند حقه شل شرد بدال و زای فرد ماکانی را فرماید بیت
مرغ بیت شتر با بچه تن شتر ما کم عمر کی و چرخ مهر شکول بضم شین و کاف عربی باشد شیل بفتح شین و یای زیر
پارچه شتر باشد شمل بفتح شین و میم با الف و چین شنکول بکسر شین و سکون نون و غا باشد شاغل بفتح شین و غین معجمه
از غلو باشد و در برهان فعل بضم عاشق خوش با همین معنی آمده مع المیم شلم بفتح شین و میم باشد حقه که بد
بیت لوزی آهوی تتار و کنار نست خرم ها ارام گیر با فرو از خرچنگ شلم شم بضم شین و میم الف زاری و زخم کاه و باستر دابغت
ناکرده که رسیاحها بر آن کشند و بر پا بندند و از آن چنین نیز گویند بیت صد بیت مع کفتم و چندین عذاب
دیده گر سیم بیت ری جفت شم زنست همسن فخری بهر او بضم شین آورده شجام بفتح شین و ضم جیم تازی شوی
بخت که در خشان آنکه کاه بمعنی فخری گوید بیت در بیاسش نفرها نرسد ها حنوی بزهره از شجام شیم نامی
باشد آنکه که بر پشت نقطه های سفید دارد و بعضی گفته اند نام رودیست که آن ماهی در آن می باشد و بمنسوب حکیم نوری
فرماید بیت سموم قهر تو ها آب اگر عنان کنند بشیزه دیع شود بر شام ماهی شیم شاه نام در نحو مرا نوعی از اعراب شد
شتلم بضم شین و تا و لام حلم و تعدی باشد که از استلم نیز گویند شلم بکسر شین و سکون لام صمغ باشد اما آن که بفتح
کاف و واو نیز گویند شابرم بسکون شین و فتح با و بیا یکی از انواع رکبای که سبز غرم گویند و نوعی آن که نسبت موجه گوید بیت
بنه شاسپرم نامی لخنی کم از هاکه و نی و بابیده دیبا نبود ها و از اشاسپرم نیز گویند بکسر با همو گوید بیت در صلوات
آدست بر کل عند لیب ها در رکات آمدست شاخ شاسپرم شاداسپرم نام کی از اسام ترکان است که نسبت او در بلاد
عرب شد و از آن خوش اسپرم نیز گویند مع الواو شارستان بسر را و شک و شهر و بعضی گفته اند قریه قریه
بر اطراف شهر باشد و کذا فی الموید الفضلا حکیم عنصری بمعنی قلعه و حصار رفته و در بیت هی بلکه گفتی زنی و رنج نبود
بر باره باره ای بکن ز شارستان شوان بکسر شین بمعنی چوپان که شبان نیز گویند شبلاندن بعد از شین یای تازی

بوزن بلعنی

بوزن معنی خیشتن باشد شاه دوان اسب طرکه اندیشم ارزد بکاه کمتر اشند شهر ها که بیت چو خواهد که شود صورت آن نقش طرب
چون پی مین صد رو بیش دوان شود دیگر بمعنی بر تر شده عمارت آمده و در نسخه مرزبانی بمعنی سایبان و سر بر خانه نیز آمده شکان
چند بمعنی در ادای کار پاداش دهد که بیکار تر گویند استاد شهید گوید بیت اگر بکردی تو مرد حساب بنوای در روشنی اشکان
دوم سید بیکه دیبا نهایت مشرق کیج شکان بمعنی کیج که مال بسیار را در آن شد ظهیر گوید بیت سپهر نه دارست خرد نمی باید بقدر جود تو
در کیج شکان گرها و در اصل شکان بمعنی خبری گرانبار و پر نیست که لان شاهان مسیم قدیمه شکان باشد و آن چنان
باشد که در ایران و مردمان با چین و زنان فاز کنند یا آنچنان و سیمین را چنین در بیش و اسال آن نقد ها و فضیه و غیر آن باشد
از کجا نمی آورد هر کجا که نه باشد بود نه ها در آن غدر می جو آنستند و در زبان ایران ها حفظ کنند شکون بفتح شین و ضم لام
نام جانوریست که آنرا الاوات الفضلا شمن بفتح شین بیت پرست باشد استاد منوری فرماید بیت مگر نک هیم خویش کرد بخت ترا
که پیش بوجهات مجیده چون شمن شان و شیون و شیوان معروف شران بضم شین و تشدید را بمعنی اولان و بیشتر
جایی و بعضی با خراج گویند بفتح تای مثلثه و تشدید میم شمان بمعنی گرمابی و رفته فلان استاد عنصری فرماید بیت زان ملک الغام و
از بی عهد انعام از ان دوستان بفخر و از بی دشمنان شمان شیان بفتح شین و یای تحتانی و نون مکانات بوسکود گوید بیت بر زمانه
شد کنیه سایبان ها کمر در نشین از هر چه کرد او شیان شاشیدن معروف و در نسخه مرزبانی بمعنی تر شدن آب تر آمده و در برهان تر کردن
گرانی و تر شدن باشد شان انچه زنبور عسل سازد و شهد در آن نقیه کند و از اشانه و کواره و لانه نیز گویند و بمعنی حاصل سفید
که در هند آرند نیز نظر رسیده و بمعنی ضریح چوب نیز آمده و شهد نیز بیت بهیم جهیت اغدشان ها هر چه شود با کمال شان
و بمعنی کاخ نیز بیت شاهیدن بکسر ها و سکون با بزرگ و با یا کردن شیستان حرم و خلوت خاص سلاطین و تیر حالی که شهبا
در آن عبادت کنند شپیلیدن بفتح شین و کسر بای فارسی و لام شبفته شدن و دیوانگی کردن باشد در نسخه مرزبانی در الاوات
الفضلا بمعنی نشستن باشد شخیدن بفتح شین و کسر خا از جایی افتادن و لغزیدن باشد شران بکسر شین باران شدن کذا فی
الاوات شش پستان بضم شین اول کسری فارسی بمعنی زنگ که پستانش نرم و بزرگ و افتاده باشد حافظ ما گوید بیت
خیلست بیش پستان زنگ روی و ما زنگانی ها مریم صفت آبستنی عیسی الفشان بیش در شابران بفتح ام و دو تحتیت و بعضی

گفته اند شهر است و شاوران نیز گویند **شاپان** لاتی زیاد در حرز **شخالیدن** از شقار بمعنی خلیدن باشد **شخوان** و **شخولیدن** بمعنی کندن
شاخ گوزن و جای شخوردن بجای از درخ و جای درین بجای قبا و در مؤید شخولیدن بمعنی صفیر زدن نیز آمده و شخولیدن
نیز همین است **شخشیدن** نوزن بخشیدن از جیبی از و فرزند دلغزیدن و بسیار مهر نیز آمده **شیدن** بفتح شین دکسر را تراویدن
باشد در هر فنا **شکن** بکسر شین نام دلاتیست و در هر یه الفضل بفتح شین و سکون کاف آمده **شش** بفتح و بست
کیاهی باشد که از شبی و کتب و کنو هر دو بفتح کاف و نون نیز گویند و این از هر فنا منقولست اما در ادات الفضلا کیاهی بود
که بشکافند و در آب اندازند تا پوست از آب تا بر آید و از پوست آن ابکال سازند **شقتن** بکسر شین و سکون قاف تراویدن
و جست و بیکدیگر باشد **شکفیدن** بفتح شین و کاف و کسر فا بسیار آمدن و ستر باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی شکفیدن
بسین مهمله آمده **شکفیدن** بفتح شین و کسر کاف و سکون فا تعجب کردن **شکن** بکسر شین و فتح کاف چین که بر جامه و غیر آنند
و در نسخه میرزا بمعنی لحن و سرود نیز آمده **شکوخیدن** بفتح شین و کسر خا بسیار آمدن سبب دلغزیدن و فاتن دل و
زاده شدن **شکون** بضم شین و کاف فارسی فعال کردن از آواز و بردار از مرغان و وحوش و اشال آن و نوعی از شغال
را نیز گویند **شکوبیدن** بوزن شکوخیدن اظهار بزرگی کردن و کوشش بخش کسی از جنس و زیبا شدن و ترسیدن و اشال آن **شماسیان**
جمع عنکی و این شماس عمل ترسایان را گرفته و بشان را بعوام شماسه گویند شیخ نظامی فرماید **بیت** سیاهی
حال بیک سیان ؛ سعدی و جرا بیم سیان **شمیدن** بفتح رسیدن و ترسیدن و بهوش شدن **شنیدن** معروف و در نسخه میرزا بمعنی بجوم
نمودن نیز آمده **شوبدن** بضم شین و کسر لام بمعنی دو ماده نشستن باشد **شیلان** عنان باشد و بعضی جیلان نیز گویند
شوخلیدن و **شوخلیدن** هر دو بمعنی و کی باشد و بشوخ و کک آمده **شیراوان** بمعنی شیر و کن **شکردن** بکسر شین و فتح کاف و سکون
را شکار کردن و نگسل **شکاکان** بفتح شین و سکون نون و کاف فارسی دلاتیست **شوبیدن** بضم شین و کسر میم و
زای هر دو راعیت کردن باشد **شهلان** نام کوهیست و گویند نام دلاتی و بعضی گفته اند نام مقامیست نزدیک کوه الوند
شیاریدن زمین را کاو آهن زدن و شکافتن **شیدان** بکسر شین و سکون یا در شقه رحمان طعام **شیاریدن**
جفت کاو آهن بجهت زمین شکافتن **شکیبیدن** صبر کردن **شیوه** از بکسر شین و سکون یا بفتح زبان باشد و شیر افصیح و کلید

شاهین

شاهین بهرام معنی معروف **مع الواو شاشو** بضم شین دوم یک هیست که تخمش را نمود شاه دارو نیز باشد
و این نام را جمشید بر دو قرار داد و شیخ ابی علی در تاریخ مسطور است **شیشو** بکسر شین اول و ضم دوم نیز باشد **شکاه**
زراقه باشد **شیو** بکسر شین ضد بالا که شیب و نشیب نیز گویند **مع الهاء شاد کونه** بسکون دال مهمله جنبه آکنده
و بعضی جنبه گاه نیز آمده **عسجدی** گوید **بیت** هان که دیدی از بس شاد کونه منی ؛ اکنون شد ست ادراج تو ای مرد فی الاسال
در فرق نیز آمده **بیت** بر شاد کونه جنبه زد دست شاد کام ؛ دولت رهی بخت مصیب و فلک غلام ؛ و در ادات الفضلا
بمعنی نخاله خطر سیده و در بعضی زن مطربه باشد **عنصری** گوید **بیت** بر طارم علایت کیوان همه حارس ؛ در بزم
الفوز ست همه شاد کونه **شاره** بفتح را و سنار مرزک مقابل چادری که از هند آورند **عنصری** گوید **بیت** اگر بر زن شتر
بنهاد ؛ حکمی از خاک پای خود شاره ؛ و در نسخه میرزا بمعنی جامه فانوس و لباس اهل هند باشد و در ادات الفضلا بمعنی
جامه سرخ که گرد شمع چند تا باز کنند آمده **شاونه** دو بیت که از هند آورند و بمعنی ادوی چشم که از هند آرند نیز مشهور است
و در مؤید بمعنی اخیر شاونه نیز آمده که بجای نون یا باشد **شیانگاه** جایگاه چهار باشد و در نسخه میرزا جایی که شب
آنجا باشند و در آمدن شب **شب باره** بفتح شین و سکون بای اول و فتح رای تازی و بعضی شب باره گفته اند که بجای بای دوم
خطی باشد شب بره **شیر شرزه** شیر برهنه و خشمناک **شغنه** بفتح شین و غین منقوطه که از کار باز و دست و پا بیدا
نبود **عسجدی** گوید **بیت** همی دوم کجا بان اند از پا ؛ و پای بر شغنه مانده ؛ و با بر پای او شوغه نیز همین است **شفانه**
بفتح شین و بعد از شین فا مفتوحه نیز گیرند از علی که چهار رنگ دارد **عنصری** گوید **بیت** و بغنچه ای مشرب نیز قدرت
جنگ ملحق بر شاهان شفانه **شکافه** مغرب باشد که بر سنار از هند و زنجه نیز گویند و بسین مهمله نیز آمده و گرشت و در تحفه
بمعنی جامه کهنه دار نیز آمده **شکره** بکسر شین و فتح کاف و را مرغان شکاری را گویند **شکینه** بوزن کمینه خم دراز که غله
در آن کنند **شکه** بفتحتین و **شکوه** جست هنر استاد عنصری گوید **بیت** پادشاهی که با شکوه هنر ؛ علم او بر جهان
که باشد **شکه** بوزن غلو و **شوله** بفتح شین بسر کلی زان و جای خاک و جیدی که مرکوب چهار پا گوید **بیت** چون فر
روست با کهت آفتاب چون سک روست جایگه شد تا و در تحفه بمعنی تخت جامه نیز آمده بمعنی تک و تاب **شیوه**

نیک کردن طور و عمل باشد و خوبشتن نمودن و حسن در جایا شاذ معروف و بیرخانه زنبوران کرمانی و لانه تر گویند
شاهنده بوزن تابنده بمعنی گاه رصاع باشد و شاهیده بوزن بازنده تر معطر رسیده بمعنی شاهنده اگر بعد داد
دیگران پادشاه شود شباه بفتح شین و سکون با و فتح را حاجب که لب گوسفند را دران بندند و شباهنگاه نیز گویند
شکوه یعنی اظهار زر با کراه و کرش بسخن کسی انداخته در زیا شده و ترسیده و بمعنی اسب سرکش در آمده نیز آمده
شته بکسر شین نوعی باشد معروف هر دو سیب بر آن کرسته باشد و بمعنی انگور نیز آمده و در موید الفضلا شخکاس بفتح
شین و سین و سکون خا تر گرگ باشد و انرا ازاد و بخم تر گویند شخیده بفتح شین و کسر خا تیر زده باشد شفت بفتح هر دو
شین و سکون فا شاخ درخت و شوشه زر باشد شاخابه با خای معجمه و فتح با نوعی از جو یا که از دریا جه اشود و بعربی جلبج گویند
شاه بسه بضم بای موحده و فتح سین مهمله اهل الملک باشد شوغاه بضم شین و سکون واو و با بنین معجمه که شتران را شب
در آن کنند و انرا شبکاه نیز گویند شکاونه بکسر شین و فتح واو کاونده باشد و در موید بکسر شین و واو و فتح نون کاونده باشد
و هم بمعنی کفش از زر را کو شکاونده گویند شکاه نیز ان باشد که انرا اشغار و شکاه نیز گویند شاله بفتح شین باشد
و نیز قسمی از برنج باشد بسجاف که بیت آن سمها که در دل بسجاف بر فرخت ؛ ارزکند از نور برنج شمار بود شمقنده بفتح شین
و غین و سکون میم نون متعفن از آدمی و غیره را گویند و رسای بمعنی زن بد بود باشد شته بکسر شین و فتح میم شد
چو یا میز و شیر دست و در هر فاده چو یا سر شیر و جغرات هر آن اسای باشد که از سر پستان بود
اثر آن از پستان ظاهر باشد پس اراکه مرد شنند شنکل بفتح شین و کاف زنی که اسم جامه و غیره و بمعنی دانه انگور
نیز آمده و در نسخه نیز شوشه بفتح هر دو شین و ضم نون عظم باشد شوره دیدکه نیز بمعنی جمل و خاک نمناک باشد
و در موید بمعنی جمل بفتح شین آمده و بضم شین خاک نمناک نیز شوشه در نسخه میرزا بمعنی زبره هر چیز و پشته ریگ و خاک
و علامتی که بر سر شهر ابر بکنند آمده و در ادات الفضلا بمعنی سلک زر نیز آمده شهله بفتح شین و سکون ها گوشت
نیم پخته باشد شلاله خاک باشد و آن از پستان و چیلان و چیلانه تر گویند شیده نام بسه از اسباب و نام صنمی که
بجهت بهرام کرد هفت عمارت کرده و شهر آبی بنا کرده هفت سیاره بیت شهر آبی بشیده الا تمام ؛ تا نمود شاه شیده بهرام

شیرونه و شیرینه هر دو بکسر شین و رای مهمله مرضیست از امراض و داب شیشو بکسر شین اول و فتح دوم و سکون
یای حطی سست و با قوت باشد شاوه بسه مرد بزرگ که مرد بزرگ است و اورا شیره نیز گویند شاماخچه و شاماکچه
هر دو بسکون صاد و کاف و فتح جیم فارسی سینه بند زنان باشد شاه معروف و در ادات و جوهر موید شطرنج و نام جانوریست
در هند و از موید بمعنی اماده و آراسته که بسیار را بهار و کشاده و مواد جامه که از هند آرند نیز آمده شاهه نام شهر بزرگ
زن بیکار کس بزبان ماوران شباه بفتح هر دو شین آن که شاه باشد و انرا شبته و شبته بکسر شین و مهمله و تشدید تای
مفتوح گویند و در نسخه میرزا بشباه بضم شین یعنی شبان باشد یعنی چوپان شکوره در هر فاده بکسر شین و سکون کاف و با بسیار
زنبور پیزه و سرفته باشد شکر نیز گویند شکوخنده و شکوفنده اسب سرکش و آنکه که بسیار سکند و جزو و لغزنده و
هیبت دارنده شیرزنا انی که بر آن شیر را برهم زنند و انرا چی و جمع نصاب و غیاث گویند شنکه در هر فاده بفتح شین
و سکون نون یعنی نره که بعربی آبزو و ذکر گویند و جامه مرتب زنان و موضعی که در هر کس و خاک و پلید می کنند آمده شاه راه
راه هم و انرا راه شاه نیز گویند شناه و شناه هر دو شنا کردن باشد شنه بفتح شین و نون اول اسب که انرا
شبه نیز گویند بمعنی فخری که بیت زهره و مریخ خلاصه خون شود ؛ چون شنه در زهم گران شد و شنه نون نیز آمده
شنگ آمده بیت هر آنکهی که بیشه در زن زنه شنه ؛ زنهم شنه او شیر بکند جنگال ؛ و در نسخه شنه نون نیز بمعنی
آورده و گفته که اسب شیر را نیز گویند شنکنیه بفتح شین و نون اول و سکون نون دوم و کاف چیزیکه فرو کرده در آن
زنند شله نون فلق فرج زنان باشد شبه بمعنی رسیده و در هر مهوش بود اشتکه در نسخه میرزا مطلق مهوش باشد از آن
بیت از ری موید نون اوست بیت فرو فرو از دماغ و تمنده ؛ سخن جو در دعای و نزد ؛ و بمعنی نفس زنان از شکل با کرشین
نیز آمده یعنی بندی نفس او شیره همان شیره که در باب سین گذشت شش ضربه دا و سبب از بر که انرا شش ضرب
نیز گویند شکوفنده نون زد شنده اظهار نیز کاکنده و کرش بسخن کسی انداخته در زیا شده و ترسنده و شکوفنده
که گذشت شنکوا همان شنکول مرقوم شفته بکسر شین اول و فتح دوم و سکون فا حاجب یک سیکه که نه آب و نه زند
ناخاک و حاک از آن جدا شود شکله بفتح شین و لام و کاف تازی آنکه از جامه بر فنی یا شاخ درختی و امثال آن بشکند

دیباره شود در سطور است که مرفوزه را چون جزء از ترشکله گویند و بعربی بالفواره البطیخ گویند شبقه صخر و بعربی
باشد مع الیاء شاهک اهل شاهک که سینه بند زنان باشد شنوی بضم شین و کسر واو و یا نیست که او را بعربی
شکیت گویند شاهجوی عنبر باشد شمشی فخری گوید بیت شه عادل جمال زینب دین ٭ که خاک راه او است اکسیر بیت شنبوی
خیری باشد شمشی فخری گوید بیت برای بزم او هر شب برآرد ٭ فلک زنجم هزاران دستنبوی ٭ و در نسخه میرزا شاه
باشد در شب بوی دهد و اثر آن گاه هستم گویند و نیز گفته اند و بعربی عرار و عین البقر گویند شکیبی بفتح شین و
سکون کاف و ضم یا و یای مردم که آهسته رود در شب بعربی گذا فی التحفه و شمشی فخری گوید کات لا آورده شتی
بفتح شین و کسر تا طشت و دین باشد که سینی گویند و شمشی فخری خون آورده و باشتی و زنا فایده کرده گفته بیت
شهار را خود شاهل ٭ شاه بازار است طشت و شتی شکوفه‌ها اطفال زرگار و هر سخن مشتری و زیبا
و ترسی و هیبت باشد و بعضی اهل صبح تعالی فرماید بیت دور و گرد گرد بر دهند ما ٭ که از ما دار شکوفه‌ها ٭ و نیز بعضی
لغزش و افتادن و سر در راه ما آسیب دو با خطا ما اخبر شکوفه‌ها و شکر فه‌ها مراد فند شیانی در دم ده هفت
که در قدیم در خراسان انرا فرح میکرده اند شمشی فخری گوید بیت پیش از این کز ملوک اهل هنر ٭ داده اند انجمهای زیب
شیانی ٭ شه مرصع داده هفت هزار دم ٭ کمر خنجری ز تاج کیانی شیرپای کی هیبت که بر کشی چون پای شتر باشد
شراجی قسمی از کتاب باشد شمشی فخری در نسخه میرزا از خالص باشد شکر زنجبیل گوید شادی گفت رسیدن شبی بفتح شین
و کسر آن خانه باشد که شب بوی شنوی مسرتین الانی فرد کوچک باشد که اثر آن شب بوی شب تر گویند و گذشت
شیرودی نام سبزه زار میزم و اهالی شیرزه مرزوم شاهی نام حلوا هیت که از حکم مرغ و انگشت سینه بزرگ شیخ نجدی شیطانی باشد
جمال الدین محمد عبد الرزاق فرماید بیت نه خاک تیره ما بر نه آسمان بعضف ٭ نه روح قدسی ما بر نه بجنبی ملعون شیخی بفتح
شین و سکون خاء و کسر لام خار گیاه باشد و بعضی فقه و بعضی الفضلا این لغات از صاد و ضاد و طا و ظا چون اکثر
مؤلفان آورده اند نوشته شد باب الصاد مع الالف صدا اواز که از کوه و گنبد و امثال آنها
افتد صکیم الوری گوید در تعریف عارت بیت بفتش بصد ٭ پس از او صفت ٭ با هیچ مه دشنبه خواهست ٭ و بعضی

الفضلا

الفضلا و شاه نیاز و عوض آورده اند این لغت ٭ اما عوض مع الهاء صبوه بفتح صاد و در محنت و بلا باشد صابونه
بفتح با بر باشد چون آسمان و این هر دو لغت از کتب منقولست باب الطاء مع الالف طغرا القاب که بر سر فرامین
پادشاهان نویسند مع الباء طلب بضم طا و سکون لام حرامی از مردم گرد آورده بجا لطاء مجهول بیت نه زاده و نه اولاد نیست طلب
لشکر که عهد آفرین طلب طاق و ترنج در نسخه میرزا اگر در خود نمایی باشد و طمطراق و طاق ترم مرادف است مع التا
طامات سخن اجیب و اسمت یعنی قول پراکنده بستان بیت بطامات مجلس نیارستم ٭ رزاد از فرق نوبه اشکی ستم
و در عجم باشد از بابی یعنی نصحت و استیم مع الجیم الفارسی طمغاج نام و ولایتیست مسیح تعالی فرماید بیت چنگل از
بر طمغاج شنید ٭ طراز نوشته بر چاج بند مع الدال طخدی بفتح طا و حای مهمله پادشاه هند که اردو تمش شکست خورد و از
عقد آن بر تخت نیل جان داد و مادر او رزاق فرزانه پیغمبر است نفرد هر که یکی از حکمای هند بود و وضع شطرنج نموده و در گلیس او ساخته
انرا مشغول شده و اندوه خود را فراموش نمود مع الراء طبر بفتح طا و با نام ولایت طبرستان و بعضی طبری مرغیست با آبی و انرا
سید مرغ گویند و نیز گویند طهمرث گوید بیت صحرا ستان صبحی شده فتان خیزان ٭ شاخهای سخن تازه و شیشه طبری طوق بها و ترنج و طبر
مع الزاء طراز در نسخه زنانی چند معنی دارد اول شهریست در حدود چین که خوبان انجا شهره اند الوری گوید بیت دل ما تنگ تر از سینه
خوبان طراز ٭ جان ما تیره تر از طره بتان طراز ٭ دوم کارگاه دیبا باف را گویند مثال شیخ تعالی گوید در تعریف آفتاب بر آمدن بیت
کشاد از گنج در هر گنج رازی ٭ زدیبا کست هر گوی طرازی ٭ سیم مغز آسمیست بزبان بعضی از ولایت خراسان چهارم کارگاه شاه
بود در خوزستان چهارم پرستی چیزها و ساختن چیزها و بیرا بیده و آراسته در نظر گویند چنانچه حکیم خلاق المعانی گوید بیت
فلک رستم بر بر نهد هر که ٭ که نوک خامه مینه و سر طرح طراز ٭ و طرازنده یعنی آراینده و در نسخه میرزا یعنی نقش و نگار
و زینت و علم جامه و سحاب خامه نیز آمده و خلاق المعانی یعنی زینت و نقش و نگار و مانند بیت ره سلامت که بر بردی محمد شوه ٭
که فرع نفرا بد تمرا بی طراز ٭ و استاد منوچهری یعنی دیبا نگفته در تعریف قلم بیت بر کشد ز طراز عنبرین از کام
خویش ٭ چون برآرد عنکبوت از کام خود تار طراز ٭ یعنی طراز و خط هم گوید بیت قیمت یکتا طراز اش از طراز اقرا بود ٭
در جهان هر کس نسبت بستی طرازی ٭ یعنی طراز ٭ و در نسخ الای مطبوع است که طراز بر سر جامه که گویند که در جامه‌های فرو زکار باشد

و نیز علم حاصل شود در کنز اللغه معنی کردی از آسمان و علم حاصل آمده پس معنی چنانکه در وجه فرانند و علم حاصل کردی از آسمان عربی
باشد و یا غیر عربی اما در قاموس مسطور است که الطراز بالکسر علم الثوب معرب و طرزه نظیر از اعلی لنظر و اعلی منبع الذی
ینسج فیه الثیاب الجیده و النمط و ثوب منسوج بالذهب و محمد مرود با صفهان وجد قرب اسپنجاب و بفتح و الطراز ذان علی
الیزان معرب و طرز بفتح تشکل بعد تخن و شش صفحه بعد استاذ و فی الملیس تاتی و ما طبیس الان فی مع السین طاس
یعنی طاق باشد و تخت جمشید و پرویز را طاق دیس گفته اند شاعر شیخ فقطانی فرماید بیت گر از تخت طاق دیس ز زبان شاهان
خاک لیس ؛ اما در نسخه مجمع الفرس یعنی صفحه سیمای ایوان شاهان و تیزی پیش عمارت آمده طرسیقوس بضم عین از الفرس
و حکیم از فرنگیان خاقانی فرماید بیت گیم در پیش طرسیقوس اعظم ؛ روح القدس و این آب محمد ؛ اما طرسیقوس نیز نظر رسیده مع
الشین طرطیوش نام مرغی که عند الکاتب و خواص یافت عنصری گوید بیت بشد از پیش کجای او ارا ؛ چکاوک و هزیره و سیمرغ
بازگی نام او بود طرطوش ؛ در پادشاهنامه نوشته طوطیاوش ؛ ابر اسکندر که لشکر پادشاه زنگ را کشته
و خون از آنها آمیخته مع الطاء طرف زن بغایت پرورکننده مع الکاف الفارسی طورک بضم طا و سکون واو و را نام
سپهسالار ضحاک اسدی گوید بیت شد آن لشکر و پیش او پیش طورک ؛ دوان چون ره پیش آهنگ گرگ مع اللام طغول
بضم را نام مرغ شکاری باشد اسدی گوید بیت دل شهوار چنگ طغول مرغ ؛ ربایند باز از دل منبع باغ ؛ و کسر را نام
پادشاهی است و وزیر ابراهیم گفته ترکیب از ترکان کنجنق این لفظ شد گفته ترکیب است مع المیم طارم در نسخه
میرزا خاچرچی چون قبه و فرگاه و سراپرده و گنبد باشد و مجری که از چوب سازند و بر اطراف باغ و خانه نهند تا
مانع از دمول شود مع النون طرخون مرغ بید باشد و بید طبری نیز گویند و در نسخه زبان پارسی است که چوب سرخ که ترکان
سه عود از آن ساز و صفهای آنها کنند و بیرون نیز مرغ بید و اطرخون گوید طسفوج بفتح طا و سین و سکون
یای خطی و ضم فا نام شهری است از ایران بین که نشستگاه سلاطین ایران بوده طمغاج خان پادشاه سرقند باشد
و اگر کفر در ادات الفضلا پادشاه نیست یعنی باشد مع الواو طبطبو بفتح طای اول و ضم دوم و سکون بای موحده و ضرب آب
مع الهاء طبخه شهری است از ایران که قاف طبره گسر طا مجمل باشد خاقانی گوید بیت دیه گزهای برگ سنگش ؛ طبره نیست در

دکران بر حاست

دکران بر حاست ؛ و دهان نزد روحانی گویند که طبره شد یعنی مجمل شد و بعربی طبره کسر طا فال مرد بفتح طا خشم باشد
باب العین مع الالف عنقا سیمرغ و نیز نام نوایا از نواهای موسیقی شاعر گوید بیت زد دستان قمری و ان
بانگ عنقا ؛ زاد بلبل در ان زخم مزهر علالا بانگ و تشنیع باشد شاعر گوید بیت بچه چو سری آن ساست در این کرد
ستر الله بیناچه علامات این کو عاشقا نام جنسی از طعام نرش شبه در نسخه مرزا عیشا قرار کاه چنین در جسم نیز نسخه
مع الباء عتاب بضم عین و تشدید تا نام محکمی که مخترع عاد است که یکی از اصحابهای فتنی باشد و اهل زاری عتابا گویند
مع الحاء عید مسیح آن دور که مایده بر عیسی نازل شده مع الدال عجب رود در نسخه مرزا ادا مرزا بر باشد مع الراء عمام نام و ضم
عماری باشد و تیر عماری را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت چو صاحبه دو گو هر شاه دار ؛ هنر ازی اسپان بر زین عماری مع السین عروس
نام کنجی از کیکاوس که بطوس داده بود و گنجه و امرا کیکاوس در سپرد که بزال و کیکاوس رستم بود و جنید پیر و نیز امیر کنجی بود که
عروس نام داشت حکیم فردوسی گوید در تعریف گنجهای شاهنشاه که جنید و پیر و نیز بیت نخستین ز بنیاد گنج عروس ؛ و چنین
زیر طاس دارزوم در روس مع الکاف التازی عروسک مخنثی که کیک را گویند شیخ نظامی گوید بیت عروسک
زنا چه دیوان بوس ؛ خجل گشته زان فلوجی عروس ؛ و نیز نام پرنده است که لب میدارد باشد و بانگ کند و در کتاب
الفضلا یعنی کرمی که لب چون آن خانه نیز آمده عزنگ بازی فارسی در نسخه میرزا سنار است که مطربان نوازنده در مجلس طنبور
باشد مع الکاف الفارسی عنک و تکفه بانگ قرب باشد عندلیب مردم ابله و مطبوع باشد انتهی مع الواو عو
بفتح عین او از دانک باشد اسدی گوید بیت فتاده عو طبل طغول در ابر ؛ گریزان ز گرد سواران هزبر مع الهاء عفه
بضم عین و فتح فای مشدد و سنبل باشد و بیت بره که موی نرم داشته باشد و در گوید بیت روی هر حد و هفته
شکل ؛ جانشان عفه عنبرشان کلده عیجه بضم عین و سکون نون گرد گردن و سرشتی باشد ابو العباس گوید
بیت هیچ نام کی شغل اندری ؛ شرف عیجه کنی باشکر مع الیاء عیسا آنکه یهودان بر حاجه او زنده از جنه اسباب شیخ
سعدی فرماید بیت آن حلاوت که تو داری عیسی کی دست ؛ عیسی پیشه و زنار بند در خور ؛ ابن الاثیر در المعرب
اما آنکه بصواب اقرب است آنست که عیسی حاجه است مخصوص کبران و بیت مرقوم با یعنی مناسبت بیشتر دارد

در سامی فی الاسامی بعربی آورده و گفته اصل نشان اهل الله مه باب الغین الباغات و در معنی دو وارد اول حدیث
بیهوده و لاغیل بیشتر رود و دنا گوید بیت ما بری عذاب و کنی لیش احتضاب ما نکه نصر الله گوید ای ای حرب غیب
روم معنی زانه حوز زانه بشد شمس فخری گوید بیت بغیر نه بشد سر بغیر ای وجود ما رخوان نعمت و احسان تو ترب ساب غرب
بضم غین و سکون زای فارسی دانه انگور باشد شمس فخری گوید بیت ساز دست میر شیخ سحاب ابر نی مرا لعل و عقیق و دیه از زیر بجای
غرب مع التاء غت بضم اجود دانه انگور باشد شمس فخری گوید بیت است با فضل و شیخ ابو الحسن با تیر زادن زاده دانش غت
غوشت بوزن گوشت برهنه در زاد باشد و دنا گوید بیت شد بگرد بار و روی استاد غوشت بود فرباد و کلال بسیار گوشت
و در اکثر نسخ چنین آمده اما در سامی ابو حفص سعدی غوشش بمعنی آمده غلت غلطیدن باشد غرشت بضم غین و کسر رای مشدد
آواز باعلامت حیوانات و در شرفنامه آواز اسب آمده و خاصه مع الجیم غلج بفتح غین و زای و سکون لام بی زبر
باشد مثالش شاعر گوید بیت چون ابر نیسان می بخشی نیاز هیچ غلج نیش بر جانم مزن اما شمس فخری بسکون زا و حرکت لام آورده
و گفته بیت زیم شاه نیار در زغلجی بیا لیزی زبان برج عجی غنج بفتح جهان باشد شاه ناصر گوید بیت همچون که دیدی سوی
نبیند سوی مجد اکنده بکار رسی و خوار داری غنج و در سامی مسطور است که غنج جوانیست تازه و غنج دار ابر باد و جمع گوید
بضم های اهمله و سکون را و فتح جیم و شمس فخری بمعنی مسرت مردم و حیوانات آورده و شیخ ادراک کرده و گفته بیت
بغرانش حیوان و انس و پری هر دو اعتدال زند بر شیخ و غنج غارج بکسر اشراط که در صبوح خوانند شاعر گوید بیت جرعه
آن نبیذ ساز چی ای که بستان کیده کنیتی دارم اندر وی گلبی مالک دولت در مؤید الفضلا و زن عارت آمده غنج
بکسر غین و سکون لام گرمی باشد که نتوان آسان کشاد شمس فخری گوید بیت شاه نوی که اهر عزر الجوم با باد
ابد بغاغنج زده اند و بفتح لام نیز آمده مسعود گوید بیت ای آکه عاشقی بلم از عزی شده با هم جهان بر هم زدن کنگ غلج
غرج بفتح غین و سکون رای مهمله در مشه که انش از درد بگیرد و اورا کرج نیز گویند غفج بفتح غین و سکون
فا شمشیر ابدار را گویند شمس فخری گوید بیت ابو الحسن بهر زنم دشمن با تنی با برکشیست اکنون غفج و در تحفه معنی
اکبر تر آمده غزیفج بفتح غین و کسر زا و فتح فا صحیح باشد که گذشت و رسم مرزا و در ادات الفضلا بمعنی خلد نیز

آمده

آمده که بای زمان هر طواری توان کشید غلیواج مرغ گوشت ربا که او را غضار و غضن و عیوا نیز گویند مع الجیم الغاء غرج
بفتح غین و جیم و سکون را از زن بخیه بجوانش مرغوب باشد غلغلیج دندان بود و بعضی از بغل گوزه و بعضی
در روز انسان کلغو جو خوشند لیبی گوید بیت جهان ام مرحای غلغلیج کوش که او حاشی اول سوار خود بهوش و در ادات
الفضلا غلغلیج بهم نیز معنی آمده غفج بفتح غین و سکون فا سندان را گویند مع الدال غرد بوزن زرد خانه باستعانا بود
ارشکر گوید بیت سبا جای کاشانه خان غرد باد و اند رزش دی و لوش حوز غند بضم غین و سکون نون گرد
و باهم آمده باشد عنصری گوید بیت نقیبان زر بر زن نهاده کنه که اسب بی همه باشند غنه مع الذال غذ بوزن زر
دختری که خون بشوی و شد ظاهر بود دیگر بیت شمس فخری گوید بیت دختر ابکار فرخ رخ شاه هست غذ ابیت شهوت
غزیه تا بیند منظور حسنش روح قدسی جان بر کند آورد و در ادات الفضلا غزیه آمده بیای موحده بوزن قصد
غراشید یعنی خشم گرفت و غراشیده خشم گرفته باشد غزیز بفتح غین و کسر زای فارسی و سکون یا چیزی باشد که چون
بر هم لغد از هم شنیده بواسطه جنسیت یک پاره بیت زاغ بیابان ترز چرخی بیابان سنه با بلکی بر زیر کل حل
غزیه غوشاد جای گاه گاه و آن و گر سفر آن باشد شمس فخری گوید بیت زیاسن با بیخی اندر کنام شیر و بیک کند
شبان شبان بازیا کله غوشاد و در صحاح ادات الفضلا یعنی جایگاه ریوان و گاه و آن نیز آورده و گفته که در خت مغز هر گوید
غنود یعنی بخواب باشد خسرو شیرین بیت با تابش تو آنشد تن شاه غنود از اول شب سحر گاه مع الراء غنجار بفتح
غین و سکون نون گلگونه باشد شهادک گوید بیت لاله بغنجار سوخ کرد هر روی از حسد خرد بر کشید از آن بغل غر بضم
خاء دیده باشد مثالش لاله گاه گوید بیت خاکیان غر هر که حیه دریای خاکیان غر هر که حیه دریای و در تحفه غرد غر هر دو خاء
باشد و نیز آن گرمی گیرنده و غیره بر آمده که بر زمین آن خطرات باشد و دیگر باد در زمین جمع کردن و در کهنت آمده که کسی است زنده
زنان را از بغل تیز گویند و این معنا از رسم مرزا منقولست غر قحبه باشد و به دل اعزال گویند غاتقر بسکون تا و فتح قاف
شهریست که در سرد خوب بسیار باشد حکیم عنصری گوید بیت سرای دماغ تو آن سنه بسه و منه چه سه دانوری و در
کاشغری غوز نام دلهای بسیار شنیدم که از پاد شاهان غوز یکی پادشاه فرغانی بود مع الزاء غار غار از هم

شکافته تا از رفته باشد تاج بهار گوید بیت روی نوی نمی‌کند تا ز ما کاری ای کرده زشت غارت غارت غرغر جنبشی از ترکی غارتگر
در زبان سلطان سنجر فوت کرده و دو سال آخر کرد حکیم خاقانی گوید بیت ای چشم تو فتنه الملک اقبال را ابروی تو
کلاه غرغر فتنه را هجران تو شیر شرزه را ساز بزم را با غارت تو عفا الله از غارت غرغر مع الزاء الفارسی غاز یعنی
مردم دهان فراخ کسی فخری گوید بیت شرم و دهان فراخ تو نزدیک یم چنان نظم دان به ترک غاز غلیواج همان غلیواج که گذشت
مع السین غرس بفتح غین و رای مهمله خشم زنده باشد غورمس با رای موقوف قسمی از زنبور خورد
مانند مگس کبود چشم و سبز رنگ کذا فی الموید الفضلا مع الشین غاش کسی که نوبت کسی را دست دارد و غش
او مهمات شد رودکی گوید بیت خوشتن پاک دار و با پرخاش همچو کس را مباش غاش غاش در لسان مهمل بمعنی
جید طبع برآمده یعنی کند ذهن و در ادات الفضلا بمعنی تور و غوغای سخت نیز آمده غاوش بوزن چاوش جاری بزرگ
که از برای تخم مکه از زمین کسی فخری بفتح واو آورده و با ترکش و کشش قافیه کرده گفته بیت مریخ را حمل سنان کرده
جدول فرمان هر که بندگانت بر بسته از ترکش با پیر حشمت را چون دست رنج باشد از پیکر و دهر از سهم
غاوش غوش چوپا سخت که از آن بزرگ و رباب را بال آن سازند حسن دهلوی گوید بیت اندازد امروز آن هر سر غوش
دانگاه گویم که فردا شود خموش غرغاوش بضم غین زدن و سکون را و واو مرغ خورد باشد غجوش بفتح غین و جیم و سکون زای
و واو و ضم میم غوک باشد غرآش و غرش هر دو بفتح خشم و آتش باشد و نیز مرزا و دره گویند با غرش بفتح خشم
و آشفته و خشم آلود باشد در ادات الفضلا غرآش و غرش هر دو بسین مهمله اول مکسور غین و دوم بضم خشم و آتش
غیش بکسر غین و سکون یا نیز و انداز و بسیار باشد مع الفاء غف بفتح بوی جیف باشد و شمس فخری گوید بیت شاطه بود دست
طفر تا بت ما در معرکه از ما و صبا رایت تو غف مع القاف غیق بفتح غین نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق
که زمین آنجای تیک است و سخت می‌باشد که اگر بر سنگ زنند سنگ را بشکند و آن نیز را غیق آتی گویند مع الکاف
الفارسی غالوک و غابوک هر دو کمان کرده باشد حسن دهلوی گوید بیت کمان کرده از زنی شده کج خیال
ستاره بسر غالوک‌های سیم اندود غشاک کنده و خوش بود طبلی گوید بیت از آن زهی آید غشاک

بر کشتی بخت بیرون ابهاک غرشاک سرگین ستور را از خشک کنند و غوشاک نیز گویند غشاک زغند باشد که بر درخت
بجد و بخشکاند و از اخبار عشق گوید غضبان الملک آفتاب باشد و از اصحاب التاج سر گوید که انا عجب البلدان
غنک بفتح غین رسنی کرمک که مردم را بگزد و خون بکند غدرک نوعی از اسنجه که اهل هند که خوانند غوک چیزی باشد که
زراع نیز گویند و بعربی ضفدع گویند حکیم سنایی گوید بیت اندرین جز بیکرا چو غوک دست و پای بزن چه دانی لوک
غونیک بضم غین و کسر یای بوصله و فتح نون و غرنگ بضم غین و سکون رای مهمله و فتح نون نام کیاهیست که بر گل استان
از وجاید شوند و او را غوشته نیز گویند مع الکاف الفارسی غارشنگ چوبی باشد که کاوبان رهنمه شمس فخری گوید
بیت چو کاوبان حضمی برای ادب نفر بیخبر او را اگر غارشنگ غاشنگ بفتح غین و سکون فتح را سین مهمله نیز باشد
تنگ کوی بغرجوشنده باشد ابوشکور گوید بیت گر من بسی سنگم با تو غاشنگم در زانکه تو جوانی و خسته دلم زاری
از این بیت بفتح اظهر می‌شود اگر بسکون زا زنیم غدنگ بفتح غین دلال مهملها اندام و اعضا باشد شمس فخری گوید بیت
مخالف تمام از شرک بسته شهد گرفته غلی جهان ان شجره همچو غدنگ غرنگ بفتح غین و رای مهمله و نون زمانه که از چنین
گریه اکلو بر آید طاهر فریابی بیت بیش حسن روی زنی مرا آرام بکشت چنانکه در خم گردون فتنه غرو غرنگ غنگ
بفتح غین تیر عصا خانه باشد یعنی آن چوب را که سنگ کمان بر آن بندند تا در خشت از کمان بیرون آید استاد
منجیک گوید بیت چند شوی چند نیم نرم ما گرش در بر آرد از غنگ غم مع اللام غال در معنی دارد یا غلطیدن باشد
عماره گوید بیت آهو بر جفت الفه بر خود ملاقی و معشوق را بیاغ نجاله در دم غار باشد یعنی در کوه هم او گوید بیت
کسی که از دل او جای کرد حضمی نو بجای خانه دگر کاشت نوخ داد سلطان غال غنجال بفتح غین و سکون نون و جیم تازی
میوه ترش باشد شمس فخری گوید بیت اگر صبا سخن لطف او کند بباغ نبات مصر شود بر درختها غنجال غول جای
کوشفه ان دغا رو ایم کند باشد در دشت و نیز دو لیست که بهر شکل که خواهد بر آید ابوشکور گوید بیت
گاهی چو کرگ سفند ان در غول جای گاهی چو غول گرد بیابان روان روان اما معنی دوم عرصه است و در کرد نشسته دغا
معنی دوم مزاره آمده رودکی گوید بیت استاده دیم آنجا در غول روی زشت و چشمها همچون دو غول در غول

مصراع ثانی یعنی اول شرود در غرغر یعنی گوش آمده که عرب ابر را از آن گویند مع المیم غرم بضم غین و سکون را شیر کوهی
عنصری گوید بیت و شیری و شیران مگر دار غرم ٭ برو تا بیاید ترا از کرم ٭ و کرم یعنی غرم دانوده باشد غرم بضم غین
و سکون زای فارسی دانه انگور باشد که شیره و تخم در اندرون او بهم آمیزد بیت برگونه سیاهی چشمت غرم
هم بر شال مردمک چشم او یکسی ٭ و دیگر یعنی خشم و کینه باشد تخم فرخی گوید بیت هیچ دانی که چیست زاده تاک
مایه هر منی و ماده غرم ٭ و حسینی زنبیا بضم غین و سکون زای فارسی یعنی خشم و کینه آورده مع النون غن بفتح
تنگ عصاری باشد یعنی تنگ گران که از چوب آویزند از برای روغن گرفتن او در دکا گوید بیت هر گلی پژمرده
میگردد بهار ٭ مرگ بفشارد همه در زیر غن غنیزیدن بکسر غین در زای فارسی و سکون یا یعنی بزانو دست زدن
کودکان خرد و بعضی بسرین یعنی را گفته اند غزن بفتح غین در زای معجمه با نگ و فریاد کردن تخم فرخی گوید
بیت اگر نه بر بیت اصطناع شاه بودی ٭ ملوک عصر همه بی همه جفت غزن غلیکن بفتح غین و یا
و کاف فارسی باشد مشک که از چوب یا نی ساخته باشند و در رودستانها بر دراو بزنند که از پس آن نگاه کنند
ابو شکور گوید بیت اگر از من تو بزاری باز ٭ کمی یا بیاز رد بیاز ٭ مردن و رستنت هر دو کمیت ٭ غلیکن
در چه باز یا چه فراز غلیزن بفتح غین در زای تازی و کسر لام حمله باشد یعنی گل سیاه که در زمین بوجی باشد حکیم
اسدی گوید بیت نهانها بزیر سنگ غلیزن بدی ٭ زیر جادر شی آب بی شن بدی ٭ و مرزا غلیزن را بمعنی آورده و در مؤید
غزیزن بکسر زای معجمه نیز بمعنی آمده غولین سبزی زان گشاده باشد طبیب گوید بیت کدری ساغر و آبین
غولین ٭ حصیر و جای بود و ضم و بیان ٭ و معنی آبین و ضم بیشتر گذشت غازیقون مکی از ادویه مسهل باشد
حکیم جامی فرماید بیت چون غازیقون گیرد و مشکر ٭ و زنجبیل هم میان تهی تر غزیدن بکسر زای معجمه بوزن رسیدن
غراشیدن و خشم آلود شدن باشد غزیزن بواو معنی پرویزن باشد و آنرا پرزن و غزیزن و غزیزن نیز گویند
و بتا رسیده مهمله و غزیالی گویند غزیدن آواز بلند برآمدن باشد خسرو شیرین بیت چو باد تیز باشد از دویدن ٭
چو رعد تند باشد از غزیدن ٭ و غزنو مرغ نیز گویند غزیزان همان غزیزن مرقوم غزیدن آواز در گلو پیچیدن

غضبان بعربی

غضبان بعربی چشمکین گویند اما فارسیان بر سنگ که از سختی اندازند اطلاق کنند خاقانی فرماید در تحفة العراقین
بیت طبیب کسرای ابن قلیسان ٭ غضبان و بنای کفر و شان غارتیدن و غلتیدن مردن مع الواو غادسو
خیاری ترک باشد که برای تخم گذارند تخمش فرخی گوید بیت نه است و تخمت که از آن بسیار ٭ باشد که آشی بجای
زغاد و شوه غزو نوزان سه و نیا میان تهی باشد فردوسی گوید بیت یکی مرد شد چون یک آزاده سرو ٭ بر شاخ که سیم
میانش چو غزو ٭ غزغا بفتح غین و سکون زای فارسی و فتح غین در زای معجمه سر با پرسانا سر کاکل باشد و پرچم که آنرا کاکل نیز گویند
و در تحفة الهیمن پرچم باشد و نیز نام کاریست از وی گوید بیت چنگ مشاطه و غزغا و دم کوزن سرین ٭ عقاب طبیعت
عنقا شکوه و طوطی پر غزبو بانگ و فریاد و شغب باشد و آواز بلند مع الهاء غبارة بفتح غین و رای مهمله چوبی که کار
بدان رشته غنادة بضم غین و فتح دال و سازیست مطرب از او در زنا گویند یعنی یکی از اقسام ساز بها نیز آمده غرادة بفتح
غین و دال مهمله و بعد از غین رای مهمله نوعی از پوشش سلاحی چون خود که آنرا اداوات الفضل غشوره بضم غین و سکون
رای مخفف زنان در تحفه الهیمن زنان باشد حکیم سنایی گوید بیت در گذر زین سرای فرخ فریب ٭ در گذر زین
رباط مردم خوار ٭ و نیز نام دلایلیست در جوهر و انسان بگویند غوز در غرغره غرغره سیر و گرگ خشم آلود باشد که از
غاب خشم او از کند و بر خود پیچد و بر دیگر سباع بتر اطلاق کنند غنیه بفتح غین و نون و دم و کسر نون اول
جای زنبور و کلی گویند بفتح خای معجمه و رای مهمله و سکون شین معجمه غرمنده بوزن مژمنده همان غراشیده مرقوم
غرنبیده بضم غین و رای مهمله و کسر با و سکون نون بانگ و فریاد کرده باشد و غرنبید یعنی بانگ کرد عنصری گوید
بیت لشکر شاه بر کین جنبید ٭ نای رویین و کوس بغرنبید ٭ غروشه بسیف حمله باشد لبیبی گوید بیت چو غروشه
رطبی بسوخی و چنبه ان ٭ که ده لیف انده یکیش بست بتوان غرنبه بضم غین و رای مهمله بانگ و فریاد شده غلبه
ارزن کلیه عنقنق باشد که شیر از زنان قالیچه گویند یعنی کلاه و سر دستی فرخی مسکوید که عنقنق باشد و آن مثل کلاه
است گفته بیت کرا بود رخطلی دولت او ٭ همانا شود سعود علیه غنقلیجه همان عنقنق مرقوم لبیبی گوید بیت
چو عنقلیجه بود بر در احاطت نیست ٭ که بر سکنز چون مرد و سپر زنش غنده بفتح غین و میم و دال غنگ باشد که گاو

بیت چو بخشایش آن شاه بی‌یار باشد ۱ ز نامت شادی جان غمنده غنیه بوزن زنبه تشنیع و نکوهش باشد یعنی کوه بیت در خرسش
بشکن و در برکن سند بشش غنی در غنیه ۱ بطلوع بر سی و دو به و بگذشت ۱ غرزاب بفتح غین و شین و سکون
زای معجمه و زاء ابرقم غنده بفتح غین در رای مهمله با دال مهمله مکان تیرزاب باشد در نسخه میرزا و غزاره بر بغزاره بسیده بود اما
بر سر غنده بضم غین عنکبوت را گویند یعنی قری گوید بیت حوادث در کف او مار و مخنث ۱ بود همچون تنی در دام غنده ۱
غنوده و غنویده هر دو بمعنی خواب آشفته باشد حکیم انوری گوید بیت مرغ خاک است تک تو گوی که زار آرام ۱ طفل بیت در
آغوش بمعنی غنویده غوزه بضم غین و فتح زای فارسی چیزی که پنبه از آن بیرون آرند و در اصفهان کوزه گویند و یعنی قری بر آن
مهمله آورده و گفته بیت ابر از دست شیخ ابو اسحق ۱ کرکنده بنده دام در غوزه غوشه بوزن توشه در نسخه و فتح غین کیاهی باشد که
آنرا خوزه و دست تیرزان گویند و در نسخه میرزا و بر بعد الفضلا غوشنه آمده بضم غین و سکون شین و فتح نون ایا این صحیح است
غیبه در نسخه و فتح تیرزان باشد و در نسخه میرزا مسطور است که غیبه بفتح ادایری باشد که بر سر بود و آن چوبهاست که ابریشم
و غیره بر آن بافته باشند و پیچیده اما از کلام استادان یعنی با رای فولاد یا آهنی که بر چوبش نصب کنند آمده چنانکه استاد
عنصری را میرزا بر زبان ساین بیت بکار غیبه رودی در خشش از چوبش ۱ بمیش جاه در روی کیاهی از خفتن غیبه بوزن شبه
کیاهی باشد مانند سیاه چیز که گاه کشان از اجبال کنند و خ تیز گویند و در بعد یعنی جنگلی انبوه تیز آمده غنه بفتح غین و نون سهر است
در صدوبیش که خاک او زرد از چنانچه از خاک رو بجانب از بیرون آرند غنه بضم غین و فتح فای مشدد پوستینی بره که بعیت نرم
و خاصه باشد غیم بضم غین و فتح میم تازی و سکون نون معروف و تیز کردن و سوختن باشد ابی هر دو لغت از نسخه و فا
منقولست و بعضی اصلا نیز آمده و گفته غنفره بضم غین و فا مفتوح باشد گیاهی از نسخه غلیشه بفتح غین و فا و کسر لام
کیاهی باشد که از جوالی کاشان کنند غاره بفتح زای هوز بلکه نه باشد و یف زلیخا بیت زغاره رنگ گل بر نازه دلدار ۱ لطف
را نوا و آرد داد ۱ و نیز چوبها که از خشت چوبها دیگر نهند و بعضی شکافتن آن مع الیا غیلی بفتح غین و سکون نون در نسخه و فا
اکبر دشمن باشد عنصری گوید بیت بهر تا ترا کشته کردی ۱ بهر بعضی ترا خسته بیند ۱ و در نسخه غنجی بغا آورده غوشای
در بعضی و اصل اول کسر کنین فا باشد که از صحرا خشک شده باشد و در خوشه جو و گندم است یعنی قری گوید هر دو بمعنی بیت

کاهنفت بیت ۱ کاهنبر بنا بر غوشای ۱ فرو کشته بپای کاه و فنا ۱ سنگ را از تو کشیده چون غوشای غیبه
تیر لیخت که از سنگ کنار شود منسوب بغیبه ای که اسم مقامیست غریجی با جیم فارسی در نسخه میرزا هر باشد
و در ادات الفضلا غرنجی مطرسیده بفتح غین و سکون رای مهمله و بای خطی و کسر نون و جیم فارسی غاجی بکسر جیم
در نسخه بمعنی ناتوان و ضعیف باشد غارجی صبوحی باشد در غین مع الجیم گفته است باب الفاء مع الالف
فراخا و فراختا هر دو بمعنی باشد و یعنی قری فرخا آورده بمعنی فراخی و گفته بیت بود چشمه بوزن بخشم اعدا
رسی بلا و محن عالمی بی فرخا ۱ و در نسخه فرخا بمعنی سختی و الم باشد که کسی رسد فاما چیزی نیکو و بدیع باشد فارا
در نسخه میرزا شرمنده باشد که ادات فراشا آن ادات را گویند که ادمی را واقع شود فعل از آب آن از آب
باهم بر دیوی راست شود و در شعر بره شود فنجا بفتح فا و سکون نون آن کاهی را گویند که فعل از آب واقع شود
و بعضی گویند و بعضی آن را کهنزه گویند و گویند فلان کس مسکنه کرد که اما شرح اسامی اما در ادات الفضلا بفتح فا و سکون
باشد و بکسر فا و ضم باشد مثالش سعدی فرماید بیت گفتا فرا تر می‌دهم نامه ۱ بیاندم که نیروی بالم نامه ۱ فرامل
و بعضی پیش آمده هم او گوید بیت فرا رفت و گفت ای عجب این تو یا ۱ فرشته ندیم بای نیکو یا ۱ و در ادات
الفضلا بمعنی لیخ و بعضی بدور و تو کت آمده مع الباء فرسب بفتح فا و راء و سکون سین درختی باشد که بام خانه
را بآن پوشند شهنامه بیت سود باشی چون آبوسی فرسب ۱ چو خشم آورد کند رد از سر اسب ۱ و در نسخه میرزا
جامه که از برای زیر سر خانها گشته آمده فرب بفتح و راء و دلست عظیم گفته اند التحقیق فریب عشوه فوب
بضم فا و سکون واو در نسخه بادی باشد که از برای چشم ارد انی پیرون کنند فاریاب نام موضعی که مولد معلم ثانی
ابو نصر است و دیگر بمعنی آن گویند که باب بهر وقتی مزروع شود بر خلاف دیم مع التاء فرت بفتح فا و سکون
را تا چاه را گویند یعنی قری گوید بیت گوست عمر ابو اسحق را ۱ هست از نسخه ابهم بود در فرست ۱ و در نسخه میرزا
بر بفتح فا بمعنی تا رضه بود آمده و بضم کیاهی باشد که در شکم را گو دارد فرست بفتح فا و سیم و سکون
را و سین و اولین و ضم رای مهمله شخصی را گویند که چیزی کم خورد و بواسطه چیزی خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان شود

و از اهل بیت تقبیح گویند بفتح فا و کسر صاد مهمله و سکون یای تحتانی فرزند ا و این صفت صادق شود بر کسی که فرزند او باشد چه علم آن را سکون صاد را
بمعنی چه از نیک فرزند است فرزت از نسخه بضم میمی بسیار باشد فرهنگ معروف و فرهنگ معروف است و در تاج الاسامی
الاسامی مسطور است که الفهرست الکتاب الذی یجمع فیه الکتب قال ابو منصور هو معرب مع الجیم الفارسی فرنج بضم فا و سکون
گویند خانه بود و باشد و هر شب که آن سه فرنج بضم فا و را و نون و جیم فارسی شال هر او لفت الادب
آنچنان بود که در هیچ ا بدیگر کاشی بکنی و کشتن فنج ا که چو نشسته بر زند کرم در ات ا هر از خرق نهند لیج و فرنج ا و دیگر کرنا
باشد که مردم را از خراب او دیگر دو فرنج شال او باشد هر دو بمعنی فرنج عشق و ادب آنکه بند بمعنی فرنگی او بیت جهان بنی بود بنی
آنکه دارد ا عطایی و فضلی و علمی و رای و فرهنگ فرخ بفتح فا و سکون خا معروف باشد عظیم رشت و بد لیکن گوید بیت
ای بوالعرج سادا جمله ان همه فرخ ا نامت فرخ و کنیت بوالعرج ا و فرخ مرکب بلغ بفتح الام و سکون ادم فضل و
غنی در باشد شاعر گوید بیت در بعد انداز گردم استوار ا در کلید ان اندرون اشتم ندک فرضیح بفتح فا و ضاد معجمه مفتوح باشد
اسدی گوید بیت مرا از تو فرضیح جز در نیست ا چو فرض و چو چین بر خسته مرد بیت فرایج در شرف بمعنی اهالی فرج فرزند
یعنی بر اهل و اهالی و اگر کرانها باشد که در جناب مردم را فرو گیرد و آنرا استعاره فرج فند و کنگ و فرکنگ بر گویند لسان الشعرا
فرایج شاخ بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر کند و در بیان شاخ بزرگ باشد که بر بر شاخ دیگر خورد و هر اهل و اهالی
نا الاسامی شاخ تاک باشد که در زیر زمین کنند و از نیز ضع دیگر سر او بیرون آرند و بعربی عکس گویند بفتح مهمله و
کاف فرج بفتح فا و سکون را مهمله و سکون یای تحتانی جای بیت که لو ا اگر نیز کا و دیرج و دیرج نیز گویند مع الجیم
الفارسی فرنج در نسخه بر زا بمعنی نقل اسب و در شوه آمده اما در ادات الفضلا بمعنی رشت و نقل اسب آمده فرتاج
بفتح فا و سکون را مهمله و نون یای مجهول ماده گاو و فرزند نیک فرب باشد که اما الادات و از نسخه بر زا مسطور است که
این لفظ ترکیب است مع الحاء فرح بفتح فا و باشد حکیم انوری فرماید بیت ای خداوندی که هر گز خدمت کردان
کشیده ا از جنبش ملک در گرش انگیخته فلح بفتح فا و لام ابتدای کارهای شمس فخری گوید بیت لفظ ملک اگر بیدا
نهضت کند ا که کارهای ترا بس مبارکست فلح فرکاح بفتح فا و سکون را مهمله و ضم میم در نسخه بر زا شاعر باشد

که بر طعام ابزند مع الدال فرد بفتح فا و سکون را بمعنی چیزی را از هم در زمین باشد حسن دیگر گوید بیت خود طراز
و باز خود بطبرد ا خود بر او رود و باز و بیران کرد ا و در نسخه فرزند ترا بمعنی آمده و بمعنی زمین و در بره نیز نظر رسیده
فردوز بفتح فا و را و سکون دال مهمله چوبیست که در پس بیرانه از نه بجهت استحکام فرزود بضم فا و را و سکون زای هوز
سبزه باشد که بر روی آب بیشتر انوار و در نشستن و بابستان سبز باشد شمس فخری گوید بیت رنیفی گفت کشت زار
امید ا ترو تازه دایم بسان فرزد فرغند و زبان فرزند متعفن و بد بو باشد شمس فخری گوید بیت ملک دارای زد شست
بوی عنبر نیاید از غند فرد بضم فا و سین شکاری و بمعنی ماضی ابد از فرد ن کذا فی الادات و موید الفضلا فرکند
و زبان فرغند راه گذر سیل بود که کنده شده باشد و جایی که آب ایستاده باشد شمس فخری گوید در تعریف بیت
دفت بیشتر شمس شیخ دجه ا راه بیش کاشی چو کوه و فرکنده ا و در کنده ملی راه گذر آب آمده خواه بر زبانی خواه بر دیوار و تمسک
باشی شده بیت نه در روی آدمی دارد راه رزق ا نه در روی چو بیار جای فرکنده فرادنه بادای مهمله و زبان مادنه چوب بسیار
در باشد که نه دنه و پیرادنه تر گویند فرزد بر زبان بمعنی فرزند باشد که اما الادات و موید الفضلا فرهند بفتح فا و ضم و سکون
را و ها و نون فرهنده باشد شاه هر گوید بیت فرهند کامل در جای ده ا بر کرده دارد تخمی فرهند فرغند بفتح فا
غین معجمه و سکون زای فارسی و نون عشقه باشد شمس فخری گوید بیت باغ عمر ترا صاد فغان ا شاخ بخت تو بمن ار
فرغند و برای مهمله تر مطرسیده فغند بالفتح فا و غین معجمه و سکون لام و نون خاری باشد که بر سر دیوار باغها نهند
و از ابر بمعنی بر گویند شمس فخری گوید بیت ا بجهد ابر سیه دو صد فلغند ا و در نسخه محمد بمعنی حلی خطرات از ابر
که از اقلام الاسد گویند تر آمده فنه بر زبان قند خان ترفنه که گذشت بمعنی تخمی بیهوده شمس فخری گوید بیت چه کنه تا بو
حبه و خواه بیش مجمع خرفنه ا و ار و فنه فرد مسیه باد و برای مهمله و سکون نون جوهر شیر باشد مع الدال فند بفتح فا و غین
و سکون را بمعنی فرس شمس فخری گوید بیت چنین دو جاسه لبش تقریب ا که دولت فنا دانش انفرسد فرود بمعنی
زیر باشد صد بالا و در نسخه بر زا بمعنی فرغنه و نام مرا در کجخود که از دختر دلیسه و آمده فلاز بیهوده باشد شمس فخری گوید
بیت بخردهای تو باشد همه هر زبان بخرتهای تو باشد حبیب جمله فلاز فنود بفتح فا و ضم نون فرغنه و ارکاشه

بفتح فا و یای تحتانی باشد که جوهر شیر باشد مع الدال فرغند بر زبان آمده و بمعنی فرس باشد که بر سر دیوار باغها نهند

باشد گویند بعضی نوشته شده است و رودکی گوید بیت بغنود دیدم ترا رام و آب زندگی ۱ ای برخورد دیدم ترا بغنود
و بمعنی آرام گرفته نیز آمده و دیگر شعرا گوید که در رفتار با کفت رفتن کند و سکب شتر و خواهد گفت فلیند بزن کلیه جوی
در جای سیر و فتن و فرو رفتن شد بعنف تا بسیار شود فارد بمعنی نام بازی از بازهای مرغ و بمعنی تنها و کاردکوچک هم هست
فنالید بفتح فا و کسر لام و بعد از فا نای قرشت بمعنی شاه درخت و آن هم کسیست و پیراکنده کرد عماره گوید بیت
باد آمد آب خوشی فرخستان ۱ بر سر مجاره کاکل بفنالید ۱ و بمعنی بر دو شکست نیز آمده فرشید نام برادر زال است بسیار
فلخید بفتح فا و سکون لام و کسر خای معجمه نیز زال باشد بمعنی فرخی گوید بیت نقاد و بیشه را اگر حضرتش ۱ نیار کرد کار
غیر فلخید خشید بفتح فا و سکون خا بمعنی بیشه دانه از بیشه جدا کرد بجسته گوید بیت جوان بودم و بیشه بخشید می ۱ چو فرخنده شد دانه از جسته می
فلخود بفتح فا و سکون لام و ضم خای معجمه و خوردن کسی شد که دانه از بیشه جدا کند و در نسخه دیگر بمعنی خشید است و بمعنی فرخی بمعنی بیشه از
آورده گفته بیت حضرتش بفنود است یعنی زخرف و بنی ۱ خورشید شاه کاو بکنجا زفلخود فوذ بضم فا و سیاه باشد که در
مگو گذارند جولاهان و بافنده مع الزاء فرسنگ بسکینی باشد که در سر راه بهر نشان راه کنند و در تخفیف بیش باشد که از بهر
نشان فرسنگ ساخته باشند و نیز در دوازده هزار گام نیز گویند لبیبی گوید بیت بنیاد جهان بیاد جهاری ۱ نه فرسنگ و نه فرسنگ ساری
فر بسکون و سنگ باشد فرغار بفتح فا و سکون را آغشته باشد فرید الدین گوید بیت بوقت کینه بنیاد خوشتن نرم ۱ اگر بفغان
رغمانی کنی و الف غار فرغر بفتح فا و غین جوی آب باشد و در تخفیف جوی باشد که آب گذشته باشد و اندک آب در کوه یا دره
باشد حکیم رازی گوید بیت اگر آب تیغ تو از رفتن آید ۱ در و هفت دریا بود هفت فرغر فرور بفتح دو واو و کسر رای مهمله
راه است و در نسخه دیگر فرور بی کلمه الفضل فرار بالفتح بستانها باشد انسان رودکی گوید بیت آن کن که بر بنی و فت همی گرد
هر سال ۱ فرو پیش و بکاشت زر و افشه و فرار فیاوار و فیار هر دو بمعنی مشغل و کار باشد عنصری گوید بیت مهر آن
بود فیاوار ۱ عشقش مرا هر دو بکار ۱ و شاه فیار را رودکی گوید بیت نیست نیکی بغیر پیرا ۱ عشق شد در جهان فیار
مر ۱ فرغار نام شهریست در ترکستان و نیز نام شهری باشد بمعنی اصل حکیم سنایی گوید بیت کار از کرنگ بوی ادا بیش
جنبد اجیق و در جهان فرغار ۱ و در نسخه فرا بمعنی آغشته هر چیز نیز آمده فرا بفتح بشتاب خواندن و شتافتن حکیم

انوری گوید

انوری گوید بیت بر دانست کلک کاغذ و فرا فرو نوشت ۱ فرفور ابی قصیده مطبوع ابدار ۱ و دیگر در نسخه میرزا بادر زال باشد
فریر لسان الثور باشد و آن گیاهیست چون شبو که آن مزادی کنند و بعربی کوسه و فریر گویند فنور بضم در نسخه میرزا جدا
باشد فر بضم کنجه بهوران باشد انصاف نسه فیر بمعنی سخت و افسوس باشد فرور همان فرد نه که جوب
ار باشد و در نسخه میرزا اراده نیز همینست فوفور بفتح فای اول و ضم دوم و سکون واو بهوشد شمس فخری گوید بیت
زهیب در هوای دولت تو ۱ بنیار دکر دشاهی قصد فرفور ۱ و حسین زنان با فرفور بفتح آورده فرخور در نسخه میرزا
و در ادات الفضلا جای کنه رات باشد فور پادشاه قنوج که سکندر او را کشت فرور بفتح فا و سکون رای مهمله
و ضم تا در نسخه فطر ادبی بمعنی کس باشد فاهر بفتح میم شهریست نزدیک فرغانه که نزدیک بیابانی است که آهوی
مشک در آنجا فراوان از دفتشور نام شهریست در چین که جای خان و شکران باشد فر و نفیر معروف فزار
افزار باشد یعنی آلت مع الزاء فزر چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد گوید ازدی فزار بمعنی ازدی باز فرخی گوید بیت
مرا دل او و دم من بی دبیری ۱ مرا دل چو رباشم از امروز فزار ۱ دوم بمعنی در آمدن و فرا رفتن باشد سیم بمعنی
نشیب جسم بمعنی پوشیدن در دامنان آن باشد خواجه فاطر فرماید بیت صفت مکر که هر که گیت زانست
جنت ۱ عشقش بدی دل او بمعنی فزار کرد ۱ چهارم بمعنی بازگردن و گشوده و باز کرده نیز آمده فلان گوید بیت چو مطلع داد
انگشته ایم و پا سپریم ۱ بشتی زخو سند بوزیم سینه فزار ۱ ششم در نسخه دیگر بمعنی خرمن باشد فزاوزیر سحاب جامه
باشد حکیم خاقانی گوید بیت ابی فزاوزیری و آن بازگلی خواهر هر ۱ من چو جیب آسمان یک شب نه زنان آورده ام فزور
طعام نیز باشد فغار بفتح فا و سکون غین شاگرد انه باشد و انه الغیر نیز گوید شمس فخری گوید بیت هر طرفی که
خوانی همه مال دهر ۱ بکشتی ربیعه خیر و صدقه و فغار ۱ و در جوزه یا بمعنی بزرگان نیز آمده و در نسخه فغار رای مهمله
با بمعنی آمده و در ادات الفضلا بمعنی عطای شعر نیز آمده فلز بفتح فا و لام و سکون زای مهمله خورد نه باشد که در شمال
و غیره سنه فرزه مادر را انه فلز تنگ گوید بیت آن کرم خوان شکر بر دانست کب ۱ و اندر آن مشتاق آن
زن لب خاک ۱ آن زن از دکان فرزه آمد چو باد ۱ پس فلز تنگش حلب اندر نهاد ۱ شوی بگشاد آن فلز تنگ

دیه ا گرزن را بانگ و گفتای بیند فور بضم فا علمه باشد حکیم نوزماز فرماید بیت بروشاهان تنی نوانه ا که ایشان لشکر کنند
فوز ا در تخفه بمعنی پیرانی زان باشد از آدمی و چهارپا و دد و دام و نیز بمعنی آرزو باشد فرز بفتح فا و سکون را کیست حرمنبو
و کیاهی که از زشت قدیم کنند فکک بفتح فا و سکون کاف بمعنی دکمه دان باشد و بفتح کوید بیت زلیس که آتش فتنه میل برافروزی
سیه روی غلیظی چو فکر آتشدان فرابرز نام مردی از راه زمان که او را بجنگ سکند رحمت خدا فوز در سنه نام
همان فرزد که گذشت اما در سامی بالاسامی حرب کوچکا که در آتش سقف بر چوب ایک نصب کنند و این صحیحست
فارز نام کلیست در سمرقند که شراب آنک نصاب بیکو باشد کذا فی التحفه فرفوز همان فرفور مرقوم که بهوبر فرز
بسکون را سبزه باشد مع الزاء الفارسی فاز چنبار باشد و فاز نیز کوید بزبان ترک فرز بفتح فا و زای فارسی
کیاهی باشد تلخ که در شکم انبوه دارد و بعضی فرزی کوید بیت مخی نعمان شهنشه اکر خورد عسل ا شود غصه دهم زدو افشان
چو فرزی و صاحب تحفه کوید که او را کیاه ترکا و اکر ترکا کوید و در ادات الفضلا فرز بفتح فا و سکون را ای مهمله آمده فریز
بوزن و معنی همان فریج مرقوم که اکر تنکا باشد مع السین فرناس بفتح فا و سکون را غلطی و نادان باشد و مردم خراب آورده
را بسبب غفلت فرناس کویند فرفوریوس و فرزوریس نام حکیمی که ایشی سکندر بود ابتدا نه بیت فلاطوس و فرفوریوس
فرفوریوس که اوج الفلسفی بستنشان داد و بسی فیلقوس نام پادشاه روم و بزبان رومی امپراطور را کویند فرزوریس
نام شهریست فلاطوس نام استاد معلم باشد انا صغری کوید بیت فلاطوس کیست و آمد براه ا بر جوه دانی بنکخواه ا
مع الشین فش بفتح مانند باشد شهنامه بیت چنین کفت رستم که ای فش ا در امیر دیکر بیا بکش ا و در شعر فش
بمعنی است و در شعر فرا بمعنی مانند دیو است و غیره باشد و بضم بال آب و نیاه هر چه دیدم که تیازی و نیش خرمنه فاش
برانکنده شده و آشکار فرعش بفتح فا و سکون را و کسر عین مهمله باشد که ارزن و بوستین خانی باشد و نیز بمعنی
از کلیکا فرویش بوزن درویش کاج باشد و فروکذاشت و غفلت در امور امر جسته و در ماه بیت کر از لب سرخ
خرد مستی هم می ارزد ا هزار کارات آفرینش می آید فرخاش بوزن و معنی پرخاش باشد و او را در و نیز
و رزم نیز کوید فریش بفتح فا و کسر را پریشان و تیرت و حیرت فیلقوس نام کلیست و بیلقوس نیز کوید مع القاف فغ

بضم فا و سکون

بضم فا و است و معشوقه باشد و نیز بان فا و را التهوت کوید و فغستان نیز کوید حکیم عنصری فرماید و بیرد
معنی حمل توان کرد بیت کفتم تفغان کنم ز تو ای بت شهر باز ا کفت که از تفغان بود اندر جهان تفغان فرغ باد سرد را کوید و
معنی فرغت عربیست بمعنی فرغی کوید بیت کدم فراغ نیست طفر را زد کرکش ا از بیم اکنم بر سواد سکندر فراغ ا
فرغ بفتح فا و سکون را ای مهمله زنخه جوه باشد فروغ معروف مع الکاف فرتاک دو اما باشد که ارزن آن نیز
بجهت آنکه چیزی به بندند فرشتوک بمعنی مجمع حفظ باشد و انرا فرستوک و فرستوک بسین مهمله نیز کوید
فراک بفتح فا و زای معجمه بید و مثبت باشد فغاک اجره و نادان و در کرم و افزاده را کوید و بفتح کوید بیت آن کست کلوخ
روی لعب کی دخت کی را ا زیر الف کی زان بود بر لی تفغاک فیلک نیز و خشتی باشد که بمکان او در شاخ باشد و نیز
فرخ را نیز کوید بمعنی فرخی کوید بیت ای شاهی که بر روزی مرز زنکی و صفت ا بر آسمان خورشید ا ایک فیلک فرزک
بفتح فا و زای و سکون زال دوا و ضم ایشکه که بر سر لشکر و حصار نهند و الفوا و کفر نیز کوید فرخاک و فرخال بوی
فرد شده بمعنی چیز شکسته باشد در سامی فرخال ملام آمده است فرخواک بفتح فا و سکون را ای مهمله و واو و بعد از الف
مجمه کوشت آب را کوید فرزک بفتح فا و سکون را و ضم زای معجمه ماضیه در کار و تنی زدن فرزوک بفتح فا و ضم میم چو بکه اطفال بر سیمان
بر آن بجهند و رد کنند و کرنا نیز کوید اما در و استان دیکی را فرزوک کوید فورک نام دختر پادشاه هند که بالام کور در
جبال خود در اورده بود بعد سکر بیت دختر از هند فورک نام ا بیکری چون تیر ماه نام فرهنک و فرهنک هر دو کلیکی
را کوید حکیم فرخاک کوید بیت فرهنک و ارشان کرفته آن دو ا که سر بیت باش خرد بیمنون و فرزنکت نیز کوید فرزنک
بفتح فا و زای معجمه و ضم را بعد باشد مع الکاف الفارسی فرنک بفتح فا و سکون زال و نون چوبها باشد که بر سیمان
در افکنده بمعنی فرزی کوید بیت نه کیت الحو و آسیب اختیاق دو دل ا نه چوب و رایج از شکنج فرنک ا و در تحفه بمعنی چوب
کاز زان که رخت بان تاب دهند تا آب الال بکیرد تیر آمده فرهنک ادب و حکمت باشد و هر کرا در علوم و صنایع مهارت
باشد کوید فرهنکست ظاهر کوید بیت منی از خجالت و حیرت فتاده از کنجی ا که کس نشان نه هر نام دانش و فرهنک
فلزنک بفتح فا و لام و زای هوز و سکون زا و نون همان فلزک که پیشتر نکاشت مع اللام فتال ارم کستی کوید

شمس فخری گوید بیت زاو کسی بود اندر زمانه نیک بخت ۱ کی چه بزرگی او در جهان حسن قبال ۱ در شرفنامه مکسور فا بر وزن دار
سکستی بفتح فا در سستی و بفتح فا در جنت نوشته باشد فرغول همان فرغوک که گذشت شمس فخری گوید بیت اگر ترا
دولت یاری کند از رهای شد فرغول ۱ و حکیم سنجری گوید بیت بهر کار چه دار لشکر باشد ۱ بجان دشمن خواب فرغول
باشد فیال بفتح فا دیار بینی باشد که اول کار فلق بضم فلق باشد در نسخه سرزا و در ادات الفضل بیخ فلق در
درخت آید باشد فرقال همان فرقاک مرقوم و در سامی فارسی مسطور است که فرقال ای الشعر الذی یا جوزه فیه یعنی موی
درو باشد مع المیم فام گونه رنگ باشد فحم بفتح فا و کسر حا همان فحم مرقوم یعنی چوبی که تا چنان بر حرف کنند
تا مثال را هموار گیرند فرام سنزاوار باشد استاد فیقی گوید بیت مکن ای ادی کرشتی با عشق خویش ۱ از گو رو بی پشتی بزد
فرنام بوزن زرم دلتنگ و فرومانده تا باشد ارم خسروانی گوید بیت رفت بر دل بر رسیده فرم بیخ شده بن بود
علم فلجم بفتح فا و جیم نقل فلق در باشد در نسخه فلخم و فلخمه هر دو بفتح فا و خا فرار حلجان باشد که برزه کان زنده خاک کرده
بیت گر فرخواهی که بفتحه تر بینی ۱ منی بیام که یا فلخم دارم کاری ۱ در نسخه همین فلخم آمده باشد و بمعنی دخمه و گوفانه که بر آن بر آمده
فرجام بمعنی آوکار را انجام نیز گویند مع الشین فرزان در نسخه دفا یا خبری که تا پس او در فرزان بکسر بود فرزانه بمعنی حکیم و دانشمند
بهرامی گوید بیت محالفان تو با فرهند و با فرزانگ ۱ موافقان تو با فرهند و با فرزان فارزان بکسر زای فارسی بوزن بارمان چیزی
کشیدن فرزیدن بفتح فا و زای و کسر زای و یای معروف است شدن زاری و بر جا استقیم بوزن فرهیدن بفتح هر دو فا و
و سکون رای مهمله همان پرهیدن که گذشت یعنی فرزد که بمعنی فرخ و بقیه اسمها نیز گویند فرسطان بفتح فا و را و سکون
سین قبان باشد که بر آن سنجند فرکن بفتح فا و کاف و سکون رای مهمله چوبی باشد که کنند تا آب در آن روان شود شمس فخری
گوید بیت کسی که از شنی چشم او نه از رخ نشست ۱ همیشه بند و چشمش بسان رود فرکن ۱ در نسخه دفا بی فرغش بفتح غین
نیز بمعنی آمده و در بوهیز آن بوزن فاغش آمده فریدان همان فرازدان که گذشت نفستان خانه را گویند و بمعنی فرم سلطانی
که از آن لشکری نیز گویند آمده حکیم رودکی گوید بیت فرستش بسوی نفستان خویش ۱ بر جز از نفستان خویش فسون
مکر و حیله فوکان بضم فا و سکون واو و فتح کاف باشد شمس فخری گوید بیت چو نام تو شنود چنان جهد خویش ۱ حسود را که کسی کند بر فوکان

فرخوبن بوزن

فرخوبن بوزن فهمیدن بر آستن تاک باشد استاد عنصری گوید بیت از فرخوبنش چون بیرا خنی ۱ چو کسی جای از چنین
سختی فاوشین بضم فا و کسر شین سینه سوخته باشد در نسخه سرزا و در بوهیز فا و شین برای مهمله سپیده و در
ادات الفضل فا و سین بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله نیز بمعنی آمده فاوشیدن بضم فا و شین و کسر لام و فتح دال
مهمله بمعنی دور شدن و گسیوشدن و راست گردانیدن باشد فاکیدن بفتح فا و کسر لام و فتح کاف و یای تحتانی دارم
عدد کردن فنزدن بفتح فا و زای معجمه باشد فرفاریدن خبری را خوب کردن و آب و سرشتن باشد فخشیدن مالیدن و راست
گردانیدن و رام گردانیدن باشد و استوکمری کردن فردیدن پنج روز آبا نگاه که آفتاب در عقرب بود و افزود و روز نیست و بیوه
فرد جان گویند شمس فخری بکسر فا و رای مهمله و سکون و یای تحتانی پر نعمت شدن باشد و فهوسی و استهزا کردن کذا فی
الموید فرکنی بفتح فا و رای مهمله و سکون و بهم و کسر کاف فارسی دلتنگ و فرومانده فسان همان فسانی که گذشت و بعضی گویند سنگیست
که از روی خاصیت تیز کردن کارد و بعضی گویند سنگیست که کارد آن تیز کنند و از آن تیز گویند و در سامی فارسی بمعنی
حکاب نیز آمده که از آن فسانه تیز کنند فرشیدن برای مهمله و شین معجمه بوزن خراشیدن کیاهست که عرب صیف
الارض گویند و در بوهیز گوید کیاهی که جست فسن همان فسان که گذشت فلخیدن و فلخیدن پنبه دانه از پنبه جدا کردن
فنوان بوزن عنوان فریفته شدن فوزن بضم فا و در فتح و فوزان یعنی تو چسبان فوزان بضم فا و زای فارسی بانگ عظیم باشد
شمس فخری گوید بیت رسم ز هر دو رخ آب گوارا ۱ بر آسمان زند از فهر کین تو فوزان فروردین ماه اول سال شمسیان است که
آفتاب بسد در برج حمل و آنرا فروردین روز نیز گویند و روز نوروز دهم ماه را گویند فرودین بفتح واو و سکون و یای تحتانی
باشد استاد عنصری گوید بیت همیشه تا که جهان را سپهر پر گردد ۱ جوان و تازه بهنگام فرودین دارد ۱ و بادی که در هنگام
فروردین باد دلو و باد فرودین نیز گویند فراکن و فراکین هر دو بزای فارسی بمعنی پیه و پلیت باشد و شمس فخری همین
فراکن را بمعنی آورده و گفته بیت همیشه که مر رصاح و مایک ۱ کند دوری ز تو یک و فراکن فلاخن و فلاخش
آنچه از آن سنگ اندازند و آنرا فلاسنگ و قلیاسنگ نیز گویند فخش بفتح فا و خا میان باغ را گویند فهوان بمعنی
که بدروغ بر عذر مانده بود فرطیدن کذا شتن و افکندن مع الواو فرخش بفتح فا و خا و سکون را بر آستن تاک باشد

شمس فخری گوید بیت شاخ تو لعلی و گوهر آرد بار ۱ گر بنام گفت بود فرخ خزار ۱ و در تحفه بمعنی پاک گردانیدن گشت و بمعنی بزرگ آمده فرشتو
همان فرشتوک است فرم بفتح فا و نون بر لغت دیگر را گویند شمس فخری گوید بیت مملکت را بتیغ کردی پاک ۱ از حسود
مخالفان فرم الوفا بفتح نون چوبی که ارد و گیران در میان چوب دیگر نهند در حین شکافتن آن شمس فخری گوید در هجو
خصم ممدوح بیت سه اورا زنهند بخاکدان ۱ و میان چوب چون فارم ۱ و بمعنی چوب بسیار نیز آمده ناصر خسرو فرماید
بیت تراخانه زیست دانش بوزن گو ۱ ارزی خانه و سخت کن در بغانه ۱ و بمعنی چوبی که گفتگان در پس قالب کنند از
بر اسطه اثم گفتن نیز آمده فخیده بفتح فا و سکون خای معجمه چیزی باشد که از دو از پر دن کرده باشند مجتبه گوید بیت
جوان را دم و بینه تخم زی ۱ چو فخیده شد از پر جبه می ۱ و در نسخه دفا یا فخمده بوزن جهنده نیز بمعنی آمده فره بکسر فا و را
زیادتی نیز گویند بیت گر زانکه خفه ایمن ز هر مال فره ۱ بکشیم از زنی کاخر دلسیه گره ۱ مرکه بخرام که هر که چند گوید
ای خاک تو از خون جگر ارتوبه ۱ و در تحفه و معیار جمالی بمعنی زیادتی باشد و فرزند یا در زرد و خطر و امثال آن
فرخشه بفتح فا و خای و سکون را و شین معجمه بر زمین کشیده باشد و در تحفه بشین معجمه آمده فرخشه
بفتح فا و شین قطایف باشد استاد رودکی گوید بیت لب کسی که بزه هست فرخشه از فرخشش ۱ لب کسی که چرب
نان همی نیاید سیر ۱ و در مؤید آورده که نیست که آن شسته و آلوده نیز در بوبا قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست
فرغر بفتح غین و رای مهمله نوعی از عطر است و در ادات الفضلا مسطور است که نوعی از عطر باشد و آن را انیس مقدار گویند و
شکافته و سخت فاغیه بکسر غین و فتح یای حطی کل خاد و خای کل کرده باشد فرخجسته مبارک و میمون فرستنده و فرستاده
رسول را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت به دل پر ز لابن سیاه برخ پر ز چین ۱ فرستنده و استاد زی شاه چین ۱ فرهنگ گاهنده و بیابی گفته
فرغنده نورانی شونده کننده و خوش شنید فرخته بفتح فا و سکون را و خای معجمه ادب کرده باشد شمس فخری گوید بیت
طالعان از جهل گم کرده ۱ داشتن را در جا فرخته ۱ فرخنده و فرخوده هر دو بفتح فا و ضم را فرزانی و خوشحال کرده شده باشد فرزمنده
مرد فرزمند و دانا و عاقل باشد شمس فخری گوید بیت بخت و اقبال مختلف باشد ۱ برا رخنده و فرزمنده ۱ فره بفتح فا و یای
دو نقطه تحتانی لغت باشد استاد منجیک گوید بیت بهره تو آفرین باشد ز سود و مشتری ۱ نسم خصم از نحس کیوان فره و

نقش بود

نقش بود فراشه بفتح فا و یای حطی و تا و سکون شین باشد فراره نوعی از غزه همان فرارگه گذشت یعنی چوب بسیار
فرشیه بکسر فا و سکون را همان فرفره باشد و فرخ صوت او است فرشیه بفتح فا و یای حطی و دال یعنی افسوس
خوانند و شیخ نظامی فرماید بیت بچاره گری از گرگ و میشند ۱ فسون نشنیده را گرد شند ۱ فره بکسر فا و زای فارسی
دانشت باشد شمس فخری گوید بیت بعد از این در مملکت انصاف شاه ۱ ظلم را بگوی گذارد فره ۱ بازداری پاکی خلق از
اهل بدعت را از احوال فره فسیه بکسر سین مهمله و کسر یا گوید شمس فخری گوید بیت برده زنان نسیج ابو الحسن
هزار دام سیله یعنی سیله گذشت و محمد کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند فغوره بضم کسی را گویند که از جای
بادل شکسته و اندوه و غم خورده و تحت رواره مانند یعنی بیت خاطر شکست شاعر گوید بیت ای کرده جهانیا بجفا
غمخواره ۱ تا روی نوره ام شدم فغواره فکاره بچه که در شکم مادر باشد از زادن شمس فخری گوید بیت عجب کرا شمس
ملک در ارحام ۱ گر دنیت تا نند فکاره فکه بضم فا و فتح لام شیر نخستین که در وقت وضع حمل از پستان بیرون آید
و آنرا آغوز نیز گویند و در تحفه بمعنی پنیر تازه و تنک نیز آمده منوچهری گوید بیت نوابی مطربان را در بام بر بطها
گویند ۱ مساعد ساقیان را در بر مساعدهای چون فکه فلاره بضم فا بیهوده و سقط باشد ابو شکور گوید بیت
یک فلاره همی نخواهم گفت ۱ خود بکنی یا فلاره بوده مرا فلخوده همان فخیده که گذشت بکثرت استعمال بر غزه مرا طلاق
کنند شاعر گوید بیت سری زیر بغل کشت دراز ۱ در فقاوی یک فلخوده ۱ و از این معنی برگزیده مستنبط میشود فلوسه
در نسخه بزرگ چوبی باشد که کشتی را بان رسند اما بسیاری طناب آهنی نه آن آهنی باشد که در میان آن چوبها پیچ بسته فرو برده در
دو طرف آن آهنی بسیار باشد نه در دو کس هر یک بسر ریسمان را بدست گیرند تا رسن بسوار شود و بعضی مجرد
گویند بکسر میم و فتح زاده و سکون جیم فیلسه همان پلسه که گذشت فزره عرضی عدد بر بره که بیکبار فرو رفته
کنند و گرد نهند و باز زه را نیز گویند فزکه بکسر و یا تحتیت بر ساحل دریا که او را افرکه نیز گویند فلانه در سه قلانه
و فتح فا و فتح تا حلوایی باشد و گویند حلوایی است که از رسن از ابیده گویند فیدانه بفتح نام زنا آمده و کتاب
بر دع و انرا فیدانه و نوشابه نیز گویند فاره بفتح زای فارسی همان فاتر مرقوم که خضاب را نیز شمس فخری گوید بیت

ای الحوادی حطی بفتح فا و فتح زای فارسی و فتح را و فتح دال و سکون یا

چنان بیخ نعدی کنند کاملی ۱ فروزی برسر است بیت فاره فروزه آنچه بدان آتش افروزند از زنه و غیره فلخوز و فلخز
هر دو یعنی مجموع نزاع باشد در تخم فرنگ گندم کوفته آنرا برغول نیز گویند فرغله نام دیهیست در سالی سرقند
و یعنی فرزه بفتح فا و دال خود دال باشد و بجیم نیز فرزه نوبن برکنده فرموده شر فرازه یا دیگر نیز در نسخ مجرب او در سوره
الفضلا بدین همواره یعنی کنجینه دفاه باشد تا که مرد لای نام بسیار آمده فرزانه حکیم و فیلسوف و دانا باشد فرزه بوزن هرزه
سبزه بمعنی شیخ نصاری فرزانه بیت از فرزانه چو رفت بیرون ۱ چون فرزانه نشست بر بیت جمله مع الباء فری یعنی آفرین باشد
منوچهری گوید بیت فری زان تیغ دی هنگام هیجا ۱ چنان دیبای یونانی بتلون تلون ۱ و در نسخه دفا بمعنی پسندیده و نیکو ترآمده فریا
فریاد باشد حکیم انوری گوید بیت رواج کرمت باسبزه در بی طبع ۱ ذلیل کاه در کوههای فریاد ۱ فرسای محو کننده و دار
از فرسودن فروری بفتح فا و واو و کسر رای مهمله ساکنی در دین دارست اعتقادی فسای بفتح فا همان فسا که گذشت
یعنی افسون خوان فرهی بفتح فا و کسر رای مشدد افزونی و شکوه باشد نیز بیت که هیبت آن ماه دو در رخت سهی
که تاز هیبت و شان دارت فرهی فرغولی در تخم همان فرغولی بفتح و آن مرغی باشد باشد نیز گویند که بآن صید کنند
و نیز گویند باب القاف مع الالف قسطا بکسر قاف بسیار توانست و اشیای دو جنبه از زبان شاه
نامه گوید بیت هر کسی چیزی همی گوید بتیره رای خویش ۱ کان آید که اقسطای بی توانستی قرا بکسر بیخیق باشد قلی
بفتح قاف نیز باشد قبا نام شهریست قندیل بر سر است یعنی قندیلی که دایم بر صلیب آویخته باشد مع الجیم القاری بفتح
بفتح و راهم نسبت زدی باشد در تخم قنج بفتح قاف بیهوده باشد و فرودم بریده را نیز گویند ایضا قنبه قلیج بضم و کسر قاف
چهارپایی باشد که هر دو پایش از هم جدا بود و بر زانوی پیش او هم پوست باشد که لذا و المؤید مع الجیم القاری قنج
بضم و سعد جیکا که توج دارا که نیز گویند مع الدال قرانکه جامه باشد بفتوح بینه آگنده که از رد و جوب پوشند و خفتان
نیز گویند شیخ سعدی فرماید بیت در قرانکه مرد باید بود ۱ بر محنت سلیح جنگ صد سود ۱ و در حاشیه نسخه دفا گوید جامه
است که در او ابریشم خام می آکنند و از آنجا بغدی تند و کذا غشه و کذا کنند نیز گویند قنود کسی که از کار
باکفت زغره کرد قادرد علو است مضارعت قرغنه بضم قاف و غین معجمه و سکون زای معجمه و نون بار و رخت بسته

باشد

باشد که از دو غرنا باشد و بدو بدست او باغت کنند و صحیح آنست که درخت بسته بکل بسته آرد و دو کسال قرغنه و آنرا
نیز غنه نیز گویند مع الزاء قبادار همان نیاورد که گذشت قزدار بفتح قاف و سکون زای معجمه نام شهریست در رقه
قندار نام شهریست مشهور منسوب بخربان بعضی گویند از ترکستانست و در مسالک الممالک هند و نسخه شاعر گوید بیت
شهر زیبای ام نغز تر از نوبستان ۱ راه زجوبان شهر خوبتر قندار ۱ قار دو نوع مختلف لاد بترکی قرا گویند و نسبت آن
بخیرای سفید کنند انوری گوید بیت چشم ای دارم سفید از اشک حسرت همچو قار ۱ روی آن دارم سیاه از خاک محنت همچو قیر ۱
و بعربی قیر را گویند و نسبت آن بخیرای سفید دهند ابراهیم تنکی فرماید بیت چو فرو رفت بکنف شب روای قار ۱ شد غرق
در ظلمات سر فرق کوهسار قرقار بفتح و کسر زنجیر را گویند تر بعضی لاری باشد که لذا و المؤید قمار نام شهریست در هند و آنرا قمر
نیز گویند منبع او در دو طاس و عنبر باشد که لذا عجائب البلدان حسن و شیرین بیت دماغ غالم از بهاری ۱ هوا رسانه عود
قماری قنصور شهریست شرقا قرب بحر محیط مع الزاء قذز بضم قاف و ذال نام دلانیست و نیز بوستینی باشد که سلاطین
پوشند و کلاه کنند لذا و المؤید حکیم خاقانی فرماید بیت ای چشم تو فتنه کف قلاز ۱ ابروی تو بر کلاه خوبان قند را
قلاز بزای مهمله و عجمه بر کسیست یعنی سوار باشد که بیرون لشکر بیند و همی رفت لشکر را قایم خوانند یعنی سلطنتی قایم
باز یا عدیل الصفت بیکر بیت ملک آن قایم الهی بود ۱ قایم انداز پادشاهی بود مع السین قارس نام نوایی و طنبی
منوچهری گوید بیت بزنه تا زد بر سرود سهی سرود سهی ۱ بزنه میل تر از کل کل قاوسی قباس بضم قاف و بعد از الف
باء تازی نقاب باشد که لذا و المؤید قاسی ابرو باشد در ادات الفضلا و مؤید مع الصاد قفص بفتح قاف و صاد بمعنی از شاخ کاه
که مرد سیکا خورند مع الفاء قرقف بفتح هر دو قاف و بضم نیز آمده کتاب زبان دان آن سه کتاب باشد حکیم خاقانی گوید
بیت سه اقنوم و سه قرقف ابیر لمان ۱ بکوبم گنجشر اعی مستوفا مع القاف قفق بفتح اول و کسر دوم ترشی که بر
اشهار زنند مع الکاف القاری قرخواک همان زخواک مرقوم که گوشت به بیند مع الکاف الفارسی قلاشنگ
لوزن شنگ قلاخ را گویند قرانکه بزای عجمه و کاف نیز فارسی زده باشد در بر زنانه و ادات مع اللام قاپول
بضم بای فارسی مخاطبه عمارت باشد در بحر مرزا قادیل مردی که در طرف شمال باشد شرفنامه بیت گردهای شمالیست

اقتصاب آن که قاوی جوزا از تعظیمان قیل بکسر قاف و سکون یا نام جایی است مع القیم زاء بر وزن معنی قرم بضم
بضم قاف و دال در کلمه بمعنی کار آمده مع الواو قوله اطراف مصوره نسبه و اطراف کوه مخفوظ ماسه اگر هیبت نی شوند ا زقیرقان
برسد با بیرون آن شش قطبیان در سحر حسین و نیا مرد معنی آمده اول سنگ که آنرا الطیرقان سنگ تراشند و بر مانند تا
تا آب بچکد و دوم دیوث باشد قوالی پادشاه چین هر که باشد قرطاس نام شاعر مشهور و دیگر نام مرغی که نسبت بنا کرده
بود و جمعی بت پرستان در آن اردبه آنحضرت سلیمانی در آنکه نام قسطنطین بود فرستاد آن قلعه را بر کنده تر در میان بر دو معنی ابو بها
که در شتر کرکی بالنه عربیت قرکن همانی ترکی که در فاکه نت یعنی جوی و قسطنطین شهریست در رکن اریا و دار الملک
روم و نیز نام کتابیست که ابو القاسم حکیم در احکام زایچه آتش پرستی تصنیف کرده قوالی در شرفنامه بمعنی بغیبان لشکر باشد
مع الواو قرمو بضم سیمی نام روغنی که در جرا الخوارزم رود که از الادات الفضل مع الهاء قاه باد از جنبه خنده زمین باشد
خلاق العلیا فرمایه بیت از خنده بر روی خواهندگان ا دمانی زر از خود توقاه قاه بیت و شش در فرخ باشد قراه کجاوه
که بتازیش محمل گویند قرقد بضم قاف و فتح قاف دوم کلاه باشد شاعر گوید بیت چتر زانی فرخ یعنی امر افسه زنوه
کلاه تو باد قرمز بکسر قاف و زای فارسی چیزی چیده و بیت باشد کذا فی التحفه مع الواو قریخ بفتح قاف و رای مهمله و کسر شین
زری که در قدرت زنه و این قدرت شهریست که بوصف قطر تعریف کرده قطا مثل سنبوسه چیزیست که در میان او عسل
پزند قفلی بدی نام نوای وقتی باشد از جوی طنی از شیخ نقاشی فرمایه از تعریف او بیت چو قفل ادبی آورد در آهنگ
کشد دی تفصل کنج ارزوم و از رنگ قرقو بفتح قاف اول و ضم دوم و سکون رای مهمله جانوریست که در جزایر عرب باشد
باب الکاف الفارسی مع الالف کا ابزه و دان باشد انشاء الله و کا گوید بیت من سخن گویم تو کا باید
کنی هر زه باید دست بشست زیا و در سحر مرزا معنی چوب بنی خوشه و عاد اکو نیز آمده کبیا بضم کاف و فتح یای
تازی حلوای قبیطه باشد و در کنجه طلف باشد که آنرا جوبکی نیز گویند و قبیطا سوب ادست و در سحر میرزا بمعنی
کدا از شکر و کنجد نیز شش قرمی گوید بیت در شاب حسن اشیش مالوده ساخت تیغت ا کز جوز و کنجد غم سازد و کبیا
کاکبا یعنی کار دادو کار زا کرکف یعنی کوشنده کرده ا بفتح کاف و دال و سکون رای مهمله بیت که دار دکو کشته

و بعربی بیرتیه گویند کرفیا بضم کاف و کسر را و سکون نون و بعد از نون یای موحده نوعی از سنگ از دو گرای کذا فی الادات الفضل
کفا بفتح کاف بخشی و بخت باشد شش قرمی گوید بیت جهان تا جهان تو است آنچنان که کفی بیت که بر دماو داز
اورا کفا کفر کمرا بفتح کاف و سکون میم جایی چهار پایان باشد و دیگر طلق خانه را گویند شش قرمی بمعنی جنگ گوید بیت تو قدر
جنگ و دینی ذی بیت ز جاه و پایه تو بر سر فلک کمرا کما بضم کاف و فتح کاف و تیز گفته اند زاف باشد بعربی سبابه
که بتازی تر گویند شش کندا بفتح کاف و سکون نون فیلسوف و دانا استاد عنصری گوید بیت بلبل تر از نفی با دست و تن
کوه از آن تهنگ و دل و از بیشه کندا و در کنجه اسم نقاشی نیز باشد کیا بفتح کاف و یای حطی و رای مهمله باشد
و در بیت کیا بیت طبایع باشد و عنصر را نیز گویند جنه دانا گوید بیت هر از ادا هست تو قهر گردت مرکبا
کیمیا معروف و دیگر کدو صیا عقل آنچه باشد شش قرمی گوید بیت با چشم از کرنت زی تا برکنی سرشش آن تیر چرخ زیر داد
کیمیا بود کزا بضم کاف و سکون زای تازی نوعی از زیبا باشد شش قرمی گوید بیت اگر زا بر گفت رشحه بری در ایر
بدی زیر چه و پیروزه اگر کزا کجد بفتح کاف و سکون با جیم باشد یعنی اگر سینه زد و سینه و غیره را بر هم چسبانند و قبضی گوید
بیت از آنکه مرح تو گویم در دست کی یم در است ا مرا بکار نیاید بسر شم و کجد ا کجا کدام جا و کا یعنی که و چه تیر آمیز مثل کرکوی
گوید بیت برادر تیغه آن برادر بود ا کجا بر ز ابر سر افسر بود و بمعنی چه و کو گوید بیت بنزو سیاوش فراسیه زود ا مرو بر سر
آن کجا بر نه بود ا و بمعنی بات گوید بیت کجا شاهی نشیند با کدایی کراه بفتح کاف و دال و رای مهمله زیرین زد باشد و در بیت چو کراه
آمده که بجای راه آورده باشد و در الادات الفضل کراد انیز رسیده بجای رای مهمله دال مهمله کرا بفتح کاف و سکون رای مهمله
و فتح مرا کیای باشد که آنرا بلغه و زیر گویند کب بفتح کاف و کسر سین و سکون با دار و بیت که بهند شش کهیلی گویند و
کسیلی تر نظر رسیده بجای دال مهمله کرا عرک باشد و آنرا جفر نیز گویند کیا بفتح کاف مرزبان باشد و دیگر طبیب بعلاج
را گویند بهر دو معنی شش کرکی گوید بیت شکوفت کیان و دارت ممالک جسم ا که تاج و تخت کیا نیز شهنشه است و کیا چه
ث ی
ث ی که مثل زاهد ا را قتران بخرم زا مزاج کب مع الباء کرب بفتح کاف و نون و سکون رای مهمله نام دارو بیت
و کشنده سگ باشد و لهذا او را بهر پا قاتل الکلب گویند کب بفتح کاف و دال و رای مهمله بمعنی گرد بر گرد زانی شش قرمی گوید

بیت کنده دهانی کامران ابو الحسن لال خلاقی در سینه زمانی در کب کنب بفتح کاف اول کنابی باشد که اسبان و گاو را بدان
حکیم ازری از ماه بیت اختر از کنو برطارم تاکش دهی ۱ نه تا شد کدار از تنگ سرش در کنبیت ۱ و تنگ را نیز گویند
کمان تجنیدی که بیت نیز نه تنگ صرف شد خاف ۱ عاقل از آتش باده عنبیت ۱ که چه الشیخ کالنبی گوید ۱ کالنبی نیست
شیخ کالنبیست ۱ کاب و کوکاب در شاب آمده شمس فخری گوید بیت بگر که چون بود احوال عیش آن بر کنبت ۱ که شهد
فایی او سلد از اوی کواب کب بضم کاف و سکون سین مهمله خراب سلد شاعر گوید بیت شنیده هم که حشمه و کوکاب بود
چنان کاشی شد و در پیش چه ۱ و بعضی جوانها که هنوز خصلتی نرسیده باشد نیز آمده اما در سامی بعضی احتلام آمده و بعضی کاریس
بقوطا و کبر آمده اما در ادات الفضلا کاف با هر دو فارسی بعضی احتلام را که هنوز خصلتی نرسیده نیز آمده و در لسان الشعرا کوشب
نیز روایت تا بعد از شیخی احتلام بر کعب بفتح از تخم مرغ انتقال مرغان باشد و در تخم کرد بر گرد دانی باشد کوه آب
یعنی موج آب که آنرا تجبر و نیز حباب آب نیز گویند کنب بفتح کاف و کسر نامند و غل باشد کوب بضم کاف در تخم آتشی
باشد که پیل بانی را زند و در بعضی کوفت و اسیب باشد خلاق افغانی از ماه بیت در حرمت اسب بیت کوب خورده زهر پهلوی
نهار ۱ نرخته بر سرین او دل داغ کرب بفتح کاف و راء و سکون سین مهمله گرسنگی گویند و گرسنگی نیز آمده مع الثاء
کاث شهر است در ماوراء النهر انوری از ماه بیت آتوای خاک اسنان داد نیز ذات کاث ۱ از بلای غیرت خاک ره کرکاث
و کاث کوث بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون سین بمعنی اندوه که مرحوم شد کوث بفتح کاف و سکون واو و سین
مردم و کاف فارسی نیز مطلق رسیده کورث بضم کاف و سکون واو و رای مهمله گوزه گران ۱ بیک شد کاث
زغیرت کراه و بر کرد اهند بر کاث نیست یعنی بر کرد اهند حکیم ازری گوید بیت عنا نزا بجیه و بر کاث الب ۱ بیا بر کرد
آذر کشب کبت بفتح کاف و سکون با یکی عسل باشد روزگار گوید بیت همچنین کبتی که دارد انگبین ۱ چون کاید اسپان
سین بین کبت بفتح کاف و با سکون سین خصلی باشد و در تحفه کبا است بجانب تلخ و بعضی بیخ زهر نرگفته اند
حکیم عاقل از ماه بیت خاید و دان چهار چو شیکر ۱ ای کاشی باشد همی من کبتی کفت بفتح کاف و شین ز
سکون فا یعنی پریشان کرد شمس فخری گوید بیت عدل تو عاقبی بر که باد ۱ طره شب از تو آمد کفت بفتح کاف

بعضی از هم کاف

بعضی از هم کاف ترکیه کفت بکسر کاف مراد شش باشد و بعضی تیز گویند و بعضی کتف خواجه عنصری گوید بیت
کنده شش ترکیب حکم کردن زکفت ۱ چو افکنده شد است بعذر اگر کفت کلت دهی با قبه اگر بند که بر بند بی ساخته باشد
اسند و دفتی گوید بیت تیر از کلت فرو دار و زهر بر ۱ تیغ و از فرات برارد نهنگ را ۱ و در شرف نامه نام شهر عار
ترکستان که فردوسی سیاوش با رستم گوید نام داشت انگاه و نیز باشد کفت بفتح کاف و سکون لام مقام مرغان باشد
کمست بفتح کاف و میم نوعی از جواهر باشد از تحفه و در تحفه وفای جوهری کم نیست باشد کوست دو معنی دارد اول آلتی
که از پهلو بهلو زدن تحصیل رسد و از آن گوست و اسیب نیز گویند ابو شعیب گوید بیت شاکر نعمت خود دم نافتی ۱ تا زمانه
زد مرا ناگاه گوست ۱ و دیگر طبل باشد که از پوست گاو و اسب سازند حکیم فردوسی گوید بیت دلیران نیز شنده زاد از گوست
که دو پاره چو پست بیکباره پوست کوی بافت طفلی را گویند که در سر راه انداخته باشند کوهت بضم کاف و کسر دال
در تحفه نیز آمده است بیند که بعد بشیر و حب گویند کرفت بکسر کاف و رای مهمله و سکون فا آنکه خود را از نجاست پاک
نه زرد و در تحفه نکند ایضا کرعت بفتح کاف و عین مهمله و سکون تا و سین مهمله یقین حال بر غیبت که گذشت
کمشت بضم کاف و کسر نون معبد یهود باشد در تحفه کشکفت نیز بمعنی باشد مع الجیم کیج بکسر کاف و سکون
یا در تحفه نوعی یا مرد بمعنی آمده اول فردوسی بر دو دوم چهار پایی که زیر دانش آسیا کرده اما در شرف نامه و در تحفه
نیز بفتح کاف و سکون یای کرده یا نی و در معنی آمده کسیج و کسیج بفتح کاف کسی گویند و او بهر ۱ جند ۱ خواهند کیج
بکسر کاف و سکون لام سبدی که حاصل سرکین مرکشند شمس فخری گوید بیت حاصل بی قهر بیدی عاشقات ۱ از بهر پیش خصم در
کیج کرده اند کیرج بفتح کاف و سکون یای مهمله بیت که آتش مه بدا فروزند و بعد ۱ در آن بیع گویند و اسعد عرب اسباب
او که آتش در در سکبرد و مشتعل شود و در عربی بمعنی مجمر گویند کاج در بعضی الاول احوال دیگر بمعنی کاشکا باشد که
عرب الکریه شمس فخری که بشال اخر را بیت پادشاهی ملک کشتی همچو ۱ کاج و دولی رهد اقاق کاج کوبج بضم کاف
و کسر با نام آلوی بود کوهی و از جهت نسبت کوه و اورا کوهی نیز گویند و بعربی زعرور گویند کیج بفتح کاف و ضم
کیج بفتح کاف و رای مهمله نیز باشد شمس فخری گوید بیت ملای طبعش بود از بکا ۱ زاصلی بخش بود از کیج

اما در نسخهٔ مرزا بمعنی زهر و نوعی بوجهل آمده و کرنج بفتح کاف و کسر و ذال معجمه بمعنی بوتیر بطرز صدیه کرنج بفتح کاف و سکون را گویند
که میان باشد و در نسخهٔ مرزا اما در سامی بکسر کاف و ذال معجمه باشد که از گرمیان هراهن بر کمر بندند و بعربی فوارة گویند
و بعربی قول اضفاد شیر است کرنج بفتح کاف و ضم ذال آمده و کسر رای مهمله بالاری که فرش اندرون نهند تا از زمین آب
نشود و خاره کوچک و نیز خاره باشد که حفظ فرش کنند خود سازند و کرنجه نیز گویند کنج غمدان است در شرفنامه معنی آن آهن سر
که بگرز نقاشان پنج بر آن کشند نیز آمده و بضم کاف اشتق باشد که عوام اشکر گویند کنج بفتح کاف و ضم لام آن نامی باشد
که با پنجه از بنور افتد و دود شود کنج بضم کاف و سکون نون معنی کوشه باشد اما که بر کنجی را گویند که دو تا باشد و چیزی همچو آن
بر پشتی برآمده باشد و از آن اصل گویند و در نسخهٔ مرزا بمعنی نقشی که از پرزن همچو خانه کنده باشند نیز آمده کنج بفتح کاف و نون
مرزا بمعنی پرزن کشیده باشد کنج آتشدان و قنج باشد کنج پرور نام نوابی بعضی از خیلی بعضی بار بشیخ نظامی را بر در تعریف
چو کردی کنج پرور را بآغاز ا جهانی را کنی از برج و شدی باز مع الجیم الفارسی کاج در معنی دارد لعل سیاه باشد که بر
قفا زنند و دم درخت صنوبر را گویند شمس فخری بمعنی گوید بیت ز انتقام شیخ ابو اسحق نفت ا در جهان علم و هنری خورد کاج
از نفت محنت دل اعدای او شاخ شاخ آمد لسان با کاج و در شرفنامه بمعنی سنان سر که از تارک و جیکاد بر گویند آمده
کاجیج انگشت کهین باشد و در سوزه‌ای امامی فخری بمعنی انگشت کوچک دست آمده و گفته بیت چون با شخصی شاهی ممالک زان
اوست ا خاتم ملک سلیمانی از و انگاه کاجیج ا و حکیم اسدی در نسخهٔ خود بمعنی معلق انگشت کهین آورده کاج بفتح کاف
و سکون جا گیاهی باشد که زنی را آبی روبند و آتش نیز از در نشیمن گستند کاجیج بفتح کاف و لام و سکون جا خوب
باشد که بر اندام نشیند مثال هر دو لغت را طبیان گوید بیت دست و پای و روی چون بر کاجیج ا ریش بر آن زد از آن بی رو
کاج کاج در آن شدن از مرغ و جغد را نیز گویند شمس فخری گوید بیت در چمن از نفرت او افتد دور ا شوم و ویرانی نشین
گرد و مانند کوچ ا در معنی کاج که احوال کاج بوج در شرفنامه بر صفت سنان اصفهان در کمان کاج کاج بکسر کاف
و سکون یا خود خود و انگ انگ باشد بیت کاج خواهم که بر از تو بسته باد ا کاج کاج خواهم که ام نی نوازی ا اما در نسخهٔ
حسینی نامی کاجی با نون آورده که کنج کنج باشد کاجیج بفتح کاف و سکون لام بیج و سکون رای بی الف باشد

شاعر گوید بیت بوی جعد و آن زلف خم بخم ا نافه و صد هزاران کاجیج بر کاجیج کفج بفتح کاف و سکون فا کف دان باشد
که از چوب تر گویند شاعر گوید بیت فرو شست بفج در ابر در کفج ا بگرد از قبر و شبه کفج و لفج کالیج کبر تر باشد و همان
کالیج از قوم کندشی بیج بضم کاف و سکون نون و کسر و ال آنچه طلا جانی پیچیده ا ابر آن پیچیده از برای بسیبی کوج نوعی
که از قماش زردی آن سازند کمیج بفتح کاف و کسر لام و سکون یا در نسخهٔ مرزا بمعنی ریم اندام و دست و معنی معجب نیز آمده
و کمیج را نیز بکسر نیز مطرب رسیده کمیج بمعنی مال کرده باشد ایضا مع الخا کخ بفتح کاف صورت است که بنگاه
برای ترس بنیاد اطفال آتش فخری گوید بیت حال دنیی و دین خسرو دی که بیکر ا بود بنسبت با او بنسبت کخ
و نیز نام شهریست کاخ منظر باشد و در نسخهٔ مرزا بمعنی کوشک و قصر ا روزی آمده اما معنی خانه با روزن عربیست کدوخ
بفتح کاف و ضم دال جام را گویند کنج بکسر کاف و سکون یا چوب باشد که بر زمین دست و پا بیند انود کالیج نوعی از
استیها را گویند کنج بفتح کاف و نون کنگ باشد شمس فخری گوید بیت چو شیر در دو عنبر آنچنت احسان ا بسخت و ادی
رنش بوده همچو کنج کرخ روزی کبر و عیبیست که قرآن بر آن نهند کرخ بضم کاف و فتح لام اشد ابن حکیم نوزا گوید بیت
چو کوکب خست قرآنا نصیبه چون کلش ا مرا است دست که کلش برابر ام ان کرخ کردخ بضم کاف و رای مهمله و خای معجمه استاد
رودکی گوید بیت بشم آن با هوا ان آن نگاری که کردخ ا با بدو خ از ناده لعل و با دو چشم از بحر نوح کرنج کرنج ندکنه و اره باشد
کوخ بضم کاف و واو الفضل خانه باشد بلغت روزی مع الدال کبد بفتح کاف و سکون با طبیم باشد که زر گران و صفران
بر آن ضرب را هم بهوزه اما شمس فخری بمعنی بر شیم آورده و گفته بیت ایا پادشاهی که بر ام تو ا توان بر گرفت از سر آب زه
چو طوطی بیت تو حقی گستند ا دهاز الذاق قرو خ کبد کرمند بفتح کاف و میم و سکون شتاب باشد ا خسرو گوید
بیت بکن امید در و آزد از ا کرد شمس و خ بی چه کرمند ا و در نسخهٔ مرزا بمعنی شتاب و تعجیل باشد ا بیت مطرب ریاه قول
اوست کلند بضم کاف و فتح لام افزاری باشد از فولاد که شکن ترا شان و تقنیان شنگ کنند شاه فرخسرو
فرماید بیت ای شده عمرت جا دار بهر آنکه ا بر امید نوزت کم شد کلند کنند بفتح کاف و نون بیا باشد که مرد خیره و
خیره بود و مرز گران لازم شمس فخری گوید بیت باغ بخت همیشه شاد است ا با علای شبار و رنج کنند کرد بضم کاف

جامی مهر نشان که در زمان ملک سید اشد نه زیر زمین اهنت کرده هر چه باشد از علوفه ها یعنی اول عرب کرد
بفتح کاف شاهی که از درخت بریده باشند رف پرستش کرد تو تحفه یعنی پادشاهی کند بضم کاف مینای باشد چنین
که برای محبوبان نهند و دیگر فرزند را گویند مع الدال کند یعنی از هم باز شد و تر کند استاد رودکی گوید بیت گفتند شل دل
از غم جوان گفته تا را کفند هنوز شنگ تیمار خوار کهبد بفتح کاف و با سکون ها دهقان بزرگ و دیگر یعنی فرمنه دار باشد
که زرد جواهر و سیاه نه دشمن فخری همین معنی اخیر آورده گفته بیت تو آن پادشاهی که از ملک تو اعطار و دیبرست بر قیصر
کهبد و در نسخه مرزبانی یعنی کوشش از ما و تشبیه بعضا دا ما بضم کاف حسد و شرنی بیت لبی رصد نیک چشمی و صد نار
بر سم کهبد ان بر دانست الا را و در بیوه یعنی تخمی که زر را اکثر نی کنند و بعوبا نه گوید نیز آمده کرود بفتح کاف و ضم
رای مهمله جای عشوم آب که آب از دهن بسوی ری بر آید کبد بفتح کاف و با گوشت دار و فربه باشد و بیوه الفضلا
وادات کرداد بفتح کاف و سکون را جای دوار باشد کاکه رود رودی معروف باشد کاکه یعنی کاکه کرداد بفتح
کاف و رای مهمله جامه کهنه باشد و برای مهمله نیز مطر رسیده کرود آنکه معروف نیز نام گوسیت کنابه نام آن مقام
که اکاکوی باشد که کو در زرد رخنیک دوازده رخ اکاکر فرود آمده بود کفه بفتح کاف و فا یعنی از هم باز شود و لطرفه لوه سید
گوهیست که آتشی از آن درخشد هر گز فرو نشیند کرود بفتح کاف و سکون رای مهمله که خدا باشد که ذا التحفه کشف رود
نام رودی که سام از دار را جوا آن گشت حکیم فردوسی گوید بیت کشف رود در پر خونی و رزاد گشت جهان جای آرامش
و خواب گشت کفه بفتح کاف و نون نی زنده بر تر کانه مو چیزی گوید بیت همیشه ال سلی نخت و اکفه چون کفه
در چشم ما زنده مع الراء کر بفتح کاف تا آن وقت و مراد باشد نوزیا گوید بیت و عهد دولت سلطان ای ز دست
شکوه و حشمت و دولت بعزم و نا زکاو کر در نسخه حسینی و فیا مراد و تو لا و بشت و پناه است کیر بفتح کاف
و سکون یا بهمکوی خفتا تر آگوید حکیم فردوسی گوید بیت یکی گرد پیشید از آل دلیر بجنگ اندر آمد بر اسپر کستر بفتح کاف
و تا و سکون سین حار سیاه باشد کنگ ایج بفتح کاف و نون و سکون یا بی حوصه و نون و یای حطی و کسر جیم نوعی باشد و دیگر
مرغیست تیز پرواز و بعضی گفته اند در آخر است که ذا الهویه کبود بفتح کاف و دال مهمله یای زی در نسخه های کرمی

فرود باشد در آب که ماهی ترا خورد و دشمن فخری آید که کبود در مرغیست آبی و آن نوعیست و گفته بیت تو همچون جایی
در اوج سعادت حسود تو در آب غم چون کبود در کبوتر بفتح کاف و دال مهمله مرغیکه باشد جسم خاف با گوید
بیت ماه بساز از بره مرصعت تو انگران مرغیکری کند بکاو از قبل کبوتری و دیگری یعنی کدخدای خانه و زندگانی
نیز آمده و باین هر دو معنی دشمن فخری گوید بیت اگر کوشداری عدلش موزی و اگر در کبوتری کبوتر کرود بفتح کاف
و دال مهمله و سکون رای مهمله زینی بشته بشته که کوه عنصری گوید بیت در شام کرد شل رنگری همی یعنی علم علم
تو بهر است و کرداری کردکار دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت دوم یعنی عمد اما باشد و استاد رودکی یعنی عمل
گوید بیت نه چون پدر و فرزندان که او عطار نشسته بود کردکار کرده کار مرد حدیث باشد استاد رقیقی گوید
بیت جادو نباشد از تو تقبل بر او بیت عنصری کرده کار تو نوکرده کار تر کرگر و کرکر هر دو نام حضرت
عزت باشد حل جلاد و مثال اول از رقیقی گوید بیت چو بیچاره گشتند زنا و جستند مر ایشان بخشود از کرگر و مثال
دوم عنصری فرماید بیت مر آن ماه که بر زان کرکر جهان تو بر او دست دیگر و در نسخه دقایق کرگر یعنی کاکا نیز آورده
اما در ادات الفضلا هر دو کاف فارسی آورده و گفته یعنی صنایع الصناع باشد کشکنجیر بفتح هر دو کاف
کاری و سکون شین و نون در نسخه حسینی و فیا بمعنی باشد که بمشیدن آن ارمان کاکشیدن حاصل شود و انرا از شبر از سنجل
گویند بیت گر کان او ضد او نه کان ترا جسم کرخه او نه کان زال و کان کشکنجیر تا انجا نمی و فیا بود و نا
نسخه مرزبانی کشکنجیر و کرشکنجیر باشد که بمعنی بزه و حصار زنند و معنی آن سوراخ کننده و شکست و حکیم انوری میفرماید
قول فرماید بیت نه بمنجنیق بقفل رسد کشکنجیر نه تیر فرج و رسانی رسیدن بوبق کفشیر بفتح کاف و سکون فا و کسر
شین از زبر و دکه شکستهای مس و برنج و راشال انرا الحیم کنند اما مسمی فخری گوید که الات سیه و رو مینه باشد که انرا
بلحیم مینه کنند و گفته بیت بسوی مطبخ تو از طلاست یکباره جو دیگ بخشنده زینت سر سر کفشیر کنجار بضم کاف و سکون
نون کشیده باشد و انرا شبر از زبان قزوه گویند یعنی نقل کنجری که از واره گرفته باشند کندو کنور هر دو بفتح
کاف ظرفیست که از گل سازند و گندم و زنان در آن کنند و نیز گویند و باز در همان کنبه خوانند و در اصفهان تا بو گویند

مثالی کنور را اردو گاه بیت از تو دارم هر چه در خاطر خنور ۱ رز تو دارم بر گندم در کنور کنور بضم کاف و نون و واو باشد چنانچه عرب
گویند بیت بلرزه باز از رکبی از کنور ۱ نو لفظی که برف آتشی هزار زور کهنبار بفتح کاف و ها و سکون نون خانه باشد و در تحفه
بمعنی بارگاه باشد اسدی گوید بیت بفرزند بن در خشش نهنگ ۱ بگاه و کهنبار و هم شنگ کهنبر بسر نون و معنی
چند بدستر باک میوه ادویت کاشغر بسکون شین و فتح غین معجمه شهریست از ترکستان منسوب بحکیم نزد بیان عنصری گوید
بیت اما بشکسته سر زلف کاشغری ۱ شکیج تو هم بر بنان شوشتری ۱ و سر چون لب بیاد در ان هیچو شهر عاشق که بر شتر
کرشت اهل او گوید بیت سر ای باغ تو از آسته بسته بهند ۱ چه سر و کاشغری و چه سر و غالقوی کوز بضم کاف و فتح زای
معجمه خوشه گندم باشد که زود نشده باشد بعد از پاک کردن مقدار آنرا بار دیگر کوبند و آنرا کفه نیز گویند بفتح کاف و نون و واو
فصاد و فصاده گوید هر دو بضم قاف با صاد مهمله اول بفتح لام دوم بفتح میم کوار بضم کاف و فتح غین از شیشه باشد که عیاران با
انگور را آن کنند و حالا آنرا گواره گویند شمس فخری گوید بیت آنچنان بادی که گمتر چاکرت ۱ از ره بنی بخشد و لعل از
کوار ۱ و در نسخه وفا بمعنی اسپری که از شیشه های تابستان باشد نیز آمده کودر بضم کاف و فتح دال زنی را گویند که آنرا کوند
کیار بضم کاف با یای حطی کابل باشد شمس فخری گوید بیت همیشه باد بر مردمان بی جبین ۱ مدام باد بر دهان کیار
کیار ۱ و نام کیاهی نیز باشد کیاجو بفتح کاف و ضم جیم تازی زنان و فضل اسد کندور بضم کاف و سکون نون و فتح
واو دلیر و بی باک و دانا باشد شیخ سعدی گوید بیت بشمشیر کند و داران کند بود ۱ که کین آوری رستمند بود ۱ و در نسخه وفا
بکاف فارسی آمده کیمر بفتح کاف و نون چند معنی دارد اول جزو مکانات باشد میدی که آنرا با فراوشیان نیز گویند
دوم نغاره باشد و آنرا گوید که در بوارش چند باشد و ناودان باشد و آنرا کاو دارش نیز گویند بهرام و معنی شمس فخری
گوید بیت هر که در ملک او به ایشد ۱ کشد از صنع او کیمر ۱ در جهان و خشش ارزد ۱ خون شود باز بشود کیمر ۱
سیم سنگ باشد که بر سر دو اجصار زنند و در آن جنگ کنند و بعربی مرتک گویند بکسر میم و فتح تا و سکون را چهارم
پشیمانی را گویند بمعنی ابو شکور گوید بیت مار را هر چند بهتر پروری ۱ چون تا خشم آورد کیمر بری ۱ سفله
نعل مار دارد ۱ حذف ۱ جند کش مار دی سفله تمکری ۱ هم در نسخه وفا بمعنی مطرود است که بزبان بعضی از ولایات

نهر باشد کشمر بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خا نقطه دار گوید ۱ و آن یک نیم از انسام اشکانه از اسم سکون باشد کاجر
بفتح خای معجمه و نسخه مرزا بر قافی باشد کاژغر بسکون زای فارسی و فتح غین شهریست در ترکستان که هنوز ماه متمتع از آن
شدی و آنرا کاشغر نیز گویند کاسه نام مطربی باشد که قول کاسه گری مخترع اوست بحسب الیقین و بیان ما گوید
بیت حالت مرد از آنست که ذوقی دارد ۱ نفس میل و آن دغه کاسه گری کاسه گر باشد ذی قبال و در نسخه مرزا
بمعنی کاسه طبور یا سباع شکاری که بجهت صید باشد نیز آمده کشیر بفتح کاف و فا و سکون خا نقطه دار
شیر باشد که بشیر و هم خوانند و این از نحو مرزا منقولست و در مؤید جغرافیا باشد که در شیر زنگ در دشتی خوزستان
کرم بضم بیخ و نیز نام رودی معروف در حدود شیروان کرکر بضم اول و فتح دوم کلاغ باشد کرکره یک هر دو کاف قسمی از
نبات باشد و در نسخه مرزا بکاف فارسی آمده کرک بفتح کاف اول و سکون کاف دوم فارسی نام دلاییست کرار
بضم با زای فارسی چیزی دان مرغان شمس فخری گوید بیت چو بر بست بر بن بهای همت تو ۱ که نهضت فرخ در آن بود
بکرار کشور نام مغاییست که در حوالی اردشی و نفست که آنرا مور گویند کذا فی المؤید کلاو بفتح کاف و واو مخلوط باشد
و کلاو را بزبان هرات نیز آمده کلکلو بضم و فتح کاف و سکون نون مارویست افکنده باشد در نسخه مرزا کوتر بضم کاف
و فتح تا کبوتر باشد کلکلو نام مغنی ها زرد ها باشد کشمر و کشمیر و کاشمر هر سه نام شهریست منسوب بحکیم بزرگ ابو ذری
گوید مثال اول را بیت کند رهبر ترکان سمنی فتح ۱ میان چه زخوبان ماه رخ کشمر کیر بفتح کاف و یا نباتی که ترشی
از آن سازند و بعربی اصف گویند کاور بضم نون کندوی عسل که آنرا کمتو نیز گویند کنده کر بفتح کاف و دال و سکون نون کننده
چوب نقش یعنی آنکه چوب نقش کند کوز بضم کاف و سکون واو و فتح زای معجمه و سامی نما الاسامی پوست کی سال باشد
کنبر نوعی سمندر کابل بسیار خوار باشد که آنرا تنجه کاچ بضم فارسی آلات هر چه پیش شاه گوید بیت
بکه کش شکفتی بستان بستان ۱ که هر یک صد یا زرد کاچ دارد کوبر بفتح کاف و کسر را و مدون اسباع کسره زبان شوره
و سرات و در تحفه بمعنی شیر زبانی نیز آمده کشنده بضم کاف و سین و دال مهمله ماکس باشد استاد عنصری فرماید بیت سنده مرد را
کز تکبر کند ۱ که سه سکه یا باکشنده کند کذر بفتح کاف و ذال معجمه مراد چنین باشد کنگر بفتح کاف اول و کاف دوم نوعی

کنده دم

بفتح کاف اول
و سکون کاف دوم
بمعنی حرف شاه
یا زیر کنگره
و دیگر کنگره

وسکون نون کیاهیست خاردار که در ماست کنند و در کفر یعنی حضرت و تعصب آید کنیر بضم کاف و کسر نون
وسکون یا سه آب باشد یعنی زمین شوره که ذات النحو و بکاف عربیه که بجای فارسی است یای موحده باید کاکنیر نام مولیست
در هند که نیل بسیار از خیزد کاکور غرزه باشد که بعربی نصیب کهبر بفتح کاف و باء و سکون با نام دلیست در هند
نزدیک بیل مع الفرا کاتار بن خوشه طیب را گویند استاد رودکی گوید بیت من دل آن آدم مرکب تو ما که براید طبرزد کام
دانرا کنار کنیر گویند کنده بضم کاف و دال و سکون نون کوهند باشد یعنی کوهکنده و کوتک کنده را نیز گویند استاد
رودکی گوید بیت که در آن کنده زمینه نشین ما که در این بوستان نظر بکن ما در بوی بام شهری باشد آبادان که راه فرزندی در
نوران زمینی که آنرا پکنه گویند کنیز بفتح و ضم کاف کنج خانه و در لغت که باری بر طبق خراج را از هند یا بربر یا بازار آورند
استاد رودکی گوید بیت بیار کنیزی بیار همی ما اگر آنک کنیزی از خرد است ما دانی از کنیز اخصوصست کنیز برزگر باشد
کنیز و کنار همان کنار که گذشت کنیتور بکسر کاف و سکون یا و نون و ضم تا کنیه کشتی باشد برزیا گویند بیت تا و در
سینه من رشته خود حرفست ما چو خ کنیتور زده با منه بچشم کنی مرا کنیر بکسر کاف نیز باشد کفلیز بفتح کاف و سکون
فا و یا و کسر لام نوعی از آلات حلوا بیان که در رسوم خوبان باشد و شکر در عنبر و صاف کنند و آنرا آرد و بالاده و
بالاوی و کفیر و کفیز نیز گویند کج اخاذ آن شاه ماهی که در آب و شبان خورند و آنرا بر قفای دستک اخاذ نیز گویند حکیم خاقانی
گوید بیت بیس کیاه کلی خانه از آن سنگدلان ما و زمور بن ند و آب زر آمیخته ما کیکیر همان کیکیر که گذشت و آن نوعی
است که او را برک پهن باشد و نوعی تیز گویند و بتازی حرجیر گویند کاذیر صورت کاذ صورت یعنی دارد اول ناخن
برای زر باشد دوم لکه و سیاه باشد سیم از خشت صنوبر که ستون کنند مثل از زنا گویند بیت کی چادری چوبی پهن و دراز
بیاد نیز چادر بیالای کاذ چهارم جایی که در زمین کنده باشند از بیابانها که بشکر بعضه و کاذ ایشان در دوره و بعربی
منقاره گویند استاد فرخی گوید بیت شهاری که خلاف تو کند زود فتند ما زمین را زنی بستان زکاذ کاذ ذات النحو
در نسخه زیر یعنی حرجیر سوم باشد که بر سر کوهی ساخته باشند و پس کوذ بفتح کاف و ضم راشاری و طرف شد رودکی گوید
بیت با کروز و فوق آهو مست ما می فرانه چنین کسی کو مست گشت کوز خمیده پشت از پیری باشد و در کشف هر ای پیری

آورده

آورده الشیخ

آورده الشیخ سعدی بار زنانه کرده و گفته بیت پیر زنا موی سیه کرده بود ما گفتش ای مایک و پیر زنه موی سیه
سیه کرده ما راست بخواهد شدن این پشت کوز کنگ دز شهریست بتوران که فرهنگ بنا نهاده و اکنون بکنگ
گویند مع الفرا الفارسی کز هند راست و در بحر فرا گویند یعنی ابریشم کار لوچ و احول باشد مسعود سعد گوید بیت
بیک پای لنگ و بیک دست شل ما بیک چشم کور و بیک چشم کار کاهل کور رنجه و زیان یعنی هر دو مراد باشد کوار
و کوزه هلقه باشد شمس فخری گوید بیت کند طبع او بحر را سر نشیب ما زنه جود او در سحاب کوار کلمر بضم کاف و میم
کرباسه گویند و او را پارچه پس نیز گویند کمر بضم کاف و ضم میم پرایچ دخت باشد کلمر بفتح کاف اول و کسر دوم
نره تیز تر باشد که بعربی جرجیر و ابتعاق گویند کوز بکسر کاف دوا و همان کوچ مرقوم که بعربی بازهر و گویند کوبر بفتح
کاف و کسر و او کیلیست که آن چیزی پیمایند و بعربی قفیز گویند مع السین کاس خوش باشد شهنامه بیت اگر باز خوانه گفت
از کاس ما بهزاد داری یکی باده کاس کاوس اجود نام باشد شمس فخری گوید بیت مرزبا از طلبد حضرت شاه دانه
عقل که سر دوری و مرزبا نیاید از کاوس کرس بضم کاف و سکون را و کوک و ریم باشد رهاد رقی شاه ماهر
حسد در نیاید بیت شوی بتاب از حسد و گفته پیر مکرد در زنه ما برکش ار کردت این جامه پیر کرس و کریب کسیس
زر جنسی چیزیست که همان گوهر پولاد مید آرند که ذات الادات کاسیس کوزه پهن باشد از چوب یا از سفال
که در زیر نعل گیرند شمس فخری گوید بیت رود سوی عدم بر کیف نهاده و اب ما رود براه فنا در نعل گرفته کاسیس
و در نسخه مرزبانی کشکول که آنرا آمده کوس دو معنی دارد اول طبل عظیم که در روز نگاه زنند دوم آنست که دو کس سخت دو کس
بر دوش هم زنند از زنی حکیم فردوسی گوید بیت زنگاه بردی اند رافتاد طوس ما نو گفتی زمین دمان خود کوس
کرس بضم و فتح کاف پنج موی باشد و کرس بفتحتین نیز آمده اما در اسماء الفضلا کرس بضم کاف و سکون
راهی پنج باشد و در ادات الفضلا بکاف تازی موی پنج در ریم تن و حاجب باشد و بکاف عربی بالفتح نیز گفته
اند کرکیس چیزیست که در اسق الجامی بود عنصری گوید بیت و بیزه یکی بر میوه پان زمین ما کرکیس بنام شهری قرین
کبوس بفتح کاف و ضم با یک دمار است باشد شمس فخری گوید بیت اگر مرزبانی باید شهی مرا عجب ما که رنج خطی باید

زچوبهای کوچک کرکس بفتح کاف و ضم بای دو نقطه تحتانی فوزه باشد که عذرا را آنجا بوی جنند و منعوس فوزه مع الشین
کشش بفتح سه دار و دال نام نهریست در ماوراء النهر نزدیک بخجند که بعوز ماه مفتوح و رشتی شدی حکم بوزنا کرده
بیت بوزا فتاده با فودی را هم از فوی ا تا آفتاب ماه برآرد زجاه کشش ا دوم بمعنی زنی گاه خلاق کرده بیت کی چو سرو
در بن دور کار از ایست ا به بنده کو تو استاده دست کرکش ا سیم بمعنی چوبشی باشد که بدیدکشی نقار کرکش
بفتح کاف و جانوریست چون مار کوتاه و لیکن دست و پای دارد و در دیوارها باشد و هر کرا بگزد و زبان از زخم
او رها کند و بتازی او را وبا سلم ارض میگویند شمس فخری گوید بیت در کنج گفت و هم باشد رکنت و ارون کاشی نام
عقوب کاشی و نیف کرکش ا و کرفشی بغایت خطر رسیده کندش بفتح کاف و دال و سکون نون و ضم از بنی
بسته بسته باشد کیش فوزه است و دیگر تران را گویند و دیگر مهب و ملت باشد کزاش بضم کاف
و زای هوز و کسر یا از خورد و لانی باشد در نسخه مرزا اما در ادات الفضلا لکاف فارسی آمده بمعنی بحشی و بمعنی
چوب دستی که نوآن را منه نیز آمده کدش بضم کاف و کسر و سکون دال مهمله و نون جنبه فرزه که بهت بسیدن پیدا
باشند و آنرا بغند و عنده نیز گویند کرکش بفتح کاف و کسر و واو آوند دوغ باشد که آنرا بوزه الفضلا کلکش
بفتح کاف اول و کسر دوم همان کنیز که گذشت یعنی تره تیزک کاوش بکسر و واو همان کوش و ترم کراش بفتح کاف و سکون
لای مهمله و کسر یای حطی همان کرش و ترم کرش اسم ماهی کوشش و دامن یعنی کوشش و نیز نام چهارم روز از ماه و
بکیم نیز گفته اند که چوبشی شد کیش نام نوایی و لحنی باشد از چوبسی طنی باربد شیخ نظامی فرماید ز نوبت بار
بیت چو بر دستان زدی کیش سیاوش ا برآخر زن سیاوشان شدی کوش کراوسی بکسر کاف و ضم همزه و واو
او غنگ باشد مع الغین کناغ تار ابریشم باشد و بمعنی کبوت را نیز گویند خلاف الفضلا گوید از بیت
زال کشت دست و مهره بیش ا که عصب بیش سست شد چو کناغ کیغ بکسر کاف و کیت که از گوشه چشم آید
ابو یوسف هروی گوید بیت سکلفت نیست اگر کیغ چشم باشد سرخ ا بلی چو سرخ شود تاک سرخ و باشد کیغ
و در نسخه مرزا کیغ بنون بنا بمعنی آمده کریغ بضم کاف و کسر را کرکنی باشد شمس فخری گوید بیت رفتی را صحبت
کرم بودی ا قدرت رفتن و همال کریغ ا و در نسخه دیگر بکاف تازی آمده کاغ آواز جنبیدن فرو بر و رطاس
کیغ بضم کاف و سکون زای هوز کیاهی باشد که بدان استخوان از جا رفته را بجنبه فرو برند و بتازی اشق گویند و در شرح رسالی
گوید کرغ جانوریست که بر آتش افکنند و آنرا آشه تر گویند کیغ بفتح کاف و ضم یای حطی در زنان مرکبی باشد کاغ کاغ
بانگ و شغل کناغ باشد استاد عسجدی گوید بیت ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کناغ ا گوه و بیشه صای کرد چون کاغ
کاغ کاغ کرغ بفتح کاف و اشدن باشد کفغ مع الفاء کاف شکاف شمس فخری گوید بیت شیخ ابو الحسن کرز
تیغش فتنه ا روز پیکار چو صاف کاف ا و دیگر بمعنی شکافنده نیز آمده چنانکه حکیم فاضل فرماید بیت هر دو چو صبح از عمود
کنید کافند ا صبح می از عمود کنید کافست ا و دیگر بمعنی ارشکافتن نیز آید چنانکه ابو شکور فرماید بیت شک در زدا هر کو
پای تاب ا چو پیکار باشند مرشان لکاف کرکف بضم کاف و سکون رای هوز بمعنی باشد و بعضی گفته اند نسیم
سیست و ای صحت بسمی فخری گوید بیت همی تصحیف خواهی قرآن ا اشرف السرف و فرف الکرف ا رخ او شان
نوباد اسفید ا دل دشمنان نوباد اکرف ا و در ادات الفضلا لکاف فارسی بهر دو معنی آمده کرف خوبه باشد که بتر
اوم گوید شمس فخری گوید بیت همی ملک و دین کند رد بر شش ا ندارد هیچ باد او متوکرف ا و شانه جولاهه نیز گویند
کفف بفتح سیاهی باشد که مثل طلکان بر ابروی زنان مانند کشف سنگ پشت و دیگر گوزه پهن باشد که آنرا برف دان
نیز گویند و بضم کاف و سکون یای حطی همان کرف مرقم یعنی سیم سوخته مع الکاف الفارسی کاک سه معنی دارد اول مرد
کرمیشا گوید بیت از خفا بای آن ت جالاک ا سوخت بر من دل زن و کاک ا دوم سرد یک چشم را گویند سیم مال خاک
باشد و نوعی از نان روغنی را نیز کاک گویند که بعربی کعک کرک مصغر کرم و نیز نام استانی باشد که آب خوب شوند
کابوک جایی مزرع خانگی باشد و زمینی که در میان خانه او نیز نان خشه و کنجد و مرد آن بچه کنند و بمستعاره استیان
هر مرغان را کابوک نیز آن گفت حکیم انوری گوید بیت تو پیر زاده کابوک آسمان نوبی ا از آن فرا نکردی از استیان
و در نسخه دیگر کاک غمینست کرکانک بفتح کاف اول و دوم و نون و سکون رای اول استخوانیست که بتازی
عفروف گویند کوکک بفتح کاف و واو و سکون یای حطی یک خوشه انگور را گویند و آنرا بعربی حصله گویند بضم

کرغ بفتح کاف و سکون زای هوز کیاهی باشد که بدان استخوان از جا رفته را بجنبه فرو برند و بتازی اشق گویند

حای مهمله و سکون صاد مهمله و فتح لام کاوکک خیار باد رنگ سبز از رنگ آمده استاد منجیک گوید بیت زمینی که رنگش نیوشد
فوزه سبز شیش کند خیار کاوکک کبوک بفتح کاف و ضم با بر هیئت کبوتر مقدار بنه گویند نام جنسی خود جفت شود و در نسخه
مرزا عنبیت لیاپرخ رنگ که ترکان آنرا عنقد گویند و صاحب سرفنامه گوید کبوک چکاوک است که بعربی ابو الملیح گویند
کرک بفتح کاف زمانی کاوا آسمانه را گویند یعنی سقف خانه کراک بفتح کاف و رای مهمله و سعد و دکو و دم دراز که بر لب
آب نشیند و دم جنبانند و دم شنجک نیز گویند و شمس فخری گوید که او را زبان اصفهانی عاشقه لب جو و بعربی صوصه گویند استاد ابو سعید گوید
بیت چنان اندیشه او از شمس خویش که بر تیر از آن از کراکا کسک بفتح کاف و سین مهمله و مردی مجوف خرمنیت و آنرا عنقعق
و غلیه نیز گویند در نسخه حسینی و نسخه بابی و نسخه ناصری آمده اما در رساله ابو حفص سعدی معنی قبه آمده و بابی بیت مستعمل شده بیت هر آنرا بنوز
خاک نشد ری چو کسک و رکاب چند بر لب زند کسک کلیک بفتح کاف و کسر لام و سکون لام احول باشد کیک نوعی از نمک
مردمک چشم باشد شمس فخری گوید مثال مرا لطف ایست اگر ماه نیم کور از گردون نظر کند بموی در شمشیر اردیه کلیک بنگام تیغ
بوقت مقابله از کسه مهر برکند از دیباشی کیک کاوا کمی مرغزه است و دار گردن کاوا و خفتک و چرمینه گویند کاوک آشیان
جمیع مرغان باشد کلیک بضم کاف و فتح یا و سکون یا بسته که آسیا از آن تیز کنند کلک با جیم فارسی بوزن لیک کرنگ
دارد و دار آشکنه زنگ گویند کوک بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح دال معجمه باشد که از مکیکر برستند و آنرا جستان نیز گویند
کرک بضم کاف و فتح راء سر با سر و گل مرا ذات ایست و مرغی خورد و بعضی حکیم ازری فرماید بیت تا باشد همچو عشق صاحب در عزت
عقاب تا باشد همچو شاه صاحب قدرت کرک بکسر کاف و رای مهمله و سکون با و فتح شین مجمه مرد جنگاور و جزره
هر نوع که باشد کشک بضم کاف و سکون شین و فتح جیم باشد کنجیزک سرکار کوچک باشد در نسخه مرزا و در رساله الفضلا
خوانده ایست و بیت و بای دوم مفتوح و عرب آنرا عروس خوانند کلنک بکسر کاف و سکون لام و فتح نون فرد باشد در
نسخه مرزا که بعربی فرخ و بفارسی انحفا نیز گویند و در رساله الفضلا کلنگ بکسر کاف اول و نون و فتح کاف دوم بمعنی آمده و در رساله
الفضلا کلیک آمده بتقدیم کاف بر نون کنک بضم کاف و سکون نون و ضم دال مهمله انزه نان باشد کنک بفتح کاف
با نون در اسم کنجک بضم کاف و سکون نون و فتح جیم تازی چیزی ربیع و گرد بیش سرد آورد و بعربی باطوخ گویند کوراک

بضم کاف زنان

کوراک بضم کاف و نون با زای تازی پتره کلمه ایست کرنک بکسر کاف و نام کاردوز کنک بفتح کاف و نون کنک
که اسپان از آن کشند و دیگر بمعنی کرد کلنا باشد که شوبسیار نه لرد و بخیل را نیز گویند کوک کاهر باشد و او شوهر مست شاهی
حکیم انوری فرماید بیت فتنه را از روی خراب آبان ما هر سی کوک و گذار گرفت کلک بضم کاف و لام احول باشد مجمو
کلیک شاشی شمس فخری گفته و با خنک و نازک نیا نیه کرده بیت مطیع امر شهنشاه تا کسی تراند برد که چشم بخشش کرد باشد
نه کلک کلک بفتح کاف و سکون با بکف است را گویند کاوک صیاد تیر باشد کوک نوعی تورنگ که دیگی که زنان
در ستانیه بر آن نهند کلوک بفتح کاف و ضم لام جوان امرد باشد کرنازک بفتح کاف و سکون زای مجمه اول و ضم دال
سبوا درخت گز باشد که بعربی کرنج گویند کوک مصغر کور و بمعنی سنگ کاری نیز آمده کذا فی رساله الفضلا کرک
بضم کاف و سکون را مرغی خاکی که از تخم کرنی بر بسته و دشت نشود گویند کرک شد کاکمک بفتح قبل نشاط باشد کرک
شاخ درخت باشد کنکرک بضم کاف و دال و فتح را علک باشد که خایند کلیک بفتح کاف و ضم یا زای تیز جنبو باشد
یعنی خم دار از کوچک کرک بفتح کاف و رای تازی فلاب باشد کلیک بضم کاف و سکون لام و فتح یا کرچ فرمن با کرچ
فرمن دار آن باشد یعنی تاری که بجهت محافظت غله از باران و غیره سازند کلک بفتح کاف و لام با موی و بمعنی
نشتر حجام نیز آمده سوزنا گوید بیت کرشمه کل کشم کوشک بوی تو ما بر تن کلک من که نیند بشم آهک و در نسخه مرزا
بمعنی آشیان نیز آمده کلیک بفتح کاف و کسر لام جمع باشد که او را کوک نیز گویند کلوک بفتح کاف و ضم لام
آن آلت چوبین که کار زنان را در نه دهانه آن گویند و آنرا گلوبند نیز گویند کنک بکسر کاف و فتح یا و نون غلط تحتانی
در شرف نام سبو معنی باشد کذا فی الموید کیاک بکسر کاف و سکون یا نام دارو است کلنک بکسر کاف و فتح
لام و سکون نون سرخ کلمه ایست بمعنی کاف آنرا بپارسی خرامند مع الکاف الفارسی کنارک بفتح دال
و سکون نون دوم حاکم ملک و زبان را گویند فردوسی گوید بیت از بنی دو هر زنگشتی جدا کنارک و دیگر یا باشد
کرک است آن باشد کل شنک بضم کاف ملاخس باشد کوکنک بضم و فتح کاف و فتح یا و سکون نون هر چیزی باشد
در نسخه مرزا کنک بکسر کاف امر در شت جشه باشد و صاحب سعدی از مایه در مطایبه بیت که کر خایم و در دهنه کاه کنک

بشکند از آن معنی کلک بضم کاف و فتح دال آنچه کلک زنان جامه بران گویند کلوشنک بفتح کاف و سکون شین معجمه و سکون نون نام دزد
فرنگی باشد که در زمان دزدان بسته شد و او بخیر مشاعره بیت آب کلوشنک کشته از سر دزدان ای گفت همچنان چون شیشه
زرین نگون آویخته کلیارک بفتح کاف و را بای دو نقطه تحتانی در نقطه معنی سفید بیند کرنگ بفتح کاف و دال و سکون را و نون آبی
باشد و اجره یا اندام مرغ و گرد اکل بر بیشه نیست کلارنگ بضم لام و سکون و او و نون ارغوانی کلوسک بفتح کاف و کسر واو و سکون
سین مهمله هر دو قبا گویند و بعربی یا و بر و بیم و دهیم خوانند و او معرب کرگرات مع الام کال هر چیز باشد بشمشیر فرنگی گویند بیت
بعضی کیه عدم بشمشیر کرنگهی اگر تیز فرنگی نفیس بود بعربیت کال و کسی که کمر نزد گویند کالبد در نسخه میرزا آمده که نوعی از کلاهها آنچه
گویند کلیل همان کاچار که اسباب جنگ باشد عنصری گوید بیت رود و رود از مرد و بر تشنگی جمله کاچار و نوازش کلال بفتح
کاف و لای بی نشانها باشد حکاک گوید بیت با زرنش با کنش با نیش با پک با زرنم سنگ یکی بر کلال کنجال بضم کاف تفعل هر سو که از عنصر
از آن گرفته باشند شاعر گوید بیت از نیش بید بر زنم و این شعر بگفتم از نیش بیل خرمایش بشد کنجال کوال بضم کاف اسم رفتن شیر گرگ
بیت بر زکان کوال جنبیم و زر کوالند نوازان آزادگان مردم کوال کیفال بکسر کاف و سکون یای دو نقطه تحتانی و بعضی بنون گفته اند و بعد زر
با فا مردم زنده بشمشیر و جنگ شمشیر فرنگی گوید بیت از جهت نقاب مرد نشست و امام کسی که بود از این شمشیر فاسق و کیفال
کاکل بسیم فارسی مفتوح ملک میان تهی که در آب رود کاکول کاکل باشد و معروف است کاوال بضم واو در نسخه میرزا آمده
بمعنی چاشنی گیر باشد که آنرا بلوید کتل بضم کاف و فتح تاء قرشت جنبیت قتل جنبه باشد کسیل بضم کاف و کسر سین زنگ کردن
فرستادن و کسی مرادفست کشکول بضم کاف با شین معجمه و فتح خانه عنصر باشد کوبل بضم کاف و فتح بای فارسی
مشکوزه باشد در اسامی کوبل بای فارسی آمده بمعنی کلی که بعربی اقوان گویند کوتوال قلعه دار باشد و این لفظ هندیست که فارسیان
استعمال کرده اند کول بضم کاف کنف باشد و زیر کوی را گویند که آب آن در بیستند و نام طرفی که جنبه تیر گویند باشد کجکول
با جیم فارسی بر عنیست کچکول بفتح کاف و سکون چاء و ضم کاف و دال و حمق مزاج کیل نوبن فیل از روی نشه را گویند کرکل بفتح کاف
و دال و کسی که از زیست که نقد سال در آن خته باشند اقبال نامه بیت بیفکنی کرکل که چه خوار آمدت که هنگام سر بکار آمدت
و در بحر کلیم گوید از کو گویند و در اسامی نه اسامی بمعنی اسب کند و تیر آمده و آنرا کوان نیز گویند کچول کوچ جنبانیدن باشد در نقص

کی آن دام نیز

سمش فرنگی گویند بیت کاه از زهر خنده مردم با پای تسخری و کچول کاکل بضم کاف اسم نوعی از کنده مست که آنرا خطمی نیز گویند
اما در اسامی نه اسامی مصطلح هست که کاکل هو من نبات ابی ریحان ای انه من الحمحمی و مراد از حمحمی سوره که هیست کاکوزوال
بسکون را و فتح واو و ضم زای فارسی شخصی باشد که بر سر مرد و زان بایستد و آستین را کار زمایه و کند از دکه آن کار مقبل
کنند کوبل گرز باشد فردوسی فرماید بیت و زود بر سر بر بزم آرد و خداوند کرپال و شمشیر و خود و نیز نام مبارزی کابل
بضم با و کابل بضم و دو هر دو نام شهریست معروف کچل بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک آرد و او را مشکدر
نیز گویند کرابیل نام یکی از دست هزار و مطبخی منحوک کرکه جلیل در مرغزار نام کوهست که نوع خاردار آن است و ادل آب
طوفان از آن جا شیده کند ذو الموید مع الام کام دانی و در بحر بمعنی مراد مقصود باشد کوشیم بضم کاف و سکون واو و یای حطی و کسر
همزه کیاست که بنی او بجون نی نیلا باشد و آنرا در زمینی که شکافته باشند بجهت کشت بنیند کام زیاده که شوهر آن
مرده باشد با طلاق گرفته استاد بجیک فرماید بیت با بی تو از نیاز نه رفت و نه رفت ما نه کام که هیچ نکند نوای کرکم
بفتح کاف و سکون رای مهمله و تشدید قرح باشد استاد بهرامی گوید بیت فلک بنی جاید رامانه ارزاق مراد و احوال طراز
حرب کرکم کرکم بفتح کاف و سکون را سیره که بر کنار جوی و حوض رود بمشی فرنگی گوید بیت بر جو بیار دولت شاه جهان
پناه دایم رسد سبیل و ز طوبیست آب و کرکم و در ابی مصلح نیز آمده که ذات الفضل کرام خوانگاه و جمعی نیز
باشد ظهیر گوید بیت زعدل شاه ابو بوی آن همی آید که کمینه شیران کرام سازد رنگ و جمعی و نای بکاف فارسی
آورده کرم بضم کاف و سکون رای مهمله اندوه و ذکر هنگام باشد حکیم فردوسی گوید بیت زجنگ شیران هر هست با غم
دیده مردی پر از دراغ کرم و در نسخه میرزا بمعنی زخمه نیز آمده و در ادات الفضل بکاف فارسی آمده کم بفتح نقصان
و ترک گویند کم الدین حکیم خاقانی گوید بیت عاشقان را بنام و ننگ مدار کم زن عضل باش و کم کم صبح و بمعنی ادنی
آمده و بعربی بمعنی چند باشد کم کم بضم کاف آواز شیشه نقاب بسد حکیم خاقانی گوید بیت بجای پاره زنگی
بیانگ زنگل نهاد لطف و کم کم نقاب کمان شام و کمر رستم فردوسی قرح باشد نوفی الدین گوید بیت از بر کار گزاره خنده کم
که بر از دکان شام دارم کوم نوزبان یوم کیا چیست خشک و رسان شده کار بمعنی زنجی سیار کرده باشد بمشی فرنگی گوید بیت

کل اگر بر خلاف او رود یا بیقین دانی که کرم بر دارد یا در ترجیح آن سعی کند یعنی از فرو آورده کلیم برکشتن آن است یا مراد کنی کشتن
نیز گویند یعنی ناکامی فرمایند شیخ تیغ غضب کرشمه برفرج افکند یا نقره خنک فرج ماکستر نزد یا کلیم کلکم بفتح کاف
در تخفیف یعنی تحقیق باشد مع الفنون کابین معروف کرانی معروف کرنی بفتح کاف در ایام تاج مرصع که پادشاهان قدیم از بالای
مرخود می انگیختند و جهان با سه گرفتند مرجهری که بیت شبی کیسو زد رشته دامن یا شبی چو تو ترسیش کردن کرزانی بفتح کاف
و رای مهمله و سکون زای معجمه آستان باشد شمس فخری که بیت بود از کاخ عقیق و زبرجان یا روی خورشید و مه بر کرزمان یا دمی عرش
نیز آمده هم در زمین بیت با دنیا بسا یتعظیم او یا تا کرا باشد نام بر او کرزمان یا و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده کرشتن بزن
و یعنی از شستن گذشت یعنی پاشا عرکه بیت خواهی بشارش ده و خواهی کرانه یا خواهی بیش باش ده و خواهی بر شستن کرکان
نام ولایتیست کشمی بفتح کاف و سکون شین و ریث باشد سعود سعد گوید بیت کرکنا چو شور خواهد یا کین چه بسیار کرکی کاشیست
کشکین نانی باشد که از جو و باقلا و عدس پزند شمس فخری که بیت بر دشمنش تکلیف ساختی دارد یا چه عقلی که بر دل فشان چه کشکین یا
ساخت بسیر آمدن باشد بیت کرکنی بضم کاف و کسر خرنی باشد مانند کفه ترازو که از نیا حصیر تنه باشند و عصاران بر آن نهند یا
و آن کشته در وقتی گیرند شمس فخری که بیت کسیه بنده تو او در بخشش و انعام یا علاکبیل او در طبل و کرنی کوبان در نسخه رباعی مسطور است
که کوبان زینت دار است شتر مرآمده از کجا کوبان گویند کاشتن برکشتن و مرحمت کردن و در رحمت کردن باشد
کاشیدن در هم شدن باشد کیفی بفتح کاف کلیم مرقوم و بکسر کاف جیم ارد در وقتی باشد در نسخه مرزا کرکوچیدن کسر جیم
بانگ کردن اکیان رقت بعضه نهادن کرین بکسر زای تازی و زین و معنی کیفی مرقوم کنکرانی یعنی از کاشیدن کشیرانی
بفتح کاف و کسر شین و کسر رای تازی و زین بیت که بر شتر کرکنی مانند و تیاری قطران گویند که از او آگرد کلکش بضم کاف و فتح لام
زده و در گرد کرده کهنه ریسمان و تیر باغزه را گویند و آن زخمی باشد که از خست دیگر گرفته شل مغلول چون آن زخمت بر طرف
سر دارد و تیر بر طرف شود کوکن بضم کاف و فتح واو بره باشد یعنی اسفنده ارکه بیرها غرب گویند یعنی سر و دارای
کرکه کاشیدن بباد شدن کار و پریشان شدن باشد کرشیدن گوزن بر شیدن فریب دادن باشد در نسخه مرزا کرکان
بضم ذال باشد کشکین بکسر کاف و سکون نون و فتح یای موحده بیت را گویند که او را بیرها چنبه انجمن گویند و تیر

حیلانوج

حیلانوج گویند کانشین نام برادر کیکاوس پسر کیقباد و کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس و کانشین و کی ارشین و کی ارمیک
کرکن بفتح کاف و ران نام دوستانیست و چیزی را نیز گویند که عرب مخنث گویند و بجای دال او و تیر آمده که ذا الدال
کیهان بکسر کاف چنان باشد حکیم خاقانی گوید بیت چهم بر سر کیهان خورد آب یا تنگ خشک و تر کیهان چه کم و کیهان
مختصر است مثالش هر چه بری گوید بیت بود آن چه کانرا عرفی و مصلحت خرد یا اور اغرضی و مصلحتی و مثالی کیهان است کرزیدن
بفتح کاف و سکون زای تازی و زای تازی بر سر شتن باشد کرزدن بضم کاف و فتح زای تازی و دال و سکون نا چاره جو یا کرکوچان
بفتح کاف و حاء و سکون رای تازی قرقرا گویند کشتن بفتح کاف حیله و تزویر و ملایمی کشفتن بضم کاف و شین مرده
شدن و کشوان باشد در نسخه مرزا کشتن بفتح کاف و سکون شین بسیار آمده باشد در نوی گوید بیت اگر کشتن کرد مرا
دستگاه ابعد و بنام جهاندار شاه یا بکسر شین نیز آمده هم او گوید بیت کشتن دستکاری و کار فراخ یا یکی کیسه زر در پیش
کاخ کل شکن در نسخه مرزا نام طوایفیست کم زنی مه بر دو یا دولت باشد شیخ نصاری فرماید بیت ما دو سه کم زنی شوارام
گیر یا مقبل ایام شوارام گیر بفتح کاف و دال و ضم نون و کسر را فرنقین باشد کمزدان بفتح و ضم نون باشد کاوانه
باشد در سامی بفتح کاف و نون آمده کمرزبون در شرفنامه نام شهریست در ایران زمین کندوان بفتح کاف و سکون نون
و ضم دال نام جایی است یعنی اما در شرفنامه گوید که این ترکیب کرمستان پیش از این بسر قند اسکفتند اما صاحب هر کو است
را گویند کیخی بفتح کاف و خای معجمه یای او نقطه نکشانا استکاه و استواری و تیر مرکاری کردن و شمس فخری یعنی سخن
چرب و شیرین آورده و گفته بیت بر اعدای خود را دست کرای یا جان و مرد بی و کیاخی یا اما در نسخه زنی بکاف
فارسی همان معنی اول آمده کیان بفتح کاف باشد ای کیانا چون کیقباد و کیکاوس و در بکر جمع عرب کرده باشد
ابو شکور گفته بیت بر بسته بر بنی آسمانی که بر پرده بینی بسان کیان یا و در نسخه یعنی ستاره و نقطه بر کار بر آمده
کیکین بکسر کاف و سکون یای حطی تاریکی باشد و دو بر هر دو کاف مکسور تاریکی و کیکین بفتح کاف و در تیر
آمده و در شرفنامه کیکین بلام معنی تاریکا و کبد آمده کیلیان بفتح کاف و سکون لام با جیم تازی فرنجه باشد کوزدان
بفتح کاف و زای تازی مرغ سخنی را گویند که کاود گوشند و اشان انرا چو اند و بعربی بیرام گویند کاوان یعنی سلسله

که زنان تنبیه که بر سینه در آن نهند کُن بکسر کاف بخیه باشد و او را اکلیل نیز گویند و بعربی غرزه خوانند بضم غین و سکون
را و فتح زا کُپان قبانی باشد که گرستن و گرستران نیز گویند کُدُن همان که نمک و قرنبیع نقاعی فرماید بیت که دار
اند زنی اشفته بازار ؛ کدن کو زرین از فصل عطار کُرکُفتن بوزن معنی گریختن کُتابون بفتح کاف و ضم تا نام دختر فیثاغورث
که در حساب کتاب بعد و اشفته یا را از دست متوکل گرد بیت چو بکرشاه سیمچه از رخلعت او ؛ اشفته یا را اطلعت کتابون
کُرافتن نام بیماری از اسباب کُبیدن بکسر کاف و یا و سکون هر دو یای حطی ارجا یا کشیدن باشد کُفتن
و کُفتن هر دو بفتح کاف از هم بر کردن و شکافتن کُفیدن بفتح کاف و لام و سکون فوقی و کسر دال کافتن و شکافتن
باشد کُولاوبان نام کُولاوبان بضم کاف و سکون فا نقش باشد کُلیدین بضم کاف و کسر دال و یای او نقطه تختانی پهلوانان و
گردان را گویند که آنرا تنخر کُیاکین بفتح کاف اول و کسر دوم مخالف نا هموار کردن و تیغ زخم باشد
کُهکانی بضم کاف و سکون ها کوهی باشد چنانکه استاد عنصری گوید بیت زخانی بفکرت حکم بروی کنند ثابت ؛
ز کوه سیم آهن بیرون کنند کُهکانی کُلاهزن بضم کاف و سکون فوقی و فا نه زن کُرانی بفتح کاف و کُرن بضم کاف
و ضم را هر دو اسبی را گویند که رنگ او میان زرد و بور بود کیوان زحل باشد و در تنخر بمعنی تلک زحل نیز آمده کُلیدن
بضم کاف و یای حطی جایی باشد که از صفت تنگ فیثا باشد کُشوارین بکسر کاف و زای معجمه و سکون شین و را بر کان
باشند کُن بضم کاف کون باشد کُرجان نام هر زنجانی و به رسم کیرجان بکسر کاف و را و سکون یای حطی همان کیرجان
مرقوم مع الواو کُرکُجو بفتح کاف و رای مهمله و سکون فوقی کاو شیر باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فرا لاهی گوید بیت
زنا که با ریسمی بر منی افتاد که کرکجو کُرو بفتح کاف و سکون رای مهمله زنان فرسوده کاو اک شده باشد
فخری گوید بیت بکار خصم فرو برد کین فرو زنان ؛ چنانکه گرد بروی از دانش کمیه کرد کافیلو بکسر کاف و سکون یای حطی
و ضم لام نباتیست سست رستن با یک ساق و دو ساق اجوفه نیز گویند و بعربی شکاعی خوانند بیان بعد و کسر
عین مهمله و عربان هر کاه کسی بسیار ضعیف شد گویند کاغه عودی شکاعی کُشتو بفتح کاف و فوقی و سکون
شین معجمه و ضم تا کیاهیست که بتازی جاشیر گویند کسی فخری گوید بیت تو خوش شبانی که اعدای تو شتند ؛

رملت لعابین

رملت لعابین و کشتو ؛ و آنرا بعربی محکت گویند بفتح میم و لام و سکون حا مهمله و کشتوک نیز مرسیده کاو بمعنی کاو زمین باشد
خواه زمین سرد و خواه بیابان و دیگر بمعنی ابر و گرد و شجاع باشد کسی فخری هر دو معنی گوید بیت گر کاو و صیت شوکت و مرد شیر نر ؛
بر جو شیر دگر شهد هیچ نام کاو ؛ در هر دو کاف جوی بر نشست چو او ؛ و نیز بورت بر هر دو در کاو کُستو بفتح کاف
و با و سکون سین و ضم تا بمعنی جای کیست و فخری گوید بیت جای آرزوی نشستن ؛ سرا سر سیاه آب کستو کاینو
نام دوان و تیر و او را گویند قبیل از بیت سبی شد آتشی از رخت ؛ کمون بخت کاینو فرش بوخت کامو بضم میم و سکون
و دیگر چنار و کبر آن را گویند کنو بفتح کاف و نا مرغی باشد که آنرا شکوار و نیز گویند و در ادات الفضلا کنو بکسر کاف و
سکون یای حطی و ضم نای قرشت بمعنی آمده کُشو بفتح کاف و شین معجمه کشف باشد و تیرهایی که از آن رشتی بند و آنرا کب
نیز گویند و گذشت کُلو بفتح کاف و ضم لام صاحب مجمع باشد کُلاو بضم همزه عزت باشد و در ادات
الفضلا کلاو بسکون واو آمده بوزن جکاو کُنو بفتح کاف و سکون نون و ضم نون انگور خام را گویند کیسو بکسر کاف
و سکون یا و ضم یای بی نقطه و هر دو بیت که آنرا دیبا گویند و در بیانی گوید کیسو و غیبت کوکب و زنگهای مختلف دارد
و بیشتر مردم جهات رود که گریبان انسانی تنبه اند و در آن بکار کنند کُندو بضم کاف و را و سکون دال مصطکی باشد کُندو بضم
کاف و دال و سکون فوقی در شرفنامه رضوی جایی باشد کُنو بفتح کاف و نون همان کنو بمعنی اصغر کینو بوزن نیلو همان بمعنی
کنو که مرغ سنگواره باشد کیلو بکسر کاف و سکون یا و ضم لام جایی که آب در وی جمع شده و آنرا کولی نیز گویند در شرح
گذشت و در بیان الشعرا بجای لام کاف آمده کُندو بضم کاف و دال و سکون نون و فتح دال بند بر صحاک بود و در
گوید بیت در آن کنده او خواند زنی خام ؛ بکندی زنی پیش بیدار کام کاینرو بکسر نون و ضم را بار بوزن باشد و آن
که در استنقا بکار برند کاغذ بسکون غین و ضم نون کرمی باشد سیاه و سرخ و آنرا از هر باشد و بعضی آنرا فرو هر گویند
و کاغذ نیز بمعنیست مع الهاء کاه معروف و کاه هندو کابنه بسکون با و فتح نون چشم باشد کسی فخری گوید بیت
ای شهنشاهی که هر فرع و اصل است روشن از وجود کابنه کاوز بضم با و فتح زای معجمه کشته باشد همو گوید بیت
در شش عالمست و با برجا ؛ شهنشاه اهلیت و کاوزه کاراکاه منتهی عاشقه که اخبار بار رسانند حکیم انوری فرماید

بیت زهر اگر نقد بر آتش بنهند ۱ زهر و انفلک بر هزار کار آگاه کاز بفتح زای فارسی شاخهای درخت باشد که صیادان
برابر دام نهند و چیزی از آن او نیز نه ناصیه بر دام آید و نیز سایبان را گویند بمعنی فخری گوید بیت سپهر سلکیل
با اینهمه قدر ۱ سرای شاه عادل راست کازه ۱ بجای خود مرام آمد بخجر ۱ اگر از نام او سازند کازه ۱ ۱ و در نسخه زده با
و تخفه بمعنی سایه باشد که در شب بان از چوب و علف جهت دفع آفتاب سازند بمعنی سایبان و در رادات الفضلا
کاشته نیز بان هر دو معنی آمده و بمعنی نشستگاه چوبین و صوفه که بر سر کوه سازند نیز آمده کاسته معروف کاد
بفتح لام کلدی شده است باشد و بمعنی قصد کردن باشد چنانکه برای رسیدن نیز آمده و بمعنی فزیره نارسیده نیز آمده بمعنی فخری گوید
بیت آنکه جایز اصطفا عشق ۱ مبود مهر و بر کاد کافته بفتح لام و تا آشفته باشد و بمعنی مزاج هم آمده گوید بیت همه آنکه
در کاه جاش ۱ ز اهداث زنان کافته باشد کاکیو اسپید و سرکشته باشد شاه گوید بیت چون شدم نیم مست دکاکیو
با جلی از نزد پیش من چو بود کاکه در نسخه مرزاری لیست که در خورستان نیک سازند کاکوه نام هنگر مشهور در کرمانه گوید
و ای بسیار عزیمت و حسین و فا با سکوه که بمعنی آنه از محمد مرد شاه است کنجه بمعنی عنج قوی باشد که زیر دانش آنکس
کرده باشد بمعنی فخری گوید بیت هرگز مثل زند کسی از دی جسود ۱ با نسبت کند بعیسی کس هیچ کنجه ۱ ۱ و در برهان
بمعنی دوم بر بره تیر آمده و در رکوبه کنجه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون بای موحده بمعنی آمده کنجه بفتح کاف بای مشدد
و غیر مشدد آشیانه جایگاه باشد هم او گوید بیت شهنشاهی که نه بر ضمیر شش ۱ نهد بر پشت مهر و ماه کنجه بفتح کاف
و لام خانه باشد کندیر کوزه شراب را گویند استاد رودکی گوید بیت لعل می را از سرخ خم بر کش ۱ در کله و بر کن بر کش
حسن آرگره بضم کاف و فتح دال کام دلاله باشد بمعنی فخری گوید بیت اگر طلعت ز اهل ۱ ادا به کام مراد ۱ فز
بشیر و شکر حسن نیک یکه ۱ و دیگر چوبی باشد که بکلید آن فتنه با کلید در و انشود طیان گوید بیت در کلید آن
هنوز نخت کند ۱ ۱ در کردم در شدم تکده کرشیده بفتح کاف و کسر شین تباه باشد و بمعنی کار پریشان آمده
اغاجی گوید بیت تبا تا جد آشتم از روی تو ۱ کرشیده و تیره شد کارش کراه کنایه و نهایت شد کرایه کرایش باشد
بمعنی اجرت و در نسخه فارسی کرسیه نیز بمعنی آمده شاشی رودکی گوید بیت چه رفته کرسیه بگرد دهان ۱ خورده پیش ۱

بالت لوی مردان کزه بکسر کاف و فتح زای فارسی که او را شاخ خوار گویند و در نسخه زده بای بکاف جاذری باشد که شاخ
خوار نیز گویند کزه زاه پیاده باشد و فتح زده بای کرده بفتح کاف و واو و سکون را و زه ان میان تهی و کاه و آب باشد
کشکه بفتح کاف و شین چند معنی دارد در نسخه زده بای آن خطی باشد که بگشند دوم نام کدایان باشد سیم تنگ
چه بدین و در رساله الفضلا از فرهنگ قواس نقل کرده که کشکه بکسر کاف و فتح شین قرشت خطست بمعنی نشسته
اما در هیچ اصل آن کشکه بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح میم مهمله بمعنی خط آمده و مرزی قول اعلا بشتر است کشکه
بکسر کاف و سکون شین معجمه و فتح ناگشته و دیگر مبرد خشک را گویند شاشی گوید بیت شاکری ترا با تو دل ارغم ۱
بد نیست خون امروز کشکه نام جایست که در ساحل دریای هند میباشد و او را بکشتان کرشی نیز گویند
و بمعنی کرشی بشر گذشت و اوزار الکه نیز گویند کشیه بکسر کاف و فتح نای مشدد بر هم نغزه که بعربی حبة القصه گویند
کزده بضم کاف و سکون زای معجمه و فتح جیم بمعنی باشد که به بیل راست کرده باشند و تخته تخته کرده باشند و کنار پای
او را جدا کرده باشند و آن کنار را هر زخوشه کفه بفتح کاف و فا همان کوزه که پیشتر گذشت بمعنی خوشه غله که فوق تشه
باشد و بعد از تک غله بار گیرند کلکچ بفتح کاف اول و جیم تازی و سکون کاف دوم چیزی باشد و بعضی
حب القصه گویند کلکیه همان بمعنی کشکیه مرقوم شد فخری گوید بیت کند هر کز مهر شش القصه یا ۱ به نیاز بر بن کشکیه
او کفته و کفنده هر دو بفتح کاف ترکیه باشد شاه شاه او شاه ناخرجوز گوید بیت گل سرخ کفته بر بار کویا ۱ بر دن
جو یا سر از سبز چادر ۱ و شال ادوم مسعود سعد فرماید بیت کوه با هر کفنده و فرخ ۱ ماه و روی سیه ۱ ابر با پر شکسته با بابای نگار
زان زنهار کوه شخص زان هر بر فرخ او ۱ زان جیحون ابر سیر و زان عقاب با بسار کلاته بفتح بای تازی و سکون
باشد که بر و خنک بجنه با جوله بکار برند بمعنی فخری گوید بیت بمرد مردمان اهل هنر ۱ هیچ جوی بر سیان و کلاته کلاته
بفتح بای دو نقطه کوچک باشد کفاره بفتح زای فارسی عقیق باشد که شیرازیان فالنجه گویند و کلاغ جسم و غیره نیز گویند
و بمعنی احول نیز آمده سیف اعرج گوید بیت حسود او همانند برادی ۱ بی چشم کلاغه یک دو بیند کلکه بفتح کاف
و ناجیوا آنکه پر شده باشد از هر جنس که باشد ابو شکور گوید بیت شاه ادان کفته روباه کفت ۱ که دانا زدانی

دستان در نهفت و بمعنی لام هم بر آمده و بمعنی فاء گویند بیت دستم ز راست کز لام لیکن نوای جسود ای هیچ و کیش اعظم چون
کعبه زدم و بمعنی جفور نام مرغ نیز آمده مصرع مغنیا کعبه همچون دستی از آن کعبه بفتح کاف و نون عاجزی کند چهار پایان
کنبوره و این طنبوره مکرر دستان و تبل باشد شاعر گوید بیت خورده از عنبی ای نام جو تبل و کنبوره و دستان او کنجاره
نقل هر چهار و در عین گرفته باشند او مرغی گوید بیت شوخ تو ام بودی از تخلدان سعد تا سیه کردی گنه آن اجو کنجاره
شدی کنده بفتح کاف معروف و دیگر امرد در راست قوی جثه را گویند و دیگر مغنی باشد که زیر و بم ریها از جهت
مسافران راست کرده باشند و انرا ام کنه نیز گویند و خشنق انیز گویند که سر کنده باشد کنوره بفتح کاف و رای مهمله
و سکون نون و ضم واو مهمله سفره پوستین باشد و بشکور گوید بیت ستاده در زن کوی آزاده دار در آن کوی افکنده کنوره
خوار کنعا بفتح کاف و سکون نون با عین مهمله و فتح لام قبه باشد شمس فخری گوید بیت احسنت تقاد و بر داشت
از جهان رسم کنک و کنعا و بضم کاف آمده در شرفنامه و بمعنی کهی در خراسان و نخجیا نیز آمده کهل بفتح کاف و لام
کاد رسمای سیم در راست کهیل بفتح کاف و یا و لام آبزه دادن باشد شمس فخری گوید بیت اعظم جمال دینی و دین
شاه ملک بخشی ای عقل با کفایت و فضل تو کهیلا و در تحفه کلا بضم کاف و سکون میم نیز بمعنی آمده کوار بفتح کاف
و راء و بضم کاف نیز آمده سبدی که میوه در آن کنند و در نسخه میرزا بمعنی خانه زنبور عسل و کاسه از گل پخته نیز آمده
کواد بفتح کاف و دال مهمله شتر نر بمعنی چوب زیر در آمده کواره بفتح کاف و رای مهمله چوب پاره که کاوه بر آن نشسته کواره بفتح
کاف و رای بی نقطه سبد شمس فخری گوید بیت شهنشاهی که بر سلطان اقوام از نه دایی میز او کواشه و در شد خواد
نیز آمده استاد کسائی گوید بیت ای کم شده و حیرت و سرگشته کیلا کواره زده بر نوالی و حیرتی مختل ای بمعنی مزاج و
افسوس نیز آمده و در لسان الشعرا بمعنی طعام هم پخته نیز آمده کوره بفتح کاف و رای مهمله زمینی که سیل آنرا کنده باشد
و گوبا هم رسیده باشد و گل در رمانده باشد شمس فخری گوید بیت باد با همیشه تا باشد که در دریا کرد کوره
و بضم کاف آتشدان معروفست و در نسخه میرزا بمعنی سلاب نیز آمده کوزه بضم کاف و فتح زا در امر کنگ کبود باشد که در آب
می باشد استاد کسائی گوید بیت با شکار جوی هر بیت شد ابشکار و ز کبر تنگ دلسوی کنگ و کوزه کیه بکسر کاف

و سکون یای حطی و فتح یا بانیست که مانند عشقه خود را بر درخت پیچد و میوه او بتوت شبیه باشد و بعربی عنقود گویند
بضم عین مهمله و زین سهیل کوژه بضم کاف و فتح واو فارسی فرسنگ نیز گویند و بعربی اقرع گویند کژه بضم کاف
و سکون زای معجمه و فتح مهمله کیست خوشبو که از او آوازات الفصل کوکشانه چو لاله را گویند شاگرد نجاری گوید بیت
نقرش کنم ز درد و تفانی ای زمانه را کوداد گرد مرتبه ای کوکشانه را کوه بضم کاف و فتح میم نشیمن کاه یا زیر بان
که کاره نیز گویند کوزه و زین روزه چیزی باشد که از گیاه بافند چون لالی و کاه بر آن نشسته استاد بسیی گوید
بیت مانند کسی که رفته باد آن باد پاشد از کوزه کیسه بکسر کاف و فتح سین و زین اسماء که بر روک بیت
باشند و انرا از کجی نیز گویند و در خفر پوسه بضم با فارسی و فتح سین نیز بمعنی آمده کیله پیمانه باشد کشفته
بفتح کاف و شین و فا بر زده و پریشان شده عبد الواسع گوید بیت کشفته بدم چون نیستان درخت کشفته
شدم چون بابای کیاه و در نسخه میرزا بضم کاف و شین آمده کاخر بفتح خای معجمه باران باشد و در لسان الشعرا
بمعنی بزغان نیز آمده کاتنه عنکبوت و شبلیه انیز گویند که او را بعربی خلیه خوانند بضم خای مهمله و سکون لام و فتح یا
موحده کاژیر بکسر زای فارسی و فتح رای مهمله زاره که بعربی حریض خوانند کاسکیه مرغیست که مانند
تاجدار است و سبز رنگ بسرخی آمیخته باشد انرا بترک نیز گویند کاغذ در نسخه میرزا مرغی باشد که شب پرواز کند
نیز گویند اما در لسان گوید که گرمیست سیاه و سرخ و زهر دار باشد و کاغذ نیز گویند و در شرفنامه بهرا و بمعنی آمده
اما در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده و گفته که او را کاوه نیز گویند کاکو زن نمره عاقر تر باشد کالیده موی آشفته و
ژولیده باشد و خاک بر آن نشسته از ناشستن لبنان بیت از بن جوز یکا موی کالیده ای مرد که بر روی
مالیده کامه بشد را گویند یعنی مرجان و آن اعقر در یا روده و شبها بر آن افکنده و بر کشند نیز باشد چون باد
و آب بر آن ورزد سرخ شود و نیز بمعنی خواهش و کام باشد شاعر حکیم فردوسی گوید بیت اگر زامن دم زیا
بکنه ثانی ای بر آید همه کامه بر کامی کاز بفتح زای برابری باشد یا کسی در مرتبه و بعربی مرا گویند بکسر میم کاینه
و زین آیینه در نسخه میرزا امر کردن باشد کسی که چشم از پی گردان کند لغة العربیه کنجیده بضم کاف و فتح

جیم فارسی و دال و سکون یا و رای مهمله و جیم نیز مقصور رسیده مشهور باشد **گرده** بفتح کاف و رای مهمله گرده
پاره و بجای رای ادغام دال نیز مقصور رسیده **کریه** بضم کاف و فتح یا و کاف نیز شده و نیز نام دو بیت است که اگر آنکه زند
بام کی از انواع عنبر باشد و اما اگر کرده باشی نسبت کی بیند که طبق طبق بر هم نشسته باشد همچو کاغذ **کژه** بکسر کاف و فتح یا
عنقی که از اجاره رسیده و نیز بمعنی درختی و از خار بسیار داشته باشد و اما اشتر خار گویند مقصور رسیده **کریچه** بضم کاف و
کسر را و فتح جیم فارسی خانه کوچک صدیقه **بیت** داشت بقدر یا کریچه تنگ ۱ چو کوکاه پای و سینه چنگ **کژه** بفتح کاف
و یای فارسی آن گوشت که از زبان آویخته باشد و اما زغاره گویند و نیز چوبی را گویند که بکلید آن قفل بکند استحکام **کشاده**
فرمان سلطانی و منشور باشد و نیز مرزا **کشه** زن بسته حیوان پای آن کنده و آنکه بند **کشه** بفتح کاف و سکون شین و فتح کاف
سماروغ مانند و در برهان الفضلا داروی باشد که از کشنیز تر کنند و در زبان گویا بمعنی آشنا و در عربی اسماروغ آمده **کلاه** بضم کاف
موی پیچیده **کلیه** بضم کاف و لام و سکون نون و فتح یا علاوه صوا و غیره باشد **کنده** بضم کاف و فتح نام دال و دا امرد
و رشت اندام مشی فرنگی گوید **بیت** وقع جنبه قدرت بزرگی او نیافت ۱ با آنکه هست تنه زهاد و کنده **کلنه** بضم کاف
و لام و فتح نا مقصود دام و دختران و دشیره باشند و نیز مرزا در برهان الفضلا گفته بمعنی مقصود دام و دام دختران و دشیره آمده
کلوده خبار رزک باشد **کله** بکاف و فتح نام شد و مقصود خانه شیخ سعدی فرماید **بیت** تو با کشتی بار داد خواه کجا
برت کمتر بکاه و بضم کاف میوه و هر چیزی بود و بضم کاف و تخفیف لام مفتوح و موی جمع کرده و بمعنی مکاف فارسی نیز گفته
اند مثال خبر شاعر گوید **بیت** جای جانها شکن بنشست ۱ دام دلها کله بر شکست ۱ و بعضی کله بکسر کاف و لام شد
بمعنی پرده تنک و مرده که همچو خانه بوزنه آمده و در شیخ رسالی مسطور است که کله بوریا چیزی تنک باشد که همچو خیمه بر تنه
عروسی او زیر آن آرایش کنند **کمانه** تقنی باشد یعنی کمان بر کمان شمشیر گوید **بیت** بروی آرد هزار لان بر کمانش ۱ جان
صورت که منبع کمانه و در اگر فتح باشد همین است امیر زاده ابراهیم بمعنی جای آورده که جاه کنان کمیت استخوان آب در
زمین فرو رفته **کماره** بفتح کاف و نون آدم کهنه باشد کمال اسمعیل گوید **بیت** مرد بکار زن و نشد زیر جهان کمین ۱ کن نه کرد نود
آن هم بود بکار زن باد **کنه** بضم کاف و میم موی و ارزاد یعنی موی که چون فصل زاید بر بدن او باشد و در رسالی مسطور است

کنه آمده بیت

که آمده بیت بیش از آتش و التور **کنه** بضم کاف و سکون نون و دال فتح لام ابرو در رشت اندام که با صفوت گرفته حرف سین
کنه بضم کاف و جیم پاکه پای محبوس نشده صلاق المعنا گوید **بیت** قد او بر زن تنک افسر است ۱ قوم تو پای رسن کنده
و در عرفی جایا نه در گویند **کوله** بضم و فتح کاف و کسر لام غلبه باشد و گوشت بلند باشد **کوره** با یای فارسی کلمه کاف
و فرباشد شمس فخری گوید **بیت** کمر بن بخشش ز همت شاه ۱ صد هزاران همت دکوره **کوسه** بفتح کاف و سین کوته
و صفت باشد **کوسیه** بضم کاف و کسر سین مهمله و فتح میم آسیا باشد **کوله** بضم کاف و سکون و او و فتح یای فارسی و لام
موی علاوه مردم و در بعضی قفل و شکوه و حباب نیز آمده و در لسان الشعرا بوزن کوکبه بمعنی مغاره آمده و در رسالی مطالب
همین بمعنی حباب آورده و گفته گوید هو الموصوف فی الماء کانه الفوارة را و ادات الفضلا بفتح و ضم کاف با یای فارسی
موی علاوه و بضم کاف با یای فارسی شکوه و حباب و قفل باشد **کوجاره** چکش باشد یعنی مطرقه و یک آنکه آن **کوشه** بوزن
توشه کوشیده و درست آورده شده شاعر گوید **بیت** چون بیدل از کاوه و کاوه آورد ۱ کوشه خاطر تو کاوه بود او **کوکه**
بفتح کاف و نون همه باشد **کوشه** بضم کاف و فتح نون و تاسین آدمی باشد **کوره** بوزن بهره بزغاله شیر مست **کوشه** بوزن
ترسیده **کوسه** بضم کاف و فتح تا غلط گفته **کوله** بوزن طوله موی سر باشد از مرغ و بضم کاف و سکون و او آمده در
لغات **کوهسته** و **کوهسته** مراد بضم کاف و کسر او و فتح تا کوزه پر آب باشد **کوهسته** بفتح کاف و سین مهمله و لام تا کوزه
و احتمال باشد در نسخه میرزا ابراهیم و در شرفنامه کهیله آمده که بعد از یای موحده باشد که از ادات **کلکنه** بضم کاف اول
و کسر دوم جایه مخفی باشد **کوله** بنیاد دار باشد شمس جیدی گوید **بیت** زرع بیش طلب اصل کز برای خدا ۱ درست بر کردن
نخست کدوره **کهنه** بفتح کاف و زای فارسی کمانکش باشد که تیل از نیت آدمی را دافع شود و بعضی بمعنی کوبنده
کسی که آن حالت باشد گوید بندی کهنه و **کوبه** همان کمانی مرقوم حکیم خاقانی فرماید **بیت** بگلبینم اگر صد اکنی چون شمع ۱ کوبه آهنی بر
طمع کدیه **کماره** بفتح زای فارسی جایی باشد **کزبه** بفتح کاف و سکون زای فارسی و فتح بمعنی همان کنجاره که مرقوم شد **کوره** بفتح
کاف و آن آن زنگار مانند که بر روی نان گرفته و اشاق آن بندند و انرا لوک نیز گویند و نان را گرفته گوید و بعضی مشکوج
خوانند بضم میم و فتح تا و کاف و رای مشدد **کمزده** بفتح کاف همان کم زن که گذشت بمعنی مهر و زیاده دولت مخزن اسرار

بیت طالع بر بود و خبر شدم ۱ کم زده کوی بلند شدم کرده بضم کاف و فتح با بر اسی و فرد صورت ادویست و از تخفه بنی فتح مهمله باشد
کلیم خان با کوه کرنه تستقی بر دو فرخ ۱ با مرغ نو اگر آنه از زد کرده بفتح کاف و دال و صابر زبیب شیره نام و در چشم از ماء شرکه آنا بتخفه
کلیه چو بشد کفا ۱ بچه که از شکم مادر بر دو دار و انکاه نیز کوید کلیه خانه رستنه باشد حکیم کسایی کوید بیت عالم بهشت کشته
کاشت زرشت کشته ۱ عنبر سرشت کشته مصحرا چو دری چو دار اکشته بفتح با و کاف احوال باشد کرنه بفتح کاف و نون و سکون را
فارسی پاره باشد که بجامه دوز زند کرده بضم کاف و فتح دال و راء کلاه نوعی جنده هر دو نوع که چکی باشد کلاه آب شیشه
شال اول رشتی فرنگی کوید بیت خواهم که کشته جایی را قع بود و زرفرخ ۱ ماه حیاض نیز مثل ماه باشد چو کرده کلیه بکسر با فارسی و
فتح لام با نون باشد کرده بضم کاف و فتح زای تازی تخم مرغ باشد بخته باشد و جهاز ق سوزاد بیت کاسه ۱ بسی اصطرق فتح نون
مرغیست سبز رنگ که در خرستان بسیار باشد طعمی کوید بیت چند پوی کرد عالم چند ۱ چند کوی طرفی کوی پایی ۱ کاکا از بهر
قوت و شهرت و نفس ۱ همچو کاسه نی نیاب بیلا کرالفج بضم کاف و غین و سکون واو و نون مرغاب باشد که زبان
بر روی بلند دارد و کلکو نیز کوید و کلاب فارسی نیز خوانده اند کلاه نوعی پیاده در تخفه رسو باشد کسیه بفتح کاف و میم
و سکون سین مهمله و یا کسر تا خاری که شتر از حوزه و شتر خار نیز کوید کسه بفتح کاف و میم و سکون سین مهمله و یا بغیر که
بعوض نیف بر روی آید نیز نشانی ساخته کوید بیت روزی که کل از کلکه بر روی آید ۱ باد بخار چیب بر از دست آشنا
بر از روی چنی و سر کشید ۱ و زغاله مرغی همی کشیده کاه کرده سوزن دکان مهره دکان قرده هر کوید و بعربی فوشی خلاف
و فوشی صلاحی خوانند کلاه بفتح کاف و لام و ضم دال پاره کوزه و کاسه کلینی باشد کزه بفتح کاف و دال مهمله فرو
است که هندیان دارند اگر چند و فرزند بیت مرآن او چشم کردم که چو هندوان بیست ۱ هم از ترک مرکان زده بر جگر
کنه ۱ و کت که لام خرامه کاسی شاه ناخر چند و کوید بیت تا کل در کلکه چون عروس نهان شد ۱ اشرشاه شد بت و یاد
دلالا فرکس چنی چون جالا که کرده مهد بر آتش سوی کالا کتاده کاکله نام صابر روز زنا که از فرزندان تو بوده کیوه نام چوبی که اسباب
کلکه و کاکه صورت در از فرزده و کرزاره و کرزاره نیز کوید کرانه بفتح کاف و نون کاره و دیگر مرغیست سیاه نام و تیز خوانند
و در کوه کرا بجای چقلی هنیه آمده کشه بفتح کاف و سین مهمله استیلا باشد که اذ الادات و بشین معجمه نیز نظر رسیده کرشه

بفتح کاف و

بفتح کاف و با و شین معجمه کرده بفتح کاف و با و کرباشه بفتح بنی معجمه همین بنی کرباسه که فرق شد کیمه سخنی با درست و خوب
حکیم انوری فرماید بیت او ترا آنکه گفت کین کلیمه را حسین کن ۱ تا ترا لازم نبود چند بی شکاف کستری کاسه بفتح کاف و سین
کاسه چوبین بنی که شتر شبانان و کدایان دارند و از کاشی و کلکول تیز کوید کیمه کی از اوای اوی جسیم
باشد و در هر کوه گفته داد بیت تا باشی هند زرت خوی تمند کوه بضم کاف و فتح با تازی اکوه و چیزی کوید و بعربی بوق
اکوید و نیز کی بیت بلیرین که از خرزه کوه پیش و پسین نی و بیوج آب و حلو و بعضی بیتی نقل از زیر بیت جو از سود بر کشم
فتح بنی معجمه کنم کوه ۱ از زیر بنی شد و نیز مثل است کرکه بر آن همه خلاف دو نوع کیوه بفتح کاف و واو
و سکون یا دار شاه فارسی سبزه بشکه برک ابر مغز دار میشود و میوه آن خوشبو و خوب میشود و کسه کاف کفش بلیکه و با معنی کاف
فارسی تیر آمده کاکله بفتح بنی بیخ تنک باشد بر شاخ کوه بیت کرفت آب که باشد زمرای سخت ۱ چو زرین ورق کشت برک
درخت ۱ و بعضی کاکزه مرقم تیر آمده کلیه بفتح کاف و فرای تازی و کسر لام مشبه بر شاخ کوه بیت چو کرد او کلیه بر از آب چوی
با کلیه فرد شست روی سع الباکی پادشاه جنه قدر را کوید و این نام در جنه و اندر از کوی کرنه کاهوی بسکون بای ابجد
خوک باشد که بعربی بلب کوید بضم با و سکون لام شمس فخری کوید بیت زبان و کام اندیشی چو خنجر ۱ مزه در چشم و شمشیر کاسه بیت
کشتی و کشتی هر دو بضم کاف زنه باشد شمس فخری کوید بیت چو زنی از بیت فرو در آب ۱ هر کفار بسته کشتی
اما در هر دو نیز اهل کشتی بسین مهمله و بعضی آمده و شاه ناخر چند و نیز بسین مهمله آورده و با هستی و بشین فارسی کرده و کفته بیت تو با بر
بیک نرخ سوی دانا ۱ اکر چه تو کرستی و او کشتی کشم بفتح کاف و کسر نون مختصر کانی باشد بضم کوزی فرماید بیت رو بیک کرشمه
نا سبز زه روی جیب ۱ حواضی باشد از زاج کشتی را کفتی بفتح کاف و تا و کسر کاف فارسی کفیده و نون فرو کرده شدن
کرکاه کاف و ضم فارسی سخیال باشد و کرکاه برای عجوشیله کاه بضم کاف و کسر لام مرضیست که از خود و نیز کوید
و بعربی چند ام خوانند نعوذ بالله کی کیفی باشد شمس فخری کوید بیت شهنشا اکر بر سبکت بد ۱ بروی خرزان کنیت کی ۱
کندوری بفتح کاف و ضم دال و سکون نون و واو و سنار خوان باشد که بیشی سفره باز کیر دهم و کوه بیت برای خوان شهنشه
نکاه است قضا ۱ کنه ز اهل و والای فرخ کندوری کرزی بضم کاف و کسر زای عجم آخر و شعر را کوید که مشتری در نجم

میرزا از رسی و حرف آسمان بخشم باشد **کرکو** بضم کاف استخوان نرم که بعربی آنرا غضروف گویند **کلوبک** بفتح کاف و لام و
فتح مرز بمعنی بخشی باشد و برگان خدمت اطلاق کنند و کلوبک بلاغ نیز گویند که بر مرد از نشیند شاعر گوید بیت اگر
هر زمین کلوبک نو و بجسم ز رسی که بر سر آب فرو نشست عذاب و بخاطر میرسد که چون کلوبک بلاغ کلوبک میگویند
باید که کلوبک بکاف فارسی باشد اما از بر یا بفضل و سنه فارسی و فتح مرز بالکاف تازی آمده **کشورخدای** بمعنی کشاورز
بضم معروف و بسین بی نقطه نیز آمده و در شرفنامه و دیگر و قول خود ابی سعید را آورده که باستی قافیه کرده و گفته
بیت پیل نوری که چون کند کشتی پند او پیل را ده سستی **کابلک** بسکون لام و ضم بای تازی کابلیو بود بمعنی سر کشته و متحیر
کرای بفتح کاف و تشدید رای مهمله حجام باشد و بکاف تازی نیز بنظر رسیده **کلیک** بفتح کاف و کسر لام کلیک باشد
بمعنی احوال **کلکر** بفتح کاف و سکون قاف و دوم نام شهریست در هندوستان **کبی** بکسر کاف و بای فارسی مشدد و نوزنه باشد
کدبوی دهقان باشد خاقانی گوید بیت ما بدو سازد از بره صفت تو انگران از بزرگری کنه بکاد از قبل کدبوی **کاوزبان**
در فتح مرز آمده است که آنرا بازبان نیز گویند و تجار آنرا اخوان گویند **کوالک** نام بازی باشد و آن چنان است که خاک را توده
کنند و موی در میان آن نهان کنند و بعد از آن آب بر آن خاک ریزند و گل کنند و بر دور آن نشینند و موی را طبقه هر که بیابد گرد او
برده باشد و بعربی تبغیری گویند بضم با و فتح قاف مشدد و سکون یا و فتح را **کاکلو** بضم لام و کسر نون نام گیاهی باشد که
بعربی اسفرو بزنش **کرزه** بضم کاف و کسر را و زا نقطه باشد که بازار دهند و بیرنجی را نیز گویند که قوای او فتور رسانیده
باشد کذا فی الزوائد و ادات الفضلا **باب الکاف الفارسی مع الالف کردا** بوزن زرا آنرا گویند شاعر
ناخرسه دکو بیت ما نامه شد سیم و کشته بوده نامه و نموده فرخ کردا **کردا** بکسر کاف و سکون زای و
دال بمعنی باشد که مرغ را از آهن بریان کنند خواه از آهن و خواه از چوب حکیم سوزنی گوید بیت آتش نشان تیره چون کردای
اکنست دشمنی چرخ کرا آن برگرا کردنا **کرا** بفتح کاف و تشدید رای مهمله در فتح مرز آمده باشد **کرا** بضم کاف
بمعنی ادا کننده و سخن باشد شیخ نظامی فرماید بیت کزار ای نقش کزار ای نقش تو بر که نقش ارکذار ای نقش ندارد کز بر **کوکنا**
تخمه هشتک که خطوط بر آن کشیده باشند و معماران دارند و آن آستی و کجی بنا را دانند **کنج خضرا** نام یکی از

تمت کنج

تمت کنج حضرت دبیر بزیر حکیم فردوسی گوید بیت در کنج کرد کرد خوشاب بود که با بلش یک تیر پرتاب بود که خضر آنها دانه
باشی روان همان کاروان نامور رنج زان **کوا** کزه باشد **کردا** بفتح کاف و سکون را و دال کردا آنکه رباب را گویند
مجیر الدین بیلقانی گوید بیت در جهان بیغم نه بینی دل که از دست رباب گران خود بار رستی هر کز نه بیند کردا **مع الباء کرتاب**
مرغی رودی زمان که کلکونه و غنچه را نیز گویند **کواب** بضم کاف طعامیست و در شرفنامه که گوشت بخود و سوزاکان باشد
که بیزند و در ادات الفضلا طعامیست که از شوربا زیر بریان بیزند **کنج اذا السحاب** نام کی از کنجهای مشکانه پرویز حکیم
فردوسی فرماید بیت و کر با نور کنج اذا السحاب که کس نبود آن بخشکی در آب **کوب** بفتح کاف و کفش ندیمی
و نوبتی چوب زنست **کوب** بضم کاف بمعنی بعینه شوره دار که از در آب باید و بوبا سر آب کند **مع التاء کرفت**
بکسر کاف و اجرم و تاوان باشد شمس فخری گوید بیت از هجو آنت باد و جواه شیره بنزد مرا آنت رخصتی او کرفت
کران مرشت یعنی مشکر و کاهل **کشت** بفتح کاف زشت و قبیح باشد شمس فخری گوید بیت اگر شاه ما زنده کردی
بیش صورت خوب بود کشت و بمعنی کردیدن و کردیدن نیز باشد و در زنکو بمعنی فریبنده است و بمعنی خطل نیز آمده
اما در ادات الفضلا بمعنی زمین آمده و بسین بی نقطه مرشتی آمده **کوبت** بضم کاف و کسر با نقطه و کوفته شده **کرخت**
بکسر کاف و سکون زای تازی و فتح با آنچه از رفتاری کفره کیرند و بعربی قبره گویند اما شیخ نظامی بوزن رسیده آورده
و گفته بیت کهش نقاش خاقانی خراج چین فرستد کهش تیغ کرخت دین فرستد **کنک** بفتح و سکون **قبیله** مردم شیشی که
ذره خشکنک نیز گویند و بعربی بیت مقدس تخم آنند مسلمانان شتاب بیت بخشک رسیده مرغ خشکی بیت بعث المقدس نهاده
روی که بر پهلوی چون زبان رانده اهی کنک ذره خوشش خوانند **کرشت** ترجمه عبره و دیگر بمعنی بعد آنه گویند کرشت
آن بمعنی بعد آن شاعر گوید بیت که نشت چیزی و هرکز کس سخا نادید حجاب کرده او خورشید را زیکدیگر **مع الجیم کوکاج**
نام خارزم باشد که حکیم انوری فرماید بیت آخوای خاک و بسان داد بزدان نجات از بلای عزت خاک کوکاج
کوکاج بضم کاف و سکون نون صوابی باشد که آنرا الابر نیز گویند و شیر از بس کولاج خوانند شمس فخری گوید بیت
بخوان نعمت او از چهار پهلو بر بسی که خورد مرا باد تدبیر کولاج **کرج** بضم کاف و کسر را بی نقطه باشد و بعربی آنرا زرنیخ گویند

شاه نامه خسرو در نامه بیت بسجود و بیوزن چون شیر کرد ترنی ۱ بسجود و سطرب حرف شیر و کیخی ۱ در مرحله از خاک توانی
نقل کرده که کیخ گوشت از خانه را گویند و آنرا بعضی نیز گویند کیخ بفتح کاف و سکون یا و باء کسر کاف و یا نیز
فارسی نام شهریست در مرغانه کلک و سیخ بکسر کاف اول و سکون دوم و فتح دال و زاء و ها کلک ای هر چیز که گرد شد
کرکت آتیه یعنی قلابه که بان کرکت از دیگ بیرون آرند کیخ بکسر کاف اصل و سرکشنده و بکسر و فتح و سستا باشد
فرخی گوید بیت ای فلک مدفعت و تعظیم تو چون خاک پست ۱ وی فرو ماند ز شش و نه بر تو معیوب و کیخ ۱ و در ادات
الفضلا کیای باین آمده و کیخ بضم کاف و سکون نون کنجی باشد حکیم انوری گوید بیت استخوان چیخ کمال از رهگذ
عالم بر کشید ۱ تو نخ بیرزن که دهن کیخ نقطه کی بست کلاج بضم کاف نام حلوایست پاکیزه که عرب آنرا قطایف گویند
بیخ هزار کرد بضم بهمان و ایلیر باشد کوکنه نوعی از زنده چیزی باشد از جوز و انجر که بمیل تخم ترسند شمس فخری گوید بیت
تخم دو سنانت اگر ازان ۱ از زه و مهر خنه کلونه ۱ و در شفا و کلونه لیست که انجیر و انجر نیز نامند تیز نام کوهی باشد
کرفته بفتح کاف و نون و سکون زای معجمه و نون لاه جمالی گاه باشد کراید بفتح کاف یعنی گرد خسرو شیرین بیت
کی پر خورد کنی جان بیخ زاید ۱ کی کم خورد کنی جان بیکرایه ۱ کراید نوعی برابر یعنی جیحه شمس فخری گوید بیت شهنشاه توان شاهی
که گرداند ۱ نیارد گر جنابت سر کراید ۱ و دیگر بمعنی اهنگ کرده باشد یعنی قصد کرد کراید یعنی بیچید و قصد آهنگ کرد
باشد و شیخ نظامی در اسکندر نامه یعنی قصد آهنگ از راه داد آورده که متعدی باشد و گفته بیت کراید بیشان دل ناسفتن
خویش ۱ ازان ای اشت از شیخوان خویش کرشمی کرد صورت و یعنی نگاه کرد و نگاه و اشت نیز آمده و شاعر اقبال نام
بیت کلاغی تنگ کلک اکرشمی کرد ۱ تنگ خویش را خوش کرد کلاغ یعنی بیرات رسید ان نعاه بیت نهند شان
بیری از فرقت ۱ بدیر مرد و بیچین کاوزاد کرزد بضم کاف و فتح زای معجمه و سکون را در نسخه میرزا جاره باشد از
کرز نیز گویند کیخ آواد نام کی از کیخهای مشکانه خسرو پرویز و نیز نام نوایی و طنی باشد از جمله سی طنی باربد شیخ نظامی
فرماید بیت چو باد از کیخ باد آورد رامشی ۱ ز هر بادی بسی کیخی فشانده کیخ شاد آواد نیز نام کی از کیخهای پرویز است
شاه هرا و کیخ ۱ از دی گوید بیت دگر کیخ باد آورش خوانده ۱ کز انجمن خاص شاه ۱ و گر آنکه بیت دو رو بر ترک

که خوانده باشش کو ان شیر ترک مع ازان کرد بزان معنی کرنیت مرتم که بیوه یا بوقت که مینه صد الوکوهر معروف و اصل و نژاد
دیگر در نسخه زده بی معنی و الحق کرانی باشد و ان معنی بسیار عزیمت کلاه شیر بفتح و او صابر باشد و او را الاوار
نیز گویند کیخ نام کیخی که پرویز خسرو نامه نیز بری یافته بود و گویند که آن صد اقت بود و از ان سنگ بود و جواهر
و آن ارزانی سکندر زاد و در مرغوب الفضل کیخ کاو نیز نام ای کیخ است کران یعنی مکتبر و معنی سیاه انبوه نیز آمده و در ادات
کمر بفتح مرض معروف که بعربی جرب گویند بضم زود بیست بسر صد و لایت عزیزان که اذا الادات کیخ شیر یعنی شیر
بیخ که می پزند کلسه نام زن پیران ویسه کوا شیر نوعی تاشیر نام و لا نیست در مرغانه کشار بضم کاف خرزه
علم و باده خوردن عزیزان هر دو را کسر گویند کستر بهنی کننده و ام از کستران و در کرز بفتح زای معنی عار سیاه آمده
اداد مرحله معنی اجر بفتح کاف تازی آمده و در ادات الفضلا بضم کاف فارسی آمده و بمعنی عار سفید آورده کرد در
مرغانه و نسخه میرزا یعنی مشکار که او را باشکار نیز گویند و کوراب کوره که سرات باشد آمده اداد تحفه بکاف تازی آمده
کرز بر یعنی چاره باشد و کرز نیز همینست انوری گوید بیت بر عادتا که باشد گفتم که کیست ای ۱ گفت آنکه
نیست ظلم دست بیت از دکرز ۱ کرز مراجی که از ارض خضر باشند خاقانی فرماید بیت چند خوای آهوی کاسینی
کاو تو زیر که مخورد کمند کرز بضم کاف تازی تازی نشتر حجام باشد کرش ای یعنی کمهد و حی نظمت کن شهنامه بیت
در اندم که اسب افکنی هوشدار ۱ سپیچ و هم آورد را کرش دار مع کوکرز بضم کاف چند یعنی از اول خوک نر باشد
دوم پیل بزرگ که در حقه آهنین برد و طرف آن تعبیه کنند و بسیار بر آن بسته کنند و زان زهر بان راست کنند شاه و عاره
بیت مرکب و عیب و شیر مردانه هی آنکه ۱ مرد کارش هر ماکه در غنیمت و کرز ۱ سیم تیشی باشد کار و از آن بیت
سوار و بیشتر زمانی را در رفت زان واقع نوز و پیشکر که بیت هر صد بکر زای نو کو ارده باد کشته کو ارش هر
نو کرز ۱ حادم کوزه بهن باشد که نزد کانی در غلاف کند ازدهم کوکه بیت هر ای کرز که اسب ۱ بر بیشی بهند ۱ لوز
خفر آب ارد ای کرز ۱ پنجم از کرز اصیلی و تیجر باشد ششم چرپاره کوکه و کوکسفند آن زانند بیش هر دو معنی نیز
شمس فخری گوید بیت بشب دکاهی در روزهای و بیشی و طرب ۱ هر ارسال کرز بر هیچ لفظ کرز ۱ بشوی ادی کرش ظفر

کرونتن کوت بزرگ اعدای مملکت کرازه بضم اسم نقل شد یعنی گزارنده و فرامنده و در نسخه نیز یعنی تاج و دلاور نیز آمده صاحب
تحفه معنی تیشی که زنان را باشد و گرز و تیر تنگ کرازه بواو آورده و ابن آمده و در نسخه لو اسطرا که او در این قول منصور است و در هیچ
از نسخه ها این چنین نیز نوشته اند و در نسخه دیگر معنی چوبی که کلوبان زنند بود و در اهرد آمده و گفته که او را خوکواز نیز گویند گوزه بضم کاف
و با در نسخه دیگر معنی طراز باشد و آن را گویند گرزبان بهر معنی و خستند معنی چه در اسم خرقیل خستند و در تحفه معنی زنا
و در مرکب نیز باشد و در شرف نیز معنی دلیر و زیرک آمده و در فرهنگ نیز صورت اول است گودرز نام مرد کیو و نیز نام کسی از رعایای کاله آب
باشند گوکر بفتح کاف اول و ضم دوم آن فارسی و سکون رای مهمله ضابطه ولایت کاله گویند و نیز نام شخصی که بیماری
بران و سبب آمده بود گرز عمود و دیگر معنی دستهٔ آن آمده مع السین کاوس خرقی باشد که او را بر دوزخ کشند و در شرف نیز
کاوس انیز با معنی آورده و بسین مهمله نیز گفته مع الواو کیکی انگشتهای جسد و بر و زیر و زانو است گنج بر وزن
هر دو زنگ بی ضم خود که گرسنه اما چون سوق بود او را و نسب ان نوا که میکی نیز نام هر است مرقوم کرده و اصطلاح کشته کاکل
تهیه معلوم باشد گنج عروس آورده و جیه جسد وی گنج از اسباب خوشه خرما است آورده گنج با کنج کاف نیز گویند
صمیم فرد وی زن قطعه دکر هر است کرده قطعه نخستین زمینه گنج عروس ز پیش زر بر طاس دارند دم در رک و گنج با در سی خرما
که انجرخی خاص شده باشد و دکر کاشی اگر نشری بخواهد او جیه جسد وی دکر ناموس گنج از اسباب که کس نبود آن
نخستین و آب دکر گنج کش خواهی خوشه اگر آن گنج بد کشور از خوشه و دکر گنج کز و خوشه بود که با باس یکسر بر باب بود
که خرما خواهد باشی دان ها نموکار دان بخردان دکر اندیشه و در بزرگ که خوشه باشی کان سترک دکر نام
بدنام او گنج با برانه مرد چنانی دیده روزگار مع الشین کرزش بفتح کاف و سکون را و کسر زا نقطه دار و زای نقطه دار
ایمش خری بضم کاف آورده و گفته بکسر کرا کرزش زانم که بر داد از مملکت رسم کرزش بضم کاف و کسر
زای مهمله تعبیر خراب شده و معنی او اگر دن سمن نیز آمده و شیخ نقاوی مثال معنی اخیر را نموده بیت جنبش و اکرازش نیست موقوف
که در رجوع سوی اش او بوقوف کرکش بفتح کاف و معنی بضم کاف گفته اند و بعد از کاف واو زیرک باشد یعنی لوی کش
بفتح زنار با زنگیر و بضم میم باشد کرکش بفتح کاف و کسر یا بمعنی میل کردن باشد شیخ نقاوی فرماید بیت

کهی بول زنش کرکش کند کهی خراب بر سوی تاب کش کند مع الکاف الفارسی کوک بفتح کاف بکیای خود باشد کوک بکسر
کاف مصغر کرد و دیگر خیمه محصر و پاشامان باشد شیخ نقاوی فرماید بیت دو کوک داشتی خسرو و صبا را بر آبوده مجرد چرخ
ثریا کوک بضم کاف و سکون لام و بعد از لام نون بازوی فرو باشد که ذات الاوات الفضلا کوزنک بفتح صاد و زای معجمه
هزار پا را گویند و تو شمارک نیز گویند مع الکاف الفارسی کلوزنک گرز و بدون که بصورت کاوی ساخته نوازند بیت خمش کاوه
خلیده بخشم اندر شش کاوزنان شکستی تارک پیش کاوزنک کنک بفتح کاف خسته معنی اول در اول کاله باشد و در ترکستان لوم اودی کرد
باشد و در هندوستان بهر و بمعنی خسرو زنا گویند بیت با چنین بهر کنک شد از روی او چهان او خوشم خسرو و اینک او در کنک شد شیم فرو
را گویند عنصری گوید بیت همه کسیا و اندر آید کنک سپید و بود و بود چو کنک چهارم شهریست در ترکستان بچم خرم باشد که
در پشت همه اثر و شمس فخری گوید بیت اگر جلال تو از فرخ منتها سازد زیاده و نور خطه محو رانند کنک در ذات الفضلا نام
بت انعوس نیز باشد کیرنک نام دهیست از اعمال اردبیل کوکنک بفتح سین مهمله چو پایه که کاوه آن اندو بسین معجمه نیز مظهر
رسیده کرکنک بفتح کاف و کسر رای مهمله و سکون یا و نون مغاک باشد کبنک بضم کاف از بیل و بیل که قلعه را بکار
کشند که ذات الاوات کورنک بضم کاف و فتح رای قاری کعب پاکه انرا بیرون نیز گویند کرکنک مصغر کرش در دیگر صاحب
علاوه راه و از کام فرود آمده نیز گویند مع اللام کول بضم کاف اهله و نادان باشد و نسخه مرزا در دیگر معنی آبگیر باشد که آب تنگ
در و استاده باشد و بشکور گوید بیت کو ما تو از قیاس که گر بر کشد کسی یک کوزه آب از دو بهای نیره بشود در ذات
معنی کوف که جغد باشد نیز آمده و معنی آبگیر و جعبه کاف تازی نیز آمده کول نوعی از ملوکه هاد بس نیز گویند کورنکل بفتح کاف
و دال و کاف دوم و سکون را و نون اهله بدل اعجام و دو یوت را نیز گویند کول بفتح کاف و سکون را و بشینه است بر بهای
او بخشه که در بیشی زانه و بعر یا دنی گویند که ذات الاوات الفضلا مع المیم کاودم لوبیا کوچک شد باشد و در بیل که بر
صورت دم کاو ساخته باشند و در دفت جنگ نمود و بغیر مشهور است که ذات الفضلا و در ذات چیزیست که در دفت
بر در باشد و در زنجیر لوازم خدمت بیت انرا نوق گوید شهنه بیت سفیده چو زوبای رو بیه چو خرم خود نشی آمد و ناکاودم
کاوچشم نکاه که بعربی عرار گویند کورچشم یعنی جایه که بر چشم کور بسیار نقش کرده باشند و انرا بعربی معبر خوانند بضم میم و فتح عین

بهره و بی مشتد شیخ نظامی فرماید بیت قز آلکنده ای از کور چشم و برا چو شیدان باشد از نیخ و تر مع الشوق کرد بیت نظامی
و باد دل و سکون و ای بهره و نزل کردن بنده باشد و دعا گوید بیت بزرگان جهان چون کرد بنده ا تو چون با قوت مرغ آمد بیامد
کاکاوی یعنی کاوه امیر خسرو گوید بیت همی ریزی بیازی خون یاران همین باشد جزای دوستداران ا بخون بیدلان خود مکن خوری
که کسی آنها این شریت گواران کین و کین صاحب و خداوند و این لفظ را مهموز استعمال کنند چون کلیدی و شوکتی کرازان
یعنی فرمان و دعوه کنان و جمع کرازه و حکیم فردوسی بهر دو معنی گوید بیت کرازان کرازان نه آواز زین که بیژن همانست بر بوز زین
کرازین یعنی بخترد از زنگ کرزین بضم کاف کنگره و سنجاب و در کرسم فاعلی باشد گوید خوت کرزین در عشرت کرزین کرفتی
یعنی کلفی کرزوی بضم کاف و جیم ایکاف و در ای مهمله مرغی که بوست مرغ ا خضاب کند و آن را از دوب و بیرون تر گوید کاکاوی
بفتح زای هر چیزی که از زهره کاو برون آید چنانکه حجر التیس از زهره بز گوی و آن چیزیست که در زردی مثل بهت مرغی مثل
مرغ عدار و چون از زهره کاو بیرون آید محکم باشد اما تنک زمانه در دهان گیرند محکم شود و از زهره کاو تیز گوید و بعربی
جاویزن خوانند کرزیدن سیل گران و آهنگ گران و در هر معنی بجنبیدن باشد گوید مرا امید بیشتر چه کرکان بضم و ای خیست شهر
که نعوت آن در جاست کرالیدن بضم و فتح کاف بلیدن هر چیز که باشد کرزین بفتح کاف بر بین و بر دهان کرفتن و ترسیدن
کرزدن بضم کاف و فتح زا قل چاره کردن باشد کرزین بضم کاف کلیم باشد حکیم خاقانی فرماید بیت سداحت بهر دی هر که خوبه
از پاها شهری ا چو کیا کرزین نوشست و زر دینی کرده ما کاکا کرکردن نام بازی باشد کرکاوشکن بفتح کاف دوم و تر
فارسی یعنی شتاب کردن باشد کرکرین نام نوایی که مطربان زنند کرکستین بکسر و سکون سین و فتح تا سیل کردن کرکن بوزن و معنی
چنان که نعلبند الوه مع اوادکو بفتح کاف سنگ باشد و در هر دلیر و سازد و بیل کرکار نام نوایی و لحنی از جمله ی لحن باربد شیخ
نظامی فرماید بیت چو کرکار در اگر دی نوشیخ ا بر افشاند ز رین هم کار و هم کنج ا و نیز نام کی از کنجهای هشتگانه بر و نیز که آنرا
کنج باز نیز گوید کاه و قت باشد و در هر کنت آگوید مثال تخت مغزی گوید بیت ز کنجه چون بعادت بادزدی بر او افلاک
سپرد و کنج و دکت افسر و کاه ا و دیگر گوی باشد که سبب کاه سیم را در آن گذارند فرخی گوید بیت چنان کند نسب تو از عوار پاک
شد ا و این مثال که سیم بهره از کاه ا و معنی جای نیز باشد چنانکه و بکاه و امثال آن کذرنامه خط جواز باشد شهید گوید

بیت

بیت هر دانیت و این جوی نیک رایی کن ا که سوی خلد بزنی باشد بت کمرنامه کلیچه بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی قرص
نان باشد و بعضی زنانی اما در نیخ دکر بکاف تازی آمده شاعر شیخ نظامی فرماید بطریق ایهام بیت شب کو نماند
تا روز بیاد ا کلیچه کردن ز هر ما هر او کرده بضم کاف و اغوله باشد و معنی کرده و حرکت بر آمده شیخ نظامی فرماید بیت
هر هم کرده بر او آمده ا سوی آنکه کاه شاه آمده کنج کرنج کی از کنجهای بر دیر و نیز نام نوایی از نوای موسیقی که از جمله ی لحن
باربد است مثال اول حکیم فردوسی فرماید بیت دکر کنج کشی خراسانی نوخته ا کز آن کنج بر کنز از آن خرخته ا مثال معنی دوم و شیخ نظامی فرماید
بیت کنج نوخته چون سخنی ا ما از کری نوخته صد کنج از آه کرشاه بکسر و ارکفتی و زر را کوید کرمانی فارسی بزبان و معنی خوبه
کرمزه قابی و زبان ا نیز کوید خاشی فردوسی کوید بیت اکر شاه و زان زر هر بنده را ا که بکشایم ارمنه کوید هر ا کرده خوبی تر
سیه فرو باشد کرمه بکسر کاف و فتح را و ا و آنچه نه چشمه زنان بر دوک رسند و از آن کلی تیز کوید و بعربی بضم کوید
بخوبی و صاد و مهمله و زبان و سیدو دکی نام دارویی باشد که بعربی یا معنی العقرب و معنی العجل تیز کوید کلکوزه و کلکوزه هر دو بضم کاف
مجاز باشد یعنی سر حاب که زنان بر دوی بالند کرکه بضم کاف و فتح و در دیگر نام کیاهی تیز باشد کیتی ستان یعنی طالب کیتی و
پادشاهی که از طلب ملک باشد کرده نوزی غرده غوره بر ترک مشکین که برای مشکین سازند کفته اند زنان کرمانی مشکه کل خشم
آکوید و از آن سبب کل خشم کوید که در دهر کرده شود از عاب لطافت و نزی کرده سخن بیهوده و کاه عیب باشد
و در رفع از تیر کوید شیخ نظامی کوید بیت تا بازه با بیخی کستر بر ا کز آن سخن را نیابه شنید کرده بکسر کاف و فتح سر را
سرکه باشد اما آنچه بعد از تیغ بسیار ظاهر شد کز نامه مرهمی باشد که از آن بر کاه بندی و ضع کنند برای آهن کرکنه
سوده ای یعنی رضی الدین شاعر فرماید بیت کز نامه است که شد اهل کرم را کرات ا شکل نه و بر که بر دارد و خاصیت
و هیچ کس از آن اعتنی را نیافته اند کرنامه بضم کاف و فتح را مرزنگوش که سه زرک دارد کرمه بکسر کاف و را
و فتح میم باشد در رشته قماش و نسج بر زنه کری فرد از هر چه باشد لیلا مجنون بیت مغنی خود دکر بهر کیاهی ا قانع شد ام از آن
کرزنامه بضم کاف و فتح زای مجمه و میم کتابی که در علم تعبیر خواب نسبت کاه بعضی کاه صد بعضی فردوسی کوید بیت تو دلرا بخیر طالعه
مدار ا روا مرا زنه بدر کاه مدار کاهوره کهواره را کوید کوشی خیبه بضم کاف و فتح هاء موحده جایی باشد که

در آتش مردم بود مع الباء الکوری بفتح کاف و سکون با بی گردن باشد کوری بضم یعنی نشاط و رقص استعمال رود ما گوید
بیت آری کنیم و باده بنوشیم و بوسه ده هم بر رود بنی پریشان گرگ آشتی صلح بنفاق و فریب و حیله باشد
محزن اسرار بیت با دو کرد بجاک مرگ آشتیست ا امین از این راه زنان آشتیست کرکرای در نسخه میرزا یعنی بیکار و رهنمون
و عاطل و فصیح آمده کرکرا بفتح کاف و بای یعنی کسی بالام فرا دوی فرماید کسی که در شی خود بر راه استیلا سپاه و سپهبد ان
کاشاد کشی بفتح کاف و بشین معجمه مشدد و مخفف خوی و رفتار و ناز باشد کمانی بضم کاف و سکون و کسر میم و بلوان
و دلیر و زبردست آمده بیت بدرگاه شاه شاه بیت مشاکی منم که در ملک ایران کمانی منم و کمانی بیتر مطرب رسیده بضم کاف و کسر و دال و یعنی
عزیز آمده و در بیت فرا ابسال کرباس یک کلمات در نسخه میرزا کل سنج و جو پا باشد که بیت کرد کانی دهند تا بان زنی بیا نوز
باشد و بفتح کاف آمده و یعنی جو پا آورده که مانند کوبی بیز سوار زده و یک گنبد و افعال و سیاه بر آن پیچیده و بر زمین انداخته چنان که آن
بار کرد بر زمین آید و بعد از ان بر آن سیاه آکوده گنبد آن بر زمین تا بر زمانه گران شد و جو پا آن جو باشد و بضم الف و فتح میم و دال مشدد
گویند کرکب یعنی غلیواج که او را در عقب و خاد تیز گرایند کرای در نسخه یعنی گرایند باشد یعنی میل کردن و فتحی گرایند بیت تیز آتش
نیاره گفت بخیلی جایگاه گرایند و در جمیع نسخ یعنی آمده اما بخاطر کمینه میرسد که گرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده و بجوی کشاید
و سوی کرنا خنده باشد که کشودن و نمودن و دیگر یعنی امر از میل کردن تیز آید سنگ گوید بیت بر روی ابی ابرات آتش کشای ا بدرگاه ارباب
دانش گرای کرنگی گرنده باشد یعنی فرق گوید بیت اجسام نوست جان پرور ا اشقام نوست روح گرای کرگی قوت باشد
حکیم انوری فرماید بیت تا که اشکال مرا پاشتری بسیار داد کاخدای چار و شش اعضای میل کرگی ا و یکی کاف ابر کرستی
و محقق کبری کسی را گویند که هر چه بشنود و بفهم کند یعنی فرق گوید بیت دشمنی در گفت که نشناسد ا لحنی داود از بانگ
دوای ا اخلاک عیسی شود اگر کرد ا حسنت الصبیان کوشش سرای کیتی عالم باشد و دیگر کلی باشد بفتح خ شنبو که از بحر
بجره می آورند و بسیار خوشبوی باشد و در بیان جایه نهند که هر کرد بی آن نمیرود کرمزی بضم کاف و بازیرک و دبیری و بحری
باشد و یعنی طرازی تیز باشد در شرقند باب اللام مع الالف الکا کفش باشد حکیم سنایی فرماید بیت بی کفش
پای تو بوسیم ا انکار کهر لاد کاهیم لکا و لکا نیز هر دو کفش باشند اما لکا آن چرخ را گفت که راه باشد که بر کفت

بند رحمن بسوزد و از اهارش تیز کرده و حسین فنایی سکوید لکا و یعنی لاد اول لک باشد که در کشته کرد و غیره و آن محکم کند
در آن شد و دیگر یعنی بعیب نرم و پر آشته و در نسخه میرزا یعنی شتابان و لکل سنج آمده لای بفتح و سکون سخن آن است بیت
کلک چون طلب علیت ای بیت سنگ ا سند خوانه ناکه نداد آب سه کی ا بسند نیز کلی از ذریت آنکه است خسته باکیها را
الکا و زنگا ا نام حکیمی باشد لا نام و پیشوا و بعضی گویند لقب کنیت بیت اما قول اول اولیست کنیه آمده شاه ماهر خسرو
موبد آن فرماید بیت هر کسی خوشنود آید نیز ای خویش ا ناکان ایه کو لوشهای بی قوه مستی لیبا بفتح لام و کسر بای موحده و سکون
با نام نوایی باشد از نوای موسیقی مع الالف بیزمانی آب آکوید لب بفتح لام در تحفه کاج و سیلی شد مع الالف
بفتح لام کرز باشد و نیز یعنی پاره باشد گویند لت کنان و غیره و لت لت یعنی پاره پاره شدن فرخی مرو و یعنی گوید بیت زنا پاره شست
اشاره کاکنیت ا مرزم حضم چه جانب و لو ابر تیره و لت ا بحر نه فرو دهد ابر کنیج کنج عطا نه مرزه مرزه دهد و لت حرف
لت لت لت ا این لغت نیز بهر دو معنی مرکوز آمده هم او گوید بیت یعنی قدرت آن آید ز اسیش ا که بیدار دهد کوپال در لخت
در نسخه میرزا یعنی شیرزه و کوفته و کفش و پای افزار و هم و برخ و پاره کردن و کوپال تیز آمده لخت بفتح لام و سکون یعنی در نسخه و پای
چیزی قوی باشد لت بفتح مبرز کشت باشد اما در تحفه یعنی امر آمده لخت بضم لام و فتح خا لعبت که دختران ستاره و آبی زیبا
کنند و بکسر لام و ضم با و سکون خا نیز مطرب رسیده لیرت بر آن شیرت کلاه آهنین که امرا بزرگ و حوزه و خرزی و سپاه باشد تیز
گوید و در لسان الشعرا یعنی عراده مروست که زنبلی از آتش سلاحی باشد مع الجیم الفارسی لج بضم لام لب آکوید شمس فخری
گوید بیت که چو تشنه بر زکم در آب ا هر دو خرمن تشنه بیخ و فرخ ا و بفتح لام چیزی از چیزی بیرون کشیدن باشد طیان گوید بیت
کسی که گیر در و تیغ ا لجا و شمس سینه و سر کلی خرمن بیخ لچ بفتح لام و سکون خا لب سطبر آکوید شمس تشنه و خرمن در
وقت اعواض لب فرو کند ارد گوید لچ از احسنت شمس فخری گوید بیت سستم راه عدم پرسان همی رفت ا فرو شسته ز شمس
خرمن شتر لچ ا و در مرده یعنی برکار کرشت با استخوان تیز آمده و حکیم ناصری تیز یا یعنی شیخ نظامی فرماید بیت بیا در خرمن برگ
هر شسته ا مرد لچ ی سر کوفته لخ بفتح لام و سکون خا زاج سیاه و آکوید هم او گوید بیت برج و شستن کی لچ ز ارست ا
هیبت شاه کاریخ کند لخ بفتح لام لکه بلند هم او گوید بیت کر کیه کشد ای دل از لخ دالک ا هر هم شکند عالم الفلک ا

مع الجيم بفتح لام با سکون نون سنگی که مرغ خوار بر آن دارد و بر آن شمشیر فخری نقل کرده که بمعنی سنگ کار آمده و این صحیحست در ادات
الفضلا بمعنی سنگ کار آمده و بر آن ابراهیم سنگ کار را چرا نه و نوشته لوج نام دلاهنیست او بر آن زمین لولاج همان
بمعنی کولاج مرقوم مع الجیم الفارسی با لوچ هر دو بضم لام بمعنی مادر زاد و آلوچه مع الخاء الخالج بمعنی لکان سنگ لام و دلو لاخ
بمعنی لکان سنگ و دیوار یا چیزی دیگر اطلاق کنند بضم که بیت که در آب بود بدید از آن لوچ و دوخ تیر لوچید و حصیر از نی بافته مع
الدال الدلنه بسکون نون جنبه بنا باشد و شمشیر طبانچه گوید بیت با دفتر اشعار رخ جا به شدم در دلش با من بود می خوانم
او بیش همی لانه لنه بفتح لام آلت تناسل شد شمشیر فخری که بیت از پا قطع نسل او ایام داشت زاده حصه حشت زنه لوند مردم
کاهل و زن دوست و مثل آلوچه اما در تحفه بمعنی روسی آمده لوکند بضم لام و سکون واو و دو نون و فتح کاف بسته که او را سیب کنند
باشد و سیب کنند بر گوید بنی اما در تحفه بمعنی آب آمده مع الذال الذی و بمعنی تنک و نرم باشد نقل از گوید بیت با دهجوی از بیش
تیغ تو فولاد نرم پیش تیغ داشتن سخت چون فولاد لاذ و دیگر معنی چیزی دیوار بسته که بر روی هم کذا از نه و در شیراز بسته گوید
شمس فخری که بیت لاذ با هر بی گمان که کلمه دار لاذ بخلاف است و بمعنی اول عربی با نیز آمده لوند نوزن سفید و یک سیب نیز آمده
اسکنه زنه با یا و قاف و سینه چون لوند کز و چشم بینده کشی سفید مع الراء الغیر بفتح لام و سکون نون لبیب خرد و
کاهل باشد و شکوه گوید بیت بر لاغی مسلط کفت زهر لنبر ما هر کاهی بسینه دلاک و فرا سه لوکر بفتح هر دو لام اسم حضرت
احد است چنانچه عنصری گوید بیت بغزا کی سایه افسرش ابر ارش همی خواست از نور آرش لر بضم نوعی از مردم قهستان
و نیز بمعنی نام زنان و مرد کوفته و آب کنند بمعنی که او را سیب کنند باشد آمده و نیز نام شهریست که او را نیز گوید در ادات
الفضلا بمعنی آب کنند و عمر آب بفتح لام آمده لیز بفتح دکسر زای معجمه و سکون یا بر چیزی کار زیر برگ و نوشته لنبر نوزن عنبر بمعنی
مردم زنه لور چیزی که از آب بر چیزی بر سازند و در تحفه بمعنی جغرات چکیده باشد و در ادات الفضلا نام شهریست و نوعی از
الفضلای مردم و جغرات چکیده لوآور نوزن اور آور در تحفه مرزا بمعنی دبه بزرگ شد از هر چه باشد و در ادات بمعنی دبه و روغن
دبه بر بمعنی بزرگ باشد لهور شهریست در حدود هندوستان که هندوشان لاهور گویند خسرو شیرین بیت نه بیخی خاص لوش
نام شاپور با چاکش شنه زعفرت لاهور نام شهر عنبت خوش او از شاه گوید بیت پر آکنده بشکم مشکوار با و خوش بهم

ساری و لاساری لوکر بضم لام و فتح کاف مشهور است در هند که از انجمن لنبار بفتح لام زنان همان لنبر گذشت که از آن مرد
بفتح و او جای شیر باشد و او را کاو شیر نیز گویند لوشر بضم لام و نام دیگر است در هند که از انجمن مع الزاء الزیر بکسر لام زمینی
تفرنه و نرم لز زرد زمین بود از چیزی جوز مع السین لاس جنبی از ابریشم باشد مکیم انوری فرماید بیت از چه بافته در بخش
جشوا از خط بمعنی طبع با از چه بافته بر زره بر دیبا از ما جنبی لاس لوس بضم لام نرمی کردن و بزبان مردم را از نیفتن باشد شمس فخری
گوید بیت چو لوس نه با کرمین بوس که با ماه پاره در گرفت و لوس لانیس بکسر لام دیری که در خاری رسد گوید شاعر
گوید بیت زنفتی که عنوت لانیس بود از بر شتی نمود ار ابلیس بود مع الشین لوش بضم لام کج دان باشد شمس فخری گوید
یکی لوچه انبه دیده احول با سخی کج آید با همچنین لوش با و بمعنی گل سیاه نیز آمده منوچهری گوید بیت چون قلم لب ار
مشین لوچه لوچه لکن دانش چون دوات از قطره های خوشش پر لوش با و در تحفه بمعنی پاره نیز آمده و در نجوم نامی مشهور است
که در شیراز گندم را لوش میگویند لاش بزبان مرغزی عارت را گویند لوش بفتح لام در تحفه فوزه پوله باشد و پوله بضم یا بفتح لام
بزبان هندی و در انهر فوزه است که مضمحل شده باشد و نتوان خورد لیش بفتح لام و سه با زبان کیر سب بود و نیست بعمل لیش
مع العین لوچه بضم لام دو شدن دو است بعد از بنه گوید مسلوچه بمعنی آشامه بیچک گوید بیت من زهای تو ار گشت
بجیم با ات فلک خوان خواسته کند لغ او در بحر الفضل دو هنگ لغ گوید بمعنی آشامنده و دو شنده نیز آمده لغ بفتح در تحفه
مرزا با موی و تخم کرفته شده باشد و در بحر الفضل اجلی بمعنی با موی آمده و نیز نقاب نیز بمعنی است او در ادات لغ و لغ
هر دو بضم لام بمعنی با موی و صاف آمده و نیز نقاب بمعنی قریب آمده مع الفاء لیف معروف مع الکاف الکاری
لک بفتح لام لاذ دزد بنده که دستکار و زیره و آبی گلم گفته آغاجی گوید بیت هیچ نام همی رفته بر زن که بیم دارشانه از بیک
و دیگر اخوی و همدانی گوی باشد محمد خدیو شاه گوید بیت ز دست آسمانم محنتی بخش که بس با رحمت جبرئیل لک بمعنی صد هزار
نیز آمده لک بضم لام زنگی باشد بغایت مرغ که بسیاری نه و نقاشان ذرکی زان بکار برند و لاک نیز گوید اما بمعنی
عربیست و اکثر مولفان بر آن نوشته و اشعار بر آن نوشته کرده اند و در صحیفه ابا رکاین مطلوبست که لک صمغ نباتیست که مرد
شبیه است و از رو بوس سرخ باشد و در تحفه همین بمعنی لغو که دستکار و او گلم گفته آمده و بسیاری در اسامی لک بمعنی

باشد که از شکم بیرون آید چنانکه شکم را سوراخ کند و از آن بیرون آید و بجیم و ضم لام و سکون یا لاک بمعنی لک مصغر که بمعنی
چیزی از لک گشته و سرخی زبان از آن گیرند عنصری گوید بیت بسکه بیت و بجیم و ضم لام و سکون یا لاک بمعنی لک مصغر که بمعنی
طغرا نیز آمده لکیک بوزن لیک در نسخه‌های بسیار بیت که چون بیت بمعنی استعمال کنند و در نسخه مرزا بمعنی پاره پاره آمده لکاک بفتح
لام بمعنی خوشی باشد لکلک آلات و ادوات خانه از کاسه و کوزه و غیره و بمعنی لکاری نیز آمده رودکی گوید بیت ای ایک
از نا خواهی غمت کرد در گاه او کنی لک و یک لکلک بکسر لام و سکون نون و فتح با بمعنی کریم که بهرام گور را
بهرام را بود داد لوک بضم لام و فتح واو مهر کان نه لوک باشد لوک نوعی از شتران باشد و بزبان اهل سیستان عشقه
را لوک گویند و آن چیزیست که بر درخت پیچد چنانکه دانه و از آن بیخ و پیچه و خشک نیز گویند لوک بوزن زیرک امرد
صحیح باشد لولک بفتح لام در تاج فرهنگ شد در مؤید الفضلا از این بیت حکیم سنائی مطلق تاج ظاهر میشود بیت آن آزاد
عقل کام شد و لک از وی حسن سر و لالک یا رسیده ایم و با ارلاک لکلک بکسر لام و فتح کاف همان تلک که
مرقوم شد یعنی آوی ترشی لشکرک بسکون شین معجمه و بعد از شین نون آبا را گویند که تیره و مکدر باشد مع الکاف الفارسی
لکمه بکسر لام کعب پا باشد لیوک بفتح لام بمعنی و ضم با و سکون نون بر بیت باشد مع اللام لال معروف غیر در بجود یا
لعل باشد عنصری گوید بیت و ان چون زر گفته و ان برگ سرخی سرخ ما در چو چو ما شکفته و در برگ لالا لالی مع المیم لام
حرف معروف و نیز مغز و سینه نوشته که مالیده بر جای کرش بچه مالند جهت دفع چشم زخم حکیم ازدی فرماید بیت ای کحال
آرزوی ما در جود و زالت و ان کهشی از لاجورد سرمی بر چهره لام و بمعنی ارزه نازیست لام لجام و زیر نام کوهیست در
شام که آنا عیب السلمان لام مالامال باشد شاعر گوید بیت نه ارشد و کسی کم شد است نه ان کشور از خیل لام مالامال
و ان انجمن معروفست مع النون لبان بکسر لام بای فارسی در خشان فرخی گوید بیت گردون زبرق تیغ چو
آتش بدان لبان که از غرو کوس چو کرنای زان نوان لاد در نسخه مرزا در مؤید الفضلا بیای دو نقطه تحتانی آمده بمعنی لبش
فروغ که از پس چیده بگرد خشد لخن و لژن بفتح لام و کسر جیم در آکل سیاه نه حرض شمس فخری بمعنی لژن بمعنی آورده
گفته بیت زمحت آنکه تو در آرزوست طلب لسان رعضه با و فرو رفته تا سر لژن لکن طشت مشبع و شمعدان و دیگر منقل

نیز و بند شمس فخری گوید بیت خنی نفس شب زنور گشته و سوزان چو شمع بر پایش بند گشته لکن چه پای هر کجا هست
کشان همه سینه پر نشش لوب لکن و در ادات الفضلا بمعنی طبقی جرب که دوا بر شش بند باشد و شعوان آمده و بس
لشش بفتح لام و کسر شین لغزان و نرم باشد در نسخه مرزا و در ادات الفضلا بفتح لام و کسر شین بمعنی
تیز مطرد شده لاکن نام کوهست نزدیک بدرس لاذ و در ادات الفضلا لعنه بن اشاسبن و دو شیدن لغچن بفتح لام و سکون
فا و کسر جیم شخصی که لب زبر لب داشته باشد مغز چیزی گوید بیت خداوندم زبانا روی گیر دست سیاه و لغچن و تاریک در چو
لغا بفتح لام با غین معجمه نام شهریست نزدیک غزنین لغزین بمعنی لغزین و لغزین باشد لفن بسکون نون و فتح دال مهمله
فشاندن چنانچه بند باشد فخر جرجانی گوید بیت چون زبان بر کش از هر کسی در مختم چون درخت بر دار از هر کسی در مختم
لکش بفتح لام و با و سکون کاف چیزی بود که بت پرستان از برای احترام بت دارند مغز چیزی گوید بیت الا تا خوش ان
دارند روزه الا تا بهد و بانی دارند لکش لباس الجنان یعنی سیاه فام گوید بیت لباس ایمان پوشید بر روزم چو راهب ان
مرا روم هر شب او الغوث بضم یعنی مجوس و کرش باشد بزبان رومی لیسان بر زبان بیشتر بفتح باشد که بند هر زه و لای یعنی بیهوده گوی
لبان بفتح لام کنده روان در حتی لوار و مانند پیسته سبوده و تخم بر جنا باشد که نوا التخم لشکر لشکران یعنی لاوران و رکاب
شاه لشکر لیلج گوید بیت که لشکر لشکران منقر لشکات نهانی صبح چو بند و چه اصناف لسین بضم لام و کسر سین مهمله مغز
دانی باشد و فروتنی کردن لرکیه بوزن لوزی و سینه بر از و دست زنی بچه خود و غیره مع الهاء لاه خواهش باشد و در تحفه
یعنی فرب نیز مقرر رسیده و در نسخه مرزا یعنی فروتنی و عجز نمودن آمده و از کلام استاد ان معنی فروتنی و عجز نشسته ظاهر میشود
که معنی فرب چنین بچه جواهر حافظ گوید بیت بلا به گفتمش ای ماه رخ چه باشد گر بیوسه روز تحفه بیاید نخبه گفت
که حافظ خدا بر بسته که بوسه تو بوزخ ماه رهیا لاه و در مؤید الفضلا بمعنی طوطیا جلاجل باشد گردنی و در زمانگوی چاپلوسی و
خوشی باشد لاه بفتح میم و ستاری که بر بالای دستاری بندند و در مؤید الفضلا در نسخه مرزا چیزی باشد که از پی قاسم
بچند لاه بفتح نون سه معنی دارد اول میکاره کاهل باشد شمس فخری گوید بیت سند از کرم خاوند تنگ آید از رحمت ابهت
پس لاه دوم استبان برغان باشد سیم خانه زنبور را گویند شیخ سعدی گوید بیت شنیدم که غرزی عم خانه جوید که زنبور در

سفف آن تاه کرد لزه بفتح لام و زای معجمه و سکون تا پاره پاره شده و کهنه باشد مثل فرق کاره بیت کرد باشد بر جوانب او
طالبیس فرج زنده اثره او در نسخه مزار و مؤید الفضلا بمعنی زنده نیز مقدر رسیده لخته بوزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد لکانه بفتح
لام و نون اول که از گوشت یا چیز کنده باشند و بعربی عصیب گویند بیت گر زاکه لکانات آن دست ایک
بیان زانم اندر ا مثل فرق بمعنی ابر آورده گفته بیت بدنبال ای او باشد ملک فرج خواجه لکانه لنجه بوزن دنبه مردم
مزرک جثه و فربه را گویند کاره گوید بیت چو اگر خواجه بخیل در تنش جوا فرست ا زنا چگونه زنا پیم سه مدد و لنبه لنجه بوزن غنچه
تجنز و فرا میدن باشد حکیم خاقانی فرماید بیت سیمرغ بر تشنجه همچو کند رنجه او کیک که لنجه مثل بازگه جولان لوره بوزن غوره
و بر ابی بوزن کوره زنی که بسیار ابر آکنده باشد چنانکه شاعر گوید بیت دلش گیر و زین دشت خاک چشمه و دود ا سرشک
کند در زن آب کنه دلوه و مرز ا او در زنا گویا بوزن غوره آمده لرشه بضم لام و فتح نون باسین مهمله چاپوی کردن و بیا آوا
فروتنی لشه بفتح لام و شین معجمه و سکون ها مشعوله اش باشد لنجه بفتح لام و جیم فارسی و سکون نا لنجه بریان باشد اسکنه زنام
بیت سر رنجیان را گر آرد بند ا خورد چون سر لنجه و سنبه لغه غنیه نام حلوای لطیف باشد حکیم خاقانی گوید بیت کان لغه غنیه کرا راست
هی خوری ا لوزینه است حلوه الماس ارسنی لوشه بضم لام و فتح با شین معجمه عدو گفته لوشینه آن ریسمان که در لب اسب و غیره
بند و در چنبه ا اسب را نعل کنند شیخ نظامی گوید بیت بیرون از خاک بر چرخ خام ا رشته در آنکه بیت ایکام ا و آن ایشه نیز
گویند لوشه بفتح لام و نون گلگونه باشد لوشه بفتح لام و با و لام الف در نسخه بمعنی دنبه و دنبه باشد لوکه بضم لام و فتح کاف
میان زنه از جد اگرده را گویند لوده بفتح لام و دال چیزی باشد که از پیه با نفیه مانند کهواره آن گوشت و گوارده نیز گویند
لاشه بمعنی لاغر و ضعیف لاوه در مؤید هر کجا که خورد باشد اما مشهور لاله را اعلام است و آنرا لاله تختی نیز گویند و لاله
خفت نوع باشد ا لاکوی ا لاصحرایی ا لاشقایی ا لاوردی ا لاله لسوز ا لاله خطایی ا و در نسخه مزار نوع
چنین آمده که اسرخ ا زرد ا سفید ا آل ا زرد ا خطایی ا شقایی الفغانی لاله مکسر دال مهمله و فتح نون نام کیاهیست
لعل گفته یعنی می سرخ لعل ا بمعنی مرد و مثال هر دو نسخ لطافی گوید بیت کی لعل سفته به همه خورد ا کی کوشش بر لعل باسفته کرد ا
لوه بضم لام و دال و فتح لام مردف و دیگر بیت آرد جوهر بریان کرده یا گندم که جو بریان کرده باشند لاکچه بسکون کاف

و فتح جیم تحتانی باشد و آنرا ابو یا لاچشه گویند کمیت چنانی معجمه و فتح تحتانی فرست لعوه بفتح لام و سیم و ضم فا نام مرد از
طالبیس که از ادات الفضلا لوشا بضم لام و فتح نون با شین معجمه هر چه بر چوب بشیرین و بیمنی و صد لقمه مع الباء الفارسی
جابوس دابه گرداگرد و در مؤید الفضلا و نسخه مزار بمعنی مدد و پشتی آمده لابی در دی آب و غیره و در ادات الفضلا بمعنی جایی است
از نشیبی و رنگینی که در چین باشد لاری بضم لام و کسر رای مهمله خورده باشد که بازی جرام خوانند و نیز نام طایفه باشد که ایشان
کار و بازی گویند لابی بکسر یا و نون در مؤید بمعنی از جامهای کوتاه باشد که در ایشان پوشند اما در شرح سامی جایی باشد
باشد که در وقت کار پوشند لوبا در مؤید بمعنی سه و رکی که چه بمعنی زرک و لطیف و ظریف نیز آمده خواجه
حافظ فرماید بیت دم رو بوده لوبا و شیت شور انگیز ا دریغ و صد فغان دفع زنگ آمیز لغه خاکزای نام سنگیست که در
دریای باشد و بگاه موج ظاهر میشود و هر که آن را بخلد القد رنجد و که میرد و از اشک خشه ا گویند و بعربی حجر الضحک خوانند
باب المیم مع الالف ما بمعنی پندار و گویی باشد اثیر اخسیکتی گوید بیت ما که صبح بر دو
زر حسار بر گرفت ا یا ساد کشت البشور و هر اهند ا و بمعنی شبیه و مثل نیز آمده مرا بفتح میم فال نیک باشد استاد
عنصری گوید بیت لب کشت فرزند خشه ا مرا بزرگی فرخنده مرغو بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون رای مهمله نام طایر
خشه و سنگ گوید بیت نقش کنه بنی بر دوام بآبرین ا مرو کنم بر دو بر دوار مرغو ا مرکب کیست باریک دهم و پیچیده لا نمو و ملاقی
انطاق فرماید بیت لشکر عشق تو کرد و دم ای ترک خطا ا صفه و جفه ز انبوهی چون کوی کیست مارانا مار آنرا نیز شد و تخم
و در مؤید الفضلا آن شیر که زهر مار را بشکند فرود آورد و حکیم انوری فرماید بیت کر حسود تو بیست عاقبت ا آرد از اجراب
مارانا مکا بفتح میم و سکون کاف نام مردی صاحب مذهب نصرانیان و فقیه و محقق ایشان مارکن مار چه باشد منشی کرد
بفتح کاف فارسی و سکون رای مهمله بمعنی برهم زدن مثل طبیعت که بعربی غشیان گویند مجوا بضم میم و فتح جیم فارسی طاعت
کمال بر عشت که از ابو یا قناری سکوید بیرند و بر غشوا نیز گویند و بتازی قنا بر گویند مع الباء المکسوره لقط نهیب بمعنی
از آشتی بکی مرد و صبح شهید گوید بیت بارب بیا زمین روی مه ال ا خود رحم کن بر ما و از ایشان نکیب ا ماه نخشب
ماهی که آن مقنع در کوه سیام از چاه بر آورد و چون ماه فلک فرو رفتی ماه نخشب بر آمدی و چهار شهر ماوراء النهر کردی لاطر

ماه سیام نیز گویند یعقوب نام دری که صاحب نصاب گوید که آنرا الوبه الفضلا عقرب مدت ماندن آفتاب در برج اسد که از ماه
تموز آنرا آبان نیز گویند عاقوب بضم شین معجمه ارد نیز آنرا گویند عکاب بهیت از کلاه و بدن شاهین کلان خجندی فرماید در هجو
خدایا که کرد سوسنه آزاد ترا داد بی چو کوه سراب نه اگر کن چند کاد نشیبی نکم داد ادب بزرگان عکاب مع التا
مرکت بر زبان معنی سجیه باشد مشت بضم میم سکون و کلو باشد استاد رکی گوید بیت ای از سنبش تو در دهان مست دیگر
تخت شکر و عنبیت تخت بسیت مادر خت نوعی باشد که در اصفهان فراوان گویند مشت و مشت هر دو بضم میم اول
بمعنی اهمه و دوم بمعنی مجوک هست خرشوی که آنرا الوبه الفضلا و در ادات الفضلا مشک نیز نامیده است و او مشک نیز
زبیر نیز گویند مکلخت بفتح میم اولی و لام و سکون میم دوم رخصا یا اقرار باشد و آنرا مخلخت نیز گویند مکشت اراضی مشکست باشد
گویند مکشته مکشت مع الجیم مجح بفتح نام راوی اودکا که شعر او در مجلس خواندی شمس فخری گوید بیت ناچیز از
خواندی و گفتی ز شرف کو استاد مخی اودکا و رودکی و راوی ادبیج او استاد رودکا نیز گویند بیت ای مجح کنون تو شوی از برکی
بخوان از خنی دلی و سکالش و از زنی در زبان مخشج بضم و کسر میم و فتح شین و سکون زای مکس سبز که چون بر گوشت نشیند
گوشت را بیاه کند و کرم اندازد مزج بفتح میم و سکون زای امر عزاز باشد و نیز نام شهریست کوهستان بمعنی و همچو قند
مخیج بضم میم و سکون زای مکس عسل باشد شاعر گوید بیت هر چند حقیر نخم علیا و شیر نیست آری عسل شیرین باشد مکرار
مخیج مغلاج بکسر میم و سکون غین معجمه مغاکا که در آن چوب بازی کنند مخیج بفتح میم و سکون زای دارو هست که آنرا بوزیر
گویند مریج بفتح میم و رای مهمله و سکون زای نام قصبه است از خدستان مع الخاء مخ بضم میم طاجی باشد که بر سر اسپ
سرکش کنند و در ادات الفضلا بمعنی بفتح میم آمده و بضم میم رنجور باشد مخ مردم زنی هست و سفله را گویند و نیز زر
و سیم قلب را مخ گویند شمس الدین فخری گوید بیت بصاح و دانی بخشد زر تمام عیار نه سیم مخ ذهر بر سال
مردم مخ مخ نام قصبه است که آنرا الوبه الفضلا مخیخ بکسر میم و سکون زای و فتح میم سنگ فلاخن باشد در نسخه
برزا مع الدال مستند بنا خصه و محتاج باشد مسند بفتح میم و سکون زای نقطه است که دلالت بر اشتی کند چون
حاجت مسند و نیاز مسند اما مسند از جمله نیست و بعضا که مسند مسند بود و هست مسند نام رودیست و نهم از ماه باشد

علم الدین ابو بکر

حکیم نوری گوید بیت ماه که بر نفع دهر در نازیست مخ بهرام و ریست مسند سفند بهرام و رستم از ماهست که نوشت مشنف
بضم میم و کسر شین و سکون نون و فتح میم دوم دهنه و دو سکون نامرغ منعیت در خدمت نک سفید از آن آمده مشنبد
بکسر میم و فتح شین و سکون نون و بای فرشت و نون کسی را گویند که بای بمنه کسی بشد و نتواند که بجایی رفت مع الذال معجمه
محبس شراب را گویند خسروی گوید بیت بر خ و رو کو شاه اعظم نست چون زهره از زهره و زنگ نیکار تو و در نسخه سرزا
در ادات الفضلا مسیز بفتح کاف و سکون رای مهمله نیز آمده است مراد مدت ماندن آفتاب در برج اسد و نیز روز هفتم از ماه
را گویند مانیه مسیه زنی چون کسی را کاری باید کرد و گفته و بیخبری باید گفت و گوید گویند مانیه امسی فی کذا که هر کرد مرد
در شطرنج را بیاز گویند مانیه و گفته بیت در شطرنج دلش باخت بشاه و دیاها یا نشین دست مانیه و در نسخه صحیح
بمعنی قوم آمده که چون کسی کاری کرد و نتوانی گفتی گفته و گوید گویند مانیه اورا بود مخیند بفتح میم و کسر خای معجمه مخیند نام باشد
در اکثر نسخ امسی فخری بمعنی چسبید آورده و گفته بیت از دل و جو او اعظم نتوان داشت از آنکه زیر دل نخست بود مخیند
و بمعنی و زیر نیز مطرسیده مخزم بضم میم و فتح زای نشسته مغز باشد و در رفاه گویا حاکم آفتاب بستان باشد و حسین و نای
بفتح میم آورده بمعنی عالم و دانا میلاد نام شهریست که دار الملک رای بود و بعضا وقت تولد را گویند مراد بفتح میم نام باری
باشد که دو کس بر هم دو خانه باشند و سر با هم نهند و سر بسوی هم رسانند و سر مرا گرد ان بسان شخصی دیگر رسانند کرد
و گرد ایشان بگردد و گذارد که کسی بر ایشان نشیند و نزاع چنان باشد که ای شخص کی سر ایشان را دارد و او را فرو نهد و مسکوند بر
هر کس که پای خود را بر زمین دیار دو کای ایشان باز دارد و این زیرکی افزوده و فرو نهده و غرباز ایشان نیز گویند و بعضا
تدبیح گویند کای مهمله و زای نقطه و کای معجمه نیز آمده مینوباد نام شراب است که در روزگار ضحاک بود مع الراء مادند زنی بر
باشد و دکا گوید بیت چه باید چه بینی تو از بخلگان که گه مادری کاه مادند زر او در بیت فی الاساس مادر را مرآمده مسور
بضم میم و صد چیزی بهم آمیخته باشد مشکد بفتح میم نام جایی است که مشک را میدرد که آنرا الادات مضاد بفتح میم
و دال و بعد از میم نون نام شهریست نزدیک فتن و حسن خبر باید شاعر گوید بیت ای جوانی شی که جوینده تو را گویند
لوی جنب تو مشاری مندر بفتح میم و سکون نون و ضم دال عکلین باشد شاعر گوید بیت بهار و خرم مرا بهار آمد از دوری

بسیار کاهل مرد و سست بیشه و دری ا در تحفه بمعنی رفت و بخیل نیز آمده و در تحفه مرد مند و رند و پادشاه و ملک و کلمه باشد مشار
مرزاد را گویند که نوشته باشند از انگوری که پیش از انواع انگور بارسیده باشد و بعضی ابن الشام امر اصطلاح گویند بفتح میم
و سکون سین و بعد از سین طای مهمله مشدد ا بفتح میم و سکون نون و ضم دال نام ولایتیست کذا فی الادات مرزه بفتح میم
و زای معجوم دست را باشد شیخ سعدی گوید بیت که فردا اشکر دبر کهن بیزان ا بدستار چه کرزم سر گران ا مرغزه بضم میم و زای معجوم و غین
باشد کذا فی الموجه الفضلا ا مار مهار باشد مشکر بفتح میم و سین مهمله باشد شمس فخری گوید بیت گرد از سر دی ایام
اعدات ا آب ا بیزه بکسر میم مشکر بفتح میم و ضم غین معجوم و سکون نون طاس شراب و فرزان خواجه سلمان گوید بیت ساقیا
مجلس شاهیست که با منصور را استبداد است تیب داد زیرا بر کس مهر نقشت دانت بدعت ماه زان آفتاب در برج
میزان عنصری گوید بیت مرغ از دکه کنی رشاخ چون مرغ من که مرغ او بر پیشان و زار کشت بهر و در دشت نزد هم از ماه ا
بیزگو بند و در الموجه الفضلا بمعنی نمک سرخ نیز آمده مب رود راه که اندرون او را از فقیه پر کنند ا مازه ولایت خوان باشد
مشکین مرغ دار نام کلمه بیفتد و خوشبو و برگ سبز دارد و تا آفتاب نشان باشد و او را سنبل نیز گویند ا
در ادات الفضلا همان ماه باشد که گذشت ماه کاشتو ماه زرد همان ماه گذشت میم خانه باشد برده مهش
و مفتح عیدی کاه میم آب چه بفتح زماه مرد رشش مهش بفتح میم و دال و سکون کاف بیت که زنی که ماه و نقصان باشد
او را بگیر و در زنی عرب باشد و تجاری لصان القمر گویند مع الترا موتر بفتح میم و سکون را مسرعه باشد در تحفه بمعنی مشرعه
جای نشستگاه آدمی نیز آمده فردوسی گوید بیت بسته باکنه بنی جهان بر خویش ا بر از مرکا به دار خویش ا در الموجه الفضلا
بمعنی بنی شبار کرده و کشت آمده و در ادات الفضلا بفتح میم زنگی کرده و بضم میم مخرج آدمی و حیوان باشد میز نوزنی
زیر همان را گویند شمس فخری گوید بیت مکارم نعمت باد جز بان کرم ا بخوان جود و صاحب لان و شانی میز مرز بضم میم
و سکون رای مهمله مخرج بمعنی آدمی و غیره باشد حکیم نوزنا گوید بیت ای مرز تو از دیده مردی ا زان مرد و بتور سیده در دی
موز بفتح میم میوه معروف و مرز زنگی همچو باد نگاه باشد و در تحفه بمعنی ترکش نیز آمده مرغز در الموجه الفضلا و بر قاع بفتح
میم و ضم غین معجوم نام نقاشی باشد مکیال بکسر میم و سکون کاف با یای دو نقطه تحتانی گفت و پیمانه باشد مار سکان

باشد که در دیوار و غیره افتد حکیم اسدی گوید بیت هر آن مار کز دی به پیوند شد ا ز رخشش دل کوه بر بند شد ا و دیگر بمعنی
شکنج و چین باشد که بر هم نشین شاعر گوید بیت نقش موجه مار زنجیر ا مرد غنیمش مار زنجیر ا و در تحفه گوید که مار و در زنجیر
گویند مای بفتح میم و سکون لام گوشه زنگرزان باشد که جامه مرا بر دکه نگه دارند ا تحفه مازر نوزنی مجرز آنکسیست انگران
در الفاظ الموجه الفضلا مجلس آرای فرزند مجلس و بزرگ نام نوایست از نوای موسیقی مغیر بکسر میم و سکون غین معجوم و یای دو
نقطه تحتانی در تحفه شاگرد را باشد مع الترا المعادی مغر بفتح از انواع کرفه راست و بضم در الموجه الفضلا مژه چشم و
چیزی که هر از ناریک کنند از انسام ابر که بر روی بین و بعوبا عضاب گویند مغز بکسر میم بمعنی نوزای اول نیز لاری نوکه بمعنی باشد
مع السین مرسی بضم میم و سکون را نام مغنیست مسی بفتح میم پاچه بجری که زان نتوان خلاص شد فردوسی گوید بیت بمرز آن
ابر بسانست و بس ا بدانه شیر ژیان را مسی مسی بکسر میم و ضم نون نام پادشاهست که بر دوشی افتد و نیاب پیشان
شد و دیگر جایست در سیه مکه بضم نام مرد انوشیروان عنصری گوید بیت که مکه بطیلی بکی کرد اشتی ا باشاهی در
دستکو داشتی مع الشین مشی خشی و طینت باشد ابو شکور گوید بیت منش بیمار از مرد چون مرد است ا اگر بزرد
بالاه ار دو دست مشکر کوش یک همت که کل ادکو باشد و بعوبا مرغ بخوش گویند و در صیغه زبان ترکان مطلوب است که
در اصل فرده جوش بوده زیرا که فرده در بعضی مواضع موشی گویند و جوش کوش باشد پس معنی او کوش موشی شد و چون برگ
او کوش موشی است بهت از دیان نام موسوم شد مه کش همان ماه کاشتو که گذشت مه شی بکسر میم نام ابی مرطاقی باشد مرش بضم
میم و کسر لام زنگ کران باشد در کار با مشیر بمعنی مشتر مورش بضم میم و کسر را بمعنی هره و زیره کار در سنگ کشند و زنان ادر کردن
و سر بهت کنند بجهت فرزند گویند بفتح میم و سکون را و ضم مشی عسل باشد که بیک خرمند و بطبقی ریزه ناخت بود و انرا
آمیخته نزاکند مع الشین مغ بضم میم گبر و آتش پرست باشد و بفتح میم نمک و آب آتش گویند مغ عرعیت سیوه نام که شتر
در آب باشد و در تحفه گوید مانند نمک بان باشد و در نسخه مرزا آمده که از برگ نشفه ان گویند اسدی گوید بیت بهر برگی آب دان
چون گلاب ا شنا دیده شده مغ بر روی آب مغ بفتح میم گیاهی را گویند که از زمین بعد از نیم شبر زاده بلند نشود و در بیان
انوری او دیده بود اسدی گوید بیت ز نسیم روان فرخ چون پر مرغ ا پر آواز اشکر از رخ مرغ ا و در غرار برگ آب جنت

مرغ بضم طیر و نیز بمعنی آفتاب آمده شیخ نظامی فرماید بیت تو دی صبح اشب از دی یا روز از مرغ و مرغ را روزی مع القاف
مجوق با جیم عجم و جیم بلا حکیم سدی بمعنی عجم گفته کویند بیت جو زلف بتان جعد مجوق دارد کهی بر بنفشه و کهی بر بنفشه مع الواو مطوق
در بوهر الفضلا کنایه از ذکر باشد مع الکاف الفارسی موک بضم میم شیشه باشد مک بکسر میم شیشه کوچک بیت بیرون
فرو کی بخوبی از ای قوام کویا که شیر مام زستان همی خوری در بوهر الفضلا بمعنی زوبین نیز آمده مزک بضم میم و سکون زای
فارسی و فتح دال ابجد نام شخصی که در زمان قباد پدر انوشیروان دعوی پیغمبری کرد چون انوشیروان بپادشاهی رسید او را با هشتاد هزار کس
که تابع او بودند کشت همه دست و کوید بیت جهانداران نوآیند رفع احداث چو انوشیروان آید رفع مزدک مغاک کو باشد
خواه در زمین و خواه در غیر آن مغاک نیز هست در پیش و حقیر و پرشان حال مک بضم میم و سکون کاف نام دانه است بزرگتر
از ماشی که در میان ماقلا باشد و بعربی آنرا حلبان کویند بضم میم و سکون کاف نام دیه باشد موحده و آنرا بیرند و کوز و شیخ عطار فرماید
بیت مک مطلب که نخواهی نمود مک کاو آنرا ز همراهی بخر مکک بفتح میم و جیم فارسی و سکون زای شعبده باشد که شعبده بازان
کنند چنانکه آهنی پاره را از کاسه که از مرد آب در آن کشته و شعبده آنها را از کاسه بیرون جهانند استاد منجیک کوید
بیت منجیک چه بازی مرا از دست ابیاته نهادی تو بر دست مکورک بضم نون و فتح رای مهمله بر وزن آمده است آنچه بیرون
که آنرا سه خانه نیز کویند مکوک شود این از نسخه مرزا منقولست اما در ادات الفضلا مانوک بمعنی مرغ آمده که بعربی ابو المعیق کویند
و مانورک نام دارویست مکیک نام نوعی از طنی باشد از جلاسی طنی نیز در شیخ نظامی کوید بیت چو بر مردی مکیک افرد خنی بال
همه تنکا شدی مردی ای بال مری زنبک مری بضم میم و کسر رای مهمله بازی باشد که مصغر زبان باشد نام دارویست منیک بکسر
میم و سکون یا و فتح نون در نسخه مرزا بیاهیست که از ادات جاری باشد بنده در ادات الفضلا منیک نیز آمده بکسر میم و سکون
نون و فتح یای موحده باشد بمعنی منوک مصغر منتوک که کذشت منک مصغر منک که معنی آن مادر است منک بکسر میم سپیدی
باشد که در زیر ناخن افتد و آنرا منی الشعرات بیت منک از ناخن همی صد اخوری کرد تا در رنت کنه ای خواجه خطا خوای کرد
منورک بکسر میم و سکون یا و ضم رای مهمله موحده باشد که زاغ انجو مشکنک بضم میم و سکون شین و کسر کاف فارسی
و فتح نون جانوریست خرد مانند کنبک و در آب می باشد نه زاغ المؤید الفضلا منک بضم میم نیزه کوچک که آنرا

فرو شنی ارزند

فرو شنی ارزند و آنرا بعربی منقرد کویند بکسر میم و فتح رای مهمله مشکنک بضم میم و فتح کاف فارسی همان است که کذشت
که بیخ بیاهست خوشبو مع الکاف الفارسی مجیجک بفتح میم و جیم تازی و سکون نون کیری که از دوم ساز خون آنرا
و مینه نیز کویند در زمان و بعض سهوت استعمال کنند ابو سعید کوید بیت مال احمد بیان بسایی و زاهد و ان تو در
کفشد ز بهر مجیجک مردوه سنک مرد اسنک را کویند و بعربی مرد اسنج خوانند مجرک بفتح میم و جیم و سکون راء مهمله
باشد که بعربی بخوبی بکسی فرماید ابو شکور کوید بیت چنین کفت مارون بر از زرک نفوذ هیچ آدمی را مجرک
مسنک بفتح میم و شین معجمه زرد باشد و نوعی از خرما نیز کویند مزکک بفتح میم و دال مهمله زنانه کمید باشد بعربی فخری
کوید مثال هر دو لعنت را بیت زر زرد و راه زن اطراف ملک کرده چنان که مجوشد زکت نیز نام مشک و مشک
نکو و ریاحان و زیبا نشیان نه خانه را بیت اضع بود بنا نه مک و در بوهر الفضلا مک بمعنی بره فصل و چوب پسین
در تیر آورده مردریک ان مال و اسباب که از مرد مانده و عرب آنرا میراث خوانند مشنک بضم میم و سکون شین
معجمه و نون و فتح تای قرشت در دهر انجیر باشد که آنرا در ادات الفضلا منک بفتح میم و فتح نون باشد بمعنی فخری کوید
بیت که تقصیری از ای بنده کانش نهند عفو و لعل و لآلا بوجه و سنی منک و در نسخه مرزا بمعنی شکستی آنرا
و زرد نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی فاژ نیز آمده که خیاره باشد و در نسخه منک و مشک هر دو بمعنی لاف و فخار
آمده و در زفاف بضم میم و باشد و فوز نیز باشد و سیاه و در وصیه را یا رکان منک بضم میم و غنیت از حبوب
چون خرده نوع عقل خرزه تحمل نوع دوست کرد و او را در صاحبین لکار بیرنه و دانه چون سرخ باشد و بنکاه
من بهت دارد اما از دیگر باشد و فتح حرف اول است منشا منک سنک فلاخن را کویند و بمعنی منک که در میان
جای دست کرده باشند که مثبت آنرا کیرند نیز مطرا سعیده مانک بزبان بانک ماه باشد و در زفاف هر آنکه
ملنک بفتح میم و لام بیهوش باشد مانورک بضم نا و سکون واو و فتح را و سوم ساکن مع اللام مالول بضم کاف تازی کویند
مثل رشی و عربی بمثل فخری کوید بیت بهر ماکول یا بکی داری صفی جانرا ز عضه در ماکول و در نسخه حسین رفای بمعنی اکل و در نسخه
بر خوار دیانی بیت مستمک سلد بیت قلیه کردم و رشی و آوردم بیشی نا مخوردند ان ماکول نهنک و در نسخه

میزرا مازل بدام آمده یعنی شکم بنده و جند مرغ بنده در دراوات الفضلا مازل یعنی علم مرکب مرتبه آمده مرغول آن زلف که شاخ
شاخ راست کنند و بعد آن بچند شکل فخری گوید بیت چند بانی مرا بی شهوت و عشق ای بسته بطره مرغول مشکل بفتح میم
و کسر کاف گرم و دراز باشد که در آب سیاه و در خون ارغوان میگیرد و خرمن میکند و بزرگ می شود چنانکه پیم هلاک باشد و انرا
زلو نیز گویند هم او گوید بیت دشمن پادشاه عادل دل با دو ایم تیغ علم بسمل در محاربی خلق او شده آب خنجر انکار در
جان ستان و سلسل مغندل خط غربیت میزان باشد هم او گوید بیت گرد تیغ خلق او شد بر بری پا عاد نشستی دشمن مغندل
در دور اهرمن باشد مول نوعی غول از رنگ و تا جیز باشد مول یعنی از رنگ نگین فردوسی گوید بیت بمو تیم نزد خسرو ثریم
مرا بگاه او شکر نو نیم مغفل بضم میم و سکون غاف گرد و کوپال باشد و نیز دارد بیت که در نهد مغفل گوید و در مولیا الفضلا
مسطور است که در بعضی از کتب طبی عطری باشد که از چند چیز سازند مغفل نوعی مسلسل بر اعتقاد باشد گوید او را تسلیم
یعنی اعتقاد و باور دارم که آنا الموید الفضل مرمول بضم میمی عقیب ابو چشم که آنا الفضل مازل بکسر زای تازی نام گوهر است
در هندوستان مرجان نام نوایا باشد که معرب آن زنند مکحل بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم کاف فارسی و زرد و اهرمن
باشد که آنا الات الفضلا مع الیم ملغم و هم هر دو بزن و معنی مرهم که آنا الموید الفضلا مشیخ دوم سکندر باشد از وی
گوید بیت از آن پس و گرد گرد مشیخ دوم ای مشیخ دیگر هر پیشی کم مسیم جان تا نخست بود کار گوید بیت نه ماه سیام و نه ماه فلک
که اینست عدد است و آن شکار مشیم بفتح میم و یا در بر نام مناسبت مرد اسپرم نام سگ از اقسام ریاست که برگ
او بیرگ مرد شاه بهت دارد مع النون مان خانه و گویند خانی و مان شاعر گوید بیت چو آید بر تخت زمان خورشید
بیرون شی بصد بار مرمان خورشید مورکان روز رشت نزد هم از مهر ماه که ماه اول از سه ماه خزان و مهرجان تقویم ادست
مثالش از شعر گوید بیت مهرگان نوروز آمد بسیار بر مهرگان خان صد آورد و روز زفرخ و کنت مرزبان صاحب طرف
و مرزبانستان بیت در آن مرزبان پر شیار بود که مرزبانی ستمکار بود او در عربیا مهتر طبان را مرزبان گویند و مرزبان جمع است
مرغول بفتح میم و نون و زای معجمه و سکون واو و لام مهمله کوهستان باشد شمس فخری گوید بیت شاهی که مخالف کا چرخ بشنی
از کنبه مرغول کنه همچو مرغزن و در نسخه های مرغزن آمده و مستمک بایا رود که شده که بیت هر کرا از هر زغنی کلو بر مرغول

باشد شاعر گوید بیت گرد پشیمان در عرب بعد از ایران معتبر ا و چه مهرنی در عجم بود از بزرگان منتخب مرنی نام شهریست که در نسخ
انرا صفت کرده اند از بیتی هفت و صفاهان و سلمان گوید بیت بهار خاچین عروسه کیست ا محمود بهار بنشاکه دانست مرنی دانست
میدان بفتح اول و ضم دال یعنی طرف که در سنگ آنست خواجه سلمان گوید بیت نقوه خنک صبح را در تخت سلطنی چنین ا سافیا لکلوان
کیستت والمیدان در فکر ماران بضم با خیر باشد شمس فخری گوید بیت بفقط مسعود همواره با بود بسان ا اهاره تا که حسبت بیاید ار
ماران ا ماذرون دار و بیت برای استسقا عربست ماذین نام مرتبه که حصار شکوه گرده است در هندوستان
و ستونهای سرکی یکپاره است و هر ستون بهزار مرد بر نتوان داشت و عمارت از ذوکس کرده اند مردی ذرنا
حکیم اسکندر گوید بیت مهندسان نام آن هر دو تن ا مربی زمین مرد و مار زمین تن ا ماذیان انسوز گری که مادر اکبر دوا
مار فارسی نیز گویند ماشتن بکسر نون و سکون سین مهمله صفت چیزی شدن یعنی تا شد شدن ا مشتق مشتق در شرح نظام
اده است که مانند لسان چیزی گشتن و کذا شتن در اگردن ا ماوین بضم یای و نقطه تحتانی نام کاوی که انرا
بر یابوی نیز گویند مکران بضم میم شهریست از ایران انرا نیز گویند مکن بفتح میم و دال یعنی نشاط کردن شاعر گوید بیت ماردلا
نبه از بیت خوشی ا پیش مرا بی شغل مشارد مکن مکیدن بفتح میم و سکون نون و یا و کسر کاف بمعنی تخم لقلق
کذا فی بعض الفضلا مع الواو ماهنو بزن و معنی بهو که کشت آن چیزی بستی باشد که شتر آبی را مانند مشکی بفتح میم و سکون
شین و ضم کاف بیخانه است و خلوت خانه حسه و شیرینی را نیز گویند شمس فخری گوید بیت از انواع ریاحین جملت ماد ا
همیت حسه و ا مشکو ا اما در بعض الفضلا بمعنی بیخانه و کوشک حسه و شیرینی و کوشک مطلق نیز آمده و در فاکو
بمعنی حرم پادشاهان آمده و در نسخه میرزا بمعنی اورنگ خود باشد مشنو بفتح میم و نون یعنی مجنب و حرکت کن شمس فخری
گوید بیت شاه در تخت سلطنت بنشین ا بعد از این بهار کار خصم مشنو مشنو بکسر میم و ضم نون بهشت آگو مشنو
سعدی گوید بیت ا و فرش گل نه گل که بهشت ا نه باغ ارم که باغ مشنو است ا و در بعض مینا نیز آمده ماذر معروف در بر
جو یکی نیست بلند که انرا مازه نیز گویند در بر جو یا که کشت ا اهوا کشته و انرا مازه گویند ماشو بضم شین یکجیم و غزال
گویند اما در بعض ا بمعنی غزال آمده مرکو بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم کاف کنجشک باشد مشتو بفتح میم و سکون نون

و ضم تا علامت کذا فی الموید الفضلا مولو بفتح میم و ضم لام شاخ آهو باشد که جوکین زنان در زنه و در زنه خوبا معنی حنوا آهنی
باشد و بعضی گویند تا قوی باشد باریک که زنه ترسایان در دین نیز و هلفهای آهنین بکنند حکیم خاقانی فرماید بیت
مرا چند در بوراغ عاری ا شاه مولو زن و دو شبه ا چو خاقانی ا و این بیت معنی اول نیز مستنبط میشود ماکو یکی از فواحر جولان
که مکو نیز گویند ملاوه شاکرد باشد کذا فی التحفه ملاطو بفتح میم و سکون میم و لام و یای و نقطه تحتانی ا معیدیست ترسایان را
مع الهاء ماشوره بضم شین معجمه و فتح رای مهمله آن نیا باشد که شعر از آن و حرلهای ابریشم و ریسمان بر آن پیچند مرای بافتن
اما در موید الفضلا ریسمان خام شرکه بر دوک ریسند و انرا مناع و جعبه نیز گویند و کاطرای ضعیف میرسد که معنی دوم
صحیح باشد و بسط آنکه در این ایام نیز در ریسمان جولاهگان بمعنی مشهورست و در ادات الفضلا نام مازری نیز باشد ا و بفتح لام سیف
جولاهان باشد که بآن جامه را از دهد شمس فخری گوید بیت تو دامن نیافته جولاه ا که جامه خام تو ا و نیز آن افزار بافی که
کرباس از دو کشند ماکاه صحرای باشد که از عظمت مترسانند ابو العباس گوید بیت کارش حرب کرد با صفتی ا که با طبع ماکاه
وجه ا و در بکر بمعنی غضب باشد مرخشه بفتح میم و رای مهمله و شین معجمه و سکون خای نخسی و شوم باشد اسناد بیجک گوید بیت
اند نور و زد و میه نفشه ا بر من مرخشه باد بر تو مرخشه مشته بضم میم و سکون شین و فتح تا طوطی جوارح باشد
حکیم انوری فرماید کمون موافقان ترا اگر بجز خورد نسر نیی و خ را اگر چه بدی مشته ا و مشخه بفتح میم و شین معجمه و تا
و سکون خای معجمه حلوا باشد صابه و تو بر تو که انرا شاش و آبکینه نیز گویند مشده بفتح میم و شین معجمه و ا مهمله و سکون نون
چیزی باشد مانند دلو که بر بن برآید و نیز بلا کند شمس فخری گوید بیت شبیست که در بیان تو شب باشد و کفه بیت حوادث
و شانات آبکینه ا برادر دیه ا بجنی مشده ا و در نسخه میرزا و موید الفضلا غنده مرزک باشد که بر اعضای مردم مانند
مازیجی میدانند و در تحفه سوانی بمعنی شمس فخری آمده و در ریاض الادب سالی کرمی باشد که در بیان گوشت باشد و انرا
ذریه بضم ذال مهمله و سکون رای فارسی و یای و کسر با نیز گویند ملاره بمعنی زبانی و نهایت کلام بشمس فخری گوید بیت سه ذکر
قابله فضل ای ا ابد شاه برادر ملاره مشده ا از خشه سبز و کوزه گران شکسته باشد ا و گوید بیت رو امروز که با
ای فضل و دانش ا بود شب و حرم دایم زمشده موسیچه بر عنب سفید بنی و مغربی مانند حکیم خاقانی گوید بیت چو موسیچه مرسر

در هر کسی ا چو دم سنجه جو دم بر زبان ان مبشره بمسر میم جهود ال باشد شاعر گوید بیت دیدم بت شاه روی عنبر بت ا
سه بت پیش مبشره نشسته ا از ان بیت تخصیص معلم جهود ال مفهوم نمیشود اما در تحفه و بحر زبان بی معنی آمده مجلوده بمسر میم و فتح
دال و سکون لام اندک شمشیر خوی گوید بیت گر جنایت بر فلک کار کنند ا جان دهند اکم بهر سلاده بود در نسخه زبان بی و بو با الفضلا بمعنی مژدگانی
نیز آمده ا چون مبلاد شاگرد است بخیال کسی میرسد که معنی شاگرد از ان صحیح باشد ا مبر بفتح با کی از آلات نجاران که انرا بر تر گویند و بیت
چوب بر آن کنند و بعربی منقت خوانند مجبره بفتح میم و یا و سکون جای مهمله و ضم جیم چوبها که پیش در نهند پس در محصول بیت
مجبره بیت بند کاغذ ا شه بیت قصیده نوشته مجنده در شه نامه بضم میم و کسر خای معجمه و سکون نون و فتح دال فرزند جان
و مغز جان و نیز فرزند و جنبنده را گویند در زنگ مجنده بوزن بوزنده بمعنی فرزند و جنبنده و بر وزن مکیده فرزند جان
و مغز جان باشد اما صاحب تحفه مجنده بر وزن مکیده را بمعنی فرزند و جنبنده که در جا نهفته آورده و سنگ نیز بیت شکر
شده که بیت جنبک بر وزن بوی خانه دو دیده ا بر منه نام او در مجنده دار اعلم مردار خانه بضم میم و سکون رای مهمله و بیت
خانه ای نزد که مرده از ان بیرون نتوانند آمد و شنیده رو شنیده نیز گویند مرزه بفتح میم و زای معجمه و سکون رای مهمله و بیت
باشد و بسین السوا بتقدیم رای معجمه بر رای مهمله آمده و در نسخه مرزه و مرزه هر دو بمعنی بر اغدان آمده و در طب خصوصی
ان شیا مرزه بوزن هرزه بوشی باشد و لهذا از ان العذار را مرزنگوشی گویند مرغوا نغمه بیجان باشد شاشی بعبدی گوید بیت کنون
کرنسکو و بای مصور ا کشد مرغ مرغوا و لاسا غوا و معنی طره نیز باشد مرزه بوزن گرزه همان مرزه که گذشت بمعنی زنی
که ابرو و مژه و چشم و دهن باز ان گویند در نسخه مرزه را از خیر و بکسر و خاک تنگ و گرزه نیز گویند مشکنه نام نوایی و لحنی از جرسی
لحنی باید شیخ نظامی را ما بیت چو بر گفتی نوای مشکنه از ا خنی گشتی ز نوای مشک خانه مرشه بفتح میم و سین مهمله و بعضی بضم میم
آورده انرا نیز باشد مهره بفتح میم و رای مهمله و سکون ها جایی که دست بره گویند بعربی مرجه و مرجانه زنگی که اعضای اصلی
کند معشقوله بفتح میم و یای حطی و ضم شین معجمه و قاف نام مرد زنی و اصل باشد مشته بضم میم و فتح تای آب چوب که از آب
زه کمان زنند در وقت پنبه زدن و بعربی مرزی گویند بکسر میم و فتح دال مارنه بکسر رای مهمله و فتح نون در مکرنه بفتح میم و رای
و نون هر دو مدم کیاهی باشد که فرزند نیز گویند در ما و را النهر گوم خوانند و بعربی بکم و لحیه التیس خوانند مقوا نیز بمعنی از بکاهی

دانه خوبه

دانه خوبه باشد شیخ نظامی فرماید بیت بهر مقوا نه که چون صبح دانه ا عدد چون در مقوا نه مانه ا مره زن نیز خیره و خواجه باشد کذا
فی الادات الفضلا مبشره جای موعده و زن و معنی نشره و خنزر از انسیاب کذا فی الادات موتجه بضم میم و فتح تای و جیم و سکون نون نشیمن
که در جو کنند م اندک اندک اسامی مغتم بازی مغتم نزد باشد مشه بفتح میم و سین مهمله و بعضی بضم میم و سکون
شین و تای و نون و فتح رای مهمله آهنیست نجاران از ان چوب را شسته و زده تیز گویند مقوده بفتح میم و سکون قاف و بیت
که ملک را سکنه ربود که نیکو کس باشد موزه سوزن و نیز نام صوفیست کذا فی الشرفنامه و با الفضلا مه بفتح میم و بیت
نه شاه اخر خسرو فرماید بیت بر راه امام خود همی تازد ا و اشتاسی و امامی ا مرده گریه نوحه باشد و مرده بمعنی نوحه کننده
حکیم ازری گوید بیت مرده گریه کشته زهره سعاب ا بر جای جهیان بر زبان مهدیه نام شهریست کبیر و مغرب کذا فی عجایب البلدان
مکتبه بفتح میم و یا و دال و سکون تا ما بیا بر باشد یعنی تخریشی که از ماهی سازند مهره خانه نیست که خود را بر درخت بیچه و بخشکانند
و بعربی عشقه و الیاب گویند می بخته دو شاید باشد که چندان پخته باشند که سیر شده باشد حکیم خاقانی فرماید بیت بر شکر شکر نیست
قدح و مدح خنی ا ال عصر ا کرعب منجه سازند و خنجر و توبا مهده بفتح میم و دال و لام و سکون نون قماشی که ساییان کنند کذا
فی الادات الفضلا میاه صوفی و دیگر دری ترک کار میان عقد الله و بعربی بالسطه العقد گویند میده بفتح میم و دال و فتح
و نیز نام صوفیست که چند میده از او شکر نیز کذا فی الادات و با الفضلا و اسامی مطلب است که میده اب انکور باشد که کف نشسته
با آرد در و کنند و به پزند تا سخت بر آید و دانه از ان نیز گویند بضم میم و فتح نون مونه بضم میم و فتح نون خانه طبیعی باشد کذا
فی الادات مادچه با دو جیم فارسی اول مضموم و دوم مفتوح و دال زیر باشد که دارد از ان دلکوی کودکان بر نیز مزه بوزن هرزه کرده
آب باشد مشکله بوزن انکله مزه و اشتی باشد کذا فی الادات میزه بکسر میم و فتح زا میان زن باشد معطا بفتح میم و سکون عین
و لام جای خفت خواب باشد از ان کرد یا چه یا کذا فی الادات مهنه بفتح میم و نون دوم بوزن باشد ابو شکور گوید بیت
اگر ابر بر شش چنین کرد سنه ا چون روی من چند که خنارم بر ا چنین گشت چون خنار مهنه مشه بفتح میم و نون و کسر شین
گویند در ما و را النهر مشه بفتح میم و نشد به جای بعضی ما به که گذشت بمعنی آب کذا ان مشک ذ مشک خانه بعضی در دیگر معنی آمده
صوفیست که دانه های آن بر گنبد مشک باشد و بوی خوش دارد موم الیاسای نام شهریست از ان شهرستان که موضع جاد دارد

استاد رانی گوید بیت برفت یار روی مرد بیانا ۞ که دو او نشناسد بجهد عاد دیبای ۞ مدی بکسر دال کشته و هلاک شده
استاد عسجدی گوید بیت اگر ماری و گر دی بود طبعش ۞ بصحرا بس چنان مار کرد نه ماری ۞ ردی بکسر دال و دال مهملتین مرخ
باشد مرغ جوجه گوید بیت چو بر دار از پیش روی او ماهی ۞ همی باز روی دست برهمن ۞ مدی بفتح میم و کسر دال یعنی مرد باشد
رود دیبا گوید بیت اگر ابر بیخش بیل ۞ ز باد آتش از کرانه بر پیش ۞ موری بضم میم و کسر رای مهمله سنگ است که در کار برای خنده
بمرآب بکار برند و آنرا کنگ نیز گویند بهر دو کاف فارسی مشتری گوید بیت ۞ فرود دولت او چشمه روانی کرد ۞ بسنگ خاخ
در دنیا سیاه و پا موری ۞ مثلی یعنی آلوده بحکم حکیم انوری گوید بیت همت آلوده بیش نیست چنان ۞ دامن همت مبدا مثلی
مشکویه بضم میم و کاف فارسی مرقوف و کسر لام نام نوعیست وطنی از جملهٔ طی باید بر شیخ نظامی گوید بیت چو در شکری
گردی مشکویه ۞ همه مشک شدی بر مشک خاصه ۞ مخی با جای مرقوف و کسر خاء فارسی اسپی که زهره باشد و در مؤید الفضلا
اسپ گرازنده باشد که بیارش بر زنی گویند و آن اسپ پیر است و بعضی گویند خنثیست و در ادات الفضلا اسپیست
که از جانبی بر پا بود و از جانبی گریخته ۞ مامی بکسر میم مهمله یعنی پاک کننده و مؤید الفضل ۞ مجری بکسر میم و رای مهمله و سکون
جیم ظرفیست عطار آنرا که در آن دارو کاشته ۞ مرکامرکا بهر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی ملای عام و مرک عام که
بنا بر آنست طاعون گویند کذا فی مؤید الفضل ۞ مهربانی بضم میم و رای مهمله و سکون یا و رای مهمله نام نوعیست وطنی از جملهٔ طی باید اما در مؤید الفضل ۞ مهرکانا بمعنی آمده شاعر شیخ نظامی گوید
بیت چو نو کردی بنای مهربانا ۞ ببردی از شکن قتلی بمهربانا ۞ مهری بکسر میم اسپی از اسپان چنگی که گوی نوازند کذا فی ۞ ملای بفتح میم یعنی بار مکن و زیاده مگوی حکیم انوری گوید بیت بحر را ابر گفته بیش گفت ۞ وقت این لاف خشت
هرزه ملای ۞ باب اللام مع الالف ۞ لوابیج بمعنی دار و آلی مشهور است از دوازده مقام دوم سپاه و لشکر
را گویند حکیم فردوسی گوید بیت چنان چون بیاید بسازی نوا ۞ مگر پیش از بند گرد در ها ۞ سیم روی و نیکوی و جمال
گویند همین ابیم مؤرخ گوید بیت آن زنی زاده آن کجا باشد ۞ کاری بنواحه همنوا باشد ۞ جهارم گرد باشد که
بعربی بارهن گویند حکیم فردوسی گوید بیت ۞ زنی فرستی بر سیم نوا ۞ که باشد ز گفتار بر نوا ۞ پنجم بمعنی نغمه و آهنگ ساز

خنیاگر باشد مزمر جهری گوید بیت نوای نوای ترک نوایی ۞ در آورد در کارش بنوایی ۞ و از شرفنامه و مؤید الفضلا بر آنکه
باشد از اسمای مغولان و در ادات الفضلا مسطور است که چون کسی پای بند کسی و یا بسببی دیگر باشد گویند فلان لوای فلان است
نقوشا بفتح نون و ضم غین معجمه نام جهود است در نسخهٔ دیگر بمعنی مذهب گبران است ۞ تمش مخری گوید بیت از آنکس
گبر و کافر در راه حق بشتی ۞ در نهصد و زوم و از من منسوخ شد نقوشا ۞ و در ادات الفضلا بمعنی از کیش بگیش بازنده
نیز باشد نیا پدر پدر و پدر پدر باشد نیوشا بکسر نون و ضم یا بضم کنندهٔ شنونده و یاد گیرنده شاهنامه بیت
بهر کار گوشا بیاید شدن ۞ بر آنش نیوشا بباید شدن ۞ نیا فردا یعنی پا فراخت و سر اسپ ۞ نشتا گرسنه که از بیداد چیزی
نخورده باشد کذا فی الادات ۞ نعلیا نی مالی که فدای ولایت خود باشد بیکار ذهبه نامهٔ بیت فراخ بکنند مع الیا
نایب حاضر و یا غیب حکیم عنصری گوید بیت گفتم که چیست بر رخت آن زلف پر تاب ۞ گفتا بیوی زلف مگر آب است
مشک ناب ۞ و بمعنی ذوان مرکب شتر و نیل و قرآن عرب است و در ادات الفضلا بمعنی گوی که بر کفل اسپ افتد از زین
نیز آمده نمرو آب بفتح نون و رای مهمله یعنی موج آب که از اخیر آب بر گوید مع التاء نوشت بفتح نون و ضم
یعنی فرزند حکیم اسدی گوید بیت چو زلف بتان جعد بنخوف باد ۞ گهی در نوشت و گهی بر گشاد ۞ نخت بسند بر یک
باشد حکیم انوری گوید بیت دست آفت در دهکوه نرسد ۞ که دو نخت است و مستور است ۞ ناخوت بضم خاء و سکون واو
و سینی مهمله بیای کوفته باشد نوبت مجلس و فرصت و نقاره که در اوقات شب و روز زنند در زمان سکندر نوبت
بوده و در زمان سنجر شد آینهٔ اسکندری بیت چو بیاد نوبت سکندر زنند ۞ سه از دی شد و پنج سنجر نهاد ۞ نشاخت
یعنی نشانه فردوسی گوید بیت همی شاه را تخت فرزند ساخت ۞ همی تاج را گوهر اندر نشاخت ۞ نهفت پوشیده
و نیز موضعی که در جرف دیلمستان و نیز نام شعبه از بوسینی ۞ نخوت یا طلب شد ۞ نامیت منقلبش شد و در مؤید الفضلا
بمعنی شد که اندام خود بیرون بر شکم کشد مع الجیم النازی الشیخ بکسر نون و فتح کاف تازی بناخن بر کسی
را گرفتن عنصری گوید بیت آن ضمیر از کار زد انشیخ ۞ انی نفقه شد است و لب تاریخ او از ایلک بنز گوید نخ
بفتح نون اندرون دهان باشد بمعنی مخری گوید بیت یا خرخت او هر که دهان را لک بیرد ۞ در آنش کند فرخ بزنی بیک بیک

ازنج نج بفتح نون و سکون خاکی باشد که از آن جاروب کنند هم او گوید بیت تا کند بارگاه او جاروب ثمره خورشید
مورچه کند مع الحکیم الفردوسی نج بفتح نون و سکون میم چوب نرم باشد شمس فخری گوید بیت بر آن رسید اما ای شیخ
ابوالحسن که چشم ابر بود دایم از جهان پر نج نوج بفتح نون و کسر واو لباسی باشد که از آن پنجه و فرغنده و عسلک گویند
مع نخ نخ بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمانی و غیره دوم نام رودی چنانکه شاعر گوید بیت از بخشی ای طبع
در جهان کرم نخ نام ایرباشد و شب تیره و تاریک نهم سیم صف شیشه فردوسی گوید بیت بجوشید لشکر چو بر روی نخ
کشیده ندارد گره تا گره نخ چهارم زیر چه باشد آن ای گوید بیت ساخت آفاق را اکنون ز آتش سپهر از زیر آن صدر
کشتر از خمر و آب نخ اما بمعنی عرب است و در مؤید الفضل بمعنی تار ابریشم و غیره و نوعی از جامه‌های کرباس و شطرنج
و نهال کوچک که بر آن نشیند آمده نخ بفتح میم فارسی شمس فخری گوید بیت ساختست مثل زوبین و گفته
بیت برای بزرگ شاهد است چنگ کجیک بکنی خصمی ابرا بر انگیخت نخ و در مؤید الفضل گفته که نخ سلاحیست
و در شرفنامه بمعنی تیره کوچک آمده مع الدال نوه بفتح نون و واو چیک و خبر آورد باشد چنانکه رودکی گوید بیت
بوخ جنبیست و زین راه رود ملک بر نیک و بد شد نوه و دیگر اسب را گویند اثیر اخسیکتی گوید بیت
نقشه از تاب بر زین کوه از زخمی گراه نوه شمس چو سمند و برکنار و در مؤید الفضل بمعنی مقامی که اشکنه بر زین
آنجا بود نیز آمده شاشی حکیم فردوسی گوید بیت بجای بجا نام او دیده نوه بدو اندرون کاخهای شده کی آذر نیز بر زین کنون
بر آنجا فرود آمدی زهمون و در ادات الفضل نام کوهی نیز باشد و بمعنی اسب و اشتر نیز زد نیز گفته نود چنه بمعنی دار
اول چوبی که شطرنجبازان چون چند بدان بچند روم در خورد و پسندیده بود شاشی گوید بیت لوز و بوم و نالرد
من نوز بود برای درد مرا ترک من همی برد و کنون کران بیم و سود نالوز شدم از آن سپس کی بخیری
همی پر شم ارد سیم نوز و پیرامن یعنی دامن آورده داشته بود و زنه یعنی شیخ نظامی فرماید بیت بسر بنار تا کو
بسر ارد است لب دیبا که بشر شی در از دست چهارم اسم فاعل باشد از نوردیدن یعنی پیچیدن گوینده از نوز
شیخ سعدی گوید بیت من چند سیاح صحرا نوز و بر نیم قاصد بیدار مرد پنجم امر از نوردیدن باشد یعنی بنوز و ششم

در شرفنامه یعنی نادر و خشک باشد مثال شیخ نظامی گوید بیت نوزی دیر با آسمان هم نوزد بنبرده کشتی هم او در نبرد و دیگر
بمعنی هیچ باشد گرد چیزی افتد نیز آمده مثالش هم او فرماید بیت چو چیزی از شود نهای بوی مرد من آن نهار آب یم نبود نادرد
نبرد باشد حکیم خاقانی گوید بیت نادر محنت زدن شکنی چاک محنت برای مردم و مردم برای چاک و در مؤید
الفضلا و شرفنامه بمعنی رفتار نیز آمده و این بیت شیخ نظامی متمسک شده بیت تا بجای رسیدن نادرد که هم اکنون
دلی قرار آورد هم او گوید بیت خیال کرده خود کی جوانمرد که نزد بر دو زمین چون فرخ ادرد نزد سوزنی دیگر تنه و شاخه
درخت باشد که شاخ و گره داشته باشد حکیم انوری فرماید بیت بر ستیهای تو پاسی نهاد چو بابرگ نام از شاخ و
نزد نزد عنان و فرد مانده باشد و بمعنی پژمرده نیز باشد حکیم انوری فرماید بیت آفرین خیزران بمعنی چند نخب را
نزد نکته نازک بسکون زا و فتح کاف از رستانی و دهی که در دار السیاه باشد کذا فی مؤید الفضلا نسر بفتح
نون و ضم سین و سکون رای مهمله شکاری باشد و بفتح نون و سکون سین و ضم را نیز گفته اند و بضم نون و سین و سکون
را نیز بنظر رسیده نساوند نام شهریست و نیز نام سرودی باشد در نسخه میرزا اما آنچه نصیب پیوسته است که نهاوند
نام نوایی و شعبه باشد چنانکه حکیم انوری فرماید بیت غزلهای جوهری همی خواندم در نهاوند و در اهوی و عراق نادند
باشد کذا فی التحفه نرد نرم و خشک بیان دو آدمی و غیره نابرد بمعنی مفلس و بی برگ و بی سامان گوید بیت نرد
کوتاه دستی و نابرده من و دست بر شاخ مرد بلند نابرد بضم زای معجمه و سکون دال و نون جای بلند باشد
شمس فخری گوید بیت من نابرد بلند رو بکشتم و هر دم چو من عاشق ماری بروی ابر خشی صد کرنه نابرد نا کورد
هر دو کاف فارسی مرقوم و سکون رای مهمله کرانه باشد از هر چیزی مطلقا مع الزای نخجیر بفتح نون و ضم و سکون
خا آهن باشد و دیگر بخت را گویند و شمس فخری بمعنی بریم آهن آورده و گفته بیت گر آهنگران شکر جرد تو نوند نخجیر
درون زر نوند جمله نخجیر نهاد رستم شیر شکار کی گوید بیت خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد که گاه مردم از دو مند
کاهی شاد و در مؤید الفضلا بکسر نون بنیاد و رسم و بمعنی وضع کرده نیز آمده و ماضی نهادن و دیگر نا کرد بمعنی نشست
و استعمالش در محل جلست نیز آمده نهاوند بفتح نون و کسر رای مهمله بمعنی ترسیدن شمس فخری گوید بیت زخم تیغ تو در اثر صیت

کویا هرگز انتقام شه نهر بیا و در نسخه حسینی فرنای به رزد نهار بیا و بیرای مجهول بمعنی آمده که انه ادات الفصل نهاد
بفتح نون نمود باشد که انه التحقیق نهاد اصل و نسب باشد نهید مژده و اوان باشد نعمت و مصاحبت و غیره که خرب تحیلا
باشد و در بیرون الفصل و نسخه حسینی فرنای بمعنی نوان بمعنی تحرک و لرزان نیز آمده عماره کوید بیت نال نوزه بسان ترسش آزاد
بنده مه ران نال دار و نوید نهار بفتح رای مهمله جانوری که در دوات افتیده و اثر آنکه نیز کوید نوید مادر سکندر عقید
نون رسید بهبود و در نسخه حسینی فرنای نهاد نشاد بفتح نون و ثانیه حسن خیز نشاش ظاهر کوید بیت مرا از آن چه که شکر لبیت و نشاد نگوزد بفتح نون و ثانی مجهول و سکون کاف فارسی بمعنی چاره نمود
نیشله نون بکسر بمعنی نخسیده و دوسانیده و نشود با شکر کوید بیت که پا داور این ادوی نکسله که بطرکه هیچ بر نشله
مع الزاء الواو نخود اصلا باشد نهار کرسته باشد مثال هر دو لغت را زنی کوید بیت از نخی نوا کرار کرفت اخلق
کسیر و نیم نهار و در بیرون شرفنامه بمعنی کاهش و کذارش نیز آمده و در نسخه دیکر نهار بمعنی آمده و زنار بمعنی
اول آمده و پس نشر بکسر نون و فتح سین سایبان باشد که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند شمس فخری کوید بیت
ملک از ثابت انبات سنم سازد از عدل تو همه نشر و استاد رودکی کوید بیت دو رمانه از سرای خرابش قبا بر نشری
ساخت بر سر کهسار نشور نام صاحب بیت بر نسیان و فقیه و محجه زنی ایشان نشر نشر نیز آمده حکیم خاقانی کوید
بیت عیسی حلال کرده از جهاد رای کلیس ما از پس سیخ کرده از عجب نشر نار در بسکون رای مهمله و فتح و او نون زار سیاه
باشد و در ادات الفصل نار کز بر باشد یعنی چار نشخوار بکسر نون و سکون شین کاه و علف باشد که از دوات باز
و بعد و نشوار کوید نهار کاهش و کذارش نیز باشد شمس فخری کوید بیت صد ایکان هر چند ماه دانش و فضل هر شخص
فاضل و عالم کرفته است نهار نهار بفتح نون و سکون ها بمعنی بسیار باشد فردوسی کوید بیت چو ابلیس دل تنت کو
دل مراد ما بر فسله اش کشت نهار شاد و بمعنی کاری یا چیزی عظیم نیز آمده و در نسخه بمعنی عجیب نیز آمده و این بیت
امیر خسرو نیز بر آورده است بیت در بند بر دو از رست جان کمند از سرت بکرم ما زنیسان که بنیم حال خود نهار بنیم ذکر ما
نوار رشته پهن باشد که بر جیم دوز زنند شمس فخری کوید بیت بود زیر و از دل جیم بنای ترا از دل طناب و ابیم فتح و از دل نوار

نهار بفتح نون و زیر

نخوار بفتح و زاء باشد نوز یا کوید بیت من این نمور خود را وقف کردم علی صیانکم یا ابها الناس نخجیر در تحفه شکار
چنانچه شیخ نظامی کوید بیت چنین فرمود خسرو شیر جه نخجیر که خواهم کرد روزی چند نخجیر و در بیرون بمعنی شکار و شکاری نیز
باشد بمعنی شکار شیخ نظامی فرماید بیت زنار کران خوشه خرم کشته بود تنک و تاب نخجیر کم کشته بود نوبهار سوزن
و در بیرون بمعنی خانه بزرگ آمده که بر اکثر در بیخ ساخته بودند و از آنجا بیا بر آسته بود و حکیم انوری کوید بیت ساخت
آب قنبه بار بر دو صنعت بیخ نوبهار بکند نوشکوفه آنشکده است منانرا حکیم فردوسی کوید بیت بداد او زرداشت دین بهی
بنوشکوفه آذر فروزی نجار بفتح نون و جیم غنجار بمعنی کلکونه که انه التحقیق نهور نون مو بمعنی کسی یا شد نشخوار
بکسر نون و سکون شین مجمه و فتح خا آنچه شتر از کلو بیرون آرد و نجاید و باز کرد و بر دندان را بعربی قره کویند بکسر
جیم و فتح رای مهمله مشدد نزهار بفتح نون و سکون زای فارسی با فتح مجمه بانک و نعره باشد که انه التحقیق نزکر بضم
نون و فتح کاف فارسی چاکر و تیمار باشد است که انه الوزیه مع الزاء الفارسی نخجیر بفتح نون و کسر جیم مجمه کمین باشد
که بر کسی کشایند شمس فخری کوید بیت سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان زمانه بر ره بدخواه او کشاده نخجیر و برای
مهمله نیز بمعنی آمده و در نسخه حسینی فرنای بمعنی موصیبت که در آن رخت کشته باشد و کفته که آن از شیر و بحر و زن و دو
و آن نیز کویند اما در این قول متفرد است و در هیچ نسخه این معنی نیامده نهیجیر بفتح نون و سکون ها و کسر جیم مجمه بیخ و کوه
بیت چنان زهر تشنکی کار مملکت شد راست که شد ز زلف بازو صحت نخجیر نهار بیشه و کفته کو سفند باشد حکیم نوری
کوید بیت زیم و هیبت و سهم سیاست بر پشت از کرک بچه فرو ریزد از نهیب نهار و بیستمه در بیشوان و در ادات
نیز اطلاق کنند و در ادات الفصل بکسر نون بمعنی آمده بفتح نون ترسی باشد نوز بضم نون بمعنی هنوز باشد شمس فخری کوید
بیت تو باشی تا که نوز صبح دولتش بدانش که در جهان نرسیدست صبح جاهش نوز نیاز بکسر نون حاجت و احتیاج باشد
شیخ سعدی فرماید بیت به بدار آن مرد صاحب نیاز بر زن کفت کلای روشنی بساز و در بیرون الفصل و نسخه زدای و تحفه
بمعنی مخطوط و دوست نیز آمده نمرود ولایت سیستان و نیز نام نوای رطنی باشد از موسیقی طبع بر شیخ نظامی فرماید در تعریف
باربد بیت چو کفتی نمرود زی مجلس افراز و در مجموعه بی نمرود نخراز بفتح نون و سکون خای مجمه و رای مهمله در سیستان

همان نوبهار آمده یعنی بیشه و گلزار مع الزاء الفارسی نازو نوز در نسخهٔ حسینی زنهای هر دو نام درختیست که دایم چون سرو سبز
باشد و با وی بهت تمام دارد و به گرمسیر مشکبیت و همش فخری گوید که درخت نوشست و گفته مثال نازو بیت چو عرعر گرفتی
با دام بستان همی تا بود سرو نازو مثال نوز دام گوید بیت زاب دولت شد سرفراز همچون سرو نازو بباغ نصرت
سرسبز باد همچون نوز او در شرفنامه و ادات الفضلا نازو جزایی نازی درختیست خوشبوی در غایت شهرت که تبار بیش
صنوبر خوانند نیز بکسر نون و سکون با بلغاب شد یعنی آنکه خورد را بر درخت پیچد و بخانگانه و بعربی بلغاب و عشقه نیز گویند
مع السین نسش بضم نون گرانگرد آن باشد از بیرون سوختن فخری گوید بیت همچون یک نصاب بنا بشکنم سیر از خون نسش
لوس و شیع نامند نسش نوبن گرسی و نوس فرح باشد شاعر گوید بیت از آب کشت نمی چون آب بوج مرغ نوس
ابر نمی چون مرغ زنگ نسش بکسر نون بای فرست در مؤید الفضلا معنی خوشی باشد یعنی نوش و نیز نوعی از عنت
مع الشین ناخوشی بضم نون همچو همان ناخوشی که در آب کشت یعنی شراب آب آمیزی و غوطه خوردن بسیی گوید بیت
گر از گرداب یکدای که نه ناپاک و شناک که شوی عرقه خوبان ناخوشی خوری نکوشش بفتح نون و ضم کاف تازی و کسر واو
و سین نشیند ابو شکور گوید بیت اگر روزی از او پرورش کنند همه در دانت کوشش نوشی در نسخهٔ زنهای یعنی باز
آمده و همش فخری گوید که عسلست و گفته بیت همه تا نشک از بحر سعد دارد و نوشش هام تا عسل از نحل نیش دارد و نوش
و در بعضی امر از نوشیدن و عسل آن نیز آمده نیاشیش بکسر نون و تای دوم بفتح و زای کردن باشد یعنی فردوسی فرماید
بیت به پیروزی او زیاشیش کنیم جهان آفرین را ستایش کنیم و در نسخهٔ زنهای و زنا گوید یعنی دعا و آفرین آمده نیوشش
بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد یعنی بشنو و بکنیم فردوسی گوید بیت فرستاده را گفت بیکو نیوشش بگو آنکه
بشنیدی ای نیز هوش و در بعضی فاعل آید یعنی شنونده مثالش خواجه حافظ فرماید بیت یاد دستان مضایقه در عمر
مال نیست صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن ناخوشی بضم خای معجمه و ضم واو و سین که بوی خوشی دارد و در
اظهار الطلب خوانده که آنچه مؤید الفضلا نشش بفتح نون سیاه باشد در نسخهٔ مرزا اما در مؤید سیاه کلاه باشد که آنچه
ادات الفضلا نامش بفتح نون دوم و کسر سیم برای گردن باشد که آنچه مؤید الفضلا نشیش نوش در خرسان بیت

که در جبار بهرام گور و نعمت سکر بیت درخت سقلاب شاه نسترن و نوش ترک چینی طراز روی و نوش نامش بسکون
نون دوم و کسر شرف نیز باشد که بعربی حبة الخضرا گویند مع الغین نغاغ بفتح ثانی و ذال معجمه باشد که آن سه آب خورند
استاد کسایی فرماید بیت دل شاد دارد و چند گه یا نگاه دارد بچشم از دیده اشوار علی دار نغاغ نغنغ بفتح
نون و سکون غین و بضم نون نیز نظر رسیده تعبیری که آن علو بیماند همی فخری گوید بیت حاتم عهد شیخ ابو سعید گرد
رود عنز و نغنغ و در اکثر نسخ این لغت را در حرف تا نیز آورده اند نوغاغ بضم نون و غین نام مهرست که آنا نخوغاغ
بضم نون نام موضعیست نزدیک دشت نیچان که آنا المؤید مع الفاء نوز بضم نون و صدایا لوزکه کوه باد آبک ای گوید
بیت از تنگ اسب و بانگ دغره و رام کوه پر نوز شد هوا بر گرد و صاحب تحفه معنی آواز کردن سگ نیز آورده
و گفته چون سگ سبب آواز کند گویند می نوزد مع الکاف التازی نازک لطیفست که دلالت بر داشتن میکند چون هوسناک
و غمناک و نیز معنی سگ مغشوش آمده جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت چه ذرا طبیعان نزدیک تو چه این نخلان چه مشک
خالص پیش او ماغ خشک چه نازک تیز باشد و در هوا و شرفنامه معنی آنست چون که میان آن آمیخته شد و نیز ادراک در
میان آن نهاده اند از نسک بفتح نون و سکون سین مهمله و سین باشد و نیچک گوید بیت انگور منک خاره آهن و کبک
نسک زلف تو نتوانم بردن کشید و در دیگر فرهنگی باشد از کتاب گیران و همش فخری بکسر نون آورده و بهر دو معنی گفته بیت
ای ماهی که زیبت کسی نیارد برد بظلم و جور رهیچ آفریده دانه نسک زهد دل تو همه خلق و دل ما سود نه چه اهل کتاب زاهد و
اهل معنی و نسک چو کلبتین هر نگو گرفت اگر کند سرش بیش بسته ان چو سیم را فلیک نسک بفتح نون و سکون
سین مهمله درخت تازه باشد که کاج نیز گویند اسفندیار گوید بیت اگر نسک ابر بود سر و سهی و اگر سید ابر بود نار و بهی
نوشاک کسی را گویند که مرغ بیک آن است و جهود را نیز گویند و شکور گوید بیت سخنی گوی کشتی صفت کرده نوشاک
لوای سلطنت کرد و در هوا و الفضلا بکسر نون مرغ کبر انست و از کبش کبش نوشاده را نیز گویند نازکوک بسکون واو
ضم کاف نازخوک بضم خای معجمه و واو نام افیون باشد نرنگ بفتح نون و رای مهمله و سکون سین مهمله همان سنگ مرتبه که
مدرس باشد نلک بکسر نون و سکون لام آلوی کوهی باشد ابو الفرج گوید بیت صنوبری طراز و نلک و نرد و عرعر و کاج

نشانه علی ٭ و صحت بخشه یعنی آلوده شده و آلوده شده یعنی تیره و آلوده و همسن فرخی تیره یعنی آلوده خشک شده و آلوده گفته
بیت زاشک که لاله آتش بسایی ٭ دهقان چو بر باغ مردم نه تنک ٭ و در ادات الفضلا در شعبیت است تنک بفتح تون
و میم و سکون نون در نسخه وفا آبی باشد که در کوه از درخت بید و بیدانش خرد و رکوه بضم زای معجمه و رای مهمله و سکون یای
رکوه مبکاف و دوا و آوشی و آبی زری تیره و در مرحمه صبه آبی بجان مسطور است که تنک آبی خرد رکوه تاوبک نام دیو
از زادرسان حکیم صاف گوید بیت یعنی فرخ بجنگ و در بجان ٭ در بغرطیل نیم جادوی تنک بفتح تون و تخم مرغ سر مرده و استخوان و آهنی که
بر یعنی سوزه کنند تنگی زنند باشد و در بعضی نسخ و قلم و بیکان و فرآن باشد تنشاک بکسر تون و سکون یای مهمله و فتح شین
چاک شکم باشد که ندا المؤید تنبوک بفتح تون و ضم بای ابجد و واو و سکون یای ابجد و کاف فارسی باشد که ندا
الادات تنشک بکسر تون و سکون یای مهمله و فتح شین معجمه و کاف فارسی باشد در ادات الفضلا تنگ
بکسر تون با یعنی سجود و نسخه سر را یعنی دوان و ابدو و افزاده باشد تنگ بکسر تون و لام و سکون یای سجود و قبح و ادر باشد
که ندا المؤید و در رنگ نخو با سبیل مهمله تیره آمده و تنشک نیز با یعنی است تومنک و تومنک هر دو بفتح تون و ضم میم و سکون
گفته اند غیبت که بوشش تهوج جوانه تموک بفتح تون و ضم میم و سکون شانه تیره باشد همسن فرخی گوید بیت سر مرغ شاه بسی که بر
کنده پیش تر تا نه تموک ٭ و تموک تیای تیره نیز همینست تیشک بکسر تون و سکون یای حطی و فتح شین معجمه آن تنشک
که نرم شد تیک مصغر تیل و تیز نسخه مرقوم مع الکاف الفارسی تیرنگ سجود انسون و حیله باشد صبیم از تیرنگ
گوید بیت چو ابر فندق سیمین در آبی تیرنگ ٭ برآورد از دل غیر در شکل سیمین زنگ ٭ مشعبه است که فرد مرای زنگ
بجهای موزی ای کند تیرنگ ٭ یعنی سجود انسون همسن فرخی گوید بیت تیر از کنه مان حفظ خی کهبانست ٭ تیر و زور و فریب
و انسون و حیله و تیرنگ ٭ و در مؤید یعنی طلسم و جادوی تیر آمده تارنگ تاریخ باشد فرخی گوید بیت همیشه تا درخت
یعنی بر و بر کل ٭ بروی تیاه از شاخ تا زون تارنگ تیلنگ در نسخه حسینی و فاضلی تیرلان اما ملا شمس الدین محمد کشمیری
یعنی کمان آورده و مؤید تیرلی او استاد فرخی گوید بیت بروز کارزار حصه و در نام و تنگ ٭ فلک که گردن او برد استاد
تیلنگ ٭ و از تخم کمان و آن تیر که قربان گوید تیرنگ بفتح تون و سکون رای مهمله زده و تیره باشد که بجهت شکار

تا شکاری پرزن هر فوکه

تا شکاری پرزن هر فوکه آزاده المؤید تیرجسنگ نوعی سفید از نیم جوز باشد مع الثاء ثال تا بر یک سیم حکیم انوری گوید بیت
آن از تجویف تا استاد حسن او ٭ حاجم که خوری نهد بر استهاکه عسکری ٭ و دیگر ریشه اندرون تیم باشد هم او گوید بیت
حله تو تنگ گر عرضه مرغف چنگ ٭ بهوی جنفانی جوزنال یک بر گرد بشکست ٭ و در نسخه نزد او مؤید ادات الفضلا نام
مرغی خرد تیز باشد ثجل بفتح تون و ضم جیم و سکون حای حطی نسخه باشد که از تیک نیز گوید همسن فرخی گوید در تعریف اسب
بیت از قصب بگذر در بشش تیزی ٭ از شش گیری از سه تون ثجل ثجر والی ثجر والی باشد یعنی صیاد ثبال بفتح تون و سکون یای حطی
و بعد از باء ابجد و الف اسم محلیست که از و تنگ حنب آمده و بعد از تنگ یعنی شکیب باشد ثشل بفتح تون و شین
معجمه دست بر چیزی زدن و در آویختن باشد همسن فرخی گوید بیت گرت باید که گذاری تنگ ٭ و بست خرد در رکاب شاه
ثشل ٭ و در مؤید نسخه سر را یعنی در چیز باشد که بهم در زند ثشیل بفتح تون و سکون یای معجمه و کسر شین باشد
یعنی قلب یای کبری عبد الواسع جبلی گوید بیت زیر و تیره او دشمنان هر ساعته ٭ چو از هر زنهار چه جای ثشیل
و در نسخه یعنی آتش تابانند که باد فرو از درخت سر بر تیر آمده ثغل بضم تون و فتح غین نسخه باشد در بیابانها که شب مردم
و گوسفندان در آن روند استاد رودکی گوید بیت گوسفند بیم چنان است بگرد از ثغل ٭ چون که خرابست و بوی ثغل امیر نست
و در نسخه وفا یعنی عشق و غرور هر چیز آمده ثول بضم تون و شین نقطه یعنی گرد اگر در آن همسن فرخی گوید بیت انکه آلوده بوال
و بیت ٭ از زر است کام و فکه و ثول ٭ و در مؤید ثول انسان رنج و نیز صراحی شیر و در بعض آن است ثغول بفتح تون
و ضم غین معجمه و شین مرزوبانی باشد که بر بالا ساختند ثیل معروف و در نسخه سر را یعنی سپید و خوشه که بر بنا کوشش الطفال
مانند برای ذبح چشم زخم و نام نیز گوید آمده ثیکل بفتح تون و کسر کاف فارسی تنگل که در باب تا گذشت یعنی تیر
خط مع الجیم ثرجم بفتح تون و سکون زای تازی کنار بود امر مانند که روی زمین را هموار سازند و در نیز گوید و بعربی
حنب گویند استاد عنصری گوید بیت زنبیع نرم کرد و زر اهل ارض تیز ٭ چنان نمود که تا ری شب از سه آن ٭ اما در سای
نه الاساس ثرم آمده بضم تون و سکون زای فارسی ثغام بفتح تون و ذال چیزی است و نیز و گوش استاد زینبی گوید بیت
بخیز دیگی بند کرد از هیبال ٭ که روی اندر آن کرد کرد ثغام ٭ و بکای غین معجمه نیز مطر رسیده ثیم علاف تیغ و تیر

معنی جیب پن خویش که با پرست کرد آمده نسیرم بفتح نون و رای مهمله و کسر سین و سکون یای حطی در نسخه میرزا و در نسخه
جای بیکر که آفتاب بر او منعقد نسیم آشیان مرغ و شیخ شهنامه بیت چنین سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نسیرم نام
نیرم نام پدر سام شهنامه بیت زمین با دو بر سام نیرم در درود خداوند شمشیر و کرپال و خود مثل او باشد مع الفوق اترکان
نامه مرزبانیه حکیم انوری گوید بیت شیشه ناگزیر زمان است چو جان از تن پاک ما بر سب تو که دارد ز مرا این ناگزیر اترکان بفتح نون
در رای مهمله شد و معنی کدامانی کسی فخری گوید بیت ارجنبی بر داشت آیین خوال کرده از نقش اتاترکان نسبان
بفتح نون و سکون سین مهمله و یای حطی مخالفت باشد ابو شکور گوید بیت سخن نگاه سوگند نسبان هرزم کزین مملکت بیرون برم
نسترن و نسترون و نسترون هر سه مثل نسرین باشد مثال اول فرخی احول گوید بیت بوستان چو آستان و دهر و ماه و مشتری
گل از است و گل خوار روی برگ نسترن مثال دوم لبیبی گوید بیت از گیسوی او نسیک مشک آمد و از رنگ او نسیک نسترون
نهنبین بفتح نون با ضم یا و سکون نون دوم سر دیگ باشد انوری گوید بیت از جوش نشود دیگ نهنا فرو نشست از دود دیره
بر سر کتبی نهنبیست و در نسخه دهای معجمه مشهور نیز آمده نون حرف معروف و معنی کنون در جای نیز آمده بخش فخری گوید
بیت ضمیر او ز تو هر چه از خیال آرد چو امر کن فیکون آسمانش آرد نون و حکیم فردوسی نیز گوید بیت و ما ای پسر گاه آنست
نون که سازی یکی چاره پر فسون و در نسخه میرزا یعنی دولت و گر از شمشیر و چاه و رنج نیز آمده نون در نسخه دهای معجمه و نسخه خجسته
باشد بر خویشتن و چیزی خواندن با در فکر و تامل و بخش فخری یعنی کسی که در چیزی خواهان جنبد یا در فکر و اندوه و غم آورده
و گفته بیت همیشه در کنار است خصم اعراب همه را تا شود از باد بیه و سه و نخوان مخالف تو ز اندوه و غم جان
کنیجی ز تر اعظیم مسیر کنان اما اگر بخاطر ضعیف میرسد آنست که نون جنبان با صفات که مرقوم شد باشد بلکه متحرک
و جنبان هر مطلق و اسطه آنکه اشعار استادان گوید انجمنیست چنانکه حکیم انوری گوید بیت میل بنا چاچ همی کم تر خرام
زانی حال همی کم نشود کسه نوا نزاله و شاه ناصر خسرو نیز فرماید بیت چنین زار و نوان مانده تا با بر رستم غم و خشی عزا
و در نسخه میرزا یعنی کوز رخیده و درو شده نیز آمده و ازین بیت قوم ایمنی هم مستفاد میشود و در مرغی نوز هم آمده
یعنی مانده و شهنامه بیت هر بیشه و ابهای روان بر هر جای در تاج و فری نوان و در نسخه معنی کسی که زنگ آن بیاند از

و بور باشد نیز آمده و در ادات الفضلا یعنی آگاهی نیز آمده نوآیین نو پدید آمده و زاده باشد منوچهری گوید بیت نوای
نوای نوای حرب تیرک زایین در آورد در کار بیش چنوای نوزان بضم نون با زای تازی در نسخه چنین دهای معجمه
باشد با یک رهنمب و در نسخه یعنی کمان نوزان باشد که در باب نو مرقوم شد یعنی با یک سهنگ نیسان در نسخه دهای
ماه هفتم بود از نیسان زان رسیان و در نسخه میرزا مدت ماه آفتاب بر محل باشد نازنیسان بفتح نون و ضم زای حطی شاهین
سجز کمان باشد مسعود سعد بیت تا که نم دی خیال روی او آمد بچشم نازنیسان در بیش و نشیب وصل او آمد
گوش نوبان بفتح نون و رای مهمله در نسخه میرزا ترکانی باشد حکیم خاقانی گوید بیت بیش آمده بیش نوبان خواه در
جیب نیش نقد داده در راه و هم او گوید بیت نو عروسان حجله نوزد نوبان از روز بور اندازه نوارانی نیز یعنی نوبان باشد
و یعنی عطا و شعر نیز آمده نارون و زخیست بر دوست و در اثنا مدت باشد امیر معزی گوید بیت نبی که چون برخ و تیغ تیغ
کنند حکما گفته که کلمه زیر نارون است و نیز نام چشم است در دار المرز نزدیک چشمه نرمیشه فردوسی گوید بیت
منوچهر با فر و زم و زین بر زین آمد از بیشه نارون نغشیدان بفتح نون دوم و سکون سین و کسر شین معجمه از جهان کاهی زمین کنند
لؤلؤ نجمیرکان نام نوای و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد بیت چو بر بحر کمان تیر گردی بیت سی چون
زهره انجمیر کردی نسیدان بفتح نون و دال و کسر سین و سکون یای حطی یعنی بهاذن باشد در نسخه میرزا نوانی بضم نون و دهای تازی
سیدی باشد که از مید یا نبذ در نسخه میرزا و بجای یای حطی نیز نظر رسیده نوبین بضم نون با یای حطی و نوبین پادشاه و زاده
باشد و ترکان ملاطین مرکب سایان نام خواهند نیاریان یعنی حاضر شدن ان صمیم انوری گوید بیت ای چشم تو زیبای جود
تو چون چشم مخالفان نخوش خواب نیوشیدن بفتح نون و کسر با نون رسیدن در نسخه میرزا انه شیر گردن باشد
نازان نازنده و در شهنامه نام کوهیست میان شیراز و کار رون نغش خوانان بفتح نون و غین دهای معجمه و نون ساکن
مستان کنیست که بچاک شکم را سود دارد و اشتها آورد و زبان و نا نخواه نیز گویند و در مؤید نغشخلان بفتح نون
و غین دهای معجمه و نون ساکن زبان سنجیدن نیز نا همی آمده و در نسخه میرزا نغش نون چنین نا همی آمده اما در سامی
نغش خوانین نا همی آمده نوانیدن کسیدن نون دوم نون ساکن نالیدن باشد نوانیدن کسیدن اول نون کرمان

در شعر فنا به تنگ کردن باشد **نوزدن** بفتح نون و واو و زای معجمه و نون و دال بی نقطه بمعنی بجنبانیدن و طی کردن باشد **نوفیدن** بضم نون
و کسر فا و نون و دال بی نقطه و یا بجنبیدن باشد کذا فی الموید **نهاد** بر نون بمعنی بجنبانیدن و بر شنیدن باشد **نگریدن** بکاف و یا کردن باشد
نا خلف نا مراد باشد **ناگشکین** یعنی فنا که از جور و ظلم و ستم و تخریب نه **نوشکین** از گشکین گشتن و کردن **ناخن پریان**
همان خوشبوی مرغم **نساخیه** بفتح نون و دال و سکون خاء یا و کسر تای قرشت همان نساخیه **نشیفه** بفتح کرفتن باشد
نوفیا از بن دو بین زاری کردن و نالیدن باشد کذا فی الموید **مع الواو نیو** بکسر نون و سکون یا و بیرون رفتن باشد شمس فخری گوید
بیت کریم و کامل و صافی ضمیر است **نیشیع** و صفدر و کیفی نوز و نیز هست **نیسو** بکسر نون و سکون یای تحتی و ضم سین
نشتر باشد شمس فخری گوید **بیت** شد و رو فتنه در اطراف هلکت **نوچو** بسته همچون نوز **نیشو** بسکون یای تحتی و ضم
خای معجمه گل آنا باشد **نسیو** بفتح نون و ضم سین مهمله و یجو نیز آمده همواره و ساده و نرم که در دو رشتی نباشد **نو** خنده کننده
و نیز آواز زمین که معنی آن بالیدن است **نشانه** **بیت** کمندی روز پر آید بیشکار و **نیش** پیش و پس برای منع **نیشو** بضم نون
همچو زن نیز و کی فرشتم آلو باشد که آنرا آلوی طبری و نیشه نیز گویند **نیو** بکسر نون و ضم یا و سین اگر گویند **نوو** بفتح نون
و ضم همزه که صورت داور و حکمت فرمای تر باشد در شعر فلاحه و ادات الفضلا **مع الهاء نارهه** بفتح رای مهمله و یای تحتی
شمس فخری گوید **بیت** چون باد باستی سوی تنش **نه** بر آید زنده و نارهه **ناو** بفتح واو در نسخه ذهبی تیشه چوبین باشد شمس فخری
یعنی لاک گلکشی آورده و گفته **بیت** فلک چنین گلک کشد بر بام قصر تنش **نه** بر روزان بلاش شکل نارهه **و در باب الیاء**
یعنی طرباکه و مجمر کشند و نیز یعنی آنکه مو کنند و بر آن آزدل در سیاه رود و قبت آسی کردن آمده و در ادات یعنی چوب شب
نیز آمده **نایزه** در نسخه ذهبی کلوکاه باشد حکیم انوری گوید **بیت** گر نایزه ابر نشد تاک بریده **نه** چون هیچ عنان نایزه بیجه بیکاره
و دیگر یعنی لوله ابریق و امثال آن نیز آمده شاعر گوید **بیت** از بهر گلک تو شد گشت اما یا سیراب **آن** **نایزه**
کرنایزه جرد و شناست **و در تحفه** یعنی نایزه یک حرف که بسیار بر آن همچه جولان برای باقی کو آنرا مانند تر
گویند آمده و هم صاحب تحفه یعنی آب چکیدن آورده و ستمگر نیز مشهور **بیت** خراب و آخر زود بود بیش نزه **نا**
نیکست از چشم او نایزه **اما در شاهنامه** الاسامی مسطور است که نایزه چوب کشیدم بر که وزن بر آن رسته بود

دانه اگر

دانه اگر هم باشد و بعربی قصبه گویند **نبره** مرد دلاور و سیاه و زیبا باشد فردوسی گوید **بیت** از بهر آنان بر نهم کین خواه **و** دلیر و نبره
هر کجا که **نهره** بفتح نون و یای مهمله و سکون یا سیم باشد و بمعنی کمال اسمعیل گوید **بیت** کسی نبهره بود بعیار مردمی
باز دستی هر که عیاری گرفته ام **نخوه** رشت باشد و در مؤید چیزی محسن فخری گوید **بیت** ای خسروی که نیست شد
خلد را نخوه **نا** جنس نور را بی خرشید شد نخوه **نهار** بفتح نون و دال بی نقطه و یای مهمله و سکون یا و راء مهمله **بیت** اگر گوید **بیت** غزال آسمان
آید هاش **نه** اگر نیز دشتی نیز از نهار **نوزار** بفتح نون و یای تحتی و زای معجمه و راء مهمله و نسخه زنهای مهمله باشد یعنی شاگرد **نسو** بضم
نون و سکون یای مهمله و واو در نسخه زنهای امر آگویند که در جنگ و مباحثه و خصومت با غیر نشود و در روی نگرداند امیر معزی فرماید
بیت سیاهی با شکفته و در ستانهای کوه کوتی **نه** زنستوهی فرزان از خدا زامیزی فرزان از مر **نیسته** در نسخه زنهای معزی
باغ نوشته **نه** بیت **کس** فرزند زاده بود و در نسخه معزی از فرزند زاده و از جانب دختر باشد و نیز فرزند از جانب پسر **نوده**
بفتح نون و دال بی نقطه عزیز باشد رشیدی گوید **بیت** ای سرافرازان و کان و تاج بزرگان **نه** سمع جهان و چراغ دوده نوده
اما شمس فخری نوده را بمعنی آورده و گفته **بیت** نوده از هش سکندر شاه که در جهان **نه** چون او ترا در ایام نوده **و** صاحب
تحفه نیز نوده آورده و نوده را بمعنی نو سنه آورده که فرزند زاده باشد **نوزاده** بفتح نون و رای مهمله و کسر کاف فارسی
و بعد الف واو در نسخه معزی بسیار گوی بسر و در نسخه ذهبی دو دم آمده **نوده** نو زن نو زده در نسخه ذهبی است و دم نیز هم
باشد و در تحفه بمعنی نیز هم باشد و بس و در نسخه ابو حفص سعدی بمعنی نو هم و ادراک آورده و بمعنی **بیت** زهی ستمگر
شده **بیت** شناس که مرد لب او بنشش **نه** فرهنگ و فرزند از و نوده **نیه** بضم نون و فتح یا شاخ و تازه که از درخت
سبز زنده و او را بهر یا شیخ گویند بفتح یای مهمله و سکون رای مهمله **نسید** نو زن و بمعنی همان نسیده مرقوم که در فا گذشت
یعنی کلو است که آنرا ادات **و نشید** بفتح نون و واو بمعنی چیده و طی کرده **نیسته** در نسخه ذهبی نیست باشد نزاد
پاک بی گوید **بیت** آسی شدم ز بر آسیای زمانه **نه** نیسته گشتم و بس جفای زمانه **نیغه** انگاه از خیار ماکه آنرا
شاعر گوید **بیت** شلوار تو که گنج روانست ای غلام **نه** از پاچه تا بنیغه زود بر سیم ده **و** در نسخه ذهبی بمعنی آستین
بر آمده **نوانا** امیدی فرماید **بیت** بنی همچو ماه نیغه زد و بش **نه** زرف همچو گل بر دن آبی **و** در شعر **نیغه** همین بمعنی

بفتح جیم آمده پس نیوشه بفتح نون و شین معجمه و ضم یا و شین فراداشتن باشد یعنی او در گاه گوید بیت همه نیوشه خواجه
جهانی و صلحت ۱ هر نیوشه ادای بخنک و نفته و خرغا ۱ نیز یعنی کرستی نرم باشد در گلو طاهر فضل گوید بیت شک
باید و پس نیوشه گرفت ۱ باز بفزود کرهای دراز ۱ نوشه نوشتی که از گوشه چشم بیه آید و بتدریج تمام چشم را فرا گیرد
و سهیل ابن نعمت بفتح این مرضی ابن الشیخ نظامی فرماید بیت منکران فضل را چو نوشه ناخن صاد ۱ گر چنین تیک مردمان
باشد در بفتح این استخوان نوکله بفتح نون و کاف و لام و سکون خای معجمه در نسخه میرزا جزر باشد یعنی کردکان نوکوشه
بفتح نون و شین معجمه و ضم غین معجمه در نسخه میرزا دل کسی را شکستن و کسی را دل دادن و این از لغات اضداد است نوانوه
بفتح نون اول و دوم با خای معجمه زنان و بیند خانه باشد شیخ سعدی فرماید بیت بهری کرت عقل و تدبیر حست ۱ ملک زاده را در
نوانه دست نوشته بضم نون و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخه میرزا خشت زده و تیر یعنی که و حیه باشد و در سنی یا ای
بسین مهمله آمده یعنی دیوار آهنی که بر آورده باشند نوجه بفتح نون و جیم و یای موحده سیلاب باشد استاد رودکی گوید
بیت خود ترا جوید همه خوبان و زیب ۱ همچنان چون نوجه جوید شیب ۱ نوشین باده شراب خوشگوار و نام نوایی و لحنی از جمله
سی لحن باربد شیخ نظامی گوید بیت چو نوشین باده را در پرده بستی ۱ خمار باده و شین شکستی ۱ نوه بضم نون در نسخه میرزا یعنی
زیر و را پس آمده نیشه بوزن نیشه آن نیشکر که نرم شده یعنی الوی طری که کمی از قسم الوست نشیه بشین معجمه و یای
عربی پوست خام مرشته باشد که از اسیرم تیر گویند کذا فی الادات نکره یکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون
رای فارسی و تای قرشت نیز گفته اند گوزه مشهور بسفالین باشد کذا فی الموید الفضل نوشه بوزن گوشه نوش فتح باشد
خسرو انا بیت از ز آلوده روی چون آبست موج موج ۱ در زنوشه بیت ابر چو پخت رنگ رنگ ۱ ابشی یعنی
بسین مهمله آورده و با شین نقطه نیز گفته بیت هر رکابی که کیوان با همه قدر ۱ نه ارد بر در پیش اسکان زیبه ۱ گر ابا آن
آن باشد که روزی ۱ کند نشیه در رکابش نوشه نوزه بفتح نون و زای مهمله در شرفنامه موج آب باشد که از جزر آب
و انجیز نیز گویند و نیز تفسیر کوند در ادات الفضل یعنی دندانه کلید نیز آمده و نشید هر آنکه ارا گویند نوزد بفتح
نون و واو و زای مهمله و سکون را در موید الفضل یعنی خنه پر آهن و یعنی بیچیده نیز آمده نکلینه روغنی باشد که در رنگ

داوزار کشند

داوزار کشند و مراد از داوزار زیره و کشنیز و امثال آن باشد و آن دوغ را بعربی بجه گویند نکره بفتح نون و ضم کاف فارسی و ضم
از گوشش یعنی عیب گیرنده و به گوینده و نوزی گوید بیت ای صمیم دلت بجمل نکره ۱ وی صریر دست و جمل ستای ۱ در جمل
بعربی ماده جیب سه و معنی دو نفه کسی را گویند نیوشیده یعنی شنیده و گوش کرده نزموده بفتح نون و رای مهمله و ضم و سکون
را و واو و ضم میم رسیده باشد که هر سر آن بر جایی بنده نزدیکی رسانی آن نشیند و دیگری در پس بر او فشه دست بر زند
تا او تحرک نزد باد حرز در بعربی ارجوحه بفتح همزه و جای مهمله و سکون رای مهمله و ضم جیم نشیب بکسر نون و فتح یا و سکون
صیبی هر رسته از دیر را باشد چنانکه گویند این دیر چه نشیب است یعنی چند چند است و انرا الاوی نیز گویند و بعربی عرق
بفتح عین و رای مهمله نیز نوزن کوه نه باشد که بالای تشت است کذا فی التحفه نوفه بضم نون و فتح فا و از بیند بانگ نشکره
بکسر نون و سکون شین معجمه و فتح کاف و رای قرشت بکشکران را نوزه هر چه پر رسته بشد و رسیده و بعربی باکره گویند
نزاده بفتح نون و دال ابزای فارسی گوهری که بنا بر شیل اصل خود نهند نزیه بضم نون و فتح یا نام دوزنیست نزه بفتح نون و فتح زای
فارسی و شد فتاده بر تعقب شد و در نسخه میرزا بزای تازی آمده نزهاله نام گرجات باشد در شرفنامه نرسته در نسخه میرزا
موید الفضل یعنی گرد کوه و فرا باشد اما هیچکدام اشعاری بکوشش کرده اند نازخه بفتح نا و زای و سکون را و خا و تا
راهی و بیا و باشد نیزه بوزن کیوه تا و نوشش و لوحه باشد کذا فی الادات الفضل نازه بزای معجمه و دال و یای حطی بوزن
نمالیده یعنی مکیده باشد نازکاله یعنی بنه بسیده و بعربی ابیاهای کلوه یای که نوازند و شعله که مسعود سعد را گفته
بود و نیز یعنی و معنی هم او گوید بیت نالم زدل چو زنی خس از حصار ۱ بستی گرفت همچو زنی بنده جای ۱ و دیگر یعنی نوش بود که
ارزد و جنگ نوازند حکیم فردوسی گوید بیت بعود کوس و نالیدن نای ۱ نوکوی که عالم آرا بنده جای ۱ نشوی بفتح نون و سکون شین معجمه
که دانه نام بجز است فخر الدین مهدوشاه گوید بیت بارد بر چه چه صد لبست ۱ بر سر نام نخط نشوی ۱ نیتی است جنیت
حکیم انوری گوید بیت چه بر بیل ارباب کلک بر پیش ۱ نیتی بر سر سرای آورد ۱ و یعنی نوبت زنی نیز آمده و در موید یعنی صیغه یا نسبت
در و منوب جی پیش باشد نیز آمده مثال اصمعی شیخ نظامی گوید بیت شنیدم که زنیا بار هوشناک ۱ بمانم نوبتی زد بر سر خاک ۱
و در اسکندر نامه نیز آمده بیت زنی نیتی بهای کوه هر کار ۱ یعنی بر در ده بر در شهر یار ۱ نیتی بضم نون و کسر با و نیتی هر دو قرآن باشد

صابر گوید بیت بسوره سوره توریت و سطر سطر زبور ۞ تا به آیه انجیل و حرف حرف فرقان ۞ نیاری معروف دوست را گوید نفضی
نسبی ارجاله باشد حسن بیرای بیت سماع زهره بیت ادا گرفته ۞ نه کیفیت نفضی بر گرفته ۞ و در نسخه مرزا نوعی از اسطرلاب باشد
و در ادات الفضلا نام نوعی از جنگ نیز باشد ۞ نیاری با رای مهمله شکر و نشت باشد ۞ نسطوری یعنی ترسایی ۞ نوداری در نسخه مرزا اصله
سطور شکر داده باشد ۞ نهاری علامی آنکه باشد که زبان ما را بشکند یعنی نشاط خوشگوید بیت وصال تو تا باشد صبحانه
سزد گر تو سر بر خواهم نهاری ۞ نازپری دختر پادشاه خوارزم که در حباله بهرام گور بود بعفت میگرد بیت دخت خوارزم شاه
نازپری ۞ کس فرزانی بسیار کنگ ادی ۞ نوشی نام نوایی بطلی است از جدید سی طن باربد ۞ نی نازکه و کجه بود یعنی آلات کنگ
نیز آمده ۞ نوشاری معروف و دیگر لغات بطلی ۞ بیت ۲۱ و مع الالف و الالف و الالف زبرک بود بعقیده و جد هست حسین نامی گوید بیت
کند ابی کی بر از خاک شهر اطلس ۞ ربوسا که بر زن تا خت زرع و الاد ۞ دکه معنی باد آمده که ابا بر گوید یعنی آتش چنانکه گوید
نوبا و زیره باد و سکبا و بعربا باج گوید حکیم شفای گوید بیت گرت نزهت ای باید بصحرای قناعت نشو که ابی باج در باغ
و خوان در خزان دو ادرد ۞ ورا یعنی او در آنجا که گوید بیت نمرانه شعبه در ابیه چون با نمرانه نوشد سس و ۞ ادر و چند ۞ تا
بفتح داو حال است که کنه نشت یعنی تغیر زند و باز نه از ابیه الفضل یعنی سد پیش هدای بخانا آمده ۞ ودا بفتح داو کم شده را
شمس فخری گوید بیت چو پیش آب آب نشت الت باز ۞ چو کنفس ابر مشتاق باد شمشت ۞ ودیر بکسر داو با رای مهمله در نسخه مرزا بفتح
با رکرده باشد ۞ دکا بفتح داو پاره از خوشه فرما باشد که انا الموده ۞ مع الباء و ریب بوزن زنیب کی و حرف باشد
ابو شکر گوید ۞ تو تا مرد کاسیتی فریب که دانا همه راست چند دریب ۞ مع التاء و شت بفتح داو رشتی بکسر و سکون
با چهارم او در از نوز دیان که فرو چنان نیز گوید و تیزی خشه مستر فرنگ گوید ۞ و رعشت بوزن و معنی بر عشت بر قوم در اصل
با درت بفتح داو و سکون رای مهمله تهی از نوشش خوشه باشد ۞ مع الجیم و ازیج بکسر زای معجمه جایی انار تاک را گوید که
انگور را زای آید شمس فخری گوید بیت بنام حسن و اگر تاک نرشانه مرد ۞ بجای خوشه همه اصل آید از ازیج ۞ و در بعضی جزی
باشد که انگور جهان اندازند و در زفان کرمانی انگور او نخلی باشد و در ادات الفضلا حکمی باشد که انگور در آن اندازند
و نیز جایی بود که انگور در رسته باشد ۞ ژاج بفتح داو و سکون رای مهمله کی است که بهر طرف که آفتاب گردد آن گردد

شمس فخری گوید بیت چو مه در جهان بحق الدین که سعادت ۞ از مهر و ماه او بجز خورد ژاج ۞ و در شرفنامه کلی باشد که در آب
رود بدو بک ادوی با تاب دارد و بدو اورا برای جنگی خورند و مغلوب گوید مصور سیر ازی گوید بیت بک دیده مهر و ستاره
چون نرگس ۞ در آب رفت گل آفتاب چون ژاج ۞ و در نسخه دیگر نان گلاج باشد که در گرم سیر ازان آنرا گوید و آفتاب
هر سه نیز گویند و اصله اگر هر طرف که آفتاب رود او روی آن طرف دارد ۞ مع السین بفتح داو و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله
آستانه باشد شمس فخری گوید بیت بر آن که بقصیم او کی باشد ۞ چو هست کیوان صد پایه زیر سیل او ۞ و در نسخه دیگر مصرع
و ۞ ژرج بکسر داو و فتح رای مهمله و زن کبر نام دارویست که انا الموده ۞ و انرا اگر مرگوید و نیز ژرج و ژرج هم خوانند ۞ ژرج
در نسخه مرزا بوزن و معنی چاه زرج باشد که از باب مرقم سند یعنی است ۞ ژرج بفتح داو و زای مهمله مرزبا و سکون باشد و چاه
و ژرج که گفته است ۞ ژاژیج بسکون رای معجمه و کسر زون و سکون یا در نسخه مرزا ارسیا باشد که در ایام عید او نیز مردان نشینند
و انرا ادیج نیز گویند و در نسخه ۞ ژرج بفتح داو و سکون رای مهمله و کسر با بزوه که انرا ژرج نیز گویند و بعربا سلوی گویند
و بعربا ۞ در نسخه علو باشد ۞ ژرج بوزن بخ کنجاک باشد انصاف ۞ مع الجیم الفارسی ۞ ژج بکسر داو و سکون لام جانی بوزن
که مرزم شد یعنی مرزه که بعربا سلوی گویند ۞ مع الخاء ۞ کخا یا که بیقین مرزه شمس فخری گوید بیت کخا بر مرکه مهلکت ۞ انهاست
بصد دلیل مبرهن کخا من شد ۞ مع الذال المعجمه ۞ ژرژ بفتح داو و رای مهمله و سکون رای معجمه و داو و ضم رای دوم
با و را النهر باشد استاد رودکی گوید بیت اگر بهو آنا مانه انا زان ۞ ژرژ رود را ما و را النهر دان ۞ و در نسخه دیگر ژرا و در ژر
با و را النهر باشد استاد رودکی ۞ ژرا بفتح داو و سکون رای مهمله و بعد ارسین نون یعنی بسیار رود رکا گوید بیت امروز با قبال تو ای سرو سهی ۞ هم
هم روی کو دارم و هم استاد ۞ ژیغ بوزن قید تاق و جدا که گفته است ۞ شمس فخری گوید داد آورد و جنا همه کرده گفته بیت
لب و تا ۞ ژیاد از فرح خندان ۞ شمس عدوی ژیاد از صفت چنان ژیغ ۞ مراد ای شده از بیخ دولت و اصل ۞ امید است چون ژیغ
ز عالم دیده ۞ و الاف در نسخه مرزا عمارت کهن باشد و در ابیه معنی عمارت کهنه آمده اما ارسیا یا الاسیا و الاد چیزی باشد که بر سبب
نیز گویند و بعربا ۞ معنی حکیم انوری گوید بیت نکت الله تو و الاد عالما ۞ جهان او فرم تو بیاد حکم ۞ و در نسخه مرزا نوعی معنی لوله باشد یعنی
حکیم را ۞ و ستاد بفتح داو و رای مهمله و سکون یای مهمله و دال ابجد فرشت آنچه روز دوبین کرده شده و بنا بر آن شیخ ظفیه گوید ۞ و سند

بفتح واو و سین مهمله و در نسخه شد باشد یعنی مرجان و شد صورت اوست **وزر** بفتح واو و زای معجمه و سکون زای دوم **وزر**
بفتح واو و زای معجمه و سکون یای حطی هر دو نام صمغ درخت بن باشد که بعربی از جنس کتیرا گویند **مع الواو والزاء** باشد صمغ درخت
گویند **بیت** فرح و نوکش کنم بر رخ کاشته ٭ واز صمغ آمیخته غلم و آشکسته ٭ و دیگر معنی بر باشد گویند شتر و ارد و از دار
بسکون تای قرشت و فتح کاف فارسی پرستیدن و زر باشد ابو العباس گوید **بیت** نهاد روی بحضرت چنانکه زاده بر ٭ بتیم و اختران
و اختران آیا از در تمامی ٭ و معنی تمامی باشد باشد که گفت **دیوکر** بفتح واو و میم و کاف فارسی بسکون زای معجمه
در نسخه دو بای معنی معنی باشد یعنی فتوا دهنده **وشور** بفتح واو و سکون خای معجمه و ضم شین قرشت بمعنی باشد و شیخی گوید **بیت**
کی حال از گشته دی کی از ماده فردا ٭ همی گوید بیداری که خشوانه باکند **ویر** بروزن تیر در نسخه دو بای معنی حافظ باشد و معنی
افغان و آشوب نیز آمده **ورکا** بفتح واو و سکون زای معجمه هر جانیا که تنه و ار و چون فربره و بادنجان و امثال آن را
بعربی باذنجم گویند **واتر** بفتح تای قرشت یعنی او و تر گویند ای و اتر نهاد یعنی بلا و در تر نهاد **وارکا** بفتح زای معجمه و الاذکر
بسکون زای معجمه و فتح کاف فارسی جایی که دیوار حصار سازد و هر چیز را احاطه گویند و بعربی دلاذکر و ارتاهی گویند بفتح ای
و مهمله و تشدید یا و ذال معجمه **ویر** بفتح واو و سکون را و شتر نر نامه و ولایتی باشد **ویشتر** بروزن و معنی پیشتر که صورت اوست
نام حیوانیست که چند مدیشتر خار اوست **ورید** بروزن جوید یا باشد و بعربی باسنور گویند که ذات الاوراق **مع الزاء الفارسی و الراء**
بفتح واو و تشدید رای مهمله خوک نر باشد که گراز نیز گویند **زرع** چو و از خوک است خوشی روی و چابک **وسار** بفتح واو
و سکون رای مهمله نام دیگر عبد الواسع گویند **بیت** تو شیدی کجا بر سار لشکر اند و سپاه گران **ور** در بعربی بمعنی
ساز نیز آمده و تعریف و صفا نیز در ساز گویند **وزر** بفتح واو و زای معجمه و راء مهمله باشد که ذات الخوف و در ادوات الفضلا
بروزن مرز آمده و از شعرا نیز چنین آمده و معنی او مان یعنی جای کاری گران و معنی دیگر عبث نیز آمده **مع الزاء الفارسی و الکاف**
و کاف و سکون تای قرشت و ذات الخوف باشد که ذات الخوف **مع السین و اللام** در نسخه دو بای خرشه کنده باشد **ولیس** بکسر لام
و سکون یا نام صمغی که خوردن و لیس کنند و بعربی که ذات الخوف **ولیس** بکسر لام و یا نام معشوقه و ایضا کردیسه نیز گویند و ایضا زیر لام گویند
همای جاودان **بیت** اگر مرغ جم صید بعنقا کشت ٭ دل لام مرغ که ولیس کشت **ورس** بفتح واو و سکون رای مهمله چیزی بود که در معنی

تم نسخه دو بای خرشه

شتر کشنده که ذات الخوف و در ادوات الفضلا بمعنی بند و رشته آمده و در نسخه مرزا بفتح واو و را بمعنی آمده **ورس** بفتح واو و سکون رای مهمله موجود
سه دو گیاه است که بعربی ارتهل گویند **مع الشین** **وشن** باشد گویند ماه و شش و حور و شش و در موید بمعنی خانه و دستار و نام شهریست
مشهور بخوب رویان و کجا که او را طلسمی دیگر گویند نیز آمده **وخش** بفتح واو و سکون خای معجمه نام شهریست از ترکستان مشاعر گوید در
تعریف اسب **بیت** کجا بی شمرد از حضانت جبل ٭ بیک تک رود ده از کجا از خش **وغش** بفتح واو و سکون غین معجمه و سکون یا بسیار
دانه و بر و استعمال آن بغیر ذات الحمره گفته چنانکه ان و عمر و باع و بیشه و غیره **بیش** قرنی گوید **بیت** جمال دولت و دین آمد گرد و بار و شش
ز نصرت تو تراحم زدولت و غش **مع الغین و الفاء** **وغ** بفتح واو و سکون و ای مهمله آب باشد که از چرب و خاشاک گفته شمس قرنی گوید
بیت ای وای اگر عون جمال الحق والدین ٭ از شش چنین شمس حوادث نهند وغ ٭ و ذغ ابال نیز بمعنی آمده و دیگر معنی نور و ذغ
در نسخه دو بای شاعر گوید **بیت** گل و اجه و بی چیز از ده کلاب زن ٭ ده و اجه و ذغ باشد از صد و اغدان **وداغ** بفتح واو و بالف مشدد
آتش باشد در نسخه مرزا **ودغ** بضم واو و دال مهمله آرد ذغ باشد و انرا آرد ذغ و چکه آتش گویند **وغرغ** بفتح واو و بی او ارد ذغ باشد
که ذات الخوف **مع الفاء** در نسخه مرزا نام میل باشد که ذات الخوف و در نسخه دو بای گویند **مع القاف و التاء** بفتح واو و فا
باشد انوری گوید **بیت** ادوش سرشت آدم و ثاق ٭ با جو بی همه زنان **وشاق** غلام باشد شیخ نظامی گوید **بیت** جنبت
کش و شاق نامی ٭ و انه صد صد از بر موجه ای ٭ و در نسخه مرزا بمعنی نه شکار کردن آمده **واتق** نام عاشق هذا و ابر
یکی از اصطلاح نژادان است **وقوق** در نسخه نام درختیست در هند که سبب عجیبست و ماه او بهار شش باشد و صبا نگاه خزان
و در نسخه مرزا وقوق بفتح گویند و در آن معنی از است و در آن صدا چنان زر باشد و بر زنگان او صدا آمیز چون
رنین خانه و بیرم کشیدن و غیره و در آن گوهر درختیست که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید چون
از درخت جدا شود سخن گوید و بغیر دو ماهی درخت ٭ انیز وقوق گویند حکیم خاقانی گوید **بیت** بسی نامه که بر روح از بنی خنق ٭
سخن سرای تو چون در خشک و وقوق **مع الکاف الفارسی و الکاف** بفتح واو و سکون زای مهمله در نسخه دو بای مرغیست
بزرگ و درنده و مرد از خوار ابو العباس گوید **بیت** بجای بی شک مبینه هیچ که سر کنی ٭ بجای بی نه زاره هیچ که دار کاک ٭ و در
ادوات الفضلا پرنده است درنده و دار شیر کنجشک گویند **وکلک** بفتح واو و میم و نون و دوم و سکون نون اول شاعر گوید

[illegible] ای کمان کرمند خسروی کرد بیت و تخجک را همی فرو زنه ۱ اگر ستان بزلف و تخجک ۱ و نمزه [illegible] ۱ [illegible]
وزنگ بفتح واو و دال مهمله و سکون زای معجمه و نون بمعنی جعبه باشد و در لغت بر شاخه درخت آمده و نوعی مغلوک و زنگ
بضم واو و سکون شین معجمه شق باشد و او را انجیر نیز گویند و زنگ بفتح واو و زای فارسی نام زنی باشد که او را سوسن نیز گویند
بعربی و زنگ بفتح واو و شین معجمه و سکون زای معجمه و زنگ هر دو گیسه را هر که از الفوید و زنگ و زنگ و زنگ
چرمین باشد و زنگ یعنی ای بکیخت و بعربی و بکیک گویند بضم فرزی گوید بیت سخن گفتن نفوذ کرد از سنگ ۱ اگر گوش
ناجهان است و کیک ۱ و هم او گوید بیت اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک ۱ ز باشاخ بد بر مباغار و کیک ۱ اما مصرعی
یعنی وای آورده و گفته بیت کرا زی تلک شکایتی آرد کسی نشاه ۱ با بیخ زوج نشنود الا کرد کیک ۱ و صاحب تحفه معنی وای و وای
به کرد و کیک آورده و در بیت مصنف مسند ۱ بیت ماده گفتا هیچ شد مست بخت و کیک ۱ پس سبک باری بر دیا
نه تنک و ضد تنک بکسر واو و سکون یای حطی و فتح نون نام مشک باشد و بانگ بفتح واو و سکون نون و جیم و راء مهمله و دال مهمله
و فارسی و فارسی نیز گویند که از الفوید مع الکاف الفارسی و تنگ بفتح واو و نون اول و سکون دوم و ثانی چوب خشک که بر
که خوشه آب ایشان خورد فرخی گوید بیت شاد باش ای دو چشم و شمن تو ۱ سال و ماه از گرستن چو تنگ ۱ و حسین وفایی
یعنی شنگ بر بره آورده و از جهت مرا را یعنی انجیر مستعمل میشود و در نسخه یعنی تاک آمده و بسیر و در نسخه میرزا یعنی لسنیا آمده
که هر سه از انجیر جدا میشود و اکثر از آن آرد بزند و از آن تنگ گویند و زنگ بفتح واو و زای فارسی و سکون نون لغت سرزا میوه
و آن شبیه بدو پستانی باشد که آنرا الفوید نیز گویند اما در بیان ما آن میوه باشد که بر صابر و زنگ و بعربی و تنگو گویند و زنگ نون تنگ
نهی و فعالی باشد حکیم نزاری گوید بیت ما از بهار آمده ایم تنگدست ۱ گر معصیت تو کرد از ما عتیم و زنگ ۱ و بعضی گفته اند آنچه
سبزی گوید بیت خیال باغ جلال تراست گردن برگ ۱ از گونه کنجه عطای تراست قاروره و زنگ و زنگ بفتح واو و سکون
نون بسه معنی آمده اول صفحه چینی که بر بدنه بوشاغو گوید بیت چون برون کرد از دو بر و زنگ ۱ در زمان از کشیده بحکم تنگ
دوم تخمی باشد که زنان برای فرزند خورند و عضیم نرم و در لغات زاده چون بر بطون اسیم آب بسته که بر خورند که از الفوید و زنگ
بفتح واو و شین معجمه و سکون نون آن سیل که حلق جان بینه و از آن بینه تا آن جدا کنند شاعر گوید بیت گر بر دست نوی تا نشی نشی ۱ در [illegible]

کاهی نخست تنگ کند هر دو چشم خویش از بخل ۱ هجو صلاح از ما و بشنگ و داد از زنگ بفتح واو و فتح زای و سکون نون نوعی از بیخ باشد
و داد از زنگ و از زنگ نیز گویند و شنگ بسکون شین معجمه و فتح نون و زنگ باشد که بعربی زنج گویند مع اللام و دال بوزن فیل طفر
یافتن باشد و شمس فخری گوید بیت او چو خورشید و حضم چون ذره است ۱ ذره بر خورشید چون یابد دلیل و در نسخه وفایی یعنی شکام کاهی
بمراد یافتن نیز آمده و رودکی گوید بیت لیت سیه شیف من محتاج ۱ یافتن را همی بیابم دلیل و در لغات الفضلا بفتح واو آمده و کاله
بفتح واو و کاف فارسی گرمیت باشد و بحال فرزکان نیز گویند و زنگی بضم واو و زای فارسی و تشدید یا باشد که از الفوید و در لغات الفضلا
دال یای مهمله از زنگ باشد است و غضایری گوید بیت هر چه هست بر بیش لطف فرستند ۱ که کرکدن نشانه نزدیک دال و کول
بفتح واو و سکون نون و ضم کاف و لام بمعنی جدا باشد از کار و در لغات الفضلا و شکول بشین معجمه بمعنی آمده مع المیم و دام
هر کی که باشد و نیز دام لفظ را بجز مرکب استعمال کرده نه و گفته و دام نیز گویند و دشم بوزن چشم کنار که از آن گرم دو یک
و طعام گرم و در بیش عضو خیزد مع النون و دار بفتح زای معجمه و گاه دست و بیان صاحب و بار و که بعربی فرنی گویند
و خاجی گوید بیت ما با دست که دو جفت و خسار ۱ ما با جفت بزاو کرده و دار و دار بفتح واو و زای معجمه و شین و شفیع باشد
مسعود و غزنوی گوید بیت داد دم بده که کنم جان خراشتن ۱ مدح امیر بوم دارم و زدن و دشتبان بفتح واو و سکون زای معجمه
بمعنی مدد دشتبان بفتح واو و زای معجمه و سکون بمعنی مدد است و دشتبان بشین معجمه و نون بر مغیر رسیده و شکوفیدن
بفتح واو و کاف و دال و سکون بمعنی معجمه و یا و کسر دال و در و شکوفیدن و نون بر دو بمعنی جست کردن و ساختن و شکوفیدن
بفتح واو و دال مهمله و سکون شین معجمه و دو یا و ضم کاف جدید بمعنی در کار که از الفوید و دوزن بفتح واو و دال مهمله و سکون
یا و نون و بخشیدن چاره جستن باشد و دال بسکون میم و بعد از میم دال مهمله نام کیاهیست که از چنین آرند که از الادات
و دامین بکسر دال و سکون میم و نون از هم جدا کردن که از الفوید و دزدن بسکون و فتح واو و دال مهمله چیزی که خبر نهان
کنند بر ابی نان بخیتن و از الفوید و دیا و دیا گویند بضم یای مثنی و فتح واو و سکون یای حطی و دیزکان مانند زبی فارسی و نون بر کان
بمعنی فصلان باشد عنصری گوید بیت ابا و دیزکان مانند و اعنی بجنگ ۱ نه روی گر بزد جای از تنگ و دهیدن بفتح واو
و ها و کسر میم و سکون یا و یا نیز باشد که از آرد کنند و دهیدم آنچه بخته باشند و از الفوید علیت گویند بفتح بمعنی کسر

لام بر وزن حیث **دارمان** یعنی بهش گران نان برای بخشش **دردان** بکسر دال و سکون رای مهمله و دال ابجد ابزار آنها مردم بهر آنچه بعربی آنرا مدق گویند مع الهاء و الغوته و **دلغوته** هر دو بسکون لام و ضم غین معجمه و فتح نون فلکه باشد که از آن انجیر و کلغوته نیز گویند شهید میر
بیت آن بنا کو بشنی کز صف کوی ٭ بر کشیده بیت دلغوته بسیم **دردا** بر وزن کردا برج کبوتران باشد سخن فخری گوید بیت
اسب مسعود اسمان از انفر قدر بشی ٭ **دیره** بکسر دال و سکون و فتح رای فارسی حالت یا عیب و اثر شش شاشش مسعود
سعد گوید بیت دیره می کند کش لست چه کنی جوان ٭ دل چو سبک شد از عشق در ره عقل گران ٭ و بمعنی خاص نیز آمده مثالش حکیم
فردوسی گوید بیت بفرمود تا زر آمد بپیش ٭ ابا دیره کانی و برزکان خویش **دردا** بفتح دال اول و رای مهمله دوم و سکون رای اول
در نسخه رای غرز باشد **دشیه** بفتح دال و دو نون و سکون خای معجمه و یای تحتانی بمعنی سفید باشد در نسخه میرزا **دردشیه** بفتح دال و ضم رای
نانی و کسر شین معجمه مرا پیش مراچون چادر و غیره **دشیه** بفتح دال و شین و سکون کاف عورت مرد باشد اما در ادات
الفضلا نوشته هر آمده یعنی با جمله و تشی و نوشتن نیز آمده **دشیه** بفتح دال و کسر شین معجمه چوبشی باشد که از الوه بود
ادات الفضلا بسین مهمله آمده **دکانه** بفتح دال و نون خرجت باشد **دیره** بر وزن زیره درخت فرنجه باشد که از الوه بود **دله**
بفتح دال و لام و سکون یای تحتانی و رای بی نقطه گران باشد در نسخه میرزا است بمعنی **دله کرد** که گفتی بر دیه است بمرد
و در نسخه بمعنی بکنت عظیم باشد و بیت آن را نیز مثبت است **دشکره** بکسر دال و سکون شین معجمه و فتح کاف و دال مهمله آنکس را گویند
که کار بانیک تجربه کند و در عاقبت آن اندیشه کند پس بر آن کار شروع کند و بعضی گفته اند آنکس که کار بی تجربه کند و حیث بجای
باشد و در سامی بضم کاف مخطر رسیده و بعربی دشکره و دشکان گویند بفتح شین با جای مهمله بر وزن رکبان و در ادات الفضلا بکسر
دال و با جمله و نوشتن و توان بفتح دال و حیث درخت باشد بسین مهمله نیز آمده **دزکوه** بفتح دال و سکون رای مهمله و ضم کاف نام
ابرقه که کلقبه است و در لغت نیز دو معنی لوبیای کوه ٭ **دله** بفتح دال و دو لام و بعضی تشدید لام گفته اند خشم باشد که از
الوه بود **دیه** بفتح دال و دو رای مهمله و سکون یا چاره جسته ٭ **دوایه** بفتح یای تحتانی حیث بمعنی دوا نیز آمده و بالست و تنگ و تلمه هر دو ضم
نار بخار و دوا نیز گویند **دقه** بفتح دال و دو قاف و سکون رای مهمله نام عاشق کلست و بعربی دقه از لغات اضداد است
بمعنی کریم آمده و بمعنی خسیس **دکله** بفتح دال و کاف و لام و سکون شین معجمه دانه انگور باشد که از الوه بود **دشیه** بکسر دال و شین معجمه

بر وزن بجیده بمعنی کشیده شده **دغا** بفتح دال و دو نون دوم نان گرده باشد **دره** بر وزن هرزه چیزی باشد و این هر سه لغت از آنچه نوشته
دوزه در نسخه زدی چیزی باشد که بسبب بهت کشیده باشند چون بیت و امثال آن و در هر کسی گویند که مهارت بکاری
بسبب کرده باشد **دشکرا** بضم دال و سکون شین معجمه و کاف بی نقطه باشد و دوا **دوزه** نیز گویند و بعربی چنبه انجیر گویند **دلاو** بفتح
دال و دو لام مهمله و بسین مهمله بمعنی آن چیز هر دو که در آن گرد آورده کنند مع الیاء دی و بعربی فلکه گویند بضم فا و فتح کاف **دزکه**
بفتح دال و رای مهمله و ضم و سکون زای نام مردی آنکه که میان لشکر اوس بود مع الیاء دی او باشد در نسخه زدی
بمعنی دای نیز آمده مثالش شاعر گوید نه زنش یاد بکنی نه دلم شاد بکنی ٭ هر چه او بکنی دی از این شوخی تو **دشتی** بفتح دال
و سکون شین معجمه و کسر نون و دو زن که یک شتری دارند زنان هر کدام دیگر را دشتی گویند اسناد مجیدی زاده بیت دو ستانم
هر ماند دشتی شده اند ٭ هر است که بیش ندارم ماند در بسیم **دوا** بفتح دال و سکون لام اول و کسر دوم بلغت سمرقند
زنجیر باشد که از الوه **دشتی** بفتح دال و کسر شین معجمه جنسی از جامه های نفیس منسوب بشهر دشت که شهر اوزبکستان
است و از الوه گویند بیت کستر دشتی تنگ تنگ دشتی بر دشتی زنی ٭ آرد در تنگ تنگ خرشی در خرشی هر او تشه بر شتی تر
آمده **دشتی** بفتح دال و سکون خای معجمه و کسر شین قرشت نیز جامه است که از الوه **دلی** بکسر میم در نسخه بمعنی دوانه
باشد **دراتی** بفتح دال و سکون رای مهمله و کسر تای قرشت دار آنکه گردن رسد که از الوه **دوانه** بر وزن دیوانه که در شکم و در رود
و حیث باشد **دشتی** بفتح دال و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه رای مشرح مثالش حکیم فردوسی گوید بیت چون
بسته اربت بر شتی هند ٭ بفتحی که باشد چو دشتی پرند **باب الدال مع الالف الفا** یعنی بیدای بر وزن
بیت ابا دست که بر دیوانست و دای نیز ٭ بی دای مرد زنده است و حق زنده بکان خرم **دیره** جبین در نسخه باشد
دیترا بفتح دال و نشده رای مهمله حیث است چون سینه جند طایر و غیره حکیم خاقانی گوید بیت در خشش بتر از تخت بر سه صد تیب
رانت بجز آنی کنج روان در رکاب ٭ و اگر بمعنی دوا زاید شاعر گوید بیت نه آوای دیوانه تهرای دو ٭ هر آنه زبان بسته از یک
دیه **دیزه** جبین نیز **دلا** بفتح دال و سکون لام نام جنسیه شاه نامه بیت دلا تیغ کرنا بیاد بر کشید ٭ سپر های چینی بسر در کشید **دلا**
بر وزن بیدا باشد و گویند که از الوه **دلا** بمعنی هوا زده باشد الضاد مع الهاء **دها** بمعنی آنکه حکیم خاقانی گوید بیت

کعبه چنین باشد الحجر الاسود از زمرد است ۱ مع الزاء الزنخ بفتح زاء و سکون نون و خاء معجمه زنخدان و حضیض ۱ مع الجیم الجحا بفتح جیم و سکون حاء مهمله و الف مقصور بمعنی
ملاحت باشد ۱ مع التاء الحجب بفتح حاء و سکون جیم و فتح باء موحده و کسر تاء مثنات فوقانی و سوزه را گویند که بیت شب را بر آفتاب
اندازی بنظر مشکل ۱ که مرد کوته کند دراز و اندر سخت ۱ اگر خدا کنی عقل و هم بر وی ۱ بدرد از مثل آهنین لوح صخت ۱ مشکفت
بفتح میم و سکون نون و فاء و ضم کاف بمعنی مشکفت و مشکفتن باشد و جامه بیشتر اطلاق کنند چنانکه نیم عودی از ۱ بیت کجا کشید در زر بهر بیت
که نتوان از دست ۱ مگر کسوتی و فلاده مشکفت ۱ و در نسخه میرزا بجای نون تا آورده که مشکفت باشد ۱ مع الجیم الجح بفتح جاء است
کرانی علم باشد ۱ مع الحاء الحبح بفتح حاء و کسر باء موحده و فتح حاء دوم بمعنی حبح و حبح الذی الذی که معادت ۱ از تیزه و گرد ملهای ظفر بیح ۱ و اگر چیزی بر زنی شکسته
و داشته باشد که مینه کرد است بیح لون بیح کشیدن باشد که ۱ الحجه بیاج ۱ و در نسخه مکرر است که بیاج و دلیل عمر را ۱ و
و این مکرر مدلیست و در زاء فارسی مستعمل است ۱ مع الخاء الخبخ بفتح خاء و دال مهمله و سکون باء حطی اسب خبیث کی مند را گویند بمعنی فرس که بیت کدام باره
هر زد گر ۱ ابانه تاب ۱ دان زنان که نود شه سوار بر هیچ ۱ و بجیم تیز بمعنی آمده ۱ مع الدال الخادم مخدوم بمعنی خادم و مخدوم که بیت
نگار از سواد کوه سلمان ۱ ای خنده و خبیث لعنه جان ۱ هر زد بضم هاء و سیم یکی از خادمی بیشتر است و او را از اسلی و هر زد و هر
نیز گویند ۱ هر زد مثل است و در نسخه میرزا هر زد بمعنی بدو بیشتر نیز آمده و با بیت حکیم فردوسی متمسک شده بیت بیشتر ایش از نگه
بیخ و از ناشستن از هر زد کیتی فرزد ۱ هر زند نام ولایت بسیار و ولایت بسیار و زلد ۱ الوجه هر زد بفتح هاء و سکون میم و فتح زاء
معجمه و نون فسر و حصه باشد که ۱ الحجه هند بیت در کفر کاسنی بود که بعربی هندبا گویند ۱ هند بفتح هاء و سکون نون بمعنی هست حکیم فردوسی
گوید بیت کشاده بر ابشان نژاد ۱ بهر ملک و هند و ضیاء زمین ۱ و شاه نظر هند و تیز ۱ بیت از فروختی بر سی از ابراک
فرو و مجنان نخی دان هند ۱ هر دکه بفتح هاء و دال ابجد و سکون کاف حبه هندی بیشتر باشد ۱ هاورد بیت باشد بر خیک
مع الذال الهیر بفتح هاء و سکون یاء و راء قاضی کبر است ۱ شاه خرد در ۱ بیت اگر هیر بود و هر حسن ۱ که گر هر کنی
خود هیر بود ۱ و در نسخه میرزا بمعنی حکم آمده ۱ هنجار بفتح هاء و سکون نون و زای معجمه بمعنی هنجار و هنگار مثل است
هند لون شیر چیزی بزرگ بان بزرگ ان فرمن بیاد و هند تا کاه از ۱ جید اسود و در بیت جید بفتح هاء و سوده بمعنی آمده
هرنه لون و یکلی باشد آکنده که گرد کردن کمان مشتر و ارنکه ۱ السی مع الراء ۱ رشته و ۱ ریه بمعنی فرس گوید بیت

مع الزاء الزنخ

نیام دولت تو بین نگ کرده نظم ۱ که هر قصیده و قطعه ۱ از عزز ان ۱ ۱ و در نسخه دیگر بمعنی منجر و در ۱ ۱ تیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی
هوا باشد ۱ هر مشیر بضم هاء و سکون و ۱ و زای معجمه ۱ چیزی و بیم کسی ۱ ۱ ۱

که که هر سنگ مرد است که بر بطن او سخت و بالین او بیت عنصری سنگ شده بیت مرد گفت هر سنگ جرای آنم ما بجز نمی
دانست ما زه نیم که این آفت سنگ شده خشته کرد ای هیچ پرداخته اکنون بر این صفت مرسید که این ادبیت معنی که وحشت گفته گفت
بر شعر بیت مع السین هرسنگ زبان هر سنگ بیت هزار سال کمابیش که از یادی تو نفت دوست بس اشتیاق بر آن
هرسنگ هوش سه معنی الا آن هلاک شده حکیم فردوسی فرماید بیت و را هوش در استان بود بیت نهم پور سنگان بود اردم معنی
جان هر سنگ بود که بیت هر سنگ که ترا نی بود روزی ۔ دست بر سنگ بر آید هوش سیم فرد عقل بند اوزی که بیت
سافی لعل چو شراب انبه دهند ۔ هوش که بر کش این ساغری کی ساغری مشتوش بفتح ها و تای قرشت و سکون شین معجمه
چاچلی و کسر واو نیم و راز ایا فرد جنی که حمل مستر قدیمه جلشی بکسر ها و سکون لام و شین مرد از خضار که اما النحو جلشی
بکسر ها و سکون یا چو پایم که کاه و آهن را بر سر او کنند مع الفاء فف بفتح ها کاه و جرای که نفری بر گرد مع الکاف جاک
بفتح با بیانی ای فرق سر باشد فردوسی که بیت کی گرز و ترک ای بر جاک ۔ کز اسب اندر آمد جاک بجاک هرک بفتح با زای تازی
کسی که بر زمان فرید مرد و در اسلام ابو حفص سعدی معنی زبان آمده و این بیت و تنقی الا مرد بود و تو رده که بیت بیا مرد اشت الام
خوش ارست ۔ بیا مرد بود مردم را هرکا هلاک بفتح ها و سکون لام و بعد از لام نون معرف باشد در نسخه زده هی هنگ بفتح و سکون
و سکون سین نیز آمده و معنی همان هر که مرغ شد معنی تیری که غذا بانی بر قرشت تا کاه از زاده بعد از شود هنگ بکسر و فتح کاف فرمانی باشد و هنگ
بعد از ها لام نیز مقرر رسیده هرک بفتح لام و فتح کاف که اجوب و تشاک ساز زده بر آن نشسته و با او بازی کنند هیرک بر این از برگ بر
که مند که بر بلند هرسنگ بفتح ها و بای موحده و در نسخه معنی کف دست باشد هرنگ بفتح ها و لام و سکون واو و آخر باشد و هلاک نیز گویند و معنی
سوزیز آمده که اما النحو هنجوک بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و سیم معنی همان عرشت باشد که از بالا گذشت و آن جنانست جوشیر و بوزنا
غلول و قناری نیز گویند مع الکاف الفارسی هشنگ بفتح ها و بین و سکون نون مرد پاسبان باشد و در نسخه و فای هنگ بفتح
سنگ و فتح و فای معنی بسیار فرد رفته آمده که بیت ای از زوده ای تو انا بنه فرهنگ آنک ۔ بر قود سنگ و فرهنگ از فرهنگ
و هنگ ۔ و معنی آهنگ که نیز آمده و در نسخه بنسبی معنی آمده و آن که هدیه ساختن و تجار زبان و این بیت خوجیری نوشته این بیت که
بیت ای بسی مهر بین ای مهربان قوم کذار ۔ و در زمان زهر و زبان را و کی فرهنگ هنگ ۔ و در معنی هرسنگ آمده سیم از ها باشد چهارم

دم بیا که خورده

دم بیا که خورده پنجم و در بسته ششم سنگ بنشد یعنی فرد رکین و هنگ فرمی همان معنی و هنگ آمده و بس گفته بیت اگر بخواهد بر او نیز نیست
از این بیشتر سنگ هیچ از الت هنگ ۔ و در نسخه هرز یعنی زیرکه و هوشیاری و قوت و عقل و قوم و سپاه آمده هنگرک مازویی هنگرک
بفتح ها و ضم نا نیز خوانده اند جات الفقشی بشد فرمی که بیت نا مرنی مفت فلک سیر کند نعت اختر همچنین تا که پدید از و هنگرک
هنگرک کلی و در هنگ و هنگ را صفت و کمک او اسدی که بیت هزار ای صفت کل دمیده هرسنگ ۔ فرند برگ و دی فسار هنگرک
و در خیشیار آنکه بر که چیزی نفشست مع اللام الف فرار و از آنم یعنی که که کمان هرکه مرا با تو حاصل بود بخود دست که خون
من حلال بود امال و هال هر دو یعنی سنگ یک و انبار بشد و یعنی هنگ نیز آمده و مثال او در هنگ و که بیت این نشان و این دو کر
خاک و در آب ۔ هر چه بر آن سبک بیاید نه امال ۔ و مثال دوم از تو که بیت بر آهی که چو شیران نیز آهن و پس ۔ بر زبان و نه فرو شان هال
پیش هال هیکل بهاء خانه باشد یعنی تجارت حکیم عنصری که بیت چنان دان این هیکل از هیوی ۔ و زنام تجار از شتری ۔ اما آن زیج اسلامی
مصطور است که این هیکل خانه نیز سابین و هر خانه که خانه باشد و نسبت به انفرس الطویل و بقال الهیکل التفخیم و کل حیوان هیرنگ بکسر ها و فتح
نام دیهیست حکیم فرمانی که بیت بسته و کرد اسلامی دیر هیرنگ ۔ که نسخ این ابیات عقرا او یعنی دیهاء و دوم هر که باشد عرب است هیل بکسر
در نسخه هیرا یعنی که ارباشد هیرلی بکسر ها و سکون یای ابلاد و ضم لام و دو ایست سلسله باشی که در میان باشد و او را هلک نیز گویند مع المیم
بیم بفتح ها و یای حطی یعنی هستم بر ها که بیت هیم هیچ یکی نیک سینه ان کم ۔ بیچه هیچ اندر هزار چشمه ایم هیم و زین هم که از هیست نیز
که در هیرا مسعود الدین سنبیا ای صفت که اما الوله هیرونی بفتح ها و ضم یای اصلاح فرمی نشست و سکون و الف اسبقول باشد یعنی نیز نفوذ
که اما الادات مع النون نال کلمه چنبه هند هر آنچه نیست حکیم سنائی که بیت نال دانی نا نرا چو خود کنند نخست ابیسی نیز طرار
هنگرک بفتح ها و سکون نای تازی هر زبان که مثال شاد فرخی که بیت نیس بر بخش زانش برای خدا نان هنگرک ۔ از نماز و بکسر کیان
زشت باشی بکسر و هنگان یعنی هر طرف که بیت چو چیزی نو هر ابر رحمت و ۔ هزار صفت در جان هنگان افکند هیدان در نسخه حسنی
و بعضی بعضی نیز باشد در شرف و یعنی هم اکنون آمده هیدن یعنی شتاب باشد سیل را نیز هیدن گویند هیدا یعنی عمر عمر گویند
هر که نو معارت بتاریخ آید ۔ هیدا دانت و کفش شکن تو نفت هیدن ۔ از زه یکی چه تمتع بر دهد و چون او ۔ اهل عمر نهاد هست گر کرد
هیدن ۔ و در نسخه یعنی کفش نیز آمده اما در این قول مشهور است هیدا هیدن ۔ شتاب و دیگر باشد حکیم انوری که بیت رخنه کرد تقدیم

دراز ترین شب باشد از تمام سال و آن شب اول زمستان است که یازدهم جدی باشد و در نسخهٔ میرزا اسطرلاب که بعضی گفته اند ثلث آخر قوس
است آن شب است بر بخش مع البابوب بضم یا بر وزن سیر از اساطیر فرس که آنها به شد و آنی لغت در باب یا تیز که نشت
بب بفتح یا تیز باشد که آنرا انتخه مع الجیم بفتح بفتح یا و سکون فا و نون ماری باشد که بیشتر در بلخ باشد و اگر نه مرغ
شمس قمری گویند بب دعای مدح او را در خیر سازد که افعی از تو بترسد که زفتح و بکای نا بغی بر جنبر رسیده باشد مع بیج بفتح بیجی
مهمله تیز باشد و از مرغ بکیم فارسی آمده مجیر الدین بیلقانی گوید بب به دست بندگان از کان شد او بیجنانیا که از وی با بیج و لغتی
هی باید چون زان بیج بفتح با بیج از شاه کلوست که در وقت خسباند شکر و بند کنند انوری ابراهیم کاری لو جیم
در خاک آورده بیخ بفتح یا و سکون فا لعاب بیخ باشد که آنی انوری بیخیخ لو بیخ بمعنی بیخ بیخیخ که در باب کنه نشت یعنی کاو پیش کنند آنی
انوری مع اجی یوناج بضم با جای خواب شد که آنی انتخه مع الدال بیکه یعنی بیخان بکنه که در با مرقوم شد یعنی با تو نت که آنی
انتخه بیک بیک یعنی کلوی و بیک بیخ مع الذال بیخ بفتح زای معجمه یعنی تو اند مع الرا بیا بفتح فا با کمر باشد و بیشتر فا تیز بخو
رسیده بیرمال بفتح با و میم و سکون دال مهمله اضطرار باشد که آنی انوری بیک بیش و بمعنی کاهان
و تنها تیز آمده و در بوذ الفضل و ادات مع الزا بیا زا در نسخهٔ دعای آمده که از جنبی که جابه کوبند تیز شمس قمری گوید که با تو از بیرون
دست بکمر بیا زا کردن بیا گفته بب بکر و از سپید و سرو را بیا هنه بکر لوی نکو ای ساده دست بیاز لو بمعنی همونی تیز آمده چنانکه
گوید بیرمال و در باز فرزدی گوید بب با بیرون شاهی شب دیر باز با بخواب اندر زن بود با ابر نوازا و در شرفنامه بمعنی اضطرار و اضطرار کردن
تیز آمده بیرو سوزن و اگر بمعنی جستن و طلب کردن باشد شمس قمری گوید بب رفعت حصن فلک بیش شود خلا اگر بشهبان بر روی
آورد مبارز بیرو زاد حکیم فرزدی گوید بب زبد طلاء بیکی کینه تو را فرستاد با لشکر نرم و بیرخان نام فخر خانان که جبد الله اکبر
بود و مفت بیکر بب دخت خانان جام بیغا رفته چنین و بقبال طرانو مع البیجان بیج بضم با جو بیت که بر گردن کاو بیند
برای شیار کردن بوشکو گوید بب و بر زان که بیش کو بیم در زمع با در زمع اندر از سوی بیج مع التاء بیا بفتح با و نهای قرشت
با سین و با سین و با شین مثالی سعدی گوید بب تو دست شراب نه دمار ا بیداری گشت از خیانت بیرتی بفتح با و میم و سکون ای
مهمله و میم باشد که آنی الادات بیرتی بفتح با و رای مهمله و سکون تو نی رود کاها با و نیز دوال باشد سفید و نرم و پاک چسبانده

که آن ادات نیز بنده

که آن ادات نیز بنده مع الخاء بیرک بفتح با و رای مهمله و کاف فارسی گوید بب ای بیا بهت اغلوک کرشی و نفر تیز نیک
تیغ حوالی عرض لشکرت و نقد شک و ابر حسینی زنانی بمعنی و نیز بیا بیس تیز آمده بیک بوزن اشک چه در زمان ترکیب
سیاه باشد که آنی و گیسته عنصری گوید بب بسیار بهار ای بخشی خیک و در دم از ذا بیک نهنگ و شمس قمری بمعنی خوان
فیل و از شیر و اگر آورده بیک بفتح با و لام کلاهی باشد خوک را حکیم بوزنی گوید بب نامش فلوس بیک برم بوزا از پیش کو تو
بیدار کشی بیک بیک بفتح با و میم شهری و دولابی حسن چیز باشد هم او گوید بب نفکن بیزه بر دل مجرم و بیک فلک و زمین بیشه بر کشی
ای بیک بیک بیرک بضم با و فتح رای مهمله و کاف فارسی مصغر و نیز بیرک بچه کوچک که بسر خود آورد و بیک
بوزنی آب کنه نی بر و نهند و بر تیز و زخمه کنه آنی انوری بیک بیک مصغر و بیز و بیشی که بر شتر بچه بیرک باشد چون بیزه که آنی انوری
الفضل مع الکاف الفارسی بیک بوزن جنگ از نسخهٔ دعای جیز است که در بیان کیا بیر و بیک نیز و بود و در شرفنامه و نسخهٔ میرزا
بمعنی شکل و مانند باشد مع اللام بیا بفتح با بسیار از نسخهٔ دعای فردوسی گوید بب کنون چیزی گشت بیت بی نشانه هم چیز کاهی
و کاهه بمعنی را کراه و مطلق الفنان نیز آمده و حسینی زنانی بمعنی چیزی که از چیزی تو بر آید و دلی نیز که از اسب نازع باشد آورده
بیال با زوی کردن باشد و از کاهه بمعنی کردن آمده حکیم فردوسی گوید بب سپهبد بر بیال جنگ گرفت بر او در دو زور بیال بی گفت
و بمعنی بوی کردن اسب تیز باشد و در شرفنامه بمعنی تیز آمده بیک بفتح با بمعنی بیان سبک باشد که از بیی مع الکاف الفارسی
بمعنی تاجی که از بیخ بیلی و زرد و شدت بر بر نهند که آنی انتخه مع المیم بیشم سوزن و بیرون او اسب گوید مع النون بیا بیک
و نقد کنان باشد شهر آنان گوید بب از هر خوبان بیری تو از آن نازانم که بهر خوبان بیری تو بهی نازانست بکال بفتح با و کاف فارسی
بمعنی کاه حکیم سوزنی گوید بب در آنکه بر هم از آنکه از کاه نه نشت بیکان بکران در نسخهٔ دعای بسبب
ترکیب او جان بر دو دو بر و دو بر ترقه و اسپی چیز الحمل استغراق با بال و دم او بجنبد باشد و اگر چنین نباشد و بیز و شمس قمری نیز بمعنی و آنکه
بکن بفتح با و ضم کاف در نسخهٔ دعای جامه باشد از زیر بکسون بوزن کسون بمعنی بیکسان باشد شمس قمری گوید بب مخالف تو در کمر
زخیز با لبست نه دست بر دفتا با و در زیر بیکسون بکون بفتح با و کاف در نسخهٔ دعای همان بکون باشد که در بکنه نشت بمعنی بیخ
شاه گوید بب از بیخ خواست در دل هزار خوبرو زن حصنت جان با تو و ان عرکانش بیکن بوزن بضم با و سکون واو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

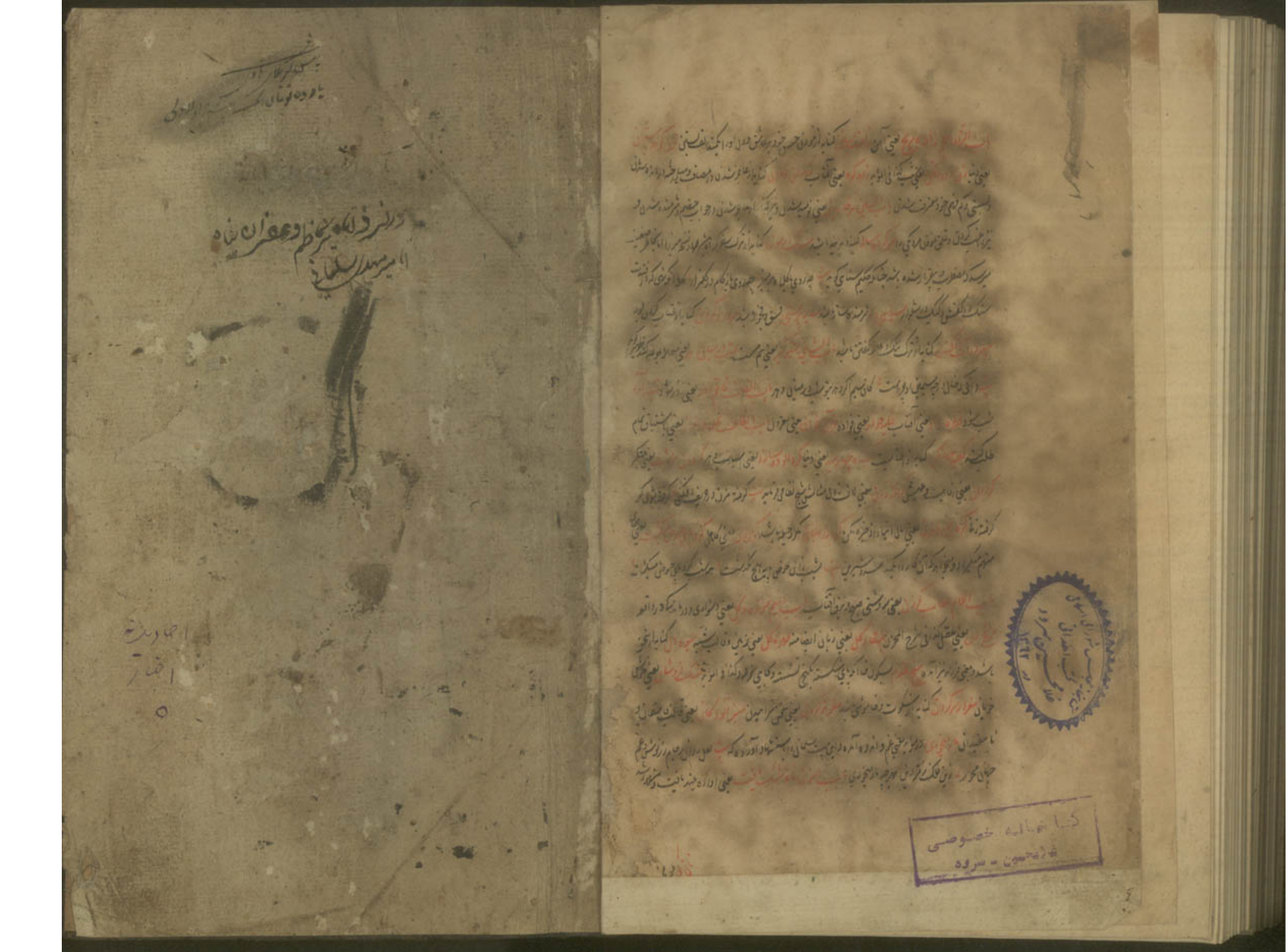

کتابخانه خصوصی
ذبیحیان - سروه